باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۶۳۲۹

رده‌بندی دیویی: ۱۲۹ ن ۳۲۱ س ۲۹۷٫۹۷۴

سرشناسه: سپهر، عباسقلی، ۱۲۶۸ - ۱۳۴۲ ق.

عنوان قراردادی: ناسخ التواریخ

عنوان: طراز المذهب مظفری

کاتب: محمد قزوینی و ابوالفضل طهرانی ابن العلامه مجتهد — تاریخ کتابت: ۱۳۱۴ ق

محل نشر: [تبریز] — ناشر: حاجی ملا احمد باقر تبریزی — تاریخ نشر: ۱۳۱۹ ق

صفحه شمار: ۴۹۸ ص. — مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی — ابعاد: ۲۵×۲۲٫۵ — نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: ابراهیم مقدم حسینی — تاریخ ثبت: فروردین ۸۱

یادداشتها: متکی به فهرست. عنوان دیگر: ۱. طراز المذهب فی احوال سیدتنا علیها السلام. ۲. احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها. در آخر کتاب شرحی که میرزا ابوالفضل مجتهد طهرانی در مراتب و مقامات کتاب

موضوع(ها): ۱. زینب (س)، بنت علی (ع)، ۶ - ۶۲ ق. - سرگذشتنامه ۲. زینب (س)، بنت علی (ع)، ۶ - ۶۲ ق. - فضایل.

شناسه(های) افزوده: الف. قزوینی، محمد، کاتب. ب. طهرانی، ابوالفضل، کاتب. ج. خوانساری، محمد صادق بن محمد تقی، مصحح. د. حسینی مقدم، ابراهیم، اهداکننده. ه. عنوان.

فهرستنگار: منبع — تاریخ فهرستنگاری: آذر ۸۸

INDO-EUROPEAN TELEGRAPH DEPARTMENT.

189

Recd. at — Main — Minor. — by

Daily No. — Monthly No. — from

Trans. at — Main — Minor. — by

Class. — No. — Words. — Original date and time tendered by sender. — OFFICIAL INSTRUCTIONS.

Via

To — From

هو الله تعالی

السلطان بن مظفر
الدین شاه
قاجار

بفرمان
قضا نشان ملک
الملوک عجم یادگار کاوس و جم ظل
الله فی العالم سلطان السلاطین قهرمان الماء و
الطین خسرو نشان اعظم فرمانگذار افخم نصرة الدنیا
والدین امین البریة فی الارضین شهریار خورشید
آیت جمشید رایت فریدون آهنگ هوشنگ
السلطان ابن السلطان بن السلطان
ابن السلطان والخاقان
ابن الخاقان
ابن الخاقان
ابن الخاقان
دام ملکه و دولته
و شید برهانه

کتاب
مستطاب حالات
شرافت سمات حضرت
عصمت
آیت
ولیة الله العظمی ناموس
کبریا الراضیة بالقدر و القضاء
مجتبی مصطفی صبیة مرضیة مرتضی نائبة
الزهراء شقیقة حسن مجتبی و حسین سید الشهداء عالمة
غیر معلمة فهمة غیر مفهمة زاهدة فاضلة عاقلة کاملة محدثة
جناب عفت قباب ام الحسن زینب الکبری صلوات
الله علیهم و علیها از تألیفات فائقه جناب جلالتمآب
تقرب دستگاه معدلت انتساب
میرزا عباس قلیخان
سپهر مستوفی
اول دیوان اعلا و وزیر مجلس
شورای کبری بطبع
رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطیبین و ابنائه و بناته و ذرّیّاته الطاهرین المطهرین الغر المیامین و شفعائنا فی یوم الدین ابد الآبدین و دهر الداهرین بعد از ستایش یزدان پاک و نیایش خواجه لولاک و صیاء و اولاد او اختران تابناک افلاک امامت و وصایت و ولایت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنین گوید بندهٔ خداوند ماه و مهر چاکر شاهنشاه فرخنده چهر عباسقلی سپهر مستوفی اول دیوان همایون اعلی و وزیر مجلس شورای کبری که چون از آغاز اسلام تا این زمان سعادت توامان که مملکت ایران و ملت اسلام بوجود مسعود کشیر الجود مبارک اقدس همایون پادشاه جمجاه اسلامیان پناه ملک الملوک عجم فرمانگذار مملکت کاوس و جم خدیو انجم حشم ظل الله فی العالم افتخار سلاطین پیشدادیان یادگار خواقین کیان شهریار بیدار حق شناس پادشاه کامکار آسمان کریاس خسرو دیهیم بخش دریادل داور خورشید رخش عادل باذل سلطان السلاطین خاقان الخواقین قهرمان الماء والطین آیة الله فی الارضین الناهج فی مناهج الدین السالک فی مسالک الحق والیقین ملجأ الاکاسرة مرجع القیاصره السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان الخاقان بن الخاقان شاهنشاه مالک رقاب کامیاب ابو النصر و الظفر السلطان مظفر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه و دولته الی یوم القرار نازنده و با افتخار و پاینده و با اعتبار است هیچیک از علمای احادیث و اخبار و تواریخ و آثار کتابی مخصوص در مجاری حال و وقایع ایام سعادت اشتمال حضرت ولیة الله العظمی ناموس کبریا محبوبه حضرت مصطفی مخدره خاندان علی مرتضی پاره جگر فاطمه زهرا شقیقه حسن مجتبی و حسین سید الشهداء عالمة غیر معلّمة فهمة غیر مفهّمة فاضله کامله عاقله زاهده عابده محدّثه مظلومه مرضیه نائبه سیدة النساء الراضیة بالقدر والقضاء جناب ام الحسن زینب الکبری صلوات الله علیهم و علیها مقرر و مبسوط و مشخص و مضبوط نداشته و چنانکه میشاید در عهدهٔ استیعاب کامل و استقرای شامل میآید بشرح پارهٔ مقامات

جلیله

جلیله و مراتب جمیله و مناقب خطیره و مفاخر کثیره این گرامی تر ذخیرهٔ خاندان عصمت و طهارت و برتر نقیبه دودمان عفت و خدارت و محامد صفات ذاتیه این ذات قدسی سمات ولیة اللهی که تالی مقامات ائمه انام علیهم السلام است نپرداخته اند بلکه اگر عنایتی ورزیده اند و خبری از قلم بگذرانیده اند در ذیل عناوین متشتته و تلویحات متفرقه بوده است چنانکه مدتها برآمدی که پاره از سادات سعادت آیات با این بنده حقیر که از یاری طالع خجسته مطالع اغلب ایامش بنگارش حالات شرافت دلالات ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین میگذرد ملاقات فرموده ازین غفلت و مساهلت شکایت مینمودند لاجرم بفرمان شاهنشاه جمجاه دین پناه روحنا فداه که بواسطهٔ سعادت فطرت و خلوص نیت و شرافت سجیت و جلالت رویت و کرامت طویت و اختر تابناک و گوهر پاک و سلامت دین و صفوت آیین و صفای ضمیر و صفای باطن در خدمت ائمه ابرار و اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بارادتی خاص و خلوصی مخصوص و تشیعی منصوص بنیان افتخار را مرصوص و قلب اتباع را مأنوس و سعادت دارین و شرافت نشأتین را محسوس و متاع عافیت و دیبای هدایت را ملبوس فرموده اند بتحریر این کتاب مستطاب مشغول گردیده و بر سیصد مجلد کتب مختلفه احادیث و تواریخ نظر بر گماشته بر حسب بضاعت و استطاعت و مراعات شرایط تحقیقات شافیه و تدقیقات وافیه که بر اهل خبرت و بصیرت معلوم و مشهود است این خدمت را بانجام رسانید و مصداق ما لا یدرک کله لا یترک کله 21

آب دریا را اگر نتوان کشید ... هم بقدر تشنگی باید چشید

در مقام ظهور رسانیده یکی از دلایل بزرگ میمنت و اقبال و عظمت و اجلال و دوام عمر و دولت و قوام ملک و معدلت و نظام مملکت و سلطنت و مزید شوکت این وجود مسعود مبارک اقدس همایون ابد عیشه و ایّد جیشه شمرد و چون بعرض حضور لامع النور اقدس شهریار دیندار حق گذار ادام الله ملکه و سلطانه و عزه و اقباله الی یوم القرار رسانید از مصدر سلطنت عظمی و خلافت کبری فرمان شد تا این کتاب مستطاب را بحلیهٔ طبع و انتشار در آورده تا عموم اهل اسلام از مطالعتش مستفیض و برخوردار گردیده ثوابش را بنثار روح پرفتوح و مرقد مطهر و مخدع منور شاهنشاه سعید شهید و پادشاه حمید مجید ساکن فرادیس نعیم ذو القرنین اعظم ناصر الدین پادشاه طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه مخصوص شمارند و مزید شادی روح مبارکش را آغاز و انجام مطالعت را بقرائت سورهٔ مبارکه فاتحه بخاتمت آورند و بقای سلطنت و دوام دولت همین یادگار کامکار نامدار و بهین خلف ارجمند کامیاب مالک رقاب بختیار و افتخار دودمان سلطنت مدارش را در پیشگاه قادر قهار خواستار آیند و بر حسب مناسبات عدیده فرمان شد تا جناب جلالتمآب اجل اکرم میرزا افضل الله خان وکیل الملک امیر تومان وزیر خلوت و مجلس شورای کبری دفقه الله لما یحب و یرضی که در میان سادات عظام طباطبائی و وزرای فخام پادشاهی بجلالت حسب

22 نبالت نسب و حسن کفایت و لطف درایت و کمال امانت و جمال دیانت ممتاز و در پیشگاه معدلت دستگاه اقدس

اعلی بتجربیات خاصه شریفه و تقدیم عرایض و حوایج عامه و تقربی خاص و محرمیتی مخصوص سرافراز و سالهای بسیار است

که خود و برادران کرام و اقربای ذوی المجد و الاحترامش درین دولت علیه بمناصب جلیله و خدمات

جمیله ملک و ملت مفتخر و منصوب و مطبوع و مطلوب طباع و قلوب میباشند

برای مزید مراتب شرف و شرافت در انجام طبع این کتاب

مبارک مباشرت و مخارج طبعش را از وجوهات خاصه و مبرات

مخصوصه معینه نفس نفیس همایونی روحنا

فداه واصل و عاید گردانند

بسم الله الرحمن الرحیم

از نخست برعایت مقصودی و تبیین پاره مطالب و رفع پاره شبهات بنگارش اسامی مبارکه و برخی حالات سعادت آیات بنات محترمات و صبایای عفت سمات حضرت ولی الله الاعظم مولی العرب و العجم و آیة الله العظمی فی العالم و امینه فی الامم جناب خیر الوصیین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسطین و قاید الغر المحجلین اخ الرسول و زوج البتول و معیار الرد و القبول و سیف الله المسلول مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و علی ابنائه الطاهرین الی یوم الدین شروع میشود و آنچند که بحسب استقراء و استیعاب در کتب عدیده از نظر بگذشته بتحریر در می آید و توضیحاتیکه بر حسب تتبع ممکن است نموده می آید زینب الکبری ام کلثوم الکبری رقیه بنت علی ام الحسن رملة الکبری ام کلثوم ام هانی میمونه زینب الصغری فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه ام جعفر رملة الصغری ام کلثوم الصغری جمانه نفیسه دختری از دختر امرء القیس بقول طبری حارثه نامدار در زینب الصغری ام کلثوم رمله رقیة الصغری جمانه مکناة بام جعفر رقیه نقیة نفیسه دختریکه صغیره بمرد ابن جوزی گوید رقیه نام داشت ام ابیها امامه بنت علی ام هانی فاخته نفیسه ام کلثوم فاطمه صغری خدیجه صغری رقیه کبری حمامه ام جعفر حمامه زینب صغری مکناة بام کلثوم کبری ام الخیر میمونه ام الحسین امة الله سکینه بروایت شعرانی در طبقات الکبری امیه فاطمه ام الکرام قیسه ادمی دختر ساعدیه که بروایت صاحب انوار الشهادة در کربلا حاضر بود و از قوت باصره و سامعه بی بهره و داستانی از وی مسطور داشته لکن صاحب بحر المصائب آن داستان را بعاتکه نسبت دهد و گوید عاتکه عمه حضرت سید الشهداء در کربلا کور و کر اسما بروایت صاحب بحر المصائب در ذیل مراجعت اهل بیت بمدینه و ام صغری و ام کبری و رابعه و عایشه که در کتاب کنز الانساب در جمله بنات کریمه امیر المؤمنین مذکور نه‌اند در باب

شهادت

23 شهادت جماعتی از ایشان شرحی نگاشته است که دیگران متعرض نیستند معصومه که در شهر دمشق شام است و با حضرت رقیه بنت الحسین در یک بقعه و دو ضریح قریب بهم هستند و آن بقعه متصل ببازار است و چنان دانند که معصومه از بنات محترمه امیر المؤمنین علیه السلام است و بزیارتش مشرف شوند و اینجمله که بدان اشارت رفت نه آنست که امیر المؤمنین را باین شماره صبیه باشد و تمامت این اسامی و کنی و القاب هر یک بیکتن مخصوص آید بلکه می شاید در بعضی کتب اسم را بیرون از کنیت و در پاره کنیت را بدون اسم و در بعضی لقب را بیرون از هر دو و در برخی مجتمعا نوشته باشند و در نظر بینندگان مختلفا نمودار آید اما همین قدر میرساند که صبایای آنحضرت از بیست تن افزون بوده اند چنانکه ابن اثیر در تاریخ کامل از آن پس که بیست تن را نام ببرد میگوید آنچه ما میدانیم اینجماعت هستند و آنحضرت را دخترها بوده است که ما نمیدانیم و صاحب نور الابصار میگوید که اولاد اناث جناب امیر المؤمنین علیه السلام به بیست و دو تن میرسند و باینصورت تواند بود که پاره اسامی یا کنی و القاب را که منفردا نگاشته اند متعلق بیکتن باشد مثل اینکه ام جعفر که کنیت جمانه است گاهی منفردا و گاهی متفقا و گاهی با جمانه مرقوم داشته اند و ام هانی را که کنیت فاخته است در بعضی کتب منفردا و در پاره متفقا نوشته اند از نیز دو تن مینماید و ام ابیها که کنیت حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها است ممکن است بر حسب عادت و مناسبت فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام را نیز بدان کنیت خوانده باشند و اکنون دو تن مینماید و نیز نفیسه و نقیه و نعیه که از اوصاف است چنانکه بعضی نوشته اند نفیسه ام کلثوم و در بعضی منفردا نوشته اند و در کشف الغمه جمانه نقیه و نفیسه را صفت جمانه انگاشته و نیز تواند بود که نقیه و نفیسه یک لفظ باشند و کاتب سهوا گاهی با تای فوقانی و گاهی با نون نوشته باشد و هر دو نیز بحسب معنی صحیح است و اکنون دو تن را گمان برند و دیگر ام الحسن را سهوا ام الحسین نگاشته باشند و دو تن بدانند و نیز ممکن است در نقل پاره اسامی بنات مکرمات حضرت ولایتمآب صلوات الله علیه و آله با زوجات آنحضرت باشتباه رفته باشند مثل امامه بنت ابی العاص که دختر زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و زوجه امیر المؤمنین است با امامه یا جمانه مشتبه و دختر آنحضرت شمرده شده باشد و نیز ممکن است پاره اسامی بنات امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم مشتبه شده باشد مثل فاطمه و رقیه و ام الحسن و ام الحسین و ام سلمه و ام کلثوم و سکینه که در جزو اسامی بنات مکرمات ایشان هستند و بروایتی حضرت امام حسین علیه السلام را دختری زینب نام بوده است و برای رفع اشتباه پاره بصغری و کبری یا کنیت یا لقب یا صفت امتیاز داده باشند و اکنون چنان دانند که اینجمله متعلق بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام است چه سخت بعید مینماید که چند تن از بنات محترمات حضرات ائمه هدی با عمات خود که غالبا در یک عصر و یک شهر و یک خاندان بوده اند بیک نام و کنیت باشند و اگر باشند لابد باید

درکنیت و لقب وصفت امتیاز کذارند تا اسباب شک و شبهت دیگران نباشد چنانکه دخترهای امیرالمؤمنین را
ام کلثوم الکبری و رمله الکبری و زینب الکبری یا نفیسه یا تقیه و جز این خوانده باشند تا ممتاز باشند عجب اینست
که بنده نگارنده روز یکشنبه بیستم شهر حال که شهر جمادی الآخره سال یکهزار و سیصد و سیزدهم هجری است در اثنای
نگارش اینمطالب از دارالخلافه طهران بزیارت امامزاده واجب التعظیم والتکریم حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام
مشرف شده و در حال قرائت کلمات زیارت نامه قدیم نوشته بودند السلام علیک یا زینب النقیه السلام
علیک یا ام کلثوم النقیه و با آنچه این بنده از روی ظن و گمان اشارت کرد مطابق افتاد و نیز در کتاب اعلام الوری
مسطور است که زینب الکبری و زینب الصغری مکناة بام کلثوم از حضرت صدیقه طاهره علیها السلام پدید شدند
آنگاه میگوید که نفیسه که همان ام کلثوم صغری است و زینب الصغری و رقیه الصغری و ام هانی و ام کرام و جمانه
مکناة بام جعفر و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه از دیگر مادران هستند و نیز میفرماید از امامه بنت علی که
زوجه صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است تقیه تولد یافت و امامه در سرای صلت وفات
فرمود و با اینصورت تواند بود که تقیه فرزند امامه را نسبت بعلی علیه السلام نیز داده باشند معلوم باد که
طبری در تاریخ خود میگوید امیرالمؤمنین را پانزده تن پسر بود سه پسر از فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه
آله حسن و حسین و محسن علیهم السلام و محسن در خردی بمرد و هجده تن دختر داشت زینب الکبری از ام سعید و رقیه
از ام حبیبه و ام هانی و میمونه و زینب الصغری و رمله الصغری و فاطمه و رمله الکبری و امیمه و خدیجه و ام الکرام
و ام سلمه و جمانه و نفیسه و ام جعفر و اینجمله پانزده تن میشوند که نام برده و گوید چون امیرالمؤمنین بمرد این هجده
دختر زنده بودند و سوای این هجده تن دختری دیگر داشت حارثه نام که از مخباة دختر امرء القیس کلبی که در سه
سالگی بمرد و این خبر که طبری گوید با جمهور اخبار مخالف است چه هیچ اشارت نکرده است که امیرالمؤمنین را از فاطمه
زهرا سلام الله علیها دختر پدید شده است و زینب الکبری را از ام سعید و رقیه را از ام حبیبه شمرده و از ام
کلثومی نام نبرده است مگر در آن سه تن باشد که از هجده تن مذکور نداشته است و هم نوشته است
بعد از وفات آنحضرت این سه دختر بماندند اما صاحب انوار الشهاده در کتاب خود مینویسد حضرت امام حسین
علیه السلام را خواهری بود که ادمی نام داشت و شرح حال او را باین تقریب مینویسد بیان حال ادمی دختر امیر
المؤمنین علی علیه السلام در انوار الشهاده مسطور است که از بعضی کتب مراثی عربی از ابومخنف روایت
کرده اند که چون جناب امام حسین علیه السلام را شهید کردند و آن جماعت اشقیا بغارت خیمها روی نهادند و همی
تاراج کردند و اهل بیت عصمت و طهارت را جامه از تن بازکشیدند و پردگیان سرادق عفت و جلالت بهر سوی
گریزان و شتابان شدند و ناله و صیحه برآوردند از میانه حضرت امام حسین را خواهری بود ادمی نام دختر ساعدیه و کانت
بِنْتاً عَمْیاءَ کَفیفَةَ البَصَرِ وَ السَّمعِ یعنی ادمی دختری بود نابینا و ناشنوا چون خواستند جامه از تنش برون
کشند همی بگریست و فریاد و ناله برکشید و همی گفت وا اَباهْ وا اُمّاهْ وا حُسَیناهْ یا رَبیعَ الاَرامِلِ و

الایتام

۲۵ الاَیْتامِ یا اَباهُ یا عَلیُّ بفریاد برس ای برادر ای حسین ای شوهر بیوه زنان و پدر یتیمان ای یادگار رفتگان
و برگذشتگان ای پناه بازماندگان ای فرزند سید المرسلین و ای فروز دیده سید اولین و آخرین و از
پس اینسخنان گفت القوم آیا در میان شما کسی هست که در اندام او یکتار موئی از اسلام باشد هیچکس او را
جواب بازنداد دیگر باره فریاد برآورد آیا در میان شما هیچ مردی هست از قریشی در ینوقت زجر بن قیس آواز
او را بشنید پیش آمد و گفت چه میخواهی اینک من از قریشم بازگوی تا حاجت چیست گفت مرا حاجتی
باشد و همی خواهم برآورده آید گفت ای نابینا آنچه خواهی بازگوی گفت از خدای میخواهم که مرا بر سر جسد
برادرم حسین برسانی چه من کورم و برادر آگاه نیستم آنملعون گفت من ترا باو میرسانم اما بازگوی ترا
مقصود چیست با اینکه تو زنی مش نیستی و نابینا میباشی گفت ای زجر برادرم حسین مرا بسیار دوست میداشت
و سفارش مرا باهل بیت و دختران و خواهران خود میفرمود که با من احسان و اکرام بورزند و مرا در میان خواهران
از همه بیشتر اکرام میفرمود وَ کانَ کُلَّ یَوْمٍ یَشُمُّنی وَ یُقَبِّلُ ما بَیْنَ عَیْنَیَّ ثَلٰثَ مَرّاتٍ و مرا هر روز میبوئید
و میان دو چشم مرا سه دفعه میبوسید همیخواهم از دیدار مبارکش زاد و توشه برگیرم و گلوی بریده اش را
ببوسم و با او وداع کنم پیش از کوچ کردن و مردن زجر بن قیس دست آنمخدره را بگرفت و روان شد
تا بر جسد مطهر امام علیه السلام که در ینوقت بدنی بیسر و حرکت و نفس بر خاک افتاده بود آورده گفت ای نابینا
اینک برادرت است راوی میگوید آندختر نابینا پهلوی جسد بیسر برادرش بنشست و دست خود را بر گلوی
بریده برادرش برکشید و با صدای بلند صیحه برآورد که جُعِلْتُ فِداکَ ما لی اَراکَ جُثَّةً مِنْ غَیْرِ رَأْسٍ فدای
تو بگردم چیست مرا که ترا بدنی بیسر مینگرم یا اَخاهُ اَما تَنْظُرُ اِلَیَّ وَ اِلیٰ اَخَواتی وَ خالاتی وَ عَمّاتی وَ بَناتِ اَخی
سَلَبُوهُنَّ الاَعْداءُ ای برادر آیا نظاره نمیفرمائی بسوی من و بسوی خواهران و خالات و عمات و دختران برادر من
که ایشان را دشمنان برهنه کرده اند و بعد از کشته شدن تو حیران و سرگردان مانده اند ای برادر کدام کس متکفل احوال
فرزند علیل تو زین العابدین خواهد شد ای برادر کدام کس رعایت حال خواهر و عمهای مرا خواهد نمود که بعد از شهادت
تو بجور روزگار گرفتار شدند یا اَخاهُ مَنْ لِاُخْتِکَ العَمْیاءِ یَدُلُّها عَلَی الطَّریقِ اِذا تاهَتْ ای برادر کدام کس
پرستار خواهر نابینای تو خواهد بود که چون از راه یاوه شود او را دلالت نماید وا مِحْنَتاهْ وا قِلَّةَ حیلَتاهْ
کَیْفَ لی بِرُکُوبِ الجَمَلِ وَ اَنَا عَمْیاءُ صَمّاءُ وای بر این محنت و قلت تدبیر چگونه با این چشم نابینا و گوش
ناشنوا سوار شتر شوم ای برادر کدام کس سر مبارک ترا از بدن جدا کرد کجاست سر مبارکت تا ببوسم و ببویم
ای برادر نمیدانستم که روزگار پیش از من ترا بمیراند جان من فدای تو باد ای فرزند محمد مصطفی ای نور چشم
علی مرتضی ای سرور سینه فاطمه زهرا کجا بنت پدر بزرگوارت حیدر کرار کجاست برادرت امام حسن مجتبی
کجا بیند شیران بنی هاشم کجا بید مسلم بن عقیل و شجاعان بنی هاشم تا بنگرند فرزندان ایشان را چه بلیتی
پیش افتاده است ای برادر کدام کس برادر کار ما وصایت دادی و کدام کس جز از تو امورات

مارا کفالت خواهد کرد و کدام کس بنی امیه را مکافات خواهد نمود که یتیمی و بینوائی مرا رعایت نکردند یا
اَخاهُ لَيتَ المَوتَ اَعدَمَنِی الحَیوٰةَ ای برادر کاش مرگ میتاخت و حیات مرا ناچیز میساخت و از پس اینسخنان
فریاد بر کشید و ناله سخت بر آورد و این اشعار بخواند

اَسائَت بِقَومٍ اَسَّسوا کُلَّ دَحمَةٍ … وَاَسهَرَت قَوماً اَبدَعوا کُلَّ بِدعَةٍ
وَاَبکَیتَ عَمداً عَینَ آلِ مُحَمَّدٍ … وَاَضحَکتَ جَهلاً سِنَّ آلِ اُمَیَّةٍ
بِرُوحی الَّذی اَضحی بِعَرصَةِ کَربَلا … طَریحاً جَریحاً بِالکِتابِ وَغُصَّةٍ
وَاَنصارُهُ صَرعی لَدَیهِ وَآلُهُ … سَبایا عَرایا فی مَلاٍ عَینَ کَفرَةٍ
یُساقُونَ عُنفاً بَینَ صَرخٍ وَناکِلٍ … اِلی ابنِ اَبی سُفیانَ شَرِّ البَرِیَّةِ

و چون از قرائت این اشعار بپرداخت فریادی بلند بر زد و خود را بر روی آن جسد شریف انداخت و مدتی دراز در بغل گرفت و ساعتی بیهوش شد و چون بهوش آمد صدا بر کشید وا علیاه وا محمداه وا اخاه وا حسیناه وا قلة ناصراه آنگاه طپانچه بر صورت همی بزد و خاک بر سر بریخت و عظیم بگریست فَما تَری نَفسَها اِلّا وَهِیَ بَصیرَةٌ بِاِذنِ اللهِ تَعالی اَحسَنَ ما تَکُونُ مِنَ النِّساءِ پس ناگاه چشم خود را روشن و خورشتن را از تمامت زنان احسن بدید و جسد برادرش را بر روی خاک افکنده و زجر بن قیس را در آنجا ایستاده و نیزه در دست او نگریست و سر مبارک آنحضرت را بر فراز نیزه بدید گفت آیا از خدا نمیترسی و از جدم رسول خدا آزرم نداری و بیمناک نیستی که سری را بر سر نیزه نمودی که بر سینه زهرا جای داشت و صاحبش همه تهاد در طاعت خدا تعالی متواضع و در عبادت الهی خمیده بود آنگاه صدای خود را بناله و گریه بلند نمود و همی گفت داد از غریبی داد از بی یاری داد از تنهائی داد از سرگردانی پس از آن بخواندن این شعر شروع فرمود

لا یَشتَفِی القَلبُ مِن لَطمٍ وَمِن شَجَنٍ … وَمِن نَحیبٍ وَمِن نَوحٍ وَمِن حَزَنٍ
فَلَو رَاَیتَ الَّذی جِئنا العِدی صَنَعَت … رَاَیتَ ما یَجرَحُ الاَحشاءَ فِی البَدَنِ

و صاحب بحر المصائب گوید امام حسین علیه السلام را عمه بود که عاتکه نام داشت و نابینا و ناشنوا و سالخورده بود چون قتل آنحضرت را بدانست از خدای بخواست تا جان اورا قبض فرمود و این خبر بقبول نزدیکتر است چه از خبر صاحب انوار چنان معلوم میشود که ادمی خواهر بطنی امام حسین علیه السلام بوده است و این خبر با هیچ روایت موافق نیست و نیز بعضی عبارات که مذکور میدارد دلالت مینماید که ادمی دختری خرد سال بوده است و حال اینکه اگر خواهر بطنی آنحضرت بوده از پنجاه سال و اگر غیر بطنی هم باشد لااقل از بیست سال افزون داشته و نیز بعضی کلمات از وی مرقوم میدارد که بحضرت زینب و سکینه خاتون سلام الله علیهما منسوب است و نیز در بعضی کتب عاتکه را از جمله بنات مکرمات جناب سید الشهداء سلام الله علیه شمرده اند اینگونه کلمات اگر بدو نسبت دهند انسب است اما نوشته آنکه مذکور گردید بود والله اعلم

بیان اسامی امهات آن بنات مکرمات امیر المومنین علیه السلام که نه از بطن مطهر صدیقه طاهره اند

اکنون بنگارش مادرهای آن دختران امیر المومنین علیه السلام که نه از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا صلوات الله علیها هستند اشارت میرود تا پاره مطالب مجهوله آشکار گردد و بآنچه مقصود داریم در مقام خود مفید آید حضرت رقیه از بطن ام حبیب و بقولی ام حبیبه بنت ربیعه تغلبیه است و ام الحسن و رمله بقولی ام الحسن و رمله الکبری و ام کلثوم از ام سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی بدید آمدند و نفیسه و زینب صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه مکنات بام جعفر و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه رحمة الله علیهن از امهات شتی بعرصه وجود خرامیدند و بروایت دیگر مادر جناب رقیه خاتون سبیه از بنی تغلب بود که او را صهبا مینامیدند و در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد بن الولید در عین التمر اسیر شد و بعقیدت بعضی رقیه خاتون نیز از بطن طاهر حضرت صدیقه طاهره است چنانکه از این پس بخواست خدا مسطور آید و نفیسه و زینب الصغری از ام سعید بنت عروة بن مسعود الثقفیه بودند و ام الحسن و رمله از بطن ام شعیب مخزومیه پدید آمدند و از محیاة دختر امرء القیس کلبیه دختری پدید گردید که در کودکی وفات نمود و بروایتی ام الحسین و رمله الکبری از ام سعید پدید شدند و چون ناقدین اخبار در اینجمله نگران شوند مختار را توانند دریابند

بیان آن بنات مکرمات که نه از بطن صدیقه طاهره سلام الله علیها بودند شوهر یافته اند

در کتاب بحار الانوار مسطور است که رقیه بنت علی علیه السلام را با مسلم بن عقیل نکاح بستند و زینب صغری را با محمد بن عقیل تزویج نمودند و ام هانی را با عبدالله الاکبر بن عقیل کابین بستند و میمونه بنت علی را و نفیسه را با عبدالله الاکبر بن عقیل عقد کردند و زینب صغری را با عبدالرحمن بن عقیل صداق بستند و فاطمه بنت علی را با سعید بن عقیل و امامه بنت علی را با صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب بمزاوجت در آوردند همانا اختلاف و غرابت این روایت مشهود است چه در یکجای مینویسد زینب صغری را با محمد بن عقیل و گاهی مینویسد او را با عبدالرحمن بن عقیل تزویج کردند و این نشاید مگر آنکه آن یکی را که با عبدالرحمن تزویج نمودند صغری باشد یا هر یک را بعد از دیگری تزویج کرده باشند و این نیز بعید است چه زینب کبری سلام الله علیها بصحیح عبدالله بن جعفر است و هم مینویسد ام هانی و میمونه و نفیسه را با عبدالله الاکبر بن عقیل تزویج کردند این نیز سخت بعید است چه سه خواهر را در یکزمان نتوان تزویج نمود مگر اینکه بعد از وفات یا طلاق و متارکه در مدت مشخصه باشد یا عبدالله پسر عقیل متعدد باشد و دیگر اگر گویند با ایشان سه تن بوده اند چنانکه اشارت رفت و نیز در بحار مرقوم است که هشت تن از دختران آنحضرت شوهر یافته زینب الکبری با عبدالله بن جعفر و میمونه با عقیل بن عبدالله بن عقیل و ام کلثوم صغری با کثیر بن عباس بن عبدالمطلب و رمله با ابو الهیاج عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب

ور رمله با صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث و راقم حروف را گمان چنان است که ممکن است صغری یا کبری باشد و فاطمه با محمد بن عقیل صحیح شده باشد اما عجب آنست که اینخبر را که در جلد نهم میفرماید افزون از شش تن را نام نمیبرد و ممکن است بجای لفظ سته ثمانی نوشته شده باشد یا دو تن از قلم ساقط است وَ فِی الاَحکامِ الشَّرعِیَّةِ وَ نَظَرَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ اِلَی اَولادِ عَلِیٍّ عَلَیهِ السَّلامُ وَ جَعفَرٍ فَقالَ بَناتُنا لِبَنینا وَ بَنُونا لِبَناتِنا و اما ترتیبی که بعد از نام جناب زینب الکبری و ام کلثوم کبری در کتاب ناسخ التواریخ تالیف پدرم لسان الملک میرزا محمد تقی اعلی الله مقامه مسطور است باین صورتست دختر سیم امیرالمومنین صلوات الله علیه رمله کبری و مادرش ام سعید بود و در حباله نکاح هیاج بن عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب در آمد دختر چهارم علی علیه السلام ام الحسن مادر او نیز ام سعید است و او در نکاح جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی در آمد و بعد از جعده جعفر بن عقیل او را کابین بست و بعد از جعفر عبدالله بن زبیر بن العوام اش تزویج نمود دختر پنجم امیرالمومنین علیه السلام میمونه است و او بحباله نکاح عبدالله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب در آمد و بعد از عبدالله تمام بن العباس بن عبدالمطلب او را تزویج کرد دختر ششم آنحضرت رقیة الصغری است و مادر او ام حبیبه است او را مسلم بن عقیل بن ابیطالب در حباله نکاح در آورد و بعد از شهادت مسلم برادرش محمد بن عقیل او را کابین بست دختر هفتم زینب الصغری است و او را محمد بن عقیل بن ابیطالب کابین آورد و بعد از محمد بحباله نکاح فراس ابن جعدة بن هبیرة المخزومی در آمد دختر هشتم امیرالمومنین علیه السلام ام هانی است و نامش فاخته بود و او زوجه عبدالله بن عقیل بن ابیطالب بود و ابوالحسن عمری میگوید عبدالرحمن بن عقیل او را تزویج کرد دختر نهم امیرالمومنین صلوات الله علیه نفیسه است مکناة بام کلثوم بود مادرش ام سعید است کثیر بن عباس بن عبدالمطلب او را بشرط زنی بگرفت و ابوالحسن عمری گوید عبدالله بن عقیل او را کابین بست دختر دهم امیرالمومنین سلام الله علیه فاطمه صغری است او را محمد بن ابی سعید بن عقیل تزویج فرمود و ابوالحسن عمری گوید او را ابوسعید بن عقیل کابین بست و بعد از ابوسعید بن عقیل زوجه سعید بن الاسود بن ابی البختری شد و بعد از سعید بن الاسود منذر بن ابی عبیدة بن زبیر بن العوام بحباله نکاحش در آورد دختر یازدهم حضرت امیرالمومنین علیه السلام اُمامه است و امامه در حباله نکاح صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب در آمد دختر دوازدهم خدیجه صغری است و او بحباله نکاح عبدالرحمن بن عقیل اندر شد و بعد از عبدالرحمن او را ابوالسنابل بن عبدالله ابن عامر بن کریز تزویج فرمود و از نگارش اینصورت پاره مطالب معلوم میشود و سبب بعضی اختلافات و اشتباهات که در نگارش این اسامی و کنی و القاب است مشهود میگردد در کامل الزیاده ابن اثیر و ناسخ التواریخ مسطور است که امیرالمومنین علیه السلام را دختری دیگر از محیاة دختر امرء القیس کلبی بود و بیش و کم سه سال داشت و هنوزش مخرج لام استوار نبود و بجای لام ذال گفتی و او گاهی از خانه بیرون میشد و در کنار امیرالمومنین علیه السلام می نشست اصحاب از وی میپرسیدند که اخوالت و مادرت از کدام قبیله اندمیبت

اگر

اگر کلب گوید کذب خواهد شد میگفت وَه وَه و ازین حرف بانگ سگ را قصد میکرد یعنی از قبیلهٔ بنی کلب است و مردم از فطانتش در عجب میشدند شاعر راست

وَ والِدُهُم سَیِّدُ الاَوصِیاء — مُعطِی الفَقیرِ وَ مُردِی البَطَل
وَ مَن عَلَّمَ السُّمرَ طَعنَ الکُلی — لَدَی الرَّوعِ وَ البیضَ ضَربَ القُلَل
وَ لَو زالَتِ الاَرضُ یَومَ الهِیاج — مِن تَحتِ اَخمَصِهِ لَم تَزَل
وَ مَن صَدَّ عَن وَجهِ دُنیاهُم — وَ قَد لَبِسَت حُلیَها وَ الحُلَل
وَ کانُوا اِذا ما اَضافُوا اِلَیه — اَرفَعُهُم رُتبَةً فِی المَثَل
سَماءٌ اَضَفتَ اِلَیهِ الحَضیض — وَ بَحرٌ قَرَنتَ اِلَیهِ الوَشَل

در عمدة المطالب مسطور است که رمله بسرای ابوهیاج عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب بنکاح در آمد و ام الحسن در حباله نکاح عبدالله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب در آمد و بعد از فوت عبدالله در حباله نکاح تمام بن عبدالمطلب اندر شد و رقیه صغری بسرای مسلم بن عقیل بن ابیطالب علیهم الرحمه بزناشوئی برفت و بعد از شهادت مسلم رضی الله عنه در حباله نکاح محمد بن عقیل اندر رفت و زینب صغری بسرای محمد بن عقیل بن ابیطالب در آمد و پس از وی فراس بن جعدة بن هبیرة المخزومی او را در حباله نکاح در آورد و فاخته دختر امیرالمومنین علیه السلام که او را ام هانی کنیت است بسرای عبدالله بن عقیل بن ابی طالب و بقول ابی الحسن العمری بسرای عبدالرحمن بن عقیل برفت و نفیسه که او را ام کلثوم کنیت است کثیر بن العباس بن عبدالمطلب تزویجش نمود و بقول ابوالحسن عمری بسرای سعید بن عقیل بزناشوئی برفت و پس از سعید بن عقیل در حباله نکاح سعید بن الاسود بن ابی البختری و بعد از وی در نکاح منذر بن ابی عبیدة بن الزبیر بن العوام اندر شد و اُمامه را صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب تزویج نمود و خدیجه دختر امیرالمومنین سلام الله علیه را عبدالرحمن بن عقیل نکاح بست و پس از وی ابوالسنابل بن عامر بن کریز او را کابین نمود و صاحب عمدة المطالب میگوید از دیگر بنات مکرمات آنحضرت خبری نیافتم که بسرای کسی بیرون شده باشد از عنبسة العامری مرویست که جناب فاطمه دختر امیرالمومنین علیه السلام چندان روزگار نهاد که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را بدید و هم در بعضی کتب نوشته اند که ام کلثوم صغری دختر دیگر امیرالمومنین علیه السلام را عبدالله الاصغر بن عقیل بن ابیطالب تزویج نمود و اینخبر موید کلام سابق است معلوم باد که در خواهرهای حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه یکی ام هانی است که نامش را بعضی فاطمه و بعضی فاخته نوشته اند و زوجه هبیرة بن عمرو المخزومی است و از هبیره پسری هانی نام بزاد و بنامش کنیت یافت و خواهر دیگرش جمانه است که ام عقیل کنیت داشته و بروایت ابن اثیر ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب او را در تحت نکاح در آورده است درینصورت ممکن است گاهی دخترهای ابیطالب را سهواً دختر

علی بن ابیطالب علیهما السلام نوشته باشند والله اعلم ۳۰

بیان اولاد امجاد بنات مکرمات امیر المومنین علی علیه السلام که نه از بطن صدیقه طاهره سلام الله علیهم میباشند

در جلد نهم بحار الانوار مسطور است که رقیه بنت علی علیه السلام را از مسلم بن عقیل عبدالله پدید شد و از نسل عقیل در وی فرزند بماند و از ام هانی که در سرای عبدالله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب بود محمد پدید گشت و در وقعه یوم الطف شهید شد و فرزند دیگرش عبدالرحمن است و از میمونه زوجه عبدالله الاکبر بن عقیل پسری عقیل نام پدید گشت و از نفیسه که در سرای عبدالله الاکبر بن عقیل بود ام عقیل ولادت یافت و راقم حروف این هر دو را یکتن میداند و از این دو لفظ یکی را صفت آن دیگر میشمارد و فرزند را هم ام عقیل میداند والله اعلم و از فاطمه بنت علی علیه السلام که در سرای ابوسعید بن عقیل بود حمیده تولد یافت و از امامه بنت علی که در نکاح صلت بن عبدالرحمن بن نوفل بن عبدالمطلب بود نفیسه متولد گشت و امامه در سرای صلت وفات یافت و در کتاب اعلام الوری مسطور است که از رقیه بنت علی علیه السلام که در سرای مسلم بن عقیل بود عبدالله و علی و محمد پدید شدند و عبدالله در کربلا شهید شد و از زینب صغری که در سرای محمد بن عقیل بود عبدالله پدید شد و از فرزندان عقیل نسل در وی بماند و از ام هانی که در سرای عبدالله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب بود محمد و عبدالرحمن پدید گشت و محمد در وقعه عاشورا شهید شد و از میمونه که در سرای اکبر بن عقیل بود عقیل پدید آمد و از نفیسه که در سرای عبدالله اکبر بن عقیل بود ام عقیل پدید گردید و از زینب الصغری که در سرای عبدالرحمن بن عقیل بود سعد و عقیل پدید گردید و از فاطمه بنت علی علیه السلام که در سرای سعید بن عقیل بود حمیده تولد یافت و از امامه بنت علی علیه السلام که در سرای صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب بود تقیه تولد یافت و امامه در سرای صلت وفات نمود و از نگارش صاحب اعلام الوری معلوم میشود که امیر المومنین صلوات الله علیه را سه تن دختر بنام زینب بوده یکی زینب کبری که در سرای عبدالله بن جعفر بوده است و دیگر زینب صغری مکناة بام کلثوم که در سرای محمد بن عقیل بود و این دو تن از بطن مطهر صدیقه طاهره سلام الله علیها بوده اند دیگر زینب صغری که از مادر دیگر است که در سرای عبدالرحمن بن عقیل بوده است و دیگر ام کلثوم که در سرای عمر بوده است و چنان معلوم میشود که وی نیز از مادر دیگر است و هم معلوم میشود که تقیه نام دختر امامه بنت علی علیه السلام است و ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید زینب کبری دختر زهرا صلوات الله علیها در سرای عبدالله بن جعفر و ام کلثوم کبری دختر فاطمه سلام الله علیها در سرای عمر بن الخطاب بودند و سایر دخترهای امیر المومنین علیه السلام سوای ام الحسن که در تحت نکاح جعدة بن هبیرة المخزومی و فاطمه که در حباله نکاح سعید بن الاسود از قبیله بنی الحارث بن اسد بودند در حباله نکاح فرزندان عقیل و اولاد عباس در آمدند و میگوید قاسم بن محمد بن عقیل بن ابیطالب و عبدالله بن محمد بن عقیل و عبدالرحمن بن محمد این هر سه تن از زینب

صغری ام

صغری دختر امیر المومنین علیه السلام تولد یافتند و محمد و رقیه و ام کلثوم این سه تن که فرزندان عبدالله بن عقیل بن ابیطالب هستند از بطن مطهر جناب میمونه دختر امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه پدید آمدند والله اعلم ۳۱

بیان مختصری از احوال سعادت منوال سیده جلیله جناب رقیه خاتون دختر علی علیه السلام

چنانکه در کتب متعدده مسطور است سیده جلیله شقیقه عمر الاکبر بن امیر المومنین علیه السلام و مادرش ام حبیبه صهباء بنت ربیعه تغلبیه از سبایای اهل رده است و بقول صاحب فصول المهمه با عمر الاکبر توام بودند و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین در ذیل شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب میگوید که مادر عبدالله بن مسلم جناب رقیه خاتون دختر علی بن ابیطالب علیهما السلام بود و مادر رقیه ام ولد است و موافق روایتی که از علی بن محمد مداینی و حمید بن مسلم رسیده است عبدالله بن مسلم را عمرو بن صبیح در یوم الطف شهید ساخت و آنجناب کاهیکه دست مبارک بر جبین شریف داشت تیری بیامد و دست او را بجبهه اش بدوخت و در کتاب اعلام الوری مسطور است که رقیه بنت علی علیه السلام که او را رقیة الصغری و از یکی از زنهای امیر المومنین را مادر او میدانند در سرای مسلم بن عقیل بود و از وی سه پسر داشت یکی عبدالله که در یوم الطف شهید شد و دو تن دیگر علی و محمد نام داشتند و ابن اثیر نیز در تاریخ خود گوید عبدالله بن مسلم که مادرش رقیه بنت علی علیه السلام بود در یوم الطف شهید شد و ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری کاتب در کتاب المعارف میگوید از فرزندان مسلم بن عقیل بن ابیطالب دو پسر که عبدالله بن مسلم و علی بن مسلم نام دارند از جناب رقیه خاتون بنت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه متولد شدند و میگوید رقیه و عمر بن علی علیه السلام از تغلبیه متولد گشتند و تغلبیه را خالد بن الولید در رده اسیر ساخته و علی علیه السلام او را خریداری فرمود بالجمله در بعضی کتب نوشته اند که سیده رقیه خاتون از بطن مطهر حضرت سیده نساء عالمین فاطمه زهراء سلام الله علیها بعرصه وجود و پهنه نمود خرامید و صاحب مشارق الانوار گوید این سیده محترمه قبل از بلوغ وفات نمود و از جمله کراماتی که باین مخدره نسبت داده اند اینست که هنگام مسافرت از مدینه طیبه تنی از آل یزید بآنحضرت روی نهاد تا بشهادتش رساند دستش در هوا بماند و روانش از تن بیرون شد رفت لکن در این خبر بی دقت نظر نشاید گذشت چه در کربلا باین نام از بنات حضرت امیر المومنین از حضرت فاطمه صلوات الله علیها نام نبرده اند و چنین داستان سخن نرانده اند و شیخ حسن العدوی میگوید از بنات مکرمات حضرت صدیقه طاهره صلوات الله علیها بیرون از سیده رقیه و خواهرش حضرت زینب کسی در خاک مصر تابناک نرفته باشد همانا در مصر مقبره بنام ایشان و خواهر گرامی کوهر زیارتگاه ابیض و اسود و اصغر و اکبر است و در کتاب نور الابصار در ذیل بابیکه در شرح احوال

آنانکه از اهل بیت اطهار سلام الله علیهم زیارتگاه مردم مصر هستند مینویسید که سیده رقیه مادرش ام حبیب
صهباء تغلبیه است که ام ولدی است که از آن سبایای رده بود که خالد بن الولید در عین التمر بر آنان غارت
برد و علی علیه السلام او را از خالد بخرید و عمر الاکبر شقیق رقیه و بقولی با هم توامان بودند امّا صاحب تحفة
الاحباب گوید این بیرون از صحت است و رقیه بنت علی علیه السلام در آنجا نکه زنشه بلکه این رقیه را که در
اینجا نام برند و زیارت کنند یکتن از زنهای صالحهٔ روزگار بوده است صاحب نور الابصار از لیث بن
سعد و از قطنی حکایت کند که رقیه از حضرت فاطمهٔ زهراء سلام الله علیها دختر رسول خدای صلّی الله علیه
و آله تولد یافت و شعرانی روایت کند که رقیه بنت علی علیه السلام در مشهدیست که نزدیک بجامع سرای
خلیفه امیر المؤمنین است و در آنجا دفن شده است و هم جماعتی از اهل البیت با وی مدفون باشند و اکنون آن مکان
معروف بجامع شجرة الدر است و این جامع در طرف یسار آنکس واقع است که قاصد زیارت سیده نفیسه است
و آن مکانیکه سیده رقیه در آنجاست از طرف یمین آن میباشد و این شعر بر سنگی که بر در آن بیت است مکتوبست
بُقعَةٌ شُرِّفَتْ بِآلِ النَّبِيِّ وَبِبِنْتِ الرِّضَا عَلِيٍّ رُقَيَّةْ
راقم حروف گوید چنین مینماید که این رقیه از اولاد حضرت امام الائمه علی بن موسی الرضا علیهما السلام باشد و نیز
صاحب نور الابصار گوید که برخی از مردم شام مرا خبر گفتند که سیده رقیه بنت علی علیه السلام را در دمشق
شام ضریحی است چنان افتاد که هنگامی بدیوار قبر عیبی افتاد خواستند تا سیده جلیله را از قبر در آورده قبر را
تجدید کنند هیچکس را نیروی این جرأت و جسارت نماند و از کمال هیبت و هول قدرت نزول در گور نبود
تا شخصی از اهل البیت که او را سید بن مرتضی میخواندند پدید آمد و بقبر اندر برفت و آن اندام را بجامه که
بر آن بگذاشته درپیچید و بیرونش بیاورد دختری صغیره بدیدند که بسن بلوغ نرسیده بود و من اینداستان را
با پاره از فضلای عهد در میان نهادم او نیز از استادان خود با آن نمط نقل کرد و نیز میگوید جمهور مورخین
و ارباب سیر بر آن رفته اند که علی علیه السلام را بیرون از سیده رقیه مذکوره رقیه ایست که از حضرت
فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله پدید گردیده لکن لیث بن سعد با ایشان در این خبر مخالفت
کرده و گوید همین سیده رقیه از حضرت فاطمه زهراء صلوات الله علیها است چنانکه بآن اشارت رفت و هم
صاحب نور الابصار نوشته است که از پاره مورخین دیده ام که تصریح مینماید که امیر المؤمنین علیه السلام را
دو دختر که هر دو بنام رقیه بوده است یکی را رقیه کبری میخواندند و او از بطن مطهر صدیقه طاهره کبری فاطمه
زهرا سلام الله علیها است و آن دیگر را رقیه صغری مینامیده اند و مادرش ام حبیب است و با عمر از یک
مادر هستند چنانکه از این پیش مسطور شد راقم حروف گوید چنان مینماید که قول اخیر اقوی است چنانکه
صاحب عمدة الطالب نیز مینویسد که آنحضرت را دو دختر است یکی رقیه کبری مکناة بام کلثوم که در سرای
عمر بن الخطاب بوده آن دیگر رقیه الصغری است که در سرای مسلم بن عقیل رفت و بعد از شهادت مسلم در حباله

نکاح محمد بن عقیل اندر شد در رساله صبّبان مسطور است که سیده رقیه قبل از ادراک سن بلوغ وفات
نمود و محل مقبره اش بعد از سیده سکینه باندک فاصله ایست از طرف یمین آنکس که بزیارت سیده
نفیسه بنت امیر حسن بن حسن بن زید بن حسن بن علی علیهم السلام زوجه اسحق بن امام جعفر سلام الله علیه برود
نهاد در برابر مسجد شجرة الدر است و ایمکان را در سالی یکهزار و یکصد و هشتاد و سیم هجری بنیان کرده اند
معلوم باد چنانکه در رساله مسطوره از شعرانی در طبقات الکبری مسطور است که سیده جلیله سکینه بنت
الحسین علیهما السلام نزدیک بمزار شریف سیده نفیسه در قرافه در خاک شده و در طبقات المناوی
گوید که در مراغه مدفن دارد شعرانی گوید چون سیده نفیسه بمصر در آمد عمه او سکینه که مدفنش نزدیک
بدار الخلافه است و قبل از وی در مصر اقامت داشت در آنجا شهرتی عظیمه دارد و مردم آن سامان بزیارت
آستانش مساعی جمیله بجای آوردند و نذورات نمودند و چون سیده نفیسه بآن زمین اندر آمد شهرتش اعظم تر
گردید و مزار سعادت آثارش زیارتگاه صغار و کبار گردید و بآن مکان مقدس حمل نذورات نموده
ابن الصّباغ در فصول المهمه فرماید که حسن بن حسن بن علی علیهما السلام از دو دختر عمش فاطمه یا سکینه بنت
الحسین سلام الله علیهم را یکی را خطبه کرد و خواستار شد تا آنحضرت هریک را مناسب شمارد با وی
گذارد و حسین علیه السلام فرمود همانا دخترم فاطمه را از بهر تو اختیار کردم چه با درم فاطمه دختر رسول خدا
صلّی الله علیه و آله اشبه است شبها را بجمله بعبادت و روز را بروزه سپارد و در جمال مانند حور العین است
امّا سکینه در حضرت خدای بسی استغراق دارد و مردرا بکار نباشد و گروهی نوشته اند سکینه در حباله
نکاح پسر عمش عبدالله بن حسن اندر شده از آن پس که عبدالله در یوم الطف شربت شهادت نوشید
شوهرهای دیگر از پی یکدیگر یافت و اسم آنحضرت را در السنه و افواه بفتح سین و کسر کاف دانسته اند امّا
صاحب قاموس بصیغه تصغیر بضم سین و فتح کاف نوشته است و هم در رساله مسطوره نوشته است
که آنچه در متن شعرانی کبری است با آنچه نگارش یافت مخالف است چه در آنجا گوید آن سکینه که در محل مذکور
دفن شده است خواهر امام حسین علیه السلام است و بعد از آن گوید معروف چنانست که سکینه دختر امام حسین
میباشد نه خواهر آنحضرت چه صاحب فصول المهمه در جمله بنات مکرمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
سکینه نام مذکور نداشته است لکن در کتاب تهذیب الاسماء و اللغات متن شعرانی را تائید کند و گوید
سکینه بنت الحسین علیه السلام اسمش امیمه و بقولی امینه و بروایتی آمنه است با اهل خویش بدمشق در آمد
و از آنجا بمدینه طیبه برفت و بقولی دیگر باره بدمشق باز شد و قبر منورش در آنجاست لکن خبر صحیح که جمهور راویان
اخبار بر آن رفته اند آنست که حضرت سکینه سلام الله علیها در مدینه طیبه وفات فرمود و هم صاحب مشارق
الانوار گوید اول کسیکه از اولاد علی علیه السلام بمصر در آمد سکینه بنت الحسین بن علی بن ابیطالب سلام
الله علیهم بود و از آن پس بمدینه بازگشت راقم حروف گوید تفصیل حال سعادت منوال سکینه سلام الله علیها

این بنده حقیر در مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته حاجت باعادت نیست و صحیح همانست که در مدینه طیبه وفات نموده و در همان مکان و اگر نه در مکه معظمه بخاک رفت و آمدن آنحضرت بمصر بعید مینماید و نیز معلوم نیست که از ازواج آنحضرت کسی بمصر شده باشد تا در مصاحبت شوهر سفر فرموده باشد
والله اعلم

بیان نسب شریف حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم از طرف باشرف پدر صلوات الله علیهم

و هو امیر المؤمنین و سید الوصیین و امام المتقین علیّ بن ابی طالب و اسم ابیطالب بروایتی لقب آنجناب عبد مناف بن ابی الحارث عبد المطلب و هو شیبة بن هاشم و هو ابو نضله عمرو بن عبد مناف واسمه المغیره و کنیته ابو عبد شمس و لقبه قمر و هو ابن قصیّ و اسمه زید و کنیته ابو المغیره بن کلاب و یکنی ابو زهره ابن مرّه و یکنی ابا یقظه بن کعب و یکنی ابا هصیص بن لوی و یکنی ابا کعب بن غالب و یکنی ابا تیم بن فهر و یکنی ابا غالب بن مالک و کنیته ابو الحارث بن نضر و یکنی ابا یخلد یکنی بابنه یخلد و اسم النضر قیس بن کنانه و یکنی ابا النضر بن خزیمه و یکنی ابا اسد بن مدرکه و اسمه عمرو و یکنی ابا بدیل و قیل ابو خزاعه بن الیاس و کنیته ابو عمرو بن مضر بن نزار و کنیته ابو ایاد و قیل ابو ربیعه بن معد بن عدنان و این نسب مبارک تا بعدنان محل اختلاف نویسندگان نیست و از آن بعد محل اختلاف عمده است ازین روی رسول خدای صلی الله علیه و آله قول نسابین را از عدنان بعد تصدیق و تجویز نفرمود و راقم حروف نیز تا بهمقام که متفق علیه علمای انساب است مسطور داشت در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه مسطور است که از حسن بصری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله علیه بر منبر بصره صعود داد و فرمود أَيُّهَا النَّاسُ انْسِبُونِي فَمَنْ عَرَفَنِي فَلْيَنْسِبْنِي وَ إِلَّا فَأَنَا أَنْسِبُ نَفْسِي ای مردمان هر کس بر نسب من بدرستی دانا نیست بگویم و باز نمایم من زید بن عبد مناف بن عامر بن عمرو بن المغیرة بن زید بن کلاب هستم ابن الکوا بپای جست و گفت ای شخص ما تو را جز باین نسب نداشته ایم که تو علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب هستی فرمود ایمرد فرومایه همانا پدرم مرا زید نامید بنام جدش قصی و اسم پدرم عبد مناف بود و کنیتش که ابو طالب بود بر نام وی غلبه یافت و نام عبد المطلب عامر بود و لقب بر اسم غلبه یافت و اسم هاشم عمرو بود و لقبش بر نامش غلبه یافت و اسم عبد مناف مغیره بود و لقب بر اسم غلبه یافت و اسم قصی زید بود و عرب او را مجمع نامیدند چه او ایشان را از بلد الاقصی بمکه فراهم ساخت و لقب او قصی بر اسم غلبه یافت و العلم عند الله و الراسخین فی العلم

۳۵

بیان نسب مبارک حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم از جانب امهات مادری و پدری سلام الله علیهم

مادر گرامی گوهر حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه جناب عصمت مآب فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است جلالت قدر و شرافت مقام این یکتا صدف بحر امامت و یگانه کوکب چرخ ولایت از آن برتر است که در حیز تحریر و چنبر تقریر اندر آید و از آن روشنتر است که خواستار توضیح و تلویح گردد همسان فخر و مباهات او را بس که آن امانت را که آبای علوی و امهات سفلی از حملش بیچاره ماندند حامل گشت و اول هاشمیه که با هاشمی تزویج یافت و از وی عالم اکبر نمایشگر گشت او بود و آن موجود را که جمله موجودات بطفیل وجود او و سرمایه بود او بنمود و مظهر خدای و برادر رسول خدای را ظاهر نمود و در بدایت اسلام بادراک خدمت خیر الانام کامیاب شد و حلیه مسلمانی را از پس ده تن بر تن کرد و چون زمان ارتحالش فرا رسید رسول خدای صلی الله علیه و آله را وصی ساخت و حضرت رسول ازوی مقبول داشت و بروی نماز گذاشت و قمیص مبارکش را بروی کفن ساخت و چونش در خاک نهادند با وی بقبر اندر شد و گور را بجوابگاه خود پر نور داشت و او را استوده وفات این مهد علیا و ستر کبری و خدر عظمی در سال چهارم هجری روی داد و مدفن شریفش بروایت ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین در روحا مقابل حمام ابی قطیفه است در عمدة الطالب از آنجناب عفت نصاب مرویست که در آنهنگام که بباردولت و حمل امانت حامل بودم اگر بقانون دیگران سجده اصنام را در کارگاه اندیشه ارتسام میدادم آن جنین مبارک پای بر شکم من باز نهادی و پشت بر شکم چنان بیفکندی و چنان در نافگاه و شکم تعرض ورزیدی که بکره و انکار که نشایست نتوانستم گشت چنانکه صالح العقیلی البصری در جمله اشعاری که گوید اشارت نماید

فربما رامت سجوداً کالذی | کانت حراداً من قریش قد ترى
وهی به حاملةٌ فیغتدی | منتصباً بمنعها عمّا تشا

و بروایت صاحب مقاتل الطالبین مادر این سیده روزگار نامش فاطمه است که نیز بجلی شناخته است و او دختر هرم بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر جبی حدیه بنت وهب بن ثعلبة بن واثلة بن عمرو بن سنان بن محارب بن فهر است و مادر حدیه فاطمه بنت عبد بن منقذ بن عمرو بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر فاطمه سلمی بنت عامر بن ربیعة بن هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر است و مادر سلمی عاتکه بنت ابی همهمه و اسم ابی همهمه عمرو بن عبد العزی بن

۳۶ عامر بن عمیرة بن ودیعه بن الحارث بن فهر است و مادر عاتکه تماضر بنت ابی عمرو بن عبد مناف بن
قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی است و مادر تماضر حبیبه وهی امة الله بنت عبد یالیل بن
سالم بن مالک بن حطیط بن جشم بن قسی با سین مهمله است و او ثقیف است و مادر حبیبه فلانه
بنت مخزوم بن اسامة بن صبح بن وائلة بن نصر بن صعصعة بن ثعلبة بن کنانة بن عمرو بن قین بن
فهم بن عمرو بن قیس بن عیلان بن مضر است و مادر فلانه ریطه بنت یسار بن ملک بن حطیط بن
جشم بن ثقیف و مادر ریطه کلبه بنت قصیة بن سعد بن بکر بن هوازن است و مادر کلبه حبی بنت حارث
ابن نابغة بن عمیرة بن عوف بن نصر بن معویة بن بکر بن هوازن است و مادر جناب ابیطالب بروایت
ابن اثیر فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمرو بن مخزوم بن یقظه است و مادر فاطمه بروایت صاحب عمدة
الطالب دختر عمرو بن عمران بن مخزوم و مادر او تخمر بنت قصی بن کلاب بن مره و مادر تخمر سلمی بنت
عامر بن عمیرة بن ودیعه بن الحارث بن فهر و مادر او عاتکه بنت عبد الله بن وائلة بن طرب بن عائذ بن
یشکر بن الحارث وهو عدوان بن عمرو و مادرش عمره بنت مضر بن عامر الطرب بن عدوان و مادرش
هند بنت صهیب بن قیس بن فیر بن سعد بن فهم بن عمرو بن قیس بن عیلان و مادرش زینب قیس بن
فهم بن عمرو بن قیس بن عیلان است و مادر ابو الحارث و مادر ابو الحارث عبد المطلب سلمی بنت عمرو بن
زید الخزرجیة النجاریه است و مادر ابو نضله هاشم عاتکه دختر مرة السلمیه میباشد و مادر ابو عبد شمس عبد مناف
حبی بضم حای مهمله و تشدید بای موحده دختر حلیل بن حبیشة بن سلول بن کعب بن عمرو بن خزاعه و حلیل بضم
حاء مهمله و فتح لام اولی و حبیشه بضم حای مهمله است و مادر ابو المغیره قصی فاطمه دختر سعد بن سیل و اسمه خیر
ابن جمالة بن عوف است و سیل بفتح سین مهمله و یای مثناة تحتانی است و مادر ابو زهره کلاب
هند دختر سریر بن ثعلبة بن الحارث بن فهر بن مالک نام باشد و مادر ابو یقظه مره را محشیه دختر شیبان
ابن محارب بن فهر میخوانند و مادر ابو هصیص کعب ماریه دختر کعب بن القین بن جسر القضاعیه است
و جسر بفتح جیم و سکون سین مهمله و در آخر رای مهمله است و مادر ابو کعب لوی عاتکه دختر یخلد بن النضر بن
کنانه است و این عاتکه اول عواتکی است که از قبیله قریش در شمار امهات معظمات حضرت رسول
خدای صلی الله علیه وآله وسلم بودند چنانکه در ذیل اسامی عواتک مذکور است و مادر ابو تیم غالب
لیلی دختر تیم بن مرة دختر حرث بن تیم بن سعد بن هذیل است و مادر ابو غالب فهر جندله بنت
عامر بن الحارث بن مضاض الجرهمی است و مادر ابو الحارث مالک عاتکه بنت عدوان وهو الحارث
ابن قیس عیلان و مادر ابو یخلد نضر و اسمه قیس بن کنانه بره دختر مرة بن طابخه با طای مهمله و بعد از
الف بای موحده و خای معجمه خواهر تیم بن مرة است و مادر ابو النضر کنانة بن خزیمه عوانه بنت سعد بن
قیس عیلان و بقولی هند دختر عمرو بن قیس است و مادر ابو اسد خزیمة بن مدرکه سلمی بنت اسلم بن

فلانه بنت

۳۷ الحاف بن قضاعه است و مادر ابو هذیل مدرکة بن الیاس خندف وهی لیلی دختر حلوان بن عمران و مادر
خندف ضربه دختر ربیعة بن نزار است و مادر ابو عمرو الیاس بن مضر رباب دختر جندة بن معد است
و مادر مضر بن نزار سوده بنت عک است از رسول خدای صلی الله علیه وآله مروی است لا تسبّوا مضر
و ربیعة فانهما مسلمان و مادر ابو ایاد نزار بن معد معانه دختر جوشم بن جلهمة بن عمرو بن جرهم است
و مادر معد بن عدنان مهدد دختر اللهم بن جلحب بن جدیس و بقولی ابن طسم است و مادر عدنان چنانکه
در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ مسطور است بلها است که نسب با یعرب بن قحطان میرساند

بیان نسب مبارک حضرت زینب خاتون سلام الله علیها از جانب امهات و جدات مادر فرخنده اثر

والده ماجده این گوهر دریای عصمت و طهارت و کوکب آسمان عفت و خدارت حضرت ولایت
آیت ولیة الله العظمی جناب صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیهاست بیان مراتب جلالت
و منزلت این دری در بحر نبوت و امامت و صدف دریای ولایت و وصایت در صفحه آفرینش گنجایش
ندارد و همین قدرش بس که بر حق دارای رتبت امامت و جمعی حافظ و دایع نبوتش شمارند اگر
او نبودی علی را و اگر علی نبودی او را زوجی نبودی و از این نمود آیه که هر دو یک نور نه و تکمیل هر یک
بآن یک معلق است و کمال هر دو بکمال هر دو محقق و نمود آفرینش بوجود هر دو منسق و صفحات زمین و طبقات
آسمان بطفیل وجود ایشان مرتب و منطبق صلوات الله وسلامه علیها و علی ابیها و علی بعلها و بنیها من الغسق
الی الفلق و مادر بتول عذرا و انسیه حورا جناب عفت مآب ستر عظمی خدیجه کبری سلام الله علیهاست
که بوجود مبارکش اسباب نمود و قوت اسلام فراهم شد و حامل نور ائمه انام گردید و قابل مقبول ایزد علام
شد و آن ودیعه را که آسمان بآن آسمانی و جهان بآن جهانی نتوانست بر تافت بر داشت و بطهارت
و عصمت بگذاشت و این صدف بحر نبوت و امامت دختر خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب
ابن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر است و مادر خدیجه مکنات بام هند فاطمه بنت زائدة الاصم
ابن هرم بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر فاطمه هاله بنت مناف بن الحرث بن
منقذ بن عمرو بن معیص بن عامر بن لوی میباشد و مادر هاله عرقه وهی فلانه بنت سعید بن سهم بن
عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی است و از این روی او را عرقه نامیدند که از عرق و عطر وخوی او بوئی
بسیار خوش بر دمیدی و بدنی فربه داشت و چون عرق کردی بوی مشک و عبیر مشام برنا و پیر در آمدی
و مادر او عاتکه دختر عبد العزی بن قصی است و مادر عاتکه مذکوره خطبا است که ریطة الصغری باشد وهی بنت
کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی او مادر خطبا ماریه و بقولی قیله بنت حذافة بن جمح است و مادر

او لیلی بنت عامه الحیا ابن عیمان و اسمه الحرث بن عبد عمرو بن عمرو بن لؤی بن ملکان بن افصی از جماعت خزاعه است و مادرش سلمی بنت سعد بن کعب بن عمرو از قبیله خزاعه است و مادرش لیلی بنت عابس ابن الظرب بن الحرث بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه است و مادر او سلمی بنت لوی بن غالب است و مادر او لیلی بنت محارب بن فهر است و مادر او عاتکه بنت مخلد بن النضر بن کنانه است و مادر عاتکه دوشه بنت الحرث بن مالک بن کنانه است و مادر او ماریه بنت سعد بن زید مناة بن تمیم است اما صاحب عمدة الطالب را در نگارش این نسب مبارک با آنچه در اینجا مسطور گردید اختلاف است بالجمله ابو الفرج در کتاب مقاتل الطالبین گوید خدیجه صلوات الله علیها پیش از آنکه با سرور کائنات سر بر بستر نهد با دو تن شوی هم بوی گشت یکی را عتیق بن عائذ بن عبد الله بن عمر بن مخزوم میگفتند و از وی دختری زاد که او را هند نام بود و جناب خدیجه بنامش ام هند لقب یافت و چون عتیق بمرد ابو هالة بن النباش ابن زرارة بن وقدان بن حبیب بن سلامة بن عدی بن حرزة بن اسید بن عمرو بن تمیم آنحضرت را الیف فراش گردید و پسری از وی بیاورد که او را هند نامیدند از حسن بن علی علیهما السلام در ضمن حدیثی مشهور که در صفت رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست روایت است فرمود سَئَلْتُ خالِی هِنْدَ بْنَ اَبی هالَةَ عَنْ صِفَةِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ چه هند وصاف آنحضرت بود معلوم باد در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که خدیجه علیها السلام از عتیق فرزندی آورد که جاریه نام داشت و از ابو هاله دو فرزند آورد یکی هاله و دیگر هند و ابو الفرج چنانکه مذکور شد از هر یک فرزندی نوشته و هر دو را هند دانسته و یکی را دختر و آن دیگر را پسر شمرده است و صاحب قاموس در ماده نبش میگوید ابو هاله زوج خدیجه والد هند بن ابی هاله و در ماده هول میگوید و ابو هاله و ابنته هند و هند را در یکجای پسر و در یکجای دختر خوانده است و با این اختلاف معلوم میشود روایت صحیح در ناسخ التواریخ است چه یک زن را از دو شوی در زمان خود دو فرزند بیکنام بعید مینماید مگر اینکه یکی وفات کرده باشد و صاحب فصول المهمه گوید حضرت خدیجه پیش از آنکه رسول خدایش در حباله نکاح در آورد در تزویج عتیق بن عائذ بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بود و گفته اند دختری از وی بزاد و آن دختر مادر محمد بن صیفی المخزومی است و بعد از عتیق ابو هاله هند بن زرارة التیمی او را تزویج کرد و هند بن هند از وی متولد شد و پس از وی رسول صلی الله علیه و آله خدیجه را تزویج فرمود و خدیجه را از آنحضرت فاطمه زهرا و قاسم و عبد الله و ام کلثوم و زینب و رقیه سلام الله علیهم اجمعین متولد گشتند و العلم عند الله تعالی بالجمله نوشته اند چون جناب خدیجه بشرف مزاوجت رسول خدای صلی الله علیه و آله افتخار یافت چهل سال روزگار بر شمرده بود و چون سه سال قبل از هجرت بدیگر سرای خرامید شصت و پنج سال از عمر مبارکش بپای رفته بود و مورخین عظام بر این قول اتفاق دارند اما صاحب فصول المهمه گوید بیست و هشت سال از سنش گذشته بود که رسول خدایش تزویج فرمود و راقم حروف را گمان چنان است که درین قول کلمه بیست

با صاحب فصول المهمه اتفاق نماید مگر اینکه ثمان و ثلاثین ثمان و عشرین سهواً نگارش رفته باشد و معقود ابن الصباغ سی و هشت سال بوده مکشوف باد چنانکه اشارت رفت در اسامی و چگونگی احوال اجداد رسول خدای و امهات ایشان تا با آدم صفی علیه السلام اختلافات عمده است از نیروی عنان قلم از نگارش آن انعطاف یافت و نیز شرح حال این اجداد امجاد و امهات سعادت آیات در کتب عدیده تواریخ و اخبار خصوصاً در مجلدات کتاب مستطاب ناسخ التواریخ بر حسب تقاضای مقام مشروحاً و مبسوطاً مذکور و مرقوم است و از آنچه درین کتاب بنگارش آن گذارش رفت تا پاره مقاصد معمول آید بر افزودن حاجتمند تحریر و تقریر نبود و گرنه بعون الله تعالی بشرح حال افراد ایشان رجالاً و نساءً اقدام مینمود

بیان بعضی اختلافات که در کتب مورخین و محدثین در نام و کنیت حضرت زینب خاتون علیها السلام مشهود میشود

از این پیش در شرح اسامی و کنات بنات مکرمات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه باخبار متعدده و عقاید مختلفه که درینباب رفته اشارت شد هم اکنون بپاره اختلافات دیگر شروع مینماید تا در این مطالب حالت انحصاری حاصل و حقیقت مطلب نیکتر مفهوم و بخواست خداوند متعال پاره شبهات مرتفع گردد در کتاب عمدة المطالب باین ترتیب مسطور میشود رقیه الکبری را مقدم مینویسد و میگوید رقیه الکبری کنیتش ام کلثوم و از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها است و بسرای عمر بن الخطاب بزناشوئی برفت چنانکه از این پس انشاء الله تعالی مذکور میشود لکن در کتاب فصول المهمه و کشف الغمه بعد از زینب الکبری بام کلثوم الکبری اشارت و بهمان کنیت قناعت میکند و در نور الابصار میگوید ام کلثوم کبری قبل از رحلت رسول خدای صلی الله علیه و آله تولد یافت و بسرای عمر بن الخطاب شد و بعد از ام کلثوم زینب الکبری را نام میبرد و میگوید زینب الکبری شقیقه حسن و حسین علیهما السلام میباشد بعد میفرماید رقیه شقیقه عمر اکبر است و ازینکلام و ازینکلام معلوم میشود که ام کلثوم کبری را رقیه نام نیست و رقیه از بطن مبارک حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها نمیباشد و ابن اثیر در تاریخ الکامل و نیز در بعضی کتب دیگر زینب الکبری را بر ام کلثوم الکبری مقدم مینویسد و عمر بن علی و رقیه بنت علی را شقیق یکدیگر میشمارند اما از کتاب نور العین که بابی اسحق اسفراینی منسوب است از این عجیب تر آنست که برخلاف جمهور مورخین شرحی مبسوط میگذارد که چون پس از شهادت حضرت علی بن ابیطالب امیر المؤمنین صلوات الله علیه معویه متولی امور مملکت گردید و مدتی در مدینه طیبه با اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله و جماعت بنی هاشم بکمال تکریم و احسان میرفت و در رعایت جانب امام حسین علیه السلام خصوصاً هیچ فرو گذاشت نمیکرد و پس از چندی تجهیز سفر بدید و با عساکر خویش روی براه نهاد

وامام حسین وبرادران واولاد آنحضرت واولاد برادران آنحضرت وجمله عشیرت واقربای آنحضرت را
بتمامت باخود بکوچید ودر دمشق بخلافت وسلطنت درآمد وامام حسین وبرادران وبرادرزادگان و
جمله خویشاوندان آنحضرت رجالاً ونساءً صغاراً وکباراً در دمشق جای داشتند ومعاویه با ایشان
بکمال اکرام برفتی وهیچکس را بر حسین علیه السلام مقدم نداشتی وایشانرا بر تخت خویش جای دادی
وبعطاهای وافر مرفه داشتی وچون زمان مرگش فرارسید ویزید را بوصیت کرد که در رعایت جانب
حسین علیه السلام واقربای آنحضرت فراوان بکوشد ویزید جمله را بپذیرفت لکن پس از مرگ معویه بآن
وصایا نگران نشد وبا آنحضرت جز از دری ساخت نرفت وعطایای ایشانرا بازگرفت چندانکه آنحضرت
کوفته خاطر شد ونزد خواهرش سکینه آمد وابر دو دیده اشکبار فرمود ایخواهر مارا اینکه با مدینه باید رفت و
آنحکایت با سکینه بگفت سکینه گفت ای برادر مارا نزد یزید مقامی نیست لکن رای چنانست که از یزید رخصت
بخواهیم وبراه خویش شویم آنحضرت فرمود ایخواهر من نیکو راییست ودر ساعت برخاست و
دوات وقرطاس وقلمی از نخاس بخواست واز عزیمت خود وحرکت بجانب مدینه بنگاشت واجازت را
بمیل او حوالت داد یزید پاسخی سرد بداد وآنحضرت نامه یزید را نزد خواهرش سکینه بیاورد وسکینه عرض
کرد مارا کوچ بده همانا خدای تعالی از یزید وجز او بر رحمتش افزونست وآنحضرت ایشانرا بکوچانید و
بمدینه طیبه درآورد وابواسحق در ضمن محاورات جز سکینه نام نبرده ونیز چون از نامههای اهل کوفه ومامور
شدن جناب مسلم بن عقیل علیهما الرحمه بیان میکند میگوید آنحضرت در ساعت برخاست ونزد خواهرش سکینه
آمد واز خبر مردم کوفه وعراق ومراتب ظلم یزید وابن زیاد علیهما اللعنه نسبت بایشان ومکاتیب اهل کوفه
واستدعای قدوم مبارک آنحضرترا ومامور فرمودن آنحضرت مسلم بن عقیل را بفرمود وجناب سکینه خاتون اشکش
جاری شد وعرض کرد ای برادر خدایتعالی اشک دیدگان تورا جز در مقام خشیت از حضرت احدیت جاری نفرماید
ای برادر من همانا اکنون وقت سفر کردن نیست واینک با تهیه دیده ایم وشهر محرم فرا میرسد وبدان اراده هستیم
که این عاشورا را در بیت الله بپای بریم وآنوقت دوازدهم شهر ذی قعده بود ونیز با آنحضرت عرض کرد که ای
برادر بیا تا در عرفه توقف کنیم واز آن پس ادراک یوم النحر نموده پس عاشورا را در بیت الله الحرام بگذرانیم
ونیز من سفر در این اشهر حرام را بفال میمون ندانم چه از رسول خدای جد خویش شنیدم میفرمود خون حسین را
در محرم الحرام بخواهند ریخت پس ای برادر درنگ فرمای تا محرم الحرام این سال بگذرد تا دل من از شماتت
دشمنان تو آسایش گیرد آنحضرت فرمود ایخواهر من منهم این کلام را از جد خود رسول خدای صلی الله علیه
وآله شنیدم وَلٰكِنْ لَا فَائِدَةَ فِي الْكَلَامِ چه اهل کوفه وعراق مرا بخدای وپدرم وجدم سوگند داده اند
که در همین سال حاضر شوم واگر نشوم با من در یوم الزحام در حضرت خدای مخاصمت بورزند پاسخ ایشان
در حضور ملک علام چه گویم وشاید آن محرم جز محرم این سالی باشد وشاید حسین غیر از من باشد [illegible]

علیه السلام واگر من با شما مرا با آنچه تقدیر شده چه توانائیست بپای شو وتجهیز مارا ببین ودر تمامت
امور بر خدای توکل جوییم سکینه خاتون عرض کرد ای برادر درنگ فرمای تا آن نشان وعلامتی که نزد
من موجود است وبر ریختن خون تو دلالت دارد وجبرئیل از جانب پروردگار بیاورده بنگرم فرمود آن امارت
چیست عرض کرد همانا جبرئیل امین علیه السلام بحضرت جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه وآله با مشتی از خاک سفید
بیامد وعرض کرد ای محمد این خاکرا برگیر پسرت حسین از اینخاک خلق شده وخون او براین میریزد وچون زمان
قتلش نزدیک شود اینخاک سرخ میگردد وخون تازه از آن میچکد ای برادر من جدت آنخاکرا از جبرئیل بگرفت
وبفاطمه زهرا بداد ومن از حضرت فاطمه بگرفتم وباخویش بذخیره بداشتم اکنون ساعتی صبر فرمای تا آنخاکرا
بنگرم بحال خود باقیست یا رنگش بگشته است پس بپای خواست وآنخاکرا از آنجا که پنهان کرده بود
برآورد ومانند عقیق سرخش بدید که همی خون تازه از آن میچکید ودر خدمت حسین علیه السلام شد وعرض
کرد باینخاک بنگر یا اباعبدالله چون امام حسین علیه السلامش بدید فرمود لا حول ولا قوة الا بالله انا لله وانا
الیه راجعون انا ایخواهر من اگر اینکار از روز ازل بر من مقرر است چه کار میتوان کرد ولابد روی خواهد
والامر کله لله هم اکنون مارا ساخته راه بدار چه مشیت وتدبیر مخصوص بخداوند باشد اینحال بر خواهرش
سکینه بسی دشوار گشت وبدو بپای برخاست واشکش برچهره اش روان گردید واین شعر بخواند

أَلَا إِنَّ شَوْقِي فِي الْفُؤَادِ تَحَكَّمَا   وَدَمْعِي جَرَى يَحْكِي مِنَ الْوَجْدِ عَنْدَمَا
فَلَمَّا تَهَيَّأَ لِلْمَسِيرِ رِكَابُهُمْ   فَقُلْتُ لِعَيْنِي أَبْدِلِي الدَّمْعَ بِالدِّمَا

الی آخرها وچون سکینه از قرائت اشعارش بپرداخت بپای شد وبسوی عبدالله بن الزبیر روی نهاد
واورا داستان باز نمود وبعد از آن شرحی از مکالمات ابن زبیر با حضرت امام حسین علیه السلام
مینگارد ونیز در بعضی موارد اشعاری مصیبت آمیز از سکینه مرقوم میدارد که میگوید الا یا اخی واز
شعر معلوم میشود که سکینه خواهر آنحضرت است همانا بعد از اینخبر بر دانایان اخبار مشهود است چه
اولاً در صبایای جناب امیرالمؤمنین بسکینه نام جز شعرانی در طبقات الکبری اشارت نکرده واگر هم
بوده است در اینمقامات در نیامده است دیگر اینکه بودن معاویه در مدینه ومکه وحرکت دادن او
امام حسین علیه السلام واقربای آنحضرت را بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام باخویشتن بجانب
دمشق با هیچ خبر موافق نیست چه معویه خود در آن اوقات که امیرالمؤمنین شهید در دمشق زخمدار
گشت دیگر اینکه هنگام وصایای معویه بایزید باتفاق جمهور مورخین امام حسین علیه السلام در مدینه
جای داشت ودر زمان شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام همه وقت از پدرش خبر شهادت خود را میشنید
وامام حسین که قلب عالم امکانست چگونه با خواهرش سکینه آنگونه میگوید ومیشنود ومیگرید ودر اخبار
جدیش آنگونه سخن میکند ودر مقام تردید برمیآید با اینکه در عالم ذر باینخبر واقف وتمامت انبیاء و

اولیای خدا آگاه بودند دیگر آنکه آن تربت نزد جناب ام سلمه بود و تا آنحضرت شهید نشد حمرت نگرفت
و خون از آن نچکید دیگر آنکه عبدالله بن زبیر را کدام کس نوشته است با آنحضرت برادر رضاعی است
چه در زمان تولد حضرت سید الشهداء علیه السلام از سه سال کمتر نداشت و علاوه بر این سخن در اثبات
مادرش که سید الشهداء از پستان وی ننالید بلکه رسول خدا ایشرا بپرورید تا چه رسد که از پستان دیگری شیر
بنوشید دیگر آنکه عبدالله بن زبیر در زمان امام حسین دارای کدام امارت و ریاست بود که در خدمت
آنحضرت اظهار حیات تواند و در حفظ و حمایت آنحضرت آنگونه بیانات کند بلکه تا آنحضرت در مدینه بود
داشت چنان در تحت الشعاع حشمت و مطاعیت و عظمت و برتری آنحضرت افتاده بود که وجودش با
عدم مساوی بود چنانکه راقم اینحروف شرح اینجمله را در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مرقوم داشته ام و در اینجا باعادت حاجت نیست و اینجمله نیز که در اینمقام مرقوم افتاد برای آنست
که اگر بعضی کسانرا که در تتبع اخبار بهره کامل نباشد چون بچنین خبر نظر کنند در مقام حیرت و
اشتباه دچار نمانند بالجمله از جمله اخبار چنان برمی آید که حضرت زینب از ام کلثوم مهین است چنانکه
از وقایع عاشوراء و مجاری حالات سفر شام و اغلب مکالمات نیز چنین مستفاد میشود لکن از آنخبر
که در بیت الاحزان از کتاب سرور الشیعه نقل مینماید که حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها در
ضمن وصایای خویش بعلی علیه السلام عرض کرد آنچه از اموال من سهم من میشود بام کلثوم بده و بعضیرا
بفقراء بده که سودش بمن عاید شود چنان میرساند که جز وی دختری دیگر نبود و اینخبر سخت بعید است
چه عامه مورخین متفق هستند که حضرت صدیقه را دو دختر از علی علیه السلام پدید شد و نیز از آنخبر که جناب
ام کلثوم بر حضرت صدیقه نذبه کرد و نیز پاره اخبار کثیره که ازین پس انشاءالله تعالی در مقام خود در
توضیح میشود باز نموده آید که جناب ام کلثوم از حضرت زینب خاتون مهین تر باشد یا اینکه ام کلثوم
کنیت همان زینب کبری باشد والله اعلم

بیان پاره روایات که در تولد جناب زینب خاتون و ام کلثوم و رقیه خاتون علیهن السلام رسیده است

جمله آثار و نقله اخبار و علمای نسابه در کتب خویش بماه و سال و زمان ولادت بنات مکرمات
حضرت صدیقه طاهره صلوات الله علیها از روی تعیین و توضیح اشارت ننموده اند تا تقدم و تأخری
صریح و زمانی معین مبین گردد همین قدر سبط ابن جوزی در کتاب تذکره خواص الامه میگوید
حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را باین ترتیب فرزند بود حسن و حسین و زینب و ام کلثوم صلوات
الله علیهم نخست حسن پس از حسن حسین و بعد از حسین زینب و ام کلثوم سلام الله علیهم پدید شدند و ازین

کلام معلوم شد که حضرت ام کلثوم بعد از جناب زینب خاتون تولد یافته و از نگارش جمهور
مورخین و محدثین معلوم میشود که ایشان قبل از رحلت رسول خدای صلی الله علیه و آله بجهان جز اندکی
و از آنخبر که در اغلب تواریخ مسطور است که چون حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها بدرود زندگانی
فرمود امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بدن مبارکش را با هفت جامه کفن کرد و خواست آن اندام مطهر را
در جامه زیرین بپیچد ندا در داد ای ام کلثوم ای زینب ای سکینه ای فضه ای حسن ای حسین
تقدیم مادر خود را حاضر شوید که ازین پس دیدارش جز در بهشت میسر نخواهد شد معلوم میشود که حضرات
مطهرات چندان کودک نبوده اند که درخور خطاب نباشند و از اینکه از ظهور جزع و سوگواری ایشان
چیزی نگارش نداده اند و نیز در دیگر اوقات حیات صدیقه طاهره خبری از ایشان که دلالت
بر شیردگی روزگار نماید یاد نکرده اند معلوم میشود بس خرد سال بوده اند مع ذلک مراتب اولاد
امام و ذریه خیر الانام را با دیگر مردم قیاس نتوان کرد و نیز در مقامات اظهار جزع و مصیبت و ماتم
زدگی و رزیت گاه تواند بود که بطفل شیرخوار خطابی که درخور کبار است صادر شود و نیز در
پاره کتب در اینخبر اسم سکینه مسطور نیست چنان مینماید که صحیح نیز همین باشد چه حضرت صدیقه
طاهره سلام الله علیها را بیرون از حضرت زینب و ام کلثوم دختری نبوده مگر پاره روایات که
رقیه نامی را مذکور داشته اند چنانکه مسطور شد و خادمه آنحضرت هم فضه خاتون است و نیز
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در زمان حضرت صدیقه طاهره زنی دیگر نبوده است که دختری
سکینه نام از وی باشد و خادمه آنحضرت هم جناب فضه خاتون است مگر اینکه از اقارب یا نسوانی
باشد که باین خاندان مبارک اتصالی داشته باشد و پاره نوشته اند کار از گمان رفته باشد که وی
دختر صدیقه طاهره صلوات الله علیها است از نیز وی پاره اخبار و مقالات را بوی منسوب داشته باشند والله اعلم

بیان بعضی اخبار و احادیث که در تولد جناب زینب خاتون و ام کلثوم سلام الله علیهما وارد است

در کتاب مستطاب کشکول شیخ بهائی علیه الرحمه در آنجا که از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام حدیث
میراند میفرماید وَلَدَتِ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ مِنْ فَخِذِهَا الْأَيْمَنِ وَزَيْنَبَ وَأُمَّ كُلْثُومٍ مِنْ فَخِذِهَا الْأَيْسَرِ
یعنی حسن و حسین علیهما السلام را از ران راست و زینب و ام کلثوم را سلام الله علیهما از ران چپ بگذاشت
و حاج شیخ محمد علی کاظمینی علیه الرحمه مؤلف کتاب لسان الواعظین و حزن المؤمنین و سرور المؤمنین است
در کتاب سرور المؤمنین از نبالت قدر و جلالت مرتبت حضرت عصمت آیت زینب خاتون سلام الله
علیها حکایت همی کند که در آنزمان که حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها باین گوهر بحر عصمت و طهارت

حامل بود رسول خدای صلی الله علیه وآله در یکی از اسفار رهسپار بود چون زینب سلام الله علیها بعرصهٔ
وجود خرامید حضرت صدیقه طاهره بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام پیام فرستاد که چون پدرم در سفر است
این دختر را نام بگذار فرمود من بر پدرت سبقت نجویم صبوری فرمای که آنحضرت بزودی
مراجعت میفرماید و آن نام که صلاح اندیشند برگزیند و چون سه روز بگذشت رسول خدای مراجعت فرمود بر حسب آن رسم که
معمول بود از نخست بسرای فاطمه زهرا در آمد امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله خدایتعالی دختری
بدختر تو عطا فرموده است نامش را معین فرمای فرمود اگرچه فرزندان فاطمه اولاد من هستند لکن امر ایشان
با پروردگار عالم است منتظر وحی میباشم درینحال جبرئیل نازل شد و عرض کرد خدایت سلام میرساند و میفرماید
این مولود را زینب بنام چه این نام را در لوح محفوظ نوشته ایم رسول خدای حضرت زینب را طلب کرد
و ببوسید و فرمود وصیت میکنم حاضرین و غائبین امت را که این دختر را بحرمت پاس بدارید همانا وی به
خدیجه کبری مانند است معلوم باد که علی علیه السلام جز در سفر تبوک یکی دو سفر در تمامت اسفار رسول خدا
صلی الله علیه وآله ملازمت داشت و درین سفر چون جبرئیل علیه السلام با پیغمبر خبر داد که مسلمانان را جنگ
نخواهد رفت و گروهی از منافقان میعاد نهاده بودند که اگر سفر رسول خدای طولانی یا آنحضرت را شکستی افتد
سرایش را بغارت سپارند و عشیرت و عیالش را از مدینه بیرون لاجرم رسول خدای علی علیه السلام
بفرمان یزدان در خلیفتی خود بمدینه بگذاشت تا منافقان از اندیشهٔ خویش باز شوند و مردمان بدانند که خلافت
و نیابت پیغمبر بعد از آنحضرت با علی علیه السلام مخصوص است و این سفر در سال نهم هجرت بود و از آن پس پیغمبر را
غزوه نیفتاد و چون مراجعت فرمود هنوز از شهر رمضان المبارک سال نهم هجری روزی چند بجای مانده
بود و با این تقریر میتوان گفت ولادت با سعادت حضرت زینب خاتون سلام الله علیها در شهر رمضان
المبارک سال نهم هجری مقارن ایام مراجعت رسول خدای صلی الله علیه وآله از سفر تبوک بوده است
در کتاب بحر المصائب از کتاب ریاض المصائب منقول و مسطور است که چون صدیقه طاهره بجناب زینب
کبری سلام الله علیها حمل یافت روز تا روز بسموم هموم و اقسام غموم و انواع اسقام و آلام دوچار بودی
چون تولد یافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحجره طاهره درآمد درآنحال امام حسین علیه السلام که بسن
طفولیت بود بخدمت پدر بشتافت و عرض کرد ای پدر بزرگوار همانا خداوندگار خواهری بمن عطا
فرموده چون علی علیه السلام این سخن را بشنید اشک دیدهٔ مبارکش بر دیدار همایونش روان گشت
حسین علیه السلام از مشاهدت اینحال ملال گرفت و اشک از دیده بر رخسار آورد و عرض کرد ای پدر آیا
سبب این اندوه چیست و این گریستن بر کیست فرمود ای روشنی دیده زود باشد که سر این گریستن
آشکار و اثرش نمودار آید چون روزی چند برگذشت حضرت فاطمه زهرا بعلی مرتضی صلوات الله
علیهما عرض کرد ای حجت بر اهل سماء و ارض آیا در تاخیر تسمیهٔ این دختر غرض چیست فرمود ای فاطمه

همانا اختیار با احمد مختار است پس فاطمه زینب را بحضور مبارک آنحضرت آورده و داستان را بعرض رسانید
رسول خدای را دیده پر آب گشت و قنداقه آن مظلومه را در کنار آورده دیده و دیدارش را ببوسید و بگریست
درانحال جبرئیل از جانب یزدان فرود گردید و تحیت و سلام براند و عرض کرد خدایت سلام میرساند
و میفرماید ای حبیب من نام این دختر را زینب بگذار آنگاه جبرئیل گریان گردید رسول خدای بپرسید این
عرض کرد یا رسول الله همانا این دختر از آغاز زندگانی تا پایان روزگار درین سرای ناپایدار بی رنج و عنا و درد
و بلا نخواهد زیست بلکه یکسره با محنت و آلام ایام بخواهد بود گاهی بدرد مصیبت تو مبتلا و گاهی در ماتم مادرش
و گاهی در سوگ پدرش و گاهی بدرد برادرش حسن مجتبی دوچار خواهد بود و ازین جمله فزونتر بمصائب کربلا
و نوائب دشت نینوا گرفتار میشود چندانکه مویش سفید و قامتش خمیده خواهد گردید چون اینخبر مکشوف
شد اهل بیت اطهار اندوهناک و اشکبار شدند و هم در آن کتاب مسطور است که روزی رسول
خدای صلی الله علیه وآله در مسجد بودند جناب سلمان از ولادت حضرت زینب بشارت آورد پیغمبر
بگریست و فرمود ای سلمان جبرئیل از جانب خدای جلیل مرا خبر آورد که مصیبت این مولود غیر معدود
باشد تا با آلام کربلا پایان گیرد و هم در آنکتاب مسطور است رُوِیَ اَنَّ زَیْنَبَ بِنْتَ عَلِیِّ بْنِ اَبِیطالِبٍ عَلَیْهِ
السَّلامُ لَمّا تَوَلَّدَتْ اُخْبِرَ بِذٰلِكَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَجاءَ سَيِّدُ الْاَنْبِياءِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ مَنْزِلَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ عَلَيْهَا السَّلامُ وَقالَ لَها يا بُنَيَّةُ ائْتِيني بِبِنْتِكِ الْمَوْلُودَةِ فَلَمّا اَحْضَرَتْها
اَخَذَها وَضَمَّها اِلىٰ صَدْرِهِ الشَّرِيفِ وَوَضَعَ خَدَّهُ الْمُنِيفَ اِلىٰ خَدِّها فَبَكىٰ بُكاءً عالِياً وَسالَ
الدَّمْعُ عَلىٰ مَحاسِنِهِ جارِياً فَقالَتْ فاطِمَةُ لِماذا بُكاؤُكَ لا اَبْكَى اللهُ عَيْنَيْكَ يا اَبَتاهُ فَقالَ يا
بِنْتاهُ يا فاطِمَةُ اِعْلَمي اَنَّ هٰذِهِ الْبِنْتَ بَعْدَكِ وَبَعْدي اُبْتُلِيَتْ عَلَى الْبَلايا وَوَرَدَتْ عَلَيْها
مَصائِبُ شَتّىٰ وَرَزايا اَدْهىٰ یعنی روایت کرده اند که چون جناب زینب خاتون زینب خاتون دختر
علی بن ابیطالب علیهما السلام پای بهستی نمود و نهاد در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله معروض
داشتند آنحضرت بمنزل فاطمه زهرا صلوات الله علیها درآمد و فرمود ای دخترک من دختر تازه
بتازه تولد یافته بمن آور چون زینب خاتون را حاضر ساخت رسول خدای او را بگرفت و بر سینه
مبارک برگرفت و صورت مبارک بر صورتش برنهاد آنگاه بلند بگریست چندانکه اشک مبارکش
بر محاسن شریفش روان گشت فاطمه علیها السلام عرض کرد ای پدر این گریه از چیست خدایت نگریاناد
فرمود ای دخترک من ای فاطمه دانسته باش که بعد از تو و بعد از من این دختر دوچار بلیتها شود و
و مصیبتهای گوناگون و رزیتهای رنگارنگ بروی چنگ درافکند راوی میگوید درانحال فاطمه
صلوات الله علیها بگریست و از آن پس عرض کرد ای پدر ثواب آنکس که بروی و بر مصایب او بگرید
چیست رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود یا بَضْعَتي وَقُرَّةَ عَيْني اِنَّ مَنْ بَكىٰ وَبَكىٰ عَلَيْها وَ

۴۶ علی مصائبها یکون ثواب بکائها کثواب من بکی علی اخویها ای پاره تن و روشنی دیده من همانا هر کس بر زینب و بر مصائب او بگرید ثواب گریستن او مانند اجر و ثواب کسی است که بر دو برادر او حسن و حسین گریه کند ثمّ سمّاها زینب علیها السّلام از پس اینکلمات که رسول خدای صلّی الله علیه و آله با فاطمه زهرا بپای برد نام آن مظلومه را زینب نهاد و نیز درین کتاب مسطور است که جناب زینب خاتون سلام الله علیها در ایام کودکی با برادرش امام حسین علیه السّلام چنانش انس و محبّت بود که جز در آغوشش و دامان آنحضرت سکون و آرام نمیگرفت و بهر هنگام که در خدمت امام حسین علیه السّلام بودی یکسره دیده بر دیدارش داشتی و دیدار از دیدارش فرو نگذاشتی و ساعتی از حضور مبارکش دوری نتوانستی و اگر دور شدی بگریستی و اینحال بدانمقام پیوست که روزی حضرت فاطمه زهرا در خدمت رسول خدای عرض کرد ای پدر شگفت محبّتی بیرون از نهایت که درمیان زینب و حسین ظاهر است چنانکه بی دیدار حسین شکیب نیارد و اگر ساعتی بوی حسین را نشنود جانش بیرون شود چون رسول خدای صلّی الله علیه و آله این سخن را بشنید آه دردناک برکشید و اشک دیده بر چهره روان گردانید و فرمود ای روشنی چشم من این دخترک من زینب با هزار گونه رنج و تعب دچار و با نواع مصائب و بلا گرفتار خواهد شد چندانکه انشاء الله درین کتاب در موارد خود مسطور گردد

حکایت تزویج جناب امّ کلثوم علیها السّلام با عمر بن الخطّاب

در کتاب قاموس اللغه مسطور است کلثوم بضمّ اوّل و سکون لام و ضمّ ثای مثلّثه و واو ساکنه و میم آنکس را گویند که چهره اش فربی و پر گوشت باشد لکن بیرون از ترشروئی بلکه نیک روی باشد و نیز در تحفة الاحباب گوید کلثوم بمعنی نیک صورتیست بالجمله در کتاب ناسخ التواریخ و استیعاب در ذیل صواحبات رسول خدای صلّی الله علیه و آله از جناب امّ کلثوم دختر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام یاد کرده اند و در جمله صواحبات مسطور داشته اند و از دو فرزندش زید و رقیّه که از عمر بن الخطّاب پدید آورد اسم برده اند لکن از جناب زینب خاتون دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه در شمار صواحبات نام نبرده اند با اینکه زینب دختر رسول خدا را صلّی الله علیه و آله مرقوم داشته اند و از اینخبر مفهوم میشود که جناب امّ کلثوم علیها السّلام میبایست از حضرت زینب خاتون سالخورده تر باشد و نیز خواستگاری عمر امّ کلثوم را مؤیّد این مطلب تواند شد چه اگر زینب خاتون مهین تر بودی بایدی او را عمر خطبه کند و معلوم نیست در آنوقت عبد الله بن جعفر حضرت زینب را تزویج کرده باشد و بالجمله صریح نتوان کرد و العلم عند الله تعالی در کتاب عمدة الطالب مسطور است که رقیّة الکبری مکنّات بامّ کلثوم را بسرای عمر بن الخطّاب بطریق زناشوئی فرستادند و عمر بخدمت امیر المؤمنین علیه السّلام پیام کرد که از رسول خدای صلّی الله علیه و آله شنیدم میفرمود هر حسبی و نسبی

بروزگار قیامت قطع میشود مگر حسب و نسب من همانا مرا از آنحضرت حسبی است دوست میدارم که بشرف نسب ۴۷
نیز نائل شوم و امّ کلثوم را خطبه کرد و علی علیه السّلام امّ کلثوم را با وی تزویج فرمود و عبّاس بن عبد المطّلب با جازت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السّلام متولّی امر تزویج شد و عمر را از جناب امّ کلثوم پسری پدید آمد که زیدش نامیدند و او با مادرش امّ کلثوم بیکوقت جهان را بدرود کردند و بر هر دو تن نماز بگذاشتند و بعد از هلاک عمر عون بن جعفر بن ابیطالب جناب امّ کلثوم را در حبالهٔ نکاح در آورد و چون عون بدیگر سرای راه برگرفت برادرش محمّد بن جعفر آنحضرت را شوهر گشت سبط ابن جوزی در تذکرة الخواص گوید عمر بن الخطّاب در زمان خلافت خویش جناب امّ کلثوم را خطبه کرد امیر المؤمنین علیه السّلام امتناع ورزید و فرمود امّ کلثوم کودکست و هم او را نامزد برادرزاده ام پسر جعفر کرده ام اینکار بر عمر دشوار گشت عبّاس بعلی علیه السّلام عرض کرد او را با عمر تزویج فرما چه از وی سخنی شنیده ام که اگر مسئول او را باجابت مقبول نداری فتنه بخواهد انگیخت لاجرم علی علیه السّلام او را با عمر تزویج فرمود و عمر گفت درین امر جز پیوستن شرافت حسب رسول خدای صلّی الله علیه و آله را با جلالت نسبش مقصودی نداشتم و هم سبط ابن جوزی گوید جدّم در کتاب المنتظم گوید علی علیه السّلام امّ کلثوم را بعمر فرستاد تا بدو نگران آید عمر از روی ملاطفت دست بر ساق پایش بسود امّا ابن جوزی گوید اینکار هرگز نشاید و بس قبیح مینماید چه اگر جناب امّ کلثوم کنیزکی بیش نبود اینمعاملت روا نبود دانکه لمس اجنبیه باجماع مسلمانان جایز نیست چگونه عمر را چنین نسبت منسوب توان داشت و نیز گوید آنچه ما را بروایت آورده اند اینست که چون علی علیه السّلام با عمر پیام داد که امّ کلثوم خرد سال است گفت او را بمن فرست امیر المؤمنین علیه السّلام او را بعمر فرستاد و هم جامهٔ با او فرستاد و امّ کلثوم را فرمود با عمر بگوی پدرم با تو میگوید آیا این جامه از بهر تو صلاحیّت دارد چون امّ کلثوم نزد عمر شد عمر بدقّت نظر در وی بنظاره شد و گفت با پدرت عرضه دار آری چون امّ کلثوم بخدمت باز شد عرض کرد ای پدر لَقَدْ اَرْسَلْتَنِی اِلیٰ شَیْخِ سَوْءٍ لَقَدْ صَوَّبَ النَّظَرَ فِیَّ حَتّیٰ کِدْتُ اَضْرِبُ بِالثَّوْبِ اَنْفَهُ همانا مرا بنزد پیری نکوهیده بفرستادی که چنان بدقّت در من نظر همی کرد که خواستم آن جامه را بر بینی او بر زنم و از آن پس امّ کلثوم را از عمر زید متولّد شد و چون عمر بقتل رسید عون بن جعفر او را تزویج نمود لکن از وی فرزندی نیاورد و بعد از وفات عون برادرش محمّد بن جعفر او را کابین بست و بعد از وی برادرش عبد الله بن جعفر آنحضرت را در حبالهٔ نکاح در آورد و امّ کلثوم از سرای عبد الله بدیگر سرای خرامید و ازینخبر میرسد امّ کلثوم همان حضرت زینب خاتون باشد که امّ کلثوم کنیت داشته و تصریح مینماید که این حضرت زینب که امّ کلثوم کنیت داشته و بسرای عمر رفته از زوجات دیگر امیر المؤمنین است نه از حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها که بلا تردید در سرای عبد الله جعفر بوده است چه معلوم نیست که عبد الله

۴۸ بمزاوجت هر دو دختر امیر المؤمنین علیه السلام افتخار داشته باشد اما از اینکه سبط ابن جوزی نمینویسد
که عبد الله را از ام کلثوم فرزندی پدید شده بیرون از غرابت نیست چه حضرت زینب را چنانکه معلوم آمد
از عبد الله بن جعفر فرزند اناث و ذکور بوده است دیگر اینکه گوئیم وی ام کلثوم صغری بوده است در جلد
دویم از کتاب دوم و جلد چهارم از کتاب دویم ناسخ التواریخ مسطور است که در سال هفدهم هجری عمر بن
الخطاب بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد و ام کلثوم را از بهر خویشتن خواستاری نمود این
سخن در خاطر علی علیه السلام ثقلی بزرگ بیفکند و فرمود ام کلثوم هنوز کودکست نه هنگام آن است که او را
بشوهر فرستند عمر گفت یا ابا الحسن من آرزومندم که بدین کرامت مخصوص شوم چندانکه هیچکس را چنین
آرزو نباشد علی علیه السلام فرمود من او را تزویج کنم و بسوی تو فرستم تا اگر در خور انتقام باشد
تو را باشد و ام کلثوم را عقد بست و بسرای عمر فرستاد و چهار هزار درهم در کابین او مقرر گشت عمر بدید
مهر و حفاوت در وی نگران شد و دست فرا برده جامه از ساقش بیکسو کشید ام کلثوم غضبناک شد و فرمود
اگر نه آن بودی که امیر المؤمنین بودی بینی تو را در هم بشکستم و بروایتی فرمود چشم تو را بر میکندم و از
نزد عمر بیرون شد و بحضرت پدر بیامد و عرض کرد مرا بنزد یک پیری نکوهیده کیش فرستادی فرمود
ایفرزند او شوهر تست بالجمله روز دیگر گاهیکه مهاجر و انصار نزد عمر حاضر شدند گفت مرا ترحیب و ترحیب
گوئید و مبارکباد فرستید گفتند سبب چیست گفت ام کلثوم دختر علی را کابین بستم سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَقُولُ کُلُّ نَسَبٍ وَسَبَبٍ وَصِهْرٍ مُنْقَطِعٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِلَّا نَسَبِی وَسَبَبِی وَ
صِهْرِی فَکَانَ لِی بِهِ النَّسَبُ وَالسَّبَبُ وَاَرَدْتُ اَنْ اَجْمَعَ اِلَیْهِ الصِّهْرَ از رسول خدای صلی الله
علیه و آله شنیدم میفرمود هر نسبی و سببی و صهری در روز قیامت قطع میشود مگر رشته خویشاوندی و دامادی
من همانا من از قبیله قریشم خویشاوندی من با رسول خدای استوار است خواستم بدامادی آنحضرت
شرافتی دیگر بدست کنم پس ام کلثوم دختر علی را تزویج نمودم و شما را واجب است که مرا تهنیت گوئید
و عمر را از جناب ام کلثوم فرزندی پدید شد که او را زید نام کردند و ذو الهلالین میگفتند و زید با مادرش در
یکروز وفات کردند و بروایت ابی محمد در کتاب الامامه امیر المؤمنین علیه السلام ام کلثوم را با عمر تزویج
و کابین بست ولکن چون صغیره بود نتوانست با وی بطریق مضاجعت شود و پیش از آنکه مضاجعت نماید
مقتول گشت اما این روایت چندان محل عنایت نتواند بود چه ام کلثوم در آنوقت از بیست سال کمتر
نداشته است مگر اینکه این ام کلثوم صغری است که نه از بطن فاطمه زهراست و بعد از عمر امیر المؤمنین
صلوات الله علیه ام کلثوم را با عون بن جعفر تزویج نمود و بعد از عون بمحمد بن جعفر شد و صاحب
نور الابصار گوید ام کلثوم کبری قبل از وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله بجهان آمد و عمر بن الخطاب
او را تزویج نمود و زید الاکبر و رقیه را از عمر بزاد و ام کلثوم و پسرش زید در وقت واحد بمردند و

ابن

۴۹ ابن عمر بر ایشان نماز بگذاشت و چون معلوم نشد که ایشان پیشتر وفات کرده اند هیچیک وارث آن
یک نشد و حکم توارث معلوم نگشت و بروایت پاره از نقله اخبار و محدثین حضرت ام کلثوم که زید بن
عمر و رقیه را از عمر بزاد در زمان سعادت توامان حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه در مدینه طیبه
از دار فانی بجهان جاودانی خرامید و وفات او و پسرش در یکروز اتفاق افتاد و تقدم و تاخری در
موت مادر و پسر مشهود نیامد تا بر توارث حکم شود و در جنازه آنمخدره محترمه حضرت امام حسن و
امام حسین علیهما السلام حضور داشتند و جماعتی از مشایخ بزرگ و اعیان آن زمان چون ابن عباس و
عبد الله بن عمرو و ابو هریره حاضر شدند و بفرمان امام حسن علیه السلام عبد الله بن عمر در نماز تقدم
گرفت و در حال نماز جنازه زید را بطرف امام نماز و جنازه ام کلثوم را بجانب قبله نهادند و گفتند
سنت بر این جاریست که مرد بر زن مقدم باشد و از این اخبار معلوم میشود که ام کلثوم بنت علی
علیه السلام که در یوم الطف و سفر شام با اهل بیت خیر الانام همراه بوده از بطن صدیقه طاهره علیها
السلام نیست بلکه همان ام کلثوم صغری است که مادرش ام سعید بنت عروه ثقفی است و هم آن روایت
که آورده اند که بعد از هلاک عمر ام کلثوم را امیر المؤمنین علیه السلام بسرای خود آورد و بشوی دیگر
اشارت نکرده اند مؤید همین است که در زمان امام حسن علیه السلام وفات نمود و اینکه بعضی نوشته اند
که جناب ام کلثوم را سفیر قسطنطنیه در مجلس یزید بدید و بشناخت نتوان بصحت همعنان آورد چه این نویسنده
خود در جای دیگر بطوری با این داستان لب میگشاید که حضرت ام کلثوم علیها السلام زوجه عمر در این مجلس حضور
نداشته است چنانکه هم اکنون با آن دو نگارش گذارش میرود همانا مسطور داشته اند که سردسن
کشیش اعظم مصر که در شهر اسکندریه جای داشت بامپراطور قسطنطنیه هیراکلیوس نوشت اگر امپراطور دوشیزه
خویش واددوس را بشرط زنی بعمر بن الخطاب باز دهد تدبیری بر اندیشم که مملکت مصر دیگر باره در تحت
تصرف این سلطنت اندر آید و این سخن از آن میگذاشت که او را با عمرو بن العاص فاتح مصر طریق وداد و
اتحاد بر گشاده بود هیراکلیوس در پاسخ نگاشت که عمر را چون ام کلثوم که در جهانش انباز نیست زوجه همراز است
چگونه بمصاهرت من دمساز آید چون این داستان در آستان پسر خطاب مکشوف گشت از بهر آنکه بر پادشاه
روم معلوم افتد که او را چگونه زوجه گرامی و نژاده و ارجمند و آزاده و با جلالت قدر و نبالت منزلت است
و هرگز ممکن نخواهد گشت که دختر قیصر با وی همسر و با عمر هم بستر آید با جناب ام کلثوم گفت پاره اشیای
نفیسه و مقداری عطریات از جانب خود از برای دختر و زن قیصر بارمغان روان دار آنجناب نیز از
آنجمله بعنوان هدیه بفرستاد زوجه هیراکلیوس نیز عقد مرصعی بتوسط ملکین از بزرگان و دانشمندان درگاه
که او را پترکودسس مینامیدند بحضرت ام کلثوم علیها السلام تقدیم نمود ابن اثیر در تاریخ الکامل در ضمن
وقایع سال بیست و هشتم هجری میسگارد درین سال بروایتی جزیره قبرس بدست معویه مفتوح گشت

وجماعتی از اصحاب کبار رسول مختار صلی الله علیه وآله نیز در این غزوه با وی همراه بودند و از آنجمله بوذر
وعباده بن الصامت و زوجه او ام حرام و ابوالدرداء و شداد بن اوس بودند همانا از آن پیش چون
چون عمر بن الخطاب در زمان خلافت خویش بیمناک شد که مسلمانان را از نوشتن دریا آسیبی برسد بمعاویه
نوشت که از سپردن این سفر اندیشه برگیر و از آنسوی ملک روم نیز از غزو باز نشست و نامه از در مهر و
مودت بعمر بر نگاشت و خاطرش را استمالت همی خواست از این سوی نیز از طریق دوستی و وداد راه بر
گشادند و جناب ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی علیه السلام که زوج عمر بن الخطاب بود پاره طیب و عطریات
و بعضی اشیای نفیسه که مر زنان را بارمغان درخور است بدستیاری برید بزوجه قیصر فرستاد برید آنجمله را بزن
قیصر باز رسانید ملکه روم نیز از تحف آن مملکت اشیای نفیسه بحضرت ام کلثوم تقدیم نمود و از آنجمله عقدی
فاخر مرصع بجواهر زواهر بود و چون برید بازگشت و آن ارمغان بدیع را که صنیع قوت دانش و نیروی بینش بود
از حضور عمر بگذرانید عمر آنجمله را ماخوذ داشت و مردمان را بالصلوة جامعة بخواند چون انجمن شدند از آن داستان
راز برگشود و بجمله گفت این جمله در ازای آن ارمغانیست که جناب ام کلثوم از بهر همخوابه قیصر بفرستاده هم اکنون
بدو اختصاص دارد و هیچکس را حقی و بهره نیست چه زوجه قیصر نه اندر شمار مردم ذمی است تا خواه
بدستیاری این اهدای هدیه از در آشنائی و مداهنت بیرون شود بلکه از مردم دار الحرب است و پاره دیگر معرض
داشتند همانا ما همواره یکدیگر را بارسال تحف و هدایا دلشاد کنیم تا بپاداش برخوردار شویم عمر چون این
سخنان را بشنید بر این جمله نه دید و گفت این رسول فرستاده ایست از مسلمانان و این برید نیز برید مسلمانان است
از نیروی بر مسلمانان گران همی افتد که این عقد را بر صدر او بنگرند پس بفرمود تا هدیه زوجه قیصر را بیت المال بردند
و ام کلثوم را باندازه بهای آنچه بزن قیصر فرستاده بود بداد بالجمله نوشته اند چون روزگار معویه بپایان رسید
و ارکان حشمتش را ضعفی بزرگ نمایان گشت و سی هزار تن از مردم عرب در کنار قسطنطنیه بقتل رسیدند و معویه
نیز بر مرگ خویشتن بیقین آمد صلاح در صلح بدید و از تحف نفیسه بدرگاه ملک روم بفرستاد کنستانتین پادشاه
روم نیز همان سفیر سابق را که در عهد عمر بمدینه فرستاده بودند برای انجام این امر بدرگاه معویه روانه داشت
تیزنکودس سفیر ملک روم را در پای تخت شام چندان مدت اقامت بطول انجامید که معویه بدیگر جهان
سفر گشت و پسرش یزید پلید بر جایش بر نشست و رسول روم در آن مرز و بوم ببود تا واقعه هایله کربلا پیش آمد
و اسرای اهل بیت اطهار را بمجلس یزید نابکار در آوردند سفیر روم نیز در اینمجلس حضور داشت چون آن
جماعت را آنگونه دوچار بند و زحمت و حالت ضعف و مشقت بدید سخت کوفته خاطر گشت و گفت این طایفه
از چه مردم باشند گفتند از عرب گفت از کدام قبیله گفتند بنی هاشم گفت آن سر بریده که بر وساده یزید است
از کیست گفتند از رئیس این اسیران و نامش حسین بن علی است که بر خلیفه روزگار یاغی گردید گفت
کدام علی گفتند داماد پیغمبر ما گفت همانا یکتن از دختران علی زوجه عمر بن الخطاب بود گفتند آری اینوقت

یزید روی باو کرد و گفت مگر زن زوجه عمر بن خطاب را بشناسی گفت آری گاهیکه خدمتش را دریافتم از ملکه
ما فروتر بود یزید گفت برادر همان زوجه عمر دختر علی در عراق بر ما بشورید حکمران عراقش بقتل رسانید و اینک
اهل بیت او را اسیر کرده بشام فرستاده است سفیر گفت سوگند بخدای اگر از حضرت عیسی علیه السلام
فرزندی مانده بود او را پرستش میکردیم این پاره چوبی را که میگویند صلیب آنحضرت است قیصر ما سالها با
مملکت ایران رزمها داد تا باز گرفت شما با فرزندزادگان پیغمبر خود چگونه اینمعاملت بپای میبرید گرفتیم مردی از قوم
سر بسرکشی بر آورد و شما را عقیدت بر آن رفت که صلاح در قتل او بود این اطفال صغیر و زنهای عاجز را گناه و
تقصیر چیست هم اکنون من چگونه با عهد و میثاق شما باطمینان خاطر باشم با آنکه شما را با خدای و پیغمبر خود
اعتقاد نیست همانا اسیران شما را بهر زمان بقسطنطنیه در آورند اگر چند چون بردگان در معرض خرید و
فروش اندر آرند لکن با ایشان بکمال مهر و حفاوت میرویم بهر حال شما را در فصول عهدنامه مقرر است
که بهر سال باجی بقسطنطنیه بفرستید و هشتصد تن از اسرای عیسوی بما روان دارید اکنون این اسیرانرا در ازای
آنان با من گذارید تا بقسطنطنیه کوچ دهیم و از این رنج و زحمت باز رهانم یزید از این کلمات بر آشفت و او را دشنام
گفت و خاطر بر آن برنهاد که آن عهدنامه را باطل کند و رسول را تباه گرداند جماعتی از دانشمندان پیشگاه او را
منصرف ساختند و پاره دلایل بر شمردند تا یزید با وی از در عطوفت و استمالت در آمد از پس روزی چند
او را با کمال توقیر و احترام بپایتخت روم باز فرستاد و از این سفیر روایت کرده اند که گفت آنچنان من
بطوری در یزید کارگر دید که رؤس مطهره را بقبرستان دمشق بفرستاد تا مدفون ساختند و اسیرانرا بخوردنی
و پوشیدنی نوازش کرده رها ساختند و روزی چند از آن پیش که از شام بیرون آیم در چند مجلس دیدار
که با آن اسیران بود نگران همی شدم که با یزید ملاقات همی کرد یکی روز در مسجدی که در جنب سرای یزید بود بر وساده
که یزید بر آن می نشست او را نشسته دیدم لکن زحمت سفر و مشقت شدید چندانش رنجور و نزار داشته که جسمش را
از درجه صحت و استقامت بر تافته بود که هیچ گمان نرود که پس از بیرون شدنم در قید حیات باقی مانده
باشد معلوم باد که در روایت دیگر که همین راوی مذکور میدارد مینویسد آن سفیر که عقد مرصع را برای ام کلثوم
بمدینه حامل بود در اینوقت که دیگر باره بدربار یزید بیامده بود ام کلثوم را در دمشق بدید و خویشتن را در حضرتش
شناخته بداشت و یزید از وی بپرسید که مگر این زن را بشناسی گفت آری آنهنگام که او را بدیدم حشمتش از
ایمپراطریس ملکه روم برافزون بود و خود در اینجا گوید و توضیح مینماید که ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی علیه
السلام که تیزنکودس رسول ملک روم گفت من او را در زوجیت عمر بن الخطاب دیده ام و از جانب ایمپراطریس
ملکه دارالسلطنه کنستانتینیل برای حمل هدایا بحضرتش رسول شدم در اینوقت در مجلس یزید حضور نداشت و او از
بطن مطهر حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها است که عمر بن الخطاب محض شرف و بقای پیوند با
وصلت مبادرت نمود آنحضرت با پسرش زید که بسبب انتساب بدو جد بزرگ او را ذو الهلالین گفتند در زمان

امام حسن علیه السلام دریکوقت وفات نمود چنانکه باینجمله اشارت شد همانا در اینخبر بی تامل نشاید بود
چنانکه ابن اثیر نیز ازین برافزون مینکوید که ملکه روم بتوسط همان بریدکه از طرف جناب ام کلثوم بعضی اشیا
برای او بهدیه آورده بود عقدی فاخر بخدمت آنحضرت بفرستاد و از رسول سفیر دیکر نام نبرده است
والله تعالی اعلم و ابن قتیبه درکتاب المعارف کوید از جمله فرزندان عمر بن الخطاب زید و فاطمه میباشند و مادر
ایشان ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب از حضرت فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و میکوید
بعضی کفته اند که اسم دختر ام کلثوم که از عمر متولد شد رقیه است و عمر او را با ابراهیم بن نعیم النحام تزویج کرد
و رقیه نزد او وفات کرد و فرزندی از وی بجا نماند و در ذیل اسامی بنات مکرمات امیرالمؤمنین علیه السلام کوید
جناب ام کلثوم کبری دختر فاطمه زهرا سلام الله علیهما در سرای عمر بن خطاب بود و از وی فرزند بیاورد چنانکه
مذکور کشت و چون عمر مقتول شد محمد بن جعفر بن ابیطالب او را در تحت نکاح در آورد و بعد از وفات محمد عون
ابن جعفر بن ابیطالب آنحضرت را تزویج نمود و ام کلثوم در سرای عون بدیکر سرای خرامید ابن اثیر در ضمن شرح
هلاک عمر بن الخطاب کوید ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب علیه السلام که مادرش فاطمه دختر رسول خدای صلی الله
علیه و آله است تزویج نمود و چهل هزار درهم در صداقش مقرر داشت و از وی رقیه و زید بدید کشت و کوید
عمر دختر ابوبکر را نخواست و نزد عایشه بفرستاد و ام کلثوم خواهر او دختر ابی بکر را خطبه کرد ام کلثوم کفت
مرا بشوهری عمر حاجت نیست چه مردی تنک عیش و با زنان بخشونت و شدت باشد عایشه بعمرو بن العاص
فرستاد و کفت من اینکار را سهل کنم و ترا آسایش دهم پس نزد عمر بن خطاب شد و کفت مرا خبری
برسید که ترا از آن کار بخدای پناه میدهم کفت چیست کفت ام کلثوم دختر ابوبکر را خطبه کرده باشی کفت
آری آیا جایز نمی شماری و مرا با او یا او را با من در خور نمیدانی عمرو کفت ازین دو هیچیک نیست اما ام کلثوم
دختری خرد سالست و در سرای ابوبکر بناز و نعمت و رفق و ملایمت پرورش یافته است و ترا در خلق و
خوی غلظت و خشونت باشد ما که از ابطال رجالیم از غلظت تو در بیم و هیبت هستیم و ترا از آن خوی و شیمت
که بدان اندری و از آن اخلاق که در تو موجود است نتوانیم از هیچیک ترا بردی برتابیم چکونه نخواهد بود حالت
ام کلثوم کاهیکه در امری با تو مخالفت جوید و بسطوت تو دوچار کردد آنوقت مردمان کویند حقوق ابوبکر را
بجای نکذاشت و در امر اولاد او برخلاف حق او برفت عمر بشنید و کفت با عایشه چه سازم که با وی در کار
ام کلثوم سخن کرده ام عمرو کفت من او را خاموش کنم و ترا برآن زن که از دختر ابوبکر بهتر است دلالت
نمایم و او ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب علیه السلام است که بدست آوری و از این وصلت با رسول خدای صلی الله
علیه و آله نسبت بری و نیز عمر ام ابان دختر عتبة بن ربیعه را خطبه کرد وی نیز از مزاوجتش کراهت کرفت
و کفت يُغْلِقُ بَابَهُ وَ يَمْنَعُ خَيْرَهُ وَ يَدْخُلُ عَابِسًا وَ يَخْرُجُ عَابِسًا یعنی در سرایش را می بندد و کسان را
از خیر و نیکی باز میدارد و عبوس بسرای در می آید و عبوس از سرای بیرون میرود پس او را چه باید و از انجمله

اخبار معلوم

اخبار معلوم کردید که جناب ام کلثوم که در کربلا و شام حضور یافت ام کلثوم صغری زوجه عبدالله الاصغر بن عقیل است
معلوم باد که در کتب تواریخ و محدثین شیعی در باب تزویج عمر با ام کلثوم بیانات مختلفه و محظورات کثیره
و تحقیقات عیر لازمه است که در اینموقع از نکارش آن روی بر تافت همانا مردم شیعی را اینجمله زحمت و
داحتمال چندین کلفت واجب نکرده است و تمسک باذیال حتیته بیهوده چندان وجوبی ندارد و سید مرتضی علم
الهدی در کتاب خزینة الانبیا میفرماید که امیرالمؤمنین علیه السلام قبول اینمناکحت را نفرمود مکر بعد از انکه
بتوعد و تهدد و مراجعت و منازعت پیوست و اسباب فتنه و فساد موجود کشت و چون عباس علیه الرحمه
نکران کردید که پایان کار بوحشت و وقوع فرقت می انجامد از امیرالمؤمنین مسئلت نمود که این امر را بدو حوالت
فرماید آنحضرت چنان کرد و عباس آن دختر را با عمر تزویج فرمود و آنکار که باینوجه بپای رود معلوم است که نه از روی
اختیار و نه از روی ایثار است و شریعت مطهره مباح دارد مناکحه از روی اکراه را که در حال اختیار جایز نباشد
بخصوص اکر منکح اظهار اسلام نماید و باحکام و قوانین شریعت متمسک باشد سهل است اکر مکره و ناچار شوند که قبول
مناکحه یهود و نصاری را نمایند جایز خواهد بود الی آخر الجواب علامه مجلسی در بحار الانوار بعد از نکارش برخی اخبار
میکوید که از زراره از حضرت ابی عبدالله مرویست که در باب تزویج ام کلثوم فرمود اِنَّ ذٰلِكَ فَرْجٌ
غُصِبْنَاهُ و بروایتی فرمود اَوَّلُ فَرْجٍ غُصِبَ مِنَّا اُمُّ كُلْثُومٍ آنکاه میفرماید این اخبار با حکایت حتیته منافات
ندارد چه آن حکایتی است مکتوم که جز بر خواص اصحاب خویش معلوم نداشته اند و معنی اینحدیث چنین است که
غصبناه ظاهرا و شیخ مفید در جواب مسایل سرویه میفرماید خبری که بتزویج نمودن امیرالمؤمنین علیه السلام دختر
خود را با عمر وارد است ثابت نیست و طریقه نقل اینخبر از زبیر بن بکار است و زبیر آنکس نیست که در نقل
خبر محل وثوق باشد چه بسبب آن عداوت که با امیرالمؤمنین علیه السلام داشت در اخبار خود متهم و غیر مامون است
و اینحدیث فی نفسها محل اختلاف است چه کاهی چنان مینماید که امیرالمؤمنین علیه السلام خویشتن دختر خویش را
بعقد عمر بست و کاهی کویند آنحضرت از در اختیار و ایثار در این امر اقدام نفرمود و بعضی کویند که عمر را از ام کلثوم
فرزندی زید نام پدید شد آنوقت پاره کویند که از زید بن عمر عقب بماند و بعضی کویند زید بقتل رسید و از وی
عقب نماند و بعضی کویند زید و مادرش هر دو بقتل رسیدند و برخی کویند مادرش بعد از زید بماند و بعضی
کویند عمر او را چهل هزار درهم مهریه نهاد و پاره کویند چهار هزار درهم در صداقش مقرر داشت و بعضی صداقش را
پانصد درهم نوشته اند و هم راقم حروف را بنظر رسیده که چون عمر خواست چهل هزار درهم در صداق کذارد
قبول مزاوجتش را نکردند و کفتند در صورتیکه باین امر اقدام شود صداقش از صداق حضرت فاطمه سلام
الله علیها افزون نباید بود و این اختلاف کوناکون موجب ابطال خبر و حکایت میشود و بعد از اینجمله در صورتیکه
اینخبر بوقوع و صحت مقرون باشد در توجیهش دو وجه اقامت میتوان کرد که با مذهب و عقیدت مردم
شیعی نیز منافی نباشد یکی اینکه صحت نکاح بهمان وجود ظاهر اسلام که عبارت از شهادتین و ادای نماز بجانب

کعبهٔ معظمه و اقرار بجملهٔ شریعت است صورت می بندد و اگر چند مناکحهٔ آنان که ایمان استوار دارند افضل و آن
کس که بهمان تکلیف ظاهر اسلام منضم است مکروه است لکن گاهی چنان میشود که بسبب ضرورت و وجود کلمه
اسلام این کراهت بشنیه مرتفع میگردد و چون امیرالمؤمنین علیه السلام بسبب آن تهدید و تواعد که با آنحضرت
داد بقبول اینکار اضطرار یافت چه بر جان خود و شیعه خود در این امتناع بیمناک بود ضرورةً اجابت کرد چنانکه
گاهی پیغمبران مثل حضرت لوط علیه السلام با اظهار کلمهٔ کفر بجهت رفع مفسدتی عظیم ناچار میشدند و میفرمود هٰؤُلاءِ
بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ و آن کفار گمراه را که خدایتعالی بهلاک آن فرمان کرده دختران خویش را در معرض عقد
در می آوردند تا با پسران در بیامیزند و رسول خدای صلی الله علیه و آله دو دختر خود را قبل از بعثت با دو تن کافر
بت پرست عتبة بن ابی لهب و ابو العاص بن الربیع تزویج فرمود و بعد از بعثت در میان هر دو با هر دو مفارقت
افکند و هم مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید که بعد از آن انکار نمودن عمر نص را و ظهور عداوت او با اهل بیت علیهم السلام
قول بجواز مناکحت او بدون ضرورت یا حصول تقیه مشکل مینماید و اینکه شیخ مفید اصل اینواقعه را انکار مینماید برای بیان
آنست که از طرق اهل بیت بعید است و گرنه بعد از ورود اینجمله اخبار در وجود این مناکحت انکارش عجیب مینماید
و هم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست اِنَّ عَلِيّاً لَمَّا تُوُفِّيَ عُمَرُ اَتَى اُمَّ كُلْثُومَ فَانْطَلَقَ بِهَا اِلَى بَيْتِهِ
چون عمر بمرد علی علیه السلام نزد ام کلثوم شد و او را بسرای خود آورد و اینحدیث بر وجود اینقضیه تصریح مینماید و حاصل
جواب این امر اینست که این مناکحت از روی تقیه و اضطرار روی داده و استبعادی در این نیست چه در مقام
ضرورت بسیاری از محرمات در جمله واجبات میآید علاوه بر این بدستیاری اخبار صحیحه ثابت شده است
که امیرالمؤمنین و سایر ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین را از رسول خدای صلی الله علیه و آله از آن ظلم و ستمها که
بر آنها روی داده و بر آنچه واجب میشود بر ایشان که در اینمقام بجای آورند خبر رسیده بود و خدای آن امر را
بر ایشان مباح فرموده و رسول خدای تفصیص نموده و با اینصورت رفع و تسکین استبعاد حاصل است راقم حروف
گوید که از ملاحظه شقوق این مبحث چند مطلب حاصل میشود نخست اینکه ام کلثوم علیها السلام را بحسب تکلیف
ظاهر شرع و وجود اسلام عمر با عمر تزویج فرموده اند و بدانچه امیرالمؤمنین علیه السلام مصلحت وقت و رفع
فساد را لازم میشمرده باینکار اقدام فرموده است و جناب ام کلثوم نیز در سرای عمر دارای فرزند بوده است
چنانکه از اینخبر ناسخ التواریخ در ذیل احوال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که در روز رسیم خلافت آنحضرت مردی بیامد
و عرض کرد یا امیرالمؤمنین دانسته باش که عبدالله بن عمر بن خطاب از مدینه با آهنگ مکه بیرون شد تا اگر تواند مردم را
بر تو بشوراند آنحضرت فرمان کرد تا کسی برود و او را ماخوذ داشته باز آورد ام کلثوم دختر علی علیه السلام که زوجه
عمر بن الخطاب بود نیز در پدر آمد و عرض کرد که عبدالله عمر را آن قوت و سلطنت نیست که بر سختش وقعی گذارند و بندرزند
همانا بمکه میرود تا در آنجا اقامت کند و در شفاعت او فراوان ضراعت فرمود تا علی بپذیرفت و بفرمود تا از عبیدالله
عمر دست باز دارند تا بهر جا که خواهد برود بالجمله اینخبر نیز بازمیرساند که ام کلثوم پس از عمر حیات داشته و در

بازمانده کالش

بازمانده کالشش مداخلت میفرموده است و اینخبر رسول ملک روم که آنحضرت را در مجلس یزید بدید و خود را در حضرتش
شناخته داشت و آن داستان بگذاشت مؤید همین مطلب است و نیز آنخبر که نوشته اند بعد از وفات
آنحضرت عبدالله بن عمر بر وی نماز گذاشت و از زمان مشخص و حضور حسنین علیهما السلام نام نبرده اند لکن
که ام کلثوم بعد از قضیه کربلا و بازگشت بمدینه با پسرش زید وفات کرده و ابن عمر بر وی نماز گذاشته است
و اینخبر بصحت مقرون ترمینماید دیگر اینکه گوییم ام کلثوم که عمر او را تزویج کرده نه از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره
سلام الله علیها است بلکه از زوجه دیگر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است و عمر محض شرافت و تحصیل اسباب
وداد و محبت بر آن اندیشه رفته است که دختری از آنحضرت را بسرای داشته باشد و امیرالمؤمنین علیه السلام
نیز بسبب آن مطالب که خود میدانسته پذیرفتار شده است و اینخبر با آنچه نوشته اند آنوقت چهار ساله بود و عمرش
بر زفاف نمیشاید توافق میجوید و نیز بدانخبر که رسول ملک روم از جناب ام کلثوم در مجلس یزید بطور غیبت و
حکایت سخن کرد ارتباطی تواند گرفت و نیز امکانی بعید دارد که عمر بن خطاب از نخست جناب ام کلثوم دختر حضرت
فاطمه سلام الله علیها را بسرای آورده باشد و آنحضرت وفات نموده و پس از وی اینخبر دیگر را که ام کلثوم
صغری باشد در نکاح آورده و زید و رقیه از وی پدید شده باشند و بعد از عمر شوی دیگر کرده باشد و آنوقت
این اخبار بجمله توافق پذیرد و هم مقصود عمر که پیوند با رسول خدای صلی الله علیه و آله را آرزومند بود بجای آمده باشد
و هم آنخبر که فرمودند اِنَّ ذٰلِكَ فَرْجٌ غُصِبْنَاهُ درست گردد و هم آنچه گفته اند صغیره بود صحت یابد و نیز
خبر رسول ملک روم با جناب ام کلثوم درست آید و اینکه علمای شیعی گویند وقوع این امر بصحت نشاید
و ام کلثوم بسرای کسی نرفت و اگر در ظاهر برفت در باطن نبود و اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله دو دختر خویش
با عثمان تزویج فرمود از آن بود که در آنوقت در ظاهر مخالف نبود لکن دیگران مخالف شدند و بر خلاف حکم
رسول رفتار نمودند از اینروی امر مناکحت با حکم شریعت سازگار نیست اینگونه مقدمات و تقریر عناوین را شاید
چندان لزومی نبود چه امیرالمؤمنین علیه السلام با آن شکایتها و شکوها که در امر خلافت و بطلان حق خویش که سرآمد
جمله مفاسد و مخالفتهاست میفرمود با اینهمه در مجالس و معاشر و مصاحب میگشت و در امورات وارده و حروب
بمشورت آنحضرت کار میکردند و آنحضرت بآنچه صواب بود راهنمائی میفرمود پس اگر مناکحتی روی داده باشد
آنحضرت خود بهتر داند و بمفاسد و مصالح امور و حدود دین و احکام شریعت عالم و حاکم است و از جمله
افزون مقام جلالت و امانت و دیانت و فضیلت آنحضرت از آن برتر است که اگر در این امر اقدام میفرمود
بایستی آنحضرت را پاره تهدیدات که نه در خور آنحضرت و نه محل قبول احدی از آحاد آنعصر است تهدید نمایند
تا بناچار از روی اضطرار قبول فرماید یا عمر با آن احتیاط و مراعات قوانین شرع چگونه با ابن عباس مردی
مطاع و فقیه آنگونه پیام که هیچگونه شایسته نبود با آنحضرت میگذاشت و آن تهدید میفرستاد و امیرالمؤمنین
علیه السلام آنکس نبود که اگر جمله آفرینش در حضرتش از در ستیز و تهویل در آیند بچیزی بشمرد مگر نه آن بود که چون

۵۹ خواستند بر زوجه اش حضرت صدیقه کبری نماز بگذارند آنگونه معاملت نمود که مرکب معاصیت کردند
و بمتارکت رفتند و در رساله صبان مسطور است که مقتضی احتیاط این است که هر کس که برسول خدای صلی
الله علیه و آله از حیثیت قرابت منسوب باشد محبوب و محترم بدارند اگر چند در نسبش مطعون باشد چه بطلان طعن
وصحت نسب فی الواقع محتمل است بلکه درین مورد این رعایت از آنانکه مورد طعن نشده الزم است و نیز ایشانرا
درین نسبت بهر حالت منفعت باشد و هر کسی با ایشان مصاهرت جوید نیز در قیامت سودمند گردد چه مصاهرت
با اینجماعت مصاهرت با رسول خدای صلی الله علیه و آله است زیرا که در خبر صحیح وارد است که آنحضرت
بر فراز منبر فرمود ما بال اقوام یقولون ان رحم رسول الله صلی الله علیه و آله لا تنفع یوم القیمة بل
ان رحمی موصولة فی الدنیا و الآخرة و انی ایها الناس فرط لکم علی الحوض آنگاه میگوید در
خبر صحیح است که عمر بن الخطاب جناب ام کلثوم دختر فاطمه زهرا سلام الله علیها را از پدرش امیر المؤمنین علیه السلام
از بهر خویشتن خواستگاری کرد آنحضرت تعلل جست و فرمود صغیره است و نامزد پسر برادرش جعفر است
عمر در اینباب بسی الحاح نمود آنگاه بر منبر بر آمد و گفت ایمردمان سوگند با خدای هیچ چیز مرا در الحاح نمودن با علی در
کار دخترش باز نداشته مگر اینکه از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود هر سبب و نسب و صهری
در روز قیامت بریده میشود مگر سبب و نسب و دامادی من علی علیه السلام بفرمود تا ام کلثوم را بدو فرستادند عمر چون
آنحضرترا بدید احترامش را بر پای خاست و او را در دامان خویش بنشاند و ببوسید و دعای خیرش بفرستاد
و چون ام کلثوم بپای خاست ساقش را بگرفت و گفت با پدرت بگوی من خشنودم چون نزد علی علیه السلام شد فرمود عمر
با تو چه گفت ام کلثوم جمله افعال و اقوال او را معروض داشت پس آنحضرت او را با عمر تزویج فرمود و زیدش بهر
در یکی بار از نه برد ابن حجر گوید تقبیل و ضم ام کلثوم بروجه اکرام بوده چه آنحضرت بعلت صغارتش آنمقام در نیافته بود
که در وی بمیل خاطر بنگرند تا این کردار حرام باشد و نیز اگر صغیره نبود پدرش او را بدینحال نزد عمر نمیفرستاد
و ابن الصباغ گوید اینحکایت در سال هفدهم هجرت روی داده و عمر در ذی القعده همین سال بروی در آمد و چهل
هزار درهمش در صداق نهاد راقم حروف گوید اگر اینحکایت در سال هفدهم روی داده باشد جناب ام کلثوم از
هشت و نه سال کمتر نتواند داشت بلکه با آن روایت که در وفات مادرش نه ساله بود ازین افزون داشته
چنانکه در بیت الاحزان مذکور داشته و با اینصورت چگونه او را صغیره توان دانست و چون کودکانش برزاو جای
داد و انکه ابن صباغ گوید در ذیقعده همان سال عمر بروی در آمد و اگر جز از دختر فاطمه زهرا سلام الله علیها باشد
تمکنت همین قدر المقصود که عمر در پیوند با حضرت خیر البشر داشت تطبیق بجوید در کتاب تحفة الاحباب نوشته اند
که در مصر در مشهد معروف بسیده زینب بنت یحیی المتوج بن حسن الانور بن زید الابلج بن حسن السبط بن
علی بن ابیطالب علیهم السلام جماعتی از ذریه سیده ام کلثوم هستند و ایشانرا عقبی است که بکلثومیون و نیز به
طیاره معروف میباشند و اگر مقصود از ام کلثوم همان ام کلثوم مادر زید الاکبر بن عمر باشد و صاحب تحفة

۵۷ الاحباب آنحضرت را قصد کرده باشد موید آنخبر است که از زید بن عمر عقب بماند معلوم باد که چون طیاره جماعتی را
گویند که بحضرت جعفر طیار سلام الله علیه منسوب باشند لاجرم از فحوای اینخبر معلوم میشود که ایشان از اعقاب
اولاد جعفر علیه السلام اند که در از دواج جناب ام کلثوم سلام الله علیها بشمار آمده نه از اولاد عمر و الله تعالی اعلم بحقایق
الامور و الاحوال در کتاب بیت الاحزان از کتاب سرور الشیعه از تفسیر نیشابوری در ضمن حدیثی چنین میگارد
که چون حضرت فاطمه زهرا از دنیا رحلت همیخواست فرمود بر فراز حصیری بیفتاده و بدن مبارکش را در گلیمی ملفوف
ساخته امیر المؤمنین بر فراز سر مبارکش جای داشت و امام حسن خود را بر سینه شریفش افکنده و امام حسین در
پایین پای مبارکش جای نموده و بجمله میگریستند صدیقه طاهره گفت یا علی حسنین مرا خاموش فرمای که مرا وصیتی
چند است نخست آنکه فرزندانم را گرامی دار و بر روی ایشان بانگ بر نیاوری و با ایشان بمهر و عطوفت خاطر
باشی دیگر اینکه از اموال من آنچه سهم من میشود با ام کلثوم و مقداری از آنرا با فقرا بسپاری که نفع آن بمن
عاید میشود الی آخر الخبر و نیز درهمین کتاب مسطور است که چون صدیقه طاهره سلام الله علیها بجهان جاوید انخرامید
و امیر المؤمنین و حسنین و دیگران بگریستن بنشستند جناب ام کلثوم چادری بر سر داشت و سبحه خود را در گوشه چادر
بر بسته و از حجره مبارک گریان بیرون آمد و همی گفت یا ابتاه یا رسول الله بعد از ارتحال مادر ما راست کرد مصیبت و
مفارقت از خدمت تو و ازین پس از حضرت تو و خدمت مادر مظلومه خویش محروم ماندیم معلوم باد که ازین پیش
نیز در اینکتاب بپاره فقرات اینده و خبر اشارت رفت اما خبر نخست بسیار بعید مینماید چه در باب تقسیم
ارث و انفراد حضرت ام کلثوم از سایر اولاد چگونه با قانون شرع توافق میجوید و نیز اگر این خبر صریح و صحیح
باشد چرا دیگران بنگارش آن اشارت نکرده اند و همچنین چادر بر سر داشتن و سبحه بآن پیوستن و اینکلمات
بر زبان آوردن با سن جناب ام کلثوم توافق نمیجوید چه اگر بعد از حضرت زینب چنانکه از جمهور اخبار مستفاد
میشود تولد یافته باشد باید در زمان حضرت صدیقه طاهره صلوات الله علیها شیرخواره باشد بلکه چنان
مینماید که اگر این خبر نخست و دوم مقرون بصدق باشد حضرت صدیقه را بجز ام کلثوم دختری نبوده با اینکه
جمله محدثین و مورخین اتفاق دارند که آنحضرترا دو دختر است بلکه رقیه را نیز از حضرت صدیقه طاهره علیها
السلام میشمارند چنانکه ازین پیش نیز مسطور شد و در تمام وقایع سفر کربلا و سفر شام و سایر مطالب و سوانح
از هر دو نام برده اند و از کلمات و خطب و احوال هر دو تن بیان کرده ایم

بیان نام و کنیت و القاب و اوصاف حضرت
زینب الکبری سلام الله علیها

نام مبارک اینده ختر والا اختر حضرت ولی الله الاکبر علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما زینب است و این لفظ
چنانکه فیروز آبادی در کتاب قاموس اللغه مذکور داشته است از زنب از باب فرح است یعنی فربه شد

۵۸ وازنب بروزن احمر یعنی فربی است وباین علت زنرا زینب نامند یا این کلمه مأخوذ است از زینب
که بمعنی درخت نیکو منظر خوشبوی میباشد یا اصل آن زین اب است یعنی خوب پدر و از این کلام معلوم
میشود که در بعضی کتب که نام آنحضرترا زین ابیها نوشته اند این معنی را قصد کرده اند وکنیت این حضرت را
چنانچه صاحب عمدة الطالب نوشته است ام الحسن بوده است در کتاب ناسخ التواریخ نیز آنحضرت را
باین کنیت مکنات دانسته و در هر دو کتاب نیز مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام را دختریست
که او را ام الحسن مینامیدند اختلافی که مابین ناسخ التواریخ وعمدة الطالب است در ترتیب شوهر اوست
وبا اینصورت از آنانکه از ناسخ التواریخ مستبعد دانسته اند که با اینکه امیر المؤمنین علیه السلام را دختری ام
الحسن نام است چگونه حضرت زینب را نیز ام الحسن کنیت باشد بعید است چه اولا اگر استبعادی باشد از مثل
صاحب عمدة الطالب فاضل عالم نسابه است دیگر اینکه در اولاد ائمه اطهار و رسول مختار و دیگر طوایف
عرب بسیار بوده است که اسامی متعدده بر یکتن مینهاده اند مثل جناب سکینه خاتون با چند تن را بیکنام
ویک کنیت میخوانده اند مثل علی اکبر و اوسط و اصغر و زینب کبری وصغری و ام کلثوم کبری وصغری و نیز اسامی
زوجات و اولاد ایشان با خواهر و برادر را با اولاد ذکور و اناث بیکطریق مینهاده اند چنانکه در اولاد حضرت
زینب نیز ام کلثوم هست و بروایتی جناب سید الشهداء علیه السلام را دختریست که زینب نام داشته و
محض محبتی که آن امام را در اینمقام را با این خواهر گرامی گوهر بوده است دختر تش را بنام او نام کرده و این همان
دختر است که در خرابه شام وفات کرده چنانکه در جای خود مذکور شود و همچنین حضرت امام حسن و امام حسین و امام
زین العابدین و خواهران ایشانرا اولادها هستند که بنام وکنیت اعمام و عمات خود نام دارند چنانکه از پیش
بعضی مذکور شد و اگر بخواهیم از اینجماعت را نام بریم جمعی کثیر خواهند بود و بر آنانکه بر کتب انساب
نظر دارند پوشیده نیست والقاب و کنای آنحضرت را چنانکه بعضی از علما یاد کرده اند میتوان اینگونه شناخت
ام کلثوم را از کنای آنحضرت شمرده اند و آنحضرترا انا موس کبریا و عصمت صغری و زینب و امینة الله وصدیقة
الصغری ونائبة الزهراء وقرة عین المرتضی وموثقة وعارفه وکامله وعالمه غیر معلمه وفهمه غیر مفهمه که بر لسان
مبارک امام گذشته است ونیز مظلومه که غالبا با نام مبارکش توام است معلوم باد که در اینمقام از تحقیق
مطلبی ناگزیریم همانا با آنخبر که تولد آنحضرترا چنانکه مشروح گردید در اواخر شهر رمضان سال پنجم هجری
در زمان مراجعت حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله از سفر تبوک میرسانند و تا زمان رحلت رسول خدای
صلی الله علیه وآله پانزده ماه افزون نخواهد بود اگر بنگریم و آنوقت گوئیم بعد از حضرت زینب حضرت ام کلثوم
و بعد از ام کلثوم محسن شش ماهه سقط گردید بعید خواهد شد چه اینمدت کافی نخواهد بود و نیز با آنخبر که حضرت
فاطمه سلام الله علیها در حال وفات وصیت فرمود که از اموال من آنچه سهم منست بام کلثوم دهید و از زینب
نامی مذکور نیست نیز بعید است که این یک طفل صغیره بی بهره بماند و هم از آنخبر که در بحار الانوار

۵۹ در ذیل شهادت حضرت امیر المؤمنین از امام زین العابدین علیهما السلام مسطور است که لبابه بر فراز سر
آنحضرت و ام کلثوم در کنار بهر دو پای مبارکش نشسته بودند و چون بخویش آمد بهر دو نظر فرمود معلوم میشود که
ام کلثوم همان زینب و لبابه نام دختر دیگر آنحضرتست و اگر دختر آنحضرت بوده است ممکن است که
از زوجات دیگر باشد و ممکن است لبابه از جمله ازواج آنحضرت باشد چنانکه باینخبر در جای خود اشارت رود
و هم از خبر صاحب عمدة الطالب که در ذیل بیان شهادت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در بعضی مقامات
زینب را طرف پاره مکالمات میگردانند و در دیگر کتب از ام کلثوم نام میبرند مشهود میآید که زینب
همان ام کلثوم است و نیز از اغلب اخبار و حکایات و مکالمات که همه بر ریاست و بزرگتری حضرت
زینب دلالت مینماید و بعد از آن در پاره بعضی کلمات و حکایات و خطب مبارکه و مخاطبات را
نسبت بام کلثوم میدهند و ریاست او با بزرگتری زینب خاتون مخالف خواهد بود چنانکه بخواست
خدای در طی اینکتاب اشارت خواهد یافت چنان مکشوف می افتد که ام کلثوم همان جناب زینب
خاتون است کاهی آنحضرت را بنام و کاهی بکنیت میخوانده اند چنانکه مثلا در باب ائمه اطهار صلوات
الله علیهم نیز باین شیمت رفته اند کاهی در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یا علی و کاهی یا ابا الحسن و
کاهی یا ابا تراب عرض میکرده اند و یا حسن و یا ابا محمد و یا حسین و یا ابا عبد الله وکذلک غیر ذلک و از
اینجهت که در پاره کتب کاهی فلان حکایت یا فلان خطبه را بنام زینب نسبت داده اند و کاهی همانرا
بعینها بنام ام کلثوم نگاشته اند و آنوقت پاره گمان کرده اند که ایشان دو تن هستند و در عجب
رفته اند که این اختلاف روایت در روایتی معین از چیست و نیز ممکن است که اگر در حالت مصیبت و
سوگواری خطاب بنام و کنیتی علیحده شده باشد اراده یکتن را کرده باشند و برای اظهار عجب یا
عظمت مصیبت یکتن را کاهی بنام و کاهی بکنیت بخوانند مثل اینکه در مقام استغاثه گویند ای علی
ای ابو الحسن ای ابو تراب ای امیر المؤمنین یا ای محمد ای رسول الله ای خیر الانام یا ای الله ای رحمن
ای رحیم ای کریم ای خالق ای قادر فریاد ما بجوی و بر ما رحمت فرست و ما را دریاب یا در مقام ترحم
و ندبه گویند ای صبیه ای سکینه ای ام فلان بیا حالت پدر و برادر را بنگر و روزگار آشفته خود را
نظاره کن و اینجمله اسامی و کنی و القاب و اوصاف جز یکتن مخاطب و مخاطبه را منظور نخواهند داشت
اما حاضران چنان دانند که اشخاص متعدده را جویند آنگاه در نقل و نگارش حکایت معلومات خویش کار کنند
و دیگرانرا دستخوش شک و ریب دارند و از آن پس بر آن نهج قلمی از پی قلم و حکایات از پی حکایت رود و موجب
اختلافات و استعجابات کثیره آید و اگر اینجمله را که بر آن اشارت رفت محدثین آثار و مورخین اخبار معتمد علیها انگارند
توانیم گفت که بالصراحه آن ام کلثوم که زوجه حکمران زمان یعنی عمر بن الخطاب شد همان ام کلثوم صغری است
که مادرش از دیگر زوجات محترمات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و در وقایع کربلا و شام آن

۶۰ ام کلثوم که دارای رتبه ریاست و امارت خاندان رسول خدای و سید الشهدا بوده است همان جناب زینب
خاتون کبری است و ام کلثوم دیگر که دارای چنین مقام نیست اگر بوده است از دیگر بنات مکرمات امیر المؤمنین
یا جناب سید الشهدا سلام الله علیهم است چنانکه ازین بعد بشرح خواهد در مقامات مناسبه مکشوف
آید و مع ذلک کله حکم صریح نتوان کرد و علم بحقیقت این امور جز در حضرت علام الغیوب والحقایق و ائمه هدی
صلوات الله علیهم موجود نیست اکنون نظر بپاره مسائل زینبین پاره مسایل ناچاریم و بمعنی روح و نفس
و وحی و الهام و تحدیث و نکت و نقر و عصمت و فرق میانه رسول و نبی و محدث و غیرها اشارت کنیم تا مطالعه
نمایندگان را بصیرتی کافی حاصل و مراتب ائمه اطهار و ذریه ابرار خبرتی وافی پدید نمایند و شئونات و
مراتب آنحضرت عصمت آیت را بشناسند و مختصر دانند و نیز مکشوف افتد که در نفس باید چه مقامی پدید گردد
که بتواند دارای رتبتی شود که مرکب آنگونه روح گردد که بدستیاری آن بدرجه نائل شود که معصوم یا رسول
یا نبی یا محدث و صاحب دیگر مراتب عالیه سامیه آید و در لباس و هیکل انسانی بدون تکیف و قیاس
بمقیاس وجود واسطه خارجیه با مجردات و هیاکل نورانی الفت تواند یافت و او را چگونه قوی بایستی
تا بدون کلفت در لباس بشر بدیدار یا استماع کلام ملک و دریافت آنگونه مطالب سامیه را که مراکز
عالیه اش نزههگاه هست آشنا و توانا و حملش را نیرومند تواند کردید و این جا بیاز اختصار بپاره مراتب
و شئونات حضرت زینب سلام الله علیها ملحق کردانیم

بیان پارهٔ مراتب و شئونات خاصه حضرت زینب خاتون سلام الله علیها

شئونات باطنیه و مقامات معنویه حضرت صدیقه صغری نایبه زهرا ابنهٔ خدا ناموس کبریا اختر
برج عصمت دکوهر درج عفت و ولایت آسیه اسوت هاجر رتبت مریم مکرمت ساره سیرت صفوره صفوت
خدیجه آیت فاطمه دلالت امینة الله العظمی موثقه علیا بنت المصطفی و قرة عین المرتضی و شقیقه الحسن المجتبی
والحسین سید الشهدا عالمه غیر معلمه فهمه غیر مفهمه عارفه کامله محدثه دختر عصمت پرور بتول عذرا
جناب زینب کبری صلوات الله علیهم و علیها را هیچکس نتواند در حیز تحریر و تقریر در آورد و قلم نویسندگان
روزکار از احصای فضایل و مناقب آن مخدره محترمه دو جهان و محبوبه خداوند منان عاجز است چنانکه
نوشته اند فان ذهنها و ذکائها و تواضعها و حضالها و جلالها و علمها و عملها و عصمتها و عفتها
و نورها و ضیائها و شرفها و بهائها تالیة امها صلوات الله علیهما در مراتب فصاحت و
و بلاغت آنحضرت تمام نحاة و بلغاء اقرار و اعتراف دارند و مراسم عصمت و عفت و عقل و دانش او
از آن افزونست که در حیطه گذارش گنجایش جوید درجه محبت و دوستی آنحضرت عصمت آیت نسبت
با برادر والاگوهرش بآن میزان بود که هر روز چند مرتبه خدمت حسین علیه السلام را دریافتی و دیده

بدیدار مبارکش روشن و خاطر بحضور شرافت دستورش گلشن ساختی تا بآنجا که گفته اند در اوقاتیکه اقامت ۶۱
نماز خواستی از نخست نظر بصورت آن کعبه مقصود و قبله اهل حاجت و حقیقت افکندی آنگاه در حضرت بی
نیاز بنماز و نیاز بایستادی شوق آنحضرت بامنقبت برادر امر جهاد و تقویت دین خالق عباد از آنجا
معلوم توان کرد که در خدمت برادر والا اخترش از مدینه طیبه و حرم جدش رسول خدای صلی الله
علیه و آله بیرون شد و از چنان مقام امن و امان بزمین بلا آیین کربلا برفت و در روز عاشورا آن مصیبات
بدید که دید و آن بلیات و رزیات کشید که کشید اگر فقط پاره از آن بلیات را بر اذیال جبال راسیات و
آفاق ارضین و سموات افکندند بجمله متلاشی شدند و اگر آتش آن صوادر را بر کار بیکران عرض دادندی
بتفسیدند و اگر ملائک هفت آسمان را در معرض آن مصیبات در آوردند تا هنگام قیامت از قیام و استقامت
بیفتادند و اگر شکوه بر کوه افکندی بستوه در آوردی و اگر شعله بر فلک اخضر بر آوردی پرشرر ساختی
محققا از آغاز خلقت تا کنون از هیچ زنی از زنهای انبیا و اولاد اولیا این حلم و بردباری پدیدار نیامد
بلکه اغلب انبیا و اولیا را مایه حیرت گردید و آنگونه شکیبائی پیشه فرمود که شکیبائی در حضرتش جز بعجز
و درماندگی و بیچارگی و شکیبائی چاره نداشت و در مقام یاری دین و حمایت امام مبین بآن درجه پیوست
که بکمتر مساعدتش تقدیم دو فرزند سعادت آیتش بمیدان شهادت بود و دست محمد و عون را بگرفت و در
آستان مبارک برادرش امام همام علیه السلام حاضر ساخته عرض کرد عدم جلیل قبول فدا فرمود تو نیز
این قربانی از من بپذیر و البته اگر نه آن بودی که بر زنان جهاد و قتال وارد نگشته در هر آن هزار جان نثار
جانان کردی و بهر ساعت هزار شهادت خواستار شدی و قار و سکینه اش بآن رتبت نایل گشت که چون روز
عاشورا دو پسرش را شهید کردند از خیمه پای بیرون نگذاشت و در شهادت حضرت ابی الفضل العباس
علیه السلام از خیمه بیرون نتاخت لکن چون نخل قامت قیامت آیت جناب علی اکبر سلام الله علیه را بر
خاک افکندند با دیده نمناک و سر و پای برهنه فریاد کنان بیرون دوید و همی فرمود یا حبیباه و یا ثمرة فؤاداه
پرسیدند کیست گفتند زینب دختر علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است پس خود را بر روی نعش علی اکبر
انداخت امام علیه السلام دستش را بگرفت و بخیمه باز آورد و در مقام اتحاد نفسانی با حضرت سید الشهدا
بآن مقام اتصال یافت که چون سر مبارک امام علیه السلام را بر روی نیزه نگران شده و آن خون بر چهره مبارکش
بدید چنان سر مبارک را بر چوبه مقدم محمل زد که خون از زیر مقنعه جاری گشت و در درجه جلالت مقام و قوت نفس و
صدق ایمان و نهایت حلم و علم بآن رتبت پای نهاد که با اینکه در مقام امام عصر علی بن الحسین علیهم السلام در حکم
رعیت بود چون در چهره مبارکش حالت اضطراب بدید بنصیحت امام روزگار زبان برگشاد و حدیث ام ایمن را
که در مقام خود مسطور میشود تذکره فرمود و در مراتب فهم و علم و دانش و بینش بآن درجه را دریافت که امام
روزگار عالمه غیر معلمه و فهمه غیر مفهمه و عارفه کامله خواند و در توانائی حفظ اسرار و لیاقت و دیعت اسرار

زبان که یکی را گفته ام دو گویم امیر المؤمنین فرزند ارجمندش را بوسید و مسرور گردید این وقت زینب سلام الله علیها عرض کرد ای پدر ما را دوست میداری فرمود آری عرض کرد ای پدر دو دوستی در یکدل جمع نمی شود دیگر اینکه دوستی خالص خاص خدای باشد و بر ما از روی مرحمت و شفقت یعنی از جانب خدای پدران مأمورند برحم و شفقت بر اولاد راقم حروف گوید چنانکه از اغلب اخبار معلوم میشود سن مبارک حضرت ابی الفضل عباس سلام الله علیه در سال شهادت آنحضرت سی و چهار بوده است و باینصورت تولد همایونش در سال بیست و پنجم هجری خواهد بود و حضرت زینب قریب بیست سال از حضرت ابی الفضل بزرگتر بوده است مگر اینکه این قصه در مجلس روی نداده باشد یا حضرت زینب صغری باشد والله اعلم و اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام با فرزندان گرامی خود اینگونه سخن فرمود برای آنست که آنطور جواب عرض کنند تا مراتب عرفان ایشان بر مردمان آشکار کردد و چون دارای مقام و رتبت امامت و ولایت نبودند تا فضایل و مراتب و معجزات و مناقب و کرامات ایشان از مردمان کاملاً بشکرند و بدانند آنحضرت خواست تا جهانیان بدانند که ایشان را نیز چگونه مقامات عرفان و فضایل و کرامات و ایمان است

بیان شمایل و دلایل حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها آیات

چنانکه از بعضی اخبار و آثار مشهود می افتد حضرت عصمت آیت زینب کبری سلام الله علیها بالائی بلند و بچهره نورانیش هزار ماه و خورشید مستمند بوده اند مقامات سکینه و وقارش را بجدهٔ خدیجه کبری و عصمت و حیایش را بفاطمه زهرا و فصاحت و بلاغت و تکلمش را بعلی مرتضی و حلم و بردباریش را بحسن مجتبی و شجاعت و نیروی قلبش را بسید الشهداء صلوات الله علیهم همانند شمرده اند و رسول خدا ایشان بحضرت خدیجه کبری سلام الله علیها همانند فرموده و در مراسم عبادت و اطاعت حضرت احدیت بمقامی واصل گردید که قریب برتبت امامت هیچ زنی از زنهای روزگار را پس از صدیقه طاهره سلام الله علیها بلاغت و تقوی و فصاحت و زهد و شجاعت و قدس و بردباری و عقل و علم و فهم و ادراک و فراست و عصمت و عفت و مناعت و عبادت و قناعت و امانت و صیانت و دیانت و بضاعت و استطاعت و طاقت و عرفان و ایقان و ایمان و لیاقت و توحید و معرفت

نبوده و نخواهد بود و آن مخدره دارای اینگونه مقامات عالیه بود که در ادراک هر مصیبت و بلیت با حضرت سید الشهداء علیه السلام شرکت گرفت و از ثمرهٔ فؤاد و فرزند جگربند بگذشت آثار راندوه در وی ظاهر نشد و آنچه آنحضرت خواست جز آن نخواست و متابعت امام باندازه مراتب نفوس و عقول و مدارج ایمان و دانشمندی و بصیرتست لاجرم چون کسی متابعت و مطاوعت و محبت و نهایت اطاعت این حضرت را نسبت بامام علیه السلام و مراسم شکیبائی بر بلایا و شکرگذاری در هر حادثه از حوادث شدیده روزگار را بنگرد معلوم تواند کرد که این وجود مقدس را چه مراتب عالیه و مقاماتست که جز از انبیاء و اولیاء متوقع نتوان بود و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

بیان مراتب علم و مقامات عرفانیه حضرت زینب کبری سلام الله علیها

این حضرت جلالت آیت را عصمة الله و ابنة الله و ولیة الله و عالمة غیر معلمة و فهمة غیر مفهمة و محدثه و مخبره موثقه و ناموس کبریا و نائبة الزهراء خوانند ازین عناوین و القاب معلوم میشود که خدای تعالی این نفس قدسی را چگونه استعدادی عطا فرموده و چگونه بضاعت و رتبتی عنایت کرده است که بتواند دارای اینمراتب باشد مقام این مخدره بجائی رسید که در کربلا نسبت بامام زین العابدین علیه السلام که ولی کردگار است درجه حضرت صدیقه طاهره را نسبت بامام حسین صلوات الله علیهم دریافت حضرت سید الشهداء در مقامات احترام اینخواهر والا اختر بسی مبالغت میفرمود و ازین گوهر بحر عصمت و طهارت در رضا و تسلیم در تمامت آن مصایب هر وقت سخنی بر زبان بگذاشت همه از روی شکر و رضای بقضاء و تسلیم بامر وارده خداوند تعالی بود صاحب جنات الخلود مینویسد که زینب کبری در بلاغت و زهد و تدبیر و شجاعت با پدر و مادرش همانند بود و بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام تمامت امور اهل بیت بلکه قاطبهٔ زمرهٔ بنی هاشم برای و رویت آنحضرت اصلاح پذیرفت راقم حروف گوید همین رتبت بس عالی است که کفالت جماعتی از اهل بیت رسالت و خاندان نبوت و ریاست ایشان و دیگران از آن حضرت بر عهدهٔ کفالت گرفته باشد این امر عظیم را سهل و آسان نتوان شمرد و اینمقام عالی را در خور هر تن نتوان دانست در حقیقت قریب برتبه و مقام ولایت و امامت و وصایت است و تفرعات این اصل اصیل را دانایان خبیر و بینایان بصیر توانند دریافت فاضل دربندی در کتاب اسرار الشهاده در ذیل احتجاج حضرت امام زین العابدین علیه السلام و اینمخدره سلام الله علیها تحقیقات لطیفه میفرماید و از جمله میگوید که هر کس در خطبه حضرت زینب صدیقه در مجلس یزید عنید و احتجاج آنحضرت و نفثات انفاس قدسیه و اطراز کلمات شریفه اش بنگرد میداند که علم و معرفت آنحضرت نه از نوع علوم و معارف اکتسابیه است چه مانند این احتجاج بر سبیل ارتجال بدون تقدم فکر و رویت محال است که جز از صاحب

۶۶ عصمت علی نمط الاستکفاء او من یلیه صورت وقوع یابد و این نفس نورانیهٔ قاهرهٔ این حضرت است که بر نفس
خبیثهٔ رذیلهٔ علیه اللعنه غلبه کرد چندانکه با اینکه در این خطب مبارکه و احتجاجات شریفه بر کفر و زندقه و سایر
مثالب یزید تصریح مینمود و حاضران همه نگران بودند آن خبیث را و آن امکان نبود که سخن در دهان آنحضرت بشکند
و مثالب و معایب خود و پدر و جد و اتباع و اشیاع ایشانرا باین وضوح نشنود و اخبار زوال ملک و شرف
دودمان خود را استماع نکند چه مراتب طغیان و کفر و عصیان یزید مقتضی آن بود که اگر چند بداند که آنحضرت را
بقتل برساند ملکش تباه و خودش و اولادش در معرض هلاک برسند قصور نکند و این سکوت و سکون را هیچ راهی جز
اقتدار نفسانی و روحانی دختر امیر المؤمنین علیهما السلام چیزی باعث نبود و چنین اقتدار و قهاریت در حقیقت از
خواص و خصایص صاحب نبوت مطلقه و اصحاب ولایت مطلقه است و هم از عبارت امام زین العابدین
در اوقاتیکه در زندان شام بودند لم یکن فینا احد یحسن الرطانة غیری در میان ما کسی نبود که بزبان مردم روم
بخوبی من آگاه باشد باز مینماید که علم بتمامت لغات و السنه و سخن کردن با آنجمله از خواص صاحب ولایت مطلقه و
عصمت است علی نمط الاستکفاء و نه آنست که هر کس علم او در معارف و مقامات عالیه از علوم مبدء و معاد و
علوم احوال نفس و اخلاق و امثال آن از چشمه سار علوم لدنیه باشد باید بتمامت لغات اهل دنیا و السنهٔ ایشان
با آن کثرت و اختلافی که از حد و حصر بیرون است عالم باشد اما از این کلام معلوم میشود که حضرت
زینب و ام کلثوم علیهما السلام بالسنه و لغات آگاه میباشند اما نه بآن میزانی که امام عالم است
و نیز در بیان عالمهٔ غیر معلمه و فهمهٔ غیر مفهمه میفرماید این عبارت حجت است در اینکه زینب دختر امیر المؤمنین
علیه السلام محدثه یعنی ملهمه بوده و علم شریفش از نوع علوم لدنیه و آثار باطنیه است و هم در مقامی که میفرماید
جناب سلمان فارسی و امثال او رضوان الله علیهم محدث و ملهم بوده اند میفرماید
پس حضرت زینب میتواند محدثه باشد یعنی ملک با او حدیث کند و این بندهٔ قلیل البضاعه
عرضه میدارد که بر ارباب علم و بصیرت مکشوف است که عالمهٔ غیر معلمه و فهمهٔ غیر مفهمه زینتی است پس عالی چه
غیر معلمه بآن معنی است که دارای علم لدنی باشد و فاصله و واسطه در میان او و حق یا مظهر حق که نور مطلق و نزل اول
و صادر اول است نباشد و محدثه آنست که بتوسط ملک و فرشته ادراک خبر و حدیثی نماید و مقام عالمهٔ غیر معلمه
تالی مقام نبوت مطلقه و ولایت مطلقه است پس از زمان که آنمخدرهٔ محترمه را عالمهٔ غیر معلمه
میدانند هیچ منافات است که پاره تحقیقات و قیاسات نمایند تا حضرت صدیقهٔ صغری را محدثه بخوانند
زیرا که محدثه بودن از عالمهٔ غیر معلمه بودن خیلی فروتر است چه معنی عالمهٔ غیر معلمه این است که بدون اینکه
از احدی آموخته باشد بداند یعنی بلا واسطه از خداوند فیض یاب میشود و محدثه یعنی حدیث کرده شده
آنست که او را حدیث گذارند و ملهم دارند و این بواسطهٔ ملک است معلوم باد که درجات علوم است

تحقیق عجیبی

علوم نیز متفاوت است نه آنست که هر کس علم لدنی داشته باشد باید با پیغمبر و امام مساوی باشد
بلکه علوم پیغمبر و ائمه مقامات دیگر و از دیگران درجات دیگر دارد و بعلاوه این نمیتواند بود که در
علم بلا واسطه حقیقی پیغمبر صلی الله علیه و آله اختصاص داشته باشد و از آنمقام که تنزل رفت دیگران
از آن مقام صادر اول و نور اول که مقام خاتم انبیاست مستفیض باشند و آنانکه بلا واسطه از آنحضرت
مستفیض شوند عالم غیر معلم یعنی دانای غیر آموزنده اند و چون مظهر کل و هادی سبل و عقل اول و نور اول است هر کس
بلا واسطه از آنحضرت مستفیض شده چنان است که از حق تعالی شده باشد اما هر کس دارای این رتبت نتواند شد.
که بلا واسطه از عقل کل مستفیض گردد و هر نفس و روحی را اینمقام و منزلت نتواند بود بلکه نفوس قدسیه و
ارواح مخصوصه میخواهد و با این تحقیق معلوم میشود که دختر امیر المؤمنین علیه السلام را چه رتبت و مقام و نفس و روحی است
که تواند بدون واسطه باینمقام نائل گردد و هم اکنون برای تبیین این مطالب بنگارش بعضی مسائل مبادرت
می شود تا آنانکه براین عنوان بگذرند بحالت شگفتی و عجب اندر شوند که چگونه وجود بشر دارای اینگونه علوم
عالیه و نظر تواند بود

بیان معنی نفس ناطقه و مدارجیکه حکمای متالهین برای آن قائل هستند

اگر بخواهیم در معنی و مراتب نفس که نفوس و عقول بشریه را از ادراک معرفت آن عجز و قصور کامل حاصل است
به بیانات و عقاید طوایف امم و اصناف علماء و دارایان مذاهب مختلفه سخن کنیم کتابی مفصل و مبسوط خواهد
چنانکه رئیس حکمای اسلام شیخ الرئیس ابن سینا قصیدهٔ مشهوره بقصیدهٔ النفس را که مطلعش این است

هَبَطَتْ اِلَیْکَ مِنَ المَحَلِّ الاَرْفَعِ   وَرْقاءُ ذاتُ تَوَدُّعٍ وَتَمَنُّعِ

فرموده و شیخ داود انطاکی صاحب تزیین الاسواق بر انقصیده شرح نوشته و هم خود انشاد قصیده کرده
و در انقصیده بر مثل شیخ الرئیس اعتراض نموده است چنانکه در مقامات خود مذکور شده اند و اولش این است

مِنْ بَحْرِ اَنْوارِ الیَقینِ بِجَنْبِها   فَلِوَصْلٍ اَوْ فَصْلٍ تَثُوبُ کَما ادَّعی

و هم رسالهٔ مبسوطه و مفصل در حقیقت نفس انسانیه مرقوم داشته است پس بایست باختصار کوشیم و بیانات
و روایاتی چند که از منهج ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم و آنجماعت حکماء و متکلمین که از این نهج خارج نمیشوند اقتصار
جوئیم چنانکه از این پیش در کتاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ضمن احوال کمیل بن زیاد علیه الرحمه
اشارت کردیم روزی در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعرض رسانید نفس را از بهر من صفت فرمای
فرمود کدام نفس را اراده کرده باشی عرض کرد مگر یک نفس نباشد فرمود چهار نفس است نخستین نامیه
نباتیه است دوم حسیه حیوانیه است سیم ناطقه قدسیه است چهارم کلیه الهیه است و این نفوس
چهارگانه هر یک دارای پنج قوه و دو خاصه باشند اما نامیه نباتیه را پنج قوه باشد بدین

روایت در نفس

شمار اوّل ماسکه یعنی نگاه دارنده دوّم جاذبه یعنی کشاننده سیّم هاضمه یعنی هضم کننده چهارم دافعه یعنی بیرون کننده پنجم مربیه یعنی پرورش دهنده و دو خاصه یکی زیادت یعنی افزونی و آن دیگر نقصان یعنی کاسته شدن میباشد و انگیزش این نفس نموکننده و رونیده از جگر باشد و اما حیوانیه حسیه را نیز پنج قوه است اوّل سمع یعنی شنیدن دوّم بصر یعنی نگریدن سیّم شم یعنی بوئیدن چهارم ذوق یعنی چشیدن پنجم لمس یعنی سودن و دو خاصه آن یکی رضاست یعنی خوشنودی دوّم غضب یعنی خشم وانبعاث این نفس حیوانیه حسیه از قلب یعنی دل است و اما نفس ناطقه یعنی گویای قدسیه را پنج قوه و نیرو باشد اوّل فکر یعنی اندیشه دوّم ذکر یعنی یاد کردن سیّم علم یعنی دانستن چهارم حلم یعنی بردباری پنجم نباهت یعنی آگاهی و هوشیاری و این نفس ناطقه قدسیه را انبعاثی نیست یعنی از اعضا محل انگیزشی ندارد و اشبه اشیاست بنفس ملکیه و آنرا دو خاصه باشد یکی نزاهت یعنی پاکی و دیگر حکمت یعنی دانستن نهادن چیز را در ایستادنگاه خود راقم حروف گوید که از همین کلام امیرالمؤمنین علیه السلام که میفرماید این نفس ناطقه را انبعاثی نیست اشارت بآنست که از ترکیب اعضای عنصریه جسمانیه منبعث نمیشود تا با فنای آنها فانی نشود بلکه جوهری است که از خارج سیران میکند و مایه حیات هیکل حیوانی میگردد و بعد از تلاشی آن اعضا واجزا بمراکز علویه و مقام اعلا باز میگردد و هرگز فنا نپذیرد و ببقای لایزال برخوردار است بالجمله میفرماید و اما نفس کلیه الهیه را نیز پنج قوه است اوّل بقای در فنا یعنی بودن در نبودن دوّم عز در ذل یعنی گرامی در عین خواری سیّم فقر در غنا یعنی خویشتن را در کمال نیازمندی دانستن در حضرت بی نیاز در عین توانگری چهارم صبر در بلا یعنی شکیبائی در ورود بلاها پنجم نعیم در شقا یعنی در نهایت بدبختی و سختی روزگار در کمال نعمت روز سپارند و این نفس کلیه الهیه را نیز دو خاصه است یکی حلم یعنی بردباری و آن دیگر کرم و مبدای این از خدایتعالی و بازگشت او بدوست لقوله عزوجل فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا و اما بازگشتن بخدای چنانست که میفرماید يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً و عقل وسط کل است تا که از شما کسی بیرون از عقل از خیر و شر سخن نکند علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب السماء والعالم میفرماید که این خبری است که پاره از صوفیه در کتب خویش از کمیل بن زیاد روایت کرده اند و این اصطلاحات در اخبار معتبره متداوله بنظر نرسیده و باضغاث واحلام صوفیه همانند است چنانکه پاره از صوفیه در شرح آنخبر میگویند که این دو نفس نخستین که در کلام آنحضرت مسطور است یعنی نامیه نباتیه و حسیه حیوانیه اختصاص دارند بجهت و جنبه حیوانیتی که در دنیا و آخرت محل الم و لذت هستند و آن دو نفس دیگر یعنی ناطقه قدسیه و کلیه الهیه بطرف انسانیت اختصاص دارند و این هر دو در هر دو نشأه سعادتمند باشند بخصوص کلیه الهیه که هرگز دستخوش عوارض شقاوت نمیشود چه از عالم شقا نیست و شقا را در آن راهی نباشد بلکه از روح الله منفوخ باشد از نیروی هیچ وقت از هیچ چه آثار آلام را در وی تطرق نباشد و این نفس شریف در اکثر مردمان موجود نیست بلکه از هزاران هزار

در بیان بقای نفس

یکتن را این نصیبه نباشد که دارای این نفس گردد و همچنین جوارح و اعضا را نه از لذت نوشی و نه از الم نیشی است چنانکه چون مریض که از جراحتی رنجور و نالان میباشد چون سر بخواب می نهد با اینکه زنده و صاحب حس موجود است و نیز آن جراحت که در حالت بیداری از آن دردناک بود نیز در وی موجود است هیچ دردی و المی احساس نمیکند چه دریابنده آن الم یعنی آن نفس در نحالت نیام آنشخص از عالم شهادت و شهود ببرزخ توجه کرده و از این عالم شهود انصراف جسته و چون دیگر باره بعالم شهود روی نمود و رنجور از خواب بیدار گشت اینوقت این آلام در وی برپای شود پس در عالم برزخ نیز همین عالم را دارد و هر وقت از جسد انتقال کرد الم یا لذت از وی منتقل شود و بر این نهج است حالت او در آخرت معلوم باد که اگر روایت اینحدیث و نقل آن از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بصحت مقرون باشد نه آنست که مقصود این باشد که نفس بر چهار قسم باشد بلکه مقصود درجات نفس است زیرا که نفس یکنوع بیش نیست علامه حلی نورالله مرقده در کتاب معارج الفهم میفرماید مردمان را در حقیقت نفس اختلاف فراوان است و از جمله آنان آنچه محل اعتناست این است که نفس یا جوهر است یا عرض یا مرکب از جوهر و عرض و اگر جوهر تنهائی باشد از دو حال بیرون نیست یا متحیز است یا متحیز نیست و اگر متحیز باشد یا منقسمه است یا نیست و هر یک از این اقوال را قائلی اعتقاد ورزیده است و مشهور دو مذهب است یکی این است اِنَّ النَّفْسَ جَوْهَرٌ مُجَرَّدٌ لَيْسَ بِجِسْمٍ وَ لا حالٌّ فِي الْجِسْمِ وَ هُوَ مُدَبِّرٌ لِهذَا الْبَدَنِ یعنی نفس گوهری است مجرد که نه جسم است و نه در جسمی حلول گیرد و او مدبر این بدن عنصریست و جمهور حکما بر اینقول رفته اند و از شیخ مفید و بنی نوبخت که از اصحاب ما هستند نیز باین طور مسطور است قول دوّم این است که اِنَّها جَوْهَرٌ اَصْلِيَّةٌ فِي هذَا الْبَدَنِ حاصِلَةٌ فِيهِ مِنْ اَوَّلِ الْعُمْرِ اِلَى آخِرِهِ لا يَتَطَرَّقُ اِلَيْها التَّغْيِيرُ وَلا الزِّيادَةُ وَالنُّقْصانُ یعنی نفس جوهری است اصلیه و بالاصاله که در پیکر عنصری حاصل میشود و از آغاز زندگانی تا پایان عمر در این بدنست و هیچ تغییر و تبدیل و زیادت و نقصان در او راه نکند و نیز علامه رفع الله درجته در شرح خود میفرماید که مردمان را در ماهیت نفس و اینکه آیا نفس جوهر است یا جوهر نیست اختلافست و آنانکه جوهر میدانند اختلاف نموده اند که آیا جوهری است مجرد یا غیر مجرد و آنچه حکمای باستان و جماعتی از متکلمین مثل بنی نوبخت و شیخ مفید از امامیه و غزالی از اشاعره بر آن رفته اند این است که نفس جوهری است مجرد نه جسم و نه جسمانی و علامه میفرماید مصنف نیز همین قول را اختیار فرموده است و محقق طوسی رضی الله عنه در کتاب الفصول خود میفرماید آنچه انسان بدان اشارت میکند کاهیکه میگوید من یعنی میگوید من چنین کردم و من چنین رفتم و من چنین خواهم الی غیر ذلک اگر این من عرض باشد محتاج بمحلّی خواهد بود که بدان متصف گردد لکن انسان بالضروره بچیزی متصف نیست بلکه باوصافی متصف میشود که این اوصاف جز خود انسان است پس جوهر خواهد بود الی آخر کلامه و نیز علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب مسطور میفرماید باین ادله محکمه معلوم میشود که انسان عبارت از این جسم نیست چنانکه فخر رازی در تفسیر کبیر خود

در تعیین نفس

تحقیق حکمای اسلامیین در تعیین نفس

در بیان تعیین نفس

سمی

مسمی بمفاتیح الغیب در ذیل تفسیر سوره مبارکه بنی اسرائیل باین ادله اشارت کرده است اول این است که علم
بدیهی حاصلست که اجزای این جثه آدمی بزیادت و نقصان مبدل میشود گاهی برحسب نمو و ذبول و گاهی
برحسب فربهی و نزاری و علم ضروری حاصلست که آنچه متغیر و متبدل است با آنچه ثابت و باقی است متغایر
میباشد و باین مقدمات علم قطعی حاصل میشود که انسان عبارت از مجموع این جثه نیست دوم آنست که انسان در
آن اوقات که بامری مخصوص فکرش را مشغول و همتش را متوجه ساخته از نفس معینه خویش غافل نیست چه
در اینحال بسیار باشد که گوید من خشمناک یا فرحناک یا مایل بودم و کلام ترا میشنودم و دیدار ترا میدیدم و
تا رضیم غضبت و ابصرت کنایه از نفس مخصوصه اوست پس آدمی در اینحال بنفس مخصوصه عالم و از اعضاء و
جوارح و ابعاض بدن خود غافل بوده است سیم این است که هریک از افراد جهانیان بصریح عقل خود حکم میکند
باضافه کردن هریک از این اعضا را بنفس خویش چنانکه میگوید سر من چشم من دست من پای من زبان
من دل من بدن من و البته مضاف غیر مضاف الیه است پس لازم میشود که آنچیز که همان انسان باشد با
جمله این بدن و هریک از این اعضا مغایر باشند اگر گویند اگر حجت این است بسا میشود که انسان میگوید
نفس من و ذات من و در اینحال نفس و ذات را بنفس خود مضاف میدارد و باینصورت لازم میگردد که
نفس و ذات شیئی مغایر با ذات و نفس او باشد و این محال است در جواب گوئیم که از برای نفس قوای متعدده
از قوه عاقله که اقصی مراتب نفس است تا قوه لامسه تمام مراتب نفس است و نفس متحد الموجود است با همه
اینمراتب پس هر فعلی و هر اثری از این قوی صادر شود یا تاثیری در این قوی پیدا شود نفس همه را نسبت
بخود میدهد و مراد از نفس من و ذات من مرتبه از مراتب نفس است زیرا که یک وجود است که ساری است
در همه مراتب و در هر صورت معین است که انسان یعنی نفس ناطقه انسانی غیر از بدن اوست چه بسیار افتد
که یکی از بدن مردن پذیرد و انسان زنده باشد یا چند پاره از اعضایش را قطع نمایند و همچنان زنده
است و بهمان کیفیات خود باقیست و او خود همیگوید من همانم که پیش از این بودم جز آنکه دست مرا یا پای
مرا بریدند و این برهان یقینی است که این انسان چیزیست که مغایر این اعضا و ابعاض است و نیز
آیات قرآنی و اخبار انبیا و اولیای یزدانی بر طبق این مطلب وارد است و آنکه خدای میفرماید یا
أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی إِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً و اینخطاب ارجعی در حال موت بدو متوجه است
و دلیل بر این است که آنچیز که بعد از موت این جسد در حضرت خدای راضی و مرضی است آن راضی و مرضی
جز حقیقت انسان نیست و باز مینماید که انسان بعد از مرگ این جسد و این کالبد انسانی زنده بخواهد ماند و
زنده غیر از مرده و انسان یعنی حقیقت انسانیت مغایر با جسد است و آنچه راجع بحضرت ودود میگردد بیرون
از این کالبد مرده است و نیز تمامت امم و اهل هر مذهب بهر عقیدت که هستند و راینکه از برای اموات
خویشتن مینمایند و آهنگ زیارت ایشان میروند و دعای خیر میکنند اگر ایشان را بعد از مردن زنده ندانند
دکوری

و گوهری مجرد و نفیس را از ایشان باقی نشمارند این اعمال ایشان بجمله لغو و بیهوده خواهد بود و نیز
بسیار افتد که انسان خوابها بیند و پدر و مادر و اقربای خویش را بنگرد و ایشان او را بپاره اشیای مخفیه
دلالت کنند که در بیداری دریابد یا او را در عالم رؤیا بقضای دینی وصیت نمایند و در بیداری مطابق با
واقع گردد و اگر نه آن بودی که بعد از مرگ زنده و باقی میمانند این امر نشاید و بسیار افتاده است که کسی
پدر خویش یا دیگری را پس از مرگ وی در خواب بیند که بعذاب دوچار است و سبب عذاب را باز گوید که
حق فلانشخص بر ذمه من است یا فلان کس ستم رانده ام و مرا بحل نداشته است و چون این شخص سر از خواب
برگرفته و آن کار را چاره کرده دیگر وی را در خواب بنگرد که از آن فرسایش آسایش گرفته و در حق وی دعای
خیر رانده است و هم بسیار افتد که کسی میتی را در خواب دیده و از وی از آینده خبری شنیده و پس
از روزگاری با واقع مطابق یافته است و هم بسیار بوده است که طلبه علوم در پاره مسائل علمیه متحیر مانده اند یا
مجلسش را انداخته اند و مصنف آنکتاب را پس از آنکه سالیان دراز از مرگش بپای رفته بخواب دیده اند و آن
مسائل را در میان نهاده اند و حل مشکل کرده اند بلکه گاهی باز نموده است که این مسئله در فلان کتاب و آن
کتاب در فلان موضع است و در فلان صفحه زخرف بین و بسیار مرقوم است و چون سر از خواب برگرفته آن
دیگران دیده اند و هم فراوان افتاده است که در شداید امور و جلایل مهام از ارواح مقدسه بزرگان امداد
خواسته اند و بهمان وسیلت از آن بلیت رستگار شده اند و نیز بسیار افتاده است که فلانشخص شاعر را در
خواب دیده اند و شعرها از وی استماع نموده اند و چون بیدار شده اند در خاطر داشته اند با اینکه بدانشعر
عارف نبوده اند و هرگز نشنیده بوده اند و نیز بسیار بوده است که از اموات در عالم رؤیا خبر مرگ خود را شنیده
اند و چنان یافته اند و این بدیهی است که این اثر از آن کالبد خاک شده ناشی نگردیده است و از چیزیست که مغایر
این جسد است و بعد از تلاشی و مرگ جسد باقی مانده است دیگر اینکه مثلا با زید و یا عمرو خطاب با مر و نهی میشود
و او یا حضور دارد و یا در جای دیگر است و در مرآی و منظر نیست پس معلوم میشود که اینخطاب بچشم یا بگوش و
سایر اعضای او نیست بلکه بچیزی است که غیر از این جمله است و علم ضروری حاصل است بر اینکه اجزای بدن
مستقلا عالم و فاهم نیستند تا ادراک مطلبی نمایند پس مدرک آنچیزی است که غیر از بدن است چنانکه بسیار
افتد که کسی را اندیشه بجائی و کاری است و با چشم باز و گوش شنوا دست کارگر و پای راه بر نمی بیند و نمی
شنود و نه کاری میکند و نه راهی میرود بلکه بآنجا که مقصود اوست میرود و آنکار را که خود خواسته است میکند و
آنرا که میخواسته است نشده است و بدانجا که آهنگ داشته و بآنجا که آهنگ داشته است نرفته است
بلکه با چشم باز بجائیکه باید نمیرود و بجائیکه نباید فرو میافتد بلکه بسا می افتد که آسیبی بروی میرسد
و بدنی از زحمت و الم آن باخبر نیست و چون با خود میگردد و التفات میجوید از آن صدمت ناله بر میآورد
بعلاوه نیز در حواس باطنه اینحال پدید افتد مثلا کسی دوچار اندوهی بزرگ گشت ناگاه بشارتی از جهتی
بد

۷۲ بدور ماند یا بمقصودی را حاصل ببیند اما هیچ نداند و نفهمد و بعد از مدتی لذتش را دریابد یا بیم و خوفی در
وی پدید آمده آنچه در حافظه داشته از خاطرش بسیار دیا در قوه ماسکه و جاذبه و دافعه او اختلال میرسد و
همچنین بسیار افتد که مردمان کهن سال که قوای حیوانیه ایشان جانب انحطاط گرفته است و از
تغذیه اثر نشکرند و از ملال یا تحلل چون جوانان کامران نشوند چون در خیالات روحانی ایشان و
غذاهای باطنی روح ایشان لذت پدید گردد و فربه و با فروغ گردند چنانکه در ارباب مناصب مشهود است
که با اینکه مجال تقویت قوای جسمانیه را ندارند و از خوردن و آشامیدن و خفتن بهره کامل ندارند بسبب خرمی
و فرح که مایه تغذیه روح است روز تا روز فربه‌تر و با نشاط‌تر می‌شوند و چون حالت غربت یابند یا مداومش
نزار و شکسته گردند چنانکه با روز گذشته هیچ مشابهت ندارند و بسیار جوانان شومند هستند که چون دوچار
اندوهی و صدمت روحانی شوند از پیران شکسته بال ضعیف‌تر شوند یا کسی را بیم قتل و یا صدمتی دهند با اینکه
ابدا دست فرسود ضرب و رنجی نشود ساعتی بر نیاید که چنان لاغر شود که اقربای او او را نشناسند و اگر از
افتادن بچاه یا از زاری انبیرد یا حرکات بر خلاف مقصود بپرسند و باز پرس نمایند زبان بمعذرت برگشاید
که من در آنحال با خویش نبودم از نیروی اینجمله بخطا کردیدم از این برتر گاهی افتد که انسان خواهد در مهمی مخصوص
تفکر نماید و چون ساعتی بگذرد او را معلوم میافتد که فکر او در کاری دیگر که نه مقصود اوست صرف شده است
ازین تر بسیار شود که مهمی پیش آید که در ترتیب آن اندیشه و فکر لازم است و انسان خواهد فکر کند یا بیند شاید
اما آنقدرت و استطاعت نیابد چه در آنحال نفس ناطقه را ملالی بوده است از نیروی قوای باطنی و ظاهر برا
ضعف و کندی پدید شده است و از تکلیف خود باز مانده پس معلوم شد که نفس جوهر است چه موصوف بعلم
و قدرت و تدبیر و تصرف است و هرچه باشد باین شان جوهر است و این جوهری واحد است که بتکالیف الهیه
مبتلاست چنانکه آیه شریفه إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا تصریح
مینماید که انسان شیئی است واحد بتکالیف الهیه و امور شرعیه مبتلاست و بسمع و بصر موصوف و مجموع
بدن یا عضوی از اعضای بدن این حکم را ندارد پس نفس شیئی است که با جمله بدن و اجزای بدن مغایر است
و اوست موصوف باین صفات فخر الحکماء المتالهین حکیم ربانی آخوند ملاصدرا در شرح اصول کافی میفرماید که
انسان در این نشأه دنیاویه از بدن طبیعی مظلم سفلی و از روح ملکوت علوی مرکب است و هر یک از این دورا
خاصیتی است که بیرون از خاصیت آن دیگر است پس خاصیت روح گاهی که درجه کمال گیرد علم و معرفت است
و خاصیت بدن چون نیرو یابد حرکت و استحاله است و نیز خاصیت روح بقا و دوام است و خاصیت بدن
دثور و انصرام است و مع ذلک هر یک از این دو را در این نشأه لطیفه با دیگر حاجت است و علت تعلق
نفس باین بدن کثیف ظلمانی و هبوط آن از عالم نور و معدن سرور اسباب نقص و قصور است
لاجرم در استکمال و بلوغ خود از حد و نقص بدرجه کمال بسعی و عمل و حرکات علمیه و عملیه و اعمال و طاعات

۷۳ بدنیه و قلبیه حاجتمند میشود و تمامت اینجمله جز بدستیاری این بدن نتواند شد پس نفس در تحصیل کمال
ببدن محتاج و بدن نیز تا گاهی که باقی و زنده است در تغذیه و تکمیل و تولید مثل بنفسی که تدبیر او بدوست
نیازمند است پس هر یک از این دو با آن یک مفتقر و منتفع است چنانکه مثلا مردی زمین گیر و شخصی کور باشند
و نفس که محبوس در این کالبد عنصری است بمنزله آن بصیر است که هیچش نیروی راه رفتن نباشد و بدن که از
اجزای کثیفه ظلمانی است چون آن کور راهسپار است که هیچ نتواند دید و چون این هر دو با هم یار و معین
شدند سلوک طریقه که مطلوب راه نماید امکان یابند و بمقصود ظفر جویند باینصورت که آنکس که بینا و زمین گیر است
بر آنکس که کور باشد و راه سپار سوار گردد و هر دو در بساتین عشرت و مناهل شهوت و مراحل نعمت و لذت
گردش گیرند و بمشارب و مآکل و مناکح متنعم گردند در اینحال اگر آنکور بخواهد بدون راهنمائی در انتقامات سیر
کند البته در چاهی یا جائی خطرناک در افتد یا درنده او را بدرد و هلاک شود و نیز براه مقصود کام سپار نشود و هرچه
بیشتر راه سپرد از مقصود دورتر شود پس باید با آن بصیر حذو القذة بالقذة متابعت جوید تا بمقصود پوید و همین
حکیم ربانی در کتاب مفاتیح الغیب در کیفیت ادراک فرمودن نفس معقولات کلیه را و نیز در دیگر موارد بیانات
مفیده دارد و حاصل اینکه نفس انسانیه بقیاس مدرکات حسیه و خیالیه خود بفاعل مخترع اشبه است
تا بقابل متصف و باین دلیل بسیاری از مشکلات متعلقه بادراک نمودن نفس امور انفعالیه را آسان مینماید
و کیفیت ادراک نفس صور نفسیه الهیه را با نهایت شرف و علو آنها و بعد آنها از اقلیم نفس متعلقه باجرام
و مشاهده آنها را تا ما که حکم مشاهده نوریه باشد برای نفس میسور نیست و این عدم استطاعت نه از آنست
که حجابی در میان نفس و بیچارگی نفس و ابتلای احکام طبیعت ظلمانیه است بر نفس لاجرم بمشاهدتی
ضعیف نایل میشود چنانکه کسی باین چشم ظاهر حسی کسی را از دور بنگرد و بسبب بعد مسافت آن مرئی را
بر اشیای کثیره محتمل شمارد لاجرم نفس انسانی ما دامیکه درین عالم هست تعلق و تعقلش باشیائیکه
عقلیة الذوات و مفارقة الوجود است هستند تعقلی ضعیف است و بجهة ضعف این ادراک از دریافت
انوار عقلیه چنانکه باید مستفیض نمیگردد و با این که نفس نوری است از انوار الله که فایض بر هیکل
بشری است و هم جوهری است زنده و قائم بذات خود و عالم و مرید و سمیع و بصیر و قادر است
اما قدیم نیست بلکه ممکن و حادث است و بموثری قدیم و حی و قیوم و عالم و قادر و مرید و سمیع
و بصیر علی وجه اعلی و الطف محتاج است و بسبب اینکه نفس در مبدء فطرت از علوم خالی و
بالقوه عقل و از آن پس عقل بالفعل گردید پس او را معلم تکمیلی دیگر است چه هیچ چیز خویشتن بخویشتن
تکمیل نتواند یافت و اگر گوئیم معلم نفس فی اصل الفطرة عقل فعال نبوده بمعلمی دیگر نیازمند خواهد شد
و آن معلم نیز معلمی دیگر جوید تا بتوقف تسلسل لازم شود پس لامحاله و لابد گوئیم معلم او جوهری
کامل عقلی است چنانکه خدای تعالی فرماید عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى و وجود جوهر کامل عقلی دلیل بر وجود

بر وجود مبدأ اول است که خدای عزوجل باشد معلوم باد که عقل فعالی که مربی نفوس ماست برای او وجودی است فی نفسه لنفسه و وجودی است فی انفسنا لانفسنا چه کمال نفس انسانیت و تمام آن وجود عقل فعال است برای آن وگردیدن آن نفس است عقل فعال واتحاد نفس است با وی همانا غایت هر چیزی آن است که وجود آن غایت برای او ثابت وصحیح باشد وآنچه را که بدان وصولی نباشد نتواند غایت وعلت تمامیت این شیئی باشد وآنکسانرا که قبول این امر برای ایشان اشکال یافته وصعب می شمارند که شیئی واحد چگونه برای شیئی واحد فاعل متقدم وغایت متاخره تواند بود برای این است که این کس از وحدت عددیه که در موضوعات جسمانیه که بتکرر آن کثرت عددیه از نوع واحد حاصل میشود تصوّر نکرده است وبعد از این جمله گوئیم نفس انسانیه را خدای تعالی دارای دو وجه فرموده یک وجهش بجنبت عالیه است و آن وجه باب داخلی اوست بسوی عالم ملکوت وغیب ووجه دیگرش بسوی جنبت سافله است وآن باب خارجی اوست بعالم ملک وشهادت وهر یک ازاین دو وجه از اشیائی است که آثار مختصه آن در آن نفس اثر میکند ونفس بسبب آن تغیر جوید ودر اطوار منقلب میگردد تا گاهی که یا در زمره ملائکه یا در حزب شیاطین انخراط گیرد یا مابین ایشان متردد گردد وبیان این مطلب این است که آن وجه نفس که بسوی اینعالم روی دارد وبقوی ومشاعر توجه جوید که برای هر یک از اینها لذتی در ادراک ملایم با اینها یا مماثل با آنها باشد ونفرتی است در ادراک آنچیزیکه مخالف آنها یا مضاد آنهاست ولذیذ ومولم برای آندیگر است چنانکه برای هر یک از آنها غیر از لذیذ ومولم برای آندیگر است چنانکه برای بصر مبصراتی وبرای سمع مسموعاتی وبرای لمس ملموساتی وبرای شم مشموماتی وبرای ذوق مذوقاتی وبرای قوه واهمه رجائی وخوفی است واینجمله برای مدرکات است واما برای حرکات همانا قوت شهوت را لذت در حصول مشتهیات والم در فقدان آن یا حصول اضداد آن میباشد وقوت غضبیت را لذت در ظفرمندی وانتقام والمش در حصول نقیض آنست پس قوه باصره چون ادراک نماید مثلی موجود در خارج یعنی صورت آن در وی حاصل شود واز حصول این صورت بصریه صورتی دیگر در پیشگاه خیال لازم میشود ونفس بر آن واقف میگردد ودر هنگام توقف بر صورتی یا لذت آورنده یا الم نماینده در نفس اثری بادید آید که آنرا اراده یا کراهت نامند وهمچنانکه این آثار از جهتی برای نفس در هر حال از خارج حکم حاصل میشود یا از ظواهر حواس مثل حواس پنجگانه یا از بواطن حواس مثل مبادی تخیلات وخواطر بر هر یک ازاین دو وجه آثار بجای میماند هر چند اسباب زایل گردد چه آنها معدات هستند نمی بینی چون تو حواس را استعمال کنی بوسیله هر حسی صورتی در خیال حاصل میشود وآنخیال باقی میماند اگر چند از احساس بآن باز شده باشی واز آن پس خیال از چیزی بچیزی انتقال جوید وبجهت آن منتقل میشود نفس از حالی بحالی چندانکه این احوال ملکه راسخه میگردد وپس از آن برای هر جنسی از اجناس این ملکات مبدأ نفسانیه وقوه استعدادیه ایست که بسبب آن استعدا

در معنی عقل فعال

میجوید نفس که برای او صورتی حاصل شود که در سرای آخرت بر آن محشور آید وچون معلوم افتاد که نفس ذلت وجهین است پس بازنموده اید که نفس از جهت ذاتش گوهری است عقلی ثابت بالقوه واز جهت تعلقش بطبیعت جوهری متجدد وغیر ثابت است وایند وجهت شبیه میگردد تا بکه یکی از آندو مقومه ذاتیه باشد مر نفس را وآن دیگر لاحق بذات نفس باشد چه نفس اضافه بطبیعت است وبسبب اینکه همیشه انقص فرع اکمل وقوه قبل از ضعف است وهر وقت این اضافات از وی ساقط شد بمنبع اصلی وحیز عقلی خود بازگشت میجوید وطبیعت در اقطار هاویه که از عالم بقا ووحدت دور است واز عالم عقل خارج ساری میشود چه بآنعالم عالم نیست وحالت شوق بآنش نباشد ونیز بحجب هویت شخصیه خود عارف ومشتاق ببقا ودوام نیست وهم بقای او جز بنفس ممکن نباشد وچون نفس جوهری است نورانی ملکوتی ناچار در این ظلمکده اخشیجی دوام نجوید چه بودن او در اینعالم عنصری موجب محنت وعذاب اوست وهر روزی باشد شود بعالم رضوان که مرغ آن چمن است واین هبوط او از عالم ملکوت بعالم طبیعت وحبس او در این زندان ترکیبی وسکون او در آنجا بجهت نقصان وعصیانی است که او را در مبدأ وجود دریافته یا خطیئتی است که در اول کون از وی صادر شده وبآن علت مستوجب دوچار آمدن در این سراچه محنت گشته است وچون از گناه خود بیرون آمد مکان بلیت نیز باقی نمیماند چنانکه زندان چون از زندانیان فارغ گشت حاجتی بآن نیست از این روی در حکمت الهیه وسنت ربانیه زوال طبیعت وتلاشی ودثور وفنای آن واجب گشته چه بعد از خروج نفس بمحل خود حاجتی باین قالب که زندان آن نفیسه است نیست وچون نفس بوطن اصلی خود بیرون شد وبحضرت آفریدگار خود بازگشت طبیعت بعالم دثور هاویه الی هاویه ثانیه باز میگردد واینکه نفس بیمناک است که از این حبس ممتلی از محنت وبلا بیرون شود وباین نیز انس میجوید برای آنست که مبادا بمجلسی دیگر که از این زندان شدیدتر است انتقال یابد اما آنانکه بدرجه یقین واصل شده اند ومیدانند که پروردگار خویش را ملاقات وبحضرتش رجوع مینمایند بکمال شوق بلقای پروردگار ودار کرامت ایزد دادار همیشه بردن ورستن از این سراچه پر آفات وکثافات وبلیات ومحن را خواستارند ودوست ومحب محبوب حقیقی باشند چنانکه خدای میفرماید اِن زَعَمتُم اَنَّکُم اَولِیاءُ لِلّهِ مِن دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا المَوتَ اِن کُنتُم صادِقینَ اگر خویشتن را دوستدار حضرت ذوالمنن میدانید پس آرزوی مرگ نمائید اگر در دعوی محبت صادق هستید چه تا انسان از این کالبد عنصری جان بیرون نبرد واز این علاقات فراغت نجوید وقلب خویش مخصوص تجلی انوار نورالانوار مطلق نگرداند بجانان نمیرسد معلوم باد که از اینکه گفتیم بعد از خروج گوهر گرامی نفس از این ظلمکده قالب عنصری وتلاشی ودثور این قالب بر حسب اقتضای حکمت ربانی در رجوع نفس بحضرت باری نه آنست که این جسم متلاشی داثر را دیگر عودی نشاید بلکه خداوند قادر چنانکه در مواضع عدیده در قرآن کریم فرموده همین قالب را در قیامت برای قیام عدل ومجازات عود میدهند. قُل یُحییهَا الَّذی اَنشَاَها اَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِکُلِّ خَلقٍ عَلیمٌ وبراهین واخباری که در این باب

[illegible]

[illegible]

۷۶ اینباب وارد است عقلا و نقلا کتابی مبسوط خواهد و نیز حکیم ربانی رفع الله درجته در مفاتیح الغیب میفرماید
که کل مرکب است از آب و خاک و آب مطیه حیات و زندگی است چنانکه خدای عزوجل میفرماید وَجَعَلْنَا
مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ و خاک مطیه نفس نباتیه است و چون باهم امتزاج یافتند نفس حیوانیه از آن متولد
میگردد چه مرکب این نفس روح حیوانی است و این نفس روح حیوانیه مطیه روح انسانی و جوهر نطقی است
بجهت مناسبت روحیه در میان ایند و نسبت در ذیل مطلبی دیگر فرماید که نفس ناطقه انسانیت از سنخ ملکوت
و جوهر لاهوت است و هر وقت این نفس باین مبادی عالیه تشبه جست و باخلاق خدایتعالی در دو صفت
علم و عمل تخلق گرفت هرچند از آنمقام ناقص برتر باشد بآن افعال که درخور ملکوتی و لاهوتی است کارگر
آید و انجمله چون آهنی گداخته و زجاجه صافیه ای است که از شراب ارغوانی مملو باشد و حدیده حامیه
از اشراق و احتراق و حرارت همان مینماید که آتش نماید امانه اینکه همان صفت آتش را یافته باشد
و آنرا آتش شمارند اما چون بصورت آتش که سوزنده و فروزنده است متصور میشود حکم نار پیدا تواند کرد
و شیشه صاف و پاک بسبب کمال صفائیکه در وی است بلون خمری که در آن ریخته اند مینماید چه از صفتی
که مخالف و ضد صفت آنچه در آنست خالی است آنرا نیرو وی با وی یکسان گردد چنانکه

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ	فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ
فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ	وَكَأَنَّمَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ

ولا تعجب من عناية الخالق الرازق حيث يرزق من يشاء بغير حساب

در جستن جام جم بسی پیمودم	روزی ننشستم و دمی نغنودم
زاستاد چو وصف جام جم بشنودم	خود جام جهان نمای عالم بودم

و در مقام دیگر فرماید که شان نفس انسانیت این است که بدرجه نائل و بالغ آید که جمیع موجودات اجزای
ذات او گردد و قوای آن در تمامت موجودات ساری شود و وجودش غایت کون و خلیقت آید
و نیز فرماید کمال نفس ناطقه که بدان اختصاص دارد این است که آنمقام و درجه عالیه را دریابد که باعقل
کلی که باقی ابدی است اتحاد جوید و صورت کل و هیئت نظام اتم و خیری که از مبدء کل که خدای باری جل ذکره
در عقول و نفوس و طبایع و اجرام فلکیه و عنصریه الی اجزاء الوجود فایض ساخته در وی تقرر
پذیرد و کیفیت تدبیر خدای باری را در اشیائی که از او آخذ است بسوی ادنای آن ثُمَّ الْعَائِدَةُ إِلَيْهِ
الْوُجُودُ الْعَادِ جُذُرٌ مِنْ أَدْنَاهَا إِلَى أَقْصَاهَا و آن وجود را که در قوس نزول تا بمرتبه هیولای اولی
نازل شده بود ثانیا بمراتب عالیه خود ترقی نمود و بکمالات وجودیه خود فایز گردید و باقصی درجه کمالات
رسید تصور نماید چنانکه خدایتعالی می فرماید يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ
إِلَيْهِ پس بنیروی خود عالم عقلی گردد که هیئت کل در آنست وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا و این است
سعادت

بیان نفس

در کمال نفس ناطقه

سعادت حقیقت و کمال اتم و در جای دیگر فرماید که نفس آدمیه مادامیکه جنین فی الرحم در درجه نفوس نباتیه ۷۷
است علی مراتبها بعد تخطی درجه الطبیعة الجمادیه بحرکت جوهریه نفس از مرتبه جماد که مرتبه منوی منحرک است
بسوی مرتبه نبات و از مرتبه نبات بمرتبه حیوان و از حیوان بانسان پس جنین در این حال نبات بالفعل
و حیوان بالقوه است چه حس و حرکت ارادیه برای او بالفعل نیست و باین قوه از سایر نبات ممتاز
می شود و چون از شکم مادر بیرون شد نفس او در درجه نفوس حیوانیت است تا اوان بلوغ صوری
و این شخص در اینحال حیوان بالفعل و انسان بالقوه است و از آن پس بادراک اشیاء بنیروی فکر
و رویت مایل میگردد تا گاهیکه بدرجه بلوغ معنوی و اشتداد عقلی در حدود چهل سالگی غالبا برسد
و این در صورتی است که در وی استعداد ارتقاء بحد نفس قدسیه باشد و این شخص در اینوقت انسان
بالفعل و ملک بالقوه است و اگر وی نباشد یا شیطان یا غیر آن خواهد بود بالقوه خلاصه مطلب آنست که
اگر توفیق پروردگار با وی یار گردد در سبیل قدس سالک و نفسش بمرتبه قوه قدسیه بالغ شود چون
بمیرد و این کالبد را بگذارد ملک بالفعل از ملائکه الله خواهد گشت و اگر از راه حق گمراه و بعرصه غوایت اندر
افتد یا شیطانی از شیاطین شود یا با حشرات محشور آید علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب سماء و عالم
میفرماید که محقق کاشانی در کتاب روض الجنان فرموده است که مذاهب و عقاید مختلفه که در حقیقت
نفس چنانکه در السنه دایر و در کتب مشهوره مذکور میباشد بر چهارده قسم است یکی این است که حقیقت
نفس همین هیکل محسوس است که از آن ببدن تعبیر کنند دوم این است که نفس همان قلب است که عبارت
از عضو صنوبری الشکل لحمانی مخصوص است سیم این است که نفس همان دماغ است چهارم این است
که نفس عبارت از اجزای لایتجزی است که مقامش در قلب است و نظام و آنانکه بمذهب اورفته اند
بر این عقیدت باشند پنجم این است که حقیقت نفس اجزای اصلیه ای است که از منی و نطفه متولد
می شود ششم این است که نفس همان مزاج را گویند هفتم آن است که نفس همان روح حیوانی است
و آنچه گفته اند که نفس جسمی لطیف است که در بدن سرایت میکند مانند سریان آب در گل وارد و در دهن در
سمسم باین مذهب نزدیک است هشتم این است که حقیقت نفس همان آب است نهم این است که حقیقت نفس
عبارت از آتش و حرارت غریزیه است دهم آنست که نفس همان نفس است یازدهم آن است که حقیقتش
همان ذات واجب الوجود است تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا دوازدهم این است که حقیقت نفس
عبارت از ارکان اربعه است سیزدهم این است که نفس صورتی است نوعیه که بماده بدن قائم است
و جماعت طبیعین بر این عقیدت هستند چهاردهم این است که نفس جوهری است مجرد از ماده جسمیه
و عوارض جسم و مر آنرا تعلقی است با بدن از قبیل تعلق تدبیر و تصرف و موت عبارت از
قطع این تعلق است و این مذهب حکمای الهیین و اکابر صوفیه و اشراقیین است و رای محققین از متکلمین بر

اینمذهب استقرار یافته است مثل امام فخر رازی و غزالی و محقق طوسی و جز ایشان از اعلام این طبقه و نیز
کتب سماویه براین اشارت کند و اخبار نبویه براین منطویست و امارات حسیه و مکاشفات ذوقیه این یک را
مطلوب میشمارد و مرحوم فیض کاشانی در کلمات مخزونه میفرماید در این کلمه اشارت میرود
بتعدد نفس فی ذاتها و باین بیان مراتب نفس انسانیت آشکار میشود روایت کرده اند که مردی اعرابی
از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از توصیف نفس پرسش کرد فَقَالَ لَهُ عَنْ اَیِّ نَفْسٍ تَسْاَلُ فرمود
از کدام نفس میپرسی عرض کرد ای مولای من آیا نفس متعدد است فرمود آری نفس نامیه نباتیه
و نفس حسیه حیوانیه و نفس ناطقه قدسیه و نفس الٰهیه ملکوتیه کلیه است عرض کرد ای مولای من نفس
نباتیه کدام است فرمود قُوَّةٌ اَصْلُهَا الطَّبَائِعُ الْاَرْبَعُ بَدْوُ اِیجَادِهَا مَسْقَطُ النُّطْفَةِ مَقَرُّهَا الْکَبِدُ مَادَّتُهَا
مِنْ لَطَائِفِ الْاَغْذِیَةِ فِعْلُهَا النُّمُوُّ وَالزِّیَادَةُ وَسَبَبُ فِرَاقِهَا اخْتِلَافُ الْمُتَوَلِّدَاتِ فَاِذَا فَارَقَتْ عَادَتْ
اِلٰی مَا مِنْهُ بَدَاَتْ عَوْدَ مُمَازَجَةٍ لَا عَوْدَ مُجَاوَرَةٍ یعنی نفس نباتیه عبارت از قوه ایست که اصلش
طبایع چهارگانه یعنی سودا و بلغم و دم و صفراست و ابتدای وجودش در حال سقوط نطفه است در
رحم و مقر آن جگر است و مادهٔ آن از لطایف اغذیه است و کار او نمو و فزونی است و سبب
فراق آن از بدن اختلاف متولدات است یعنی چیرگی از اخلاط اربعه بر دیگری و چون از بدن مفارقت
گرفت بآنمقام که از آنجا بدایت گرفته بود بازشود و این عود بر سبیل ممازجه است نه از   مجاورت اعرابی
عرض کرد ای مولای من نفس حسیه انیه چیست فرمود قُوَّةٌ فَلَکِیَّةٌ وَحَرَارَةٌ غَرِیزِیَّةٌ اَصْلُهَا الْاَفْلَاکُ
بَدْوُ اِیجَادِهَا عِنْدَ الْوِلَادَةِ الْجِسْمَانِیَّةِ فِعْلُهَا الْحَیٰوةُ وَالْحَرَکَةُ وَالظُّلْمُ وَالْغَشْمُ وَالْغَلَبَةُ وَاکْتِسَابُ
الْاَمْوَالِ وَالشَّهَوَاتِ الدُّنْیَوِیَّةِ مَقَرُّهَا الْقَلْبُ وَسَبَبُ افْتِرَاقِهَا اخْتِلَافُ الْمُتَوَلِّدَاتِ فَاِذَا عَادَتْ اِلٰی
مَا مِنْهُ بَدَئَتْ عَوْدَ مُمَازَجَةٍ لَا عَوْدَ مُجَاوَرَةٍ فَتَنْعَدِمُ صُوْرَتُهَا وَیَبْطُلُ فِعْلُهَا وَوُجُوْدُهَا وَیَضْمَحِلُّ
تَرْکِیْبُهَا یعنی نفس حیوانیه عبارتست از قوتی فلکی و حرارتی غریزی و طبیعی اصلش افلاک است و ابتدای
پدیدارش هنگام ولادت جسمانیه است کار او حیات و حرکت و ظلم و غشم و غلبه و اکتساب اموال و
شهوات دنیویه است و مقرش دل است و سبب افتراقش ازاین قالب عنصری همان اختلاف
متولدات اخلاط است و چون از بدن مفارقت جست بدانجا که از آن بدایت گرفته بود بازگردد و عودش
بطریق ممازجه است نه از روی مجاورت پس صورتش معدوم و فعلش و وجودش باطل و ترکیبش مضمحل
میگردد عرض کرد ای مولای من نفس ناطقه قدسیه کدام است قَالَ قُوَّةٌ لَاهُوْتِیَّةٌ بَدْوُ اِیجَادِهَا عِنْدَ الْوِلَادَةِ
الدُّنْیَوِیَّةِ مَقَرُّهَا الْعُلُوْمُ الْحَقِیْقِیَّةُ الدِّیْنِیَّةُ مَوَادُّهَا التَّائِیْدَاتُ الْعَقْلِیَّةُ فِعْلُهَا الْمَعَارِفُ الرَّبَّانِیَّةُ سَبَبُ
فِرَاقِهَا تَحَلُّلُ الْاٰلَاتِ الْجِسْمَانِیَّةِ فَاِذَا فَارَقَتْ عَادَتْ اِلٰی مَا مِنْهُ بَدَئَتْ عَوْدَ مُجَاوَرَةٍ لَا عَوْدَ
مُمَازَجَةٍ امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود نفس ناطقه قدسیه عبارتست از قوتی لاهوتی بدو ایجادش

هرگاه

در بیان نفس

۲۹ هنگام ولادت دنیویه است و مقر آن علوم حقیقیه دینیه است و مواد آن تائیدات عقلیه است و فعل و
کار آن معارف ربانیه و سبب فراقش تحلل آلات جسمانیه است و چون ازاین بدن جدائی گرفت بمرکز
لاهوتی خود که از آنجا بیامده بود و بمعاودت جوید و عود او بطریق مجاورت باشد نه بطریق ممازجت
و امیرالمؤمنین علیه السلام عود آن دو نفس نامیهٔ نباتیه و حسیهٔ حیوانیه را بطریق ممازجت فرمود نه بطریق
مجاورت و در نفس ناطقهٔ قدسیه بعکس آن فرمود زیرا که در مقام لاهوت مجال ممازجت نیست بالجمله اعرابی عرض
کرد ای مولای من نفس لاهوتیه ملکوتیه کلیه کدام است فَقَالَ قُوَّةٌ لَاهُوْتِیَّةٌ وَجَوْهَرَةٌ بَسِیْطَةٌ حَیَّةٌ بِالذَّاتِ
اَصْلُهَا الْعَقْلُ مِنْهُ بَدَئَتْ وَعَنْهُ وَعَتْ وَاِلَیْهِ دَلَّتْ وَاَشَارَتْ وَعَوْدَتُهَا اِلَیْهِ اِذَا کَمَلَتْ وَشَابَهَتْهُ
وَمِنْهُ بَدَئَتِ الْمَوْجُوْدَاتُ وَاِلَیْهِ یَعُوْدُ بِالْکَمَالِ فَهِیَ ذَاتُ اللهِ الْعُلْیَا وَشَجَرَةُ طُوْبٰی وَسِدْرَةُ الْمُنْتَهٰی وَ
جَنَّةُ الْمَاْوٰی مَنْ عَرَفَهَا لَمْ یَشْقَ بِهَا اَبَدًا وَمَنْ جَهِلَهَا ضَلَّ سَعْیُهُ وَغَوٰی
یعنی نفس لاهوتیه ملکوتیه کلیه عبارت است از قوهٔ لاهوتیه و جوهرهٔ بسیطه که بذات خویش زنده است اصلش
عقل است از عقل پدیدار آمده و از عقل فراگیرد و بعقل دلالت کند و اشارت نماید و عود این نفس بعقل خواهد بود
آنوقتیکه درجه کمال یابد و بعقل شباهت یابد و از عقل تمامت موجودات بدایت گرفت
و بدو اعادت جوید بحسب کمال پس نفس باین صفت ذات الله العلیا و شجرهٔ طوبی و سدرهٔ منتهی و جنت مأوی است
هرکس او را بشناسد دوچار بدبختی و شقا نخواهد شد و هرکس نشناسد هرچه سعی و کوشش جز ضلالت و غوایت نیابد
پس باین ترتیب معلوم شد که نفس بهر درجه که باشد مبدئی و عودی بمبدأ دارد و چون بدرجهٔ
لاهوتیه ملکوتیه کلیه رسید مبدأش عقل است و بازگشتش نیز بعقل و مرحوم فیض بعد از ذکر این حدیث شریف
باین حدیث کمیل بن زیاد علیه الرحمه که در بدایت این عنوان مذکور شد اشارت کند
و نیز چنانکه اشارت رفت میفرماید این دو نفس اخیر یعنی ناطقه قدسیه و کلیه الٰهیه در بیشتر افراد انسان موجود
نیست و از این کلام حکمت نظام معلوم میشود که بیشتر افراد آدمی از گوهر گرانبهای عقل که هرچه هست از وست جز
او هرچه باشد در شمار چیزی که باید نیست محروم هستند و چون محروم مانند هرچه سعی کنند جز در عرصه ضلالت و
غوایت سیر نکرده باشند و بآنمقام که مطلوب بالاصاله و مقصود حقیقی است واصل نخواهند شد و از چنین
حال تباه و روز سیاه بخالق مهر و ماه پناه بباید برد و در تهذیب اخلاق حسنه و نفس حیوانیه بباید کوشید
و از صاحبان انفاس قدسیه مدد بباید جست تا از کوچه جهل بشاهراه عقل راه یافت و آنچه بباید یافت
دریافت
و فلاسفه و گروهی از صوفیه و حلیمی و غزالی و راغب گویند روح نه جسم است و نه عرض بلکه مجرد
از ماده و قائم بنفس خود و غیر متحیز است و برای تدبیر و تحریک متعلق ببدن است و صورت
او و مظهر او در مطالع بدنست و مظهر کمالات و قوای او در عالم شهادت نه در آن داخل و نه از آن خارج باشد

در انفصال نفس ناطقه
کلمات فلاسفه و صوفیه در باب روح

وجود

وعقیدت بر آنستکه سریان آن در بدن مثل سریان وجود مطلق حق ثانی است که عبارت از فعل واجب
الوجود ومشیت اوست در تمامت موجودات ابن ابی القفار کوید آنچه ترجیح میجوید این است که انسان را
دو نفس است نفسی است حیوانیه ونفسی است روحانیه ونفس حیوانیه از انسان جز بمرگ جسدانی بخروج
ونفس روحانیه همان است که از امر خدا یتعالی است که دارای فهم وعقل است وخطاب بدو توجه دارد
وحکما در قدم نفس انسانیت اختلاف است افلاطون وگروهی از حکمای باستان قدیمش دانند وارسطو
واتباعش کویند حادث ومتحد بحقیقت است وقومی مختلف بالحقیقه دانند وابو البرکات بغدادی و
قومی از متاخرین مختلف الحقیقه دانند در هر صورت در قول تجرد نفوس ناطقه چیزیکه با قواعد اسلام منافی باشد
نیست ونفوس بشریه غیر متناهی ووجود آنرا ابتدا نیست لکن ختما غیر متناهی دانند وکویند انسان را
بدایتی وخلقتش نیست وبعد از مفارقت باقی است زیرا که افرادی باشند که دفعة مرتب شده است اما صاحب
مجمع البحرین میفرماید از جمله معانی نفس انیت که بمعنی عین است چنانکه کویند اصابتْ فلاناً
نفسٌ ای عینٌ ونفسُ الشیء عینُه مؤکد ونفس مؤنث است چون اراده روح از آن کنند چنانکه
چنانکه خدای فرماید خلقکم من نفسٍ واحدةٍ واگر نفس کویند واراده شخص نمایند مذکر باشد و
جمعش انفس ونفوس باشد مثل فلس وافلس وفلوس واین نفس مشتق از تنفّس است بجهت حصول
آن بطریق نفخ در بدن ومیکوید بعضی از متبحرین در تحقیق نفس کوید که نفس انسانیه در میان قوه
شهوانیه وقوه عاقله واقع است وبه سبب وی قوه شهوانیه بر لذات بدنیه بهیمیه تحریص نماید
مثل غذا خوردن ومباشرت خواستن ونصرت جستن ودیگر لذات عاجله فانیه دنیاویه و
بدستیاری قوه عاقله بر تناول علوم حقیقیه وخصال حمیده که انسانرا ابد الآبدین بسعادت
سرمدی نایل نماید تحریص مینماید وخدا یتعالی در این آیه شریفه باین دو قوه اشارت فرموده
وَهَدَیْنَاهُ النَّجْدَیْنِ ونیز فرماید اِنَّا هَدَیْنَاهُ السَّبِیلَ اِمَّا شَاکِرًا وَاِمَّا کَفُورًا پس
انسان اگر نیروی شهوانی را تابع وذلیل ومحکوم عقل ساختی بفوزی عظیم وفیضی جلیل برخوردار
شدی وبراه راست وسعادت ابدی هدایت یافتی واگر شهوت را منقاد شدی واین قوه را
بر قوه عاقله مسلط ساختی وبآنچه شهوت خواهد کوشش ورزیدی یقیناً بهلاکت پیوستی
وبخسارت وزیانکاری آشکار گرفتار آمدی وباعتبار صفات مذکوره که برای نفس در قرآن
کریم وارد است دارای پنج مرتبه است یکی اماره بسوء است همانا چون نفس تابع قوه شهویه
کردد بهیمیه نامیده شود وچون تابع قوه غضبیه کردد سبعیه نام یابد وچون اخلاق رذیله را
ملکه کرداند شیطانیه اش خوانند وانجمله خدا یتعالی در قرآن مجید نفس اماره نامیده و
میفرماید اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ یعنی آن نفسی که باین صفات ناپسندیده اتصاف داشته

باشد آدمی را بکارهای بد وناخجسته مأمور دارد واگر رذایلش ثابت باشد یا ثابت نماند بلکه
کاهی مایل بشر وکاهی مایل بخیر کردد وبر کردار بد پشیمانی کیرد وملامت نماید این نفس را لوامه نامیده
چنانکه میفرماید وَلَا اُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ واین نفسی است که همیشه خود را ملامت کند هر چند در
کار احسان هم کوشیده باشد بر تقصیر خود در تعدی در اینجهان ودر آنجهان ملامت نماید واگر
منقاد عقل علمی باشد خداوند این نفس را مطمئنه خوانده واین نفس آمنه ایست که هرگز دستخوش
خوف وحزن نشود وبحق مطمئن باشد وروح علم وثلج یقین در وی ساکن ومکین است وهیچگاه بغبار
شک وریب آلوده نشاید چهارم نفس راضیه است واین همان نفس است که خدای از وی
خشنود باشد چنانکه ندای میفرماید یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی اِلَی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً
پنجم مرضیه است واین همان نفس است که بآنچه خدایش بهره ومقدر کرده است راضی وخشنود
باشد وبعضی بر مراتب نفس افزوده اند وکویند نفس ملهمه نیز هست ومشهور بکسر ها است
لکن ظاهر آنستکه بفتح ها باشد چه ماخوذ است از قول خدا یتعالی فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا
یعنی پس الهام کرد بآن نفس فجور آن وتقوای آنرا یعنی نیک وبد را بدو بنمود وحجت را بروی
تمام کرد وملهم بکسر ها یعنی الهام کننده خداوند است یا ملکی از ملائکه والهام کرده شده نفس است
پس نفس ملهمه بفتح ها بصیغه مفعول خواهد بود بالجمله در تجرد نفس وکیفیت تعلقش ببدن وتصرفش در بدن
ابحاثی مشهوره است که در محال خود مقرر ومذکور است ودرین کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ اقوال متعدده وارد است یکی آنست که همچنانکه ممکن نیست
که معرفت نفس کرد بمعرفت پروردکار نیز ممکن نیست علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بیان این حدیث
مبارک میفرماید بعضی از علما کفته اند که روح عبارت از لطیفه ایست لاهوتیه در صفت ناسوتیه
که از ده وجه بر وحدانیت ربانیه دلالت کند نخست اینست پس هیکل را حرکت دهد وبتدبیرش
برآید ما را معلوم می آید که عالم را محرک ومدبری است دوم اینکه وحدت روح بر وحدت پروردکار
دلالت میکند سیم اینکه حرکت دادنش مر جسد را دلالت کند بر قدرت پروردکار چهارم
اینکه اطلاعی که روح دارد بر آنچه در جسد است دلالت مینماید بر علم پروردکار پنجم اینکه استوای روح
بسوی اعضاء دلالت کند بر استوای خالق بسوی مخلوقش ششم اینکه تقدم روح بر جسد وبقای روح
بعد از فنای جسد دلالت مینماید بر ازلیت وابدیت حضرت احدیت هفتم اینکه دلالت کند عدم
عدم علم بر کیفیت روح بر عدم احاطه بخداوند ذو الجلال هشتم اینکه عدم علم بمحل روح از جسد دلالت
مینماید بر عدم اینیت پروردکار نهم اینکه عدم مس روح دلالت میکند بر امتناع مس خالق روح
دهم اینکه دلالت میکند عدم دیدار نمودن روح را بر اینکه پروردکار محال است راقم حروف

گوید اگر براین وجوه ده گانه که بروحانیت ربانیت دلالت دارد بنفر اسیم وگوئیم یازدهم اینکه ۸۲
دلالت دارد عدم نوم روح بر عدم نوم خالق وعدم تغذیه روح بر عدم تغذیه خالق وعدم ترکیب
او بر عدم ترکیب خالق وکذلک درباره اوصاف دیگر مثل بساطت وغیرها چه زیان خواهد داشت
وبهترین این وجوه وشقوق اینست که عالم کبیر برسه مرتبه اشتمال دارد یکی مبدعات ودیگری
مخترعات وسیم کائنات مبدعات آنست که نه بالذات ونه بالفعل بماده حاجتمند باشد ومخترعات
آنست که ماده سابقه ندارد وکائنات آنست که ماده سابقه را میخواهد نفس انسانی نیز براین
منوال است وبرسه مرتبه مشتمل میباشد یکی قوه عاقله که بالذات وبالفعل از ماده مجرد است ودیگر
قوه خیالیه که صورت بلا ماده باشد وسیم حواس ظاهره که محتاج بماده میباشد چنانکه واجب الوجود
من حیث الاضافه درهمه عوالم کبیر ساریست وبدون رویت وفکر در تمامت عوالم متصرفست
نفس نیز در مراتب خود ساریست ودر جمیع مراتب متصرف است پس هر فعلی از هر قوه صادر میشود
از نفس صادر است بالجمله پس معلوم میشود که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که وارث وصاحب وحارس
علوم اولین وآخرینست وبحضرت پروردگار وبصیرت برخزاین اسرار ودارای انگونه تقرب ومنزلت است
باشکال معرفت نفس خود اشارت میفرماید تا امتناع احاطه بکنه پروردگار را باز نماید حالت دیگران
چه خواهد بود ودر هر حالت معرفت نفس بعین آن ممکن نیست وبصفت حد وشش ممکن است ونیز معرفتش
ضروری نیست بلکه اعتراف بعجز از وجدان آن اسهل است از فحص از کنه آن وبرهان آن معتنا بهم
که روح گاهی اطلاق میشود بر نفس ناطقه که حکمایش مجرد میدانند واین روح محل علوم وکمالات
ومدبر است مر بدن را وگاهی اطلاق میشود بر روح حیوانی که عبارت از بخار لطیفی است که از قلب منبعث
میشود ودر تمام جسد ساریست وانچه وامثال آن احتمال هر دو را میدهد اگرچند بعضی از آنها با خبر
انسب است وگفته اند اگرچند روح در اصل جوهرش از اینعالم نیست ولکن برای آن مظاهر ومجالی است
در جسد واول مظهر آن در جسد بخاریست لطیف ودخانی که در لطافت واعتدالش باجرام سماویه شبیه است
واو را روح حیوانی گویند وبا روح ربانی که از عالم امر است مستویست وقوایش مرکب ومطیه اوست
واینکه امام علیه السلام تعبیر فرموده است روح را بمظهرش برای آنست که بافهام نزدیک باشد
چه افهام از فهم حقیقت آن قاصر است چنانکه خدایتعالی بدان اشارت کند وفرماید يَسْئَلُونَكَ
عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا واین مظهر حالیه روح همان
کالبد منفوخ است نه اصل آن بیضاوی میگوید که معنی آیه شریفه فَإِذَا سَوَّيْتُهُ این است عدلت
خلقه وهيأته لنفخ الروح وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تا جاری بشود آثار روح در اعصاب قالب
آدمی وزنده شود واصل نفخ اجرای ریح در دمیدن وروانداشتن باد است در تجویف جسم دیگر وچون

روح اولا متعلق ببخار لطیفی است که از قلب منبعث میشود وقوت حیوانیت بر آن فیضان میجوید وبا
قوه در تجاویف شراین باعماق بدن ساری میگردد این تعلق را بمنزله نفخ شمرده اند اما جار الله
میگوید در آنجا نفخی ومنفوخی نیست بلکه اینکلام تمثیلی است برای تحصیل چیزیکه مایه زندگانی میشود
وهیچ خلافی نیست که اینکه خدایتعالی در این کلام خود که روح را اضافه بخود ساخته وفرموده است
من روحی برای تشریف وتکریم روح است مثل ناقة الله وبیت الله چنانکه در اخبار ائمه صلوات
علیهم نیز رسیده است که چون خدای این روح را بر سایر ارواح برگزیده است لاجرم
بنفس مقدس خود اضافه فرموده

بیان پاره اقوال که در حقیقت وکیفیت روح وانواعش وارد است

ابو البقا در کلیات گوید روح بضم اول همان ریح متردد در اندام وهیکل وقالب انسان ومنافذ دست
واسم است برای نفس بسبب اینکه نفس پاره وبعضی از روح باشد واین از قبیل تسمیه نوع است
بجنس مثل اینکه انسان را حیوان نامند ونیز اسم است برای آنچه بسبب آن زندگی حاصل میشود
وروح حیوانی جسمی است لطیف که منبعث در جوف قلب جسمانیست وبواسطه عروق ضوارب
بسایر اجزای بدن انتشار میجوید وکنه روح انسانی از خدایتعالی نمیدانند واهل سنت بر آن
رفته اند که روح وعقل از اعیان هستند وعرض نیستند چنانکه جماعت معتزله گمان برده اند واز صفات
حسنه وقبیحه قبول زیادت ونقصان کنند چنانکه چشم با غشاوت ورمد راپذیرنده است و
شمس انکساف را می پذیرد واز اینست که روح را گاهی باماره بالسوء وگاهی بمطمئنه وصف نمایند
وخلاصه آنچه غزالی گفته است این است که روح نه جسم است که در بدن حلول گیرد چنانکه آب در ظرف
حلول میجوید ونه عرض است که در قلب ودماغ حلول نماید مثل حلول علم در معالم بلکه جوهر است چه بر
نفس وخالق خود عارف است ومعقولات را ادراک نماید وباتفاق عقلا جزو لا یتجزی است وچیزیست
که انقسام نپذیرد مگر اینکه لفظ جزء بر روح لایق نیست چه جزء اضافه بکل است ودر اینمقام کلی نیست
پس جزئی نخواهد بود مگر اینکه در اینمقام باین لفظ همانرا اراده کند که اراده میکند قایل در این قول خود
که واحد جزء از عشره است وبراین تقدیر چون تمامت موجودات یا جمیع آنچه را که قوام انسان فی نفسه
بدانها بدوست ماخوذ داری اینوقت روح واحدی از جمله آن خواهد بود باین معنی که نه داخل آنجمله ونه خارج
از آنجمله ونه منفصل از آن ونه متصل بآنجمله است بلکه منزه از حلول نمودن در محلی واتصال یافتن باجسام و
اختصاص خواستن بجهات باشد بلکه ازین عوارض مقدس است واین کلام تشبیه واثبات برای
اخص وصف خدای تعالی درباره روح نیست بلکه اخص وصف خدایتعالی است که انه قیوم یعنی قایم

بذاته و هرچه سوای اوست قایم باو باشد پس قیومیت جز برای خدای تعالی نیست و هر کس گوید روح مخلوق است مقصودش اینست که حادث است و قدیم نیست و هر کس گوید مخلوق نیست مقصودش اینست که او را بکمیتی نتوان تقدیر نمود پس در تحت اندازه و مساحت در نیاید و چون این بیانات بدانستی دانسته باش که روح همان جوهریست علوی که در شانش میفرماید قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی یعنی روح موجود است بامر و این همان است که استعمال روح کنند در آنچه او را ماده از بهرش ندانند پس وجودش زمانی باشد لا بالخلق و همانست که استعمال میشود در مادیات پس وجودش آنی میباشد پس بعالم امر ایجاد ارواح و بعالم خلق ایجاد اجساد مادیه میشود وَمِنْ آیاتِهِ اَنْ تَقُومَ السَّماءُ وَالاَرْضُ بِاَمْرِهِ و میفرماید وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّراتٍ بِاَمْرِهِ و میگویند ارواح بعقیدت ما اجسام لطیفه غیر مادیه است برخلاف عقیدت فلاسفه و چون روح غیر مادی باشد لطیف و نورانی خواهد بود و قابل انخلال و سایر در اعضا از کمال لطافت نخواهد بود و بالذات حیات دارد چه عالم و قادر بر تحریک بدنست و خدای تعالی در میان روح و نفس حیوانیت الفت افکنده پس روح بمنزله زوج و نفس حیوانیت را منزلت زوجه است و در میان ایشان عشق افکنده و از این روی تا گاهیکه روح در بدنست بدن بسبب روح زنده است و بیدار و چون مفارقت جوید اما مفارقتش از بدن بالکلیه نباشد بلکه تعلقش بواسطه بقای نفس حیوانیت در بدن باقی باشد بدن نائم خواهد بود و اگر بالکلیه مفارقت جوید با اینکه نفس حیوانیت در بدن باقی نماند بدن بمیرد معلوم باد ارواح مخصوصه در ماهیت متحد هستند تا اشخاص ایشان ماهیت واحده گردند و چون این مسئله مکشوف افتاد بباید دانست که این روح را اصنافی است بعضی در نهایت صفا و بعضی در شدت کدورت و میگوییم ما روح را حادث میدانیم چه هر ممکنی حادث است لکن حدوث روح قبل از حدوث جسد است چنانکه رسول رسول خدای صلی الله علیه و آله فرماید خَلَقَ الاَرْواحَ قَبْلَ الاَجْسادِ بِاَلْفَیْ عامٍ یعنی ارواح هزار سال پیش از اجساد یعنی نفوس آفریده شده لکن ارسطو روح را حادث با بدن داند و بعضی قدیم دانند چه هر حادثی مسبوق بماده باشد و روح را ماده نیست و این قول ضعیف است و ارواح را فنا نیست اما عدم فنای ارواح اما عدم فنای ارواح نزد فلاسفه بدلیل آنست که مجردات اگر قبول خلع صورتی و اخذ صورتی دیگر نمایند یا آن صورت دیگر باقی بمانند پس فانی نشوند و نیز اگر قبول فنا نمایند بقای قابل یا مقبول واجب میگردد پس باقی با فنا خواهد بود و هذا خلف یعنی یک چیز نتواند هم باقی و هم فانی باشد و حق آنست که روح جوهری فایض از حضرت فیاض و مشرف باختصاص قول خدای تعالی وَنَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحی که از شان آن اینست که هرچه با آن اتصال جوید زنده بشود و فنا پذیر نباید باشد و بعلاوه اخباری که بر بقای روح بعد از موت جسد و اعادت روح ببدن و خلودش وارد است

دلالت بر ابدیتش مینماید و عقلاء اتفاق کرده اند که روح بعد از مفارقت از ابدان بجسم دیگر انتقال کند بدلیل این حدیث شریف اِنَّ اَرْواحَ الْمُؤْمِنِینَ بِاَجْوافِ طَیْرٍ اَخْضَرَ اِلی آخره لکن اختلاف کرده اند در این امر چنانکه در کلمات مخزونه مرحوم فیض اعلی الله مقامه از حضرت صادق علیه السلام بسند صحیح مرویست که در خدمت آنحضرت معروض داشتند که روایت کرده اند که ارواح مومنان در حواصل چینه دان مرغهای سبز است که در حول عرش میباشند فرمود لا اَلْمُؤْمِنُ اَکْرَمُ عَلَی اللهِ اَنْ یَجْعَلَ رُوحَهُ فی حَواصِلِ طَیْرٍ وَلکِنْ فی اَبْدانٍ کَاَبْدانِهِمْ یعنی چنین نیست مومن در حضرت خدای از آن اکرم است که روحش را در حواصل مرغان جای دهد لکن ارواح مومنان پس از موت ایشان در ابدانی مانند ابدان ایشان جای کنند و بروایتی دیگر فرمود فَاِذا قَبَضَهُ اللهُ صَیَّرَ تِلْکَ الرُّوحَ فی قالَبٍ کَقالَبِهِ فِی الدُّنْیا فَیَاْکُلُونَ وَیَشْرَبُونَ فَاِذا قَدِمَ عَلَیْهِمُ الْقادِمُ عَرَفُوهُ بِتِلْکَ الصُّورَةِ الَّتی کانَتْ فِی الدُّنْیا یعنی چون روح مومن را خدای تعالی قبض فرمود این روح در قالبی همانند کالبدی که او را در دار دنیا بود اندر آید پس بخورند و بیاشامند و چون کسی بر ایشان از دار دنیا قدم نماید بشناسندش او را بهمین صورتیکه در دار دنیا داشت در تفسیر منهج الصادقین در ذیل معنی آیه شریفه قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی یعنی در پاسخ آنانکه میپرسند از تو کیفیت آن روح که انسان بدان زنده است بگو روح از امر پروردگار منست یعنی از مبدعات اوست که بامر کن بدون ماده کائن شده و از آنجمله ایست که جز خدای بدان عالم نیست مسطور است که مفسران را در روح مسئول عنه چند قول است یکی آنکه مراد روحی است که در بدن انسانست دوم اینکه سؤال از روح از حیثیت آن بود که آیا مخلوق و محدث است یا قدیم و خدای بازنمود که محدث است و بر این تقدیر تواند بود که این سؤال ایشان از روحی بوده باشد که قوام بدن بر آنست یا مراد جبرئیل باشد یا ملکی است از ملائکه و از این پیش باین ملک اشارت رفت یا مراد عیسی علیه السلام است که مسمی بروح است یا خلقی است از آفریدگان یزدان بر صورت بنی آدم که طعام و شراب میخورند و فرشته نیستند سیم اینکه معنی قرآن باشد چنانکه خدای میفرماید وَکَذلِکَ اَوْحَیْنا اِلَیْکَ رُوحاً مِنْ اَمْرِنا و میفرماید وَما اُوتیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلّا قَلیلاً و این اشارت بآنست که روح از آن چیز نیست که ممکن نیست معرفت ذات آن مگر بعوارض که ممیز ذات او باشند از ماعداه بدین جهت باین جواب مِنْ اَمْرِ رَبّی اقتصار رفت در تفسیر صافی در ذیل بیان معنی آیه مذکوره میگوید از حضرت صادق علیه السلام از این آیه سؤال کردند فرمود خلقی است اعظم از جبرئیل و میکائیل با رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و با ائمه علیهم السلام است هو من الملکوت این روح از ملکوت است و هم مرویست که از آنحضرت از روح پرسیدند فرمود خلقی است عظیم از جبرئیل و میکائیل بزرگتر است با هیچکس از گذشتگان جز محمد

صلی الله علیه وآله بوده و با ائمه هدی صلوات الله علیهم هست و ایشان از آن تایید مینمایند و چنان
نیست که هر وقت او را طلب کنند دریابند و هم از باقرین علیهما السلام مرویست که بدرستیکه روح
آفریده شد و آفریده گان بر دل است و از برای او بصر و قوه تایید است و او را در قلوب مؤمنین و رسل
جای داده است و در روایتی در پاسخ آنکس که از روح پرسش نمود فرمود روح همانست که در دواب
و مردمان است عرض کردند و ما هی فرمود هی من الملکوت من القدرة و شیخ مرحوم فیض کاشانی
اعلی الله مقامه در کتاب تفسیر صافی در سوره مبارکه حجر در ذیل تفسیر آیه شریفه فاذا سویته ونفخت فیه
من روحی میفرماید که روح بآن بخار لطیفی که از دل انگیخته میشود آویخته است و روح از عالم حس و شهادت
نیست بلکه از عالم ملکوت و غیب است و بدن بمنزله قشر و غلاف است و برای او قالب است و زندگی
بدن باوست معلوم باد از این کلام معلوم میشود که روح انسانی که جوهر مجرد است نه آن روح است
که از بخار دم منبعث میشود بلکه آن روح حیوانیست و آن روح میباشد که چون خون در بدن نماند باقی
نمیماند اما روح انسانی بآن بخار لطیف منبعث از قلب علاقه میباید و ممکن است آن بخار منبعث
همان روح حیوانی باشد و روح انسانی بدان علاقه میجوید و چون آن روح حیوانی فانی شد این
روح را مقام علاقه نماند و بمقام خود باز گردد و هم در تفسیر صافی از بصائر الدرجات از حضرت صادق
صلوات الله علیه مرویست مَثَلُ المُؤمِنِ وَبَدَنِهِ کَجَوهَرَةٍ فی صُندوقٍ اِذا اُخرِجَتِ الجَوهَرَةُ مِنهُ
طُرِحَ الصُّندوقُ فَلَم یُعبَأ بِهِ میفرماید مثل مردم مومن و بدن ایشان مانند جوهریست که در صندوقی باشد
هر وقت این گوهر را از صندوق بیرون آورند اعتنائی و باکی بآن صندوق نیست و هم در احتجاج
مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود الرُّوحُ لا یوصَفُ بِثِقلٍ وَلا خِفَّةٍ وَهِیَ رَقیقٌ
اُلبِسَ قالَبًا کَثیفًا فَهِیَ بِمَنزِلَةِ الرّیحِ فِی الزِّقِّ فَاِذا نُفِخَت فیهِ امتَلَأَ الزِّقُّ مِنها فَلا یَزیدُ
فی وَزنِ الزِّقِّ وُلوجُها وَلا یَنقُصُهُ خُروجُها وَکَذلِکَ الرُّوحُ لَیسَ لَها ثِقلٌ وَلا وَزنٌ
یعنی روح را بسنگینی و سبکی توصیف نتوان کرد بلکه بسیار رقیق و نازک است و بر قالبی کثیف پوشش
گردیده و بمنزله بادیست که بمشکی اندر باشد که چون در آن دمیدن گیری از آن باد ممتلی و منتفخ گردد ولکن از
آن باد در آن مشک بر وزن مشک نیفزاید و از بیرون شدن باد از وزن مشک کاسته نیاید
روح نیز همین حکم را دارد و برای آن ثقلی و وزنی نیست و نیز در صافی از آنحضرت علیه السلام
مرویست که فرمود وَبِها یُؤمَرُ البَدَنُ وَیُنهی وَیُثابُ وَیُعاقَبُ وَقَد تُفارِقُهُ وَیُلبِسُهَا اللهُ سُبحانَهُ
غَیرَهُ کَما تَقتَضیهِ حِکمَتُهُ معلوم باد که از این کلام معجز نظام وقد تفارقه و یلبسها الله غیره تصریح میشود بر
اینکه روح از بدن مفارقت کند و منتقل است و اینکه مراد بآن روح بخاری نیست و اما اطلاق جسم بر
روح بسبب آنست که نشأه ملکوت من حیث الصوره جسمانیست هر چند از جهت معنی روحانی است

و باین حواس ادراک نمیشود و اینکه فرمود روح بمنزله بادیست که در مشک باشد همانا تمثیل است
برای آنچه زندگی بآن حاصل میشود و بیانیست برای معنی نفخ روح در بدن و هم در آنکتاب از
آنحضرت سلام الله علیه مرویست اِنَّ الرُّوحَ مُقیمَةٌ فی مَکانِها رُوحُ المُحسِنِ فی ضِیاءٍ وَفُسحَةٍ وَرُوحُ
المُسیءِ فی ضیقٍ وَظُلمَةٍ وَالبَدَنُ یَصیرُ تُرابًا و روح را معانی متعدده است یکی اینست که روح چیزیست که
زندگی بدن بدانست مثل قول خدایتعالی یَسئَلونَکَ عَنِ الرُّوحِ دیگر بمعنی امر است مثل وَرُوحٌ
مِنهُ دیگر بمعنی وحی است مثل یُنَزِّلُ المَلائِکَةَ بِالرُّوحِ وَیُلقِی الرُّوحَ مِن اَمرِهِ و بمعنی قرآن است
مثل وَاَوحَینا اِلَیکَ رُوحًا مِن اَمرِنا و بمعنی رحمت است مثل وَاَیَّدَهُم بِرُوحٍ مِنهُ و بمعنی حیات است
مثل فَرَوحٌ مِنهُ وَرَیحانٌ و بمعنی جبرئیل است مثل فَاَرسَلنا اِلَیها رُوحَنا و بمعنی ملک عظیم است
مثل یَومَ یَقومُ الرُّوحُ و جنس از ملائکه است مثل تَنَزَّلُ المَلائِکَةُ وَالرُّوحُ فیها وَجهُهُ کَوَجهِ الاِنسانِ
وَجَسَدُهُ کَالمَلائِکَةِ و بمعنی عیسی بن مریم علیهما السلام است و روح کلی که در مرتبه کمال قوه نظریه و عملیه
باشد عقل نامیده میشود و در مرتبه انشراح بدین اسلام صدر نامیده شود و در مرتبه مراقبت و محبت
قلب نامیده شود و در مرتبه تجلی روح نامیده گردد و روح چون بمعنی نفس باشد مونث و چون
بمعنی مهجه باشد مذکر است و بمعنی ایمانست چنانکه صاحب مجمع البحرین گوید وَاَیَّدَهُم بِرُوحٍ مِنهُ یعنی ایمان
بدین معنی از ائمه علیهم السلام روایت شده و هم در این آیه شریفه روایت کرده اند که بمعنی هدی است و
هم گوید که معنی روح در قول خدایتعالی یَومَ یَقومُ الرُّوحُ وَالمَلائِکَةُ صَفًّا فرشته عظیم است
از فرشتگان ایزد تعالی لَهُ اَلفُ وَجهٍ فی کُلِّ وَجهٍ اَلفُ لِسانٍ یُسَبِّحُ اللهَ تَعالی بِسَبعینَ اَلفَ لُغَةٍ
لَو سَمِعَهُ اَهلُ الاَرضِ لَخَرَجَت اَرواحُهُم لَو سُلِّطَ عَلَی السَّماواتِ وَالاَرضِ لَابتَلَعَهُما بِاَحَدِ شَفَتَیهِ
وَاِذا ذَکَرَ اللهَ تَعالی خَرَجَ مِن فیهِ قِطَعٌ مِنَ النّورِ کَاَمثالِ الجِبالِ العِظامِ مَوضِعُ قَدَمَیهِ مَسیرَةُ
سَبعَةِ آلافِ سَنَةٍ لَهُ جَناحٌ یَقومُ وَحدَهُ یَومَ القِیمَةِ وَالمَلائِکَةُ وَحدَهُم وَهُوَ قَولُهُ تَعالی
یَومَ یَقومُ الرُّوحُ وَالمَلائِکَةُ صَفًّا یعنی روح را هزار صورت است و در هر صورتی هزار زبانست
و خدایتعالی را بهفتاد هزار لغت تسبیح نماید اگر بانگ تسبیح او را مردم زمین بشنوند جانهای ایشان از
کالبد بیرون شود اگر روح بر آسمانها و زمینها مسلط گردد بایکی از دو لبش جمله را فرو برد و چون
خدای را یاد کند و بذکر حق سبحانه مشغول شود از دهانش پارهای نور مانند کوههای بزرگ بیرون آید فاصله
مابین قدمین او هفتاد هزار سال است و دارای بال است و در روز قیامت روح تنهائی از یکطرف
بایستد و تمام ملائکه بیک صف باشند یعنی عظمت روح باندازه تمامت ملائکه است و هم در حدیث
وارد است اِنَّ اَرواحَ المُؤمِنینَ فی رَوضَةٍ کَهَیئَةِ الاَجسادِ فِی الجَنَّةِ و در حدیثی دیگر است
اِنَّ الاَرواحَ فی صِفَةِ الاَجسادِ فی شَجَرَةٍ مِنَ الجَنَّةِ تَتَسائَلُ وَتَتَعارَفُ و در حدیث دیگر

فی حجرات فی الجنة یاکلون من طعامها ویشربون من شرابها و محققین بر آن رفته اند که
روح بعضی از فرجیت و حلول داخل در بدن نیست بلکه روح از صفات جسمیت منزه است و تعلقش بجسم از روی
تعلق تدبیر و تصرف است فقط و این عقیدت مختار اعاظم حکمای الهیین و اکابر متصوفه و اشراقیین است و هم رای
اکثر متکلمین از امامیه مثل شیخ مفید و بنی نوبخت و خواجه نصیر الدین طوسی و علامه حلی جمال الدین علیه الرحمه
و از اشاعره مثل راغب اصفهانی و ابو حامد غزالی و فخر رازی براین باشد و هو المذهب المنصور
الذی شادت الیه الکتب السماویة و همچنین اخبار نبویه براین مطلب منطویست و نیز دلایل عقلیه
و امارات حدسیه و کاشفات ذوقیه معاضد و مؤید این بیان است و این قائل فاضل گوید از احادیث
ارواح یعنی احادیثی که در باب ارواح بعد از مفارقت اجساد وارد است چنان مستفاد میشود که ارواح اموات
چنان مینماید که بر صور ابدان عنصریه خود حلقه زنند و جلوس نمایند و از هر در حدیثی کنند و بخوردن و آشامیدن متنعم شوند
و بسیار باشد که در هوا مابین ارض و سما باشند و همدیگر را بشناسند و ملاقات نمایند و امثال اینکه بر نفی جسمیت
در اشباح و اثبات بعضی از لوازم در عالم برزخ دلالت دارد و از اینجا است که در کافی و غیره از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه هدی سلام الله علیهم رسیده است که این اشباح نه چون مادیات کثیف و نه
چون مجردات لطیف است بلکه دو جهت را دارا و واسطه بین دو عالم است و غزالی در کتاب الاربعین میگوید
روح همان نفس تو و حقیقت تو و از تمامت اشیا بر تو پوشیده تر باشد و مقصود من از نفس تو همان روح است
که خاصه ایشان و مضاف بحضرت یزدانست در آنجا که میفرماید قل الروح من امر ربی و آنجا که میفرماید و نفخت
فیه من روحی نه اینکه روح جسمانی لطیفی را خواهند که حامل قوه حس و حرکتی است که این روح منبعث از قلب و
منتشر در جمله بدن در جوف عروق ضوارب است که اضافه میشود و از آن نور حس بصر بر چشم و نور شنوائی بر
گوش و همچنین سایر قوی و حرکات و حواس چنانکه از چراغدان کاهی که در سرای گردش دهند افاضه نور
بر دیوارها میشود چه در این روح جسمانی لطیف بهایم نیز شریک باشند و بسبب مرگ فانی میشود و بخار
میگوید زیرا که این روح جسمانی بخاریست که اعتدال بگیرد و نضجش در آنحال است که مزاج اخلاط معتدل
باشد و چون مزاج را اختلال افتد باطل میشود چنانکه نوری که از چراغ فایض میگردد گاهیکه سراج بسبب انقطاع
روغن آن یا دمیدن بر آن خاموش شود چون از حیوان هم غذا منقطع گردد این روح فاسد شود زیرا که غذا
برای روح جسمانی بمنزله روغن است برای چراغ
و قتل آن بمنزله نفخ است در چراغ
و این همان روح است که علم طب در تقویم و تعدیل آن تصرف تواند کرد یعنی چون اختلالی در اخلاط
پدید آید و بدن رنجور گردد و به نیروی فن طب و علم طبابت و پاره ادویه و معالجات
مناسبه اصلاح حال اخلاط شود این روح جسمانی نیز که در مجاورت اعضاء و اجزای بدن علیل شده

بود بصحت آنها حالت تقویم و تعدیل گیرد و این روح جسمانی حامل معرفت و امانت نیست یعنی آن امانتی
که خدای میفرماید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن
منها وحملها الانسان که حامل امانت الهی همان روح خاصه انسان است و مقصود از امانت ثقل عهده تکلیفست
باینکه بسبب طاعت و معصیت در معرض خطر و ثواب و عقاب اندر آید یا مقصود از
امانت ولایت ائمه هدی سلام الله علیهم باشد و این روح خاصه انسانی هرگز غبار مرگ و فنا
بر دامن بقاش نشیند بلکه بعد از مردن این کالبد یا در نعیم و سعادت یا در جحیم و شقاوت باقی
و پاینده بماند چه این روح محل معرفت است و خاک را آن دهن نیست که محل معرفت و ایمان را اصلا
تواند ماکول دارد چنانکه اخبار بر آن ناطق و شواهد ابصار بر آن شاهد است و شارع مقدس در
تحقیق صفت کردن این روح اجازت نفرموده تا آنجا که میفرماید این روح را نه فنا و نه مرگ است بلکه
متبدل میشود بسبب مرگ حال او فقط و منزلش تبدیل بجوید والقبر فی حقها اما روضة من
ریاض الجنة او حفرة من حفر النار و حالت او از دو حال بیرون نیست اگر مطیع و مثاب است از
بهرش باغی است از باغهای بهشت و گرنه گودالی است از گودالهای دوزخ اذ لم یکن
لها مع البدن علاقة سوی استعمالها للبدن واقتناصها اوائل المعرفة بواسطة
شبکة الحواس زیرا که برای این روح خاصه انسانی علاقه در بدن جز استعمال او
بدن را و شکار کردن شاهباز معرفت را بواسطه اشباک حواس فالبدن آلتها ومرکبها
وشبکتها وبطلان الالة والشبکة والمرکب لا یوجب بطلان الصاید پس بدن
آلت این روح و مرکب و شبکه آنست و باطل شدن آلت و شبکه و مرکب بطلان صائد را واجب نکند
آری اگر بعد از فراغت صیاد از صید شبکه صیاد را بطالتی افتد بطلانش غنیمتی خواهد بود چه صیاد
از حمل و نقل آن آسوده میشود و از این است که امام علیه السلام میفرماید تحفة المؤمن من الموت
یعنی چون مؤمن بمیرد با تحفه معرفت میرسد اما اگر شبکه و تور قبل از بدست کردن صید باطل شود و تباه
گردد و حسرت و ندامت و الم عظیم گردد چه با زحمت فراوان حاصلی نبرده
و با دست تهی و چهره خجل و زیانکاری و خسارت مصاحبت یابد و از این است که آنانکه در عبادت و
اطاعت و تحصیل معرفت مقصر شده اند چون بمیرند از کمال ندامت و حسرت و اندوه و الم گویند
رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت بار خدایا مرا دیگر باره بدنیا بازگردان
که آنچه فروگذار کرده ام و از اعمال صالحه بجای نیاورده ام تدارک نمایم اما چنین نیست بلکه آن کس
که با شبکه مألوف و محب باشد و بجنس صورت و صفت و متعلقاتش تعلق قلبی داشته باشد
عذاب و حسرت او دو برابر خواهد بود یکی حسرت بر فوت آن صید دیگر حسرت بر ضیاع شبکه بدن

نتوانستش صید کرد دیگر حسرت و اندوه بر زوال شبکه است با آنحالت الفت و تعلق قلب که با او بود
و این مبدئی از مبادی عذاب قبر است راقم حروف گوید مقصود این است که انسان که برای کسب
معرفت آفریده شده و خداوند تعالی قلب او را محل این نور گردانیده مقامی عالی دریافته است
که از مقام ملکوت برتر است و از این است که نفس ناطقه که همانا روح خاصه انسانی است با اینکه
جوهر است و با جواهر مجرده اتصال دارد برای صید این شکار شرافت آثار از مرکز علوی بعالم
عنصری نزول میجوید تا بسبب ادراک این صید جلیل نزولش عین صعود باشد پس بقلب که محل
این نور است علاقه گیرد و عشق حقیقی پیدا کند تا بدستیاری اشبان بدن عنصری این شکار را
بدست کرده هرچه زودتر خرم و خندان با چنین ارمغان بمقامات عالیه خود صعود یابد و از درجات
عالیه بهشتی منزل یابد و البته اگر با دست تهی باز شود و در عوض این ارمغان احمال کثیفه معاصی را
حامل گردد و بدوزخ واصل شود معلوم است حالت حسرت و اندوهش چه خواهد بود و نیز معلوم
میشود که گوهر نور امامت و ولایت بسی از جوهر روح انسانی شریف تر و نفیس تر و گرامی تر است که این
روح عزیز از چنان مرکز گرامی با آن شوق و عشق بمرکز سفلی نزول گیرد و بر بدن عنصری محیط گردد تا بوصال
معشوق حقیقی نائل و با معشوق خود بمرکز قدسی واصل شود و از جانب رب العزه ندای یا اَیَّتُهَا
الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي بشنود و از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام در ذیل حدیثی طویل مرویست که منادی از جانب پروردگار روحش را ندا
میکند و میگوید یَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ إِلَىٰ مُحَمَّدٍ وَأَهْلِ بَيْتِهِ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً
بِالْوِلَايَةِ مَرْضِيَّةً بِالثَّوَابِ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي يَعْنِي مُحَمَّداً وَأَهْلَ بَيْتِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَادْخُلِي جَنَّتِي فَمَا شَيْءٌ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنِ اسْتِلَالِ رُوحِهِ وَاللُّحُوقِ بِالْمُنَادِي پس هیچ چیز برای
او محبوب تر از بیرون شدن جوهر نفس و روح او از کالبد عنصری و ملحق شدن بمنادی نیست و در
حدیث صادق آل محمد صلی الله علیه و آله وارد است إِنَّ اللهَ خَلَقَ أَجْسَادَنَا فِي عِلِّيِّينَ وَخَلَقَ
أَرْوَاحَنَا مِنْ فَوْقِ ذَٰلِكَ وَخَلَقَ أَرْوَاحَ شِيعَتِنَا مِنْ عِلِّيِّينَ وَخَلَقَ أَجْسَادَهُمْ مِنْ دُونِ ذَٰلِكَ
فَمِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ الْقَرَابَةُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ وَقُلُوبُهُمْ تَحِنُّ إِلَيْنَا چنان مینماید که از حدیث شریف
لفظ قلوبنا تحن الیهم ساقط شده باشد میفرماید خدای تعالی اجساد ما را از علیین بیافرید و ارواح ما را
از بالاتر از علیین خلق فرمود و ارواح شیعیان ما را از علیین بیافرید و اجساد شیعیان ما را از
فرودتر از علیین بیافرید و بسبب این قرابتی که در میان ما و ایشان است قلوب ما بایشان و
قلوب ایشان بسوی ما مشتاق است و از حدیث مبارک معلوم شد که ارواح شیعه بمنزله
اجساد شریفه ائمه هدی سلام الله علیهم است و چون اجساد کریمه ائمه صلوات الله علیهم دارای این

نور در رتبت باشد معلوم میشود که ارواح مقدسه ایشان را چه شرافت و جلالتی است با اینکه میتوان
گفت ارواح دیگران نسبت باجساد شیعیان همین حکم و نسبت توانند بود و ببین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا و در حدیث قدسی وارد است یَا مُحَمَّدُ إِنِّي خَلَقْتُكَ وَعَلِيّاً نُوراً يَعْنِي رُوحاً بِلَا بَدَنٍ
ثُمَّ جَمَعْتُ رُوحَيْكُمَا فَجَعَلْتُهُمَا وَاحِدَةً در کلمات مخزونه از حضرت صادق علیه السلام مرویست قَالَ
اللهُ تَعَالَى يَا مُحَمَّدُ إِنِّي خَلَقْتُكَ وَعَلِيّاً نُوراً يَعْنِي رُوحاً بِلَا بَدَنٍ قَبْلَ أَنْ أَخْلُقَ سَمَاوَاتِي وَأَرْضِي
وَعَرْشِي وَبَحْرِي فَلَمْ تَزَلْ تُهَلِّلُنِي وَتُمَجِّدُنِي و هم در کلمات مخزونه از مناقب ابن المغازلی از سلمان رضی
الله عنه مرویست که سَمِعْتُ حَبِيبِيَ الْمُصْطَفَىٰ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ كُنْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ نُوراً
بَيْنَ يَدَيِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ مُطِيعاً يُسَبِّحُ اللهَ ذَٰلِكَ النُّورُ وَيُقَدِّسُهُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بِأَرْبَعَةَ عَشَرَ
أَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللهُ آدَمَ رَكَّبَ ذَٰلِكَ النُّورَ فِي صُلْبِهِ فَلَمْ يَزَلْ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ حَتَّى افْتَرَقْنَا فِي
صُلْبِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجُزْءٌ أَنَا وَجُزْءٌ عَلِيٌّ و از اینگونه اخبار بسیار است و نیز
در کتاب کلمات مخزونه از حضرت صادق علیه السلام مرویست إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اتِّصَالاً بِرُوحِ
اللهِ مِنِ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا یعنی اتصال روح مومن بروح خدا یعنی روحی که از کمال شرف و شرافت
بآنمقام میرسد که خداوندش بخود منسوب میدارد سخت تر و شدیدتر و محکم تر است از اتصال پرتو
خورشید بخورشید و این کنایت از نهایت قرب و وصال بمعشوق حقیقی است چه هرچه علاقه روح به
ماسوی الله انقطاع پذیرد اتصالش بانوار ایزدی بیشتر گردد و بآن درجه ارتقا جوید که حکمران کائنات
شود که حق سبحانه و تعالی در آیینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی جوید و عکس انوار تجلیات از آیینه
دلش بر عالم فایض میگردد و بوصول آن فیض باقی میماند و تا این کامل در عالم باقی است استمداد
میکند از حق تعالی تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه بواسطه اسماء و صفاتیکه این موجودات
مظاهر و محل استوای آنهاست پس بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ میماند مادام که این انسان
کامل در دنیاست پس هر معنی از معانی باطن بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ از ظاهر بباطن
در نیاید مگر بامر او و اگرچه اینکامل در حال غلبه بشریت نداند فَهُوَ الْبَرْزَخُ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ وَالْحَاجِزُ بَيْنَ
الْعَالَمَيْنِ و خدای تعالی در این آیه شریفه اشارت باین معنی فرماید مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا
بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی هیچیک با آن ملتبس و مشتبه نمیگردد چنانکه در نهج البلاغه در جواب کتاب
معویه است نَحْنُ صَنَائِعُ رَبِّنَا وَالنَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا بعضی از عرفا گفته اند چون نگران شدی
که آهن گداخته بآنمقام رسد که با آتش تشبه جوید هیچ عجب مکن از آن نفسی که بنور خدای تعالی
استشراق و استضائت و استنارت جوید و اگوانش اطاعت کند حضرت امیر المومنین
علیه الصلوة و السلام میفرماید

دَوٰاءُكَ فيكَ وَما تَشعُرُ ... وَداءُكَ مِنكَ وَلا تُبصِرُ
وَتَزعَمُ اَنَّكَ جِرمٌ صَغيرٌ ... وَفيكَ انطَوَى العالَمُ الاَكبَرُ
وَاَنتَ الكِتابُ المُبينُ الَّذى ... بِاَحرُفِهِ يَظهَرُ المُضمَرُ

و هم از حضرت صادق علیه السلام مرویست نَزِّلُونا عَنِ الرُّبُوبِيَّةِ ثُمَّ قُولُوا فى فَضلِنا ما اسْتَطَعتُم فَاِنَّ البَحرَ لا يُنزَفُ وَسِرَّ الغَيبِ لا يُعرَفُ وَكَلِمَةُ اللهِ لا يُوصَفُ و هم فرماید نَحنُ اَسرارُ اللهِ المُودَعَةُ فى هَياكِلِ البَشَرِيَّةِ و از حضرت صادق علیه السلام ما ثور است اِجعَلُوا لَنا رَبًّا نَؤُبُ اِلَيهِ ثُمَّ قُولُوا فى فَضلِنا ما شِئتُم و هم از آنحضرت سلام الله علیه مروی است اَنَّ الصُّورَةَ الاِنسانِيَّةَ اَكبَرُ حُجَّةِ اللهِ عَلى خَلقِهِ وَهِيَ الكِتابُ الَّذى كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَهِيَ الهَيكَلُ الَّذى بَناهُ بِحِكمَتِهِ وَهِيَ مَجمُوعُ صُوَرِ العالَمينَ وَهِيَ المُختَصَرُ مِنَ العُلُومِ فِى اللَّوحِ المَحفُوظِ وَهِيَ الشّاهِدُ عَلى كُلِّ غائِبٍ وَهِيَ الحُجَّةُ عَلى كُلِّ جاحِدٍ وَهِيَ الطَّريقُ المُستَقيمُ اِلى كُلِّ خَيرٍ وَهِيَ الصِّراطُ المَمدُودُ بَينَ الجَنَّةِ وَالنّارِ معلوم است که این صورت انسانیه که بزرگترین حجت خدای بر آفریدگان او و دارای این صفات مذکوره است همان نور محمد صلی الله علیه و آله و ائمهٔ هدی علیهم السلام هستند که باز فرزند آنحضرت و علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم میباشند چنانکه از سایر اخبار نیز دلالت میکند حضرت امام رضا صلوات الله علیه میفرماید لَو خَلَتِ الاَرضُ طَرفَةَ عَينٍ مِن حُجَّةٍ لَساخَت بِاَهلِها اگر یک طرفة العین زمین از حجت خدای خالی بماند اهلش را فرو میبرد و هلاک میگرداند پس تا گاهی که انسان در دنیا باقی باشد عالم محفوظ و خزاین الهی مضبوط باشد و چون از اینعالم منتقل گردد و بآن عالم اقامت جوید در افراد انسانی کسی نماند که متصف بکمالات الهیه شود تا قائم مقام او گردد و حق تعالی اینش خزینه دار خزاین خود فرماید لاجرم هرچه در خزاین دنیا از کمالات و معانی باشد بیرون برند و انجمله با آنچه در خزاین اخرویست ملحق شود و کار خزینه داری بآخرت افتد و اینهنگام دنیا ویران شود و قیامت برپای گردد پس تجلیات الهیه اهل آخرت نیز بواسطه انسان کامل باشد و معانی مفصله ایشانرا نیز از مقام و مرتبه جمعیت او متفرع شود و کمالات انسان کامل را در آن نشاه بکمالات این نشاه نتوان قیاس کرد چه نعمتهای اخروی را با نعمتهای دنیوی قیاس نشاید چنانکه در خبر است که رحمت را صد جزاست یک جزئش برای اهل دنیاست و نود و نه جزئش بهرهٔ اهل آخرت است در کافی از حضرت باقر علیه السلام مرویست اِذا دَخَلَ اَهلُ الجَنَّةِ الجَنَّةَ وَاَهلُ النّارِ النّارَ بَعَثَ رَبُّ العِزَّةِ عَلِيًّا عَلَيهِ السَّلامُ فَاَنزَلَهُم مَنازِلَهُم مِنَ الجَنَّةِ فَزَوَّجَهُم فَعَلِيٌّ وَاللهِ الَّذى يُزَوِّجُ اَهلَ الجَنَّةِ فِى الجَنَّةِ وَما ذٰلِكَ اِلى اَحَدٍ غَيرِهِ كَرامَةً مِنَ اللهِ وَفَضلًا فَضَّلَهُ اللهُ وَمَنَّ

بِهِ علیه

بِهِ عَلَيهِ چون مردم بهشتی ببهشت اندر شوند و اهل دوزخ بدوزخ اندر آیند پروردگار عزت علی علیه السلام را فرمان کند تا اهل بهشت را بمنازلی که مخصوص بایشانست فرود آورد و تزویج نماید سوگند باخدای علی علیه السلام آنکس باشد که اهل بهشت را در بهشت باهم تزویج نماید و اینکار با هیچکس دیگر راجع نباشد چه خداوندش باین کرامت و فضل و فضیلت اختصاص دهد معلوم باد که همان طور که تسویهٔ جسد برای نفس ناطقه است یعنی برای آنست که نفس ناطقه در آن جلوه گر شود و کوهر معرفت را که علت غائی خلقت است اخذ کند و باشیان قدسی خود باز گردد و همچنان مقصود از ایجاد عالم و القای آن بواسطه انسان کامل و امام عادلی است که از جانب خدای در زمین خلیفه است از ایزدی هر وقت دار دنیا از وجود انسان کامل خالی شود ناچار ویران میگردد و سرای آخرت بانتقال انسان کامل از سرای دنیوی بسرای اخروی آباد گردد چنانکه هر وقت نفس ناطقه از بدن مفارقت گیرد جسد فرسوده و فانی شود چه پرتو تجلیات ایزدی بر عوالم دنیویه جز بواسطهٔ وجود انسان کامل در سرای دنیوی نتواند بود پس در هنگام انتقال انسان کامل ازین جهان منتقل میشود دار دنیا بدار آخرت و معانی و کمالاتی که بسبب انسان کامل در دنیا بود بسرای آخرت انتقال میجوید و در اینحالت که آسمانها برهم شکافد و آفتاب از تابش فرو نشیند و ستارگان منکدر و منتشر گردند و کوهها از هم بریزد و زمین را زلزله در سپارد و قیامت نمایان شود امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرماید لا تَخلُو الاَرضُ مِن قائِمٍ لِلّٰهِ بِحُجَّةٍ اِمّا ظاهِرٍ مَشهُورٍ وَاِمّا خائِفٍ مَغمُورٍ هرگز زمین از کسیکه برای دین خدای قیام جوید و حجت خدای باشد خالی نتواند بود و این حجت یا ظاهر و نمایشگر است یا غایب و پوشیده است و این اشارت بوجود حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است که اکنون باقتضای روزگار آشکار نمیشود اللّهمّ عجّل فرجه وسهّل مخرجه

بیان اقسام و انواع روح که بحسب استعداد در نفوس موجود است

در کافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست اِنَّ لِلاَنبِياءِ وَهُمُ السّابِقُونَ خَمسَةَ اَرواحٍ رُوحَ القُدُسِ وَرُوحَ الاِيمانِ وَرُوحَ القُوَّةِ وَرُوحَ الشَّهوَةِ وَرُوحَ البَدَنِ وَقالَ فَبِرُوحِ القُدُسِ بُعِثُوا اَنبِياءَ وَبِها عَلِمُوا الاَشياءَ وَبِرُوحِ الاِيمانِ عَبَدُوا اللهَ وَلَم يُشرِكُوا بِهِ شَيئًا وَبِرُوحِ القُوَّةِ جاهَدُوا اَعداءَهُم وَعالَجُوا مَعاشَهُم وَبِرُوحِ الشَّهوَةِ اَصابُوا اللَّذيذَ الطَّعامَ وَنَكَحُوا الحَلالَ مِن شَبابِ النِّساءِ وَبِرُوحِ البَدَنِ دَبُّوا وَدَرَجُوا یعنی برای انبیا و سابقین پنج روح است یکی روح القدس دیگر روح الایمان سیم روح القوه چهارم روح الشهوه پنجم روح البدن است پس بنیروی روح القدس رتبت پیغمبری یابند و بمنصب نبوت انگیزش گیرند

و هم

وهم بنیروی این روح بر اشیاء علم یابند و بنیروی روح الایمان یزدان بی‌نیاز را عبادت برند و هیچ چیز را با او انباز نیاورند و بنیروی روح القوه با دشمنان دین و آیین جهاد جویند و امر معاش خویش را باصلاح آورند و بنیروی روح الشهوه لذت طعام و از مباشرت زنهای جوان بطریق حلال کامیاب گردند و بنیروی روح البدن بحرکات ذهاب و ایاب بطور شایسته مصاب شوند ثُمَّ قَالَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَهُمْ أَصْحَابُ الْيَمِينِ الْأَرْبَعَةُ الْأَخِيرَةُ وَلِلْكُفَّارِ وَهُمْ أَصْحَابُ الشِّمَالِ الثَّلَاثَةُ الْأَخِيرَةُ از آن پس فرمود ازین ارواح پنجگانه بهره مؤمنان که اصحاب طرف یمین هستند چهار روح بیش نیست یعنی روح القدس را دارا نیستند و جماعت کفار را که اصحاب طرف شمال هستند سه روح بیش نیست یعنی دارای روح القدس و روح الایمان نباشند و ایشان در حکم دواب هستند چه دواب صاحب روح القوه و روح الشهوه و روح البدن فقط باشند اما در جلد هفتم بحار الانوار این حدیث شریف را در ضمن حکایتی باینگونه مسطور داشته‌اند که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود از رسول خدای صلی الله علیه و آله بشنیدم که همی فرمود خدای تعالی خلق را بر سه طبقه بیافرید وَأَنْزَلَهُمْ ثَلَاثَ مَنَازِلَ و مقام و منزلت ایشان را بر سه گونه مقرر داشت چنان که در قرآن مجید میفرماید أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ آنگاه کلمات آنحضرت را در باب دارای ارواح خمسه که انبیای مرسلین و غیر مرسلین باشند بطوری مسطور نموده‌اند که مسموع افتاد و بعد از کلام معجز نظام آنحضرت در روح البدن دَبَّ وَدَرَجَ نوشته است که ثُمَّ قَالَ تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ثُمَّ قَالَ فِي جَمَاعَتِهِمْ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ میفرمود اکرام نمود این انبیای عظام را باین روح بفضیلت داد ایشان را بر ماسوای ایشان وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَصْحَابِ الْمَيْمَنَةِ فَهُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقّاً بِأَعْيَانِهِمْ و مقصود از اصحاب میمنه جماعت مؤمنان و اعیان ایشان باشند که در ایشان چهار روح است یکی روح الایمان دیگر روح القوه سیم روح الشهوه چهارم روح البدن و همه گاه بنده باین ارواح استکمال جوید تا حالاتی باز نماید سایل عرض کرد این حالات چیست علی علیه السلام فرمود اما اول این حالات چنانست که خدای تعالی میفرماید وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً و از چنین بنده که بانقضای عمر برسد جمیع ارواح از وی نقصان پذیرد لکن در آن حال نباید که از دین خدای بیرون شده باشد لِأَنَّ اللَّهَ الْفَاعِلُ ذَلِكَ بِهِ رَدَّهُ إِلَى أَرْذَلِ عُمُرِهِ فَهُوَ لَا يَعْرِفُ لِلصَّلَاةِ وَقْتاً وَلَا يَسْتَطِيعُ التَّهَجُّدَ بِاللَّيْلِ وَلَا الصِّيَامَ بِالنَّهَارِ وَلَا الْقِيَامَ فِي صَفٍّ مِنَ النَّاسِ فَهَذَا نُقْصَانٌ مِنْ رُوحِ الْإِيمَانِ فَلَيْسَ يَضُرُّهُ شَيْءٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ یعنی زیرا که خداوند یگانه باوی

بپای

بپای بازگردانیده است او را بارذل عمر در روزگار او یعنی پس شیخوخت که بسبب پیری انسان بضعف و انکسار دچار و برذل ترین روزگار گرفتار است از نیروی قوای او کاسته گردد نه زمان نماز را بداند و نه استطاعت شب زنده داریش باشد و نه توانائی روز بروزه سپردن و نه در صف جماعت حضور یافتن را بپاید و این احوال از روح ایمان اگرچه کاستنی نمایان کند اما برای این شخص هیچ زیان نرساند اگر خدای بخواهد وَيَنْتَقِصُ مِنْهُ رُوحُ الْقُوَّةِ فَلَا يَسْتَطِيعُ جِهَادَ عَدُوِّهِ وَلَا يَسْتَطِيعُ طَلَبَ الْمَعِيشَةِ و از روح القوه او کاسته شود از نیروی استطاعت جهاد و طلب معیشت بماند وَيَنْتَقِصُ مِنْهُ رُوحُ الشَّهْوَةِ فَلَوْ مَرَّتْ بِهِ أَصْبَحُ بَنَاتِ آدَمَ لَمْ يَحِنَّ إِلَيْهَا وَلَمْ يَقُمْ و کاهیده گردد روح الشهوه این مرد و او را عدم رغبت و میل بآن میزان گردد که اگر دختری چون ماه و آفتاب بروی گذاره کند هیچ بدو مشتاق نشود و آهنگش از جای برنخیزد وَيَبْقَى رُوحُ الْبَدَنِ فَهُوَ يَدِبُّ وَيَدْرُجُ حَتَّى يَأْتِيَهُ مَلَكُ الْمَوْتِ فَهَذَا حَالُ خَيْرٍ لِأَنَّ اللَّهَ فَعَلَ ذَلِكَ بِهِ و برجای میماند روح البدن او یعنی کاتن بمیگیرد و این فرتوت با ضعف قوی و سقوط اشتها با نهایت سستی و کندی قدمی برگیرد و قدمی بگذارد و روزی بشب و شبی بروز بسپارد تا ملک الموتش دریابد و این حالی خوب است چه خدای تعالی او را بآن حال درآورده وَقَدْ تَأْتِي عَلَيْهِ حَالَاتٌ فِي قُوَّتِهِ وَشَبَابِهِ يَهُمُّ بِالْخَطِيئَةِ فَتُشَجِّعُهُ رُوحُ الْقُوَّةِ وَتُزَيِّنُ لَهُ رُوحُ الشَّهْوَةِ وَتَقُودُهُ رُوحُ الْبَدَنِ حَتَّى تُوقِعَهُ فِي الْخَطِيئَةِ فَإِذَا مَسَّهَا انْتَقَصَ مِنَ الْإِيمَانِ وَنُقْصَانُهُ مِنَ الْإِيمَانِ لَيْسَ بِعَائِدٍ فِيهِ أَبَداً أَوْ يَتُوبَ فَإِنْ تَابَ وَعَرَفَ بِهِ الْوَلَايَةَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَإِنْ وَهُوَ تَارِكُ الْوَلَايَةِ أَدْخَلَهُ اللَّهُ نَارَ جَهَنَّمَ همانا در آن اوقات که آغاز جوانی و نیرو قوای شهوانی وی بود حالاتی در دست داد که آهنگ خطیئت و معصیت نمودی و روح القوه اش بر آن امر تشجیع کردی و روح الشهوه اش آن عمل را در نظرش زینت آوردی و روح البدنش او را بدان کار رهسپار ساختی و چون گناهی را مرتکب شدی از ایمانش بکاهیدی و کاستن ایمان او دیگر چاره نشدی و بدو عاید نگشتی مگر کار بتوبت و انابت سپردی پس اگر تایب شدی و از برکت توبه خالص بولایت اولیاء الله عارف شدی خدای توبه اش را بپذیرفتی و اگر بازگشت نمودی لکن تارک ولایت بودی خداوندش در آتش جهنم درافکندی و اما اصحاب مشأمه جماعت یهود و نصاری باشند قال الله تعالى الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ فِي مَنَازِلِهِمْ وَإِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ إِنَّكَ الرَّسُولُ مِنَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ و چون ایشان آنچه را که بدان عارف شدند یعنی ولایت را انکار کردند خداوند ایشان را باین ذم و قدح مبتلا ساخت و روح الایمان از ایشان مسلوب فرمود و ابدان ایشان را از سه روح مسکن ساخت روح القوه و روح الشهوه و روح البدن و ایشان را از آن پس که دارای سه روح فرمود بانعام و چهارپایان مضاف داشت و فرمود إِنْ هُمْ

الا

اِلّا کَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلُّ سَبیلاً یعنی ایشان مگر مانند چهارپایان بلکه گمراه ترچه دابه بنیروی روح القوه
حمل بار کند و بنیروی روح الشهوه علف چرنماید و بنیروی روح البدن راه سپارد چون امیرالمؤمنین
کلمات مبارکش باینمقام پیوست سایل عرض کرد قلب مرا باذن خدایتعالی زنده فرمودی و دیگر در مجمع
البحرین مسطور است اِذا زَنَی الزّانی فارَقَهُ روحُ الایمانِ یعنی آن نور و هدی و کمال ایمان که با او
بمنزله روح است از جسد مفارقت میکند یعنی چون کسی زنا نماید نور و بهای ایمان از وی دوری کند
پس در این هنگام مراد از مفارقت روح الایمان نفی کمال است نه حقیقت چنانکه از ابن بکیر مرویست
که درین کلام رسول خدای اِذا زَنَی الزّانی فارَقَهُ روحُ الایمانِ در حضرت ابی جعفر علیه السلام
بعرض رسانیدم فرمود هو قوله وَاَیَّدَهُم بِرُوحٍ مِنهُ این همان روحی است که از زانی مفارقت میکند و در حدیث
دیگر است که عرض کردم آیا چیزی از ایمانش بجای میماند یا بتمامت از وی خلع میشود قال لا بل یبقی فاذا
قامَ عادَ اِلَیهِ روحُ الایمانِ فرمود نه چنان است که این روح از وی خلع شود بلکه باقی است و چون
آمرزد از آن عمل برخاست روح الایمان بدو باز شود عالم عارف فیض کاشانی اعلی الله مقامه در تفسیر
صافی میفرماید روح در بدن انسان متعدد است و زیادتی عددش بزیادتی صاحب اوست در فضل و
شرف چنانکه از اخبار ائمه اطهار صلوات الله علیهم استفاضت میشود پس بحدیث مذکور و حدیث
کمیل بن زیاد علیه الرحمه در باب نفس که آن نیز مذکور شد اشارت فرماید و بعضی از محدثین در ذیل آیه
شریفه یَسئَلونَکَ عَنِ الرُّوحِ چنانکه مشروح گشت میفرماید این خبر دلالت بر آن کند که این روح برسول
خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اختصاص دارد و از دیگر اخبار مستفاد میگردد که روح القدس در سایر انبیا
نیز بوده و بدو وجه میتوان جمع مابین هر دو را نمود اول اینکه روح القدس مشترک باشد و آن
روح که از امر پروردگار میباشد مختص باشد چنانکه پاره از اخبار بر مغایرت این دو روح دلالت دارد
دوم این است که روح القدس نوعی باشد که در تحتش افراد کثیره باشد و آن فردی که از رسول خدای و
ائمه صلوات الله علیهم با صنفی که آن صنف از ایشان است با که شرکت نباشد و چون قایل بصنف
شویم آن تنزل که ما بین آن اخبار است که دلالت میکند بر اینکه نقل روح بسوی امام بعد از فوت پیغمبر
صلی الله علیه و آله است و بین این اخباری که دلالت دارد بر اینکه این روح از زمان ولادت امام با امام
بوده است مرتفع میشود معلوم باد که این بیان که روح القدس نوعی است که در تحتش افراد
کثیره است اگر ازین سخن کلی طبیعی را خواهند مقرون بصحت نتواند بود چه با ایشان و مقام روح القدس
مناسب نباشد زیرا که کلی طبیعی مفهوم است و هر مفهومی وجودی ضعیف دارد و روح القدس اندر شدت
وجود است زیرا که مراد از روح القدس آن فرد مجرد انسانی است که تمام افراد خود را مربی است
چنانکه شمس نسبت با نواری که از وی تراوش میجوید و طبیان حکما رب النوع و عقل عظیم میگویند از

قایل آن بیان برب النوع قایل نیست در بحار الانوار از اسباط بن سالم مرویست که در خدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بودم مردی از اهل هیت در آمد و عرض کرد اصلحک الله خدای تبارک و تعالی
در کتاب خود میفرماید وَکَذلِکَ اَوحَینا اِلَیکَ روحاً مِن اَمرِنا فرمود ذلِکَ فینا مُنذُ اَهبَطَهُ اللهُ
اِلَی الاَرضِ وَما یَعرُجُ اِلَی السَّماءِ این روح از آنوقت که خدایش بزمین هبوط داده است در ما میباشد
و باسمان عروج نمیکند و هم در آن کتاب از زیاد بن الحلال مرویست که گفت پاره احادیث از جابر بشنیدم
که دلم پریشان میشد و سینه ام تنگی میگرفت با خود گفتم سوگند با خدای محل راحت نزدیک است و من بر
نیرومندم پس شتری بخریدم و بسوی مدینه راه برگرفتم و بر در سرای حضرت ابی عبدالله علیه السلام آمده
رخصت طلبیدم و آنحضرت رخصت بداد و چون بمن نگاه افکند فرمود رَحِمَ اللهُ جابِراً کانَ یَصدُقُ عَلَینا وَ
لَعَنَ اللهُ المُغیرَةَ کانَ یَکذِبُ عَلَینا خدای جابر را رحمت کند که جابر از روی راستی سخن از ما نقل میکرد
لعنت کند خدای مغیره را که بر ما دروغ می بست آنگاه فرمود فینا روحُ اللهِ یعنی روح خدا در ماست و هم
در آنکتاب از مفضل بن عمر مرویست که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از علم امام بآنچه در اقطار آسمانها
و زمینهاست با آنکه در خانه خود نشسته و پرده بیاویخته پرسید فرمود ای مفضل همانا خداوند از بهر پیغمبر صلی الله علیه
و آله پنج روح مقرر داشته روح الحیوة است که بآن مشی کند و گام نهد و روح القوه است که به نیروی
آن نهوض و جهاد فرماید و روح الشهوه است که بقوت آن بخورد و بیاشامد و از راه حلال با زنان آمیزش
کند و روح الایمان است که به نیروی آن امر نماید و عدالت کند و روح القدس است که بنیروی
آن حمل نبوت فرماید و چون رسول خدای صلی الله علیه و آله بخدای پیوست روح القدس انتقال نمود و
در ائمه هدی بگشت و روح القدس نخوابد و غافل نشود و دچار لهو و سهو نگردد و لکن آن چهار روح را خواب و لهو
و غفلت و سهو باشد و روح القدس ثابت است و بسبب آنچه در شرق و غرب و بر و بحر زمین است دیده
شود مفضل میگوید عرض کردم فدای تو شوم یَتَناوَلُ الاِمامُ ما بِبَغدادَ بِیَدِهِ امام آنچه در بغداد
باشد بدست خود میگیرد یعنی این قدرت دارد که ازین مکان چیزی که در بغداد باشد دست بگشد و
برگیرد فرمود نَعَم وَما دونَ آری و آنچه مادون عرش است میگیرد و هم در آن کتاب در ذیل حدیثی که از
حضرت باقر علیه السلام مسطور است نوشته است که روح القدس از خداوند است و سایر این ارواح
حدثان در سپارد و روح القدس سهو نکند و تغییر نیابد و لعب نجوید و بسبب روح القدس امی جابر میداند
مادون عرش تا ماتحت الثری و هم در آنکتاب در ذیل حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام ماثور است
مسطور است که روحُ البَدَنِ یُلازِمُ الجَسَدَ ما لَم یَعمَل بِکَبیرَةٍ فَاِذا عَمِلَ بِکَبیرَةٍ فارَقَهُ الرُّوحُ
وَرُوحُ القُدسِ مَن سَکَنَ فیهِ فَاِنَّهُ لا یَعمَلُ بِکَبیرَةٍ اَبَداً یعنی روح البدن ملازم بدن است
تا گاهی که آن شخص معصیت کبیره را مرتکب نشود و چون مرتکب شد روح البدن از جسد مفارقت کند و در

مراد

هرکس روح القدس باشد هرگز کبیره را عامل نشود و هم در آنکتاب در ذیل حدیثی که از حضرت باقر علیه السلام مرویست در جای روح البدن روح الحیوة مسطور است و مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید روح الحیوة در نیحدیث مبارک همان روح المدرج است و هم در آنکتاب در ذیل خبری که از حضرت صادق در بیان ارواح خمسه مسطور است نوشته فرمود وَفِيهِمْ رُوحُ الْمُدْرَجِ الَّذِي يَذْهَبُ بِهِ النَّاسُ وَيَجِيئُونَ یعنی در ایشان است روح المدرجی که بدستیاری آن مردمان میروند و می آیند و هم در آنکتاب در ذیل حدیثی که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرفوع است مسطور است وَإِنَّ فِي خَافِقَيِ النَّهْرِ رُوحَيْنِ مَخْلُوقَيْنِ رُوحُ الْقُدُسِ وَرُوحٌ مِنْ أَمْرِهِ و هم در آنکتاب مسطور است که روح القدس همان روحی است که حضرت صادق علیه السلام در قول خدایتعالی ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی فرمود فرشته ایست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل الی آخر الحدیث و هم در آنکتاب در باب روح القدس از حضرت باقر علیه السلام مرویست اَلرُّوحُ هُوَ جَبْرَئِيلُ وَالْقُدُسُ الطَّاهِرُ الی آخر الحدیث و هم در آنکتاب مسطور است که مردی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید آیا این روح جبرئیل نیست فرمود جبرئیل از ملائکه است و روح غیر از جبرئیل است الی آخرها معلوم باد چنان مینماید که روح البدن غیر از روح الحیوة و روح المدرج باشد زیرا که در آنحدیث مبسوط امیرالمؤمنین علیه السلام مسطور گردید که روح البدن باقی میماند تا ملک الموت بیاید و در حدیث حضرت صادق علیه السلام مسطور شد که هر وقت عمل و گناه بزرگی از انسان روی نماید این روح الایمان مفارقت مینماید و نیز صفتی که در روح البدن مذکور شد که هُوَ يَدِبُّ وَيَدْرُجُ همان است که برای روح المدرج مذکور گشت که الَّذِي يَذْهَبُ بِهِ النَّاسُ وَيَجِيئُونَ و ممکن است که بنظر بپاره جهات روح البدن گویند و روح الحیوة خواهند و گاهی روح البدن گویند و روح المدرج خواهند یا روح الحیوة شامل و جامع این دو باشد یا هر یک جزء آن باشد مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید بعد از این اخبار و آثار باید دانست که روح اطلاق میشود بر نفس ناطقه و بر نفس حیوانیه ساریه در بدن و بر خلقی بزرگ که یا از جنس ملائکه یا عظیمتر از ملائکه است و ارواحی که در اینجا مذکور شد ممکن است که ارواح مختلفه متباینه باشند که بعضی در بدن و بعضی خارج از بدن باشند و مراد بتمامت آنها نفس ناطقه باشد باعتبار اعمال و احوال و درجات و مراتب آنها یا اطلاق بشود بر این حالات و درجات چنانکه نفس اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه اطلاق میشود بر آنها بر حسب درجات و مراتب آنها و درجات عقل هیولانی و بالملکه و بالفعل و بالمستفاد اطلاق میشود بحسب مراتب آن در علم و معرفت یعنی هر عقلی را بحسب مرتبه اش در علم و معرفت نامی گذارده اند و احتمال دارد که روح القوه و روح الشهوه و روح المدرج تمامت روح حیوانیه باشند و روح الایمان و روح القدس همان نفس ناطقه باشد باعتبار کمالات آن نفس و ممکن است آن چهار روح مراتب نفس باشد و روح القدس خلق اعظم باشد و ممکن است که

بوده

بوده باشد ارتباط روح القدس متفرع بر حصول این حالت قدسیه مر نفس را پس اطلاق میشود روح القدس بر نفس در اینحالت و بر این حالت و بر جوهر قدسی که حاصل میشود از برای او ارتباط مر نفس را در اینحالت چنانکه حکما بزعم خود در ارتباط نفس بعقل فعال گفته اند و اکثر آیات و اخبار را باین تأویل نمایند و بعقول قاصره و افکار خاسره خویش اعتماد ورزند بالجمله همین روح است که بطاعت خدای نیرومند شوند و هم در آنکتاب بروایتی که از ابوجمیله از محمد حلبی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام در باب الروح من امر ربی وارد است میفرماید بدرستیکه این روح خلقی است از آفرینش خدای و از برای این روح بصر و قوه و تأیید است و خداوند این روح را در قلوب رسولان و مؤمنان مقرر داشته است و هم در آنکتاب در ذیل خبری طویل که در سؤال جناب سلمان فارسی و ابوذر غفاری از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مسطور است از جمله کلمات آنحضرت اینست که میفرماید قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ و این روح همان روح الله است و عطا نمی شود و القا نمی شود این روح مگر بر ملکی مقرب یا نبی مرسل یا وصی منتخب و هر کس را که خدایش این روح را عطا فرماید فَقَدْ أَبَانَهُ مِنَ النَّاسِ او را از جمله مردمان ممتاز و سرافراز داشته و قدرت را بدو تفویض کرده و این کس مرده را زنده کند و بما کان و ما یکون عالم باشد و از مشرق بمغرب و از مغرب بسوی مشرق در یک چشم بر هم زدن سیر کند و بر آنچه و بر آنچه در ضمایر و قلوبست دانا باشد و بآنچه در آسمانها و زمین است عالم گردد و در ذیل همین حدیث میفرماید من امیر هر مؤمن و مؤمنه هستم از آنانکه گذشته اند و آنانکه بر جای مانده اند وَأُيِّدْتُ بِرُوحِ الْعَظَمَةِ و بروح العظمه مؤید باشم و هم در نیکتاب در ذیل خبر خیط و مکالمات امام زین العابدین علیه السلام با جابر مسطور است که فرمود هر کس را که خدایتعالی باین روح مخصوص بدارد همانا امر خود را بدو تفویض کرده و او باذن خدای خلق کند و باذن خدای زنده گرداند و دیگرانرا از آنچه در ضمایر است آگاه کند و بآنچه شده و خواهد شد تا روز قیامت دانا باشد و این از آنست که اینروح از امر الله تعالی است پس هر کس را که خدایتعالی باین روح مخصوص بدارد این کس کامل غیر ناقص است هر کار که خواهد باذن خدایتعالی میکند و از مشرق تا بمغرب در لحظه واحده سیر مینماید و بسبب آن باسمان عروج و بزمین نزول و هر چه خواهد و اراده کند میکند و در تفسیر صافی در آیه شریفه تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ مسطور است تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَرُوحُ الْقُدُسِ عَلَى إِمَامِ الزَّمَانِ وَيَدْفَعُونَ إِلَيْهِ مَا قَدْ كَتَبُوهُ معلوم باد که در بیان این اخبار مختلفه متعدده مقصود این است که بر اهل نظر و بصیرت چون بتفکر نگرند پاره مطالب مکشوف گرده و هم اصناف روح را باز دانند و نیز از این اخبار معلوم میشود که در رسول خدای صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام بعلاوه ارواح خمسه روح من امر ربی و روح العظمه و روحی که اعظم از جبرئیل و میکائیل است و روحی که أَيَّدَهُ بِرُوحٍ مِنْهُ که تفسیر مودند و نیز روح الله موجود است

و این

واين الفاظ نيز بحسب حال ظاهر است وگرنه رسول خدا وائمهٔ هدى صلوات الله عليهم پيش از خلق ارواح
آفريده شده اند چنانكه از اغلب اخبار مستفاد ميشود چه آنحضرت صادر اول است وهرچه پديد و از آنحضرت
باشد بعد از آنحضرت وبطفيل وجود اوست خداى خود داند كه او را از چه نور بيافريده واز چه موجود ساخت
ونيز بايد دانست كه در ساير ارواح كه با اين مخلوق شريك ميباشند امتياز دارند مثلاً روح
القوهٔ ايشان غير از روح القوهٔ ديگرانست بلكه روح البدن ايشان از روح الايمان وروح القدس ديگران
شريفتر وقويتر است چنانكه باوصاف اخلاق بشريهٔ ايشان نظر كنند صدق اينمعنى را خواهند دانست
بلكه مشهود ميشود كه نيروى تمامت اين ارواح نيز بوجود مبارك ايشانست احمد ار بگشايد آن
پر جليل تا ابد مدهوش ماند جبرئيل وچون حالت جبرئيل كه روح القدسش خوانند اين باشد
حالت ديگران معلوم است بر چه منوال است وحقيقت اينمطالب را جز خداى تعالى وراسخون

در علم نميدانند

بيان دوام وبقاى روح ونفس ناطقه موافق مطابق اخبار وآثار واقوال مختلفه

در كلمات مخزونه از حضرت رسول خداى صلى الله عليه وآله مرويست اِنَّكُمْ خُلِقْتُمْ لِلْاَبَدِ
وَاِنَّمَا تَنْقُلُونَ مِنْ دَارٍ اِلَى دَارٍ يعنى بدرستيكه شما براى هميشگى وهمه وقت وابد الآبدين آفريده شده ايد
واين است وجز اين نيست كه شما از خانه بخانه نقل ميشويد وآنحضرت صدر كلام به اِنَّ بيان فرموده كه افادهٔ
تأكيد ميكند آنگاه ميفرمايد كه گمان مبريد كه چون بميريد فانى وناچيز ميشويد بلكه خداوند شما را بيافريد
وجوهرى در شما نهاده است كه هميشه پاينده است واين مردن كالبد را از روح پرداختن جز از سراى فانى
بسراى باقى انتقال يافتن بخيزد ديگر حمل نخستين چه نفس ناطقه باقى است وبراى حساب وثواب وعقاب وعذاب
مسئول خواهد بود واهل معرفت گويند فيض وقبول فيض دائم است هر قابل كه بصفت وجود متصف گشت واجب
الوجود گرديد بوجود حق دائم پس عدم بر وى طارى نشود اما تعينات وظهورات ونشآت بر وى
طارى گردد واين نه آنست كه با آيهٔ كريمهٔ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ مخالف باشد زيرا كه متعلق فنا تعين
شخصيت است نه متعين پس وجود متعين بعد از زوال تعينى ظهور ميكند در تعينى ديگر اعم از آنكه برزخى بود
يا حشرى يا جنانى يا جهنمى واين تجليات وظهورات ابد الآبدين باقى است وقابل ومقبول هر دو بحقيقت باقيست
دائم وباقى است اِذِ الْمُمْكِنَاتُ كُلُّهَا شُئُونُ الْحَقِّ وَاَسْمَاؤُهُ وَاِنَّمَا وَقَعَ عَلَيْهَا اسْمُ الْغَيْرِ بِوَاسِطَةِ
التَّعَيُّنِ وَالْاِحْتِيَاجِ اِلَى مَنْ يُوجِدُهَا فِى الْعَيْنِ وَبَعْدَ الْاِتِّصَافِ بِالْوُجُودِ الْعَيْنِىِّ صَارَ وَاجِبًا
بِالْغَيْرِ لَا يَنْعَدِمُ اَبَدًا وَاِنَّمَا يَتَغَيَّرُ وَيَتَبَدَّلُ بِحَسَبِ الْعَوَالِمِ وَطَرَيَانِ الصُّوَرِ عَلَيْهَا زيرا كه
ممكنات تمامت شئونات حق تعالى واسماء مقدسهٔ اوست واينكه نام غير بر اينها واقع شده بواسطهٔ

بعض از ايشان

تعين واحتياج بسوى آنكس باشد كه او را فى العين ايجاد كرده وبعد از اتصاف بوجود عينى واجب
بالغير ميگردد وهرگز بسوى عدم نميشود واين تغير وتبدل بحسب طى عوالم وطريان صورت است بلكه بحركت
جوهرى ميباشد بر آنها ودر همان كتاب مسطور است كه در حديث قدسى وارد است يَا ابْنَ آدَمَ
خَلَقْتُكَ لِلْبَقَاءِ وَاَنَا حَيٌّ لَا اَمُوتُ اَطِعْنِى فِيمَا اَمَرْتُكَ بِهِ وَانْتَهِ فِيمَا نَهَيْتُكَ عَنْهُ اَجْعَلْكَ مِثْلِى
اِذَا قُلْتُ لِشَيْءٍ كُنْ فَيَكُونُ اى فرزند آدم تو را براى بقا وماندن بيافريديم ومن زنده ام ونميرم مرا در آنچه
امر كرده ام اطاعت كن واز آنچه باز داشته ام باز ايست تا تو را مثل خويش گردانم تا هر وقت چيزى را
گوئى باش بوده باشد ودر ذيل حديثى كه از حضرت امام جعفر صادق عليه السلام مرويست كه ميفرمايد
شيعهٔ ما در جنت است آنگاه ميفرمايد سوگند با خداى بر شما در برزخ بيم دارم عرض ميكنند برزخ چيست
ميفرمايد قبر است از زمان مردن او تا روز قيامت ونيز در كافى از حضرت صادق عليه السلام مرويست
كه در جواب آنكس كه عرض كرد آيا جسد مرد فرسوده وتباه ميشود فرمود نعم حَتَّى لَا يَبْقَى لَحْمٌ وَلَا عَظْمٌ اِلَّا طِينَتُهُ
الَّتِى خُلِقَ مِنْهَا فَاِنَّهَا لَا تَبْلَى بَلْ تَبْقَى فِى الْقَبْرِ مُسْتَدِيرَةً حَتَّى يُخْلَقَ مِنْهَا كَمَا خُلِقَ ومقصود از
استداره آن كنايت از انتقال آن از حالى بحالى است واز ماده دوران بمعنى حركت باشد واينكه ميفرمايد
لا تبلى براى آنست كه قبول بلى نميكند معلوم باد يكى از معانى طينت خلقت است واين معنى شامل
روح ونفس ناطقه تواند بود وچون نفس ناطقه جوهر است قابل بلى نيست ودر ذيل يكى از خطب امير المؤمنين عليه
السلام كه در نهج البلاغه مذكور است مسطور است اَيُّهَا النَّاسُ خُذُوهَا عَنْ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ اِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَلَيْسَ بِمَيِّتٍ وَيَبْلَى مَنْ بَلِيَ مِنَّا وَلَيْسَ بِبَالٍ ابن ابى الحديد ميگويد
تواند گفت ظاهر اين كلام متناقض است زيرا كه ميفرمايد يموت من مات منا وليس بميت ميميرد هر كس از
ما مرد ومرده نيست واين كلام چنانست كه گفته شود حركت ميكند متحرك وحركت كننده نيست وهمچنين است
قول آنحضرت ويبلى البالى منا وليس ببال يعنى جسد بالى يعنى جسد را كه زمين فرو خورده است از ما ونيست
ببالى يعنى زمينش فانى نكرده است وظاهر اين كلام سلب وايجاب است در يك شى پس اگر مطابق قول
پيشينيان وجماعتى از متكلمين بگويند آنحضرت از اين كلام بقاى نفس را بعد از موت جسد اراده فرموده است
ميگوئيم اين قضيه عامى است براى تمامت بشر يعنى بقاى نفس بعد از مردن اين جسد عنصرى براى جمله
بشر مسلم است وبه پيغمبر وعلى عليهما الصلوة والسلام اختصاص نخواهد داشت وحال آنكه مقصود امام عليه السلام
اظهار فخر وتمدح است پس در جواب ميگوئيم ممكن است اين كلام بر دو وجه تعبير شود يكى پيغمبر وعلى واطائب
عترت ايشان عليهم السلام بهمان بدنهائيكه در دنيا بودند باعيانها زنده بوده باشند وخداوند ايشان را
بملكوت آسمانهاى خود بلند كرده باشد وبا اين بيان اگر چنان تقدير نمائيم كه اگر كسى اين قبرهاى طاهره را
پس از دفن ابدان مقدسهٔ ايشان حفر نمايد آن ابدان را در زمين نخواهد ديد چنانكه از رسول خداى صلى الله عليه

وآله

و نیز در خبر وارد است اِنَّ الاَرضَ لَم تُسَلَّط عَلَیَّ وَاِنَّها لا تاکُلُ لی لَحمًا وَلا تَشرَبُ لی دَمًا زمین بر
من مسلط نمی شود و گوشتی از من نمیخورد و خونی از من نمی آشامد اما اشکال در کلام آنحضرت و یبلی
من بلی منا ولیس یبال بر جای میماند چه اگر این تفسیر که در کلام اول آنحضرت که یموت من مات منا ولیس
بمیت شد صحیح باشد در قضیه که حدیث بلی است صحیح نمیباشد چه اقتضای آن را میکند که ابدان ارض تباه
میکند و ذات انسان تباه نمی شود و این اشکال باین تقدیر ناچار میکند که یموت من مات حال موته ولیس
بمیت فیما بعد زیرا که احوال و اوقات تباه میکند کفن هر کس را که تباه میکند از ما ولیس یبال و در اینجا مضاف
محذوف خواهد بود چنانکه در قول خدای تعالی وَاِلیٰ مَدیَنَ ای اِلیٰ اَهلِ مَدیَنَ و چون کفن بسبب اشتمالش
بر میت مثل جزء میت است لاجرم تعبیر شده است بیکی ازین دو از دیگری از روی مجاورت و استعمال
چنانکه از مطر بآسمان تعبیر میشود و حذف فاعل جایز است چنانکه خدای تعالی میفرماید حَتّیٰ تَوارَت
بِالحِجابِ و حَتّیٰ بَلَغَتِ الحُلقُومَ وجه دویم این است که اکثر متکلمین بآن رفته اند که انسان حی فعال اجزاء
اصلیه درین بنیه مشاهده و کمتر چیزیکه ممکن است که از آن تالیف شود بنیه ایست که با وجود آن صحیح است
که حی زنده باشد و انخطاب بالمواجه دارند و تکلیف را بروی وارد کنند و بیرون از آن اجزای دیگر
فزونی و زیادتی باشد و در حقیقت انسان داخل نیست و چون این تعبیر را صحیح شماریم جایز خواهد بود
که خداوند تعالی این اجزای اصلیه را از ابدان انبیا و اوصیا بیرون کشیده و بحضرت خویش برده
باشد بعد از آنکه نظیری از برای آنها از اجزای فاضله چنانکه در صورت اولی بود خلق کرده باشد چنانکه
اجماعت که بقیامت انفس و ابدان با هم اعتقاد دارند میگویند متنعم میگردند و ذوات ذات جسمانیه
ملتذ میشوند این رتبت و صفت مخصوص باین شجره مبارکه باشد نه غیر از ایشان و این را نباید عجب
دانست چه خدای تعالی در حق شهدا میفرماید وَلا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلوا فی سَبیلِ اللهِ اَمواتًا بَل اَحیاءٌ
عِندَ رَبِّهِم یُرزَقونَ و بر وجه اول چنان خواهد بود که اگر کسی قبور مبارکه ایشان را بشکافد ابدان شریفه را
در آن نخواهد یافت اگرچه نخواهد دانست که اصول این بنیه را از آن بیرون برده اند چه خدای تعالی
نظیر این را که برده است بجای نهاده است تا در آن بکلی تغییری مشهود نشود و آن اصول را بملأ اعلی
ارتفاع داده و این وجه را حاجت بتقدیر آنچه اولا مقدر داشتیم نیست چه با این وجه جسد در قبر تباه
خواهد شد مگر آن مقدار که از آن انتزاع میشود و بملأ اعلی مرتفع میگردد و در آن وقت بر جسد نیز صادق
میگردد که مرده است و اگرچه اصل بنیه اش مرده است و در خبر صحیح وارد است اِنَّ اَرواحَ الشُّهَداءِ
مِنَ المُؤمِنینَ فی حَواصِلِ طُیورٍ خُضرٍ تَدورُ فی اَفناءِ الجِنانِ وَتَأکُلُ مِن ثِمارِها وَتَأوی اِلیٰ
قَنادیلَ مِن ذَهَبٍ مُعَلَّقَةٍ فی ظِلِّ العَرشِ و چون در حق شهدا این رتبت و مقام را قائل شویم پس
حق موالی و سادات شهدا چه گمان میبرید و اگر گوئی آیا جایز است که تاویل شود کلام آنحضرت و گفته

شود شاید اراده بقای نام و صیت را فرموده باشد گوئیم بسیار بعید است چه دیگران نیز با ایشان
درین رتبت با ایشان شرکت دارند و امیرالمؤمنین علیه السلام در این حدیث مبارک از استعظام و
استغراب امر خود شان اشارت میفرماید و اگر گوئی آیا ممکن است که باین طریق تاویل شود این کلام و گفته
شود ضمیر بحضرت رسول خدای عاید است و تقدیر چنین باشد یموت من مات منا و النبی لیس بمیت و
یبلی من بلی منا و النبی لیس یبال در جواب گوئیم این توجیه از توجیه اول بعیدتر است چه اگر اراده
آنحضرت چنین باشد معنی این میشود که رسول خدای صلی الله علیه و آله را زمین نخورد و الآن زنده است
و هیچکس بچنین معنی سخن نکرده است و دیگر آنکه این کلام در سیاق تعظیم عترت و تجلیل امر عترت و
افتخار آنحضرت بنفس مبارک خود و ستودن خویشتن بخصایص و مزایای خود است راقم حروف گوید در این
مطالب اخبار و آثار بلکه مشاهدات نیز وارد است چنانکه فرموده اند چون جسد مرا در خاک کنید خشت
لحد بگذارید و مرا نخواهید دید و از آن پس می بینید چه خدای بآسمان میبرد و نیز بسیار شده است که
پس از سالیان دراز قبور پاره انبیای سلف را شکافته اند و جسد شریفش را بهمان حال حیات دیده اند
موجود و قبور پاره شهدا را و صلحا را شکافته اند و جسد را دیده اند و چون حالت ایشان چنین باشد معلوم است
حالت ابدان طیبه حضرت خاتم النبیین و اوصیای مرضیین چه خواهد بود و دیگر آنکه تواند بود که مقصود این
باشد که از آنجا که کل شیء هالک الا وجهه میفرماید ما نیز در ظاهر میمیریم و درین صفت که هر مخلوقی را باید
دریابد شریک هستیم اما مردن ما نه چون مردن دیگران است بلکه در عین مردن زنده ایم و اگر از انظار مردم
ظاهربین پوشیده ایم در ابصار اهل یقین محسوس و چون زمان حیات بهمه حال و اوصاف آگاه و پاینده ایم
تا در معنی الا وجهه چه معنی دارد باشد چه اهل نظر بر آن رفته اند که مستثنی همین انوار طیبه طاهره اند و در
هر صورت کاهیکه ابدان را آن مقام و منزلت پدید کرده که دستخوش تباهی نگردد ارواح را که جواهر شریفه اند
معلوم است حالت بقا و دوام چیست و اخباریکه برای بدن و جسد مثالی وارد است بر جمله شاهد است
و آیاتی که در خلود و ابدیت جنت در کلام خدا حاضر است بر این مسائل حاکم است و چون بقای روح را
بعد از موت جسد در عالم برزخ و مثال و پس از آن در محشر و بهشت و دوزخ موافق اخبار و آیات دانا اول
حکمای اسلام و غیر اسلام منکر نبوده بقای روح را معلوم توانستند ساخت علی بن ابراهیم در تفسیر خود از
حضرت امام رضا علیه السلام روایت کند که آفتاب و ماه از آیات یزدانی هستند بامر خدای جاری
و حضرت باری را مطیع باشند روشنائی ایشان از نور عرش خدای و حرارت ایشان از جهنم است و چون
قیامت برپای شود نور آنها بعرش و حرارت آنها بنار برگردد پس نه آفتابی نه ماهی نخواهد بود و چون دوام
نور شمس و قمر چنانکه در این حدیث مبارک مذکور شد بانمقام باشد حالت روح انوار طیبه حضرات ائمه
علیهم السلام و جماعت مؤمنان که خدای در حق شهدای ایشان میفرماید عِندَ رَبِّهِم یُرزَقونَ معلوم است چیست

در بقای روح انسانی

در کلمات مخزونه مسطور است که بعضی از اهل معرفت گفته اند که در نشأه آخرت اجسام در ارواح منطوی و مخفیه وارواح نیز اجسام را ظروف ظاهره اند بر عکس آنچه در دنیا مرئی بودند یعنی در دنیا ارواح در اجساد منطوی وا جساد بمنزله ظروف ظاهره ارواح بودند پس در نشأه آخرت حکم برای روح است و از این است که بهر صورت که بخواهند متحول میگردند چه جنبه روحانیت بر ایشان وغیبت جمعیت در ارواح غالب میشود چنانکه حالت ملائکه امروز نزد ما چنین است و عالم ارواح و جنبه ما بر این منوال است و ملائکه و ارواح بهر صورت که اراده کنند اندر میشوند و این شخص گوید نشأه آخرت در حقیقت همان باطن این نشأه دنیویه ظاهره است پس در قیامت آنچه در اینجا ظاهر است بباطن میرود و هرچه بباطن است ظاهر میشود علی وجه جامع بین احکام ما بطن الان فظهر ما سنح من هذا البطون والجمع والترکیب آنگاه در کنار صراط الجماعت که از سعدا هستند از آنچه در ایشان از خواص امتزاج که از عناصر است و طبعی منیت مفارقت جویند و ارواح قوای این نشأه و جواهر اصلیه آن که مرکب میشود بترکیب ابدی طبیعی غیر عنصری و صورت جمع و تالیف ازلی با ایشان باقی میماند و آنانکه باشقاوت هستند آنچه در ایشان از ارواح قوای انسانیت و صفات روحانیت است از ایشان منفصل میشود و صور ارواح مزاجیه انحرافیه و صفات رذیله و کیفیات ردیه که در تصورات و اذهان ایشان حاصل است و آنچه مترتب شده است بر آنها افعال و اقوال ایشان در دنیا در نشأه ایشان برای ایشان وافر میگردد و هرچه از اجزای بدنیه ایشان در این نشأه تحلیل رفته بود بصور ایشان منضم می آید چه آنچه از ابدان ایشان تحلیل رفته با ایشان عود میکند و نزد ایشان همان صورت که از ایشان مفارقت نموده بود عقلاً و علماً و عملاً و حالاً جمع میشود و همچنین آنچه را که این جسم و ترکیبی که غلبه کرده است بروی آن صورت بر طریق روحانیت و اهل بهشت بعکس این باشند چه اکثر قوای آنها مزاجیه و طبیعیه است و هرچه از ابدان اهل بهشت تحلیل پذیرفته منقلب میشود بوجهی غریب شبیه باستحاله بصورتهای روحانیه با بقای حقیقت جسم و باطن صورت سعداء و باطن در آنجا مطلق است و ظاهر مقید و امر در آنجا بعکس است حکم اطلاق در ظاهر نشأه جنانیه و حکم تقیید در باطن آن و غالب الحکم والاثر فیما ظهر هناک لما بطن ههنا و بالعکس است و نیز در کلمات مخزونه است که در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد است که یُنشئ الله النشأة الاخرة علی عجب الذنب الذی یبقی فی هذه النشأة الدنیا فعلیه ترکّب النشأة الاخرة و بروایت دیگر کل ابن آدم یبلی الا عجب الذنب عجب بسکون آن استخوانیست در زیر صلب و عجز است میفرماید خدای تعالی ایجاد میکند نشأه آخرت را یعنی نشأه آخرت آدمی را از استخوان ذنبی که باقی میماند از این نشأه دنیاویه یعنی فانی نمیشود و نشأه آخرت بر این مترکب میشود و بروایتی همه پیکر آدم یعنی جسد او پوسیده و تباه و فرسوده میگردد مگر این استخوان که مؤخر بدنست در تفسیر حضرت ابی محمد عسکری در این قول خدای تعالی فقلنا اضربوه ببعضها وارد است که اخذوا قطعة وهی عجز الذنب

الذی منه ابن آدم وعلیه یرکب اذا اعید خلقا جدیدا مرحوم فیض اعلی الله مقامه میفرماید شاید چه درین کنایه این باشد که صورت برزخیه بمجاز لاتها آخر چیز است که از بدن عنصری اکتساب میشود و اگرچه خلق میشود از اصلش بدن عنصری از وجهی پس تعبیر بآن بعجب ذنبی که مؤخر بدنست و بدن بر آن قیام خود صحیح میشود و آنکس که عجب الذنب را به نفس تاویل کرده باین معنی نظر دارد و آنکس که آنچه را که بعد از موت باقی میماند بجوهر فردی که متجزی نمیشود کنایت دانسته باین معنی ناظر است از حیثیت نظر تجرد این صورت از ماده و همچنانکه اجزای عنصریه میت بحکم کل شیء یرجع الی اصله جمله آنها بسوی اجهات سفلیه خود رجوع میکنند همچنین قوای روحانیه میت بحکم ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بسوی آبای علویه خود و امیر جیش او که عقل و حیات ذاتیه است باز میشوند و چون انسان ازین مرکب کثیف محاول فانی یعنی کالبد عنصری نزول نمود یعنی چون نفس ناطقه از مرکب عنصری فرود آمد سوار بدنی مکتسب لطیف باقی میشود در حالتی که از لباس این نشأه عاری و از خواب غفلت این عالم دنیوی بیدار گردید پس آهنگام از عالم دینیه اش سؤال کنند و او جواب گوید اینوقت اگر از جمله سعادتمندان باشد در بساتین ملکوت جولان کند و همی گوید ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا چه او را بر زبان بوده است اقم لنا الساعة وانجز لنا ما وعدتنا و اگر از اشقیا باشد در هاویه و برهوت در افتد در حالتی که گوید ربنا سمعنا وابصرنا فارجعنا نعمل صالحا غیر الذی کنا نعمل و همی گوید لا تقم لنا الساعة ولا تنجز لنا ما وعدتنا و هم در کلمات مخزونه از شیخ مفید از حضرت صادق علیه السلام مرویست که از آنحضرت سؤال کردند که آنکس که درین دار فنا بمیرد روحش در کجا میباشد فرمود من مات وهو ماحض للایمان محضا او ماحض للکفر محضا نقلت روحه من هیکله الی مثله فی الصورة وجوزی باعماله الی یوم القیمة فاذا بعث الله من فی القبور انشاء جسمه ورد روحه الی جسده وحشره لیوفیه اعماله فالمؤمن ینزل روحه من جسده الی مثل جسده فی الصورة فیجعل فی جنة من جنان الله یتنعم فیها الی یوم المآب والکافر ینقل روحه من جسده الی مثله بعینه فیجعل فی نار جهنم فیعذب الی یوم القیمة کسی با ایمان خالص یا کفر محض بمیرد روحش بهیکلی که در صورت مانند بدن عنصری اوست بعینه نقل میشود و تا روز رستاخیز با عمال خویش پاداش میجوید و چون خداوند تعالی اهل قبور را از گورهای خود برانگیزد جسمش را ایجاد کند یعنی همان جسمی را که در دار دنیا داشت و روحش را بجسدش بر میگرداند تا سزای اعمالش را ابنگرد پس آنکس که مؤمن است روحش را از جسدش نزول دهند بجسدی که مثل جسدش باشد در صورت یعنی هرکس مؤمن باشد چون بمیرد روحش را بجسد مثالی او در آورند و آنوقت او را در بوستانی از بوستانهای یزدانی جای دهند تا یوم المآب در آنجا به تنعم و کامکاری کامیاب باشد و آنکس که کافر بمیرد روحش از جسدش بجسد مثالیش اندر شود بعینه و در نار جحیم جای کند و تا روز قیامت معذب

گردد معدوم

لرد معلوم باد که آنچه وارد شده است که نکیر و منکر با مردم مؤمن بعد از سؤال و جواب گویند که بخواب
چون خوابیدن جوانی ناعم یا بخواب با چشم روشن منافی با سیر او در عالم ملکوت و تنعم او در عالم برزخ
نیست چه این مسئله کنایت از استراحت است یا اینکه عالم برزخ بقیاس بعالم بعث حالت نوم دارد
اگرچه نسبت باضافه بعالم دنیا حکم انتباه دارد چنانکه اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا انْتَبَهُوا پاره از
اهل معرفت گفته اند که میت در برزخ ادراک لذات و آلام میکند بِتَبَعِیَّتِها الصُّوَرُ الْحاصِلَةُ لَهُ مِنَ الْعِلْمِ
وَالْعَمَلِ وَالْخَیْرِ وَالشَّرِّ وَتَصیرُ مَلَکَةً ذاتِیَّةً پس حالت او در اینمدت مثل حالت نطفه است در رحم و تخم از
زمین که میروید و تمر میدهد و احوال و اطوار این نشاه بر او مختلف میگردد تا در روز قیامت بنفخه اسرافیلیه
متولد و از بانگ افاقت یابد و از هیاتیکه بروی احاطه کرده بیرون شود چنانکه جنین از قرار مکین لَتَرْکَبُنَّ
طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ پس موت ابتدای بعث است و اخبار در بین مطالب بسیار است و در فنای ذات و بقای نفس
سخن بسیار کرده اند و از این است که فرموده اند اَلْمُؤْمِنُ حَیٌّ فِی الدّارَیْنِ مرحوم فیض کاشانی اعلی الله
مقامه میفرماید دار وجود یکی و دنیا و آخرت اضافیتان باشند یعنی انقسام دار وجود بدنیا و آخرت بالنسبه
بسوی تو است چه صفت هر دو هستند برای نشاه انسانیت و ادنی نشاه وجودیه جلیه او نشاه عنصریه است
که دنیا باشد و این نشاه را بسبب دنائت او و بالنسبه بآن نشاه او که نشاه نوریه الهیه او باشد یا
بعلت دنو او بفهم انسان حیوانی دنیا خوانند و نشاه انسانیت کلیه در دنیا را دو نشاه است یکی
نشاه تفصیلیه فرقانیه و دیگری نشاه احدیه جمعیه قرآنیه است و این نشاه دنیویه کثیف است و صورتش
مفید سخنیت مادیه جامع بین نور و ظلمت است و نفس ناطقه که متعلق بآنست از جمله قوای او قوه عملیه است
و این قوه ذاتیه نفس است و باین قوه ذاتیه افاضه میفرماید خدای سبحانه در هر نشاه و موطنی هیکلیه یعنی
صورتی بر هیکل انسان که نازل میگردد معانی آنصورت در آنصورت و ظاهر میشود قوی و خصایص و حقایق
آنصورت بآن صورت و این نشاه جامعه نور و ظلمت مقتضی دوام نیست بلکه انخرام و انصرام از بهر نشا
ناچار است زیراکه از عناصر مختلفه متباینه متضاده حاصل است که من حیث الحقایقش تقاضای انفکاک
باشد و بودن قوای مزاجش از عناصر وافی بجمیع ما فی النفس من الحقایق و الدقایق نیست چه در نفس پاره
چیزها است که درین نشاه عنصریه نتواند ظاهر شد چنانکه میتواند در نشاه روحانیه نوریه ظهور کرفت پس چون
بعون یزدان بچون برای وی در مدت عمری که بعمارت جسدش مشغول است از اخلاق فاضله و ملکات
کامله و علوم حقه و اعمال صالحه کمال فعلی حاصل شد و آنچه بالقوه داره بخواست خدای تعالی بسعادت قوه علیه
بالفعل گشت کاهیکه صورت اخرویه روحانیه از بیخان بیرون شد در آنحال که آن اخلاق و ملکات و
علوم و اعمال مر آنصورت را ملائم است پس آن کمالات مذکوره بحقایق و آثار و خصایص خود در آنصورت اخرویه
ظهور تجدید ظهور یکه دوام الی الابد را خواهند داشت زیراکه ماده آنصورت اخرویه روحانیه و وحد انیته

النوریه است و دلیل دیگر آنکه حقایق و اصول آن کمالات روحانیه در جوهر روح رسوخ مینماید و تجلی الهی
آن دائمست پس چون امر انتقال بآخرت گرفت و ظهور نفوس و ارواح انسانیت در صورت روحانیه
برزخیه مثالیه یا حشریه او نمایش نمود جنبه روحیه بر صورت و نوریه آن بر ظلمت فزایش جوید و خدای تعالی
اسرار و انوار و حقایق در صورت اخرویه مخزون فرماید فَکانَ الْاِنْسانُ بِاَحَدِیَّةِ جَمْعِهِ خَتْماً عَلی تِلْکَ
النَّشْاَةِ الْاُخْرَوِیَّةِ حافِظاً لَها اِلَی الْاَبَدِ پس انسان باحدیت جمع خود از روی ختم بر این نشاه آخرت
نفس خویش را در آن نشاه الی الابد حافظ است الی الابد حافظ آن خواهد بود صدر الحکماء المتالهین در مفاتیح
الغیب میفرماید فلاسفه در قوام بعضی نفوس در حال مفارقت از بدن و رفع قول بدثور و اندراس آن
اختلاف ورزیده اند چنانکه از اسکندر افرودیسی نقل کرده اند که میگوید اما نفوس که عقول هیولانیه
آن عقول بالفعل گردیده است هیچ شبهه در بقای آن بعد از بوار و ویرانی این بدن نمیرود زیراکه قوام هیکوته
نفوس ببدن نیست بلکه این بدن حجابیست مر نفس را از حال آن نفس بحسب ذات خودش از تحقق
بکمال عقلی و وجود نوری آن نفس چه فساد هر فاسدی یا بسبب ورود ضدی بر آنست یا بواسطه زوال
یکی از اسباب چهارگانه است که عبارت از فاعل و غایت و ماده و صورت باشد و هیچ چیز از جمله
در حق چیزیکه عقل بالفعل است متصور نمی شود اما اول یعنی ورود ضد او بر او همانا برای چیزیکه قائم بذات
بلا محل است ضدی نتواند بود و اما ثانی یعنی وجود زوال یکی از اسباب اربعه مذکوره همانا زوال یکی از اسباب
جوهر عقلی روحانی غیر متصور است چه فاعل آن و غایت آن هو الاول الحق و حق تعالی ممتنع الزوال است
ولیس له مادة لتجرده عن الاجسام و الا صورت آن فصورة المفارق نفس ذاته بذاته باقیة ببقاء
جاعله القیوم پس ثابت گردید که عقل بالفعل را محال است که زوال او فقد چه ذات او باقی است
ببقای قیوم آن که خدا یتعالی باشد و اما آن نفوسی که لم یخرج بعد من القوة الی الفعل همانا حکما را در بقای
آن و زوال آن اختلاف افتاده است پاره از ایشان مثل اسکندر افرودیسی باین عقیدت رفته اند که آن گونه
نفوس بهلاکت این بدن هلاکت پذیرند لِاَنَّ دَلائِلَ تَجَرُّدِ النَّفْسِ وَخُصُوصاً الَّتی یَبْتَنی عَلی تَصَوُّرِ
الْمَعْقُولاتِ اِنَّما تَنْهَضُ فِی الْعاقِلِ بِالْفِعْلِ وَالْمَعْقُولِ بِالْفِعْلِ لَا الَّتی مِنْ شَأْنِها التَّجَرُّدُ وَالْمَعْقُولِیَّةُ
وَلَیْسَ لِکُلِّ اَحَدٍ مِنْ اَفْرادِ النُّفُوسِ اَنْ یُدْرِکَ مَعْقُولاً مِنَ الْمَعْقُولاتِ مِنْ جِهَةِ مَعْقُولِیَّتِها
مِنْ غَیْرِ اَنْ یَشُوبَ بِالْخَیالِ وَالْحِسِّ و گمان من چنین است که مانند اینگونه انسان اکثری الوجود باشد
صدر الحکماء المتالهین در مفاتیح الغیب میفرماید برای احدی از عقلای روزگار شبهتی در موت و دثور
و بطلان و فساد و اضمحلال این جسد نیست چه این امری مشهود و بصراحت محسوس است عقل نیز بر این
دلالت کند چه جسدی که مرکب از حرارت و رطوبت است ناچار ابدا در حالت تحلل و ذوبان و فساد
و تباهی و تناهی است لاجرم در مقام تحلیل بمقامی میرسد که چیزی از آن بر جای نماند و چون باین مقام

پوسیت ترکیبش فاسد و نظامش مختل و ارکانش متضعضع میگردد و چون باینحالت رسید ناچار روحش
منزعج و عریان میشود اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ و مقصود
از بروج مشیده حصون ابدان و قلاع اجساد است و با اینحال هیچوجه باکی از مرگ نیست چه تو نخواهی
مرد چنانکه خدایتعالی میفرماید یَا ابْنَ آدَمَ خَلَقْتُکَ لِلْبَقَاءِ بَلْ اَنْتَ الَّذِی تَنْقَلِبُ مِنْ دَارِکَ وَعَارِکَ
اِلَی دَارِ قَرَارِکَ هَوِّنْ عَلَی نَفْسِکَ سَکَرَاتِهِ وَغَمَرَاتِهِ بِتَصَوُّرِ لِقَاءِ رَبِّکَ وَمَرْضَاتِهِ ای پسر آدم ترا
برای بقا آفریدم و این مردن جز این نیست که از دار دنیا و غار خودت بداریکه آرامگاه و منزلگاه همیشگی
تست انتقال میجوئی آسان گیر بر خود سکرات و غمرات مرگ را بسبب تصور ملاقات پروردگار خودت و مرضات
پروردگارت پس در بقای نفس مفارق از بدن سخنی نمیرود همانا جنین و بچه که بشکم مادر اندر است گاهیکه
از بلکمین رحم بیرون شدن جوید اگرچه ضیق منفذ بدو الم میرساند اما چون بفسحت ظهور بروز گیرد و بحالت استراحت
اندر میشود چون روحش از تنگنای کالبد تن بیرون شدن بخواهد و از زندان طبیعت بفراخنای عالم
ملکوت روی گذارد متألم میگردد و این تألم را در لسان شرع و عقل عذاب قبر خوانند اما چون بآن عالم
وسیع و جولانگاه فسیح رسید براحت اندر آید سخت نیکو میفرماید حضرت سیدالاولیاء و امام الاوصیاء
علی بن ابیطالب صلوات الله علیه لَا اُبَالِی اَقَعْتُ عَلَی الْمَوْتِ اَوْ یَقَعُ عَلَیَّ هیچ باک ندارم که خویشتن را
دستخوش مرگ گردانم یا مرگ در من چنگ درکشد سقراط میفرماید مرگ را بر خویشتن هموار فرمائید چه مرارتش
از خوف آنست یعنی ترسیدن از مرگ بسبب جهل و بیخبریست و چون بدانند که از چه عالم زبون و ذلیل بچگونه
عالم همیون و جلیل می پیوندند نهایت سرور خواهند داشت بلکه اندوه ایشان از آن خواهد بود که از روی زودتر
بماوای ابدی خویش نرسیدند و از این قفس عنصر برانگیخته نشدند و بآشیان قدس پرواز نگرفتند پس آنجماعت
که از وهمی برند که درین سراچه خراب و مزبله آکنده از کثافت مخلد و کامیاب باشند در بقای نفس انسانیت
بحالت یأس و شک میروند و از آخرت مأیوس میشوند کَمَا یَئِسَ الْکُفَّارُ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُورِ و از بیرون دیدار
اقامت در این سرای پر آفات و بلیت میشوند و قیامت و عده دیدار سلامت را کراهت میدارند کَلَّا بَلْ
تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَشُرُورَهَا وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ وَسُرُورَهَا بدروزه اینجهان فانی خرسند و مطمئن گردند
در روز و شب در طلبش اجتهاد و تعب گیرند با اینکه یقین میدانند میمیرند و آنچه را میگذارند و میگذرند و برهان
عقلی اینست که نفسی که سرانجام عقل میگردد جوهریست بسیط و جسم نیست و اگر جایز شماریم که معدوم میشود باید فرض
این وقوع معقول آید و مستحیل نباشد لکن این فرض محال و غیر معقول است زیرا که اگر فرض انعدام و اعدام آنرا
نمایند و معنی انعدام همانست که در مقابل ایجاد باشد اما ایجاد امریست که معقول است چه ایجاد افاده
هستی است شیئی را و اما عدم امریست غیر معقول و جز بالعرض مفهومی از بهرش نتواند بود چه عدم رفع وجود
باشد و شیئی چون مرکب باشد انعدامش باختلال ترکیب و نظام او تواند بود و اگر آن شیئی بسیط باشد پس

منقسم میگردد بسوی صورت و عرض و جوهر مجرد اما صورت و اعراض انعدامش بزوال آنست از مواد و محل
آن و انعدامش نیز معقول میباشد لکن انعدام مرکبات در تعقل و تصور اسهل و ایسر است و اما شیئی بسیطی
که از مواد و مکان و از حرکت و زمان بلکه از اجزای معقوله یا محسوسه بری و عری است فضلاً عن الموضوع
والهیولی چگونه انعدامش بعقل میگنجد و فنایش بچه طریق مفهوم میشود خصوصاً با بقای مدیم و قیم آنکه من
آیَاتِ رَبِّهِ الْکُبْرَی اَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْاَرْضُ بِاَمْرِهِ پس اگر فنای آن فرض شود سبیل اینست که
انعدامش را بحسب ذاتش فرض نمایند یا بغیرش و انعدام بحسب ذاتش محال است چه هیچ چیز مقتضی
عدم نفسش نتواند بود چه اگر مقتضی بودی قبول وجود ننمودی پس ممتنع الوجود شدی و حال آنکه ممکن الوجود است
و اینمقدمه با مطلوب مخالف است و اشیاء مطلقاً طالب و خواهان وجود بکمال است نه مقتضی عدم و
زوال و اگر انعدامش بحسب غیرش باشد از این بیرون نخواهد بود که یا معدوم بعدمش باشد و این محال است
بدلایلی که در مفاتیح الغیب مسطور است و بهرحالت بطلان و بطلان و فساد بدن موجب فساد این جوهر عقلی
نخواهد بود چه این گوهر عقلی در ذات و صفات و احوال و افعال خود از بدن مستغنی است اما استغنای او بحسب
ذات برای آنست که وی جوهریست قایم الذات و بی نیاز از موضوع و اما استغنایش از حیثیت صفات
از آن روی است که صفت ذات بغیر از وی قیام نورزد و اما استغنایش در افعال خود برای این است که
فعل این گوهر نفیس عقلی معرفت حقایق است کما هی چه نفس ام الفضایل باشد و جز مصاحبت فضایل رحمت
نجوید و جز با آن جواهر نفیسه مایل نگردد و وجدانش مسرور و از فقدانش رنجور گردد ولی چیزی که هست اینست که
در میان این گوهر جلیل و بدن نخیل علاقه ایست از حیثیت تدبیر و تصرف و تشوق و چون حالت بر اینمنوال و مقام
و منزلت باین کیفیت باشد چگونه تواند شد که گوهر قائم الذات بسبب بطلان اضعف اعراض که این
اجزای بدن عنصری و کالبد اخشیجی باشد دستخوش بطالت و تباهی گردد همانا اگر حماری بمرگ دوچار گردد صاحب
و مختار و راکب و سوارش را چه زیان و اثر پدید آید و اگر کشتی درهم شکند در شناوری شناور چه نقصان
رسد و اگر قفسی بشکند در طیران طایر چه ضرر میرسد بلکه چون از این حصار بر آساید و از این زندان رستگار آید
و این احمال و اوزار و اثقال قفس و دام را فروگذارد بهتر پرواز گیرد و بی حمل و اوزار و اثقال بمقام خویش سرفراز
شود اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا وَقَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا وَاِنَّمَا هِیَ زَجْرَةٌ
وَاحِدَةٌ فَاِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ و ساهره همان زمین قیامت است یَوْمَئِذٍ یَصْدُرُ النَّاسُ اَشْتَاتاً بَعْدَ اَنْ
کَانَتْ وَارِدَةً اِلَی جَهَنَّمَ عَتَبَ عَالَمِ الْکَوْنِ وَالْفَسَادِ فَنُنَجِّی الَّذِینَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِینَ فِیهَا جِثِیّاً
و آیات و اخبار منقوله در بقای نفس اکثر از آنست که احصا شود چنانکه خدایتعالی در اخبار از حال حسن و مستحسن سعدا
میفرماید لَا یَمُوتُونَ فِیهَا اِلَّا الْمَوْتَةَ الْاُولَی که مردن را بیرون از یکدفعه نفی میفرماید و اینمردن عبارت از
حالت تعلق روح است بجسد خودش چه این تعلق برای روح حکم مردن و برای جسدش حکم زندگی دارد

چنانکه انقطاع روح از جسدش برای روح زنده شدن و برای جسدش مردن است چنانکه در تفسیر آیه شریفه یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب فرموده اند یمحوا الله النفوس الباطلة الزائلة عن الکتاب النفس و یثبت معانیها المطابقة لما فی ام الکتاب من الحقایق المتاصلة التی هی ما فی علم الله و هم خدای سبحانه برای سوء حال اشقیا میفرماید لا یموت فیها و لا یحیی که نفی میفرماید مرگ را از ایشان صریحا و نیز نفی میفرماید زندگی ایشانرا که خوب و لذیذ باشد بلکه زندگانی ایشان ناخوش و خبیث است و هر زندگانی که لذتی با آن نباشد و خوبی و خوشی نکند و الیم خواهد بود اما از موت بهتر است و از این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید لا عیش الا عیش الآخرة زیرا که زندگی دنیا از شوب عدم و موت و ظلمت و فرقت و وحشت بیرون نتواند بود و ای نعیم لا یکدره الدهر و چون جایز نمی شود که موت و حیات را هر دو را از یک موضوع نفی نمود پس ثابت گردید که اینده آیه شریفه بر بقای یکچیزی بعد از مرگ و تباهی این جسد تصریح مینماید و از اینجمله است آیه مبارکه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و خطاب فرمودن بچیزی برای رجوع بحضرت پروردگار چگونه تصور توانند شد که بچیزیکه فانیست یا ثابت نیست باشد و این معلوم است که این جسد مرده و فانی شده است پس این مخاطب همین جوهریست که بعد از فنای جسد باقی است و از اینجمله است قول خدایتعالی در حق عیسی علیه السلام انی متوفیک و رافعک الی پس متوفی همان جسد است و رافع الی الله تعالی روح است آیه دلالت بر این کند که روح الله و کلمة الله بعد از موت جسدش باقی است فروحه کیف یموت و روحه باق ازلی حی الذی سبق الکل کما لا یدرک القوم جلالا و نیز خدایتعالی در حق عیسی علیه السلام میفرماید و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه پس دلالت بر این کند که روح بعد از مرگ جسدش باقی است و این آیه شریفه که ردیف همین آیه مذکوره است و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته دلالت بر آن کند که جسد عیسی علیه السلام مرده است و هم از آیه که دلالت کند بر بقای نفس آیه کل نفس ذائقة الموت مردن همان فوات بدن و نفس ذائقه است و ذوق ممکن نشود مگر برای آنچه زنده و باقی است بعد از موتش چنانکه در باره ابوجهل بعد از موت جسدش میفرماید ذق انک انت العزیز الکریم و از آنجمله قول خدایتعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و در این آیه شریفه مبالغه عجیبست در بقای ارواح شهدا و بقای روح ایشان بعد از موت جسد ایشان و نفی موت از ارواح ایشان و اثبات حیات ایشان بر افضل حالات ایشان هم در حضرت پروردگار خود بشرف حضور مسرورند و هم باز مینماید که روح را مکانی معین نیست و غیر ذی مکان است چه مراد باین حضور و قرب تخلق باخلاق الله و اتصال و انتقال بما هو مسطور فی کتابه الذی لا یمسه الا المطهرون است و نیز دلالت کند بر اینکه ایشان مرزوق باشند چه هر زنده ناچار مرزوق است و رزق و روزی ارواح انوار الهیه و علوم ربانیه و اشعه و اضواء آن قیومیت الهیه است

و مکانیکه برای روح معین نیست

که بد

که بد در ارواح و نطفه عقل است چنانکه ارزاق اجساد با جساد و قشور بقشور و لباب از لباب است و نیز دلالت بر فرح کند چه رزق و روزی موافق سبب فرح میشود پس درین آیه شریفه مبالغه ایست بر بقای نفس و نیز این آیت وافی دلالت و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون دلالت بر بقای روح نماید یعنی شما میدانید که آنکس که در راه خدای کشته شود زنده است چه شما را توهم چنانست که انسان همین هیکل محسوس است و اینکه مقتول گردید و نابود میشود یعنی نمیدانید که حقیقت انسان غیر از این هیکل باقی فانیست ما ثبت زایل و مایل است و این آیه مبارکه مثل آیه سابقه است جز اینکه آیه مجمل و آن یک مفصل است و لکن لا تشعرون ان المیت روحا هو باق حی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و امثال این آیات و دلایل و اخبار مجملا و مفصلا مقیدا و مرسلا در صحف و اناجیل و زبر انبیا و سایر کتب اولیاء اکثر از آنست که در حیز احصاء و استیفا بگنجد و چگونه غیر از این خواهد بود و حال اینکه اگر انسان بعد از موت جسد باقی نماند امر معاد و آنچه مبتنی بر آنست از عذاب قبر و سؤال و حساب و میزان و سایر منازل واقعه بر صراط و برزخ الی یوم یبعثون باطل خواهد بود و نیز کمالات و غایات باطل میگردد و تعطیل لازم میشود و حال اینکه برهان عقلی حکمی قایم است بر اثبات اینکه برای طبایع غایاتیست و اگر نفس باقی نماند این مسئله باطل است زیرا که همان طور که حیوان غایت نبات و نبات غایت جماد است اگر غایت باطل شود ذوالغایه نیز باطل خواهد بود پس همچنین غایت نفس بهره جسد بلوغش بسوی حد کمال عقلی است پس اگر در جبلت خودش هرگز نگردد و بلوغش بسوی این جسد بلکه همان گوهر عقل نگردد و بآن مایه و پایه و رتبت و مقام نرسد وجودش ضایع و معطل خواهد بود چه بغایت رتبت خود و حد کمال خویش نایل نگردد و چون مرکوز در این امر شود لازم خواهد شد که بوجود نشاه آخرت که عبارت از مرجع نفوس و مرجع ارواح است ایمان بیاورند چنانکه خدایتعالی در این آیه مبارکه ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی اشارت باین فرموده است یعنی دلالت میکند حرکت انتقالیه از حد نطفه جمادیه تا بسوی حد نطفه انسانیه بر اینکه برای او نشأیست عقلیه باقیه و بهمین ثابت میشود حقیقت نبوت زیرا که بنای بعثت برای انست که آفریدگار را اخبار نمایند و آنچه موجب حسن حال ایشانست در عاقبت و مآل ایشان با ایشان شناخته دارند چه عقل با دراک عاقبت و منقلب احوال بسیار اقتضا که استقلال نیابد بلکه مدرک احوال مبدا و سبب مستقل است پس و درین هنگام ناچار است که برای انسان چیزی باقی و پاینده سوای این هیکل مضمحل باطل سایل زایل باشد که عبارت از روح و عقل و نفس است و بدیگر اجتی مخصوص است و همان شیئی باقی مخاطب بمعاقب و مثاب است تا امر دین تمشیت پذیرد و اخذ باقوال مستفاد از کتب غیبی و آثار ایشان و زبر الهیین و اسفار ایشان محقق گردد چه خوب میفرماید شاعر این شعر

فلو انا اذا متنا ترکنا — لکان الموت راحة کل حی

ولکن

رسول خدای صلی الله علیه و آله در حال وفات میفرماید الرَّفِيقُ الْاَعْلىٰ وَالْعَيْشُ الْاَصْفىٰ وَالْكَأْسُ الْاَوْفىٰ یعنی چون این کالبد عنصری بگذارم با نیرات و مقامات عالیه روی کنم و بحضرت خدای پیوندم پس آنکس که طالب رفیق اعلی و ادراک دوست حقیقی است چگونه بمیرد و فانی گردد و پاره و فرسوده آید چه اگر بر حیات و بقای نفس خویش یقین نداشتی چگونه این سخن بگذاشتی چنانکه با دخترش سیده نساء فاطمه زهراء سلام الله علیها میفرماید اِنَّكِ اَسْرَعُ اَهْلِ بَيْتِي بِلِقائِي اول کسیکه بعد از من وفات کند از اهل بیت من و با من ملاقات کند توئی حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها از این بشارت فرخناک شد و اگر نه آن بودی که روح ایشان باقی و پاینده است معنی ملاقات ایشان با همدیگر چه بود و اگر نه آن بودی که حضرت زهرا صلوات الله علیها بر بقای روح علم داشتی چگونه بر این خبر سرور یافتی و از اینجمله است که میفرماید اَلْاَوْلِياءُ لا يَمُوتُونَ وَلٰكِنْ يَنْقُلُونَ مِنْ دارٍ اِلىٰ دارٍ دوستان نمیرند لکن از سرائی بسرائی انتقال دهند و هیچ شک و شبهت نیست که این بدن عنصری مایت و فانیست است پس دلالت بر این کند که حقیقت انسان چیزیست که بعد از مرگ بجای میماند و از سرای گروارش بسرای پاداش منتقل میشود و از اینجمله است که میفرماید اِذا ماتَ ابْنُ آدَمَ تَرَفْرَفَ رُوحُهُ فَوْقَ نَعْشِهِ فَيَقُولُ كَذا وَكَذا اِلىٰ آخِرِ الْحَدِيثِ و در این حدیث مبارک تصریح میشود که بنی آدم بمیرند و اندام ایشان بی خبر گردد و روحش برجای و پاینده بماند و در فراز نعشش مانند مرغ بال افشان و جنبان باشد و از اینجمله است قول رسول خدای صلی الله علیه و آله اَلشُّهَداءُ فِي حَواصِلِ طَيْرٍ خُضْرٍ تَعْلَقُ مِنْ ثِمارِ الْجَنَّةِ و بعید نیست که لفظ طیر اشارت بعقول باشد که از اشباک ابدان خلاص یافته باشند چنانکه میفرماید وَالطَّيْرُ صافّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلٰوتَهُ وَتَسْبِيحَهُ و نیز میفرماید وَالصّافّاتِ صَفّاً و نیز میفرماید اَوَلَمْ يَرَوْا اِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صافّاتٍ وَيَقْبِضْنَ ما يُمْسِكُهُنَّ اِلَّا الرَّحْمٰنُ و هم فرماید يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلٰئِكَةُ صَفّاً و نیز میفرماید حافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ همانا تمامت این آیات شریفه بعقولی که از علایق اجسام مفارقت میجویند و از اشباک ابدان خلاص میشوند اشارت میکند و نیز مکشوف می افتد که مقصود از حواصل همان قندیلهاست که بزیر عرش اندر است چنانکه در روایتی دیگر وارد است اِنَّ اَرْواحَ الْمُؤْمِنِينَ فِي قَنادِيلَ تَحْتَ الْعَرْشِ و از این ستارکان درخشان اراده فرموده اند و اینکه طیور عقول را بخضرت و سبزی توصیف کرده اند بسبب اتصاف عقول است بمعارف و علوم کثیره که اسباب ارتیاح و ابتهاج است چنانکه بوستانی دل آرا چون محفوظ و مستور بماند گیاه و اوراق و اثمارش بسیار شود و نظر بهمین معنی ارواح بشریه را بخضرت توصیف نمایند و نیز از معنی حیات و زندگی بخضرت و سبزی تعبیر کنند بسبب تشبیه بحیات نباتیه چنانکه در قول خدای جل جلاله وارد است هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْاَخْضَرِ ناراً فَاِذا اَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ و همین حال دارد اسس نفس باقیه که از حیثیت ذکاء و نوریت حاصله از بدن نامی تر سبز افروخته میاید زیرا که از ارض

سوداء و هوای صفرا مرکب است

بیان پاره کلمات و بیانات که در تجرد روح از عالم اجسام و خلقت آن قبل از اجساد وارد است

حکیم ربانی صدر الحکماء الالهیین در شرح اصول کافی میفرماید اگر بپرسند از چه روی پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله از افشای سر روح و حقیقت روح ممنوع گردید چنانکه خدای تعالی فرمود قل الروح من امر ربی گوییم بسبب غموض و پوشیدگی و دوری از اذهان و عدم انحصار حقیقت آن است در حدی خاص و بعلت قصور طبایع ناس است از فهم حقیقت و معنای آن بلکه از احتمال وصف و نعت آن چه روح نه جسم است و نه جسمانی و نه داخل در اجساد و نه خارج از اجساد و نه متصل باجساد و نه منفصل از اجساد است همانا مردمان بر دو صنف باشند یک صنف عوام و دیگر خواص تا آن صنف که عامیت بر طبع ایشان غلبه کرده است این صفت را معنی انتزاع مود و نه بوجود آن حتی در حق خدای سبحانه تصدیق توانند کرد تا چه رسد در حق غیر از حق سبحانه مثل ارواح انسانی و بدین علت قصور فهم و تصورات که جماعت کرامیه و حنابله تا آنکه در مراتب و عقاید ایشان هستند و صفت عامیت بر ایشان غالب است از این مرشد از خدای سبحانه از جسم و دنیا دانسته اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چه بعقول ناقصه و افهام قاصره و خیالات فاسده و عقاید کاسده خویش چنان گمان برده اند که جز جسمی که بالفعل محسوس باشد و مشار الیه تواند بود هیچ موجودی معقول نتوان گردید و آنکس که از مقام عامیت ترقی کرده باشد نفی جسمیت را نماید لکن در آن قدرت و حالت و ادراک و استطاعت نیست که عوارض اجسام را از حضرتش منفی گرداند از اینروی اثبات جهت و مکان بوجودش نماید و آنگروه که از این درجه عامیت ارتقا یافته اند مثل جماعت معتزله که فهم و ادراک ایشان بامتیاز رسیده است که بوجود موجودی معترف شده اند که نه جسم است و نه جسمانی و نه در مکانی و نه در جهتی و نه محل حوادث است اما اینگروه با اینکه بدین درجات فهم و ادراک رسیده اند و بتصور و تعریف اینگونه مسایل و مراتب نایل گردیده اند محال میشمارند که این صفت که بدان اشارت شد بیرون از خدای تعالی در هیچ موجودی حاصل تواند گشت از اینروی چون کسی این صفت را در حق موجودی دیگر بغیر از واجب الوجود قایل گردد او را کافر شمارند و گویند خویشتن را بدانچه از اوصاف خاصه یزدانی است متصف ساخته و گویا خویشتن را خدای شریک با خدا شمرده است و بسیار افتد که در شاهد کلام خود گویند چنانکه محال مینماید که دو چیز در مکان واحد اجتماع نمایند همچنان اجتماع آنها در حیز امکان نیز محال است زیرا که محال بودن دو چیز در مکان از تناع بوده است بیشتر میباشد پس همچنین هر وقت دو شی پدید آید که هر یک از ایشان در مکان نباشند پس بچه چیز تمیز و فرقان حاصل تواند گشت و این سخن غلط است و خطاست چه هر اشتباه ما بین دو چیز بمکان نیست زیرا که بسیار تواند شد که یکی از دو شئی از آن دیگر بحد و حقیقت ممتاز شود مثل امتیاز اعراض مختلفه در محل واحد پس چنانکه بسیار کون از طعم در مکان

در مکان نیست اجتماع آنها نیز در جسم واحد جایز است و همچنین تمیز علم از قدرت بذات اوست اگر چند در یک
واحده حاصل شوند و چون اجتماع حقایق متخالفه بذوات خود در محل واحد جایز باشد پس تصور کردن اشیای مختلفة
الحقایق بذوات خود متفق در امر سلبی که سلب مکان و سلب جسمیت است اولی است اما جماعت خواص که عبارت
از اعاظم حکمای الهیین و اکابر صوفیه اند بتمامت بحقیقت روح و تجرد روح از عالم اجسام قایل میباشند و از زمره
متکلمین اسلام قدمای اصحاب امامیه ما رحمهم الله تعالی مثل ابن بابویه قمی و شیخ مفید و سید مرتضی علم الهدی
و بنی نوبخت که از ائمه معصومین خود صلوات الله علیهم اجمعین استفاده نموده اند در این عقیدت با ایشان موافقت
کرده اند و همچنین از جماعت اشاعره مثل راغب اصفهانی و غزالی و فخر رازی اتفاق ورزیده اند لکن واجب چنانست
که بدانند حقیقت روح از جمله آن چیزهاست که تحدیدش ممکن نیست چه روح دارای درجات و مقامات است
و برای آن یک حد نیست و این ارواح بشریه مانند چراغهاست که از آتشی بزرگ افروخته و مقتبس آید و بعد
از جمله گوییم در میان این ارواح تفاوتی عظیم است و همچنین در میان ارواح ملائکه و برای هر یک از ایشان بحسب
ارواح ایشان مقام و منزلتی معین و معلوم است و همچنانکه ارواح آدمیان از روی قیاس نمودن باجرام
کواکب و سموات کوچک است پس محقق میگردد که ارواح بشریه از آن پیش که استکمال جوید و بسیار
درجات عالیه ارتقا یابد بنسبت بارواح ملائکه حقیر است مثل حالت اجساد ملائکه بنسبت با اجساد عالم و برای
ارواح ملائکه ترتیبی است و هر یک از ایشان از رتبت و منزلتی انفراد است و دوتای از ایشان در یک مرتبه
مجتمع نیابند بخلاف ارواح متکثره بشریه چه تمامت ارواح بشریه را در بدایت فطرت جز نیست واحد
بعد از آنکه ترقی و استکمال یابند نیز بسیار افتد که بسیاری از این ارواح در رتبت متساوی و در هیأت
و عوارض مشخصه مختلف باشند لکن ارواح فرشتگان پس هر یک نوعی است برأسه که همان یک کل این نوع
و کلی آنست و خدایتعالی بهمین مطلب اشارت فرماید وَ اِنّا لَنَحْنُ الصّافّونَ وَ اِنّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ و رسول
خدای صلی الله علیه میفرماید اِنَّ الرّاکِعَ مِنْهُمْ لایَسْجُدُ وَ الْقائِمُ و یقول وَ السّاجِدُ مِنْهُمْ لایَرْکَعُ
وَ اِنَّهُ ما مِنْ واحِدٍ اِلّا وَ لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ و در ارواح انسانیت نیز مقامات مختلفه است و بجائی میرسد
که رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْماءِ وَ الطّینِ و نیز میفرماید لی مَعَ اللهِ
وَقْتٌ اِلی آخِرِ الْحَدیثِ پس چون اینگونه تفاوت و اختلاف در ارواح انسانیت پدید آید چگونه تحدید ماهیت
روح یا تعریف آن ممکن آید مگر بهمان نوع که در قرآن وارد است که قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی یعنی چون افهام مردمان
از ادراک تعریف و توصیف آن قاصر است خدای با پیغمبرش فرمود در پاسخ آنانکه از روح و کیفیت آن
سؤال میکنند بگو روح از امر پروردگار منست و در کلمات مخزونه مذکور است که چون تدبیر اجساد با ارواح
مفوض است و از آنسوی ارتباط مابین ارواح و اجساد بعلت آن مباینت ذاتیه که در میان روح و جسد است متعذر
بود خدایتعالی بحکمت بالغه خود عالم مثال را خلق فرمود تا برزخ جامع میان عالم ارواح و عالم اجساد گردد تا ارتباط

علی ان

یکی از این دو عالم با آن عالم دیگر صحت پذیرد و اسباب حصول تأثر و تأثیر و وصول امداد و تدبیر درست گردد
پس این عالم مثال عالمی است روحانی شبیه بجوهر جسمانی برای اینکه محسوس و مقداری است که در زمان و مکان است
و شبیه بجوهر عقلی است از آن روی که نورانی و منزه از زمان و مکان است یعنی جامع بین هر دو صفت است پس
این عالم مثال نه جسم مرکب مادی است و نه جوهر مجرد عقلی است بلکه ویرا دو جهت است که شبیه میگردد بهر کل
از اینها و آنچه مناسب عالم اوست در هیچ موجودی محسوس یا معقول نمیباشد مگر اینکه از بهرش مثالی مقید در
اینعالم برزخی است پس اینعالم مثال در عالم کبیر بمنزله خیال است در عالم انسانی صغیر و از اینعالم بعضی چیزهاست
که ادراکش بر قوای دماغیه توقف دارد و بخیال متصل موسوم است و بعضی بر این قوی متوقف نیست و خیال
منفصل نامیده میگردد و با اینعالم مثال و خاصیت آن تجسد میجویند ارواح با مظاهر مثالیه یعنی صورت
جسمیه برای ارواح پدید میگردد بدون ماده چنانکه خدایتعالی در آیه شریفه اشارت بآن میفرماید فَتَمَثَّلَ
لَها بَشَراً سَوِیّاً و نیز در جای دیگر در حکایت از سامری میفرماید فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ اَثَرِ الرَّسُولِ و در اینجا
مقصود از رسول جبرئیل است که سامری او را سوار بر اسبی بدید و از خاک پی اسبش برگرفت و آن فتنه برانگیخت
که در کتب تواریخ و اخبار مسطور است و نیز چنانکه وارد است که رسول خدای صلی الله علیه و آله جبرئیل را در
صورت دحیه کلبی میدید و از وی کلامی مفرد و در کثرت الفاظ و حروف میشنید و باینعالم ترقی میجویند
در معارج روحانیه خود شان که بدستیاری تجرد از صورت طبیعیه عنصریه و پوشیدن ارواح ایشان مظاهر
روحانیه را از بهرشان حاصل شده و در اینعالم متشکل میشوند نفوس کامله بصور محسوسه خود در مکانی بیرون از
آن مکان خود شان که در آن بوده اند یا متشکل باشکال غیر از اشکال محسوسه خود میگردند برای آنانکه میخواهند
برای ایشان ظهور گیرند و بعد از آنکه ببرای آخرت انتقال گیرند نیز اینحال یابند چه این قوه مذکوره در سرای
اخروی بسبب ارتفاع مانع بیشتر گردد و با جمله باینعالم و در اینعالم تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخص اخلاق و اعمال
و ظهور معانیست بر صورتهائی که مناسب آنست بلکه ظهور اشباح در مرایا و سایر جواهر مصقوله و آب صافی
نیز در همین حالست چه اینجمله بتمامت از این عالم است بلکه و اندر اینعالم دیده میشود و آنچه دیده میشود در
در خیال از صورتها خواه در عالم خواب یا عالم بیداری باشد چه آنها متصل باینعالم و مستنیر از این عالم است
مثل روزنها و شبکها که روشنی آفتاب از آنها داخل بیت میشود و پس اینعالم مثال عالمی است وسیع که آنچه را
که مافوق آنست از مجردات بصورتهای مجردات و آنچه را که مادون آنست از جسمانیات و صورتهای خودشان
گنجایش دارد و هو واسطة العقد یعنی اینعالم مثال واسطة العقد است بین عالم مجردات و مادیات و
بسوی او خواص عروج گیرد و بسوی او معانی نزول نماید و اینعالم مثال از موطنش برخیزد و ثمرات هر چیز
بدو فرو ریزد و باینعالم وجود آن اخبار معراج پیغمبر از دیدار ملائکه و انبیاء مشاهده صحیح گردد و در اینعالم است
حضور ائمه معصومین علیهم السلام در حال احتضار میت چنانکه در اخبار کثیره ورود یافته و در اینعالم است

سؤال

و از فشار و تنگی قبر و عذاب قبر و زیارت نمودن شخص اهل بیت خودش را بعد از مردنش و آنچه وارد شده است
که ارواح بعد از موت در صفت اجساد هستند که همدیگر را میشناسند و پرسش مینمایند و حالات دیگر که
مشاکل آنست و چنان مینماید و شبیه بآن است که نزول عیسی علیه السلام بزمین از این قبیل باشد چنانکه صدوق
علیه الرحمه میفرماید نزول عیسی علیه السلام بزمین رجوع آنحضرت است بدنیا بعد از موت آنحضرت چه خدایتعالی
میفرماید اِنّی مُتَوَفِّیکَ وَ رافِعُکَ اِلَیَّ و درین آیه شریفه بروفات آنحضرت تصریح میشود پس نزول آنحضرت
بزمین رجوع اوست پس از آنکه مرده باشد که در هنگام ظهور و قیام مهدی علیه السلام قومیرا بازگردانده
اعادت دهد الی آخر الخبر در کتاب السماء و العالم مسطور است که عبد الله بن فضیل هاشمی گفت در حضرت ابی
عبد الله علیه السلام عرض کردم علت چه بود که خدایتعالی ارواح را که در ملکوت اعلای خداوندی در برترین
محل بودند در ابدان در آورد آنحضرت بهمین تقریب فرمود که خدای تعالی میدانست که ارواح بسبب آن
شرف و علوی که دارند اگر بحال خود باقی باشند پاره بیرون از خدای دعوی ربوبیت کنند از نیروی
بقدرت خویش ارواح را در ابدانی که در ابتدای تقدیر از آنها مقدر فرموده بود مقرر گردانید و این از
بهر نظر عنایت و رحمت بود و این ارواح را پاره را بپاره حاجتمند و بعضی را ببعضی علاقه و پاره را بسوی بعضی
برکشیده و بعضی را بالای بعضی بحسب درجات مرتفع و بعضی را ببعضی کفایت داد و فرستادگان خود را
بسوی این ارواح مبعوث فرمود و حجتهای خود را براین ارواح بوعد و وعید و بیم و امید باز گرفت تا آنها را
بعبودیت و تواضع در حضرت معبود با نوع عبادات امر نمایند آنگاه از برای ایشان عقوبات دنیویه و اخرویه
و مثوبات دنیویه و اخرویه نصب فرمود تا بسبب ادراک مثوبات در کار خیر رغبت کنند و بعلت
عقوبات از شر بپرهیزند و هم این حجتهای خداوندی آنانرا برای طلب معاش و مکاسب دلالت
فرمایند تا باین علت بدانند که ایشان مربوب و بندگانی مخلوق هستند و بر عبادت خدایتعالی روی
آورند و باین سبب مستحق نعیم ابد و بهشت جاویدان گردند و از دعوی آنچه نه حق و شایسته ایشانست یعنی
دعوی ربوبیت ایمن گردند الی آخر الخبر و هم در کتاب مسطور از محمد بن حسین از حضرت ابی عبد الله علیه السلام
مرویست که مردی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین سوگند با خدای ترا دوست
میدارم فرمود دروغ میگوئی آنمرد عرض کرد سبحان الله گویا از قلب من باخبری امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود اِنَّ اللهَ خَلَقَ الاَرْواحَ قَبْلَ الاَبْدانِ بِاَلْفَیْ عامٍ ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَیْنا فَاَیْنَ کُنْتَ لَمْ اَرَکَ خدایتعالی
دو هزار سال قبل از خلقت ابدان ارواح را بیافرید و از آن پس ارواح را بر ما عرض داد پس تو کجا بودی که من ترا
ندیدم و بعضی از علما گفته اند که مقصود آن است که ارواح دو هزار سال قبل از خلقت آدم علیه السلام آفریده
شده است و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که اَلْاَرْواحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ
فَما تَعارَفَ مِنْها عِنْدَ اللهِ ائْتَلَفَ وَ ما تَناکَرَ مِنْها اخْتَلَفَ فِی الاَرْضِ بعضی گفته اند مجنده

یعنی مجموع مجتمعه و انواع مختلفه و تعارف ما لا مر جعلها الله علیه و بعضی گفته اند یعنی موافقه صفاتها و تناسبها فی شیمها و نیز
در آنکتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست اَلْمُؤْمِنُ اَخُو الْمُؤْمِنِ کَالْجَسَدِ الْواحِدِ اِنِ اشْتَکی شَیْئاً ١١٧
مِنْهُ وَجَدَ اَلَمَ ذلِکَ فی سائِرِ جَسَدِهِ وَ اَرْواحُهُما مِنْ رُوحٍ واحِدَةٍ وَ اِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَاَشَدُّ اتِّصالاً بِرُوحِ
اللهِ مِنِ اتِّصالِ شُعاعِ الشَّمْسِ بِها یعنی مؤمن برادر مؤمن است و حکم یک جسد دارند که اگر عضوی را درد
رسد بسایر اعضا آن درد اثر کند و ارواح این دو تن از یک روح باشند و همانا روح مؤمن اتصالش بروح
خدا اشد است از اتصال فروز آفتاب بآفتاب بالجمله از این پیش بمعنی روح الله اشارت افتاد و در اینباب اخبار
کثیره وارد است صدر الحکماء المتألهین در مفاتیح الغیب میفرماید ابن عطا گوید خدایتعالی ارواح را قبل از اجساد
بیافرید بدلیل اینکه میفرماید وَ لَقَدْ خَلَقْناکُمْ یعنی ارواح را ثُمَّ صَوَّرْناکُمْ یعنی اجساد را و ابو یزید بسطامی گوید
ذات خود را در هر دو کون طلب کردم پس نیافتم آنرا یعنی ذاتش فوق عالم طبیعت و عالم مثال است پس از جمله
مفارقات عقلیه خواهد بود و نیز میگوید از جلد خویش بیرون شدم پس دیدم من کیستم و از این کلام باز مینماید که
این هیکل جز قشر و پوست و جلد نیست و تصریح میکند که هویت انسان بچیزی غیر از جسد است مرحوم فیض اعلی الله
مقامه در کلمات مخزونه میفرماید وجود نفوس جزئیه انسانیه که عموم آدمیانست بنحوی که در عالم شهادت است
بعد از حصول مزاج است و بحسب استعداد آن کما تبین بالبرهان فی محله و اگرچه بنحوی دیگر پیشتر در عالم ذر بوده
و اما وجود نفوس کلیه انسانیه که مردمان کامل و خواص اختصاص دارد پیش از وجود اجساد است و در نفوس
جزئیه ایشان آن استعداد هست که از مرتبه جزئیت ترقی جویند و از صفات تقییدیه و عرضیه منسلخ
گردند تا با آنمردان که بکلیات خود عود کنند و بآنها متصل گردند و روحی که بعد از استعداد مزاج موجود میشود
روح برزخی نسبت که از ماده مجرد است نه صورت و مشتمل است بر غضب و شهوت و روحی که بر اجساد تقدم
دارد روح قدسی است که از ماده و صورت هر دو مجرد است و از جمله اخبار و بیانات حکما معلوم گردید که روح
از عالم اجسام مجرد است و پیش از ابدان آفریده شده است راقم حروف گوید پدیداری روح قبل از ابدان
و اجساد دلیل بر قدمت یا قدیم بودن یا عدم مخلوقیت آن نکند چنانکه پاره از کوتاه نظران براین عقیدت رفته اند
و از این پیش نیز اشارت بدان شد از ابو سعید پرسیدند که آیا روح مخلوق است گفت آری و اگر مخلوق نبود
اقرار بربوبیت پروردگار نمیکرد و بلی نمیگفت یعنی در جواب الست بربکم و بعضی گفته روح جوهریست مخلوق لکن
الطف مخلوقات و صافی تر و نورانی تر از جواهر است و مغیبات را بآن ببینند و برای اهل حقایق منیر و آن
کشف میشود و بعضی گفته اند دنیا و آخرت نزد روح یکسانست یعنی بهر دو عالم آگاه و عالم است و نیز صدر
الحکماء العظام در شرح اصول کافی در ذیل معنی این کلام حضرت ابی عبد الله علیه السلام در باب ارواح کُلُّ ذلِکَ
مَخْلُوقٌ مُحْدَثٌ مَصْنُوعٌ مَرْبُوبٌ مُدَبَّرٌ میفرماید یعنی هر یک از این ارواح خواه آن روح که خدایش برگزید
یا سایر ارواح همه مخلوق و مصنوع است و آنکه امام علیه السلام این الفاظ تمیمه یعنی مخلوق تا آخر آنرا فرمود

محض تأکید و توضیح نفی قدمت روح است زیرا که مطلق ارواح را بصفات متعدده وصف فرموده که همه دلالت
بر حدوث و افتقار دارد چه مخلوق و آفریده بودن ارواح از دو صورت بیرون نیست زیرا که خلق یا بمعنی ایجاد است
یا بمعنی تقدیر و هر دو دلالت بر آن کنند که برای ارواح آفریننده و مقدری یعنی اندازه گیرنده هست و
اما مصنوع بودن آن دلالت بر آن کند که وجود آن بصنعت صانعی است و اما محدث بودن آن معنایش آنست
که وجودش ازلا وجودش متأخر است و با این صورت وجودش از ذاتش نخواهد بود یعنی بذات خود موجود
نباشد ولامحاله محدثی دارد و اما مربوب بودنش همانا تربیت عبارت از رسانیدن چیزیست متدرجاً بجد
کمالش پس ارواح بشریه درجه کمال میگیرند اما نه یکدفعه پس قابل ترقی و توجه بغایت و نهایت اصلیه و تقرب
بحضرت خداوند خواهند بود و اما بودن ارواح مدبر همانا این رتبت و مقام ازین جهت است که ارواح
ذاتی قوی و مترتب هستند و آلات و جود مختلفه بر نسق و انتظام واقع است و این صفت دلالت بر
آن کند که از برای ارواح مدبریست که این تدبیرات لایقه و ترتیبات ضروریه یا نافعه را در آن بکار
میبرد چنانکه علم تشریح دلالت بر آن کند و برای آن کسانیکه عالم باین علم هستند تردیدی بجای نماند

بیان خلاصهٔ معانی نفس و روح و قلب و عقل و اختلاف معانی آنها

غزالی در احیاء العلوم میگوید که این چهار اسم در این ابواب استعمال میشود و کمتر کسی از فحول علما باین اسامی
و اختلاف معانی و حدود و مسمیات آن احاطه داشته باشند و بیشتر این غلطها که حاصل میشود منشاء آن از
ندانستن این اسامی و اشتراک آن بین مسمیات مختلفه است اکنون در معنی این اسامی آنچه متعلق بغرض ما
میباشد اشارت کنیم لفظ اول لفظ قلب است و این لفظ بر دو معنی اطلاق میشود یکی عبارت از آن لحم
گوشتی است که صنوبری الشکل و در طرف چپ از سینه جای دارد و آن لحمی است مخصوص که باطنش مجوف معنی قلب
و در آن تجویف خونیست سیاه که منبع و معدن روح است و این قلب برای بهایم بلکه برای اموات هم
موجود است و معلوم است این قطعه لحم را قدر و منزلتی نباشد و چون دیگر قطعات اعضا از عالم ملک و شهادت
میباشد و بهایم به نیروی حس ادراکش را نمایند تا بآدمیزاد چه رسد معنی دویم اینست که قلب عبارت از
لطیفه ربانیه است و آنرا باین قلب جسمانی تعلق است و این لطیفه همان حقیقت انسان است و علم و عرفان و
ادراک بدو راجع است نه دیگر اعضاء و خطاب و عقاب و مطالبه با اوست و با قلب جسمانیش علاقه است و
عقول اکثر مردمان در ادراک وجه این علاقه متحیر و مبهوتست چه تعلق این لطیفه بقلب جسمانی شباهت میجوید
بتعلق اعراض باجسام و اوصاف بموصوفات یا امثال آن و لفظ دویم روح است و این لفظ در آنچه متعلق بـ
جنس غرض ما میباشد بدو معنی اطلاق میشود یکی اینکه جسمی است لطیف و منبعش تجویف قلب جسمانی است معنی روح
و این جسم لطیف بواسطه عروق ضوارب بسایر اجزای بدن منتشر گردد و جریان این جسم لطیف در بدن

و فیضان انوار حیات و حس بصر و سمع و شم ازین جسم لطیف بر اعضای خود همانند است بافیضان نور
۱۹ از چراغی که در زوایای خانه میگردد که بهر جای خانه و جزء خانه منتهی شود روشن میکرداند و مثل حیات مانند آن
نوریست که در دیوار حاصل شود و مثل روح چراغ است و سریان روح و حرکتش در باطن مثال حرکت چراغ است
در جوانب بیت بتحریک محرک و معنی دویم همان لطیفه عالمه مدرکه از انسان است چنانکه یکی از دو معنی
قلب همین بود لفظ سیم نفس است و نفس نیز بچند معنی است و از جمله آن معانی آنچه بغرض ما تعلق دارد دو معنی است
یکی آنست که از آن اراده شود معنی جامع قوت غضب و شهوت را در انسان و رسول خدای صلی الله
علیه و آله باینمعنی اشارت کند و فرماید اَعْدا عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْكَ معنی دویم همان لطیفه است
که مذکور ساختیم که همان انسان بالحقیقه و همان نفس انسان و ذات اوست لکن بحسب احوالش باوصاف مختلفه
موصوف شود و او را اقسام عدیده سعیده و شقیه باشد چنانکه ازین پیش مذکور شد و این نفس که بمعنی
دویم باشد ممدوح است زیرا که همان نفس یعنی ذات او و حقیقت اوست که بخدای تعالی و سایر معلومات
عالم است لفظ چهارم عقل است وی نیز مشترکست برای معانی مختلفه و آنچه متعلق بغرض ما میباشد دو معنی است
یکی آنست که گاهی مطلق میآید و از آن علم بحقایق امور را خواهند پس عبارت خواهد بود از صفت علمی که محلش
قلب است دوم آنست که مطلق آرند و از آن ادراک نماینده علوم را خواهند و چون باینمعنی باشد همان
قلب است یعنی همان لطیفه و ما میدانیم هر عالمی برای او فی نفسه وجودیست که هو اصل قائم بنفسه
و علم صفتی است که در آن حلول دارد و صفت غیر از موصوف است و عقل گاهی بطور اطلاق آید و بدان
صفت عالم را اراده کنند و گاهی مطلق آید و محل ادراک یعنی مدرک را از آن خواهند و این است مراد بقول
رسول خدای صلی الله علیه و آله اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلُ چه علم عرض است و متصور نمیشود که اول مخلوق
باشد بلکه لابد باید که محل علم قبل از او یا با او مخلوق شده باشد و باین بیان معلوم گشت که معانی این اسمای
موجوده است و آن قلب جسمانی و نفس شهوانیه و علوم است پس این چهار معنی که آن الفاظ اربعه بر آنها
اطلاق شود و معنی پنجمی است که همان لطیفه عالمه مدرکه از انسان باشد و آن الفاظ اربعه بتمامت بر آنها متواتر
باشد پس معانی پنج و الفاظ چهار است و هر لفظی اطلاق بدو معنی شود و بیشتر علما اختلاف و تواردی این الفاظ
بر ایشان ملتبس شده است از نیروی سخن در خاطر کنند و گویند هذا خاطر العقل و هذا خاطر القلب و هذا
خاطر الروح و هذا خاطر النفس و بینندگان اختلاف معانی این اسماء را ندانسته همانا هر کجا در قرآن و سنت
لفظ قلب وارد است فَالْمُرَادُ بِهِ الْمَعْنَى الَّذِی یَفْقَهُ مِنَ الْاِنْسَانِ وَ یَعْرِفُ حَقِیقَةَ الْاَشْیَاءِ و گاهی
از قلب همان قلب را خواهند که در سینه است چه مابین این لطیفه و بین جسم قلب علاقه ایست خاصه همانا این
لطیفه اگر چه متعلق بسایر بدن و کارفرمای بدنست لکن این تعلق بواسطه قلب است پس تعلق اول این لطیفه
بقلب است پس میتوان گفت قلب محل و مملکت و عالم و مطیه این لطیفه است و از این که سهل شوشتری

قلب را بعرش و صدر را بکرسی تشبیه کند و سهل انگس نیست که بخواهد گوید قلب و صدر عرش و کرسی خداوند چه این امر محال است بلکه میخواهد بگوید قلب مملکت وی میباشد و برای تدبیر و تصرفش اول مجری است پس آنها بالنسبه باو مانند عرش و کرسی است نسبت بسوی حضرت پروردگار و این تشبیه نیز جز از پاره وجوه استقامت نگیرد و شرح این اجمال با غرض و مقصود ما لیاقت نجوید مرحوم فیض در کلمات مخزونه فرماید از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست إِنَّ اللهَ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ فَقَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمَّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ فَقَالَ اللهُ تَعَالَى خَلَقْتُكَ خَلْقاً عَظِيماً وَكَرَّمْتُكَ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي بدرستیکه خدایتعالی بیافرید عقل را و عقل اول آفریده ایست از روحانیین از یمین عرش که از نور خدای آفریده شد و چون خدای عقل را بیافرید او را در مقام انقیاد و اطاعت که محل امتحان و آزمایش است در آورد و فرمود ادبار جوی و او اطاعت کرد آنگاه فرمود روی کن چنان نمود و چون این حالت و عدم عصیان و تمرد را در مخلوق گرامی بدید فرمود همانا ترا خلقی با عظمت بیافریدم و بر تمامت آفریدگان خود مکرم داشتم الی آخر الخبر و از این خبر معلوم شد که خلقت عقل از نور است و نیز در آنکتاب میفرماید محل قضای عالم عقول و ارواح است و بلوح محفوظ نامیده شود زیرا که از تغییر محفوظ است و هم ام الکتابش خوانند بسبب احاطه او اجمالاً بتمامت اشیاء و محل قدر عالم نفوس و اشباح است و نفس کلیه فلکیه را کتاب مبین مینامند زیرا که اشیا در آن تفصیلاً و نفس منطبعه در جسم فلکی را کتاب محو و اثبات نامند زیرا که محو و اثبات در آن وقوع یابد چنانکه خدایتعالی میفرماید يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ و نیز میفرماید وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ یعنی الی النفوس و الاشباح و ادله این بیان را مبسوطاً مذکور فرموده و هم در مورد دیگر از این کتاب فرماید که ثابت میباشد که مواد تحت قهر طبایع است و طبایع تحت قهر نفوس و نفوس تحت قهر عقول و عقول تحت قهر کبریای اول است و هو الله الواحد القهار یا میگویم زمینها در زیر تاثیر سموات است باذن خدای تعالی و آسمانها در ذلت تسخیر ملکوت و ملکوت در قید اسر جبروت و جبروت مقهور بامر جبار است و الله غالب علی امره و هو القاهر فوق عباده و سوای آن ذات مقدس متعال موثری در وجود نیست و جز او فاعلی نباشد زمام جمله آفرینش در قبضه اقتدار اوست و زمین و آسمان و عرش و کرسی و فوق و تحت و نفوس و عقول و ارواح و انوار و انوار و آنچه متصف بصفت بود و مخلع بخلعت وجود است مسخر بامر و اختیار اوست و تمامت دستها بدست قدرتش مغلول و پایها بعقال مشیتش معقول است فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

بیان پارهٔ مطالب که موجب مزید بصیرت اهل مطالعه است

چنانکه در شرح اصول کافی و مفاتیح الغیب و گوهر مراد و بحر الجواهر و غیرها مرقوم است وجود انسانی از دو چیز آفریده شده است کالبد ظاهری که آنرا تن و بدن نامند و بچشم ظاهر دیده میشود و جوهر ربانی که آنرا نفس و جان گویند و بچشم ظاهر دیده نشود اما به بصیرت باطن او را میتوان شناخت و عرفا قلب و دل که گویند او را میخواهند چنانکه در حدیث وارد شده است قلب المؤمن بیت الله نه پارچه گوشت صنوبری شکل که در سینه گذاشته شده و هرچه جز آنست بجمله خدم و حشم اوست پس در مملکت تن و کالبد ظاهری پادشاه حقیقی قلب بآن معنی است و تکلیف شرعی و عقاب و خطاب خداوندی بروی وارد است و سعادت و شقاوت اصلی از وی ناشی است و معرفت او معرفت حضرت باری است که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ وَ أَعْرَفُكُمْ بِنَفْسِهِ أَعْرَفُكُمْ بِرَبِّهِ و او از عالم امر است چنانکه خدای فرماید قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي یعنی از عالم مجردات است زیرا که عوالم اگرچه بسیار است اما بدو عالم انحصار دارد یکی عالم امر و دیگر خلق چنانکه خدای فرماید أَلَا لَهُ الْأَمْرُ وَالْخَلْقُ خلق عالم ماد یاتست یعنی آنچه را که ممکن است بیکی از حواس پنجگانه فهمیده شود یا هر چیزیکه قابل اشاره حسیه باشد و عالم خلق را از آن علت خلق نامیده اند که خدایتعالی خلق فرموده است آنها را بواسطه یعنی ماده که منشا کون و فساد است پس اینجا دانی که عالم خلق است برای فنا و فساد باشد و تعبیر از آن بعالم دنیا و عالم شهادت شده و عالم امر عالم مجردات باشد یعنی روح و عقل و قلم و لوح و عرش و این عالم را از اینروی عالم امر نامیده اند که خدایتعالی خلق فرموده است آنرا بامر و کلمه کن بدون واسطه چیزی بل بمحض نفس الامر و الکلمة فان امره سبحانه لیس حرفاً و لا صوتاً بل جوهراً مجرداً قدسیاً و تعبیر از این عالم بعالم آخرت و غیبت شده پس انسان عبارت از این دو چیز است که بدن و روح باشد روح از عالم امر و لاهوت و بدن از عالم خلق و ناسوت است از عالم پاک و بدن از عالم خاک است بدن محل حوادث و فناست و روح ممتاز بنمایش و بقاست و چون بدن از ارکان اربعه عالم کون و فساد مرکب است میل او بسفل و کثافت و بعد از حضرت احدیت و حرص در دنیا و عمل نمودن بمقتضیات غضب و شهوت و غیر ذلک است و روح که از عوالم مجرده است همیشه بعالم علو و لطافت و قرب بحضرت احدیت و ادراک رضوان یزدان و لذائذ جاویدان میل کند و این انسان همیشه در حالت انقلاب و اضطراب است زیرا که جان گشاید سوی بالا بالها تن فکنده در زمین چنگالها جان بلندی داشت تن پستی خاک مجتمع شد خاک پست و جان پاک چون بلند و پست باهم یار شد آدمی اعجوبه اسرار شد زیرا که باین اجتماع حالتی که مابین وحدت روحی و کثرت جسمی حد فاصل است و میانه اجمال علوم کلیه روحیه و تفصیل علوم جزئیه نفسیه و میانه لوازم و احکام تجردیه و تجسمیه ذراو پیدا میشود و حامل این برزخی است که آدمی بسبب آن اعجوبه اسرار است دل اوست که حکمای فلسفیه نفس ناطقه و حکمای شرعیه اش لطیفه انسانیه خوانند و قلب را قلب نامیده اند لتقلبه بین الاحکام الروحیه و البرزخیه و این جوهر امر را در لسان سر و روح نامند و در زبان حکمت نفس ناطقه مینامند و انسان را

بس

١٢٠ بسبب این شرافت و شرف آن رتبت حاصل شده که محل امانت و خلافت حق گشته و بر تمامت موجودات برتری یافته است چنانکه خدا تعالی میفرماید وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ و سبب اینکه انسان از دیگر حیوانات ممتاز است ادراک کلیات است که بآن وسیله شناسائی حق تعالی از بهرش امکان یابد پس انسان را دو نوع از ادراکست یکی جزئی که بواسطه آلات است و در این قسم ادراک با سایر حیوانات شریک است چون دیدن و شنیدن و چشیدن و بوئیدن و ملامسه کردن و این قسم از ادراک را احساس گویند و آلات و ادوات این احساس را حواس خوانند خیال و وهم نیز ازین نوع باشد زیرا که خیال تعلق نگیرد جز بصور محسوسه و وهم اگرچه بمعانی علاقه جوید لکن بمعانی جزئیه که در محسوسات میباشد و قسم دیگر کلی است که بآلت محتاج نیست بلکه این ادراک ویرا بنفس ذات خود حاصل شود و ازینجهت است که نفس ناطقه را عقل نیز گویند و این ادراک کلی جز بذوات مجرده و مفهومات کلیه تعلق نیابد و باین ادراک است که ترتیب مقدمات دهد و از آنجه نتیجه نماید پس هر فعلی و عملی از افعال انسانی که از شائبه غضب و شهوت و ریا مبرا باشد عقلی محض بود و از نفس او که از عالم امر است صادر گردد و مرضات الهی همه از آن حاصل شود و بدینجهت است که انسان لایق تکلیف الهی و محل امانت گردید اما ملائکه هرچند با انسان در جنس اینجوهر شریک هستند اما معرفت ایشان از معارضه قوای شهویه و غضبیه عری و بری است و ازین باشد که عبادت ملکرا تکلیف نمیتوانند زیرا که در عبادت ایشان مانع و معارضی نیست که اسباب کلفت و مشقت ایشان باشد و باین علت است که اگر انسان تابع قوه شهویه و غضبیه نباشد و ایندو صفت را مقهور نماید بر ملائکه فضیلت و برتری یابد و حکما جهتی را که انسان بسبب آن مهیای ادراک معقولات کلیه گردد قوت نظریه و عقل نظری نامند و آنجهت را که بواسطه آن مهیای عمل نمودن بروفق خیر باشد قوت عملیه و عقل عملی خوانند و وضع حکمت برای تکمیل این دو قوه است و عرفا بتعبیر ازین دو جهت را براه ظاهر و راه باطن کنند و گویند راه ظاهر راهی است که خدا را بآن توان دانست و راه باطن راهی است که از آن بخدا توان رسید اما دانستن راه تا رسیدن بآن تفاوت بسیار دارد همانا اول مسلک طریقه متکلمین و فقهای ظاهرین و حکمای مشائین است که بدستیاری نظر و فکر و استدلال اصول و عقاید خود را اثبات نمایند مثلا از مشاهده اثر استدلال نمایند که ویرا موثری است و چون در آن موثر آثار نقص و معلولیت مشاهد نمایند گویند این موثری بی نقص و معلولیت بایست چه آن موثر که خودش ناقص و معلول باشد مقصود و مطلوب مفید و کامل نباشد و علی هذا القیاس از موثری بموثری پی برند تا آن موثر که ذیل کمالش از وبال نقص و معلولیت عری و بری است و دورباش کبریایش از ورود حوادث مصون و محفوظ باشد و دویم مسلک محققین و حکمای الهیین است که جز خدا هیچ نبینند و همواره در بحار لذت مشاهدت مستغرق باشند و از لذت ملذه که عین خود باشد بیخبر دارند تا بغیر چه رسد و این لذتیست که مافوق آن در دایره امکان متصور نباید و حکمای الهی بسعادت حقیقی و جماعت صوفیه و عرفاء بوصول و فنای وجودی از آن تعبیر نمایند و قرة العین

ابنیاء عظام

١٢١ انبیای عظام و غرض اصلی از بعثت انبیا و رسل علیهم السلام همین است سالکان این طریق در بحر یقین غریق میباشند هرچه شنوده و بینند چنانکه مقتدای اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید مَا رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَرَأَيْتُ اللهَ قَبْلَهُ وَمَعَهُ وَبَعْدَهُ خدای تعالی میفرماید أَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ الی آخر الآیه انتهی بعد ازین بیانات گوئیم تمامت علماء و حکماء و سایر طبقات اهالی مذاهب و ادیان برآن اتفاق دارند که نفس ناطقه را هرگز فنا و زوال نباشد و این جوهر علوی را غبار نیستی بر دامن هستی ننشیند و بعضی گویند آدمی بواسطه این گوهر علوی میتواند بسبب ترک علایق سفلی بآنمقام برسد و تمامت حجب را طی کند و آنچه میشاید بروی منکشف گردد و آنچه خواهد و گوید همان شود چنانکه در پایان این حدیث قدسی که ازین پیش مذکور شد خدا تعالی با فرزند آدم خطاب کند و فرماید بآنچه ترا فرموده ام اطاعت کن تا ترا مثل خود گردانم تا چون چیزیرا گوئی باش پس باشد و هم از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست فَلَا يَقُولُ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ لِشَيْءٍ كُنْ إِلَّا فَيَكُونُ و ازین بیان معلوم شد نفس ناطقه را مقام و مرتبه بکجا میرسد و چون این گوهر شریف را دارای پاره مطالب و مراتب بزرگ دیده اند پاره بر قدمش سخن کرده اند لکن اغلب حکمای اعلام و عموم علمای اسلام بطلانش را اثبات نموده اند و نیز او را جوهر مجرد شمرده اند و بعضی صحیح نشمرده اند چه گمان کرده اند این صفت مخصوص ذات کبریاست لکن ممکن است در مقام که گویند بالنسبه بمادون آن خواهند و چون بحضرت حق نسبت دهند اراده ماسوی الله کنند و در مقام حق معنی دیگر خواهند بالجمله برای مقصودی که در میان بود باینجمله که اشارت رفت کفایتست

بیان فرق وحی و الهام و تحدیث و امثال آن و بعضی معانی آن

ازین پیش وعده نهادیم که باینمطلب اشارت کنیم اکنون گوئیم وحی بمعنی القا باشد و گاهی روح گویند و از آن وحی خواهند و ازاینجاست که جبرئیل را روح الامین خوانند چه غیر از وی هیچ فرشته حامل وحی بر پیغمبران نباشد و الهام بمعنی تلقین باشد و آن از جانب خدا القائیست که در قلب جای کند و گروهی گفته اند که فرق میان وحی و الهام آنست که وحی بواسطه فرشته آید و الهام بیواسطه باشد و ازینجاست که احادیث قدسیه را با اینکه کلام خدای باشد وحی و قرآن نخوانند و نیز وحی بر چند گونه است نخست خوابهای راست باشد دویم اینکه جبرئیل در دل پیغمبران القا کند بی آنکه جبرئیل را ببینند سیم آنکه جبرئیل بصورت یکی از مردمان در آمده وحی فرماید چنانکه گاهی بصورت دحیه کلبی بر رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمدی و وقت بود که بعضی او را میدیدند چهارم آنکه بانگی از غیب میشنیدند و گوینده پدید نبود چنانکه بر رسول خدای وقتی مانند بانگ درائی میرسید و این سخت ترین اقسام وحی بود چه در اینوقت اگر آنحضرت بر مرکبی بودی به دو دست مرکب خمیده شدی و اگر بر کسی تکیه داشتی بیم شکستن اعضای آنشخص بودی پنجم آنکه جبرئیل بصورت اصلی خویش ظهور نمودی و وحی

بکمال شی

بکذاشتی ششم آنکه جبرئیل در آسمان وحی آوردی چنانکه در معراج رسول خدای را بود هفتم آنکه خدای تعالی
بیواسطه غیری با نبی سخن کردی چنانکه در کوه طور با موسی علیه السلام روی داد و در شب معراج حضرت
رسول صلی الله علیه و آله را نیز این مقام گشت هشتم آنکه خدای تعالی بیواسطه حجاب سخن فرمودی و این مرتبت نیز
بحضرت خاتم الانبیاء مخصوص گشت و نیز پاره از علماء گویند وحی کشف صوریست متضمن کشف معنوی و الهام
کشف معنوی صرفست و عرفا گفته اند کشف در لغت رفع حجاب و برخواستن پرده است و در اصطلاح اطلاع بر
ماوراء حجابست از معانی غیبیه و امور حقیقیه و اسرار مخفیه چنانکه گفته اند ورای عقل طوری دارد انسان که در واقف
شود ز اسرار پنهان و او یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق آنکه بصورت متعلق باشد کشف صوری خوانند
و صور دیگر معنوی و برای هر یک از این دو کشف را معانی و مراتب متعدده است که در مقامات خود مذکور داشته اند
و نیز گفته اند که الهام عبارت از استعانت نفس است بحسب صفا و استعداد ش از آنچه در لوح است و وحی
عبارت از شدت این صفا و استعداد است اول را علم نبوی گویند و ثانی را علم لدنی و این مانند روشنائی است از
چراغ غیب که بر قلبی که از کدورات جسمانی فارغ است واقع شود زیرا که علوم کلش در آن نفس کلیه که نسبت او
بعقل کل مانند نسبت حوا است با آدم علیهما السلام موجود است و در مقام خود مبین گردیده است عقل کل
اشرف است از نفس کلیه پس از افاضه عقل کل متولد میشود وحی و از اشراق نفس کلیه متولد میگردد الهام از برید
جعفی از حضرت ابیعبدالله علیه السلام مرویست در قول خدای تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا
نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ راوی میگوید عرض کردم رسول و نبی و محدث چیست فرمود رسول آنکس باشد که ملک از
بهر ش ظاهر شود و مشاهدت فرماید ملک او باوی تکلم نماید و نبی آنست که در خواب می بیند ملک او بسا باشد که نبوت
و رسالت برای یکتن جمع گردد و محدث آنست که صورت ملک را نمی بیند لکن صدایش را بشنود پس الهام
در میان انبیاء و اولیا جمیعاً مشترکست اما وحی بسبب انبیای عظام علیهم السلام اختصاص دارد چه وحی متضمن
نبوت و رسالت هر دو است در جلد هفتم بحار الانوار مسطور است که حضرت علیه السلام میفرمودند عِلْمُنَا
غَابِرٌ وَمَزْبُورٌ وَنَكْتٌ فِي الْقُلُوبِ وَنَقْرٌ فِي الْأَسْمَاعِ الی آخر الخبر پس از آنحضرت از تفسیر اینکلام بپرسیدند
فرمود اما غابر علم بآنچه خواهد شد میباشد و اما مزبور علم بما کان است و اما نکت در دلها همان الهام است و
نقر در گوشها همان حدیث ملائکه علیهم السلام است که میشنویم کلام ایشان را و نمی بینیم آنها را و نیز در آن
کتاب از آنحضرت مرویست اِنَّ مِنَّا لَمَنْ يُنْكَتُ فِي قَلْبِهِ وَاِنَّ مِنَّا لَمَنْ يُؤْتٰى فِي مَنَامِهِ وَاِنَّ مِنَّا لَمَنْ يَسْمَعُ
الصَّوْتَ مِثْلَ صَوْتِ السِّلْسِلَةِ فِي الطَّسْتِ وَاِنَّ مِنَّا لَمَنْ يَأْتِيهِ صُورَةٌ مِنْ جَبْرَئِيلَ وَمِيكَائِيلَ
و هم از آنحضرت مرویست مِنَّا مَنْ يُنْكَتُ فِي قَلْبِهِ وَمِنَّا مَنْ يُخَاطَبُ مجلسی علیه الرحمه در طی احادیث
این مبحث میفرماید شاید نکت و قذف نوعی از الهام باشند چنانکه در ذیل حدیثی که در آن کتاب از حضرت
صادق علیه السلام ماثور است که بدان عرض کرد و علمه تقذف فی صدره او ینکت فی اذنه فرمود ذاک و ذاک

یعنی هم در سینه و هم در گوش امیرالمؤمنین علیه السلام میرسید در مجمع البحرین مسطور است در حدیث وارد است
إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْراً نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً مِنْ نُورٍ یعنی چون خداوند در حق بنده اراده خیری نماید
نکته از نور در قلبش بیفکند و نکته در شئ مثل نقطه است و جمع آن نکت مثل برمه و برم است و در لغت نقر میگوید نقر
آوازیست که از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی بر آید و در ماده قذف گوید قول خدای تعالی و یقذف
بالحق یعنی یرمی به فی قلب من یشاء یعنی حق را در قلب هر کس خواهد می اندازد و اقذف فی قلبی رجائک در
دعا وارد است یعنی امید و رجاء خود را در دل من بیفکن معلوم باد که این مسایل نیز نظر بمراتب اشخاص دارد
چه اگر نسبت وحی و الهام را به انبیاء دهند مقامی دارد و اگر بجز ایشان نسبت دهند مقامی دیگر دارد چه ملهم بودن
یا محل وحی آمدن ایشان و جز ایشان یکسان نیست چنانکه خدای تعالی میفرماید وَاَوْحٰى رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ
و میفرماید فَاَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوٰيهَا و فرماید وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ و فرماید عَلَّمَهُ الْبَيَانَ و فرماید
فَفَهَّمْنَاهَا و همچنین است حکم حدیث و نقر و نکت و قذف چنانکه میفرماید وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ و همچنین است
القاء عالم رؤیا پس اگر گویند ائمه هدی ملهم و مفهم و محدث هستند یا در قلوب و صدور و آذان ایشان نکت
و قذف و نقر میشود نه آنست که همان مقام را خواهند که نسبت بدیگران آورند چه تمامت این مسایل راجع بمراتب است
و بقبول استعداد و استطاعت نفوس و بضاعت ارواح و لیاقت اشخاص نگرانست چنانکه
در عالم سلاطین جهان نیز چون تصور شود معلوم میگردد مثلاً پادشاه بلاواسطه یا با واسطه آن مطالب که با وزیر
اعظم خویش القا نماید یا بنویسد یا پیغام دهد جز آنست که با دیگران باشد اگر چه دیگران نیز آن مقام یابند
که بلاواسطه یا با واسطه محل احکام و اوامر پادشاه شود اما باندازه رتبت و تکلیف خود مستفیض خواهند بود
یا تلامذه فلان شخص عالم اگر چه بدون واسطه از و بشنوند اما مسموعات همه مساوی نخواهد بود و گاه باشد که تنزل
ایشان بآن درجه باشد که آن لیاقت نیابند که بلاواسطه بشنوند لاجرم بواسطه دریابند و گاه باشد که
آن مقام ندارند که بدستیاری واسطه نیز استماع نمایند لابد از آنان که مقرب هستند مستفید شوند تا گاهیکه
بحسب استعداد فطری و ذوق و ادراک جبلی در تهذیب اخلاق و تکمیل خویش بر آیند و بر استحقاق خود بیفزایند
و بمراتب عالیه صعود جویند چنانکه چون در حالات اصفیاء و اهل ایمان بنگرند صدق این معنی را دریابند

بیان فرق بین نبی و رسول و محدث و پاره معانی و شئونات ایشان

حکیم ربانی اعلی الله مقامه در شرح اصول کافی میفرماید بدانکه دنیا عالم ملک و شهادت است و آخرت عالم غیب
و ملکوت است و انسان مرکب از دو جزء است یکی از این عالم است که عبارت از بدن عنصری مستحیل کاین فاسد است
و همین حال را دارد دنیا و هرچه در آنست چه همه مستحیل و کاین و فاسد است در همه حالات و احیان و جزء دیگرش
از عالم آخرتست و آن روح ثابت باقی او ست چنانکه هرچه در عالم آخرت نیز میباشد دایم و باقی است و هرگز

مذکور میفرماید که رسول بما هو رسول آنکسی است که قوت نفسانیه خیالیه اش نیرو گیرد پس متمثل شود بروی صور
عقلیه و مبدای آن که مفیض است بروی بصور حسیه پس به نیروی سمع و بصر حسیه باطنیه خود کلامی بشنود
و ملکی بینگرد پس کلام همان کلام خداست و متکلم همان ملک مقرب است که در میان خدای و رسول او واسطه است
پس آن ملک از جانب خدای رسول است بر رسول و آن رسول از جانب او رسول است بجانب خلق و هم در
آنکتاب در ذیل حدیث دیگر وارد است وَالْإِمَامُ هُوَ الَّذِي يَسْمَعُ الْكَلَامَ وَلَا يَرَى الشَّخْصَ یعنی امام
بواسطه روح قدسی میشنود کلام خدا را در عالم بیداری لکن نه بصورت الفاظ و واسطه را که شخص متمثل
نمی بیند نه در یقظه و نه در خواب چنانکه در آنحدیث اشارت شد و بعبارت دیگر نبی آنکس باشد که وحی کرده
شود باو بعلم و رسول کسی است که وحی کرده شود بسوی او بعمل و تبلیغ هر دو و ولی کسی است که ملک با او حدیث
کند یا ملهم شود ملهم شدنی و امام کسی است که ملک حدیث کند او را بعلم و تبلیغ پس هر رسولی نبی باشد
لکن هر نبی رسول نباشد معلوم باد که مراد ازین تحدیث که میفرماید وَامّا المحدث فهو الذی یحدث فیسمع
همان بتعلیم باطنی و مراد بسماع همان سماع عقلی است و بیان این اجمال در آنکتاب مفصلاً مذکور است بالجمله
ازین بیانات و مقالات که مسطور افتاد پاره مطالب منظوره اجمالاً مفهوم گشت و باز نموده آمد که نوع شریف
بشر بسبب آن جوهر قدسی که خدایش عطا فرموده است دارای استعداد و مقامی است که میتواند به نیروی
ریاضت و عبادت و طاعت و ترک علایق ازین عوالم عنصریه بعوالم روحانیه و جواهر مجرده اتصال یابد و با
اینکه درین عالم سفلی است از عوالم علوی باخبر گردد چنانکه در شرح اصول کافی در ذیل شرح حدیث شریف
نحن المبانی میفرماید انسان دارای مراتب سبعه باطنیه است که عبارت از نفس و عقل و روح و سر و خفی و اخفی و ثابت
و چون انسان سلوک و سیر خویش را بحضرت یزدان بحد اتمام و اکمال رساند جوهری قدسی گردد که مفارق از
عالم خلق و متصل بعالم امر و متوسط مابین خدایتعالی و میان مخلوقش گردد و چون باینمقام رسند یکباره روی
بحضرت خدای نهند و از غیر او اعراض کنند و از آن پس که باین رتبت رسند دارای آن منزلت و بضاعت
و لیاقت گردند که وقفوا مع الله پس ایشان اجسامی روحانی هستند و با اینکه در زمین جای دارند سماوی باشند
و با اینکه با خلق روز میگذارند ربانی گردند اجساد ارضیه هستند با قلوب سماویه و اشباحی فرشیه باشند با ارواح
عرشیه نفوس ایشان در منازل خویش سیاره است و ارواح ایشان در فضای قرب طیاره است و بهرا
ایشان بحضرت پروردگارشان نظاره کالبدهای ایشان کائن است لکن قلوب ایشان از موطن جدشان بائن است
و در میان خلق خدای ودیعه خدا باشند و در میان آفریدگان یزدان اصفیای ایزد سبحان و اوصیای پیغمبران
هستند و هرگز سلسله ایشان قطع نشود و زمین ازین اوتاد خالی نماند بالجمله چون مراتب انسان معلوم و تفضیل
او بر ملک معین گشت چگونه تواند بود که چون در عوالم عبادات و اطاعت با آنچه شان اوست باز رسد از ادراک
عوالم مذکوره محروم بماند زیرا که مقتضای عدل خداوندی جز این نیست و چون ادراک این عوالم را نمود البته از

ازش

زایل نشود و آخرت را درجات کثیره متفاضله است بدلیل قول خدایتعالی وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ
تَفْضِيلًا و اول درجات آخرت حالت منام پس از آن حالت مرگ و تمام در بعث و انگیزش است پس حالت
نوم و خواب بعض حرکت رجوع بسوی آخرت است و نبی بما هو نبی مثل آنکسان باشد که در قیامت مبعوث شده اند
از نیروی در اینعالم آن صور تها و حقایق و احوال را بنگرد که دیگر مردم نبینند چنانکه رسول خدا ایتعالی میفرماید
إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ من می بینم آنچه را که شما نمی بینید یعنی نمیتوانید دید چه از عالم شما خارج است
پس تعبیر میفرماید از آنچه می بیند و میشنود در آنعالم و حکایت میفرماید برای مردم این دنیا که در حقیقت خفتگان
هستند بالجمله بعد از تمهید مقدمه میفرماید که اصول معجزات و کرامات سه امر است زیرا که انسان کامل صاحب
سه جزء است طبیعت و نفس و عقل که آنرا روح نیز میگویند و هر یک از ینجمله از عالم دیگری است و برای هر یک
ازینها کمالی و نقصی است و در نوع انسان بسیار کم است که کسی در جمیع اینها کامل باشد پس کمال روح که عبارت
از عقل نظریست بعلم بحقایق و امور الهیه است و کمال نفس که همان قوه خیالیه باشد به استثبات صور جزئیه است
و کمال طبیعت همان تصرف در مواد است با حاله و قلب و تحریک و نبی عبارت از آن شخص کامل در جزء نظریست از
جهت الهام از جانب خدایتعالی و چون رسالت نیز از بهرش حاصل شد در قوه نفسانیه نیز کامل گردد و چون
صاحب شریعت و عزم هم بشود جامع تمامت کمالات خواهد بود و فکانه رب انسانی که واجب میشود طاعتش
بعد از طاعت خدایتعالی پس در انسان کامل که جامع باشد مر کمالات ثلثه را سه معجزه است و بیان آن سه
معجزه را که همه راجع و منوط به تکمل و قوت نفس نفیس ایشانست مذکور میدارد و هم در آن کتاب مسطور است
که از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود رسول آنکس است که جبرئیل علیه السلام در پیش روی او مقابلة
و عیاناً بیاید و رسول او را ببیند و با او مکالمه نماید و چنین کس رسول است و اما نبی آنکس باشد که در خواب
خویش ببیند چنانکه ابراهیم علیه السلام خواب دید و چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله قبل از وحی از اسباب
نبوت بدید تا گاهیکه جبرئیل علیه السلام از جانب یزدان برسالت بآنحضرت بیامد وَكَانَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ جُمِعَ لَهُ النُّبُوَّةُ وَجَاءَتْهُ الرِّسَالَةُ مِنْ عِنْدِ اللهِ يَجِيئُهُ بِهَا جَبْرَئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَيُكَلِّمُهُ بِهَا قُبُلًا وَمِنَ الْأَنْبِيَاءِ مَنْ جُمِعَ لَهُ النُّبُوَّةُ وَيَرَىٰ فِي مَنَامِهِ وَيَأْتِيهِ الرُّوحُ فَيُكَلِّمُهُ وَيُحَدِّثُهُ مِنْ
غَيْرِ أَنْ يَكُونَ يَرَىٰ فِي الْيَقَظَةِ یعنی محمد صلی الله علیه و آله گاهیکه شرایط و مراتب نبوت و رسالت از جانب خدای
در وی جمع شد جبرئیل علیه السلام رسالت پروردگار را بآنحضرت میآورد و بآنچه مامور بود مقابلة و عیاناً با آنحضرت
تکلم مینمود و از پیغمبران کسی بود که از بهرش نبوت فراهم شده در خواب خود میدید و روح الامین نزد او می آمد و
مکالمه و حدیث مینمود و اما در بیداری نمیدید وَأَمَّا الْمُحَدَّثُ فَهُوَ الَّذِي يُحَدَّثُ فَيَسْمَعُ وَلَا يَرَىٰ فِي مَنَامِهِ
و اما محدث یعنی حدیث کرده شده آنرا گویند که او را حدیث کذارند و بشنود لکن در خواب خویش نبیند
پس تفاوت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله با دیگر پیغمبران و پیغمبر با محدث معلوم شد و حکیم ربانی در ذیل حدیث

دیگر

بهرش کشف حجب شود و ترقی نفس و عقل بآنچه بیرون از این عالم عنصریست واقف گردد چنانکه این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله إنّ في أمّتي مكلَّمين محدَّثين كه بلفظ إنّ مصدر و تأكيد و تصريح را باز مینماید بر این مطلب مؤید است و المؤمن ينظر بنور الله بر همین معنی شاهدی مؤید و تا انسان دارای مقامات روحانیّه قدسیّه نگردد سخن کرده شده و حدیث گفته شده نتواند شد یعنی نتواند بآن رتبه نایل شود که بتوسط روحانیّتش کلامی یا حدیثی بشنود و البته این مقامات و مراتب و شئونات در نوع جلیل انبیاء عموماً و حضرت خاتم الانبیاء و ائمهٔ هدی که انوار واحده و واسطهٔ فیض مطلق هستند خصوصاً بفرد اکمل موجود است و در مقام حضرت فاطمه که دارای مقام عصمت است مشهود است چه همان ثبوت صفت عصمت برای آنحضرت تمامت مراتب سامیه را متضمن است و البته آنکس که بضعهٔ رسول خدای صلی الله علیه و آله است معلوم میباشد دارای چه مقام و منزلت خواهد بود و اولاد او که فرزندان رسول خدای و بضعهٔ سیدة النساء اند آن رتبت دارند که معلوم است چیست پس از این جمله معلوم گشت که مقام حضرت صدیقهٔ صغری زینب کبری یا جناب ام کلثوم که فرزند چنین مادر و پدر اند تا بچه پایه است

بیان کلمی چند از خطبهٔ جناب فاطمهٔ صغری سلام الله علیها که مؤید بعضی مطالب است

چنانکه در کتاب احتجاج و دیگر کتب اخبار و تواریخ مسطور است زید بن موسی بن جعفر از پدر بزرگوار خود علیه السلام حدیث کند که چون اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را از کربلا بکوفه باز گردانیدند جناب فاطمه صغری سلام الله علیها خطبه در احتجاج با اهل کوفه براند و از آن جمله این کلمات است يا أهل الكوفة يا أهل المكر والغدر والخيلاء إنّا أهل بيت ابتلانا الله بكم وابتلاكم بنا فجعل بلاءنا حسناً وجعل علمه عندنا وفهمه لدينا فنحن عيبة علمه ووعاء فهمه وحكمته وحجّته في الأرض في بلاده لعباده أكرمنا الله بكرامته وفضّلنا بنبيّه محمّد صلى الله عليه وآله على كثير من خلقه تفضيلاً و هم در جمله این خطبه میفرماید تبّاً لكم فانتظروا اللعنة والعذاب فكأن قد حلّت بكم وتواترت من السماء نقمات فيسحتكم بما كسبتم ويذيق بعضكم بأس بعض ثم تخلدون في العذاب الأليم يوم القيامة بما ظلمتمونا ألا لعنة الله على الظالمين میفرماید ای مردم کوفه ای اهل غدر و خدعه خداوند ما اهل بیت را بشما مبتلا ساخت و بما شما را بامتحان و آزمون در آورد و آزمایش ما را نیکو و ستوده فرمود و علم و فهم خود را با ما گذاشت پس مائیم صندوق علم و وعاء و نگاهبان فهم او و گنج حکمت او و مائیم حجت خدای بر تمامت بلاد و قاطبه عباد او خداوند ما را بزرگوار داشت و بسبب پیغمبرش بر اکثر آفریدگان خود تفضیل گذاشت هلاکت باد شما را هم اکنون منتظر لعنت و عذاب و عقوبت حضرت احدیت باشید همانا نقمتها از آسمان بر شما حلول نموده و متواتر گردیده که شما را بسبب کردارهای ناهنجار که از شما پدید گردید

شما را باستیصال گرا فکند و بعضی دچار باس و شدت بعضی گردد و از آن پس بسبب آن ظلم و ستم که بما روا داشتید در آتش نیران و عذاب جاویدان مخلد بمانید لعنت خدای بر گروه ستمکاران باد معلوم باد که دختر امام حسین علیه السلام در این خطبه مبارکه از نخست میفرماید ای پروردگار من بحضرت تو پناهنده ام از اینکه بر تو دروغ زنم و بهتان بندم آنگاه بچنین کلمات مذکوره سخن میفرماید و چون کسی نیک نظر کند و در این الفاظ بنگرد میداند جز از زبان آنانکه بعلوم لدنیّه و آثار باطنیه و مراتب نورانیهٔ روحانیه برخوردار و از پستان نبوت و عصمت کامکار باشند تراوش نجوید و در این کلمه فجعل بلاءنا حسناً چه لطایف مندرج است و باز مینماید که در اغلب مراتب عالیه با آباء معصومین خود شریک هستند و صاحب آن مقامات میباشند که در خور ائمهٔ هدی سلام الله علیهم است چه هر کسی نمیتواند بگوید گنجینهٔ علم و فهم و حکمت خداوند و حجت خدائیم زیرا که تا کسی معصوم نباشد حجت نتواند بود و تا کسی قلبش بنور ایمان فروزنده نباشد و دارای جنبهٔ روحانیت و نورانیت و قدس و اتصال بعوالم مجرده و عقل کامل و نور شامل نگردد حافظ علم و فهم و حکمت خداوندی نباشد و از ضمیر علمه و فهمه و حکمته چنین میرساند که علوم و افهام و حکم ما از جنس علم و فهم و حکمت دیگران نیست بلکه با آن مایه و رتبت است که بیرون از اندازهٔ سایر خلیقت است و از این است که میفرماید خدایتعالی ما را بر بسیار مخلوق خود فضیلت نهاده و هم از آن اخبار و هیئت آثار که با آمر دم ظالم میگذارد و بعذاب و نقمات تهدید میدهد معلوم میشود که از نظر او هیچ چیز پوشیده نیست و آنچه بباید شود در حضرتش مکشوف است و آنچه دیگران نبینند و نشنوند و ندانند و نیابند ببیند و بشنود و بداند و بیابد پس باز نموده آمد که در این وجودات مقدسه روحی قدسی و جوهری لاهوتی است که بعد از ائمه هدی صلوات الله علیهم در هیچکس موجود نشده است و باین قوّهٔ قدسیّهٔ ربانیّهٔ نوریّه در عوالم مجرده سایر و بر معالم سمویه واقف و بر خفایای اسرار عالم و بکمال نفس و صفای روح فایز اند و با اینکه هر نفیس که در ایشانست اگر ملهم یا محدث یا عالم غیر معلم باشند یا بلا واسطه از مبدأ فیض بهره یاب گردند جای هیچ تأمل و تعجب نیست بلکه بلکه مراتب و مقامات ایشان موهوبی است نه کسبی و چون موهوبی باشد حد و حصری برای آن نتواند بود و معیار و مقیاس و میزانی از بهرش مقرر نتوان داشت و ذلک فضل الله يؤتيه من يشاء و نیز معلوم است که درجات علوم و اسرار بسیار است و هر کس را باندازهٔ استعدادش عطا فرماید بحر بیکرانرا بضاعتی و اوعیه ظروف دیگرانرا استطاعتی است البته مقام صادر اول و عقل کل را با مقامات دیگران و ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم را با سایر اهل بیت و ایشانرا با خواص اصحاب و اصحاب را با دیگران و علی هذا الترتیب الی آخره تفاوتست و خدایتعالی بحقایق علم و احوال دانا است و بدانچه خواهد و اراده فرماید قادر و توانا و عنوان صحیح و محکم اینست که در مراتب نفس و روح و امثال آن اگر خواهند بیانی کنند و در عرصهٔ اندیشه جولانی دهند البته با آن بیانات و توضیحات علماء و حکمای الهی که با اخبار وارده از رسول خدای و ائمهٔ هدی سلام الله علیهم اجمعین

۱۳۰ موافقت دارد باید اتفاقا جست چه ایشان بسبب صفای باطن و نیروی قوای روحانی و چیرگی بر مشتهیات
نفسانی و بنیه های جسمانی بدقایق و لطایف و اشارات و کنایات فرقانی و کلمات فرستادگان یزدانی
و ائمهٔ سبحانی بهتر راه یافته اند والله اعلم

بیان پاره از حکایات و اخباری چند که در مجاری حال و فضایل حضرت زینب خاتون در زمان پدر و مادر فرخنده اثر و امام حسن علیهم الصلوة والسلام رسیده

برای تبیین مطلب و تعیین مقصود از بیان پارهٔ حکایات ناچاریم تا بعون خدای بعضی مسایل مهمه توضیح
پذیرد در کتاب عمدة الطالب مسطور است که حضرت زینب الکبری دختر امیر المؤمنین علی علیهما السلام
مکناة بام الحسن و از مادرش حضرت فاطمه زهراء دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت و به
محاسن کثیره و اوصاف جلیله و خصال حمیده و شیم سعیده امتیاز داشت مفاخرش چون مآثر خورشید
درخشان نمایان و فضایلش چون ذخایر بحر بیکران بیپایان بود و بزرگان اقوام از احادیثش بهره یاب
و زعمای قبایل از افاضاتش مستفید میشدند چه معنی برزه که صاحب عمدة الطالب در نعت آنحضرت
مسطور داشته همین معانی مرقومه را میرساند علامهٔ مجلسی در جلد دهم بحار الانوار و صاحب ریاض الشهادة
در ذیل داستانی حکایت کنند که چون شب هنگام در رسید حضرت فاطمه امام حسن را بر دوش راست
و امام حسین را بر دوش چپ بنشانید و با دست راست دست چپ ام کلثوم را بگرفت و بحجرهٔ مبارک رسول
خدای صلی الله علیه و آله ... بعلی علیه السلام بازشدند و ازین خبر در صورتیکه محل وثوق علمای محدثین باشد مفهوم آید که حضرت
فاطمه را تا آنوقت از یک دختر افزون نبوده است و هم علامهٔ مجلسی اعلی الله مقامه در این کتاب میفرماید فاطمه را
از علی علیهما السلام پنج فرزند پدید گردید حسن و حسین و محسن و ام کلثوم کبری و زینب کبری سلام الله علیهم
و نیز در روایتی که از محمد بن مروان میفرماید که گفت در حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه عرض کردم آیا
رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود اِنَّ فاطِمَةَ اَحْصَنَتْ فَرْجَها فَحَرَّمَ اللّٰهُ ذُرِّیَّتَها عَلَی
النّارِ فرمود آری مقصود ازین حسن و حسین و زینب و ام کلثوم باشند لکن در روایتی دیگر که از راوی
دیگر نقل میفرماید از زینب نام نمیبرد و اگر زینب غیر از ام کلثوم باشد هیچ نمی شاید در عنوان
چنین حدیثی نام آن یک مذکور نشود و اختصاص بیکی داشته باشد مگر اینکه ام کلثوم همان کنیت
زینب باشد و واو عاطفه در قلم کتاب سهواً اضافه شده و بیننده گان دو تن گمان برده باشند
یا نام زینب در این روایت اخیر از قلم ساقط شده است تا با آن روایات که آنحضرت از امیر المؤمنین
علیهما السلام پنج تن فرزند پدید آمد توافق جوید یا همین واو عاطفه که سهواً افزوده شده باشد موجب آن

در برخی روایات [illegible]

۱۳۱ باشد که راویان اخبار پنج تن نگاشته باشند در کتاب ناسخ التواریخ تالیف پدرم میرزا محمد تقی سپهر
لسان الملک اعلی الله مقامه مسطور است که چون حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا صلوات الله علیها
وفات فرمود حسن و حسین در پیش روی مبارک امیر المؤمنین علی علیه السلام نشسته همی بگریستند ام کلثوم
ام کلثوم خود را در ردائی بپیچیده و برقعی آویخته و دامن کشان همی بیامد و همی گفت یا ابتاه یا رسول الله
الآن حرمان از حضرت تو راست آمد و دانستم تو را دیدار نخواهیم کرد در کتاب بیت الاحزان از کتاب
سرور الشیعه از تفسیر فیاض نوری حدیث حقه را چنین مسطور آورده که هنگام که حضرت فاطمه همی خواست
ازین سرای محنت بریاض جنت رحلت فرماید بر فراز حصیری خوابیده و کلیمی بر خود بپیچیده حضرت امیر
المؤمنین بر فراز سر همایونش نشسته حضرت امام حسن بر روی سینه شریفش افتاده جناب امام حسین صلوات
الله علیهم هر دو پای مبارکش را در بغل گرفته بجمله میگریستند آن معصومه عرض کرد یا علی حسنین مرا فراموش مفرمای
که وصیتی چند دارم نخست اینکه خاطر فرزندانم را عزیز بداری دیگر روی ایشان صدا بزنگی و نخواهش طبع
ایشان باشی دویم آنکه از اموال من آنچه سهم منست بام کلثوم گذاری و مقداری از آنرا بفقرا بدهی که سودش
عاید من شود و نیز گوید بعد از وفات آنحضرت ام کلثوم را دیدند که چادر بر سر کرده و تسبیح خود را در گوشه چادر
بسته و از حجرهٔ طاهره گریان بیرون شد و همی فرمود یا ابتاه یا رسول الله بعد از ارتحال تو مادر ما راست شد
مصیبت مفارقت از خدمت تو بعد ازین محروم ماندیم از خدمت تو و خدمت مادر مظلومه خود راقم حروف
گوید در لخت اول این خبر بی نظر نشاید بود چه اگر فاطمهٔ زهرا را غیر از ام کلثوم دختری دیگر بودی چگونه اش در
آنحال صغارت از مال خود بی بهره کردی و نیز عمدهٔ توارث بحسنین علیهما السلام اختصاص دارد و امیر المؤمنین
علیه السلام نیز بهره مندست و هم از حضرت فاطمه که عالمه بما کان و بما یکون و بمقامات امامت و ولایت مطلقه
امیر المؤمنین صلوات الله علیهما از دیگران داناتراست چگونه در سفارش حسنین آنگونه کلمات میفرماید چنانچه
در کتب معتبره که از وصایای آنحضرت با امیر المؤمنین مسطور رسیده اند کمال تفویض و تسلیم آنحضرت را مینمایند
لیکن از لخت آخر این خبر که با ناسخ التواریخ نیز توافق دارد معلوم می شود که ام کلثوم همان حضرت زینب است
که در تحت نکاح عبد الله بن جعفر برفت و هم در ناسخ التواریخ مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از کفن فاطمه بپرداخت و خواست او را در جامه زرین در پیچد ندا در داد ای ام کلثوم ای زینب ای سکینه
ای فضه ای حسن ای حسین تقدیم امر مادر خود را حاضر شوید که ازین پس دیدارش جز در بهشت میسر نشود در
اینمقام زینب و ام کلثوم هر دو مذکور شده و اگر چه از طرز ندا دو نفر اراده شده اما ممکن است که از ام کلثوم و زینب
یکتن را خواسته باشد چنانکه در مقامات ندبه و استغاثه بسیار افتد که یکتن را بنام و کنیت بلکه لقب بخوانند
چنانکه گویند ای علی ای ابو الحسن ای اسد الله ای ابن عم رسول الله بفریاد ما بیا و در بعضی کتب نام سکینه مذکور
نیست و هم در کتاب ریاض الشهاده مسطور است که بعد از وفات حضرت فاطمه زینب و ام کلثوم خود را

[illegible]

برادرانش را ... میدانستند و هم گوید حضرت صدیقه زهرا در وصیتی که بحضرت امیرالمؤمنین میفرمود از دختران خود سفارشش میفرمود و این خبر با آنخبر که بام کلثوم اختصاص میباید مخالف است تواند بود حضرت فاطمه علیها السلام مکرر وصیت کرده باشد و در بعضی اوقات هنوز زینب دختر افزون نداشته است و هم در کتاب بیت الاحزان مسطور است که چون حضرت امام حسن را در کوزهٔ آب مسموم ساختند آنحضرت از خواب بیدار شد و جناب زینب خاتون را طلب ساخت و فرمود یا اخواه الی آخر الحدیث آنگاه فرمود یا اخواه قدری آب حاضر کن تا تجدید وضو نمایم و بعد از آن جناب زینب را در طلب حضرت امام حسین علیهم السلام بفرستاد چون حاضر شد خواست از آن آب بیاشامد خواهران بخروش آمدند و جناب زینب از جای برجست و چنان شتابان برفت که بر چهرهٔ مبارکش بر زمین افتاد و هم مینویسد چون جناب امام حسن از این بر محن کلخن بجاویدان گلشن خرامید جناب زینب خاتون و ام کلثوم صدا بناله و زاری بلند کردند و هم در ناسخ التواریخ مسطور است که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن ماه رمضان که بروضه رضوان میشتافت یکشب در خانه امام حسن و یکشب در خانه امام حسین علیهم السلام و یکشب در خانه عبد الله بن جعفر افطار میفرمودند و از سه لقمه افزون نمیخوردند و چون شب چهارشنبه نوزدهم شهر رمضان فرارسید بسرای خویش آمد و از بهر نماز بپای ایستاد ام کلثوم دو قرصه نان جوین و کاسهٔ از شیر در طبقی نهاده با مقداری از نمک سوده در حضرتش بگذاشت چون آنحضرت از نماز فراغت یافت و آن غذا را بدید فرمود ای دختر که من در یک طبق دو نان خورش مخصوص میداری مگر ندانی من بر راه پسر عم خود رسول خدا میروم مگر نمیدانی در حلال دنیا حساب و در حرامش عذاب است سوگند با خدای تا از این دو خورش یکی را بجای نگذاری افطار نکنم ام کلثوم شیر را برگرفت و آنحضرت سه لقمه از نان جوین با نمک خورش ساخت و ابتدا بنماز کرد و در آن شب فراوان از خانه بیرون میشد و بآسمان مینگریست و میگریست و بخانه باز میآمد و بنماز میایستاد و چون بعضی کلمات که بر شهادتش خبر میداد بزبان مبارک براند ام کلثوم عرض کرد ای پدر امشب این اضطراب چیست که در تو مینگرم فرمود ای فرزند صبح امشب من شهید میشوم و چون با امام حسن فرمود ای پسر فال بد نمیزنم و تطیر نمیکنم لکن دل من بر شهادتم شهادت دهد زینب عرض کرد ای پدر فرمان تا جعده بمسجد رود و با مردم نماز بگذارد و چون آنحضرت را ابن ملجم زخم بزد و بانگ جبرئیل در اخبار شهادت آنحضرت بلند شد ام کلثوم بشنید بر روی مبارک لطمه بزد و گریبان بدرید و فریاد برداشت وا ابتاه وا علیاه وا محمداه و نیز چون امیرالمؤمنین فرمود رسول خدا را در خواب دیدم سه کرت فرمانگرد که امشب بسوی او شتاب گیرم اهل بیت سخت بگریستند مردی با ابن ملجم گفت ای دشمن خدای خوشدل مباش که امیرالمؤمنین را بهبودی حاصل میشود گفت پس ام کلثوم بر که میگریید بر من میگرید یا بر علی سوگند با خدای که این شمشیر را بهزار درهم بخریدم و بهزار درهمش از زهر سیراب ساختم و هر نقصان که داشت باصلاح آوردم و با چنین شمشیر چنان ضربتی بر علی فرود آوردم که اگر با اهل مشرق و مغرب

قسمت کنند بجمله بمیرند بروایتی زینب ابن ملجم را فرمود وای بر تو کشتی امیرالمؤمنین را گفت پدر تو را کشتم اگر او را امیرالمؤمنین بدانستمی هرگزش نکشتمی اعثم کوفی بنیز چون ناسخ التواریخ حدیث کند و گوید چون امیرالمؤمنین علیه السلام خواست از سرای بیرون شود قلاب در بکمر آنحضرت درافتاد و کمر از میان مبارکش باز شد آنحضرت کمر را دیگرباره محکم کرد و فرمود الهی مرگ را بر من مبارک گردان و لقای خود را بر من خجسته فرمای ام کلثوم چون اینکلام بشنید اشک حسرت از دیده فروبارید و نیز اعثم گوید چون وفات امیرالمؤمنین علیه السلام نزدیک شد ام کلثوم در خدمت آنحضرت بود برخاست که از خانه بیرون آید فرمود در خانه را فراز کن ام کلثوم فرمان پدر را اجابت فرمود و نیز در ضمن خطبهٔ که از حضرت امام حسن علیه السلام بعد از وفات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نگارش میدهد مینویسد امام حسن علیه السلام فرمود بدانید که از مال دنیا نزد او یعنی امیرالمؤمنین چیزی نمانده است مگر هفتصد درهم اندیشه چنان داشت که بآن درهم کنیزکی را برای همشیره ام خریداری فرماید چون دانست که حال چیست و وقت ارتحال است مرا فرمود که آن هفتصد درهم به بیت المال برم و ترک خریدن کنیزک گویم و هم در ناسخ التواریخ در ذیل خطبه امام حسن علیه السلام مسطور است که فرمود میخواست با این مبلغ خادمی برای اهل خویش ابتیاع کند و بروایتی از برای ام کلثوم خواست و از این خبر نیز مکشوف آید که ام کلثوم همان زینب کبری است که ام کلثوم کبرایش نیز مینویسند چه اگر دو تن بودند چنین مورخین مدار اینکلمات و مخاطبات گاهی بام کلثوم گاهی بزینب نسبت نمیدادند چه امیرالمؤمنین با هر یک جداگانه این فرمایش نکرده است و نیز در اختصاص خریداری کنیز برای یکتن اگر دو تن بودند سعی لازم است و اگر لفظ خواهران هم گاهی مذکور باشد ممکن است خواهرانی باشند که از دیگر زوجات بوده‌اند و هم مجلسی اعلی الله مقامه در جلد نهم بحار در ذیل روایتی که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از وفات امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میفرماید چنانکه از این پیش در کتاب احوال امام زین العابدین و در کتاب از قلم کاتب حروف بگذشت مینویسد چون امیرالمؤمنین سلام الله علیه را بسرای خود آوردند لبابه بر فراز سر مبارکش و ام کلثوم پهلوی هر دو پای شریفش بنشستند و آنحضرت چشم برگشود و بهر دو تن نظر فرمود و از این عبارت ممکن است که لبابه نیز از بنات علیهم مکرمات آنحضرت باشد و ام کلثوم همان زینب است چه اگر نبود مذکور میشد و هم در خرایج و جرایح و نهم بحار مسطور است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را حالت اغما دریافت ام کلثوم همی بگریست چون آنحضرت افاقت یافت فرمود لَا تُؤْذِينِي يَا أُمَّ كُلْثُومٍ فَإِنَّكِ لَوْ تَرَيْنَ مَا أَرَى إِنَّ الْمَلَائِكَةَ مِنَ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ بَعْضُهُمْ خَلْفَ بَعْضٍ إِلَى آخِرِهِ و هم در بحار و ارشاد مفید از ام موسی خادمهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که از علی شنیدم با دخترش ام کلثوم میفرمود ای دختر که من بهر استیکه با شما مصاحبتی اندک نمایم عرض کرد ای بابا چگونه است این فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که غبار را از چهره ام میزدود و میفرمود یا علی بر تو چیزی نیست

چه هرچه بود دیدار آوردی و بعد از سه روز آنحضرت را ضربت رسید چون ام کلثوم آن کلمات بشنید فریاد برکشید و آغاز بیتابی بنهاد و آنحضرت ام کلثوم را دلداری داده فرمود چنین مکن چه من می بینم رسول خدا را که با دست مبارک خود با من اشارت کند و فرماید ای علی بسوی ما شتاب کن که آنچه نزد ماست برای تو بهتر است و هم علامه مجلسی اعلی الله مقامه در خبری بس طویل که از بعضی کتب قدیمه در کیفیت شهادت آنحضرت مسطور داشته و ام کلثوم را طرف آن مطالب و مخاطبه با پاره کلمات میدارد میفرماید راوی میگوید زینب و ام کلثوم بیامدند تا در خدمت آنحضرت بر فراز فراش نشستند و همی بناله وندبه بانگ یا اَبَتٰاهُ مَنْ لِلصَّغِيرِ حَتّٰى يَكْبُرَ وَمَنْ لِلْكَبِيرِ بَيْنَ الْمَلَاءِ يٰا اَبَتٰاهُ حُزْنُنٰا عَلَيْكَ طَوِيلٌ وَعَبْرَتُنٰا لٰا تَرْقٰا برآوردند و نیز در بیان وفات آنحضرت گوید چون شب جمعه بیست و یکم شهر رمضان در گذشت زینب بنت علی و ام کلثوم و تمامت زنان آنحضرت فریاد برآوردند و گریبانها چاک کردند و لطمه بر چهره زدند و بانگ ناله و زاری در قصر برآوردند و از این کلام معلوم میشود که بعضی در میان کنیه و اسم فرق نگذاشته اند و دو تن انگاشته اند یا آنکه زینب همان زینب صغری است که از مادر دیگر است و از این روی بزینب بنت علی توضیح داده اند و گرنه این اختصاص از چیست پس بایست ام کلثوم را نیز بنت علی نوشت یا ام کلثوم را زنی دیگر بیرون از بنات آنحضرت دانست و نیز فرماید چون امام حسن از دفن امیرالمؤمنین سلام الله علیهما مراجعت فرمود ام کلثوم بخدمتش درآمد و آنحضرت را سوگند داد که ابن ملجم را یکساعت زنده نگذار و طبری در تاریخ خود گوید روز دیگر دختر علی علیه السلام ام کلثوم نزد حسن علیه السلام بیامد و همی بگریست و ابن ملجم را در آنجا نشسته دید فرمود ای ملعون امیرالمؤمنین امروز بهتر است یا تو را بدتر گفت اگر بهتر است تو چرا میگریی من آن شمشیر را بهزار درم خریده ام و بهزار درهم بدادم تا بزهرش آب دادند تا هر کس را بدان بزنم جان بدر نبرد و ابن اثیر در تاریخ خود نیز بهمین ترتیب که مذکور شد اشارت کرده است و نیز در کتاب ریاض الشهاده و بیت الاحزان در ذیل بیان شهادت حضرت ولایت مرتبت صلوات الله علیه داستانی مفصل از احوال شب نوزدهم رمضان المبارک مسطور و آنجمله بحضرت ام کلثوم منسوب و آن کلمات را که با امیرالمؤمنین علیه السلام در میان آمده بود راجع میکردانند و آن ناله وندبه را بحضرت ام کلثوم اختصاص میدهد و میگوید در آنحال نزد حسنین علیهما السلام دوید و ایشان را بحالت گریه و زاری بدید و امام حسن فرمود ای خواهر فریاد و افغان مکن تا حقیقت حال بر ما مکشوف افتد و دشمنان بر ما شماتت نیارند و در جائی گوید دختران فاطمه سلام الله علیها بناله بودند و گوید چون بدانستند که آنضربت چاره پذیر نیست و ابن ملجم نگران شد که ام کلثوم بر سر و سینه خود میزند و گریه میکند گفت ای دختر علی گریه مکن که اگر گریه تمام عالم را بکنی برای او جای دارد ام کلثوم فرمود ای دشمن خدای بر پدرم باکی نیست و ضرری نرسید و اما تو خود را روسیاه دارین کردی

و امید وارم بعنایت برسی هم در دنیا و هم در آخرت ابن ملجم گفت اگر گریه میکنی گریه کن و در مصیبت اشک خونین بریز که بخدای سوگند این شمشیر را بهزار درم بخریدم و بهزار درهمش از زهر آب دادم و اگر این ضربت من بتمام مردم کوفه بهره شدی هیچیک را بر دو سلامت نبودی آنگاه گوید چون امیرالمؤمنین علیه السلام بحضرت خدای پیوست صدائی باز رسید که ساعتی بیرون رویدو بنده ما را با ما گذارید پس همه بیرون رفتند و زینب خاتون و ام کلثوم و دیگر زنان صدا بگریه و فغان برکشیدند و فریاد و اعلیاه و ااماماه بلند کردند و جمله گریبان چاک ساختند و بر سر و صورت خود بزدند و نیز گوید چون حسنین علیهما السلام بسرای باز شدند خواهران و دیگر زنان اهل بیت بنای نوحه و زاری نهاده

ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام بدین طریق نوحه گری همی فرمود

اَلٰا يٰا عَيْنُ جُودِي وَاسْعِدِينٰا ... اَلٰا فَابْكِي اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينٰا

الی آخر الابیات لکن این اشعار را در کتب معتبره نسبت بابی الاسود الدئلی و بروایتی بام الهیثم بنت اسود النخعیه که جد ابن ملجم را بسوخت داده اند تواند بود و ابی الاسود برخی را انشاد کرده و ام الهیثم نیز بر آن وزن و قافیت گفته باشد چه در اختلاف پاره اشعار و زیادتی و نقصانی که در کتب متعدده بنظر رسیده بر این حکم کند و ام کلثوم در مقام تذکره فرموده باشد چنانکه مجلسی اعلی الله مقامه در بحار نیز بدین مطلب اشارت کند و فرماید بعد از آنکه ابن ملجم علیه اللعنه و قطامه و آنده و مرد دیگر را که ابن ملجم ملعون را در آن کردار ملعنت آثار مساعد و یار بودند دستخوش هلاک و دمار ساختند حسنین علیهما السلام بسرای باز آمدند ام کلثوم روی بایشان کرد و این اشعار را که بعد از استماع قتل آنحضرت انشاد کرده بود بگفت و میفرماید بعضی گویند این اشعار را از ام الهیثم بنت عریان الخثعمیه و پاره نوشته اند از ابوالاسود دئلی است و مجلسی در این طریق که اشارت فرموده نسبت بام کلثوم سلام الله علیها را ترجیح میدهد چنانکه صاحب بیت الاحزان نیز مینویسد چون حسنین و محمد بن حنفیه و اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علیهم السلام از دفن آنحضرت باز شدند و بسوگواری پرداختند جناب ام کلثوم روی با ایشان کرد و در مرثیه آنحضرت مرثیه انشاد فرمود که هیچکس از دوست و دشمن در مسجد بر جای نماند جز آنکه از ناله و نوحه آنمخدره بناله و نوحه درآمدند چندانکه از شدت اثر ناله آنحضرت هیچوقت مرد و زن از آن افزون در اندوه و غم نیافته بودند و از جمله آن اشعار این شعر است که مرقوم است

وَتَبْكِي اُمُّ كُلْثُومٍ عَلَيْهِ ... بِعَبْرَتِهٰا وَقَدْ رَأَتِ الْيَقِينٰا

اما راقم حروف چنان میداند که اگر جناب ام کلثوم هم انشاد شعری فرموده است نه آنست که جمله این اشعار را فرموده باشد شاید بعد از آنکه ابوالاسود یا دیگری در مرثیه آنحضرت انشاد این اشعار کرده باشند ام کلثوم تذکره فرموده یا خود آنحضرت نیز بر آن سبک شعری چند فرموده باشد چنانکه ابن

شعراخیر نیز براین بیان شهادت تواند داد و نیز میرساند که جز ام کلثوم نام دیگری در این اشعار مذکور نیست
واگر زینب کبری که دارای آن مراتب فصاحت و بلاغت و شان و جلالت است جز ام کلثوم بودی چگونه در این
مصیبت بزرگ آغاز مرثیه نکرده باشد و هم در بیت الاحزان مذکور است که بروایتی چون از کار غسل حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فراغت یافتند امام حسن علیه السلام فرمود ای خواهر ای زینب ای ام کلثوم حاضر
کنید بقیة کافور را که جدم رسول خدای برای پدرم معین فرموده پس زینب بتعجیل بشتافت حاضر
ساخت چون سرش بگشودند جمله خانها و کوچها و طرق و شوارع کوفه از شدت بویش معطر شد و نیز میگوید
در حدیثی وارد است که جناب ام کلثوم با ناله و افغان در پناه برادر خود امام حسین علیهما السلام در عقب جنازه پدر
بزرگوارش میرفت تا بر سر تربت طاهر آنحضرت و در بعضی کتب نوشته اند امام علیه السلام او را از تشییع جنازه
منع فرمود و از این اخبار نیز میتوانند رسید که زینب همان ام کلثوم باشد و امام حسن در مقام زاری نه چنانکه معمول است
او را بنام و کنیت هر دو خوانده باشد و گرنه میفرمود ای خواهران و صاحب حبیب السیر در ذیل بیان شهادت جناب
امیرالمؤمنین علیه السلام از کتاب مستقصی حدیث کند که در شب شهادت با دخترش ام کلثوم از شهادت
خود و رؤیای خود حدیث فرمود چنانکه بآن اشارت رفت و نیز صاحب عمدة الطالب در شهادت آنحضرت
چون ناسخ التواریخ حدیث کند و گوید چون امیرالمؤمنین علیه السلام برای نماز بامداد بیرون شد بطی چند که در
صحن سرای از بهر کودکان بود صیحه بر آوردند پاره از خدام بطرد آنها بیامدند فرمود دَعُوهُنَّ فَاِنَّهُنَّ
نَوَائِحُ اینها را بخود گذارید که نوحه کنندگان باشند دخترش زینب عرض کرد جعده را بفرمای تا مردمان را
نماز بگذارد و چون ابن ملجم را بعد از آنکه آنحضرت را ضربت بزد بیاوردند زینب دختر آنحضرت آن کلمات مذکوره را
که دیگران بام کلثوم منسوب میدارند بدو بفرمود و جوابی نزدیک بجواب مذکور بشنید و در فصول المهمه با این
داستان باندک تفاوتی اشارت رفته و گوید جناب ام کلثوم دختر سید و آقای ما علی علیه السلام با ابن
ملجم ملعون بانگ زد و آن کلمات مذکوره و جواب در این کار صاحب نور الابصار نیز مانند صاحب
فصول المهمه اشارت کند و سبط ابن جوزی نیز چون صاحب فصول المهمه باندک تفاوتی اشارت
نماید و صاحب کشف الغمه و ابو الفرج در مقاتل الطالبیین بصاحب فصول المهمه و نور الابصار اقتفا کرده و به
اندک اختلافی مرقوم داشته و همه بام کلثوم راجع داشته اند اکنون همی گوئیم که با این تفحص و تامل و استقصائی
در کتب متعدده در بیان این مطلب بجائی رفت و نیز در همین کتاب در تبیین این حال بسط مقال گذشت چنان
در خاطر خطور همی کند و در پیشگاه نظر جلوه گر میافتد که این زینب کبری همان ام کلثوم کبری که از فاطمه
زهرا سلام الله علیها است و ممکن است ام کلثوم صغری که بسرای عمر برفت از دیگر زوجات مکرمات بوده است
یا اگر از بطن مطهر صدیقه طاهره بوده است در این اوقات حضور نداشته و از آن پیش وفات نموده است
این نیز با اخبار مسطوره و توضیحات مذکوره در سابق و لاحق توافق بجوید مگر اینکه حضرت زینب کبری

همان ام کلثوم کبری باشد و در بعضی اوقات بنام و وقتی بکنیت و گاهی بحسب اقتضای مقام بنام و کنیت
هر دو مخاطب شده باشد و بر پاره نگاه دارندگان که نه چندان دقیق النظر بوده اند و دقت ننموده آید یا
ام کلثوم از زوجات دیگر بسرای عمر رفته باشد و غیر از ام کلثوم کبری باشد که بسرای عبدالله بن جعفر رفت
و اگر گاهی سخن از بنات یا لفظ خواهران بصیغه جمع رفته باشد نظر بدیگر بنات مخدرات امیرالمؤمنین علیه السلام
بوده است که جز از بطن صدیقه طاهره صلوات الله بوجود آمده اند و ممکن است اگر حضرت فاطمه را دو دختر
باشد یکی در زمان خود آنحضرت وفات کرده باشد و اینکه اغلب اشارات بام کلثوم است از آن است که از دیگر اخوات
مکرمات بهین تر و بسبب حضرت فاطمه از دیگران اشرف و بهر جهتی برتر و مقام ریاست و رفعت دارد و این
گونه اشتباهات برای بعضی نویسندگان که متحمل تتبع کامل نمیشوند یا بکتب معتبره متعدده دست ندارند
یا در فهم اخبار آنچنانکه شاید توانا نیستند یا چندان با نظر تدقیق نمیروند فراوان افتد چنانکه بر دانایان خبار
در اغلب مواقع مشهود است و گرنه چگونه تواند بود که گروهی از اعیان نویسندگان و ارکان اهل خبر حدیثی
از معصومی نسبت بمعصومی دهند و پاره دیگر همان نسبت بمخاطبه دیگر آورند و در بسیحات هر دو تن را در
آنمقام که باید در یکجای نام برند هر کس زینب گوید ام کلثوم را نام نبرد و آنکس که ام کلثوم گوید زینب
نسبت ندهد و نیز بسیار تواند بود که هر دو گروه صحیح نوشته باشند اما کتب مستنسخه در مرور ایام
تجدید استنساخ بسقوط یکحرف یا اضافه حرفی مطلبی عمده را از مقام خود بگردانند و اسباب شبهت
نگارندگان و تردید متوقعین و زحمت بینندگان آیند چه فهم سقیم از علیل و صحیح از کلیل بتجربه و تتبع و
تعقل و تفکر و تجدید نظر و سنجیدن اخبار و تحصیل انواع آثار و اطلاع بر حکایات و ملاحظه حال راوی
و مروی عنه و بصیرت تامه در عموم روایات متشتته و اجتهاد کامل حاصل نماید چنانکه از این پس نیز در
پاره مقامات مکشوف افتد مع ذلک کله بر حقیقت حال حکومت بصراحت نتوان کرد و گنه مطلب را جز کسی
که کنهش نمیتوان شناخت یا آنانکه بعضی او را سخون در علم هستند نمیدانند نعوذ بالله تعالی من هفوات
اللسان و زلات الاقدام

بیان پاره حالات آن مخدره در زمان حرکت فرمودن امام علیه السلام از مدینه

چنانکه در ناسخ التواریخ مرقوم است چون امام حسین سلام الله علیه قصد فرمود که از مدینه طیبه بمکه
معظمه سفر کند بفرمود تا محملها از بهر خواهران و دختر ها بیاراستند و از مدینه طیبه راه بر داشتند در کتاب
اسرار الشهاده در ذیل روایتی که در کیفیت خروج حضرت سید الشهداء سلام الله علیه از مدینه مسطور میدارد
و فاضل دربندی میفرماید بر این روایت دست یافتم مینویسد راوی گفت نزدیک بچهل محمل دیدم که با
پوشش حریر و دیبا مزین بود و امام حسین علیه السلام بفرمود تا بنی هاشم محارم خود را بر محملها سوار کنند در آن حال

زینب

۱۳۸ که بدان عظمت و اجلال نگران بودم ناگاه از سرای حسین علیه السلام جوانی بلند بالا که خالی بر روی و رخ داشت چون ماه تابنده داشت بیرون شد و همی گفت ای بنی هاشم از من دور شوید آنگاه دو زن از سرای بیرون آمدند و از نهایت شرم و آزرم دامن کشان بودند و آن جوان بیامد و محملی حاضر ساخته یک یک ایشان را بگرفت و بر زانو بر آورد و بر محمل سوار کرد از یکی پرسیدم ایشان کیان باشند گفت یکی زینب و آن دیگر ام کلثوم دو دختر امیر المؤمنین علیه السلام باشند گفتم این جوان کیست گفت ماه بنی هاشم عباس بن امیر المؤمنین علیهم السلام است و دو دختر نیز حاضر شدند یکی را با حضرت زینب و آن دیگر را با جناب ام کلثوم جای دادند پرسیدم کیستند گفتند سکینه و فاطمه دو دختر امام حسین علیه السلام هستند مع الحکایه چون بمنزل خزیمیه رسیدند و یکشبانروز در آنجا اقامت کردند صبحگاه زینب سلام الله علیها در خدمت برادر شد و عرض کرد تو را خبر میدهم بکلامی که دوش شنیده ام فرمود چه شنیدی عرض کرد نیمه شب بحاجتی بیرون شدم شنیدم هاتفی این اشعار انشاد همیکرد

[illegible]

اَلَا یَا عَیْنُ فَاحْتَفِلِی بِجُهْدٍ ... وَمَنْ یَبْکِی عَلَی الشُّهَدَاءِ بَعْدِی

عَلَی قَوْمٍ تَسُوقُهُمُ الْمَنَایَا ... بِمِقْدَارٍ اِلَی اِنْجَازِ وَعْدٍ

و از معنی این ابیات که بر ورود بلیات و وفود محنیات و مقامات شهادت و ادراک رنج و زحمت حدیث میکند معلوم است در اینمقام اشارت باکیست فَقَالَ لَهَا الْحُسَیْنُ یَا اُخْتَاهُ کُلُّ الَّذِی قُضِیَ فَهُوَ کَائِنٌ امام حسین سلام الله علیه با زینب علیها السلام فرمود ای خواهر هر چه حکم قضا بر آن رفته است ناچار صورت بخواهد بست و چون امام حسین علیه السلام در منزل رهیمه با حر ریاحی ملاقات افتاد و امام علیه السلام بخذلان آن جماعت نفرین کرد سکینه میفرماید اینوقت مراجعت کردم و آب چشم بر چهره ام روان بود عمه ام ام کلثوم مرا باینحال بدید فرمود ای دختر تو را چه افتاده صورت حال را باز گفتم فریاد بر داشت وَاجَدَّاهُ وَاعَلِیَّاهُ وَاحَسَنَاهُ وَاحُسَیْنَاهُ وَاقِلَّةَ نَاصِرَاهُ اَیْنَ الْخَلَاصُ مِنَ الْاَعْدَاءِ لَیْتَهُمْ یَقْنَعُونَ بِالْفِدَاءِ تَرَکْتَ جِوَارَ جَدِّکَ وَسَلَکْتَ بِنَا بُعْدَ الْمَدَی فَعَلَا مِنْهَا الْوَجِیبُ وَکَثُرَ مِنْهَا حَوْلَهَا النَّحِیبُ این کلمات را بندبه و استغاثه بگذاشت و از قلت ناصر و عدم مخلص از دشمنان ناله فرمود و از مهاجرت از مدینه طیبه و سپردن چنان طریق و دوچار ماندن بچنگ عدوان فریاد بر آورد و بروایتی فرمود وَاجَدَّاهُ وَاعَلِیَّاهُ وَاحَسَنَاهُ وَاحُسَیْنَاهُ وَاقِلَّةَ نَاصِرَاهُ وَلَا اَدْرِی کَیْفَ لَنَا الْمَخْلَصُ مِنْ اَیْدِی الْاَعَادِی وَلَیْتَ الْاَعَادِیَ یَرْضَوْنَ اَنْ یَقْتُلُونَا بَدَلًا عَنْ اَخِی ندانیم بکدام سوی راه خلاص و نجات جوئیم و از دست اعادی برهیم کاش دشمنان خشنود میشدند که ما را بکشند و از برادرم دست بکشند امام حسین علیه السلام بانگ ناله و عویل ام کلثوم را اصغا فرمود بیامد و اشکش بر چهره مبارکش روان بود فرمود این گریه چیست ام کلثوم سلام الله علیها عرض کرد اَخِی رُدَّنَا اِلَی حَرَمِ جَدِّنَا ای برادر ما را بمدینه باز گردان فرمود ای خواهر بدانچه تو خواهی راهی نیست مگر دیره ... ام کلثوم عرض کرد پس محل و مکانت جد و پدر و مادر

۱۳۹ و برادر خود را با ایشان تذکره فرمای فرمود با اینجماعت تذکره کردم و ایشان را پند و نصیحت بگذاشتم ایشان گوش بسخن من نیاوردند و آن ملامت که بر ایشان راندم مراعات نکردند و جز قتل من بر ایشان راهی نیست و شما ناچار بباید کشته مرا بر خاک نظاره کنید لکن وصیت میکنم شما را بپرهیزکاری و صبوری بر این بلیت و شکیب بر این رزیت و بر اینجمله جد شما خبر داد و هرگز خلاف نپذیرد و چون روز پنجشنبه دویم محرم الحرام فرا رسید و امام علیه السلام بکربلا وارد شد این هنگام جلوس کرده سلاح خود را آسی اصلاح فرمود و این شعر را تذکره همی نمود

یَا دَهْرُ اُفٍّ لَکَ مِنْ خَلِیلِ ... کَمْ لَکَ بِالْاِشْرَاقِ وَالْاَصِیلِ

مِنْ صَاحِبٍ وَطَالِبٍ قَتِیلِ ... وَالدَّهْرُ لَا یَقْنَعُ بِالْبَدِیلِ

وَکُلُّ حَیٍّ سَالِکٌ سَبِیلِی ... مَا اَقْرَبَ الْوَعْدَ مِنَ الرَّحِیلِ

وَاِنَّمَا الْاَمْرُ اِلَی الْجَلِیلِ ... سُبْحَانَ رَبِّی مَا لَهُ مَثِیلُ

معلوم باد این اشعار را باختلاف مرقوم داشته اند و محل قرائتش را نیز مختلف نگار داده اند در ناسخ التواریخ بهمین صورت که مرقوم شد مسطور است و مینویسد علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام میفرماید حسین صلوات الله علیه این ابیات را مکرر انشاد فرمود و من از بر کردم و گریه در گلو گاهم گره گشت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نفرمودم لکن عمه ام زینب چون این کلمات بشنید خودداری نتوانست کرد اشک از دیده ببارید و اظهار جزع و فزع نمود و بیخودانه بحضرت برادر بشتافت وَقَالَتْ یَا اَخِی وَقُرَّةَ عَیْنِی لَیْتَ الْمَوْتَ اَعْدَمَنِی الْحَیَوٰةَ یَا خَلِیفَةَ الْمَاضِینَ وَثِمَالَ الْبَاقِینَ عرض کرد ای برادر من ای روشنی چشم من ای ودیعه خلفای پیشین ای طلیعه جمال واپسین کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانی را از من بپرداختی اما در کتاب اعلام الوری مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود در شب عاشورا نشسته بودم و عمه ام زینب مرا پرستاری همی کرد ناگاه پدرم بخیمه که خاص از بهر آنحضرت برافراشته بود برفت و فلان غلام ابوذر غفاری نزد او بود و با صلاح سیف خویش اشتغال داشت و پدرم همی فرمود یا دهر اف لک من خلیل الی آخرها و این اشعار را دو کرت یا سه کرت اعادت فرمود تا من بفهم گرفتم و اراده او را بدانستم گریه مرا فرو گرفت لکن بازش گردانیدم و بسکوت پرداختم و بدانستم بلا نازل است و اما عمه ام نیز بشنید آنچه من بشنیدم و چون زن بود و زنان رقیق القلب هستند و شان ایشان رقت و جزع است خودداری نتوانست جز اینکه از جای برجست و جامه کشان برفت و حاسرة یعنی بدون پرده بدو پیوست فقالت وَاثُکْلَاهُ لَیْتَ الْمَوْتَ اَعْدَمَنِی الْحَیَوٰةَ الْیَوْمَ مَاتَتْ اُمِّی فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ وَاَبِی عَلِیٌّ وَاَخِی الْحَسَنُ یَا خَلِیفَةَ الْمَاضِینَ وَثِمَالَ الْبَاقِینَ پس گفت وای بر اینمصیبت جانسوز و رزیت غم اندوز و مرگ بیخبر و اندوه دلسیر کاش مرگ بتاختی و زندگانی مرا نابود ساختی همانا امروز مادرم فاطمه زهرا و پدرم علی مرتضی

و برادر حسن

و برادرم حسن مجتبی بمردند ای جای نشین کذشتکان و پناه بازماندکان ابن اثیر در تاریخ خود کوید چون عمر بن سعد
بعد از عصر روز نهم مردمان را برنشاند و اینوقت امام حسین علیه السلام در پیش روی سراپرده خود محتبیاً بسیفه
نشسته ناکاه سر بر زانوی مبارک نهاده و خواب کونه او را در ربود و خواهرش زینب سلام الله علیها ضجه
مردمان را بشنید بآنحضرت نزدیک شد و از خواب بیدارش کرد آنحضرت سر مبارک بلند کرد و فرمود رسول
خدای صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم فرمود اِنَّكَ تَرُوحُ اِلَیْنَا زینب بر صورت خود لطمه بزد و فرمود یا
وَیْلَتَاهُ امام علیه السلام فرمود لَیْسَ لَكِ الْوَیْلُ یَا اُخَیَّةُ اِسْكُتِی رَحِمَكِ اللّٰهُ برای تو ویل نشاید ساکت
باش ایخواهرک من خدایت رحمت کند و ابن اثیر نیز کوید چون در شب عاشورا حضرت سید الشهداء سلام الله
علیه از مکالمات با اصحاب سعادت نصاب بپرداخت در آنشب زینب خواهر آنحضرت همی بشنید که آن
حضرت در خیمه که مخصوص بآنحضرت بود این اشعار تذکره همی فرمود و جوی مولای ابی ذر غفاری در خدمت
امام علیه السلام بود و شمشیر خود را اصلاح مینمود یَا دَهْرُ اُفٍّ لَكَ مِنْ خَلِیْلٍ الخ همانا چنانکه در کتاب احوال
حضرت سجاد علیه السلام مسطور داشتیم بعضی غلام ابی ذر را جون بفتح جیم و سکون واو و بعد از واو نون نوشته اند
و او بنده سیاه بود و ابو علی در کتاب منتهی المقال فی علم الرجال میکوید جون مولای ابی نصر است و از شهداء
کربلا بوده است و ابن اثیر چنانکه مسطور کردید حوی با جای حطی و دو واو و یای تحتانی مولای ابی ذر نوشته است
تواند بود آن کسی که اینداستان بدو منتهی و منسوبست همان حوی مولای ابی ذر باشد و آنکه در صحرای کربلا شهید
شده مولای ابی نصر بوده و سوای حوی مولای ابی ذر باشد که او نیز مقتول کردیده است چه موافق پاره روایات
آنحضرت را چند تن غلام بوده است و چند تن غلام در واقعه طف شهید شده اند والله اعلم مع الحکایه برشته خبر باز
شویم و نتیجه مسطورات کتب معتبره را باز نمائیم چون حضرت زینب اینکلمات بکذاشت امام علیه السلام
بدو راه سپرده و بدو در نکریست و فرمود یَا اُخَیَّةُ لَا یُذْهِبَنَّ حِلْمَكِ الشَّیْطَانُ و بقولی فرمود یَا اُخْتَا
لَا یَذْهَبَنَّ بِحِلْمِكِ الشَّیْطَانُ ایخواهرک با شیطان حلم تو را نرباید قَالَتْ بِاَبِی اَنْتَ وَاُمِّی اِسْتَقْتَلْتَ
نَفْسِی لِنَفْسِكَ الْفِدَاءُ عرض کرد فدای تو باد پدر و مادرم آیا خود را در شمار کشتکان می پنداری جان من
فدای جان تو باد اینوقت آنحضرت را اندوه باز آمد و هر دو چشم مبارکش را اشک در ربود و فرمود لَوْ تُرِكَ
الْقَطَا لَنَامَ اکر مرغ قطا را بحال خویش آسوده بکذارند آسوده بخسبد حضرت زینب خاتون چون این سخن
بشنید بر چهره مبارکش لطمه بزد و قالت وَاوَیْلَتَاهُ اَفَتَغْتَصِبُ نَفْسَكَ اِغْتِصَاباً فَذَلِكَ اَقْرَحُ لِقَلْبِی
وَاَشَدُّ عَلَی نَفْسِی و بروایتی فرمود اَفَتَغْتَصِبُ نَفْسَكَ اِغْتِصَاباً عرض کرد وای بر این روز غم فزای و روز
محنت آثار آیا جان مقدس و روان مطهر تو بظلم و ستم مغصوب میشود همانا این حالت پریشی بیشتر قلب مرا ریش
مینماید و بر جان من سخت تر و شدید تر میکردد آنکاه از کمال افسوس و اندوه دیکر باره لطمه بر صورت بزد و
کریبان چاک کرد و بیهوش بیفتاد امام حسین علیه السلام بدو برخاست و بر چهره مبارکش آب بیفشاند و قال

لَهَا یَا اُخْتَاهُ اِتَّقِی اللّٰهَ وَتَعَزَّیْ بِعَزَاءِ اللّٰهِ وَاعْلَمِی اَنَّ اَهْلَ الْاَرْضِ یَمُوتُونَ وَاَهْلَ السَّمَاءِ لَا
یَبْقَوْنَ وَاَنَّ كُلَّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ و بروایتی اِلَّا وَجْهُ اللّٰهِ اَبِی خَیْرٌ مِنِّی وَاُمِّی خَیْرٌ مِنِّی
وَلِی وَلَهُمْ وَلِكُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ فَعَزَّاهَا بِهَذَا وَنَحْوِهِ وَقَالَ لَهَا یَا اُخْتَاهُ اِنِّی
اَقْسَمْتُ عَلَیْكِ فَاَبِرِّی قَسَمِی لَا تَشُقِّی عَلَیَّ جَیْباً وَلَا تَخْمِشِی عَلَیَّ وَجْهاً وَلَا تَدْعِی عَلَیَّ بِالْوَیْلِ وَالثُّبُورِ
اِنْ هَلَكْتُ و بقولی اِذَا اَنَا هَلَكْتُ فرمود ایخواهر از ناشکیبائی از خدای بپرهیز و در ورود بلیات و ورود
مصیبات بکلمه انا لله و انا الیه راجعون که وظیفه صابران و اندوهمندان و تسلی یزدان است تسلی کیر و نیک
دانسته باش که مردم زمین دستخوش مرک تن او بار شوند و اهل آسمان از نشان و آثار نماند جز ذات پروردکار
ذوالجلال تمامت اشیا پایکوب زوال و فنا آیند همانا پدرم از من بهتر بود و مادرم و برادرم از من بهتر
بودند و مرا و ایشان را و هر مسلمانی را برسول خدای تاسی و پیروی باید بود و بروایتی فرمود وَاِنَّ كُلَّ
شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَ اللّٰهِ تَعَالَی الَّذِی خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ وَیَبْعَثُ الْخَلْقَ وَیَعُودُونَ وَهُوَ فَرْدٌ
وَحْدَهُ و بقولی فرمود كُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُونَ فَاِنَّ اَبِی وَ
جَدِّی اللَّذَانِ هُمَا خَیْرٌ مِنِّی وَلِی بِهِمَا وَبِكُلِّ مُسْلِمٍ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ و از اینکلام معلوم فرمود که
آنکه خالق خلق است ناچار واجب الوجود است و او زنده پاینده و تمامت آفرینش را نماینده و این
آفریدکان پس از مردن دیکر باره به پیشکاه عدل و حسابش شتابنده اند حکومت از و و رجعت بدوست
و نیز در اینکلام که نسبت مرک را باهل زمین میدهد و اهل آسمان را بعدم بقا منسوب میدارد لطیفه شریفه ایست
چه معنی و بقا در اینکتاب مذکور است چون بنکرند بدانند که مرک مخصوص بعالم عنصر و امزجه ایست که مرکب
از اخلاط است و در عالم ملکوت اینده و حال نیست پس ایشانرا بعدم بقا نسبت میدهد مع الحکایه میفرماید امام
علیه السلام خواهر خویش را باینکلمات و امثال آن تعزیت و دلداری فرمود و کفت ایخواهر من سوکند میدهم ترا
و تو سوکند مرا براستی مقرون بدار و دیکرکون مکردان یعنی هرچه کویم جز آن مکن و در مرک من کریبان چاک مساز
و چهره مخراش و ناله بوای و شور بلند مکردان امام زین العابدین علیه السلام میفرماید آنکاه آنمظلومه را بخیمه باز
آورد و بنزد من بنشاند و در بعضی از کتب مسطور است که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام خواهرش
باکلمات نصیحت و تعزیت فرمود آب در چشم مبارکش بکردانید و بدین مثل عرب لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَنَامَ تمثل
جست اکر صیاد از صید مرغ قطا دست باز داشتی در آشیانه خود بآسایش بخفتی آنکاه فرمود یا اختا
یحق علیک اِذَا اَنَا قُتِلْتُ فَلَا تَشُقِّی عَلَیَّ جَیْباً وَلَا تَخْمِشِی عَلَیَّ وَجْهاً و آنحضرت بخیمه خویش مراجعت داد
و اهل بیت همکان بتمام جزع و فزع میکریستند و بهای های میکریستند و زینب علیها السلام بهیشانه در افتاده
از هوش بیکانه کشت حسین علیه السلام بشتافت و او را بکرفت و آب بر چهره مبارکش بزد تا بخویش آمد
پس او را الحق تعزیت و تسلیت فرمود و بصبر و سکون امر فرمود اما در امالی صدوق علیه الرحمه و بعضی کتب
دیگر

دیگر اسم زینب مذکور نیست همان قدر امام زین العابدین علیه السلام میفرماید چون اصحاب آنحضرت در پاسخ آنحضرت آنکلمات بگذاشتند و ایشانرا دعای خیر فرمود فرمانداد تا حفرهٔ کوچکی در پیرامون لشکر خود بمانند خندق بکندند و هم بفرمود از چوب و هیزم انباشته ساختند آنگاه فرزندش علی سلام الله علیهما را بفرمود تا با سی سوار و بیست تن پیاده برای آوردن آب روانشدند و درین هنگام ایشان سخت مضطرب و ترسان بودند امام حسین علیه السلام این شعر مذکور فرمود یا دهر اف لک من خلیل الی آخره و در منتخب مسطور میباشد که پس از آن امام حسین علیه السلام از اسب خود فرود شد و بعد از آن باصلاح شمشیر خویش جلوس فرمود و همی فرمود یا دهر اف لک الی آخره و این اشعار مذکوره را با اندک اختلافی مذکور داشته و میگوید آنحضرت این اشعار را همچنان بکرر میکرد تا خواهرش زینب سلام الله علیها بشنید و از جای برجست و دامنکشان بیامد تا بآنحضرت رسید وَقَالَتْ یَا اَخِیْ وَقُرَّةَ عَیْنِیْ لَیْتَ الْمَوْتَ اَعْدَمَنِی الْحَیٰوةَ یَا خَلِیْفَةَ الْمَاضِیْنَ وَثِمَالَ الْبَاقِیْنَ هٰذَا کَلَامُ مَنْ اَیْقَنَ بِالْمَوْتِ وَاثُکْلَاهُ اَلْیَوْمَ مَاتَ جَدِّیَ الْمُصْطَفٰی وَاَبِیْ عَلِیُّ الْمُرْتَضٰی وَاُمِّیْ فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ وَاَخِی الْحَسَنُ الرِّضَا و بقولی فرمود هٰذَا کَلَامُ مَنْ اَیْقَنَ بِالْقَتْلِ فرمود آری ایخواهر زینب گفت وَاثُکْلَاهُ هٰذَا الْحُسَیْنُ یَنْعَی اِلَیَّ نَفْسَهُ وای براین مصیبت اینک حسین است که از مرگ خود خبر میدهد و بگریست و دیگر زنان بگریستند و برچهرها بزدند و گریبانها بدریدند و ام کلثوم همی ندا برکشید وَامُحَمَّدَاهُ وَاعَلِیَّاهُ وَااَخِیْ وَااُمِّیْ وَاحُسَیْنَاهُ وَاضَیْعَتَنَاهُ بَعْدَکَ یَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ و در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که چون امام حسین علیه السلام بدانست که آنجماعت باوی مقاتلت میورزند با اصحاب و اهل خویش فرمود منصرف و از وی متفرق شوند ایشان بگریستند و گفتند قَبَّحَ اللّٰهُ الْعَیْشَ بَعْدَکَ و خواهرش زینب بنت علی علیه السلام بشنید و آن مکالمات مذکور درمیان رفت و قبول تسلی نمیفرمود آنگاه امام حسین علیه السلام از نام آن زمین بپرسید عرض کردند کربلاست الی آخر الخبر و در ملهوف میگوید چون ام کلثوم اینکلمات بگذاشت امام علیه السلام فرمود یَا اُخْتَاهُ تَعَزَّیْ بِعَزَاءِ اللّٰهِ فَاِنَّ سُکَّانَ السَّمٰوَاتِ یَفْنُوْنَ وَاَهْلَ الْاَرْضِ کُلُّهُمْ یَمُوْتُوْنَ وَجَمِیْعَ الْبَرِیَّةِ یَهْلِکُوْنَ آنگاه فرمود یَا اُخْتَاهُ یَا اُمَّ کُلْثُوْمَ وَاَنْتِ یَا زَیْنَبُ وَاَنْتِ یَا فَاطِمَةُ وَاَنْتِ یَا رَبَابُ اُنْظُرْنَ اِذَا اَنَا قُتِلْتُ فَلَا تَشْقُقْنَ عَلَیَّ جَیْبًا وَلَا تَخْمِشْنَ عَلَیَّ وَجْهًا وَلَا تَقُلْنَ هُجْرًا و در اسرار الشهاده از منتخب مذکور میدارد که آنحضرت با زینب علیها السلام فرمود یَا اُخْتَاهُ لَا یَذْهَبَنَّ بِحِلْمِکِ الشَّیْطَانُ تَعَزَّیْ بِعَزَاءِ اللّٰهِ فَاِنَّ اَهْلَ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ یَمُوْتُوْنَ وَکُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ الی آخره حضرت زینب عرض کرد ای برادر من کشته شوی و من بتو نظاره باشم از اینکلام اندوه آنحضرت زیاد شد و اشک دیدار مبارکش پدیدار آمد زینب عرض کرد ای برادر مارا بحرم جد خود بازگردان فرمود لَوْ تُرِکَ الْقَطَا لَغَفَا وَنَامَ قَالَتْ وَاللّٰهِ یَا اَخِیْ لَا فَرِحْتُ بَعْدَکَ اَبَدًا زینب عرض کرد ای برادر سوگند بخدا

بعد از تو هرگز فرخناک نشوم امام علیه السلام در پاسخ خواهر آسنو کند و کلمات مذکوره را براند آنگاه او را حمل کرده تا بخیمه اش درآورد و دیگر در اسرار الشهاده از ملهوف و نیز در بعضی کتب مذکور است که در آنهنگام که در روز نهم محرم شمر ملعون و لشکریان سلاح جنگ بپوشیدند و صدای مرد و مرکب و اسلحه برخاست و گوشزد اهل بیت گشت و امام حسین علیه السلام که در آنحال بر باب سراپرده نشسته بود و اصلاح تیغ و سنان میفرمود ناگاه خوابی بچشمش درآمد پس از آن بیدار شد و فرمود ایخواهر در اینساعت جدم محمد و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن صلوات الله علیهم را بدیدم و ایشان میگفتند ای حسین همانا بزودی نزد ما میآئی و در بعضی روایات است که فرمودند فردا نزد ما میآئی پس زینب سلام الله علیها بر چهرهٔ مبارک لطمه بزد و صیحه برکشید امام حسین علیه السلام فرمود مَهْلًا لَا تُشْمِتِی الْقَوْمَ بِنَا آرام و آهسته باش و اینجماعت را بر ما بملامت مدار و بروایتی رسول خدای فرمود اِنَّکَ تَرُوْحُ اِلَیْنَا چون زینب اینکلمات بشنید با دست شریف چهرهٔ مبارک را آسیب همی زد و بویل و وای فریاد برداشت امام علیه السلام فرمود ایخواهر ترا نرسید که بانگ بویل و وای برآوری ایخواهر خاموشی جوی خدایت رحمت کند و صد ابناله بر میارکه مورث شماتت اینقوم گردد و چون امام علیه السلام بعد از مکالمات باآنگروه شقاوت پژوه بسراپردهٔ شریف روان شدند زینب علیها السلام میفرماید چون نگریستم که آنحضرت بسراپرده باز شد و بخیمهٔ خویش برفتم و نشستم باشد که ندا اندمن بیرون خیمه بنظاره بودم چون بمیان سراپرده آمد فرمود کجاست زینب عرض کردم لبیک یا اخی آنگاه ام کلثوم مرا طلب فرمود بعد از آن فرمود رقیه و صفیه و سکینه و فاطمه را بخوانید چون بجمله حاضر شدند عرض کردند یا اباعبدالله مگر حاجتی است فرمود حاجت من آنست که وصیت میکنم شمارا کاهیکه من کشته میشوم گریبان بر من پاره مکنید و چهره را لطمه مزنید و صورت مخراشید و بقیه مکالمات چنان است که ازین پیش مذکور گشت تا آنجا که فرمود اگر مرغ قطارا شبانگاه دست باز داشتند در آشیان خود آسوده بخفتی و انمثل ازین پیش در کتاب احوال حضرت سید سجاد در ذیل وقایع عاشورا مذکور شد و حکایت آن نیز مسطور و مشروح افتاد باعادت حاجت نیست ۶۳

بیان پارهٔ حالات آنمظلومه در شهادت شهدا و ایام مصایب کربلا

چنانکه در ناسخ التواریخ و پارهٔ کتب اخبار مأثور است چون حضرت علی اکبر بشهادت پیوست امام حسین علیه السلام فرزند شهید خود را سلام الله علیهما برداشت و بر در سراپرده آورده فریاد و صیحه بانگ وآ داه و یا قرة عیناه از اهل بیت برخاست حمید بن مسلم گوید زینرا دیدم که از شدت اضطرار و اضطراب از میان پردگیان بی پرده بیرون دوید و خویشتن را بر زبر علی اکبر افکند و فریاد برداشت و سخت بنالید گفتم کیست گفتند زینب دختر امیر المؤمنین است اینوقت امام علیه السلام دست او را بگرفت و بخیمه

زینب خاتون را به پرستاریش بدید علی بن الحسین چون پدرش را دید خواست برخیزد قدرت نیافت
با عمه اش فرمود مرا بر سینه خود بدار بیا تا پسر رسول خدای فرا میرسد پس زینب از پس پشت آنحضرت
نشست و او را بر سینه خود تکیه داد جناب سید الشهداء صلوات الله علیه از رنجوری پسر پرسش همی کرد
و امام زین العابدین حمد خدای میگذاشت آنگاه عرض کرد ای پدر امروز با این گروه منافق ملعون چه ساختی
بردی فرمود ای فرزند قَدِ اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللهِ الْمَلِكِ الْمَنَّانِ شیطان بر ایشان چیره شد
جنگ در افکنده و یاد خدا را فراموش کردند و آتش حرب در میان ما و ایشان افروخته شد چندانکه زمین از
خون ما و ایشان رنگین شد علی بن الحسین عرض کرد ای پدر کجاست عمم عباس چون این سؤال کرد گریه در
گلوی زینب خاتون گره گشت و همی در چهره مبارک برادرش نظر میکرد تا چه پاسخ فرماید چه از بیم اینکه
مرض آنحضرت شدید گردد از شهادت عمش عباس خبر نداده بودند پس حضرت سید الشهداء روحنا و
مهجنا له الفداء فرمود ای فرزند عمت را در کنار نهر فرات شهید کردند علی بن الحسین سلام الله علیهما چنان
بگریست که بیهوش بیفتاد چون بخود پیوست از دیگر عموها همی بپرسید و آنحضرت فرمود کشته شد از برادرش
علی و پاره دیگر بپرسید امام علیه السلام فرمود ای پسر دانسته باش که در این خیمها جز من و تو مردی زنده
نیست و اما اینجماعت که تو از ایشان پرسش میگیری بجمله بر روی خاک بیفتاده اند امام زین العابدین
بسیار بگریست و با عمه اش زینب فرمود ایعمه شمشیری و عصائی بمن بده پدرش فرمود با اینها
چکنی عرض کرد بر عصا تکیه کنم و با شمشیر در پیش روی فرزند رسول خدای جنگ نمایم چه بعد از وی
خیری در زندگی نیست امام علیه السلام آنحضرت را منع کرد و او را در بغل گرفت و فرمود ایفرزند
تو از ذریه من اطیب هستی و افضل عترت من باشی و تو خلیفه من بر این عیال و اطفالی چه ایشان
همه غریب و تنها و بی یار هستند و بدرد ذلت و یتیمی و شماتت دشمنان و نوائب زمان دچار و هر وقت
بیرون خواهند شوند ایشانرا ساکت و ساکن دار و چون پریشان گردند مانوس فرمای و با سخن نرم خاطرهای
ایشانرا تسلی ده چه از مردان ایشان کسی که ایشان بدو انس گیرند غیر از تو باقی نیست و هیچکس را
ندارند که غم و اندوه خویش را بدو بنمایند مگر تو ایشانرا بگذار تا ترا ببویند و تو ایشانرا ببوی و ایشان
بر تو بگریند و تو بر ایشان گریستن گیر آنگاه دست او را بگرفت و با علا صوت خود صیحه برزد ای زینب
ای ام کلثوم ای سکینه ای رقیه ای فاطمه سخن مرا بگوش گیرید و بدانید که این پسر من خلیفه منست
بر شما و او امام مفترض الطاعه است آنگاه فرمود ایفرزند من شیعه مرا سلام برسان و با ایشان بگوی که
پدرم غریب بمرد بر وی ندبه کنید و شهید بگذشت بر وی گریستن گیرید و هم در آن کتاب مسطور است
که امام علیه السلام با ایشان فرمود استمدیدگان و غریبان با اینهمه حال بمصیبت من مبتلا خواهید شد
و بعد از آن شما را اسیر و غارت خواهند کرد و شهر بشهر و دیار بدیار خواهند گردانید و سر مرا با سرهای

برادران و فرزندان و خویشان و یاوران بهدیه از بهر یزید مرتد میبرند چون جناب زینب خاتون و ام کلثوم
و سکینه این سخن بشنیدند بیتاب گردیدند و چنان بگریستند که سکان سموات را بفریاد و ناله بر آوردند
بالجمله مطابق ترتیب روایتی که مسطور میگشت چون جناب سید الشهداء صلوات الله علیه در آن عرصه پر محنت
و بلا تنها بماند و آهنگ مقاتلت اعدا بفرمود و امام زین العابدین علیه السلام بانگ آنحضرت را در طلب نصرت
بشنید با آنحال ناتوان بنشست و بروایتی شمشیری برگرفت و افتان و خیزان جانب میدان سپرد
ام کلثوم از قفایش بانگ بر آورد ای برادرزاده باز شو فرمود ایعمه دست باز دار تا پیش روی پسر پیغمبر
جهاد کنم امام حسین فرمود ای ام کلثوم او را باز دار تا جهان از نسل آل محمد تهی نگردد آنگاه بانگ برداشت
یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم علیکن منی السلام معلوم باد که در این خبر بی نظر نشاید رفت چه موافق
اخبار علمای سنی و شیعی حضرت باقر سلام الله علیه در اینوقت چهار ساله یا بیشتر بود و با اینحال چگونه اگر
جناب سید الساجدین صلوات الله علیه شهید میشد جهان از نسل آل محمد خالی میماند و حال اینکه بپاره ائمه
هدی علیهم السلام نیز در سن شش سالگی و نه سالگی امامت انتقال یافته بلکه عیسی بن مریم علیهما السلام در گاهواره
صیت نبوتش از زمین بستاره پیوست و پاسخ چنین است که موافق اخبار و نصوص امامت امام زین العابدین
علیه السلام بعد از پدرش سید الشهداء از مقدرات الهی است و از آن چیزهاست که بدان بدا را در آن
تطرق نیست پس اگر امام زین العابدین علیه السلام در آنروز مقتول میشد آن از منه که در تقدیر خدای تعالی
بامامت آن امام والامقام اختصاص و امتیاز داشت از آن حجت خدای خالی میماند اگر چند محمد بن علی
باقر سلام الله علیهما که بعد از انقضای آنمدت بامامت برنخاست در آنزمان موجود بوده باشد و معنی کلام
سید الشهداء ما كَانَ اللهُ لِيَقْطَعَ نَسْلِي مِنَ الدُّنْيَا همان نسل است که حجتهای خدا هستند در زمین خدای
و نیز اگر گویند چون چنین باشد و امامت امام زین العابدین از مقدرات فرضیه الهیه است چگونه امام حسین
میفرماید او را باز دار تا جهان از نسل آل محمد خالی نماند و او چگونه کشته میشد و با اینجمله بر افزون خود حضرت
سید الشهداء نیز پیش از این واقعه خبر داده بود که وی کشته نمیشود در پاسخ گوییم ائمه علیهم السلام میفرمایند
امر ما یا کلمات ما صعب و مستصعب است چه دانیم در هر مقامی از لفظی چه معنی خواهند توانند بود که اگر
امام زین العابدین علیه السلام که حجت خداوند است و بباید در جهان بپاید اگر بمیدان اعدا بشتابد و کارزار
بسازد و اعدا را بخویش مشغول فرماید یا بایستی بنیاد وجود آنقوم عنود را بباد فنا دهد یا جمله از وی گریزان
گردند و آنچه مطلوب سید الشهداء علیه السلام است در ادراک شهادت خود و اثبات حقانیت خود و دین و
آیین خود و جد خود بعمل نیاید و در حقیقت بقای نسل و تسلسل وجود ائمه برای همین است اگر مقصود از میان برود
چنانست که نسل ایشان نمانده باشد یا اینکه اگر چنین میشد و آنروز این شهادت دست نمیداد از آن پس
مفاسد دیگر بر میخاست و مطالبی پیش میآمد که خلاف مطلوب بود و الله تعالی اعلم بالجمله امام علیه السلام خواهر را

زینب سلام

باز گردانید و فرمود گریه شما بعد از این خواهد بود در اسرار الشهاده از ابو مخنف از عمارة بن راقد مروی است
که نگران بودم که زنی از سراپرده حسین علیه السلام بیرون شد که گفتی ماه شب چهارده یا شمس است و همی فریاد
بر کشیدی وا ولداه وا مهجة قلباه یا لیتنی کنت قبل هذا الیوم عمیاء او کنت وسدت
تحت اطباق الثری وای بر این اندوه و غم و بر این فرزند دلبند خونین کفن کاش پیش از امروز کور میبودم
یا در تنگنای گور و زیر خروارهای خاک و گل نهفته و مزدور بودم و بروایتی از خیمه حسین علیه السلام زنی بیرون شد
که از دیدارش آفتاب تیره گشت و بدون شعور همی فریاد بر آورد وا حبیباه و ابن اخاه تا بعلی اکبر رسید و خود را
بر نعش او بیفکند پس حسین علیه السلام بیامد و با عبای خویش چهره اش را پوشیده بداشت و بخیمه اش باز
آورد از مردی کوفی پرسیدم این زن کیست آیا می شناسی او را گفت آری زینب خواهر حسین علیه السلام است
و نیز در اسرار الشهاده از لهوف و در کتاب مهیج الاحزان مسطور است که چون حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
مصارع جوانان و محبان خویش را نگران شد یکباره عزیمت بر آن نهاد که بنفس مبارک بمیدان کارزار بتازد
پس ندا بر کشید و کلماتی چند بر زبان مبارک براند که صدای زنان بعویل و ناله بلند گشت پس بدر خیمه بیامد
و با زینب فرمود کودک شیرخوار مرا بمن بیاور تا با وی وداع کنم زینب آن طفل را بیاورد و بروایتی زینب
خاتون در خدمت برادر شد و آن طفل را بیاورد و عرض کرد ای برادر این کودک تست که سه روز است آب
نخورده شربتی از آب از این گروه از بهرش طلب فرمای و بروایت اول امام علیه السلام آن طفل را گرفت تا او را
ببوسد حرمله ملعون تیری بسویش پرتاب کرد چنانکه بگلوی شریفش بنشست و آن طفل را ذبح نمود امام علیه
السلام با خواهرش زینب فرمود بگیر و دیگر آنگاه با هر دو کف مبارک در زیر گلویش بداشت و چون از خون
مملو میشد آن خون را با سمان افشان میداشت الی آخر الخبر و بروایت ثانی امام علیه السلام طفل را گرفت و
بمیان میدان بیامد تا به پسر سعد رسید و فرمود الیقوم شما کشتید شیعیان مرا و اهل بیت مرا و عهد و بیعت مرا
شکستید دست از من بدارید تا بحرم جد خود باز گردم یا شربت آبی بمن دهید کسی با من نمانده مگر زنان و اطفال
که نیزه و شمشیری بکار نیاورند وای بر شما این طفل شیرخواره را شربتی از آب دهید نمی بینید چگونه از شدت
عطش بر خود می پیچد و او را گناهی نیست و آنحضرت در اینکلمات بود که ناگاه حرمله ملعون تیری بسوی امام
علیه السلام پران کرد و آن تیر بر گلوی مبارک آن طفل بیامد و گلویش را از هم بشکافت و آنحضرت باز شد و آن
طفل را با ام کلثوم باز داد و بروایت ابی مخنف چون علی بن الحسین شهید شد سید الشهدا روی با ام کلثوم آورد و
فرمود ایخواهر وصیت میکنم ترا به پسر اصغر خودم چه او طفلی صغیر شش ماهه و بقولی هشت ماهه بود الی آخر الخبر و باین خبر
معلوم میشود که مکالمات آنحضرت در صدر و ذیل این خبر با جناب ام کلثوم بوده است و اگر در جائی زینب نوشته اند
و بعد از آن بنام ام کلثوم اشارت کرده اند از آنست که از این نام و کنیت یکتن را مقصود داشته اند در کتاب
نور العین مسطور است که ام کلثوم آن طفل را بر سینه گرفت و بگریست و دیگران بگریستند حتی فرشتگان آسمان

آنگاه ام کلثوم بخواندن این ابیات پرداخت

یا لهف قلبی علی الصغیر الظامی	فطمته السهام قبل الفطام
غرغروه بدمعه و هو طفل	یا لهف قلبی علیه فی کل عام
احرقوا قلب والدیه علیه	و رموه بذلة و انتقام
فالله یحکم بیننا و بینهم	لدی الحشر عند فصل الخصام

حمید بن مسلم گوید در لشکر ابن زیاد علیه اللعنه بودم و بدانکودک که بر سر دست حسینش بقتل رسانیدند نظر همی کردم
ناگاه زنی از خیمه بیرون تاخت چنانکه آفتاب از دیدارش تیره و خیره ماندی و جامه کشان بیامدی گاهی
بیفتادی و گاهی بر پای ایستادی و همی ندا بر کشیدی وا ولداه وا قتیلاه وا مهجة قلباه و از این ناله و شورش
امیه بگریستند تا گاهیکه آن زن بآن طفل ذبیح رسید و خود را بروی افکند و مدتی ناله و ندبه نمود و از دنبالش
دخترها چون گوهرهای پراکنده بیرون شدند و حسین علیه السلام در آنحال آن مردم را موعظت میکرد چون اینحال
مشاهدت فرمود بسوی آن زن بیامد و او را بپوشید و مستور بداشت و ملاطفت همی فرمود تا بخیمه اش باز
گردانید من از آن جماعت که حاضر بودند گفتم این زن کیست گفتند ام کلثوم است و آن دخترها فاطمه صغری و سکینه
و رقیه و زینب هستند از اینحال پر ملال شدم چندان بگریستم که همی خواستم از خویش بشوم و بروایتی که از شعبی
مرویست چون حسین علیه السلام آن طفل را از زنان بیاورد که هیمه بچون محتضب بود و امام علیه السلام میگریست
چون زنان صدای گریه آنحضرت را بشنیدند بجانبش بشتافتند و آن طفل را مرده بر سینه مبارکش بدیدند و فریاد
و ناله و زاری بر آوردند و ام کلثوم طفل را بگرفت و بسینه خود بچسبانید و گلو بر گلویش بگذاشت و اشک
دیده اش بروی بریخت آنگاه صدا بر کشید وا محمداه وا علیاه ماذا لقینا بعدکما من الاعداء
وا لهفاه علی طفل خضب بدمائه وا اسفاه علی رضیع فطم بسهام الاعداء وا حسرتاه
علی فرجة الجفن والاحشاء و بروایت طبرسی این طفل را عبد الله نام بود و در ذیل روایت مفید
مسطور است که چون آن طفل شهید شد امام علیه السلام روی بآسمان کرد و گفت خداوندا گواه باش
بر اینقوم که کشتند شبیه ترین خلق را به پیغمبر تو راقم حروف گوید چنان مینماید که در اینخبر پاره مطالب
که راجع بحضرت علی اکبر است مخلوط شده باشد چنانکه چون ببینند کان بهر دو بنگرند معلوم فرمایند
و نیز معلوم شد که ام کلثوم همان زینب کبری است و این زینب دختر امام حسین علیه السلام است چنانکه در
کتب معتبره نیز اشارت رفته است که آنحضرت را دختری بود زینب نام و اگر زینب و ام کلثوم هر دو دختر
فاطمه علیها السلام حاضر بودند از چه از نام هر دو مذکور نداشته اند و زینب را در جمله دخترهای کوچک مسطور
نموده اند والله اعلم در بحر المصائب از کتاب مفتاح البکاء و کتاب دمعة الساکبه و مصائب المعصومین مسطور است
که چون حضرت سید الشهداء بخیمه زین العابدین علیه السلام بیامد و آن بیمار را بر نطعی از ادیم افتاده و عمه اش

زینب سلام الله علیها را فرمود جامه فرسوده و کهنه برای من حاضر کن که بهائیش نباشد تا چون کشته شوم
بدنم بیرون نیاورند و عریانم نیفکنند زینب جامه حاضر ساخت چون بر بدن مبارکش تنگ می افتاد فرمود این
جامه اهل ذمت است ازین وسیع تر باید بود بر نتند و جامه وسیع تر آوردند اطرافش را با دست مبارک
پاره ساخت تا بی بها تر گردد و در مناقب است که فرمود من کشته میشوم و جامه از تنم بیرون میکنند پس تبانی
بیاورند و تبان بر وزن رمان سراویلی کوچک است که همان ستر عورت کند آنحضرت از پوشش آن امتناع
ورزید و فرمود این جامه اهل ذمه است آنگاه جامه اوسع بیاوردند که مادون سراویل و مافوق تبان بود و آنحضرت
بپوشید و بقول صاحب منتخب صدای زنان بگریه و ناله بلند شد آنگاه جامه بیاوردند و آنحضرت پاره کرد
و درهم شکافت و در زیر جامهای خود بپوشید و آنحضرت را سراویلی تازه بود و همچنانش درهم درید تا کسی طمع نکند
و از بدن مبارکش بیرون نکند پس از آن با اهل و اولاد خویش وداع بازپسین بفرمود و نیز در کتاب
بحر المصایب از کتاب ترجمه المصایب مسطور است که امام علیه السلام بجناب زینب خاتون فرمود که جامه
بیاور حضرت زینب جامه یمانی که چشم را خیره میکرد بیاورد امام علیه السلام پاره اش ساخته بپوشید
و هم روایت کرده اند که با ام کلثوم فرمود و بروایت منتخب امام علیه السلام با فضه خادمه فرمود برو جامه
کهنه برای من بیاور تا برتن کنم وَلَكِنْ لا تُطْلِعِي عَلَيْهِ زَيْنَبَ اُخْتِي وَذَلِكَ الثَّوْبُ قَمِيصٌ بَيْنَ قَمِيصَيْنِ
وَعَلَى كَتِفِهِ خَاتَمٌ اما زینب خواهر مرا بر این امر آگاه مساز و آن جامه پیراهنی است که بمقدار دو پیراهن شمرده
آید و بر دوشش آن مهریست و در فلان موضع و فلان لفافه است پس فضه برفت و از کمال اضطراب میگریست
زینب خاتون سلام الله علیها با فضه فرمود این گریستن از چیست عرض کرد بسبب بزرگی مصیبت فرمود برادرم
حسین با تو چه فرمود و وصیت نهاد که مرا بر آن آگاه نکنی فضه عرض کرد از برادرت رخصت ندارم بگویم زینب
فرمود بحق مادرم بر تو باز گوی فضه عرض کرد مرا فرمود تا پیراهنی بدین صفت بحضرتش برم چون آنحضرت صفت
قمیص را بشنید صیحه برکشید و مَغْشِيَّةً علیها بیفتاد امام حسین علیه السلام بیامد و سر خواهر را بر دامن نهاده فرمود
ای اهل بیت من آیا در نزد شما قطره از آب هست بجمله عرض کردند نیست ای سید ما امام علیه السلام سخت
بگریست چنانکه اشک دیده اش بر دیدارش بپیوست و بهوش آمد و هر دو دست برآورد و بر چهره خویش لطمه
بزد و چهره را بخراشید و موی بپراکند و عرض کرد یا اَخِي اَيْنَ تَرُوحُ وَاُخْتُكَ غَرِيبَةٌ بِلا مَحْرَمٍ وَ اَنِيسٍ وَنَاصِرٍ
وَمُعِينٍ ای برادر بکجا میروی و خواهرت را بدون محرم و انیس و یاور و دادخواه میگذاری امام علیه السلام
فرمود این امریست محتوم و از آن فرار نتوان کرد زینب عرض کرد كَلامُكَ هَذَا اَشَدُّ حُرْقَةً لِقَلْبِي لَيْتَنِي
لَمْ تَلِدْنِي اُمِّي وَلَمْ تُرَبِّنِي وَلَمْ اَكُ شَيْئاً وَما اَرَى هَذَا الْيَوْمَ سخن تو بیشتر قلب مرا میگدازد کاش
مادرم مرا نمیزاد و پرورشم نمیداد و زنده نبودم و امروز را نمیدیدم در خبر است که این پیراهن از پوششهای
بهشتی بود و بدن خلیل را از آتش نگاه بداشت و چشم یعقوب را روشن ساخت و نزد انبیای عظام بود

[illegible]

تا بخاتم الانبیا

تا بخاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله بپیوست و بعد از پیغمبر نزد فاطمه بود و چون سه روز از مدت عمر شریفش
بجای ماند آن پیراهن را بزینب خاتون بداد و فرمود ای دختر این ودیعه ایست نزد تو از برادرت حسین قرة العین
من هر وقت از تو طلب کند پس آماده باش که از آن پس افزون از یکساعت میهمان تو نیست و بعد از آن
ساعت بسخت ترین حال بدست فرزندان ناتهاد تشنه بدون غسل و کفن شهید میشود ازین بود که چون
جناب زینب خاتون بشنید که برادرش آن قمیص را طلبید وصیت مادرش را بخاطر آورده بیهوش گردید
و در بحار و مقاتل مذکور است که زینب بنت علی علیهما السلام ندا برآورد و فرمود وَيْلَكَ يا ابْنَ سَعْدٍ
تَجْمَعُ اَحْشادَكَ عَلَى قَتْلِ اَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ وَهُوَ بَقِيَّةُ النُّبُوَّةِ وَعِتْرَةُ الرِّسالَةِ وَخَيْرُ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ و در مقتل ابی مخنف مسطور است که چون طفل سید الشهداء شهید شد امام علیه السلام
در آنحال که خونش بر سینه آنحضرت روان بود بیاورد و بر ام کلثوم افکند ام کلثوم او را بخیمه آورد و آنحضرت
بروی همی بگریست و بعد از کلماتی چند ندا برآورد یا اُمَّ كُلْثُومَ وَيا زَيْنَبُ وَيا سُكَيْنَةُ وَيا رُقَيَّةُ
وَيا عاتِكَةُ وَيا صَفِيَّةُ عَلَيْكُنَّ مِنِّي السَّلامُ معلوم باد چنانکه در کتاب بحر المصایب و سرور المؤمنین
مسطور است عاتکه عمه حضرت سید الشهداء سلام علیه است و در آنوقت نه چشمش دیدی و نه گوشش
شنیدی و حکایتی از وی مرقوم داشته اند که در اینجا نه مقام اشارت بآنست آنگاه باز نمود که ازین پس
این جمعیت بپراکندگی مبدل شود ام کلثوم صیحه برکشید وَقالَتْ يا اَخِي قَدِ اسْتَسْلَمْتَ لِلْمَوْتِ
عرض کرد ای برادر آیا تن بمرگ دادی فرمود ای خواهر چگونه تسلیم نکند کسی که او را ناصری و معینی نیست عرض
کرد ای برادر ما را بحرم جد ما باز گردان امام حسین علیه السلام سخت بگریست و باین اشعار تمثل جست
لَقَدْ كانَ الْقَطاءُ بِاَرْضِ نَجْدٍ اِلَى آخِرِها یعنی ای خواهر هیهات هیهات اگر قطا را بحال خود گذارند آسوده
میخوابد اینوقت سکینه صدای گریه و ناله بلند ساخت الی آخر الخبر و در منتخب اینگونه مسطور است که حضرت
سکینه داده است و هم گوید چون آنحضرت غرق جامه آهن گشت و بر مرکب خویش راست نشست
پس از آن روی با ام کلثوم آورد و فرمود اُوصِيكِ يا اُخَيَّةُ بِنَفْسِكِ خَيْراً فَاِنِّي بارِزٌ اِلَى هَؤُلاءِ
الْقَوْمِ آنگاه سکینه فریاد کنان روی آورد الی آخر الخبر بالجمله چون آنحضرت بمیدان برفت و چندی جهاد
فرمود اهل بیت را وداع کرده و فرمود یا زینب یا ام کلثوم یا سکینه و از آن پس که دیگر باره جهاد
ورزید و از کثرت زخم آثار ضعف در بدن مبارکش نمودار شد و از اسب بگشت زینب که نگران
خرگاه بود چون این بدید از خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت وا اَخاهُ وا سَيِّداهُ وا اَهْلَ بَيْتاهُ
لَيْتَ السَّماءَ اَطْبَقَتْ عَلَى الْاَرْضِ وَلَيْتَ الْجِبالَ تَدَكْدَكَتْ عَلَى السَّهْلِ کاش آسمانها خراب
شود و بر روی زمین در افتد کاش کوهسارها پاره پاره شود بر روی بیابانها آنگاه روی با ابن سعد
و فرمود یا عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ اَيُقْتَلُ اَبُو عَبْدِ اللهِ وَاَنْتَ تَنْظُرُ اِلَيْهِ ای پسر سعد ابو عبدالله را میکشند

و تو بد

ذو تو بدو بنظاره باشی ابن سعد آب در چشم بگردانید و پاسخ نداد و بروایت ابن اثیر آن ملعون چندان
بگریست که آب چشمش بر موی محاسنش روان شد و بروایت مفید آن شقی جواب نداد و دیگر باره حضرت
زینب فریاد برکشید آیا در میان شما مسلمی نیست همگی لال شده از هیچیک جوابی نرسید در بحر المصائب
مسطور است که چون حضرت سید الشهداء علیه السلام شهید گردید جناب زینب خاتون بر بالین حضرت
سجاد آمده عرض کرد یا علی نمیدانم چه حادثه و سانحه روی داده که از زمین و آسمان صدای واحسیناه و
ناله و اغوثاه بلند است و هم بروایت آنکتاب چون بانگ جبرئیل بشهادت آنحضرت برخاست جناب
زینب سلام الله علیها از خیمه بیرون دوید چون آثار ظلمت و گرد و غبار را نگران شد و برادرش را ندید
در خدمت سید سجاد شد و عرض کرد ای برادرزاده ببین چه واقع شده و خبر چیست فرمود ای عمه دامان
خیمه را برزن چون بصفحه میدان نگران شد اظهار سوگواری کرده فرمود ای عمه همانا پدرم بدرود وجود
و کرم نمود ای عمه برویه و کمرهای اطفال را استوار ببندید و آماده اسیری گردید که پدرم شهید شد
و در اینحال صبر و شکیبائی را پیشه خود سازید و وصیتهای پدرم را فراموش نکنید و نیز در آنکتاب از نجاة
الخافقین مسطور است که در آنحال که زینب صیحه برمیکشید و گاهی برگرد خیام برمی آمد ناگاه صدائی پا
بشنید از خیمه بیرون دوید و کسی را نگران گشت که در پیرامون نعش سید الشهداء سلام الله علیه خاک بهی
بر سر کند حکایت را در حضرت سید سجاد علیه السلام بعرض رسانید فرمود ای عمه دامان خیمه را برچین تا بنگرم
چون دامان خیمه را بلند کرد فرمود ای عمه او را بشناختی فرمود خدا و رسول و ائمه بهتر دانند فرمود وی جبرئیل
امین است که گاهواره حسین جنبانیدی همانا چون بر شهادت پدرم مطلع گردید بپای عرش رفته عرض
کرد ای خالق جلیل و پروردگار جبرئیل چون فرزند خیر البشر بعد تو وفا کرده مقتول قوم کافر گردید آرزومند چنانست
که رخصت فرمائی تا بزیارتش بروم پس مرخص شده با جمع کثیری از فرشتگان وارد زمین کربلا شده بر دور
نعش مبارکش سوگواری حلقه برکشیده اند و بعد از ناله و افغان بروضه رضوان باز شدند و در پاره اخبار وارد است
که چون مالک بن بسیر بر آنحضرت ضربتی فرود آورد و برنس مبارکش را از خون مملو ساخت امام علیه السلام برنس را
از سر بیفکند و بخیمه درآمد و پارچه بخواست و جراحتش را ببست و بروایتی در اینحال ندا برآورد و فرمود یا
زَیْنَبُ وَیا اُمَّ کُلْثُومُ وَیا سُکَیْنَةُ وَیا رُقَیَّةُ یا فاطِمَةُ عَلَیْکُنَّ مِنِّی السَّلامُ زینب سلام الله علیها بآن
حضرت روی آورد فقالت یا اَخی اَیْقَنْتَ بِالْقَتْلِ عرض کرد ای برادر یقین بقتل فرمودی فرمود چگونه یقین
نکنم با اینکه مرا معین و نصیری نیست عرض کرد ای برادر مارا بحرم جد خود باز گردان فرمود هیهات لَو
تُرِکْتُ ما اَلْقَیْتُ نَفْسی فِی الْمَهْلَکَةِ وَکَاَنّی بِکُمْ غَیْرَ بَعیدٍ کَالْعَبیدِ یَسُوقُونَکُمْ اَمامَ الرِّکابِ وَیَسُومُونَکُمْ
سُوءَ الْعَذابِ اگر مرا بخود میگذاشتند خویش را بمهلکه نمی افکندم و گویا مینگرم که شما را بزودی مانند بندگان
در جلو رکاب میرانند و بسختی عذاب دچار مینمایند چون زینب این سخن بشنید بگریست و اشک از دیدگانش

روان گشت و ندا برآورد وا وَحْدَتاهُ وا قِلَّةَ ناصِراهُ وا سُوءَ مُنْقَلَباهُ وا شُؤْمَ صَباحاهُ پس جامه خود
پاره کرد و موی پریشان ساخت و بر چهره لطمه زد امام علیه السلام فرمود ای دختر مرتضی سکون و آرام ده
همانا گریه بسیار خواهد بود و زمانی دراز خواهد داشت آنگاه امام خواست از خیمه بیرون شود زینب آنحضرت را
بچسبید و عرض کرد ای برادر چندی درنگ فرمای از دیدارت توشه بردارم و با تو آن وداع گویم که دیگرش
ملاقاتی نخواهد بود مَهْلاً اَخی قَبْلَ الْمَماتِ هُنَیْئَةً لِتُبْرِدَ مِنّی لَوْعَةً وَغَلیلٌ ای برادر
پیش از وصول مرگ اندک زمانی تأمل فرمای تا از زیارت جمال مبارکت آن آتش اندوه که دل را بسوزش
وستوه آورده سردی پذیرد آنگاه هر دو دست و هر دو پای مبارکش همی ببوسید و دیگر زنان نیز در گرد
آنحضرت انجمن شدند و همان معاملت بپای بردند آنگاه آنحضرت جامه کهنه بخواست تا در زیر لباسش
بپوشد الی آخر الخبر و ازین حدیث چنین بنماید که اینمکالمات پیش ازین بوده است که آنحضرت بمیدان قتال
آهنگ جوید چه اگر جهاد ورزیده بود و زخمدار مراجعت فرموده بود چگونه عرض میکردند مارا بحرم جد خود باز
گردان و نیز چنان بنماید که اگر زینب طرف اینمخاطبات باشد نه زینب کبری باشد چه آنحضرت مقامش
از آن عالی تر است که با امام علیه السلام بر منوال احتجاج سخن کند و بروایت صاحب مهیج الاحزان چون
امام علیه السلام فرمود چگونه دل بمرگ ننهد کسیکه یاری و معینی ندارد و گریه گلوی آنحضرت را بگرفت و گریه
درآمد و زینب خاتون اینحال بدید گفت واثکلاه همانا حسین از مرگ خود خبر میدهد واجداه واعلیاه واابتاه
واحسناه واحسیناه و در کتاب بحر المصائب مسطور است که جناب زینب خاتون سلام الله علیها میفرماید
درآنوقت که برادرم فرزندش امام بیمار را وداع میکرد آوازی از لشکر پسر سعد برخاست ای حسین از چه رو
نزد زنان نشسته یا باید بیعت کنی یا بالب تشنه و شکم گرسنه شهید گردی برادرم از شنیدن این صدا
بیرون آمد و با اهل بیت وداع کرده سوار شد و با من خطاب فرمود خواهرک من [illegible] از دنبال من بیا
از دنبال من بیا تا ترا بچیزی عجیب و شگفت بازنمایم من بفرمان و اطاعت آن امام همام آمدم تا نزدیکی
اجساد طاهره و ابدان مطهره رسید پس ندا برکشید کجاست برادرم کجاست مساعدم کجاست عباس زینب
میفرماید آنحضرت بر فراز جسد برادرش عباس بیامد و همی ندای یا اخی برآورد و فرمود ای برادر اکنون چاره ام
اندک شد آیا تو و اینقوم بخواب باشید و ایشان گمان میبرند که من از میدان قتال کناری گرفته ام بر من
دشوار است که تو را بر این زمین تافته غرقه بخون مینگرم ای برادر مرا تنها بگذاشتی در میان دشمنان
آنگاه ساعتی در پیرامون آنجسد مبارک بگریست و ندا برکشید یا مُسْلِمَ بْنَ عَقیلٍ یا هانِیَ بْنَ عُرْوَةَ وَیا
حَبیبَ بْنَ مُظاهِرٍ وَیا زُهَیْرَ بْنَ الْقَیْنِ وَیا هِلالَ بْنَ نافِعٍ وَیا عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ وَیا فُلانُ وَ
فُلانُ ای شجاعان عرصه صفا و سواران پهنه هیجا چیست مرا که ندا میکنم شما را و مرا جواب نمیرانید و میخوانم
شما را و نمیشنوید آیا در خواب هستید که امید بیدار برداشته باشم یا در مودت خویشتن دیگرگون شده اید

که بنصرت امام خویش نشتابید اینک زنان خاندان رسول هستند که بسبب فقدان شما همه نزار و دلفکار
مانده اند آیا شما نه آنان هستید که بسبب من یعنی برای نصرت من و اکتساب فیض شهادت زنان خویش را مطلقه
ساختید و از خانمان خویش روی برتافتید هم اکنون ای مردم آزاده کرام نیکو سر از این خواب برکشید و بمردم
کافر کیش بد اندیش این کار را از حرم رسول خدای دور سازید حاشا و کلا که شما با این حال باشید یعنی زنده باشید
بیاری من برنخیزید لکن سوگند با خدای ریب منون شما را سرنگون داشته و دهر خاین با شما بغدر و فریب رفته
وگرنه شما از دعوت من قصور نمیجستید و از یاری من در پرده نمیشدید هم اکنون با بر شما دردناک و اندوهگین و بشما
ملحق هستیم فانا لله و انا الیه راجعون جناب زینب خاتون سلام الله علیها میفرماید سوگند بخدای که جز او خدائی
نیست من نگران آن اجساد بودم که چنان مضطرب شدند گویا آهنگ برجستن داشتند و نیز میفرماید پس از آن امام
علیه السلام نزد جسد برادرم عباس آمد و فرمود ای برادر این قوم شوم چنان پندارند که من از جدال و قتال بیمناک
هستم و با ایشان اطاعت میکنم لا والله و از آن پس حمله منکر بیاورد و آن جماعت ملعون را پراکنده کرد و دو هزار و
پانصد تن از ایشان را در سقر مقر ساخت صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و چون کروه اشقیا چندی درنگ
کرده دیگر باره با آنحضرت باز آمدند و بروی احاطه کردند عبدالله بن حسن بن علی علیهما السلام که اینوقت پسری
غیر مراهق بود از خیمه زنان بیرون دوید زینب تاخت و او را دریافت تا بازش دارد و از آنسوی
امام علیه السلام ندا در داد که ای خواهر عبدالله را نگاه دار هر چند زینب در منعش بکوشید فایدت نکرد و عبدالله
گفت سوگند با خدای از عم خود مفارقت نجویم و قوت کرده خود را از دست زینب رها ساخته بیامد تا بپهلوی
امام علیه السلام بایستاد و بروایتی چون آن مردم ملعون گرد آنحضرت را فرو گرفتند و هر یک ضربتی بر بدن
مبارک امام علیه السلام فرود آوردند و آنحضرت از اسب بیفتاد زینب علیها السلام از در خیمه بیرون و همی ندا
کرد وا اَخاهُ وا سَیِّداهُ وا اَهلَ بَیتاهُ لَیتَ السَّماءُ اَطبَقَت عَلَی الاَرضِ وَ لَیتَ الجِبالَ تَدَکدَکَت
عَلَی السَّهلِ و در کتاب بحر المصائب از کتاب مصائب الابرار مرویست که چون امام حسین علیه السلام
با آهنگ میدان قدمی چند بسپرد صدائی بسخن بلند دید روی مبارک برتافت و خواهرش حضرت زینب را
نگران شد که همی گوید یا سِبطَ الرَّسولِ ارجِع اُنظُر اِلی هذِهِ الغُرَباءِ کَیفَ عَوَّلنَ بِالحَسَراتِ ای فرزند
زاده رسول خدای باز شو و براین زنان بی شوهر و اطفال بی پدر یکی بنگر که چگونه از روی حسرت بناله
و عویل اندرند آنحضرت برای تسلیه اهل حرم بازگشت و جمله را بناله و زاری بدید و از این حالت سخت
بگریست و از این حالت سخت بگریست و آن جماعت را بثواب و کرامت بشارت داد و خواست بمیدان روی
کند زینب کبری با آنحضرت بمعانقه در آمد و گلوگاه مبارکش را ببوسید وَ قالَت یا اَخا قَد اَحرَقتَ قَلبی
بِفِراقِکَ وَ تا لَمَت فُؤادی بِوَداعِکَ فَوَاللهِ شَهادَتُکَ اَجرَت دُمُوعی وَ هَیَّجَت هُمُومی فَکَیفَ اَری
جَبینَکَ مَنهوباً وَ لِحیَتَکَ وَ اَطفالَکَ عِطاشاً مَسلوباً عرض کرد ای برادر همانا از آتش فراقت و اندوه

و داغت دل مرا بسوختی و دردناک ساختی سوگند با خدای از گزند شهادت تو اشکم ریزان و اندوهم در هیجان است
چگونه میتوانم خیمهای ترا غارت شده و اطفال ترا ستم یافته و ترا برهنه بنگرم سید الشهدا صلوات
الله علیه فرمود ای خواهر بر مصایب روزگار شکیبائی جوی و در نوایب جهان بپدرت و مادرت اقتدا
کن آنگاه ایشان را وداع کرده روی با آن قوم مردود فرمود و نیز در آن کتاب از مفتاح البکا مسطور است
که چون حسین علیه السلام با قلبی سوزان آهنگ میدان فرمود ندائی خفیف و آوازی ضعیف بشنید پس روی
برتافت و خواهرش حضرت زینب را دید که نالان نمایانست امام علیه السلام از ناله دختر بتراب
بیتاب شده برگردید و فرمود ای یادگار مادرم زهرا ای پرستار این یتیمان بی نوا از چه از خیام بیرون
شدی و چون تو را حال بر اینمنوال باشد این زنان و دختران و اطفال را کدام کس تسلی میدهد و چگونه آنانرا
قرار و آرام خواهد بود ای خواهر جد و پدر و مادر و برادرم از من افضل بودند برفتند و تو این چند بیقرار و پریشان و
گریان نشدی مگر ندانی دنیا بر اینحال و بر اینمنوال باشد عرض کرد وصیت مادرم بخاطرم بیامد و برای مطلبی
بیامدم چون امام علیه السلام نام مادر بشنید بگریست و از آن وصیت بپرسید عرض کرد سفارش مادرم این است که
آنجا را که جدم رسول خدای میبوسید ببوسم پس آنحضرت با جناب زینب خاتون معانقه کرده زینب خاتون
حلقوم مبارکش را ببوسید و هر دو تن بسیار بگریستند آنگاه امام علیه السلام او را تسلی داده بازگردانید و نیز
اینخبر را بروایتی دیگر نهاده و در ضمن آن از سفارش امام علیه السلام در امر دخترش جناب سکینه خاتون با حضرت
زینب سلام الله علیهم مذکور داشته است و هم در بحر المصائب حکایتی از آن دختر صغیره حضرت سید الشهدا که
بدامان عمه اش حضرت زینب سلام الله علیها آویخته تا با آخر خبر مینویسد که قلم از تحریرش عاجز است و هم
در آن کتاب از زینب نامی که اسیر شده و در مدینه طیبه خانه متصل بسرای علی علیه السلام داشت و با اهل بیت
آنحضرت با خلاص و ارادت میرفت تا گاهی که با پاره جهات بکربلا آمد و خدمت حضرت سید الشهدا و زینب
خاتون سلام الله علیهما را دریافت شرحی مبسوط اظهار شده هر کس خواهد از آنجا باز خواهد یافت ام کلثوم حدیث
میفرماید که بعد از قتل آنحضرت شنیدم گوینده این شعر بگفت و او را ندیدم

وَاللهِ ما جِئتُکُم حَتّی بَصُرتُ بِهِ	بِالطَّفِّ مُنعَفِرَ الخَدَّینِ مَنحُوراً
وَحَولَهُ فِتیَةٌ تَدمی نُحورُهُم	مِثلَ المَصابیحِ یَغشُونَ الدُّجی نُوراً
وَقَد حَثَثتُ رِکابی کَی اُصادِفَهُ	مِن قَبلِ یَلثِمُ وَسطَ الجَنَّةِ الحُورا
فَرَدَّنی قَدَرٌ وَاللهُ بالِغُهُ	وَکانَ اَمرُ قَضاءِ اللهِ مَقدُوراً
کانَ الحُسَینُ سِراجاً یُستَضاءُ بِهِ	وَاللهُ یَعلَمُ اَنّی لَم اَقُل زُوراً

ام کلثوم میفرماید او را سوگند دادم گیستی گفت ملکی از ملوک جنم با قوم خود آمدم که حسین سلام الله علیه را نصرت
کنم گاهی برسیدم که او را کشته بدیدم معلوم باد که در کتب اخبار که بنظر رسیده از دو پسر زینب علیها السلام

١٥٣ بر صاحب عمدة الطالب مذکور نداشته است که در یوم الطف شهید شدند و دیگران این پسران عبدالله بن جعفر راکه شهید شدند از دیگر زنهای او نوشته اند چنانکه مذکور خواهد شد.

بیان پاره حالات آن مخدره بعد از شهادت حضرت سید الشهداء

بروایت ابی مخنف وبعضی دیگر چون حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه شهید گردید مرکب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت رنگین ساخته وفریاد وصهیل برآورده چون زن بچه مرده بگریست وبخیمه روی نهاد چون زینب دختر علی علیها السلام صهیلش را بشنید روی با سکینه آورد و فرمود پدرت آب بیاورد سکینه چون نام پدر بشنید شادان بیرون تاخت وآن مرکب بیسوار و زین باژگونه را نظاره کرد بلوازم سوگواری پرداخت و چون فراغت یافت ام کلثوم فریاد برکشید وگرده بر سر بردرید وبیرون دوید واین اشعار بخواند

مُصِیبَتِی فَوْقَ اَنْ اَرْثِی بِاَشْعَارِی ۔ وَاَنْ یُحِیطَ بِهَا عِلْمِی وَاَفْکَارِی
شَرِبْتُ بِکَاْسٍ فِی اَخِی فُجِعْتُ بِهِ ۔ وَکُنْتُ مِنْ قَبْلُ اَرْعَی کُلَّ ذِی جَارٍ
فَالْیَوْمَ اَنْظُرُهُ بِالتُّرْبِ مُنْجَدِلاً ۔ لَوْلَا التَّحَمُّلُ طَاشَتْ فِیهِ اَفْکَارِی
کَاَنَّ حُوْرَنَهُ فِی کُلِّ نَاحِیَةٍ ۔ شَخْصٌ بِلَا ثُمَّ اَوْهَامِی وَاَخْطَارِی
جَاءَ الْجَوَادُ فَلَا اَهْلاً بِمَقْدَمِهِ ۔ اِلَّا لِوَجْهِ حُسَیْنٍ طَالِبَ الثَّارِ
یَا نَفْسُ صَبْراً عَلَی الدُّنْیَا وَمِحْنَتِهَا ۔ هَذَا الْحُسَیْنُ اِلَی رَبِّ السَّمَا سَارِی
مَا لِلْجَوَادِ لَحَاهُ اللهُ مِنْ فَرَسٍ ۔ اَنْ لَا یُجَدَّلَ دُونَ الضَّیْغَمِ الضَّارِی

چون پردگیان سرادق حشمت وطهارت این کلمات را بشنیدند وآن اسب شکسته سنام وگسسته لگام را بدیدند لطمه بر چهرها زدند وصورتها بناخنها خراشیدند وگریبانها چاک زدند و بانگ ناله وعویل برآوردند که وا مُحَمَّدَاهُ وَاعَلِیَّاهُ وَاحَسَنَاهُ وَاحُسَیْنَاهُ اَلْیَوْمَ مَاتَ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَی اَلْیَوْمَ مَاتَ عَلِیٌّ الْمُرْتَضَی اَلْیَوْمَ مَاتَتْ فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ اینوقت جناب ام کلثوم اشارتی بجانب زینب خاتون کرده سخت بگریست و بگفت

و بقول ابی مخنف سکینه گفت

لَقَدْ حَمَلَتْنَا فِی الزَّمَانِ نَوَائِبُهُ ۔ وَمَزَّقَنَا اَنْیَابُهُ وَمَخَالِبُهُ
وَاَخْنَا عَلَیْنَا الدَّهْرُ فِی دَارِ غُرْبَةٍ ۔ وَدَبَّتْ بِمَا نَخْشَی عَلَیْنَا عَقَارِبُهُ
وَاَفْجَعَنَا بِالْاَقْرَبِینَ وَشَتَّتَتْ ۔ یَدَاهُ لَنَا شَمْلاً عَزِیزاً مَطَالِبُهُ
وَاَوْدَی اَخِی وَالْمُرْتَجَی لِنَوَائِبِی ۔ وَعَمَّتْ رَزَایَاهُ وَجَلَّتْ مَصَائِبُهُ
حُسَیْنٌ [illegible] اَمْسَی بِهِ التُّرْبُ مُشْرِقاً ۔ وَاَظْلَمَ مِنْ دِینِ الْاِلَهِ مَذَاهِبُهُ
لَقَدْ [illegible] ۔ اَنَاخَ عَلَی رَضْوَی تَدَاعَتْ جَوَانِبُهُ

دیگر

وَتَجَزَّنِی اَنِّی اَعِیشُ وَشَخْصُهُ ۔ مُغَیَّبٌ فِی تَحْتِ التُّرَابِ تَرَائِبُهُ
فَکَیْفَ یُعَزِّی فَاقِدٌ شَطْرَ نَفْسِهِ ۔ فَجَانِبُهُ حَیٌّ وَقَدْ مَاتَ جَانِبُهُ
فَلَمْ یَجْرِ لِی ذِکْرٌ اَلُوذُ بِرُکْنِهِ ۔ اِذَا غَالَنِی فِی الدَّهْرِ مَا لَا اُغَالِبُهُ
تَمَزَّقَنَا اَیْدِی الزَّمَانِ وَجَدُّنَا ۔ رَسُولُ الَّذِی عَمَّ الْاَنَامَ مَوَاهِبُهُ

معلوم باد که از خبر ابی مخنف چنان برمیآید که زینب کبری گوینده آن کلام نباشد چه با مقامات جلالت وریاست آن مخدره سلام الله علیها که موافق پاره روایات وارده از طرف امام علیه السلام امر شده بود که به پرستاری ونگاهداری و دلداری اهل وعیال آنحضرت کار کند چگونه در ازای تسلی و دلداری سکینه سلام الله علیها آنگونه سخن میفرماید مگر اینکه گوئیم آن زینب دختر امام حسین علیه السلام که صغیره بوده است وهم اگر حضرت زینب کبری جز ام کلثوم کبری بودی با آن مراتب فصاحت وبلاغت واشعار وخطب شریفه که بدو نسبت میدهند در اینمقام چگونه شدی که انشاد مراثی نظماً ونثراً نکرده باشد چنانکه در کتاب اسرار الشهاده از بحار الانوار مرویست که حضرت ام کلثوم دست مبارک بر سر اسب نهاد وندا برکشید وا مُحَمَّدَاهُ وَاجَدَّاهُ وَانَبِیَّاهُ وَااَبَا الْقَاسِمَاهُ وَاعَلِیَّاهُ وَاجَعْفَرَاهُ وَاحَمْزَتَاهُ وَاحَسَنَاهُ هَذَا حُسَیْنٌ بِالْعَرَاءِ صَرِیعٌ بِکَرْبَلَاءَ مَحْزُوزُ الرَّاْسِ مِنَ الْقَفَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ آنگاه مغشیةً علیها بیفتاد ونیز اشارت کردن ام کلثوم بزینب وخواندن اشعار مراثی دلالت براین کند که وی زینب صغری باشد که زینب بنت علی مینویسند چنانکه در انوار الشهاده مسطور است که حضرت سید الشهداء سلام الله علیه در حال وداع با اهل بیت خویش زینب علیها السلام را طلب کرده با او وصیت نهاد واز زنان واطفال خویش بدو سفارش فرمود وبصبوری وشکیبائی فرمان داد وهم در انوار الشهاده مذکور است که در آنحال که شمر ملعون برفراز سر امام مظلوم حاضر شد زینب وسایر عیال آنحضرت با حالتی پریشان در قتلگاه شدند آنگاه حضرت زینب سلام الله علیها با آن خبیث روی کرد و فرمود ایظالم خبیث ما را بگذار تا با حسین وداع کنیم وگرنی دیگر در حضرتش جلوس کریم از آن پیش که از وی جدا واسیر شویم بگذار تا بدستیاری جامه رویش ابو شم وزخمهایش را دهنیم وبدن مبارکش از تابش آفتاب بپوشانیم بگذار تا او را بچشمها بازکرده هم تا مکر[illegible] بیمارش دیگر بارش بنگرد بگذار تا آبی بر جبین مبارکش افشانیم تا از این غماوش بخویش آید شمر ملعون براین سوز ومحنت رحمت نیاورد وبا کعب نیزه بر سر زینب بکوفت که ای دختر علی باز شو که دیگر بارش دیدار نکنی صدای حضرت زینب بگریه بلند گشت امام علیه السلام دیده برگشود وفرمود ای خواهر دست اطفال مرا بگیر وبخیمه اندر شو تا مرا در زیر شمشیر نگری قطب راوندی در خرایج وجرایح از این اعرابی از سفینه مولای رسول خدای صلی الله علیه وآله روایت کند که وقتی برای غزوه از راه دریا سفر کردم ناگاه کشتی درهم شکست وغرق گشت وهرچه در آن بود بدریا ریخت من بدستیاری تخته پاره از آب بگذشتم

وجز پاره جامه بر تن نداشتم چون چندی دریا نوشتم امواج بحر مرا بکوهیکه بدره اندر بود بیفکند چون چندی
صعود دادم گمان بردم نجات یافتم لکن دیگرباره موجی اوج گرفت واز فرازم بفرود در دریا در آورد و بر اینگونه
مگر رغرقه داشت و بدانکوه بیرون افکند آخر الامر برکناره بحر بالا رفتم و بآنکوه جای ساختم واز گزند موج بر
آسودم و شکر خدا را بر سلامتی بگذاشتم و در آنحال که راه میوشتم ناگاه شیری بمن درنگریست و خروشان
بسویم شتابان گشت تا مرا طعمه خویش سازد پس دست بآسمان برکشیدم و بحضرت یزدان بنالیدم
که من بنده تو و مولای پیغمبر توام از غرقه ام نجات دادی آیا این حیوان درنده را بر من چیره میفرمائی
ناگاه ملهم شدم و گفتم ایها السبع من سفینه مولای رسول خدا هستم حرمت او را در من بنگر سوگند با خدای چون
آن شیر نام مبارک پیغمبر را بشنید آن آشوب بگذاشت و چون گربه فروتن گردید و همی چهره بر پایم بسود
و شرمسار در من بدید آنگاه خم شد و اشارت کرد تا بروی برنشستم و شتابان روان گشت تا بجزیره که به
انواع اثمار و اشجار آراسته و با بهای خوشگوار برخوردار بود درآورد و بایستاد و اشارت کرد تا فرود
شدم واز آب و میوه بخوردم و آنحیوان بمحافظت من نگران بود چون فراغت یافتم بیامد و پشتش را خم کرد
باشارت بروی برنشستم و روی بسوی دریا کرده بیرون از آنراه که بیامدم ببرد و اینوقت از اوراق اشجار
خویشتن را پوشش ساخته بودم و آن میوه ها را که با خود حمل کردم در خرقه که با خود داشتم جا بدادم چون بساحل
بحر رسیدم ناگاه کشتی پدید شد مرا از دور بدیدند که بر شیری سوارم بانگ تهلیل و تسبیح برآوردند و صیحه
برکشیدند ایجوان آیا آدمی باشی یا پری گفتم سفینه مولای رسول خدایم و این شیر رعایت حشمت رسول خدای
با من باینگونه معامله میکند که نگران هستید مبادرت کرد اهل کشتی چون نام آنحضرت را شنیدند لنگر بیفکندند
و دو تن را بدستیاری کشتی کوچک با جامه بفرستادند تا مرا حمل کرده و آنجامها بر تنم بیاراسته با ایشان برد
یکی از آن دو تن گفت بر پشت من برای تا بکشتیت رسانم چه اسد راز رسد که حق رسول خدای صلی الله علیه وآله
از امتش بیشتر رعایت کند اینوقت روی بآنشیر آوردم و گفتم جزاک الله خیراً عن رسول الله سوگند با خدای چون
این سخن بشنید اشک دیدگانش را بر چهره اش روان دیدم واز جای حرکت نکرد و همی با ما نگران بود تا از
دیدارش غایب شدیم بالجمله چنانکه در اصول کافی و کتاب انوار الشهاده و بعضی کتب مقاتل مسطور است چون
از آن پس که حضرت امام حسین علیه السلام بعز شهادت فایز گشت پسر سعد ملعون بدان اندیشه برآمد که اسب
بر بدن مبارکش بتازد و اطاعت امر ابن زیاد را نماید علیهم اللعنه این خبر دهشت اثر را حضرت زینب سلام الله
علیها بشنید سخت پریشان گشت و سر بآسمان برکشید و عرض کرد بارخدایا بنی امیه برادرم را با لب تشنه
بکشتند و سر مبارکش را بر سر نیزه بر زدند و بدنش را برهنه در تابش آفتاب بیفکندند و هنوز از این بدن مجروح
دست باز ندارند و همی خواهند اسب بروی بتازند الهی کاش زینب مرده بود و چنین حالت را مشاهده
نمینمود بارخدایا درین بیابان هیچکس از بنی آدم ترحم برما نمی آورد زینب چکند و چه چاره نماید فضه خادمه

چون این اضطراب و گریه ستیده خود زینب را بدید پیش دوید و عرض کرد ای سیده من سفینه مولای پیغمبر صلی
الله علیه وآله چون کشتی او درهم شکست و خویشتن را بجزیره باز رسانید شیری ظاهر شد و او را برداشته بر
پشت خویش سوار کرده به آبادانی رسانید اگر اجازت فرمائی بروم و درین بیابان شیری هست او را خبر کنم
که بنی امیه را این آهنگ است زینب خاتون سلام الله علیها او را رخصت فرمود فضه بسوی صحرا برفت
ناگاه شیری بنظرش درآمد گفت یا اَبَا الحارِثِ أَتَدْرِي مَا يُرِيدُونَ أَنْ يَعْمَلُوا غَدًا بِأَبِي عَبْدِ اللهِ
ای ابوالحارث هیچ میدانی که مردم بنی امیه بچه اندیشه هستند که فردا با ابوعبدالله بپای برند آن شیر سر برآورد
واز اندیشه آنگروه سؤال کرد فضه خاتون فرمود همی خواهند اسب بر بدن مبارکش بتازند شیر را آب در چشم
بگشت و سر بر زمین برزد و با فضه اشارت کرد که بجانب قتلگاه روی کن تا از دنبالت راه سپارم فضه خاتون
میفرماید چون بخیام حرم نزدیک شدم صدای گریه و ناله زینب را بشنیدم عرض کردم ای سیده من اگرچه حق
داری اما از چه این گریه و اضطراب کنی چه من شیر را بیاوردم زینب سلام الله علیها هر دو دست مبارک بر
فرق خویش بزد و فرمود ای فضه دیر رسیدی همانا بنی امیه اسب بر بدن برادرم براندند و اعضاء و جوارح
شریفش درهم کوفتند و پایمال سم ستوران ساختند پس آن شیر بیامد و دستهای خود را بر بالای جسد امام
علیه السلام حمایل کرد چون سواران بیامدند و نظر ایشان بر آن شیر افتاد جرئت آن جسارت نکردند پسر سعد
ملعون گفت این فتنه را آشکار مسازید که اسباب مزید اعتقاد دوستان حسین میشود و پراکنده شوید پس
متفرق شدند راقم حروف گوید در این خبر بی نظر نشاید بود چه اولاً از زیارت معجبه و اخبار معتبره چنان برمیاید
که آن جماعت شقاوت آیت باین جسارت مبادرت کرده اند و اسب بر بدن مبارک تاخته اند دیگر اینکه اگر
شیری حاضر بودی و وجودش بحراست بکار افتادی چگونه جناب زینب خاتون سلام الله علیها خود ابتدا
نفرمودی و فضه خاتون یاد آور شدی و اگر عرض کردی و آوردند تا از چه باید چنین کرامتی بزرگ در محل خود بکار نگر
نیفتد و وقتی برسد که کار از کار گذشته باشد دیگر اینکه اگر شیری هم بیامدی که عبارت از نوع همین حیوان
مفترس است چگونه توانستی آنگروه شقاوت پژوه را که هر یک چون شیری در آهنگ و پلنگی تیز چنگ بودند
و با چون امام حسین و عباس و علی اکبر و شجعان اصحاب آنحضرت علیهم السلام جنگجوی میشدند مانع و دافع شدی
و نیز اگر بیامد و دست حمایل کرد و آن جماعت را از اندیشه آن جسارت باز داشت پس اخبار اغلب کتب معتبره
و ورود کلمات زیارت معجبه در وجود این امر چیست اگرچه پاره از علمای اخبار برای جمع ما بین این دو خبر
دقتی کرده اند و گفته اند ممکن است که برای صحت جمع ما بین این دو خبر چنان گوئیم که آنجماعت خبیث دو مرتبه
بآن اراده رفتند دفعه اول میسر شد و دفعه ثانی میسر نشد چه شیر مانع گردید و هم در بحار الانوار در حدیثی
طویل میگوید آن شیر هر شب بیامدی و بر آن کشتگان ناله و نوحه کردی و چون روشنی روز نمودار میشد
خود مراجعت میگرفت الی آخر الخبر مع ذلک دقت نظر لازم است و نیز اگر در آنروز آن بدن مبارک را

 انگونه در رسم ستور سحق کرده بودند دیگر آهنگ ساربان و دیگران از چه مقام بودی و ممکن است مقصود ان خبیث اسب آن باشد که رعایت حشمت آنحضرت نمینکردند و حضرتش را ببرد و مرکب می سپردند و از آنجمله بر آنحضرت زحمت میاوردند دیگر آنکه چنانکه در اغلب اخبار وارد است بعد از شهادت آنحضرت خیام مبارکه را آتش در زدند چگونه فضه خاتون گوید صدای زینب سلام الله علیها را از میان خیام بشنیدم و نیز چنانکه از کتب مقاتل میرسد در هنگام شهادت حضرت سید الشهداء جز حضرت زینب سلام علیها کسی بقتلگاه نیامد و بهر صورت توافق این اخبار بی اشکال نیست

بیان پاره حالات آن مخدره بعد از شهادت حضرت سید الشهداء سلام الله علیه و دیگران

در اسرار الشهاده مسطور است که موافق اغلب اخبار کتب مقاتل جز حضرت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین علیهم السلام در وقت شهادت آنحضرت کسی دیگر بقتلگاه نیامد لکن بعضی فقرات زیارت قائمیه سلام الله علیه صریح است در آنکه تمامت زنان از خیمها بیرون شدند و نزدیک بقتلگاه رسیدند و کیفیت شهادت را مشاهدت مینمودند و چون آن امام والامقام شهید گردید آن مردم کافر کیش بنهب و غارت خیام مبارکه بتاختند و آنچه توانستند بر گرفتند و گوشش پردگیان سراپرده طهارت و عصمت را در طلب گوشواره پاره ساختند گوش جناب ام کلثوم را نیز برای گوشواره مجروح نمودند و نطعی که در زیر پای مبارک امام زین العابدین علیه السلام بود بکشیدند و آنحضرترا بر روی در افکندند ام کلثوم سلام الله علیها بگریست و این شعر بفرمود

أضحكني الدهر و أبكاني ... و الدهر ذو صرف و ألوان
فسل بنانی لتسعة صرعوا ... بالطف أضحوا رهن أكفان
وستة ليس يجاري بهم ... بنو عقيل خير فرسان
واللث عونا و معينا معا ... فذكرهم جدد أحزاني

چون عمر بن سعد علیه اللعنه بخواهش اهل بیت فرمان کرد تا آن مردم تبه روزگار آنچه برده اند باز پس دهند آن جماعت از آن اشیای منهوبه هیچ چیز را مسترد نداشتند همچنان ام کلثوم بگریست و این شعر بفرمود

تقوا و دعونا قبل بعدكم عنا ... وداعا فإن الجسم من أجلكم مضنى
فقد نقضت مني الحيوة و أصبحت ... على فجاج الأرض من بعدكم بحنا
سلام عليكم ما أمرو فوا فكم ... فيا ليتنا من قبل ذا اليوم قدمتنا
و إني لأرثي للغريب و إنني ... غريب بعيد الدار و الأهل و المغنى
إذا طلعت شمس النهار ذكرتكم ... و إن غربت جددت من أجلكم حزنا
لقد كان عيشي بالأحبة صافيا ... و ما كنت أدري أن صحبتنا تفنى

 زمان نعمنا فيه حتى إذا انقضى ... بكينا على أيامنا بدم أقنى
فوالله قد ضاق اشتياقي إليكم ... و لم يدع التنغيص لي بعدكم جفنا
و قد بارحتني لوعة البين و الأسى ... و قد صرت دون الخلق لي مفزعا أسنى
و قد رحلوا عني أحبة خاطري ... فما أحد منهم على غربتي حنا
عسى و لعل الدهر يجمع بيننا ... و ترجع أيام الهنا مثل ما كنا

در ناسخ التواریخ و دیگر کتب مسطور است که از حضرت زینب دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیهما حدیث کرده اند که فرمود کاهیکه عمر بن سعد بنهب و غارت اهل بیت فرمان کرد من بر باب خیمه ایستاده بودم مردی ازرق العینین در آمد و آنچه در خیمه بود بر گرفت و زین العابدین علیه السلام را نگریست که رنجور و علیل بر نطعی او فتاده بود بیامد و آن نطع را از زیر قدم مبارکش بکشید و آنحضرترا در افکند و نزد من آمد و گوشواره ام را از گوش میکشید و میگریست گفتم این گریه چیست گفت بر شما اهل بیت میگریم که در چنین مهلکه در افتاده اید زینب را گردار و گفتار او بخشم آورد و با او فرمود قطع الله يديك و رجليك و أحرقك بنار الدنيا قبل نار الآخرة خداوند دستها و پاهای تورا بیفکند و بسوزاند تورا با آتش دنیا از آن پیش که با آتش دوزخ سوخته بخواهی شد و دعای آنحضرت مستجاب شد و آن ملعون بیاسب مختار گرفتار گشت چنانکه از این پس انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و هم از جناب فاطمه صغری سلام الله علیها روایت کرده اند که فرمود در آنروز بهیشانه بر باب خیمه ایستاده بودم و آن بیابان بی کنار و لشکر بیشمار را نظاره میکردم پدرم را و اصحاب پدرم را و برادران و عم و عم زادگانرا چون گوسفندان روز اضحی سر بریده و بدنهای ایشانرا برهنه و عریان در زیر پای ستور کوفته و فرسوده میگشت و من در اندیشه بودم که بعد از پدر ما را میکشند یا اسیر میگیرند ناگاه سواریرا نگریستم که با کعب نیزه زنان اهل بیت را میراند و میدواند و دست او رنجن از ساعد ایشان بیرون میکند و مقنعه از سر ایشان بر میکشد و آن زنان بیکدیگر پناه میبردند و صیحه بر می آوردند که واجداه و اابتاه واعلیاه واقلة ناصراه واحسناه أما من مجير يجيرنا أما من ذائد يذود عنا چون این حال بدیدم قلبم از جای برمید و اندامم چون سیماب بلرزید از بیم او بیمین و شمال نظری افکندم و نگران عمه خود ام کلثوم بودم که مبادا آن مرد آهنگ من کند و بسوی من بشتابد ناگاه دیدم قصد من کرد از هول بگریختم و چنان دانستم که از وی بسلامت توانم جست از قفایم سرعت کرد و ما بین کتفین مرا با نیزه بکوفت چنانکه بر روی در افتادم و گوشواره از گوشم بکشید و گوشش مرا بدرید و مقنعه ام نیز بربود و خلخال از پایم در آورد و همی سخت بگریست گفتم ای دشمن خدا برچه میگریی گفت چگونه نگریم با آنکه جامه دختر پیغمبر را بغارت میبرم گفتم دست باز دار و این جامه بجای گذار گفت بیم دارم که دیگری در آید و برباید این گفت و بنهب و غارت پرداخت چندانکه ملاحف از پشت ما بکشید و بسوی دیگر خیمها روی مینهاد و خون

سخنان ... فاطمه صغری

از سر و روی من روان شد و آفتاب بر سرم بتافت و بی خویش در افتادم چون بخود پیوستم عمه ام را نگریستم که بر فراز سرم میگرید و میفرماید برخیز تا بنگریم بر این اهل و عیال چه پیش آمد برخاستم و گفتم ای عمه آیا جامه پاره بدست توان کرد که سر خود را از چشم بیگانگان بپوشم فرمود یا بنتا عمتک مثلک ای دختر عمه تو نیز چون تو میباشد چون نگران شدم سر او نیز برهنه و بدن مبارکش از کعب نیزه سیاه بود پس باتفاق روان شدیم و بهیچ خیمه داخل نشدیم الا آنکه غارت زده و منهوب بود معلوم باد که ازین کلمه باشتباه معلوم میشود که جناب فاطمه در صغر سن بوده است چنانکه از خبری که در امالی صدوق مسطور است همین معنی میرسد که فاطمه فرمود در اینهنگام جاریه صغیره بودم بالجمله میفرماید و برادرم علی بن الحسین علیهما السلام بروی در افتاده بود و از کثرت جوع و عطش و زحمت رنجوری توانائی جلوس نداشت ما بر او بگریستیم و آنحضرت بر ما گریست و در کتاب اخبار الدول مسطور است که شمر ملعون باهنگ قتل حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که در ینوقت بیمار بیفتاده بود بیامد زینب دختر علی بن ابیطالب علیه السلام بیرون شتافت و خویشتن را بر آنحضرت بیفکند و گفت سوگند با خدای وی کشته نمیشود تا من نیز کشته نشوم چون شمر اینحال بدید از اندیشه قتل آنحضرت در گذشت در انوار الشهاده مسطور است که چون اهل و عیال امام مظلوم صلوات الله علیهم در آنحال نابسامان در آن بیابان بماندند و شب یازدهم در رسید و هیچکس بر ایشان رحم نکردی و بر حال ایشان نگران نیامدی سرانجام حضرت زینب خاتون سلام الله علیها فضه را نزد عمر بن سعد به پیام فرستاد که ای عمر ما امشب لباسی و خیمه و فرشی نداریم بر ما رحم کن و لباسی برای این اطفال بی پدر بفرست که در اینحال در این شب آسایش نداریم آن ملعون از نخست اعتنائی نکرد بعد از آن خیمه نیم سوخته برای ایشان بفرستاد زینب علیها السلام آنخیمه را بر روی اطفال کشید و با ام کلثوم فرمود ای خواهر برادرم دیگر شبها بود و علی اکبر و قاسم و عباس و سایر اقربا و برادران بحال ما توجه داشتند و ما را پاس میداشتند امشب ما غریبیم بیا تا من و تو امشب پاسبانی این دختران و یتیمان بپردازیم پس در آنشب اطفال همه بخوابیدند مگر زینب و ام کلثوم علیهما السلام که با چشم گریان پاسبان بودند ناگاه در دل شب سیاهی شخصی را نگران شدند زینب فرمود کیستی که درین شب بر سر اطفال یتیم حسین می آئی پس صدای ناله و آهی بلند شد که ای خواهر من برادرت حسینم که به پرستاری شما آمده ام ای خواهر ما زنده هستیم و دلها درباره عیال و ایتام خود سوزناک است بیامده ایم که ایشان را پاسبانی نمائیم این سخن بفرمود و از دیده ناپدید شد و صدای آنمخدره بگریه بلند گشت

بیان حرکت دادن اهل بیت را بجانب کوفه و حکایت مصائبی که بر آنمخدره وارد شده است .

ابن

بروایت ابن اثیر در تاریخ الکامل چون حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه شهید گشت عمر بن سعد لعنة الله علیه دو روز توقف کرده آهنگ کوفه نمود و بروایت ناسخ التواریخ و تاریخ الکامل و بعضی کتب دیگر عمر بن سعد چون از تقسیم سرهای شهداء علیهم السلام بپرداخت سوار شد و با جماعتی از لشکر بکنار خیام اهل بیت آمد و بروایت صاحب بحر المصائب از مفاتیح الغیب ابن جوزی در ذیل خبری مفصل مسطور است که چون آتش بخیام اهل بیت در زدند ایشان در خیمه حضرت سجاد به پرستاری فراهم بودند ناگاه زنان اصحاب سراسیمه بآنخیمه روی کردند و حضرت زینب خاتون سلام الله علیها را آگاهی دادند آنمخدره با کمال اضطراب روی بحضرت سجاد کرده عرض کرد ای حجت خدا اینک اطفال خرد سال از حرارت نار بخواهند سوخت تکلیف این زنان در اینحال چیست امام زین العابدین سلام الله علیه از شدت مرض توانائی سخن کردن نداشت با دست مبارک اشارت کرد که بجانب صحرا روی کنید زینب خاتون بموجب امر امام علیه السلام بعترت طاهره فرمود عَلَيْكُنَّ بِالفِرارِ لاجرم زنها و کودکها یکباره باطراف بیابان شتابان شدند در بحر المصائب از کتاب نجاة الخافقین مسطور است که در آنحال که لشکریان اهل بیت را از کنار شهدا جدا میساختند حضرت امام زین العابدین علیه السلام از کثرت ناله و افغان بیهوش بیفتاده بود جناب ام کلثوم بپرستاری آنحضرت اشتغال داشت و میگفت ای مجروح بیکسان ای پناه غریبان ای یادگار رفتگان برخیز و تماشای روز محشر کن پس آنحضرت بهوش آمده جناب زینب و ام کلثوم و فاطمه و سکینه و رقیه و رباب در پیرامون امام علیه السلام فراهم شده یکباره هم آواز بدرگاه یزدان بی نیاز صدای ناله برکشیدند و نیز از آنکتاب مسطور داشته که جناب زینب خاتون یک یک زنان و دختران را میفرمود بیائید و برادرم را وداع آخرین گوئید که دیدار بقیامت حوالت است پس اهل بیت بجمله بوداع بیامدند و ناله الوداع و الفراق بر آوردند و جناب زینب میفرمود

أَخِي وَدِّعْ يَتامى قَدْ أُهِينُوا   وَقَدْ أَضْحَوْا بِأَسْرِ الأَدْعِياءِ
أَخِي هَلْ بَعْدَ بُعْدِكَ لِي مَقامٌ   لَقَدْ أَخَذَ الزَّمانُ بِكُمْ حِماءَ
أَخِي أَصْبَحْتَ في الطَّفِّ شِلْوًا   عَلَيْكَ الدَّهْرُ مَشْقُوقُ الرِّداءِ
يَعِزُّ عَلى أَبِينا أَنْ يَرانا   بِأَرْضِ الطَّفِّ نُسْبى كَالإِماءِ
وَزَيْنُ العابِدِينَ تَراهُ يَكْبُو   بِقَيْدٍ وَهُوَ فِي حَرِّ البَلاءِ
أَخِي هذِي سُكَيْنَةُ مِنْ جَفاها   تَحَرَّرَ بِامْتِحانٍ وَابْتِلاءِ

معلوم باد که این کلمات و تکرار لفظ اخی خواه بلسان مبارک آنمخدره یا بزبان حال باشد بجهت کثرت مودت و محبت است چنانکه درباره اشعار دیگر نیز که بآنمخدره نسبت داده اند مکرر مذکور میباشد بلکه محبت حضرت زینب و سید الشهداء سلام الله علیهما بمقام دیگر و سیر معنوی دیگر اتصال یافته بود و ازین بود که باین خطابه عرض میکرد

أَنُوهِمْتُ یا شَقِیقَ فُؤادِی کانَ هذا مُقَدَّراً مَکْتُوباً

در کتاب مفتاح البکاء از مصایب المعصومین از فاطمه صغری مسطور است که فرمود عمه ام ام کلثوم بکنار
نهر فرات برفت تا برادرش عباس سلام الله علیه را وداع گوید و آن بدن مبارک را در آن بیابان با هردو
دست و هردو ورید بریده آغشته بخون افتاده دید سخت بگریست آنگاه با آنحضرت وداع گفته بدیگر زنان
ملحق شد و هم در بحر المصایب مسطور است که جناب ام کلثوم فرمودند چون اهل بیت طاهره بقتلگاه رسیدند
و هریک به بدن چاک شهیدی پیوسته و زاری نمودند و هریک با جیب و دامن شوخود براز و نیاز نمودند از
آنجمله خواهرم زینب با هزار زبان با امام حسین علیه السلام بیان حال مینمود در آنحال امام زین العابدین را با حالت
زار و چشم اشکبار و رنگ پریده و قد خمیده بر فراز شتر نشسته و هردو پای مبارکش را در زیر شکم شتر بسته
دیدم که هرچه میخواهد خود را بر نعش پدر رساند امکان نداد . و از کثرت ملالت مشرف بهلاکت است از بیم
بی پناهی بخواهرم زینب آگاهی دادم چون جناب زینب آنحال را بدید از آن بدن مبارک دست باز داشت
و با آنحضرت شتافته عرض کرد ای فروغ دیده همانا تو حجت خدا و مشعل طریق هدی و محرم حریم کبریا و
باعث بقای دنیا و ما فیها و سبب آسایش قلوب این اسیرانی از چه بردباری نفرمائی فرمود ای عمه
نگر دیدن این ابدان و اجساد طاهره که بال ... افتاده اند سهل است خصوصاً جسد مبارک حجت خدا و گوشوار
عرش کبریا و مشاهده ذلت این زنان و دختران که ناموس خداوند جهانند مگر آسانست جناب زینب با آن
زبان که داشت آنحضرت را تسلیه داد و بزیارت پدرش مشرف ساخت و بروایت صاحب انوار الشهادة
خیام اهل بیت را بجز خیمه که مخصوص بنماز خانه سید الشهداء بود غارت کرده بودند و اهل بجمله در آن یک
خیمه بودند و چون عمر بن سعد بکنار آن خیمه آمد فریاد کرد ای اهل بیت حسین بیرون آئید و گرنه آتش باین خیمه
در افکنم زینب از اینحال مضطرب شد و سه مرتبه صدای برکشید ای عمر از اینکار در گذر و در دفعه سیم
با آن ملعون فرمود از خدا بترس و این چند ظلم بر ما روا مدار آن خبیث گفت ناچار باید بیرون شوید و اسیر
گردید فرمود بیرون نشویم تا ما را بجبر بیرون کشید آن خبیث فرمان داد که خیام را آتش زنید فریاد وا غوثاه
وا ذلاه وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه از اهل بیت برخاست و چون آتش بخیام در زدند اهل
بیت پیغمبر وحشت زده بیرون دویدند و با پای برهنه بمصرع حسین علیه السلام روی نهادند تا بقتلگاه
رسیدند و سر و روی را با مشت و سیلی خستند زینب علیها السلام با صوتی حزین و قلبی کئیب ندا بر داشت
وا مُحَمَّداهُ صَلَّی عَلَیْکَ مَلِیکُ السَّماءِ هذا حُسَیْنٌ مُرَمَّلٌ بِالدِّماءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضاءِ
وَبَناتُکَ سَبایا اِلَی اللهِ الْمُشْتَکی وَاِلی مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفی وَاِلی عَلِیٍّ الْمُرْتَضی وَاِلی حَمْزَةَ سَیِّدِ
الشُّهَداءِ وا مُحَمَّداهُ هذا حُسَیْنٌ بِالْعَراءِ یَسْفی عَلَیْهِ الصَّبا قَتِیلُ اَوْلادِ الْبَغایا یا حُزْناهُ
یا کَرْباهُ الْیَوْمَ ماتَ جَدِّی رَسُولُ اللهِ یا اَصْحابَ مُحَمَّداهُ هؤُلاءِ ذُرِّیَّةُ الْمُصْطَفی یُساقُونَ

سَوْقَ السَّبایا و نیز فرمود یا مُحَمَّداهُ بَناتُکَ السَّبایا وَذُرِّیَّتُکَ مُقَتَّلَةٌ تَسْفی عَلَیْهِم ریحُ
الصَّبا وَهذا حُسَیْنٌ مَحْزُوزُ الرَّأسِ مِنَ الْقَفا مَسْلُوبُ الْعِمامَةِ وَالرِّداءِ بِاَبی مَنْ عَسْکَرُهُ
یَوْمَ الْاِثْنَیْنِ نَهَباً بِاَبی مَنْ فُسْطاطُهُ مُقَطَّعُ الْعُری بِاَبی مَنْ لا هُوَ غائِبٌ فَیُرْتَجی وَلا جَریحٌ
فَیُداوی بِاَبی مَنْ نَفْسی لَهُ الْفِداءُ بِاَبی مَنْ لَهُ الْهُمُومُ حَتّی قَضی بِاَبی مَنْ هُوَ الْعَطْشانُ
حَتّی مَضی بِاَبی مَنْ شَیْبَتُهُ تَقْطُرُ بِالدِّماءِ بِاَبی مَنْ جَدُّهُ رَسُولُ اِلهِ السَّماءِ بِاَبی مَنْ
هُوَ سِبْطُ نَبِیِّ الْهُدی بِاَبی مُحَمَّداً الْمُصْطَفی بِاَبی خَدِیجَةَ الْکُبْری بِاَبی عَلِیّاً الْمُرْتَضی
بِاَبی فاطِمَةَ الزَّهْراءِ سَیِّدَةِ النِّساءِ بِاَبی مَنْ رُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ حَتّی صَلّی معلوم باد که
لفظ بابی در پاره مقامات برای تعظیم آنکس که او را ابند به یا بطریق دیگر نام میبرند گفته میشود نه آنکه در
تمامت استعمالات معنی ظاهر را بخشد چنانکه در اینجا از همین کلمه بابی علیاً المرتضی با چند کلمه دیگر
توان شناخت بالجمله زینب از در زاری و استغاثت میفرماید وا محمداه آفریننده آسمان
بر تو رحمت کند اینک حسین است با اعضای پاره پاره در خون خویش آغشته اینک دختران
تو هستند که همه اسیر هستند همانا بحضرت خدا و محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سید الشهداء این
شکایت و شکوی بایستی وا محمداه اینک حسین است که اولاد زنا یش بکشتند و در این بیابان
باد صبایش در نوشت وای بر این حزن و اندوه و غم و ستوه همانا امروز جدم رسول خدای
وفات نموده است ای اصحاب رسول خدای اینک فرزندان رسول خدای باشند که ایشان را چون
اسیران میرانند یا محمداه اینک دختران تو اند که اسیر شده اینک فرزندان تو اند که قتیل شده اند و باد
و باد صبا بر ابدان ایشان وزانست اینک حسین تست که سرش را از قفا بریده اند و عمامه و ردایش را
بغارت برده اند پدرم و مادرم فدای آنکس باد که لشکرش را روز دوشنبه منهوب داشتند و از این کلام
میرسد که یا روز قتل سید الشهداء دوشنبه و یا خبر ابن اثیر که میگوید پس از شهادت آنحضرت عمر بن سعد
دو روز توقف کرد و بکوفه روی نهاد یا جمعه را بحساب نیاورده اند دوشنبه و یکشنبه را توقف کرده و
روز دوشنبه حرکت نموده اند و در حال حرکت خیام مبارکه را غارت نموده اند و العلم عند الله بالجمله میفرماید
پدر و مادرم فدای آنکس باد که سرا پرده اش را سرنگون ساختند پدرم فدای مسافری که نه آنگونه غیبت
فرمود که امید مراجعتی برود و نه چنان مجروحی است که مداوایش چاره بشود پدرم فدای آنکس باد که جان
من مخصوص بفدای اوست پدرم فدای آنکس باد که در اندوه و غم و حزن و الم زیست تا در گذشت پدرم
فدای آنکس باد که با لب تشنه شهید گشت پدرم فدای آنکس باد که خون فرق مبارکش از موی همایونش بر
گذشت پدرم و مادرم فدای کسی باد که جدش رسول خدا و فرزند نبی هدی بود پدرم فدای محمد مصطفی و جانم
فدای خدیجه کبری و علی مرتضی و فاطمه زهرا سیده نساء باد جانم فدای آنکس باد که آفتاب از بهرش باز

گشت

گشت تا نماز بگذاشت چون حضرت زینب خاتون اینکلمات بگذاشت دوست و دشمن از ناله اش بنالیدند وزار زار بگریستند وبقول صاحب منتخب آن مظلومه آن چند ندبه و نوحه و امثال اینکلمات را ادا فرمود که اشک از چشم اسبها بر سمهای آنها میریخت معلوم باد که از این خبر مکشوف می شد که آنچه صاحب انوار الشهاده که حضرت زینب سلام الله علیها فضه خاتون را در باب لباس و پوشش بعمر سعد مامور کرد بعید خواهد بود چه تا روز حرکت بحرق خیام وغارت خیمه انماز خانه آنحضرت موافق نگارش خود صاحب انوار چنانکه مذکور گشت پرداخته بودند و بروایت اعثم کوفی چون اهل بیت امام حسین صلوات الله علیه صدای اسب آنحضرت را شنیدند گمان همی بردند که مگر آنحضرت از میدان کارزار مراجعت فرموده اطفال و خواهران آنحضرت از خیمها بیرون دویدند و بدیدند که آن اسب بیسوار و غرقه بخون باز آمده بدانستند حال چیست آواز نوحه و فریاد بر آوردند و زینب سلام الله علیها نوحه میکرد و طپانچه بر روی میزد و همیگفت وامحمداه صلی علیک ملیک السماء همانا خبر نداری که با حسین تو چه رفت و بر چه صفت او را بکشتند و جسد مطهرش را در بیابان بیفکندند وامحمداه اهل بیت تو اسیر شده اند و فرزندان تو در صحرای فریاد رس مانده و دشمن و دوست بر ایشان میگریستند ونیز در بحر المصائب مسطور است که جناب زینب خاتون در کنار نعش برادر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض میکرد یا جداه ای جد بزرگوار

هَذَا الَّذِي قَدْ كُنْتَ تَلْثِمُ نَحْرَهُ   أَمْسَى نَحِيرًا مِنْ حُدُودِ صِبَاهَا

مِنْ بَعْدِ حِجْرِكَ يَا رَسُولَ اللهِ قَدْ   أُلْقِيَ طَرِيحًا فِي ثَرَى رَمْضَائِهَا

آنگاه روی بجانب مادرش فاطمه زهرا کرده گفت ای مادر داغدیده و ای دختر پیغمبر برگزیده بصحرای کربلا نظر نظری برگشا و فرزندت حسین را با سر بریده و دختران خود را با خیمهای سوخته و تازیانهای بر سر و کتف یافته و لباس و گوشوارها بغارت رفته و در دست کفار چون اسرای دیلم و زنگبار بنگر یا أُمَّاهُ هَذَا حُسَيْنُكِ غَرِيقٌ بِالدِّمَاءِ وَعَطْشَانُ فِي أَرْضِ الْمِحْنَةِ وَالْإِبْتِلَاءِ   أَفَاطِمُ لَوْ خِلْتِ الْحُسَيْنَ مُجَدَّلًا وَشِمْرٌ بِنَعْلَيْهِ عَلَى صَدْرِهِ يَرْقَى   وَقَدْ جَرَّدَ الْمَلْعُونُ شُلَّتْ يَمِينُهُ وَبِيَدِهِ سَيْفًا لِإِمْعَانِ شَيْبَةِ التَّرْقَا الَى آخر؛ وهم در آنکتاب مسطور است إِنَّ زَيْنَبَ الْكُبْرَى دَعَتْ بِأُخْتِهَا أُمِّ كُلْثُومَ فِي لَيْلَةِ الْيَوْمِ الَّذِي قَدْ عَزَمَ الْقَوْمُ الظَّالِمُونَ فِيهِ عَلَى الْاِرْتِحَالِ مِنْ أَرْضِ الطَّفِّ یعنی زینب کبری خواهرش ام کلثوم را در آن شب که روز دیگر آنمردم جفاکار آهنگ رحیل داشتند و همی قصد کرده بودند که از زمین کربلا بار بر بندند بخواست و فرمود یا أُخْتَاهُ تَعَالَيْ أَنْ نَرُوحَ إِلَى جَسَدِ أَخِينَا الْحُسَيْنِ ع وَنُوَدِّعَهُ فرمود ای خواهر بشتاب تا بقتلگاه شویم و با جسد برادر خود حسین علیه السلام وداع گوئیم پس هر دو تن با چشم گریان برای اینکه دفعه دیگر با آنحضرت وداع کنند روانشدند وهم در آنکتاب در ذیل خبری که از صاحب مصائب المعصومین در باب سوار کردن امام زین العابدین علیه السلام اهل بیت را از زمین کربلا مسطور میدارد میگوید آنمردم خبیث محض عناد عبور اهل بیت را بقتلگاه کردانیدند چون حضرت زینب را نظر بر جثه شریف برادرش امام حسین افتاد که بی سر و حرکت در آن زمین بیفتاده فریادی سخت برکشید

[illegible]

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

وناله از دل بر آورد و خواست خویشتن را از روی مرکب بر آن بدن مبارک بیندازد امام زین العابدین علیه السلام ندا بر کشید الیعمه من ای زینب همچنانکه بر فراز ناقه سواری با برادرت وداع کن الیعمه من ای زینب بر این حالت قید و اسیری من رحمت آور پس زینب خاتون در همانحال که روان بودند با برادرش وداع فرمود ونیز در ترتیب سواری اهل بیت و سوار کردن حضرت زینب خاتون و ام کلثوم و دیگر نسوان احتی خدمه را از فضه خادمه حکایتی مبسوط مرقوم میدارد که بهمین اشارت کفایت رفت و بروایت صاحب ریاض الشهاده چون عترت خیر الانام بمصارع شهدا آمدند هر یک جسدی را در آغوش آورده و حضرت زینب جسد مبارک سید الشهدا را در بغل گرفته ببوسید و ناله برکشید و بروایت صاحب روضة الشهدا چون جناب زینب کبری برادر خود حضرت سید الشهدا را سلام الله علیها بر آنحال در خاک و خون غلطیده و عریان وگروه اشقیا را بآنطور شادان بدید ناله از جگر برکشید و چون زن فرزند مرده بنالید وقالت وا احداه وا محمداه   وَلَمَّا لَحِقْنَا بِالْحُمُولِ تَبَاشَرَتْ بِنَا مَقْصَدَاتٌ غَابَ عَنْهَا الطَّوَالِعُ   وَيَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ يَبِيتَنَّ لَيْلَةً بِحَيْثُ اطْمَأَنَّتْ بِالْحَبِيبِ الْمَضَاجِعُ   وَكَمْ مِنْ هَوًى أَوْ خِلَّةٍ قَدْ أَلِفْتُهُمْ تَرَامَا فَلَمْ يَمْنَعْهُمُ الْبَيْنَ مَانِعُ   كَأَنِّي غَدَاةَ الْبَيْنِ رَهْنُ مَنِيَّةٍ   وَأَحْوَطُ مَا سُدَّتْ عَلَيْهِ الْمَشَارِعُ آنگاه خویشتن را بر آن سینه مجروح افکند و ناله وزاری بر آورد و از آن پس روی بمدینه کرد و بحضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله عرضه همیداشت یا رسول الله هَذَا الْحُسَيْنُ الَّذِي قَبَّلْتَهُ وَأَلْصَقْتَ صَدْرَكَ عَلَى صَدْرِهِ وَتَلْثِمُ نَحْرَهُ فَقَدْ صُرِعَ فِي الصَّحْرَاءِ مَجْرُوحُ الْأَعْضَاءِ وَنَحْرُهُ مَنْحُورٌ وَصَدْرُهُ مَكْسُورٌ وَرَأْسُهُ مَقْطُوعٌ مِنَ الْقَفَا وَرُفِعَ عَلَى الْقَنَا وَجِسْمُهُ تَحْتَ سَنَابِكِ خُيُولِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَأَوْلَادِ الطُّلَقَاءِ يَا جَدَّاهُ نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِكَ بِالذُّلِّ وَالْهَوَانِ فِي دَارِ غُرْبَةٍ وَفِي أَسْرِ كَفَرَةٍ فَجَرَةٍ ای رسول خدای این حسین همانست که او را همیبوسیدی و سینه مبارکت را بر سینه شریفش میچسبانیدی وگلوگاه مبارکش را میبوسیدی اکنون با بدن مجروح و گلوی بریده و سینه درهم شکسته در بیابان نینوا و دشت کربلا بیفتاده و سرش را از قفا جدا کردند و بر نیزه بر افراشتند و جسم مطهرش را پایمال سم اسبهای اهل شقاوت و بغی و فرزندان ناکاران و راندگان بیفکندند ای جد بزرگوار ما اهل بیت توایم که اینگونه در دار غربت گرفتار ذلت و هوان و اسیر مردم کافر و فاجران هستیم پس از گریه و زاری آنمخدره دوست و دشمن بگریست و معاند و شفیق سوکوار گشت و در بحر المصائب مسطور است که چون اهل بیت بقتلگاه رسیدند و خویشتن را از فراز شتران بیفکندند زینب کبری سلام الله علیها در میان کشتگان همی تفحص فرمود تا جسد مبارک برادرش حسین علیه السلام را بعلامات عزیزه و جراحات عدیده جسیره جابجا دریافت وفریاد واخاه و اسیداه برکشید و عرض کرد یا رسول الله

هَذَا الَّذِي قَدْ كُنْتَ تَلْثِمُ نَحْرَهُ   أَمْسَى نَحِيرًا مِنْ حُدُودِ صِبَاهَا

مِنْ بَعْدِ حِجْرِكَ يَا رَسُولَ اللهِ قَدْ   أُلْقِيَ طَرِيحًا فِي ثَرَى رَمْضَائِهَا

[illegible]

[illegible]

نواکبی

فَوا کَبِدا مِنْ هَجْرِ مَنْ لا یُجیبُنی   وَمِنْ عَبَراتٍ مالَهُنَّ فَناءُ ١٦٠

و هم در آنکتاب از مصایب الابرار مسطور است که و از آن پس آن مخدره بمادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها عرض کرد و شکایت نمود که ایمادر بکربلا گذری و باهل و عیال حسینت نظری فرمای از منتخب مرویست که آن مخدره همچنان میگریست تا از بکای او جمله منافقان بگریستند در ینحال طعونی بیامد و با کعب نیزه چنان بر شانه اش بزد که بزمین افتاد و قهراً او را حرکت داد و آن مخدره بآن جسد مبارک گفت اُوَدِّعُكَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ یَا ابْنَ اُمّی یا شَقیقَ رُوحی فَاِنَّ تَرانی هٰذا لَیْسَ عَنْ ضَجَرٍ وَلا عَنْ مَلالَةٍ وَلٰكِنْ یَا ابْنَ اُمّی كَما تَری یا نُورَ بَصَری فَاقْرَءْ جَدّی وَاَبی وَاُمّی وَاَخی مِنّی السَّلامَ ثُمَّ اَخْبِرْهُمْ بِما جَری عَلَیْنا مِنْ هٰؤُلاءِ الْقَوْمِ اللِّئامِ یعنی ترا بخدای عزوجل میسپارم ای پسر مادر من ای پاره جان من همانا این دوری که از تو روی میدهد نه آنست که بجهت ضجر و ملالت باشد لکن برای آنست که نگران هستی یعنی بزجر و عنف میبرند ای پسر مادر من ای روشنی چشم من جد من و پدرم و مادرم و برادرم را از من سلام برسان و از آنچه این مردم لئیم زبون بر ما رسیدند بایشان عرضه دار و بروایت صاحب بیت الاحزان جناب ام کلثوم را در قتلگاه ندیدند و صدائی از کنار فرات بشنیدند معلوم شد بر سر نعش حضرت عباس زاری میکند و هم در بحر المصایب مسطور است که چون شمر خواست سکینه را از کنار جسد پدرش دور کند زینب علیها السلام فرمود وای بر تو ای شمر خدای دستت را قطع کند هرگاه سکینه بوسیدن تن پدر قناعت کند ممانعت کردن وی ظلم است و نیز در بحر المصایب و مقتل ابی مخنف از جناب ام کلثوم مرویست که چون سنان بن انس و خولی اصبحی و شمر ذی الجوشن علیهم اللعنه روی بخیما نهادند سر امام حسین صلوات الله علیه با ایشان بود و آن مردم ستمکار نکوهیده عاقبت بقتل برادرم مفاخرت همی کردند خولی ملعون همی گفت من تیر حلق بیفکندم و از اسبش در افکندم و سنان ملعون میگفت من ضربت بر فرقش زدم و سر مبارکش را شکافتم از پایش در آوردم شمر ناپاکزاده میگفت من سرش را از بدن جدا کردم و تنش را بسیر بر زمین افکندم و هم در آنکتاب از کتاب نجاة الخافقین مسطور است که در آنحال که جناب عصمت مآب زینب خاتون سلام الله علیها در گوشه خیمه سر بر زانوی اندوه نهاده باندیشه آن زمان بیوه و دختران بی پدر و سیده سجاد خسته جگر بود ناگاه کنیزکی از کنیزکان صیحه زنان و الامان گویان بخیمه در آمد و عرض کرد ای خاتون من ای یادگار رفتگان ای پرستار یتیمان و بیوه زنان اینک سپاه شقاوت پناه کوفه اند که بتاراج خیام تازان و شتابان هستند و هم در آنکتاب از کتاب مفتاح البکاء مرویست که حمید بن مسلم گفت چون آتش در خیمها بلندی و فزایش گرفت رَاَیْتُ امْرَاَةً اَلْقَتْ نَفْسَها عَلَی النّارِ فَجاءَتْ بِجَسَدٍ كَاَنَّهُ مَیِّتٌ وَ رِجْلاهُ تَجُرّانِ عَلَی الْاَرْضِ یعنی زنی را نگران شدم که خویشتن را در آن آتش شعله ور بیفکند و جسدی را بیاورد که گفتی مرده است و هر دو پایش بزمین میکشید که گفتی مرده است و هر دو پایش بزمین میکشید گفتم این جا کیست گفتند زینب دختر امیر المؤمنین است گفتم این بیمار کیست گفتند علی بن الحسین علیهم السلام است و چون آن جاریه را نظر بپسر سعد افتاد فرمود ای پسر سعد خداوند نسلت را قطع نماید آیا درباره پسر سعد تو را بیمار وصیت نهاده بود و هم در آنکتاب از منتخب

مرویست که در آنحال که شمر و جماعتی با آهنگ قتل سید سجاد بتاختند و ممنوع شدند ام کلثوم از این حال بگریست ١٦١
و این شعر بفرمود

یا سائلی عن فتیة صرعوا   بالطف اضحوا رهن اکفان
وفتیة لیس عادی بهم   بنو عقیل خیر فرسان
ثم عون و اخیه معا   نذکرهم هیج احزانی
من کان مسرورا بما مسنا   او شامتا یوما بما شانی
لقد ذللنا بعد عز فما   یرفع ضیما حین یغشانی

و هم در آن کتاب از کتاب مبکی العیون مسطور است که روزی جناب زینب خاتون از حضرت سید الشهداء سلام الله علیها سؤال کرد ای برادر مصیبت تو بزرگتر است یا مصیبت حضرت آدم فرمود ای خواهر آدم بعد از فراق حوا بوصال رسید اما من بعد از فراق جد و مادرم شهید خواهم شد عرض کرد مصیبت تو با خلیل خدا چگونه است فرمود آتش بروی گلستان شد اما آتش حرب من سوزان گردد گفت با زکریا چگونه باشد فرمود زکریا را دفن کردند اما مرا دفن نمیکنند سهل است اسب بر بدن من میتازند عرض کرد با یحیی پیغمبر چگونه است فرمود اگرچه سر یحیی را بظلم بریدند اما اهل بیتش را اسیر نکردند لاکن پس از شهادت من اهل و عیال و خواهران مرا اسیر کنند عرض کرد با ایوب چگونه است فرمود زخمهای او مرهم پذیر شد و به گردید اما زخمهای من به نخواهد شد این است حضرت زینب در قتلگاه با سوز و آه بهمین مطلب اشارت میکرد

و هم در نور العین مسطور است که چون آن گروه لئام نهب خیام پرداخته طنابها را با صد و حسام پاره همی ساختند جناب ام کلثوم بیرون آمد و فرمود یا ابْنَ سَعْدٍ اَللهُ یَحْكُمُ بَیْنَنا وَبَیْنَكَ وَیُحَرِّمُكَ شَفاعَةَ جَدِّنا وَلا یَسْقیكَ مِنْ حَوْضِهِ كَما فَعَلْتَ بِنا وَاَمَرْتَ بِقَتْلِ سِبْطِ الرَّسُولِ وَلَمْ تَرْحَمْ صِبْیانَنا وَلَمْ تُشْفِقْ عَلی نِسائِهِ ای پسر سعد خدای در میان ما و تو حکم میفرماید و تو را از شفاعت جد ما و آشامیدن از حوض کوثر محروم میدارد چنانکه تو با ما نیز این معامله کردی و آب فرات را از ما باز داشتی و بقتل پسر پیغمبر فرمان کردی و بکودکانش رحم نکردی و بر پردگیانش شفقت ننمودی و آن ملعون با آنحضرت ملتفت نگشت بالجمله ابو اسحق در نور العین میگوید بعد از آن حضرت زینب با ابن سعد فرمود یَا ابْنَ سَعْدٍ لِمَ لَمْ تَدَعُونا از چه روی ما را بجوشش نمیگذاری گفت میخواهم شما را نزد عبیدالله زیاد برم فرمود یَا ابْنَ سَعْدٍ بِاللهِ عَلَیْكَ مُرَّ بِنا عَلی جَسَدِ الْحُسَیْنِ حَتّی نُوَدِّعَهُ قَبْلَ الْفِراقِ ای پسر سعد تو را بخدا سوگند میدهم که ما را بر کشته حسین عبور ده تا پیش از آنکه از حضرتش مفارقت جوئیم با وی وداع کنیم
پسر سعد گفت سمعاً و طاعة

و اهل بیت طاهره را بر آن جسد مطهر عبور داد و چون ایشان آن تن چاک چاک را بدیدند صیحه و ناله برکشیدند و زینب سلام الله علیها بگریستی و این شعر بخواندی لَقَدْ حَمَلْتَنا فِی الزَّمانِ نَوائِبُ چنانکه از این پیش این اشعار مکتوب با حضرت ام کلثوم مسطور گشت و در کتاب بحر المصائب مسطور است که جناب ام کلثوم میفرماید که مرا در خاطر بود که برادرم جامه کهنه بخواست عمدا با خواهرم حضرت زینب

۱۰۸ نزدیک جسد مطهرش برفتیم دیدیم بنی امیه آنجامه کهنه را نیز بغارت برده و بدن مطهر برادرم را درمیان خاک و خون عریان افکنده اند بالجمله چون بامر عمر بن سعد ملعون اهل بیت را از قتلگاه بیرون آورده باتحال جمالمان برنشاندند و روان داشتند وجناب زینب خاتون پس از چندی ناله و ندبه روی باهل کوفه وشام فرمود قالت یا اصحاب محمد هؤلاء ذرّیة المصطفی یساقون سوق السبایا واویلاه وواحزناه الیوم مات جدنا محمد المصطفی والیوم مات ابونا علی المرتضی وامنا فاطمة الزهراء واخونا حسن المجتبی ای امتان پیغمبر آخر ما ذریه پیغمبر شمائیم که چون اسیران میبرند آنگاه متوجه شیعیان ومحبان شده ایشان را مخاطب داشته فرمود یا شیعتنا ابکوا علی الغریب الذی کافوره بالتراب ومنع من ماء الفرات وغسله بالدماء ومطروح فی کربلاء ای شیعیان گریستن کنید بر آن امام غریبی که خاکش کافور او بود واز آب فراتش منع کردند وخونش غسلش بود ودر کربلا بیفتاده است

اشعار جناب سکینه

وچون آنحضرت از کلمات خود واشعار خود بپرداخت ام کلثوم سلام الله علیها صیحه برکشید وبخواندن این شعر پرداخت

الا یا اخی قد سبتنا الاعادی — مثل سبی العبید بین البوادی
قد سبوا مهجتی بقتل حسین — وهو سؤلی وبغیتی ومرادی
ابن بنت الرسول وابن علی — فهو هادی الوری لطریق الرشاد
ثم اعلوا براسه فوق رمح — له نور کمثل بدرٍ الزناد
وبنی احمد بغنا دون قهرا — بطعن الاعادی علی الاجساد
وکذا نحن بعد کم هتکونا — ورمونا بعقبهم والعناد
ما رعوا حرمة المجید احمدا — سیدا فاق بالهدی والرشاد
ظلموا فاطمة البتول وعاقوا — جدنا منهم بکل عناد
وعلی المرتضی فقد فجعوه — بحسین وبعطبه فی الجلاد
یا ابن سعد قد ارتکبت ذلا — ونارا من الله یوم المعاد

راقم حروف گوید ممکن است این کلمات واشعار در مقامی دیگر گذشته باشد والله اعلم ونیز در کتاب بحر المصائب ازمخزن وغیره مسطور است که چون جناب ام کلثوم آن بدن پاک را بر آن خاک تیره تابناک بدید ونگران شد که باد بر آن بدن وزان است وخاک بر آن افشان بی اختیار خود را از فراز شتر بر زمین افکنده جسد مطهر را در بر کشیده وباگریه وزاری فرمود یا رسول الله انظر الی جسد ولدک ملقی علی الارض بغیر غسل وکفنه الرمل الثانی علیه وغسله دمه الجاری من وریدیه یعنی ای رسول خدا بنگر بجسد فرزند خود که بدون غسل بر زمین افتاده است کفنش ریگی است که بادش بروی بخشانده وغسلش خونیست که از دو رگ گردنش جاریست و هؤلاء اهل بیته یساقون فی سبی الذل ولیس لهم ممانع عنهم الا انهم رؤس اولاده مع راسه الشریف علی الرماح کالاقمار اینک جماعت اهل بیت وی هستند که ایشان را مانند اسیران روان داشته اند

۱۰۹ وهیچکس حامی ایشان نیست وسر مبارک او با سرهای فرزندانش مانند ماههای بر سر نیزها میباشد بالجمله چون آن مردم کافر دل را آن مظلومه خونین جگر نظر افتاد او را با سر و آزار بر شتر سوار کردند و راه سپار داشتند در حالتی که میگریست وهم صاحب بحر المصائب از مفتاح البکاء وبعضی کتب مراثی این ابیات را بحضرت ام کلثوم سلام الله علیها نسبت داده اند که در آن وقت که برادرش امام حسین علیه السلام بر آن حالت در زمین کربلا افتاده بدید بگریست وقرائت فرمود

ایا جدنا نشکو الیک امیة — فقد بالغوا فی ظلمنا وتبدعوا
ایا جدنا لو ان رایت مصابنا — لکنت تری امرا له الصخر یصدع
ایا جدنا هذا الحسین معفر — علی الترب مجزوز الورید یقطع
فجثمانه تحت الخیول وراسه — عنادا باطراف الاسنة یرفع
ایا جدنا لم یترکوا من رجالنا — کبیرا ولا طفلا علی الثدی یرضع
ایا جدنا لم یترکوا لنسائنا — خمارا ولا ثوبا ولم یبق برقع
ایا جدنا سرنا عرایا حواسرا — کانا سبایا الروم بل نحن اوضع
ایا جدنا لو ان ترانا اذلة — اساری علی اعدائنا نتضرع
ایا جدنا نسترحم القوم لم نجد — شفیعا ولا من ذا الاسائة یدفع
ایا جدنا زین العباد مکبل — علیل سقیم مدنف متوجع

در مهیج الاحزان مسطور است که چون حضرت زینب خاتون سلام الله علیها بدن شریفش را بآن طور عریان وپاره پاره دید نعره برکشید که هذا حسین ابن بنت حسین ونیز صاحب مهیج این کلمات را که در اینجا نظماً بجناب ام کلثوم منسوب شد بطریق مذکور داشته تواند بود دیگران بنظم در آورده باشند واختلاف اخبار در این موارد نه آنچنان است که بر ثبوت یکی حکم توان کرد

بیان غم واندوه وپریشانی حال امام زین العابدین صلوات الله علیه از دیدار آن اجساد مطهره وخبر زینب خاتون از حدیث ام ایمن

چنانکه از این پیش این بنده حقیر در ذیل کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام مسطور داشته ونیز در اغلب کتب معتبره وارد است این حدیث چنان است که قدامة بن زائده از پدرش زائده روایت کند که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود بمن رسید ای زائده که تو قبر ابی عبدالله سلام الله علیه را زیارت میکنی عرض کردم چنان است که بعرض رسید فرمود چگونه اینکار کنی با اینکه تو را در خدمت آن سلطان که روا نمیدارد ومقبول نمیشمارد از هیچکس دوست داشتن ما را و فزونی دادن ما را و بیان نمودن فضایل ما را وادای حقوق واجبه ما را بر این امت مکانتی و منزلتی است عرض کردم سوگند با خداوند در اینکار رو کرد از خبر پروردگار قهار ورسول مختار را نگران هستیم واز سیره هیچکس بیمناک

نباشم وهر مکروهی خطیر درا ینراه برمن فرود آید حقیر شارم فرمود سوگند بخدای آنچه گوئی چنانست که گوئی یعنی این سخن
بعقیدت گذاری و در ینراه هر رنجی فرود آید سهل باید شمرد عرض کردم سوگند بخدای همین است که گوئی پس آنحضرت سه
دفعه اینکلمه بفرمود ومن نیز سه کرت این سخن بگذاشتم آنحضرت فرمود بشارت باد ترا پس بشارت باد ترا تا سه دفعه
و فرمود ترا بحدیثی خبر بدهم که از اخبار و احادیث مخزونه ماست مکشوف باد تواند بود که اینکه امام علیه السلام این
حدیث شریف را اینگونه تجلیل و تکریم میفرماید از نیروی باشد که بر اخبار غیبیات متعدده مشتمل است و عقول مردم عوام از تصدیقش
عاجز است و نیز میتواند بود که بسبب تعریف از مقامات شهدای طف باشد چنانکه اجمالا بآن اشارت میشود بالجمله
میفرماید همانا چون در کربلا بما رسید آنچه رسید و پدرم و آنانکه در خدمتش حضور داشتند از فرزندان و برادران و سایر
کسان آنحضرت بدرجه شهادت ارتقا یافتند و حرم محترم و زنان او را بر جهاز شتران بر نشاندند و همی خواستند ما را بسوی کوفه
کوچ دهند من در نظاره بودم و همه شهدا را در خاک و خون افتاده و مدفون و پوشیده نمیشد اینحالت و این اوضاع در
سینه ام باری گران بیفکند و قلق و اضطرابم شدت گرفت چندانکه همی خواست جان از تنم بیرون شود چنانکه در اینحال پریشان
بر عمه ام زینب کبری دختر علی علیه السلام آشکار گردید فقالت مالی اراك تجود بنفسك یا بقیة جدی و ابی و
اخوتی پس گفت ای یادگار جد من و پدر و برادر من چیست ترا که ترا بجان خود بازی مینگرم یعنی همی خواهی جان بسپاری
گفتم چگونه فزع و زاری نکنم با اینکه پدر بزرگوار و سید والاتبار خویش و برادران و اعمام و عم زادگان و کسان خود را در
میان خاک و خون مینگرم که در این بیابان ایشان را بیفکنده اند و جامه از تن ایشان بیرون کرده اند و هیچکس در صدد دفن و کفن
ایشان نیست و اجساد ایشان را در خاک نکرده اند نه کسی را بسوی ایشان نظری و نه کسی را بکوی ایشان گذری است گویا ایشان را
از کفار ترک و دیلم میشمارند فقالت لا یجزعنك ما تری فوالله ان ذلك لعهد من رسول الله الی جدك و ابیك
و عمك ولقد اخذ الله میثاق اناس من هذه الامة لا تعرفهم فراعنة هذه الارض و هم معروفون فی اهل
السموات انهم یجمعون هذه الاعضاء المتفرقة فیوارونها و هذه الجسوم المضرجة و ینصبون لهذا الطف
علما لقبر ابیك سید الشهداء علیه السلام لا یدرس اثره و لا یعفو رسمه علی کرور اللیالی و الایام
ولیجتهدن ائمة الکفر و اشیاع الضلالة فی محوه و تطمیسه فلا یزداد اثره الا ظهورا و امره الا علوا معلوم
باد که از اینحدیث شریف میتوان مکشوف داشت که علو مقام و منزلت و رفعت درجه و مرتبت حضرت زینب خاتون صلوات الله
علیها تا بچه مقدار است که اولا دارای چنین اسرار و اخبار مخزونه است
و نیز دارای چنین حلم و بردباریست که در جنبه [illegible]

امام علیه السلام که بروی و جمله آفریدگان سمت ریاست و برتری و نگاهبانی و اولویت دارد
داورا آن حلم و بردباریست که حلم و بردباری در سایه اش غنودن و آسودن خواهند
و مع ذلك در مشاهدات آن احوال بآنحال در آید و نصیحت و تسلیت فرماید و چنین کلمات مبادرت جوید تواند بود امام علیه

[illegible]

السلام

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

السلام محض بازنمودن عظمت و خطر آنحال باینحال نمایش میجوید و بدانگونه سخنان گذارش میگیرد یا برای حما
مقامات حضرت زینب سلام الله علیها باین ظهور متظاهر میگردد تا جهانیان از پاره مراتب آن مخدره آگاهی یابند
و تا قیامت مذاکره نمایند بالجمله حضرت زینب گفت از آنچه بینی در جزع مباش سوگند بخدای اینعهد و پیمانیست
که از رسول خدای بجد تو و پدر تو و عم تو استوار افتاده است و خدایتعالی عهد و میثاق گروهی از این مردمان را
که فراعنه این زمین نمیشناسند ایشان را و اهل آسمان بکمال ایشان عارف هستند در دست ایشان بکون این شهیدان
آلایش نایافته مأخوذ داشته تا این اعضای پراکنده و اجساد پاره پاره را فراهم گردانیده در خاک مدفون کنند و بر
قبر و ضریح مقدس سید الشهداء علیه السلام نشانی و گنبدی بر خواهند کشید که از مرور ایام و لیالی و گردش ازمنه و
دهور فرسوده نگردد و هر چند روزگاران دراز و زمانهای دیر باز بر آن بی سپر آید آثارش محو نگردد و هرگزش نشان از میان
نرود و هر چند پیشوایان کفر و اعیان ضلالت در محو آن بکوشند ظهورش بیشتر و نمایشش فزونتر و رفعتش برتر گردد امام زین
العابدین علیه السلام فرمود اینعهد و اینخبر چیست فقالت حدثتنی ام ایمن ان رسول الله صلی الله علیه
زار منزل فاطمة فی یوم من الایام فعملت له حریرة و اتاه علی علیه السلام بطبق فیه تمر
ثم قالت ام ایمن فاتیتهم بعس فیه لبن و زبد فاکل رسول الله صلی الله علیه و آله
و علی و فاطمة و الحسن و الحسین من تلك الحریرة و شرب رسول الله صلی الله علیه و آله و
شربوا من ذلك اللبن ثم اکل و اکلوا من ذلك التمر و الزبد ثم غسل رسول الله صلی الله
علیه و آله یده و علی یصب علیها الماء فلما فرغ من غسل یده مسح وجهه ثم نظر الی علی
و فاطمة و الحسن و الحسین نظرا عرفنا منه السرور فی وجهه ثم رمق بطرفه نحو السماء ملیا ثم
وجه وجهه نحو القبلة و بسط یدیه یدعو ثم خر ساجدا و هو ینشج فاطال النشوج و علا نحیبه
و جرت دموعه ثم رفع رأسه و اطرق الی الارض و دموعه تقطر کانها صوب المطر فحزنت
فاطمة و علی و الحسن و الحسین و حزنت معهم لما رأینا من رسول الله صلی الله علیه و آله و
هبناه ان نسئله حتی اذا طال ذلك قال له علی علیه السلام و قالت له فاطمة ما یبکیك یا
رسول الله لا ابکی الله عینیك فقد اقرح قلوبنا ما نری من حالك فقال یا اخی و قال المزاحم
و ابن عبد الوارث فی حدیثه ههنا فقال یا حبیبی انی سررت بکم سرورا ما سررت مثله
قط و انی لانظر الیکم و احمد الله علی نعمته علی فیکم اذ هبط علی جبرئیل فقال یا محمد
ان الله تبارك و تعالی اطلع علی ما فی نفسك و عرف سرورك باخیك و ابنتك و سبطیك
فاکمل لك النعمة و هناك العطیة بان جعلهم و ذریاتهم و محبیهم و شیعتهم معك فی الجنة
لا یفرق بینك و بینهم یحبون کما تحبی و یعطون کما تعطی حتی ترضی و فوق الرضی علی بلوی
کثیرة تنالهم فی الدنیا و مکاره تصیبهم بایدی اناس ینتحلون ملتك و یزعمون انهم من امتك

براء من الله ومنك خبطاً خبطاً وقتلاً قتلاً شتى مصارعهم نائية قبورهم خيرة من الله لهم ولك فيهم فاحمد الله عز وجل على خيرته وارض بقضائه فحمدت الله ورضيت بقضائه بما اختاره لكم ثم قال جبرئيل يا محمد إن أخاك مضطهد بعدك مغلوب على أمتك متعوب من أعدائك ثم مقتول بعدك يقتله أشر الخلق والخليقة وأشقى البرية نظير عاقر الناقة ببلد تكون هجرته إليه وهو مغرس شيعته وشيعة ولده وفيه ايضا على كل حال يكثر بلواهم ويعظم مصابهم وإن سبطك هذا وأومأ بيده إلى الحسين مقتول في عصابة من ذريتك وأهل بيتك وأخيار من أمتك بضفة الفرات بأرض تدعى كربلاء من أجلها يكثر الكرب والبلاء على أعدائك وأعداء ذريتك في اليوم الذي لا ينقضي كربه ولا تفنى حسرته وهي أطهر بقاع الأرض وأعظمها حرمة وإنها لمن بطحاء الجنة فإذا كان ذلك اليوم الذي يقتل فيه سبطك وأهله وأحاطت بهم كتائب أهل الكفر واللعنة تزعزعت الأرض من أقطارها ومادت الجبال وكثر اضطرابها واصطفقت البحار بأمواجها وماجت السموات بأهلها غضباً لك يا محمد ولذريتك واستعظاماً لما ينتهك من حرمتك ولشر ما يكافى به ذريتك وعترتك ولا يبقى شيء من ذلك إلا استأذن الله عز وجل في نصرة أهلك المستضعفين المظلومين الذين هم حجة الله على خلقه بعدك فيوحي الله إلى السموات والأرض والجبال والبحار ومن فيهن إني أنا الله الملك القادر الذي لا يفوته هارب ولا يعجزه ممتنع وأنا أقدر فيه على الانتصار والانتقام وعزتي وجلالي لأعذبن من وتر رسولي وصفيي وانتهك حرمته وقتل عترته و واستحل حرمته فإذا برزت تلك العصابة إلى مضاجعها تولى الله عز وجل قبض أرواحها بيده وهبط إلى الأرض ملائكة من السماء السابعة معهم آنية من الياقوت والزمرد مملوة من ماء الحيوة وحلل من حلل الجنة وطيب من طيب الجنة فغسلوا جثثهم بذلك الماء وألبسوها الحلل وحنطوها بذلك الطيب وصلى الملائكة صفاً صفاً ثم يبعث الله قوماً من أمتك لا يعرفهم الكفار ولم يشركوا في تلك الدماء بقول ولا فعل ولا نية فيوارون أجسامهم ويقيمون رسماً لقبر سيد الشهداء بتلك البطحاء يكون علماً لأهل الحق وسبباً للمؤمنين إلى الفوز وتحفه ملائكة من كل سماء مائة ألف ملك في كل يوم وليلة ويصلون عليه ويسبحون الله عنده ويستغفرون الله لزواره ويكتبون أسماء من يأتيه زائراً من أمتك متقرباً إلى الله وإليك بذلك وأسماء آبائهم وعشائرهم وبلدانهم ويوسمون بميسم نور عرش الله هذا زائر قبر سيد الشهداء وابن خير الأنبياء فإذا كان يوم القيمة سطع في وجوههم من أثر ذلك الميسم نور تغشى منه الأبصار يدل عليهم ويعرفون به وكأني

بك

بك يا محمد بيني وبين ميكائيل وعلي أمامنا ومعنا من ملائكة الله ما لا يحصى عدده ونحن نلتقط من ذلك الميسم في وجهه من بين الخلائق حتى ينجيهم الله من هول ذلك اليوم وشدائده وذلك حكم الله وعطاؤه لمن زار قبرك يا محمد أو قبر أخيك أو قبر سبطيك لا يريد به غير الله عز وجل وسيجد أناس حقت عليهم من الله اللعنة والسخط أن يعفوا رسم ذلك القبر ويمحوا أثره فلا يجعل الله تبارك وتعالى لهم إلى ذلك سبيلاً ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله فهذا أبكاني وأحزنني مکشوف باد که چون این حدیث مبارک بر بعضی مسایل شریفه و اخبار غیبیه اشتمال دارد پیش از آنکه ترجمهٔ آن شروع رود برای بصیرت مطالعه کنندگان این کتاب مستطاب بپارهٔ اشارت میرود از آنجمله اینست اینکلام حضرت زینب سلام الله علیها وينصبون لذلك الطف علماً لقبر أبيك خبر از غیب میدهد که شهدا را مدفون مینمایند و مباشرین این امر مردمی نیکو و صالح و غیر از این کسان خواهند بود و هم باز مینماید که برای این قبر علامتی عالی بر می‌آورند و نیز معلوم میفرماید که در سالیان دراز و زمانهای دیرباز نشانش فرسوده و محو نمیشود و نیز باز مینماید که جمعی از ائمهٔ کفر که مثل متوکل عباسی است که خلیفه بود و پیشوا و مردمی دیگر زحمتها بر خود مینهند و اجتهاد میورزند که رسم و نشان این قبور را برافکنند و هم خبر میدهد که بمقصود خود نمیرسند و نیز بازمیرساند که علاوه برانکه نمیخواهند و نمیتوانند آثار و آیات و علامات شرافت و جلالت این قبر مطهر روز تا روز بیشتر نمایش گیرد چنانکه تا کنون که سلخ ذیقعدة الحرام سال یکهزار و سیصد و چهارده هجریست تمام آنچه فرموده اند ظاهر و آشکار است چنانکه در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور افتاد و دیگر در آنجا که از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اشارت باینکه کوفه هجرتگاه آنحضرتست و نیز آنشهر مغرس شیعیان آنحضرت و شیعیان اولاد آنحضرتست و نیز اشارت باینکه بلوی و مصیبت ایشان درین شهر بزرگ و عظیم خواهد بود و هم اخبار باینکه امام حسین علیه السلام با جماعتی از ذریه و اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله و اخیار امت آنحضرت در کنار فرات در زمینی که بکربلا موسوم است شهید خواهند شد و اجساد مطهرهٔ ایشان را جمعی از ابرار این امت دفن مینمایند و نیز خلق جهان تا پایان روزگار بزیارت این قبور منوره مشرف میشوند و بر رونق و عظمت آن افزوده میشود و همچنین خبر دادن از اینکه قبور مقدسه رسول خدا و امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام زیارتگاه مردم روزگار خواهد بود و دیگر از اسیر شدن اهل بیت اطهار در شهر کوفه تمامت این روایات اخبار از اخبار غیبیه است و هم در این حدیث مبارک آن فضل و فضیلت که برای شیعه ثابت میشود از تمامت اخباری که درین باب وارد است عظیم تر است و هم از تقدم لفظ محبین بر شیعه باز نموده آید که مناط تشیع محبت است و هم امیدواری دوستان اینخانوادهٔ جلیله باز نموده آید و هم از این کلمهٔ طیبه وهي أطهر بقاع الأرض وأعظمها حرمة وإنها لمن بطحاء الجنة فضیلت ارض کربلا و فضیلت آن بر کعبه چنانکه سید بحر العلوم اعلی الله مقامه میفرماید

ومن حديث كربلا والكعبة   لكربلا بان علو الرتبة

معلوم میشود و شرح اینکه کربلا از بطن جنت است بر تفصیل نزول اجزای سلسلهٔ بدویه است با جزای سلسلهٔ عودیه با اختلاف صور بحکم اختلاف نشآت و تعدد مواطن چنانکه جماعتی که ملائکه را عقول و نفوس میدانند و بحکم شرع و ضرورت اسلام تجسم آنها را قایل هستند حفظ جسمانیت را بحفظ مرتبه منوط میدانند و شرح این کلام از سیاق مقام بیرونست و ازین پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام باخبار یکه بشرافت این میمن سعادت قرین دلالت دارد اشارت شد و نیز مکشوف باد که ازین کلام شرافت نظام تَوَلَّی اللّٰهُ قَبْضَ أَرْوَاحِهِمَا بِيَدِهِ آشکار میشود که اشارت بمقام شامخی است که نفی واسطه و رفع حجاب و کشف غطا بالمرّه باشد همانا چون بعد العیان واسطه در میان نبود و بحکم اینکه مقامی اشمخ و درجه ارفع از و نیست پس ملائکه و ملک الموت فرودتر از مقام ایشان واقع هستند و خدای عالم بلا واسطه ارواح طیبهٔ ایشان را قبض فرماید فَقَبَضْنَاهُ قَبْضًا يَسِيرًا و هم ازین کلام معجز نظام مَمْلُوَّةٌ مِنْ مَاءِ الْحَيٰوةِ زندگانی ابدی جاودانی این ابدان طیبه و بقای ایشان بفنا در مقام احدیت روشن شود زیرا که چون فنای فی الله را نایل شدند بقای بالله را حاصل نمودند بالجمله دقایق و لطایف کلام این حدیث مبارک از آن برتر است که در چنین مقامات مسطور یا در نظر هر کس اندر آید خداوند و راسخون در علم بهتر دانند اکنون بترجمهٔ آن شروع میشود میفرماید زینب سلام الله علیها گفت حدیث کرد مرا ام ایمن که رسول خدای صلی الله علیه و آله روزی از روزگار بدیدار فاطمه سلام الله علیها شرف قدوم ارزانی داد و فاطمهٔ زهرا او را بهریش حریره ترتیب داد و علی مرتضی سلام الله علیه طبقی از خرما خدمتش را تشریف ساخت و من قدحی از شیر و زبده حاضر نمودم رسول خدای و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن مجتبی و حسین سید الشهداء صلوات الله علیهم اجمعین از آن حریره بخوردند و از خرما و شیر و سرشیر تناول فرمودند آنگاه علی علیه السلام آب بر دست همایون فرستادهٔ ایزد بیچون بریخت و شست چون پیغمبر فراغت یافت چهرهٔ مبارک را با دست شریف بسود و شادمانی دیداری بدیدار ایشان بر گشود چنانکه نشان خرمی و شادخواری از دیدار مبارکش دیدار همی شد سپس روی بآسمان کرد و بآسمان نگران گشت و از آن پس روی بقبله آورد و دو دست مبارک بدعا برگشود و از آن پس بسجده سر نهاد و گریستن بروی چیره گشت و آواز گریه اش بر شد و دیدگانش جاری گردید و چون از سجده سر برگرفت از دیدگان مبارکش آب چون باران روان بود و اهل بیت من ازین حال در اندوه و ملال شدیم و از هیبت و حشمتش نیروی پرسیدن نداشتیم چون بر اینحال مدتی بطول برفت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام عرض کردند این گریستن از چیست که خدای چشمت را گریان ندارد فرمود ای برادر من و بروایتی ای الحبیب من همانا از حضور شما و انجمن شما شادمان آمدم و آنگونه خرم شدم که هرگز چنان سرور نیافته بودم در اینحال که در شما نگران و خدای را بر این نعمت شکر گذاران بودم ناگاه جبرئیل بر من فرود آمد و گفت خداوند تبارک و تعالی بر سرور و شادمانی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و این عطیت گرامی را بر تو گوارا فرمود و مقرر ساخت که ایشان و ذریات ایشان و دوستان و شیعیان و پیروان ایشان با تو

در جنان جاویدان بمانند و در میان تو و ایشان جدائی نیفکند همان تحیت یابند که تو یابی همان عطیت بینند که تو بینی آنچند که تو خرسند گردی لکن بلیات و مصایب کثیره ایشان را در سپارد و در دار دنیا مکارهی عظیم از مردمی که دین ترا از روی باطل بخویش نسبت دهند دچار شوند و ایم دم چنان گمان میبرند که در شمار امت تو هستند با اینکه از خدای و تو بری و بیزار میباشند و ایشان اهل بیت ترا هر یکرا در مکانی بضرب شدید و قتل در آورند و مصارع و قبور ایشان از هم دور و جدا باشد و خدای تعالی این مصیبت را از بهر ایشان اختیار فرموده است تا موجب ارتفاع درجات ایشان گردد و پس یزدان را بر آنچه از بهر ایشان خواسته سپاس بگذار و بقضای او خشنود باش پس یزدان را سپاس گذاشتم و در آنچه از برای شما خواسته خشنود شدم آنگاه جبرئیل گفت یا محمد همانا برادرت علی علیه السلام بعد از تو بسبب تقویت دین و نگاهبانی آئین تو بدست اشقیای امت تو مقهور و مغلوب و مقتول خواهد گردید و او را زبون ترین مردمان و شقی ترین آفریدگان که نظیر پی کنندهٔ ناقهٔ صالح است در آنشهر که هجرتگاه اوست یعنی شهر کوفه شهید خواهد کرد و آنشهر مغرس شیعیان او و شیعیان فرزندان اوست و مصیبت او عظیم خواهد بود و اما این سبط تو حسین علیه السلام با جماعتی از فرزندان و اهل بیت و نیکوان از امتان تو در کنار نهر فرات در زمین کربلا شهید میشود و بسبب کشتن او کرب و بلا و حزن و اندوه اعدای تو و اعدای ذریهٔ تو در آنروز که نه اندوهش را پایانی و نه حسرتش را انجامی است بسیار میگردد و این زمین کربلا اطهر بقاع زمین و در حرمت بزرگتر از تمام آنها و از زمین بستوی بهشت است و چون آنروز که فرزندزادهٔ تو و اهل او شهید میشوند فرا رسد سپاه کفر و لعنت بروی احاطت نمایند زمینها بجمله جنبان و کوهها بتمامت لرزان و با انقلاب و اضطراب فراوان گردد و دریاها با تمام اضطراب موج از پس موج در افکند و آسمان اهل خویش را با اضطراب و پریشانی در اندازد و این بسبب آن خشم و غضبی است که آنها را برای تو و ذریهٔ تو و بزرگ شمردن هتک حرمت تو و پاداش ناخوبی که از امت تو بذریت تو میرسد فرو گرفته خواهد بود و هیچ آفریده نماند جز اینکه از خدای قاهر قادر دستوری جوید که اهل بیت ستم یافتهٔ ترا که بعد از تو حجت خداوند میباشند بر جملهٔ آفریدگان یاری نماید پس یزدان تعالی وحی نماید بآسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هرچه در آنهاست که منم پادشاه قاهری که هیچ گریزنده از حیطهٔ اقتدار من بیرون نشود و امتناع هیچکس مرا عاجز نگرداند از هر که خواهم بهر وقت که بخواهم انتقام توانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب میکنم آنکس را که فرزند پیغمبر و برگزیدهٔ مرا و آنکس را که هیچ خونی با خون او برابر نباشد بکشد و پردهٔ حرمت و حشمت او را چاک زند و عترت او را مقتول و پیمانش را شکستند و بر اهل بیتش ستم راندند آنگونه عذابی که هیچکس از جهانیان را بدانگونه عذاب نکرده باشم پس هنگام هر که و هر چه در آسمانها و زمین هستند بآواز بلند بر آنکس که بر عترت تو ستم رانده و هتک حرمت ترا روا شمرده لعنت نمایند و چون این زمره از آفریدگان را زمان شهادت فرا رسد و در مضاجع خویش فرود آیند خداوند تعالی با دست قدرت خویش جان ایشان را قبض فرماید و از هفتمین آسمان فرشتگان با ظرفهای از یاقوت و زمرد سرشار از آب حیات با طیب و حلل بهشتی فرود آیند و آن ابدان مطهره را غسل و کفن و حنوط نمایند و فرشتگان بر ایشان نماز گذارند آنگاه خدای

تعالی مردمیرا که کفار ایشانرا نشناسند در آنجا که ریخته شده نه در گفتار و نه در کردار و نه در اندیشه خاطر شریک نیامده باشند انگیزاند تا آن بدنهای محترم را دفن نمایند و علامت و رسمی برای قبر سید الشهداء در آن صحرا برکشند که برای اهل حق نشان و علامتی و مومنانرا برای فوز و رستکاری سببی باشد و هر روز و شب صد هزار فرشته از آسمان فرود آیند و آنمکان مقدس را احاطه نمایند و زیارت کنند و خدا را در آنجا تسبیح گذارند و از حضرت یزدان برای زایران آن مرقد مطهر آمرزش طلبند و اسامی آنانکه از امتان تو محض تقرب بحضرت پروردگار و حضرت تو بآنمکان شریف تشرف میجویند و اسامی پدران و عشایر و شهرهای ایشانرا بنویسند و از نور عرش خدای بر جبین ایشان نشان گذارند که این شخصی است که زیارت کننده قبر بهترین شهیدان و پسر بهترین پیغمبر است و چون روز قیامت شود گردد از چهرهای ایشان از اثر این نشان نوری رخشنده و نماینده و فروزنده گردد که دیدها خیره گرداند و ایشانرا از اهل گرد جبرئیل عرض میکند گویا من و حضرت تو نگران هستیم ایمحمد که در میان من و میکائیل باشی و علی علیه السلام در پیش روی ماست و آنچه فرشتگان با خواهد بود که شماره اش را جز خدای احصا نکند و ما بدستیاری این نور که در جبین زوار است ایشانرا از جمله آفریدگان ممتاز داشته زایرین را برمیگیریم و خداوند بدان سبب آنها را از شداید و هیبت روز قیامت نجات میبخشد و اینجمله عطایا و حکومتی است که خدا را درباره زیارت کنندگان قبر تو و قبر برادرت علی و قبر دو سبط دو فرزندزاده تو حسن و حسین مرعی و مبذول میگردد که بیرون از زیارت زیارت نموده باشند و زود باشد که جماعتی که لعنت و سخط خدای بر ایشان لازم و واجب افتاده سعیها و کوششها نمایند تا مگر نشان آن قبر مطهر را نابود کردانند و علامت ضریح مقدس را براندازند لکن خدای ایشانرا بآرزوی خود نایل نمیگرداند و بر اینکار برخوردار نمیفرماید و روز تا روز آثار و علامات آن قبر مطهر بزرگتر و بلندتر و نماینده تر خواهد گردید و از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام بپاره اخباریکه بر ثواب زیارت قبر منور دلالت داشت اشارت شد باعادت حاجت نیست بالجمله پیغمبر فرمود گریستن من بسبب این واقعه بود قالت زینب فلما ضرب ابن ملجم لعنه الله ابی صلوات الله علیه ورایت اثر الموت منه قلت یا ابة حدثتنی ام ایمن بکذا وکذا وقد احببت ان اسمعه منک فقال یا بنیة الحدیث کما حدثتک ام ایمن وکانی بک وبنساء اهلک سبایا بهذا البلد اذلاء خاشعین تخافون ان یتخطفکم الناس فصبرا صبرا فوالذی فلق الحبة وبرئ النسمة ما لله علی ظهر الارض ولی غیرکم وغیر محبیکم وشیعتکم ولقد قال لنا رسول الله حین اخبرنا بهذا الخبر ان ابلیس یطیر فی ذلک الیوم فرحا فیجول الارض کلها فی شیاطینه وعفاریته فیقول یا معشر الشیاطین قد ادرکنا من ذریة ادم الطلبة و بلغنا فی هلاکهم الغایة واورثناهم النار الا من اعتصم بهذه العصابة فاجعلوا شغلکم بتشکیک الناس فیهم وحملهم علی عداوتهم واغرائهم بهم واولیائهم حتی تستحکم ضلالة الخلق وکفرهم ولا ینجو منهم ناج ولقد صدق علیهم ابلیس وهو کذوب انه لا ینفع مع

عداوتکم عمل صالح ولا یضر مع محبتکم وموالاتکم ذنب الا الکبائر زینب کبری سلام الله علیها میفرماید چون ابن ملجم لعنه الله علیه پدرم امیرالمومنین صلوات الله علیه را آن ضربت فرود آورد و چنان که نشان بیرون شدن جان مبارکش را از دیدار مکرمت آثارش مشاهده همی کردم عرض کردم ای پدر ام ایمن حدیثی از بهر من بدین صفت و سمت بگذاشت سخت دوست میدارم که از لسان مبارکت بشنوم فرمود ای دختر کمن حدیث برهمان منوال است که ام ایمن بازگفته است گویا نگران تو و دیگر زنان و دختران اهل بیت هستم که در شهر کوفه بجمله اسیر و خوار بسته و چنان بیمناک باشند که گویی مردمان شما را امیر باشند همانا در چنین روزگار نابهنجار چندانکه توانید عنان شکیبائی از کف مگذارید و بحبل المتین صبوری چنگ درآورید سوگند بدانکس که دانه ها را بشکافت و آفریدگانرا بیافرید که در آن روز بر روی زمین غیر از شما و دوستان شما و شیعیان شما خدا را دوستی نیست همانا در آنحال که رسول خدای صلی الله علیه و آله بار از این خبر اخبار میفرمود در آن روز شیطان از در شادی و فرحت با شیاطین و عفاریت خود در تمامت روی زمین جولان و ندا میدهد که ای معشر شیاطین همانا آن کین و طلب که از بنی آدم داشتیم بازجستیم و در هلاک و دمار و تاختن ایشانرا بسوی نار بآخر درجه آرزو و آمال خود رسیدیم جز آنانکه بذیل ولایت و حبل المتین دوستی اهل البیت چنگ درافکنند اکنون چندانکه توانید بکوشید تا مردمانرا درباره ایشان بشک و شبهت در اندازید و جمگی را بعداوت ایشان و اولیای ایشان اغراء نمائید تا رشته کفر و ضلالت خلق را استوار کنید تا هیچکس از بنی آدم روی رستکاری نیابد آنگاه میفرماید اگرچه شیطان کار بوسوسه و دروغ میافکند لکن در این سخن که با شیاطین و اعوان خود گفت هرکس با جماعت توسل جوید رستکاری شود براستی سخن کرد چه با دشمنی شما با هیچ عملی خجسته سود نیابد و با دوستی و موالات شما بیرون از معاصی کبیره از هیچ گناهی زیان نبینند بالجمله زاده میگوید چون این حدیث شریف بپایان رفت علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمود خذیه الیک اما لو ضربت فی طلبه اباط الابل حولا لکان قلیلا این حدیث را نگاهدار و بدانکه اگر در طلب او یکسال پای بر پهلوی شتر زنی و بشتاب و عجله بروی در ادراک چنین گوهری نایاب اندکست راقم حروف میگوید در این حدیث مبارک از شهادت امام حسن مجتبی سلام الله علیه مذکور نیست تواند بود از نظام این رفته باشد آن نیز مشکل مینماید چه حضرت زینب بعرض امیرالمومنین صلوات الله علیه رسانید و بشرف تصدیق آنحضرت رسید پس مینماید از قلم کتاب ساقط شده باشد یا چون شهادت حضرت مجتبی بطور وضوح نبوده است اشارت نفرموده اند و بهمان شهادت امیرالمومنین و امام حسین علیهما السلام که از روی عناد و شقاق و تغلب ظاهری و باطنی بود التفات شده است و از این پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعضی تحقیقات برای این حدیث شد باعادت حاجت نمیرود و انشاءالله تعالی از این پس نیز در مقام خود بپاره اشارات اقدام میرود و بمنه و حسن توفیقه و تتمه از این حدیث بازنموده آید که یک سبب عمده و علت تامه شهادت ایشان برای احیای دین مبین و نشر فضایل ایشان و کسب فواید شیعیان ایشان از زیارت ایشان و امثال آنست و نیز باز مینماید که حضرت صدیقه صغری زینب خاتون سلام الله علیها را اعتقاد و متین است که جز اصحاب عصمت را نزیبد چه خود امام علیه السلام میفرماید از علوم و اسرار مخزونه است والله اعلم

بیان پاره مطالب که موجب ازدیاد اختیار و علم بپاره اخبار است

این بنده حقیر در اینمقام معروض همی دارد که آنچه از تفحص و تتبع اغلب کتب معلوم میشود چنان مکشوف میگردد که در سفر کربلا جماعتی از نسوان آل عبا سلام الله علیهم حضور داشته‌اند و اغلب بیک نام بوده‌اند چنانکه ابن اثیر مینویسد فاطمه بنت الحسین علیهما السلام اکبر بود و گوید فاطمه بنت علی با خواهرش زینب چنین و چنان گفت و هم موافق بعضی روایات معتبره که مینویسد حضرت سید الشهدا سلام الله علیه وصیت نامه و ودایع امامت را بفاطمه سپرد تا بعد از مراجعت بمدینه بعلی بن الحسین صلوات الله علیهم تسلیم نماید تواند بود که همین فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام باشد که در کتب مقاتل جماعتی در بعضی مقامات بفاطمه کبری تعبیر میشود و نیز تواند بود که ام کلثوم کبری نیز همین مخدره باشد که فاضل دربندی مینویسد از روایات چنان استفاد میشود که ام کلثوم از زینب بزرگتر بود و نیز چنان معلوم میشود که حضرت سید الشهدا را خواهری سکینه نام بوده است چنانکه در کتاب نور العین مینویسد که چون بعد از مرگ معویه پسرش یزید علیه اللعنه در مقام عداوت و مخالفت حضرت سید الشهدا برآمد آنحضرت گریان نزد خواهرش سکینه شد و فرمود یا اُخْتِي امْضِي بِنَا إِلَى الْمَدِيْنَةِ ای خواهر ما را بمدینه بر و صورت حال را بدو باز نموده سکینه عرض کرد ای برادر چنین است که فرمائی ما را نزد او مقامی و جای ماندن نیست لکن رای اینست که از وی جازت طلبیم و براه خویش شویم فرمود ای خواهر رای است ستوده و آنگاه بیزید مکتوب کرد و رخصت خواست تا بمدینه شود و جواب یزید را چون بدید نزد خواهرش سکینه آمد و او را آگاه ساخت فَقَالَتْ لَهُ يَا أَخِي ادْخُلْ بِنَا مِنْ عِنْدِ اللهِ تَعَالَى أَرْحَمُ بِنَا مِنْهُ وَمِنْ غَيْرِهِ ای برادر ما را از اینجا کوچ ده چه خدای تعالی از یزید و دیگران برما رحیم تر است و امام حسین علیه السلام در ساعت تجهیز سفر پرداخت و از دمشق با اهل و اولاد و تمامت عشیرت خود خیمه بیرون کشیده بمدینه در سرای پدرش علی بن ابیطالب علیهم السلام فرود گردید و نیز در حکایت فرستادن آنحضرت مسلم بن عقیل را بجانب کوفه مینویسد آنحضرت در ساعت بپای شد و نزد خواهرش سکینه آمد و او را از ظلم یزید با اهل عراق و مکاتبات مردم کوفه با آنحضرت آگاهی داد و از فرستادن مسلم و نامه اخیر اهل کوفه بنمود و فرمود بپای شو و تجهیز سفر کن و ما را آماده سفر ساز آنگاه شرحی مفصل از مکالمات سکینه و آنحضرت مسطور میدارد و نیز از پاره کلمات که از سکینه مینماید که عرض کرد از جدم چنین و چنان شنیدم معلوم میشود که این خواهر از بطن فاطمه زهرا سلام الله علیها است و شان و مقامی داشته است که با امام حسین چون پدر سخن میکرده و امام علیه السلام رای ردیت را در انجا می بسته است و میگوید عرض کرد ای برادر ساعتی درنگ جوی تا آن امارت و علامتی که بر بخشن خون تو دلالت میکند بنگرم چه آنرا جبرئیل از حضرت کردگار جلیل بیاورد و امام علیه السلام فرمود ای خواهر آن امارت چیست عرض کرد ای برادر همانا جبرئیل امین علیه السلام نزد جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بیامد و مشتی از خاک سفید بیاورد و عرض کرد یا محمد اینجا گر اینکه پسرت حسین از اینجاک آغشته شد و خونش بر اینجاک میریزد و چون زمان قتلش نزدیک شود اینخاک سرخ گردد و خون از آن چکان شود آنحضرت آنخاک را برگرفت و بفاطمه زهرا داد و من از فاطمه بگرفته و بذخیره بنهادم مع الخبر میگوید چون خاک را نگران شدند

چون عقیق سرخ بود و خون از آن میچکید امام علیه السلام فرمود لاحول ولا قوة الا بالله انا لله و انا الیه راجعون لکن ای خواهر اگر تقدیر براین رفته تدبیر ندارد و لابد خواهد شد و الامر کله لله اکنون کار مسیر بساز و مشیت و تدبیر با خدای عزوجل است اینکار بر خواهرش سکینه دشوار گشت و خود را بر هر دو قدم آنحضرت بیفکند و اشکش بر چهره روان شد و این شعر قرائت نمود

> أَلَا إِنَّ شَوْقِي فِي الْفُؤَادِ تَحَكَّمَا وَدَمْعِي جَرَى يَحْكِي مِنَ الْوَجْدِ عَنْدَمَا
>
> وَلَمَّا تَهَيَّأْنَا لِلْمَسِيرِ دَكَا بِهِمْ فَقُلْتُ لِعَيْنِي ابْدِلِي الدَّمْعَ بِالدِّمَا

الی آخرها و میگوید چون سکینه از اشعار خویش بپرداخت نزد عبدالله زبیر شد و او را از عزیمت امام حسین علیه السلام آگاهی داد الی آخر الخبر و نیز موافق بعضی روایات معتبره امام حسین علیه السلام را دختری زینب نام بوده است و نیز بعضی از مؤلفین نسبت کلمات و اشعاری را بیکی از مخدرات میدهند و جمعی دیگر همان کلمات و اشعار را بدیگری منسوب میدارند جز این نتواند بود که غالب این شبهات ازین حیثیات روی داده است هم اکنون بآنصورت که ابو اسحق اسفرائنی در نور العین مرقوم داشته است اشارت میرود تا اختلاف پاره اخبار باپاره مکشوف آید میگوید چون امام حسین علیه السلام باصلاح شمشیر و آلت حرب خویش مشغول شد و گریان این اشعار بخواند یا دَهْرُ أُفٍّ لَكَ مِنْ خَلِيلِ با اختلافیکه در ذکر اشعار مذکور داشته علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید آنحضرت این اشعار را همی بخواند و اصلاح سلاح خویش بفرمود چندانکه گریه در گلویم گره گشت لکن خویش را نگاه داشتم و سکوت اختیار کردم و اما عمه ام چون بشنید خوفناک و اندوهمند گردید و دامنکشان بیامد تا با آنحضرت نزدیک شد و کلمات مسطوره را باندک اختلافی معروض داشت و بگریست و زنها نیز بگریستند و جناب ام کلثوم ندا برکشید وَا مُحَمَّدَاهْ وَا عَلِيَّاهْ وَا فَاطِمَتَاهْ وَا ضَيْعَتَنَا بَعْدَكَ يَا ابْنَ بِنْتِ رَسُولِ اللهِ امام حسین علیه السلام بکلماتی که سبقت نگارش یافت حضرت زینب منسوب افتاد او را تعزیت داد پس از آن فرمود یَا أُمَّ كُلْثُومٍ وَأَنْتِ يَا فَاطِمَةُ وَأَنْتِ يَا رُقَيَّةُ وَأَنْتِ يَا عَاتِكَةُ وَأَنْتِ يَا سُكَيْنَةُ الی آخرها و فرمود ای اهل بیت صبوری و شکیبائی فرمائید فَقَالَتْ زَيْنَبُ لَا صَبْرَ لَنَا عَلَى فَقْدِكَ وَلَا تَطِيبُ لَنَا الْحَيٰوةُ مِنْ بَعْدِكَ كَيْفَ لَا نَبْكِي وَأَنْتَ تَقُولُ هٰذَا الْكَلَامَ وَنَرٰيكَ قَتِيلًا وَمَالَكَ نَهْبًا بَيْنَ الْعِدىٰ وَحَرِيمَاتُكَ سَبَايَا وَجُثَّتُكَ الطَّيِّبَةُ تَذْرِي عَلَيْهَا الرِّيَاحُ فَكَيْفَ لَا نَبْكِي پس جناب زینب خاتون سلام الله علیها عرض کرد ما را هرگز بر فقدان تو شکیبائی نتواند بود و بعد از تو زندگانی بر ما خوش نخواهد گشت چگونه نگرییم با اینکه تو اینگونه سخن کنی و تو را مقتول و اموالت را در میان دشمنان منهوب و حریم تو را اسیر و پیکر مبارکت و بدن شریفت را در بیابان افکنده و بادوزان بر آن وزنده ببینیم و با این چگونه گریستن نگیریم و نیز گویند چون علی اکبر سلام الله علیه شهید شد مادرش بیهوشانه بهرسوی در نظاره بود و میگریست و زینب سلام الله علیها صدا برمیکشید وا حبیباه یا ابن اخاه آنگاه امام حسین علیه السلام ایشان را بگرفت و بخیمه باز آورد و نیز در فقره شهادت علی اصغر علیه السلام گوید امام شهید صلوات الله علیه بخیمه درآمد و با خواهرش زینب فرمود این طفل صغیر مرا بیاور و چون تیر خورده اش باز آورد و بام کلثوم بداد ام کلثوم آن اشعار مسطوره را قرائت فرمود و هم در حال وداع آنحضرت

گوید

گوید خواهرش زینب آنحضرت را گریان بدید عرض کرد خدای چشمت را گریان نفرماید فرمود چگونه نگریم با اینکه بزودی اسیر
دشمنان میشوید آنوقت ندا برکشید یا اُمَّ کُلْثُومَ یا رُقَیَّةُ یا عاتِکَةُ یا سُکَیْنَةُ عَلَیْکُنَّ مِنِّی السَّلامُ ام کلثوم
عرض کرد یا اَخی اِسْتَسْلَمْتَ لِلْمَوْتِ فرمود کَیْفَ لا اَسْتَسْلِمُ وَ تَقَلَّبَنِی مِنْ عَزِیزٍ و نیز گوید چون حرب آنحضرت از
قتال باز شد زینب با سکینه روی کرد و گفت آب بیاورده و هم گوید چون لشکر اُم آهنگ غارت خیام کردند جناب
ام کلثوم بیرون تاخت وَ قالَتْ یَا ابْنَ سَعْدٍ اللهُ یَحْکُمُ بَیْنَنا وَ بَیْنَکَ چنانکه بدان اشارت رفت و هم گوید زینب
خواهر امام علیه السلام فرمود در آنوقت در خیمها نشسته بودیم ناگاه جماعتی بر ما در آمدند و در جمله ایشان مردی کبود چشم
بود الی آخر الخبر و هم گوید چون آهنگ قتل علی بن الحسین علیهما السلام را کردند ام کلثوم بدید اَقْبَلَتْ وَ هِیَ حاسِرَةُ
الْوَجْهِ الی آخر الخبر و هم گوید چون زینب از قرائت اشعار خود بپرداخت سکینه صیحه برزد و بقرائت اشعار بپرداخت
و هم گوید زینب سلام الله علیها دست بر سر مبارک نهاد و همی گفت وا مُحَمَّداهُ هذَا الْحُسَیْنُ مُرَمَّلٌ بِالدِّماءِ
صَرِیعٌ بِکَرْبَلاءَ مُقَطَّعُ الْاَعْضاءِ وَ بَناتُکَ سَبایا وَ اِلَی اللهِ الْمُشْتَکی وَ اِلی مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفی وَ اِلی عَلِیٍّ
الْمُرْتَضی وَ اِلی حَمْزَةَ سَیِّدِ الشُّهَداءِ قالَ فَبَکَتْ وَ قالَتْ وَ اللهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ و صدوق نیز از آن
دست فاطمه صغری دختر امام حسین علیه السلام را بگرفت و امام حسین علیه السلام اندختر را بخت دست همی داشت پس
روی و موی فاطمه را در خون گلوی مبارک آنحضرت بیالود و فاطمه همی فریاد برآورد یا اَبَتاهُ یَعِزُّ عَلَیَّ اَنْ اُنادِیکَ
وَ تُجِیبُنِی ای پدر سخت بر من گران باشد که ترا بخوانم و جواب ندهی یعنی پاسخ نیابم و نیز فاضل دربندی در اسرار الشهاده
مینویسد که چون حضرت زینب را بر مصرع برادرش عبور افتاد و آنحال را نگران گشت خویشتن را بر آن جسد مطهر بیفکند و خود را
بخونش آلوده ساخت و صیحه برکشید و جد و پدر و برادران خویش را همی بخواند و همی ندا برآورد وا اَخاهُ وا سَیِّداهُ وا
اَهْلَبَیْتاهُ وا مُحَمَّداهُ وا عَلِیّاهُ وا فاطِمَتاهُ وا جَعْفَراهُ وا عَقِیلاهُ وا حَسَناهُ وا حُسَیْناهُ وا مُصِیبَتاهُ الْیَوْمَ
عَلِیٌّ الْمُرْتَضی الْیَوْمَ فُقِدَ حَمْزَةُ سَیِّدُ الشُّهَداءِ الْیَوْمَ فَقَدْنا اُمَّنا فاطِمَةَ الزَّهْراءَ و جماعت اشقیا رحم نیاوردند
و صدیقه صغری زینب بنت امیر المؤمنین علیهما السلام را با تازیانه و لطمه بیازردند چندانکه بدن مبارکش سیاه و خونین گردیده بود
صاحب اخبار الدول میگوید چون شمر ملعون آهنگ قتل حضرت علی اصغر بن حسین علیهما السلام که در آنهنگام مریض بود در آمد
زینب دختر علی بن ابیطالب سلام الله علیهم بیرون تاخت و قالَتْ وَ اللهِ لا یُقْتَلُ حَتّی اُقْتَلَ فرمود سوگند با خدای علی
ابن الحسین کشته نخواهد شد تا من کشته شوم آنملعون از این آهنگ فرونشست و از آنحضرت دست باز داشت معلوم باد
چون در اینخبر بنگرند کرامت و علم حضرت زینب سلام الله علیها را بیاکون باز دانند چه اگر عالمه نبود و نمیدانست علی بن
الحسین امام روزگار و بقیه حیدر کرار است و هیچکس نتواند کشت چگونه سوگند بخوردی از چه روی در حق برادران و برادرزادگان
و شهدای دیگر اینکار بپای نسپرد و از این برافزون اگر بر باطن امر آگاهی نداشت چه میدانست که آن اشقیا این سخن را اعتنا
ورزند با آنکه از قتل خود آنمخدره پرهیز نمایند بالجمله در اینگونه اخبار بی نظر نشاید رفت چه اولا در کتب اهل سیر آنچه از نظر
گذشته است از توقف امام حسین علیه السلام در زمان معویه در شام و مکالمات آنحضرت با یزید هیچ اشارت نرفته و هم در

ذیل همین اخبار میگوید عبدالله بن زبیر برادر رضاعی امام حسین علیه السلام بود و این نیز بدلایل عدیده بصحت مقرون نیست
و هم نسبت اخبار یکه بسکینه نسبت میدهد و میگوید سکینه خواهر امام حسین و از بطن مطهر حضرت فاطمه سلام الله علیها بود
سخت بعید است مگر اینکه گوییم سکینه همان ام کلثوم باشد و بهر صورت در این اخبار مختلفه کمال تأمل لازم است گاهی فاطمه
کبری نویسند و گویند دختر امام حسین بود و گویند فاطمه صغری در مدینه بود گاهی دختر آنحضرت را فاطمه صغری خوانند
و گویند در کربلا بود و گاهی گویند فاطمه از سکینه اکبر بود گاهی فاطمه کبری نویسند و گویند دختر امیر المؤمنین بود و در کربلا حضور
داشت گاهی زینب گویند و بنت علی شمارند گاهی زینب کبری نویسند و از بطن حضرت فاطمه شمارند گاهی زینب گویند و
دختر سید الشهدا شمارند و گاهی عاتکه گویند و دختر امیر المؤمنین نگارند گاهی عاتکه گویند و دختر امام حسینش شمارند و گاهی
ادمی نویسند و گویند خواهر امام حسین و مادرش ساعدیه بود گاهی از اخبار یکه بدو نسبت دهند دختر فاطمه زهرا سلام الله علیها
انگارند و گاهی ام کلثوم کبری نویسند و دختر فاطمه زهرااش خوانند گاهی ام کلثوم گویند و همان زینبش پندارند و گاهی
ام کلثوم مطلق خوانند و از بنات امیر المؤمنینش مذکور دارند گاهی زینب گویند و ام کلثومش شمارند گاهی حکایتی را از مره از
از مورخین بام کلثوم نسبت دهند آنوقت طبقه دیگر بزینب منسوب دارند و طایفه دیگر بسکینه سلام الله علیها منتهی دارند
و این تشتت آراء و تفرق اخبار بدرجه نامملست که بنده را در بیدای حیرت سرگشته بداشته و آنچه این بنده را بصواب
نزدیکتر است همانست که باید در قضیه هایله یوم الطف از دختران امیر المؤمنین از بطن مطهر صدیقه طاهره سلام الله علیها
افزون از یکتن حضور نداشته و از طرق اخبار چنان برمیآید که ام کلثوم باشد و زینب کبری آنحضرت است و او ام کلثوم
کبری نیست و اگر ام کلثوم دیگر بوده است که او را کبری گفته اند از دیگر دخترهای امیر المؤمنین بعد از زینب همین تر بوده است
چنانکه آنحضرت را از دیگر زوجات مطهرات ام کلثوم صغری نیز بوده است و نیز پاره مطالب است که نسبت آن بآن
مقامات زینب کبری با آنحضرت بعید مینماید تواند بود بزینب صغری که از جمله بنات امیر المؤمنین صلوات الله علیه میباشد
منسوب باشد مثلا بعید مینماید که حضرت زینب کبری که عالمه غیر معلمه است بفرماید من بخیمه اندر شدم باشد که برادرم
نداند من از بیرون خیمه بنظاره بودم یا از آن پس که امام علیه السلام او را آنگونه امر بصبر و سکون فرماید صیحه و فریاد برآورد
چه امام علیه السلام که عالم بهمه اشیاست چگونه اش گمان برند که بر این امر آگاه نیست یا خود حضرت زینب که صدیقه صغری است
چگونه در مقامی حاضر میشود که بر خلاف امر امام علیه السلام باشد یا امر امام را که واجب فوریست چگونه اش جز بجز اطاعت
و احتمال نکند و همچنین در مقام شهادت علی اکبر سلام الله علیه مینویسند زینب خود را بر زبر آنحضرت افکند و اگر ام کلثوم خواهر
بطنی آنحضرت غیر از وی بودی چگونه نامی مذکور نشدی و انگهی با آن اخبار که بام کلثوم منسوب میدارند چگونه در چنین مقام
در مراتب سوگواری و تعزیت با زینب موافقت نکردی و اگر کردی چگونه از وی نام نبردند و او نیز دختر امیر المؤمنین و از نسل سید
المرسلین و با حضرت زینب سلام الله علیها خواهر اعیانی و در مقامات جلالت و سالخوردگی قریب بیکدیگر و جز سایر اهل بیت است
که در بیان اسامی آنها چندان لزومی نرود دیگر اینکه آن کلمات را که در ذیل این اخبار نیز در نسبت بمخاطبه با ام کلثوم نوشته اند
در جای دیگر نیز بزینب خاتون منسوب دارند تواند بود افزون از یکی نبوده است لکن در پاره کتب بنام زینب و در

۱۸۲ بعضی بنام ام کلثوم مذکور داشته اند و بعد از آن دیگری از حیثیت نام و کنیت در دیباچه شبهت افتاده و دو تن
انگاشته است و ممکن است درباره مقامات زینب صغری باشد چنانکه ازین بعد نیز در مقامات خود از پاره اخبار
واحوال بر توضیح و تلویح مقال افزوده آید

بیان پاره حالات آنمخدره صلوات الله علیها از زمان حرکت از کربلا و وقایع کوفه

چنانکه اشارت رفت بروایت ابن اثیر روز دوازدهم محرم و بروایت اغلب مورخین روز یازدهم محرم ابن سعد بجانب
کوفه بکوچید و اهل بیت را بزجر و عنف از قتلگاه دور کرد و سوار نموده چون اسرای ترک و روم روان داشت تا بکوفه
بتفصیلی که در کتب مقتل مرقوم است وارد شدند بشر بن حزیم گوید سوگند با خدای تعالی زنی افصح و انطق از زینب دختر
امیرالمؤمنین علیهما السلام ندیدم گوئی کلمات امیرالمؤمنین از زبان مبارکش میریخت در میان آن ازدحام و اجتماع که از هر سوی
ندائی در میرسید و بانگی بالا میگرفت که بانک آنمخدره اشارت کرد که خاموش باشید صاحب نور الابصار نوشته است که
جاحظ در کتاب البیان خود از اسحق از خزیمة الاسدی روایت کند که گفت در سال شصت و یکم هجری بکوفه در آمدم و ورود
من با انصراف علی بن الحسین علیهما السلام و ذریه طاهره از کربلا بسوی ابن زیاد بکوفه مصادف بود و زنان کوفه را در آنروز
نگران شدم که بجمله بر پای بودند و ندبه میکردند و گریبانها چاک ساخته بودند الی آخر الخبر معلوم باد راوی این خبر بعضی بشر بن
حزیم نوشته اند چنانکه مذکور شد و برخی خذلم بن شتر و گروهی حذام بن ستیر اسدی و صاحب احتجاج باین نام خبر
بشیر اعتماد دارد و گوید حذام الاسدی میگوید لَمْ اَرَ وَاللهِ خَفِرَةً قَطُّ اَنْطَقَ مِنْهَا كَاَنَّهَا تَنْطِقُ وَ تَفْرَغُ مِنْ
لِسَانِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَدْ اَشَارَتْ اِلَى النَّاسِ اَنِ انْصِتُوا فَارْتَدَّتِ الْاَنْفَاسُ وَ
سَكَنَتِ الْاَجْرَاسُ یعنی سوگند با خدای هرگز زنی باشرم و آزرم ندیده ام که از زینب دختر امیرالمؤمنین علی علیه السلام گویاتر
و سخنگوی تر باشد گویا آنحضرت نطق میفرمودند و تلفیق عبارات و تنمیق کلمات میدادند مانند امیرالمؤمنین علیه السلام و
آنحضرت بمردمان اشارت کرد که خاموش باشید پس نفسها بجای بایستاد و درای از صدای بشد مکشوف باد که اولا مقام
ولایت حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها از آن بالاتر است که در انفاس و اجراس اگر تصرف فرماید جای تعجب
باشد چه آن وجود مقدس در همه چیز متصرف تواند بود و در این خبر که راوی میگوید آنحضرت اشارت فرمود نفسها بایستاد و جرسها
از صدا بیفتاد مقصود این است که بیانات آنحضرت بدرجه مطبوع و موثر و مقبول تمامت طباع و نفوس بود که چون از معدن
نبوت و امامت آغاز بلاغت و فصاحت فرمود تمامت حضار از همه چیز بیخبر و یکباره گوش شدند و هوش و سپردند
و چنان موانع آن مقصود را مرتفع داشتند که حتی اجراس بلکه حامل اجراس را از حرکت باز داشتند و نفس را که مخالف
ادراک آن فیض و انشاد از روی شماره بگذاره آورده اند و صامت و ناطق را جمله اعضا سمع و جمله قوای سامعه گشت
ثُمَّ قَالَتْ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰى اَبِي مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهِ الطَّيِّبِينَ الْاَخْيَارِ اَمَّا بَعْدُ يَا اَهْلَ الْخَتْلِ وَ الْغَدْرِ
وَالْخَذْلِ وَالْمَكْرِ اَتَبْكُونَ فَلَا رَقَأَتِ الدَّمْعَةُ وَلَا هَدَأَتِ الزَّفْرَةُ فَاِنَّمَا مَثَلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي

نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ اَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ اَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ اَلَا وَهَلْ فِيكُمْ اِلَّا الصَّلَفُ النَّطِفُ ۱۸۳
وَالصَّدْرُ الشَّنِفُ وَالْكِذْبُ وَمَلَقُ الْاِمَاءِ وَغَمْزُ الْاَعْدَاءِ اَوْ كَمَرْعًى عَلٰى دِمْنَةٍ اَوْ كَفِضَّةٍ عَلٰى
مَلْحُودَةٍ اَلَا سَاءَ مَا قَدَّمَتْ لَكُمْ اَنْفُسُكُمْ اَنْ سَخِطَ اللهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذَابِ اَنْتُمْ خَالِدُونَ
اَتَبْكُونَ وَتَنْتَحِبُونَ اِيْ اَجَلْ وَاللهِ فَابْكُوا فَاِنَّكُمْ اَحْرِيَاءُ بِالْبُكَاءِ فَابْكُوا كَثِيرًا وَاضْحَكُوا قَلِيلًا
فَقَدْ بُلِيتُمْ بِعَارِهَا وَمُنِيتُمْ بِشَنَارِهَا وَلَنْ تَرْحَضُوهَا بِغَسْلٍ بَعْدَهَا اَبَدًا وَاَنّٰى تَرْحَضُونَ
قَتْلَ سَلِيلِ خَاتَمِ النُّبُوَّةِ وَمَعْدِنِ الرِّسَالَةِ وَسَيِّدِ شَبَابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ وَمَلَاذِ حَرْبِكُمْ وَ
مَعَاذِ حِزْبِكُمْ وَمَقَرِّ سِلْمِكُمْ وَاَسَاسِ كَلِمَتِكُمْ وَمَفْزَعِ نَازِلَتِكُمْ وَمَنَارِ حُجَّتِكُمْ وَمَدَرَّةِ
سُنَّتِكُمْ وَالْمَرْجِعِ عِنْدَ مُقَاتَلَتِكُمْ اَلَا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ وَسَاءَ مَا تَذِرُونَ لِيَوْمِ بَعْثِكُمْ
وَبُعْدًا لَكُمْ وَسُحْقًا وَتَعْسًا تَعْسًا وَنَكْسًا نَكْسًا لَقَدْ خَابَ السَّعْيُ وَتَبَّتِ الْاَيْدِي وَخَسِرَتِ الصَّفْقَةُ
وَبُؤْتُمْ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْكُمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَيْلَكُمْ يَا اَهْلَ الْكُوفَةِ اَتَدْرُونَ اَيَّ
كَبِدٍ لِمُحَمَّدٍ فَرَيْتُمْ وَاَيَّ عَهْدٍ نَكَثْتُمْ وَاَيَّ كَرِيمَةٍ لَهُ اَبْرَزْتُمْ وَاَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ
وَاَيَّ حُرْمَةٍ لَهُ هَتَكْتُمْ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا اِدًّا تَكَادُ السَّمٰوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْاَرْضُ
وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا شَوْهَاءَ خَرْقَاءَ صَلْعَاءَ عَنْقَاءَ فَقْمَاءَ كَطِلَاعِ الْاَرْضِ وَمِلَاءِ
السَّمَاءِ اَفَعَجِبْتُمْ اَنْ مَطَرَتِ السَّمَاءُ دَمًا وَلَعَذَابُ الْاٰخِرَةِ اَخْزٰى وَهُمْ لَا يُنْصَرُونَ فَلَا يَسْتَخِفَّنَّكُمُ
الْمَهَلُ فَاِنَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَحْفِزُهُ الْبِدَارُ وَلَا يُخَافُ عَلَيْهِ فَوْتُ الثَّارِ وَاِنَّ رَبَّكُمْ لَبِالْمِرْصَادِ
معلوم باد در بعضی کتب این اشعار مشهوره ماذا تقولون اذ قال النبی لکم الی آخرها را نیز در پایان خطبه مبارکه
مسطور و در بعضی کتب متروک داشته اند و چون صاحب کشف الغمه و فصول المهمه و جمعی دیگر نوشته اند چون ام لقمان
دختر عقیل بن ابیطالب علیهم الرحمه از آن قضیه هایله باخبر شد با سر برهنه و حالت آشفته با خواهرانش ام هانی و اسماء
و رمله و زینب گریان و نالان بیرون تاختند و این اشعار بخواندند بروایت ایشان اقتفا ورزید و ممکن است چون در جمله
ایشان زینب نام بوده است و با ایشان بسوگواری و زاری پرداخته پاره نویسند کار از چنان معلوم شده است
که این همان حضرت زینب سلام الله علیها است اکنون بمعنی پاره لغات و دقایق این خطبه مبارکه بقدر لزوم اشارت
و بعد از آن بنگارش ترجمه فارسی آن اقدام میشود باید دانست که در کلمات این نسوه طاهرات که از اهل بیت
سید کاینات هستند علیهم آلاف التسلیم و التحیات علومی بسیار و حکمتهائی بیشمار و احتجاجات کامله و براهین
وافیه متضمن است و از این است که علمای بزرگ دین و آئین این احتجاجات را در ذیل احتجاجات ائمه طاهرین و
حجج معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مذکور داشته اند و آنانکه بنظر بصیرت در اینجمله بنگرند میدانند که از
لسان مبارک نبوت و ولایت بیرون شده و دارای تمامت مراتب فصاحت و بلاغت و جزالت تامه و عذوبت
کامله و اسلوب اطراف و اشارات لطیفه و کنایات دقیقه حکم علمیه و عملیه و اصول ایمان و ایقان و جامع تمامت مقاصد

وشامل صفات امام علیه السلام و مخایل آنانکه با آنحضرت قتال داده اند و او را شهید کرده اند و آنانکه ذنصرتش
قصور ورزیدند و آن نتایج و غیمه دنیویه و اخرویه این مردم شقی میباشد چنانکه در ترجمه اش مشهود گردد و از
نموده آید که علوم این نسوان عصمت توامان ند چون دیگر مردم است ختل بفتح خای معجمه و سکون تای مثناة
فوقانی از باب ضرب بمعنی فریفتن و از اینست حدیث شریف کانی انظر الیه یختل الرجل لیطعنه
ای یراوده و یطلبه من حیث لا یشعر و ختل الذئب للصید یعنی پنهان شد گرگ برای گرفتن صید غدر
با غین معجمه مفتوحه و سکون دال و رای مهملتین مصدر غدر یغدره از باب ضرب ضد وفا ست و هم بمعنی بازماندن
از کسی و تخلف جستن است خذل بفتح خا و سکون ذال معجمتین مصدر خذل یخذل از باب نصر است گفته میشود
خذله و خذل عنه یعنی فرو گذاشت یاری ورا و از این باب است المؤمن اخو المؤمن لا یخذله و مکر بر همان وزن
بمعنی فریب و خدعه است و مکر را چون نسبت ببندگان دهند بمعنی حب و خدع است و چون نسبت بخالق دهند
بمعنی مجاز است و از این خطاب که حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها با آن مردم میفرماید اغلب اوصاف رذیله ایشان را باز
مینماید و معلوم میدارد که ایشان از صفات حمیده انسانی دور هستند و چون گرگ درنده روزگار سپارند و با آهنگ
خدیعت و مکر و حیلت و نقض عهد شب بروز گذارند و آن صفت که مخصوص است بمؤمن نسبت بمؤمن دیگر با ایشان
نیست و چنانکه از مراتب انسانیت بعیدند از نور ایمان و گرویدن بمؤمنان بی نصیب میباشند و معلوم است حالت
چنین مردم و وخامت عاقبت چنین کسان بر چه منوال است رقأ الدمع والعرق بروزن جعل یعنی ایستاد و خشک
شد اشک چشم و عرق و همچنین خون ساکن شد یعنی چون دیه دهند خون ساکن گردد و صاحبان خون از جوش و خروش
بیفتند و در این کلام آن مخدره عظمی سلام الله علیها کنایتی است که هرگز گمان مکنید که اینچون که شما ریخته اید هیچ وقت
بایستد و از بهرش چاره باشد و چون دیگر دماء دیت پذیر باشد با این چشمها که شما گریان داشته اید هرگز اشکش
خشک شود چه خشک شدن اشک در وقتی است که دل از سوزش آسایش جوید اما بر سید الشهداء چگونه توان چنین
گمان برد یا هرگز قتلش را فراموش نداشت بلکه این شر بمحشر میرسد هدء با های مفتوحه و دال مهمله از باب منع بمعنی
سکون است و زفره بفتح زای معجمه و نیز بضم آن بمعنی تنفس است و زفر یزفر از باب ضرب یعنی دم بر آورد بعد از کشیدن
وی دم را صاحب مجمع البحرین گوید زفر زفیرا یعنی پر کردن نفس خود را بعد از چند روز و اسم مصدر زفره است نقض
بفتح نون و سکون قاف و ضاد معجمه مصدر نقض از باب نصر بمعنی باز کردن و واتابیدن رشته و حبل است و ضد ابرام و
پیچیدن است غزلت القطن از باب نصر یعنی رشتم پنبه را و غزل با فتح غین و سکون زای معجمتین بمعنی مغزول است یعنی پنبه
رشته شده نکث بکسر نون باز کردن تاب ریسمانست از جامهای کهنه برای تابیدن بار دویم و نکث العهد والحبل از باب ضرب
و نصر یعنی شکست و باز کرد پیمان را که بسته بود و باز کرد تاب ریسمان را و انکاث جمع نکث است و ناکثین اهل جمل هستند چه
ایشان نکث و نقض بیعت کردند ایمان بفتح همزه و سکون یای تحتانی جمع یمین است که بمعنی سوگند میباشد دخل بفتح
دال مهمله و خای معجمه بمعنی دغل و خیانت و عداوت و مکر و خدیعت است و در تفسیر مذکور است که دخل آنست که باطن

برخلاف ظاهر باشد از این کلمات و تضمین این آیه شریفه نیز باز نمود که با این نیرنگها و خداع چاره این کار نشود و این
التهاب و اضطراب نفوس خاموش نگردد و تلافی آن شکستن عهود را که مرکز ش شکستن نشاید نتوان نمود و آیه شریفه
اینست وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ
أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَى مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبْلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ میفرماید
مباشید مانند آن زن که بشکافت و باز گشاد ریسمان رشته خود را پس از استحکام و شدت فتل آن در حالتی که آن غزل
رشتهای تاب باز داده باشد و تواند بود که انکاث مفعول دویم نقضت باشد یعنی مانند زنیکه رشتها را بعد از آنکه تابداده
باشد و استوار و قوی ساخته باشد باز دهد و پاره پاره کرده اند همانا در عرب زنی بوده است که او را ربطه بنت سعد
ابن تیم مینامیدند و حمقاء ش لقب کرده بودند و بقولی خضراء و بروایتی خرقاء لقب داشت و دارای کنیزکانی چند بود
و دوکی داشت باندازه یک رش و فلکه بزرگ در آن کرده و از آغاز روز تا نیمه روز خود بپشم رشتی و کنیزانرا بپشم رشتن
فرمودی و پس از نصف النهار فرمان میکرد تا از آن ریسمانها تاب باز میدادند تا خراب و ضایع میشد و پیوسته بر اینگونه عادت
داشت خدای سبحانه در این آیه شریفه تشبیه میفرماید شکستن عهد و پیمان را بپاره کردن آن زن ریسمان را و میفرماید چنانکه
این زن حمقاء رسن تاب باز داده خود را ضایع میکند مردم عاقل باید که سررشته عهد خود را بسر انگشت نقض پاره ننمایند
تا بحکم اوفوا بعهدی اوف بعهدکم جزای وفا بیابند آنگاه ایشانرا بنقض عهد توبیخ میفرماید که مباشید همچو آن زن در
حالتیکه فرا گیرید عهد و سوگند خود را خیانت و دغلی و مکر و خدیعتی در میان خود همانا اصل دخل آنچیزیست که داخل گردد در
چیزی که از آن جنس نباشد بالجمله میفرماید در عهود خود خیانت مورزید بسبب آنکه هستند گروهی یعنی کفار که ایشان زیاده
از گروهی دیگرند در عدد و مال یعنی از مسلمانان همانا خدای میآزماید شما را بامر بوفای عهد تا بر کثرت کفار و قلت مسلمانان
ننگرید و پیدا نماید برای شما در روز قیامت بآنچه در آن اختلاف میکنید یعنی آنچه را امروز در آن اختلاف میورزید
یا منکرید در روز رستاخیز برای شما آشکار و هویدا میگرداند و هر کس تامل نماید میداند که حضرت صدیقه صغری سلام
الله علیها در تمثل جستن باین آیه شریفه برای آنگروه خبیث چه مقامی مقرر داشته است و خلاف عهد ایشانرا با آنانکه
با خدای و رسول خدای در عهود و مواثیق خود مخالفت کردند و در زمره کفار شمار میروند بلکه مرتد هستند برابر میفرماید
ایشانرا در این افعال خود و توبیخ ایشان با آن زن حمقاء همانند میگرداند و سعی ایشانرا جز در خرابی بنیان دین و سرای
آخرت نمیشمارد و بتمامت اوصاف نکوهیده که هیچیک در خور اهل اسلام نیست بلکه از شریعت عقل بعید است متصف
میفرماید صلف بفتح صاد مهمله و لام بمعنی لاف زدن و از امثله عربست که در باب تمسک بدین گویند مَنْ يَبْتَغِ فِي
الدِّينِ يَصْلَفْ أَيْ لَا يَحْظَى عِنْدَ النَّاسِ وَلَا يُرْزَقُ مِنْهُمُ الْمَحَبَّةَ و هم در حدیث در وصف مؤمن وارد است
الْمُؤْمِنُ لَا عَنِفٌ وَلَا صَلِفٌ و نیز بمعنی آنست که کسی چیزی را که ندارد از روی گزافه بخود بندد و خویشتن را بدون
سبب ممدوح شمارد و صلف بکسر لام بمعنی طعام بیمزه و سحاب صلف یعنی ابر بسیار رعد و پر خروش کم باران اندک
فایده و نطف بتحریک بمعنی آلودگی بعیب و عار است چنانکه گویند هم اهل الریب والنطف و بروزن کتف بمعنی نجس

و نیز مرد مریب و منسوب بفجور است شَنَف بفتح شین معجمه و نون بمعنی دشمنی و ناپسند داشتن است و ازین است
حدیث یزید بن عمرو بن نُفَیل که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرد مالی اَرَی قومک قد شَنِفُوا
لک یعنی چیست مرا که مینگرم قوم ترا که با تو ببغض و کین هستند مَلَق بمعنی چاپلوسی و سخن نرم که اشتن و بر زبان
آورد نسبت لکن نه موافق آنچه با دل است و گویند رجل اَمْلَقُ مِنَ المال یعنی مردیکه از مال فقیر است و لابد هر کس محتاج
باشد زبان بچاپلوسی برگشاید و اینحال آنانکه از مایه و پایه بی بهره اند اختصاص دارد خواه از اموال دنیوی باشد خواه
از معالی نفسانی و مراتب انسانی آماد بکسر همزه جمع اَمه است که خلاف حرّه یعنی آزاد باشد و او را خریده باشند و اصل امه
اموه بتحریک و نسبت بآن اموی بفتح اول و تصغیرش اُمیّه میباشد و امیه نیز از طایفه قریش و نسبت بسوی ایشان اموی
بضم و گاهی بفتح گفته شود و در اصل نام مردی بوده است غَمْز بفتح غین معجمه و سکون میم بمعنی سختی و پیچیدگی است
و شاید غمر بغین و زای معجمتین باشد دِمَن بکسر دال مهمله بمعنی سرگین است و در حدیث است اِیّاکُمْ وَخَضْراءَ
الدِّمَنِ یعنی بپرهیزید از منبت سوء و فریب اینکونه خضارت را مخورید و در حدیث شریف مقصود این است که از زن
نیکوروی که دارای نجابت و عفت نباشد پرهیز کنید و اصل دمنه منزلی است که طوایف احیاء عرب در آنجا فرود
شده و بسبب احداث ایشان و مواشی ایشان که در آنجا وقوع یافتی اگر چیزی سبز شدی بسیار سبز نمودی و دیدارها
باز بودی لکن برای شتر چراگیاهی وَبیل بودی و رسول خدای صلی الله علیه و آله تشبیه میفرماید زن نیکوروی را که
خانواده پست و نکوهیده باشد در ضرر و فساد بآن گیاهیکه از چنین دمنه بروید لَحْد بفتح لام و هم بضم لام بمعنی اشکافی است
که در عرض گور مردگان دهند مثل لحود قصّه بفتح قاف و تشدید صاد مهمله بمعنی گچ است ابن اثیر در نهایه میگوید و از غیاب
میباشد حدیث حضرت زینب یا فضةٍ علی ملحودةٍ و در یکلام بلاغت نظام تشبیه میفرماید اجساد ایشان را بآن پلیدی القبور که
از گچ برآورند و نفوس ایشان را بلاشه کندیده مردگان که قبور بر ایشان مشتمل است و اگر چند ظاهرش چون گور کافر
حلل لکن باطنش قهر خدای عزوجل و اینکه در اغلب کتب کفضة علی ملحودة با فا و ضاد معجمه تصحیح کرده اند بصحت مقرون
نیست چه قبور را با زر و سیم نمی اندایند بلکه بگچ برمیآورند و آنگاه باین آیه شریفه تضمین میفرماید تَرَیٰ کَثِیراً مِنْهُمْ
یَتَوَلَّوْنَ الَّذِینَ کَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ وَفِی الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ همانا
خدایتعالی درین آیه شریفه از حال اهل کتاب خبر میدهد و میفرماید و حی نبی المجید بسیاری از اهل کتاب را که از کمال حقد و حسد
و بغض و کین که با تو و مسلمانان دارند دوستی میورزند با جماعت کفار هر آینه نکوهیده چیزی میباشد که از پیش فرستاده است
برای ایشان نفوس ایشان تا در روز قیامت با ایشان مردود افتد و آن اینست که خشم گرفت خدای بر ایشان یعنی
کردار ایشان موجب غضب یزدان گشت و ایشان در عذاب جاویدان باشند نَحْب بفتح نون و سکون حای حطی مصدر نحب
از باب ضرب بمعنی بلند کردن صدا بگریه و سختی و شدت گریستن است و نحیب و انتحاب صدای گریستن است بصوتی
طویل و کشیدن آواز است و ازین است حدیث اسود بن المطلب بل احلّ النحیب یعنی بکاء و گریستن آیا از بلند اجل
بفتح همزه و جیم کلمه ایست که در جواب استعمال کنند جوهری و فیروزآبادی گویند اجل جواب است مثل نعم لکن در مقام

تصدیق استعمال اجل بهتر است از نعم و نعم در مقام استفهام استعمالش نیکوتر است از اجل پس اگر گویند اَنْتَ سوف
تذهب و گوئی اجل بهتر از آنست که گوئی نعم و اگر گویند اتذهب و در جواب نعم بگوئی از اجل بهتر است حَرِیّ بفتح حای
حطی و کسر رای مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی سزاوار و درخور است و احریاء جمع آنست مثل غنی و اغنیاء و هم در مقام
اشارت بآیه شریفه فرماید فَلْیَضْحَکُوا قَلِیلاً وَلْیَبْکُوا کَثِیراً جَزاءً بِما کانُوا یَکْسِبُونَ همانا خدایتعالی در صفت
حال آنانکه از خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله تخلف جستند میفرماید پس بایست بخندند خنده اندک در دار دنیا که
دار فانی و محل آفات ناگهانی و مقام اندوه و گریه است و باید که بگریند گریستنی بسیار در آخرت که سرای باقی است
بسبب آن نفاق و مساوی اخلاق و تخلف بدون عذر از جهاد که همی کسب میکردند همانا دختر امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما
در اینکلمات میفرماید وَهَلْ فِیکُمْ اِلَّا الصَّلِفُ النَّطِفُ وَالصَّدْرُ الشَّنِفُ وَالْکَذِبُ وَمَلَقُ الْاِماءِ وَغَمْزُ الْاَعْداءِ
اَوْ کَمَرْعیً عَلیٰ دِمْنَةٍ اَوْ کَفِضَّةٍ عَلیٰ مَلْحُودَةٍ و تمثیل بآیات مبارکه مذکوره آنچند تعبیرات و تشبیهات و استعارات و
کنایات مندرج است که فصحاء و بلغاء روزگار را متحیر و مبهوت میدارد چه در نکوهش مردمان پست فطرت نکوهیده سجیت نا
خجسته رویت ناستوده طریقت جاهل و نادان و شقی اهل کوفه که با امام و پسر امام و فرزند رسول ملک علام وجه الله علی
الانام مقاتلت ورزیدند یا در اعانت او قصور جستند و عهد و میثاق مؤکده خویش را بشکستند از تمامت کلمات و کنایات و
استعارات احسن و اصدق و ابلغ است چه آنجماعت بحالتی اندر آمدند که اسلام ایشان نه در دنیا و نه در آخرت برای ایشان
سودمند است و آنخونی را بریختند که در قصاصش هیچ خونی چاره نکند و دیتش را تمام اموال جهان وافی نیاید چه خون
رسول خدا و علی مرتضی بلکه ثار الله را ریخته اند و آن لطمه در دین اسلام فرود آوردند که هیچ چیزش چاره نکند و با تعیرت
هتک حرمت کرده اند که تلافی و تدارک ندارد و آن چشمها را گریان داشته اند که هرگزش خشکیدن نباشد و آن دلها را
بآتش اندوه بسوخته اند که هیچ آبی سرد نکرد و آنگاه و خیانت عظیم را مرتکب شده اند که هیچ استغفار رستگار نگردند
و آنگونه از حد و قدر خویش برون تاخته اند که دیگر مقام خویش را در نیابند و آنگونه از دین ارتداد یافته اند که هیچ
حدی آسایش نجویند و آن ننگ و عار و شین و شنار را بر خود بر نهاده اند که تا پایان روزگار نتوانند از چهره بزدود
و آن تکبر و تنمر و بغض و کین بورزیده اند که با هیچ میزان سنجیدن نگیرد مع ذلک باوصاف ذمیمه دیگر که با اینصفات
ضد است انباز شده اند و حق نفاق را ادا کرده اند و ملق و غمز اعدا که همه بر خلاف آداب و شیم مسلمانان است بهم از
آورده اند و این اسلام ظاهری ایشان با آن باطن خبیث ایشان در حکم همان مرعی و گیاه خوش رویست که در سرگینگاه اشتران
و گوسپندان بروید و چون گچی است که قبور اموات و احجار منصوبه بر نعوش و اجساد ملحوده را بیارایند همانا آنانکه بنعم و
ذکا آراسته باشند و با آثار باطنه شناخته کردند میدانند که علوم این نسوان نه چون علوم ما میباشد که همه ببرد تعلم و
تفکر و اکتساب است بلکه دارای علوم موهوبه میباشند که نزدیکت بعلوم لدنیه و آثار باطنیه است و بلاء بمعنی آزمودن و ابلاء
از باب افعال و ابتلاء و تبالی نیز بهمین معنی است و نیز بلاء بمعنی سختی است و عار با عین مهمله بمعنی دشنام و ننگ و عیب
و تایر یکدیگر را عیب کردنست و یقال مُوبِئَةٌ و مَنْعِیَةٌ اذا ابتلیه و شنار بفتح شین معجمه بمعنی بدترین عیب و

عار است و هم بمعنی امر مشهور به شنعت و نکوهش میباشد و رحضه بروزن منع یعنی غسله فهو رحیض و مرحوض الاوذ
باشنی الاستتار والاحتقار به و ملاذ بمعنی حصن است عوذ بتحریک با ذال معجمه بمعنی ملجا است مثل معاذ و مدره بکسر ال
بمعنی بزرگ و خطیب قوم و آنکس باشد که از جانب ایشان سخن کند و جنگی بهر چه رای زند باز شوند بعد بضم اول و سکون ثانی
مهمله بمعنی دوری و هلاکت و لعن است سحق نیز بضم سین و سکون حای مهملتین بمعنی هلاکت است و قول خدا تعالی بعدت
ثمود بکسر عین یعنی هلکت و نیز قول خدای فسحقاً لاصحاب السعیر یعنی بعداً و تعس نیز بفتح تای فوقانی و سکون عین مهمله
بمعنی هلاک و عثار و سقوط و شر و بعد و انحطاط است و تعساً لهم ای عثاراً و سقوطاً و تعساً له ای الزمه الله هلاکاً و نکس بفتح
نون نیز بهمین معنی است و امتیازش با تعس اینست که تعس افتادن مرد است بر روی و نکس افتادن او ست بر سر و در حدیث
وارد است که تعس عبد الدینار و عبد الدراهم یعنی هلاک باشند آنانکه بنده دینار و درهمند و در حدیث صادق آل محمد
صلی الله علیه و آله وارد است لا یحبنا ذو رحم منکوسة بعضی گفته اند مابون است بجهت انقلاب شهوت مابون به
دبرش خیبة با خای معجمه بمعنی نومیدی و زیانکاریست تبّ بفتح تای فوقانی و تشدید بای موحده بمعنی هلاک است
و از همین است آیه شریفه تبت یدا ابی لهب صفقه بفتح صاد مهمله بمعنی عهد و میثاق و تجارت و ما فی الید است و ازین است
ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ
النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ یعنی زده شد یا محیط گشت بر ایشان بجهت جزای
کفران نعمت و عدم رضای بقسمت خواری و ذلت و درویشی و مسکنت و نیازمندی و بیچارگی خواه بر سبیل حقیقت یا بر
وجه تکلف و باز گشتند با غضب و خشمی از خدای یعنی سزاوار آن شدند این خواری و بیچارگی و استحقاق خشم و غضب
پروردگار بسبب آنست که این جماعت کافر میشدند بآیتهای حقتعالی یعنی بمعجزات خدای که موسی علیه السلام عطا فرمود
و میکشتند پیغمبران را چون زکریا و یحیی و شعیا و جز ایشان سلام الله علیهم را بناحق محض اتباع هوا و دوستی دنیا و آن
مسکنت و ذلت و غضب الهی بدان بود که آن جماعت در فرمان حضرت احدیت عصیان ورزیدند و در حدود خدای یعنی
عصیان حدود و از حد در میگذشتند همانا حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها باز مینماید که شما ها که فرزند رسول خدا را
کشتید با اینمردم که خدای ایشان را باین اوصاف وصف کرده و کشتندگان پیغمبران هستند و هیچ چیز اسباب رفع عذاب
و عقاب ایشان را نکند برابر باشید و امید رستگاری برای شما نیست بلکه آماده ذلت و هوان و اندوه و عذاب
شدید و نکال سخت و بیچارگی و آوارگی و قطع نسل و سلب لباس عزت و برکت باشید چنانکه خود حضرت سید الشهداء سلام الله
علیه نیز در اوقات سفر بکربلا غالبا از قتل حضرت یحیی علیه السلام تذکره میفرمود اَدّ بکسر همزه با دو دال مهملتین بمعنی
دواهی بزرگست واحده آن اِدّه بکسر همزه و تشدید است و اِدّ بکسر همزه و تشدید بمعنی چیز است منکر و عظیم
و حضرت زینب خاتون سلام الله علیها بعد از پاره کلمات باین آیت مبارک اشارت میفرماید وَقَالُوا اتَّخَذَ
الرَّحْمَنُ وَلَدًا لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا
یعنی گفتند جماعت مجرمین و کفار بنی مدلج و یهود و نصاری یا مردمان نادان فرا گرفته است خدای فرزندی بدرستیکه

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

آمدید ای کافران چیزی بسیار زشت یعنی سخنی سخت ناخوش و از ادب دور و بسیار قبیح و فضیح و منکر و عظیم و
شگفت نزدیک شد که آسمانها شکافته گردد مرة بعد اخری از عظمت این سخن و در هم شکافد زمین و بیفتد و شکسته
گردد کوهها شکستنی یعنی پاره پاره گردند یعنی هول و هیبت این کلمه و عظمت آن بحیثیتی است که اگر بصورت محسوسه
متصور گردد حالت آسمان و زمین و جبال بر اینمنوال خواهد بود و حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها نیز برابر میکرد هم
افعال شنیع و منکر و عظیم اهل کوفه را در قتل سلیل نبی کریم و هتک حرمت حریم او با اقوال اینمردم که بیایست آسمانها
و زمینها و کوهها ناچیز شوند و فریتم یعنی شقفتم و در بعضی نسخ و روایات و فرثتم با ثای مثلثه است در نهایه میگوید حدیث
ام کلثوم دختر علی سلام الله علیها با اهل کوفه أَتَدْرُونَ أَيَّ كَبِدٍ فَرَثْتُمْ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
فرث بمعنی تفتت کبد و جگر است با بذوه و آزار و از کلام ابن اثیر باز نموده آید که زینب همان ام کلثوم است چه
در لغت قصه که میگوید کقصة علی المحودة چنانکه در خطبه مذکور شد نسبت بحضرت زینب میدهد و درین فرثتم که نیز در
همین خطبه شریفه است بام کلثوم منسوب میدارد و معلوم است که این خطبه از دو تن نیست منتهای امر گاهی باسم و گاهی
بکنیت نسبت داده اند و رجل اشوه با شین معجمه یعنی قبیح المنظر و امراة شوها یعنی زن نکوهیده روی و در ادعیه است
وَلَا تُشَوِّهْ خَلْقِي بِالنَّارِ یعنی خلق و اندام مرا بسبب آتش دوزخ نکوهیده مگردان و در حدیث وارد است
الْخُرْقُ شُؤْمٌ وَالرِّفْقُ يُمْنٌ وهو من قولهم خرق خرقا از باب تعب اذا عمل شیئا فلم یرفق به فهو اخرق
والانثی خرقاء مثل احمر و حمراء و خرق بمعنی حمق و ضعف عقل و جهل است و هم خرقا گوسفندیست که گوشش چاک
داشته باشد صلعاء بفتح صاد مهمله و بعد از لام عین مهمله بروزن حمراء کار بزرگ و سخت و آشکار است و بمعنی امر بس
شنیع و بد است کلا هیکه معویه زیاد بن ابیه علیه اللعنه را بخود ملحق ساخت عایشه بدو گفت رکبت الصلعاء یعنی سوار
شدی داهیه و امر شدید و بسو شنعت بارزه مکشوفه را عنقاء بفتح عین مهمله بروزن حمراء بمعنی داهیه و کار سخت است
و در بعضی نسخ عنفاء با فا مسطور است از ماده عنف فقماء بفتح فا و قاف بمعنی امتلاء و بمعنی پیش آمدن دندانهای
زیرین و بالای پیش دهن است و از یزدی بر فراز هم نمی ایستند و بمعنی سرکشی و حیرانی و ناسپاسی و امور معوجه و
کژ است طلاع الشیء بکسر طای مهمله بروزن کتاب ملاء خزی بکسر خاء و سکون زای معجمتین بمعنی خواری و رسوائی
و بلا در افتادن است استخفاف بمعنی خوار و سبکسار گرفتن و خفیف انگاشتن است مهل بفتح میم و ها بمعنی آهستگی
و زمان است و در حدیث امیر المؤمنین علی علیه السلام وارد است اذا سرتم الی العدو فمهلا مهلا فاذا وقعت
العین علی العین فمهلا مهلا و مهل بسکون بمعنی رفق است و بحرکت بمعنی تقدم است یعنی چون بدشمن راه سپار
باشید درنگ باشید و چون ایشان را دیدید حمله برید و مهل و امهال بمعنی انظار است و نیز جناب صدیقه صغری سلام الله
علیها در این خطاب باین آیه مبارکه اشارت فرماید فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ لِنُذِيقَهُمْ
عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَهُمْ لَا يُنْصَرُونَ یعنی پس فرستادیم بقوم عاد بادی
سخت آواز که از هیبت صوتش هلاک شدند در روزهای شوم تا بچشانیم ایشان را عذاب رسوائی و خواری در زندگانی

۱۹۰ دنیا و هر آینه عذاب آنسرای رسوا سازنده تر و خوار کننده تر است و ایشان در آن روز نصرت نیابند و هیچکس نتواند
یاری ایشان برخاست و عذاب را از ایشان برتافت همانا دختر حیدر کرار سلام الله علیهما در این اشارت بازمینماید
که بدین قلیل مهلت خرسند مباشید چه بعذاب آخرت دچار میشوید و در ضمن اظهار کرامت و خبر از غیب میدهد که شما
در حکم قوم عاد و ثمود ید در این جهان نیز بصرصر حوادث بلیات و نکبات و رنج قتل و خواری ذلت دچار خواهید و سلطنت
دوره حالیه مغرور نشوید و فریفته نگردید و بروایتی فرموده و انتم لا تبصرون یعنی شما ها بواسطه انغمار در بحار جهل و ضلالت
از مآل حال خویش بیخبرید و از عذاب آخرت بغفلت هستید اما بر ماکه بر همه چیز عالم و از امور مستقبل با خبریم پوشیده
نیست و وخامت عاقبت شما را بصیر و علیم هستیم و خفر علیه یخفر با خای معجمه از باب نصر و ضرب یعنی پناه و امان داد
اورا و لا یخفره ای لا یدفعه یعنی هیچ چیز نتواند اورا مانع و دافع و نگاهبان گشت خفاره بکسر و ضم اول بمعنی ذمام و عهد است
و از همین خبری که میفرماید مَنْ صَلَّی الْغَدَاةَ فَإِنَّهُ فِي ذِمَّةِ اللهِ فَلَا يَخْفِرَنَّ اللهَ فِي ذِمَّتِهِ و نیز خفر بمعنی خجلت
و انجال است بدار بکسر اول بمعنی مبادرت و مسابقت است چنانکه خدایتعالی میفرماید وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا
وَبِدَارًا ای مبادرة و مسابقة و بدار بمعنی شتاب نیز هست ثار بفتح ثای مثلثه بمعنی خونست و ثار بمعنی کینه و کینه کشیدن آن
و کشته میشود و هو ثاره ای قاتل حمیمه و کشته میشود و اثأرت من فلان یعنی ادرکت ثاری منه و در حدیث وارد است که چون
حضرت قائم عجل الله فرجه ظهور فرماید خون حسین علیه السلام را بجوید و همی فرماید نَحْنُ أَهْلُ الدَّمِ وَطُلَّابُ الثَّارِ یعنی ما
ثار کسی است که بر هیچ چیز ابقا نکند تا خون خود و قاتل خود را دریابد صاحب مجمع البحرین گوید أَشْهَدُ أَنَّكَ ثَارُ اللهِ
وَابْنَ ثَارِهِ ممکن است مصحف از یا ثائر الله و ابن ثائره باشد والله اعلم و نیز در پایان خطبه شریفه و خطاب بآن جماعت
شقاوت آیت بدین آیت شریفه اشارت کند إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ یعنی بدرستیکه پروردگار تو هر آینه در کمینگاه است
یعنی همان طور که کسی در مرصاد نشسته مترصد گذرندگانست و هیچ چیز از وی فوت نمیشود از خدایتعالی نیز هیچ چیز از
افعال و اقوال بندگان فوت نمیشود همانا حضرت صدیقه طاهره آن جماعت خباثت آیت را با فرعون و اعوان او همانند
فرماید و طغیان و سرکشی و عصیان ایشان را چنان کسان که دوچار عذاب و نکال جاویدان هستند و دعوی الوهیت کردند و در
کفر برنشستند و کافر بمردند و مرتکب آنگونه معصیت کبیره آمدند که امید رستگاری برای ایشان نیست انباز میگردانند و
همان عقوبت و نکال را که برای آنگروه بود برای ایشان میآورند اکنون ترجمه این خطبه مبارکه اشارت کنیم میفرماید حمد
محصوص بخداوند عالمیان و درود بر پدرم محمد و آل طیبین او و صلوات الله علیهم اجمعین باد و در این خطبه مبارکه باز مینماید که ما فرزند
رسول خداییم و رسول خدای پدر ماست و حکم ما درین مورد با دیگران یکسان نیست بعد از آن خطاب باهل کوفه میکند و
میفرماید ای اهل غدر و فریب و حیلت و خدیعت که از کمال غداری و مکاری وعده نصرت و یاری میدهید و چون بفریب و نیرنگ
خویش دست یافتید عهود خویش را نادیده انگارید و از نصرت روی برتابید و آنکس را که بدان اصرار و نگارش آنجمله مکاتیب
بدیار خویش باور دید تیغ بروی برکشیدید و با دشمنش یار شدید و اورا تنها گذاشتید تا بقتل درآمد و نیز آنجمله برافزون
با اهل و اولاد او و اطفال بدینگونه معاملت مسابقت گرفتید و اکنون که ما را بدین روزگار درآوردید بر ما گریستن گیرید مگر

ترجمه خطبه مبارکه

چشم شما خشک مباد و سینه شما از آتش غم و اندوه و ناله آسوده مماند همانا مثل شما مثل آن زنیست که رشته خود را ۱۹۱
بتاب آورد وی چون زحمت بر خویش برنهاد و سخت بتابید دیگر باره آنرا بازگشاید و پاره پاره اش کرد اینک چه شما نیز
رشته ایمان را نیک استوار ساختید و بسبب شقاوت نهاد و خساست بنیاد و خباثت فطرت و لآمت سجیت
بازش گسستید و ایمان و سوگند و عهود خود را دغل و خیانت گرفتید گاهی زنهار و خود در کشیدید و گاهی بکبر و عتو منهمک
از کینها بپا کنید گاهی چون کنیزکان زرخرید که فرود تر عبید هستند بچاپلوسی و تملق گرائید و گاهی چون دشمنان کینه کش
پیشه سازید و شما را بیرون از صفت حضلی و شیمتی نیست یا چون گیاهی باشید که در مزبله سر برکشید که ظاهری خوش
و باطنی نکوهیده و زیانکار دارید یا اجسام و هیاکل شما چون قبور گچ اندود ماند همانا توشه ناپسندیده از بهر خویش پیش
فرستادید که اسباب خشم و سخط یزدان و عذاب و نکال جاویدان شما گردید آیا اکنون بر برادرم گریه و ناله کنید آری
سوگند با خدای ببایست گریه کنید چه با اینگونه کار و کردار و اینگونه مسابقت و این سوء عاقبت که شما راست
سخت سزاوارید که تمامت عمر بر خویش بگریید و بمویید و بسیار گریه کنید و کم بخندید چه ساحت خویش را بعار و عیب
و ننگ کشتن امام و هتک حرمت حرم سید الانام آلایش دادید و تار و مدبر انگیزش با هیچ آبی نتوان شست چگونه
این آلایش شسته شود و قتل پسر پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت را توان نادیده انگاشت و آلایش چنین ننگ را از
چهره عار بر کنار داشت کشتید کسی را که ملاذ حرب شما و معاذ حزب شما و پشتبان صلح شما و بنیان اجتماع و اعتصام شما
و مفزع نوازل و مهیمن حجج شما و تقویم مقالات شما و علامت مناهج و روشنی طریقت شما بود همانا نکوهیده چیزی برای
نفوس خویش از پیش روان داشتید و نکوهیده ذخیره برای روز رستخیز خود بگذاشتید هلاک و ستخوش هلاک و دمار
دوری و بوار دچار سر افکندگی و سرنگونی باد دید همانا هرچه در آن کوشش کردید جز موجب نومیدی و زیانکاری شما
نیست و هرچه دست از پی سود آن برآوردید جز هلاک و دمار بهره نیاوردید و آنچه در طمع تجارت و ربح آن بودید جز با
زیان در میان ندارد همانا بغضب یزدان بازگشت کردید و حجاب ذلت و مسکنت بر شما خیمه برافکند وای بر شما
هیچ میدانید کدام پاره جگر مصطفی را شکافتید و چگونه پیمان او را شکستید و چگونه پردگیان عصمت و طهارت را از
پرده بیرون افکندید چه حرمتها که ضایع گذاشتید و چه خونی از رسول خدای بریختید همانا آنکار بکار بردید که نزدیک
بود آسمانها از هم بشکافد و زمین پاره گردد و کوهسارها فرو ریزد و آنگونه فعلی نکوهیده و شوم و نامبارک و جاهلانه
و احمقانه و منکر و عظیم و شدید و ممتلی بپای بردید که آسمان و زمین را بپا کند آیا در عجب هستید که آسمان خون بگریید و
هر آینه عذاب آخرت رسوا کننده تر است و در آنجا از هیچکس امید یاری و از آن عذاب اندیشه رستگاری نیست یعنی
اگر دیدید که در قتل حسین علیه السلام از آسمان خون بارید و آیات عجیبه مهیبه نمایش گرفت و از آن آیات بیمناک و هول
عذاب هستید عجب نیست بلکه آن عذاب که در آخرت باید از عذاب دنیا شدید تر و فضیحت و رسوائیش سخت تر است
و از این کلام ظهور آن علامات آسمانی ثابت میشود چه در حضور آن جماعت باین علامت اشارت میفرماید آنگاه میفرماید
با ظهور چنین آیات که همه علامات نکال و عذاب اگر مهلتی یافته اید و همچنان بلیات و دواهی بزرگ دوچار نشده اید

خود را ستمکار مشمارید و خویش را ستمکار مدانید چه خدای تعالی را هیچ چیز از مبادرت و مسابقت مدافعت خواهد کرد و از خون جوئی و کینه خواستن و دادجستن و قصاص ورزیدن و حق مظلوم از ظالم باز گرفتن از فوت وقت بیمناک نشود همانا پروردگار شما در مرصد و گذرگاه است و هیچ چیز از وی پوشیده و فوت نگردد و بشیر بن خزیم اسدی گوید سوگند با خداوند که مردمان را در آن روز بجمله سرگشته و پریشان نگران شدم که همی میگریستند و دستها در دهنها داشتند را نم برد بین گوید از این کلام راوی گوید فَرَأَیْتُ النّاسَ حَیارَی قَدْ رَدُّوا أَیْدِیَهُمْ فِی أَفْواهِهِمْ و بروایتی قد عضّوا چنان معلوم میشود که مردم کوفه از این داهیه دهیا مانند اهل محشر که یَوْمَ یَعَضُّ الظّالِمُ عَلی یَدَیْهِ چنان پریشان بودند که دستهای خود را با دندان میجاویدند بالجمله راوی میگوید شیخی را نگران شدم که از یکسوی من ایستاده چندان بگریست که ریشش از اشکش تر شد و همی گفت بابی انتم وامّی کهولکم خیر الکهول وشبابکم خیر الشباب ونسائکم خیر النساء ونسلکم خیر نسل لا یخیب ولا یخزی یعنی پدر و مادرم فدای شما جماعت باد پیران شما بهترین پیران وجوانان شما بهترین جوانان وزنان شما برترین زنان و نسل شما بهترین نسلها باشند و هرگز در هیچ حال نصیب ذلت و آسیب خواری نیابند و این شعر بگفت

كُهُولُهُمْ خَيْرُ الْكُهُولِ وَنَسْلُهُمْ ... إِذا عُدَّ نَسْلٌ لا يَبُورُ وَلا يُخْزِي

در ناسخ التواریخ و بعضی کتب اخبار مسطور است که چون حضرت زینب خاتون سخن بدینمقام آورد فقال علیّ بن الحسین علیهما السّلام یا عمّة اسکتی ففی الباقی من الماضی اعتبار وانت بحمد الله عالمة غیر معلّمة وفهمة غیر مفهّمة إنّ البکاء والحنین لا یردّان من قد اباده الدهر امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود ای عمه خاموشی اختیار فرمای چه بازمانده کار از گذشتگان اعتبار بایست و برانجمله برافزون سپاس خدایرا که تو عالمی باشی که زحمت و دبستان و منت معلم ندیدی و دانائی باشی که پژوهش آموزگار ننمودی همانا گریستن و ناله برآوردن باز نیاورد آنکس را که روزگارش هلاک بساخت و نیز چنانکه در بحار الانوار و ناسخ التواریخ و بعضی از کتب اخبار از سید بن طاوس علیه الرحمه مرویست که در آن روز که اهل بیت بکوفه وارد میشدند جناب ام کلثوم از عقب پرده مودج صدای خود را بگریه بلند کرد و اینخطبه قرائت فرمود و از این کلام میرسد که آنحضرت و دیگران مکشّفات الوجوه و سوار بر اشتران بی جهاز با محملهای بی پوشش بوده اند و با عموم اخبار مخالف میشود مگر اینکه گوئیم این در ورود دوم بکوفه است چنانکه در ذیل کتاب امام زین العابدین علیه السلام بتحقیق اینمطلب اشارت رفت و نیز در اغلب کتب اهل سیر با اینخطبه آنحضرت در اینمقام و در این ورود اهل بیت بکوفه اشارتی نرفته است و سید بن طاوس در بیان این خبر منفرد است و آنجناب اجل از آنست که در اخبارش محل تامل بکر همانکه گفتیم در سفر دوم است والله اعلم بالجمله ام کلثوم علیها السلام فرمود یا أَهْلَ الْکُوفَةِ سَوْأَةً لَکُمْ ما لَکُمْ خَذَلْتُمْ حُسَیْناً وَقَتَلْتُمُوهُ وَانْتَهَبْتُمْ أَمْوالَهُ وَوَرِثْتُمُوهُ وَسَبَیْتُمْ نِسائَهُ وَنَکَبْتُمُوهُ فَتَبّاً لَکُمْ وَسُحْقاً وَیْلَکُمْ أَتَدْرُونَ أَیَّ دَواهٍ دَهَتْکُمْ وَأَیَّ وِزْرٍ عَلی ظُهُورِکُمْ حَمَلْتُمْ وَأَیَّ دِماءٍ سَفَکْتُمُوها وَأَیَّ کَرائِمَ أَصَبْتُمُوها وَأَیَّ صِبْیَةٍ سَلَبْتُمُوها وَأَیَّ أَمْوالٍ انْتَهَبْتُمُوها قَتَلْتُمْ خَیْرَ رِجالاتٍ بَعْدَ النَّبِیِّ وَنُزِعَتِ الرَّحْمَةُ مِنْ قُلُوبِکُمْ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْفائِزُونَ

وَحِزْبَ الشَّیْطانِ هُمُ الْخاسِرُونَ میفرماید ای مردم کوفه بد باد بر حال شما چه افتاد شما را که حسین را خوار ساختید و در دل وی یاری و یاوری گذاشتید و او را بکشتید و اموالش را بغارت بردید و چون میراث خویش دستخوش کردید و پردگیانش را اسیر نمودید آنگاه بر ایشان میگریستید وای بر شما دست شما از بیشگاه رحمت خدا مقطوع و بهلاکی قرین باد و دمار شما بر آید میدانید چه امر عظیم و داهیه بزرگ شما را فرو گرفت و چه باری گران بر پشت خویش حمل کردید هیچ میدانید چه خونها بریختید و چگونه دختران و زنان مکرمات را بچنگ اسیری در آوردید و چگونه دختران محترمات از حلی و زیور عریان ساختید و چگونه مالها که بتاراج بردید و چگونه کسی را کشتید که از همه کس بهتر بود همانا رحمت از دلهای شما برکنده شد بدانید که حزب یزدان بهره یاب و ستمکار و لشکر شیطان بجمله زیانکارند و بعد از ادای اینخطبه این اشعار را نه در ضمن آن بلاغت آیات بفرمود

قَتَلْتُمْ أَخِی صَبْراً فَوَیْلٌ لِأُمِّکُمْ	سَتُجْزَوْنَ ناراً حَرُّها یَتَوَقَّدُ
سَفَکْتُمْ دِماءً حَرَّمَ اللهُ سَفْکَها	وَحَرَّمَها الْقُرْآنُ ثُمَّ مُحَمَّدُ
أَلا فَابْشِرُوا بِالنّارِ إِنَّکُمْ غَداً	لَفِی سَقَرٍ حَتْماً یَقِیناً تُخَلَّدُوا
وَإِنِّی لَأَبْکِی فِی حَیاتِی عَلی أَخِی	عَلی خَیْرِ مَنْ بَعْدَ النَّبِیِّ یُولَدُ
بِدَمْعٍ غَزِیرٍ مُسْتَهِلٍّ مُکَفْکَفٍ	عَلَی الْخَدِّ مِنِّی ذائِباً لَیْسَ یَجْمُدُ

و در این اشعار نیز از اعمال نکوهیده و افعال غیر مرضیه و مشروعه ایشان بازنموده و بعذاب مخلّد و عقاب مؤبد تنبیه فرموده راوی گوید چون اهل کوفه این کلمات را بشنیدند و آن اسیران و سرهای کشتگان را بر سر نیزها بدیدند و زنان کوفه کار آنحال نگران شدند یکدفعه صداها بگریه بلند شد و همی بگریستند و نوحه و سوگواری نمودند و مویها پریشان کردند و خاکها بر سر ریختند و صورتها بخراشیدند و طپانچه بر سر و روی زدند فلم یُرَ باکٍ وباکیةٌ اکثر من ذلک الیوم هرگز کسی مردم را از زن و مرد بمانند آن روز بگریستن ندیده بود معلوم باد که صاحب احتجاج با اینکه در خطبه حضرت زینب و یک خطبه حضرت فاطمه صغری اشارت کرده باینخطبه اشارت ننموده است با اینکه اینخطبه نیز در مقام احتجاج باید مذکور شود و حق و شأن صاحب احتجاج نگارش امثال اینخطب بیشتر بوده است علت آنرا خدای بهتر داند و نیز چنانکه اشارت رفت اغلب نویسندگان خطبه حضرت زینب را با آن اشعار معهوده مذیل داشته اند و بعلاوه صاحب بحر المصائب میگوید چون حضرت زینب سلام الله علیها مردم کوفه را بآنگونه قدح و ملامت توبیخ و نکوهش مخاطب فرمود با آن متعرض گشت وَقالَتْ یا قَوْمِ إِنِّی أَخافُ مِنْکُمْ أَنْ یُرْسِلَ اللهُ تَعالی إِلَیْکُمُ الْبَلاءَ وَالْعَذابَ وَأَهْلَکَکُمْ بِأَسْوَءِ حالٍ وَأَرْدَءِ فِعالٍ فَخافُوا مِنْ غَضَبِ الرَّحْمنِ وَشِدَّةِ النِّیرانِ لِأَنَّ مآبَکُمْ إِلَیْهِ جَلَّ شَأْنُهُ وَقَدْ أَهْلَکَ کَثِیراً مِنَ الْأُمَمِ الْماضِیَةِ فَمِنْهُمْ أَهْلُ إِرَمَ فرمود ای قوم من بیمناک هستم از شما و مجاورت شما از اینکه یزدان تعالی بلا و عذاب بشما برانگیزاند و شما را ببدترین حال و نکوهیده ترین فعال بهلاک و زوال در آورد از غضب ایزد متعال و شدت و سختی آتش دوزخ بترسید چه بازگشت شما بحضرت خدای عز و جل شأنه

کسی

 که بسی امم ماضیه را که باین طغیانی شدند بدمار و دچار ساخت از جمله ایشان اهل ارم بودند و اینکه حضرت صدیقه صغری تخصیص داد عذاب اهل کوفه را بتمثیل اهل ارم برای نیست که همان طور که اهل ارم قبل از وصول بمقصود و ادراک مطلوب بهلاک و دمار پیوستند اهل کوفه را نیز خدایتعالی ببلیتی بس شدید و فتنه بس دشوار دچار فرمود پیش از آنکه از نهب بآرزوی خود برسند چنانکه در ایام مختار و آنانکه در طلب ثار برآمدند بآنگونه عذاب و نکال گرفتار آمدند و پس از قتل آنحضرت روی آرامش و آسایش ندیدند و در حقیقت در اینکلمات از حال ایشان در زمان استقبال حدیث کند و از آینده اخبار فرماید و از وخامت عاقبت و سوء خاتمت و ندامت فرجام آنمردم لئام آگاهی دهد

بیان پاره تحقیقات و شرح بعضی مقامات آن مخدره سلام الله علیها

اکنون گوئیم چون در این اخبار بتامل بنگرند و مراتب و مقامات دختر امیرالمؤمنین و نواده سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین را نظر کنند معلوم شود که دارای چگونه رتبت و مقامی است که با مقام ولایت برابر است همانا این مظلومه مدتی در همین کوفه در مقام سلطنت و خاندان خلافت و امارت روز میگذاشت ناگاه گردش روزگار و مشیت حضرت آفریدگار چنان اقتضا کرد که انواع مصایب عظمی و نوائب عمیا و دواهی دهیا بر این مخدره کبری فرود آید از جوار جد بزرگوار بیرون شود و بدشت نینوا با آنگونه امداد دچار گردد و برادرش امام حسین حجت خدا را با اولاد و اقارب آنگونه کشته و برنج عطش و گرسنگی و آشفتگی و تباه اطفال بی پدر و زنان بیشوهر و پردگیان خونین جگر در چنان بیابان هایل و آتش بار ذهیم بدون یار و معین و منزل و مادی همه برهنه و عریان و علیل و بینوا و آن کشتگان دشت نینوا و آن شقاوت اشقیا و طعن و ضرب تازیانه و نیزها نگران بوده اند و چون روز برآید از گیسوی اجساد کشتگان را با آنحال نگران و روزگار باز ماند کار را با آن درجه کلال و ملال بنیاد و با آن کوه غم دلبند و با آنخیام آتش گرفته و اموال منهوبه و فقدان لوازم معیشت و آسایش با آن شدت الم و فرسایش بر آن اشتران بی جهاز سوار و حجت خدا را با غل جامعه و آن بدن علیل روان و بر بدن بیسر حجت خدای عبور نمایند و انقلاب روزگار با آن مقام ارتسام گیرد که امام زین العابدین علیه السلام را حالت بگردد و در احوال او که قلب عالم امکان است انقلاب افتد با آن درجه که حالت جان سپردن مشهود گردد و این مخدره عظمی در چنین حال و چنین مقام به تسلی امام زمان زبان بگشاید و چنان حدیثی طویل را که امامش از نخب مخزونه میشمارد بگذارد با اینکه در آنحال نیز بر چه حال باشد یکجا بر کشتگان در نظاره باشد یکجا با معاندان در گذاره یکجا در اسیران و احوال ایشان در شراره و نیز در تمامت این اوقات هرگز سخنی جز از در جلالت و عظمت و استغنا نفرماید و هیچ از مقام سلطنت و علو منزلت فرو ننماید و در حال ملاقات اهل کوفه با آنحالت اسیری و رنجوری صدمت و زحمت بهیچ چه در ارکان قدرت و بضاعت و حشمت و هیبت و استطاعتش ثلمه نیفکند و در میان آن ازدحام و انبوه مردم فتنه جوی کینه پوی و سپاه ابن زیاد با آنگونه خطبه مبارکه زبان برگشاید با اینکه سرهای برادران و برادرزادگان و اعوانش بر فراز نیزها و بازماندگانش با آنحالت سخت بر فراز شتران و اطرافش آراسته بگروه اشقیا و سپاه اعدا

 باشد و گذارش بمجلس ابن زیاد و نظاره اش بر گروها گروه مردمان خبیث و پلید و زبان مبارکش بآن فصاحت و بلاغت و استقامت نمایش جوید و چنان خطبه را که فصحای بلاغت آثار و بلغای فصاحت شعار از اتیان سطری بلکه سطری عاجزند با آن تسلط و قدرت بیان فرماید و در ضمن آن مراتب شهداء و مقامات سید الشهدا را باز نماید و در تکمین آن اعمال ناحجسته منوال را بآنگونه توبیخ و ملامت گوشزد فرماید و آل حال ایشان را باز نماید و شأن ایشان را در روی ایشان توضیح فرماید و ثواب شهدا و عذاب قتله را مکشوف گرداند و آن خطبه مبارکه را با آیات و امثال مناسبه مندرج گرداند و در هیچ چیز فرو گذار نفرماید نه بر آن ازدحام بنگرد نه از کینه اعدا بیندیشد نه بر وضع لباس و هیئت خود نگران شود نه بر اسیری خود و دیگران اندیشه فرماید نه بر از دیاد خشم و عناد آن مردم عنود و ابن زیاد خشمناک باشد و با آنکس که در کمال اقتدار بر مسند عظمت و حشمت نشسته یا بر باره جلالت و ابهت سوار باشد و با گروهی از اعوان و انصار هشتی مردم ضعیف ذلیل خاین زبون بی ناصر و یاور را مخاطب کرده باشد مساوی باشد هیچ ندانم که چه گویم و چه نویسم که جز در عرصه تحیر سایر نیستم و هر چه بیشتر نویسم بیشتر سرگشته و مبهوت میشوم چه افعال و اقوال کرامت منوال اینخاتون روزگار و ودیعه کردگار و ناموس کبریا و مستوره کبری آنچند جلیل و عظیم و مهیب و عجیب و غریب و افزون از اندازه وهم و ادراک است که از حد بشر خارج است و چنانش بعالم ملکوت و لاهوت و عقل و نور بلکه عالم اتصال آیات و بآن میزانش بدون تکلیف تکیف بجواهر مجرده پیوستگی است که پس از وجود مقدس و روح مکرم عقل اول و انوار طیبه ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین هیچکس را اینمقام در رتبت و مقام قدس و نورانیت نیست اگر جز این بودی چگونه حجة الله علی خلقه امام زین العابدین سلام الله علیه او را عالمه غیر معلمه و فهمه غیر مفهمه خواندی و بر چنین رتبتی که حضرت احدیت بعمه اش عنایت فرموده سپاس گذاشتی چه از اینکلام مکشوف میافتد که علم اینمخدره از مواهب الهیه چون جدش خاتم انبیا سلام الله علیهم دارای علم لدنی است که از شئونات ولایت مطلقه است و بدون هیچ واسطه از خداوند افاضت شده است و او را معلم و آموزگار حاجت نیست بر ما کان و بر ما یکون عالم است و در جمله اشیا حکمران و متصرف چنانکه از این پس نیز بپاره از اینمقامات اشارت رود و معلوم باد در احتجاج طبرسی مسطور است که بعد از آنکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام عمه اش جناب زینب خاتون سلام الله علیها امر بسکوت فرمود و آنکلمات براند حضرت صدیقه صغری خاموش گردید میگوید پس از آن امام علیه السلام فرود آمد و خیمه خویش را برافراشت و زنان خویش را از مرکب فرود آورده بخیمه برفت و از اینخبر میرسد که اینخطبه در سفر دوم کوفه یعنی بعد از مراجعت از شام و رفتن بطرف کوفه و از آنجا بمدینه طیبه بوده است چه از اینکلمات بجمله باز نموده آید که امام علیه السلام چون مردم سفری که آهنگ مقصدی بعید کرده باشد حرکت میفرموده و تهیه و تدارک و لوازم منازل عرض راه را از خیمه و سراپرده و مراکب و محامل مهیا داشته و نیز باختیار خود و رود میفرموده و بعزت و سکون طی مراحل و حث رواحل میداده است چنانکه جز احتجاج را از آن حضرت که طبرسی میکند و میگوید پس از آن از فسطاط خویش بیرون شد و مردم کوفه را توبیخ و نکوهش گرفت نیز دلیل بر این مطلب است چه در سفر اول ایشان از کربلا بکوفه معلوم است بچه حال ورود کرده اند همه اسیر و دستگیر و غارت شده

[illegible]

برشترهای بی جهاز برنشسته و اغلب نسوان بدون پرده بوده اند و اگر در محملها جای داشته اند پوشش نداشته
انگهی باختیار خود نبوده اند و باکمال سختی و شدت روان بوده اند و امام زین العابدین علیه السلام را در آنحال که غل جامعه
برگردن نهاده و هر دو پای مبارکرا از زیر شکم شتر علاقه کرده وارد نمودند کدام خیمه و سراپرده و چه مجال درنگ بود
که آنحضرت باختیار خویش فرود شود و خیمه برافرازد و زنانرا بخیمه برد و از خیمه بیرون شود و مردم کوفه حاضر شوند و گوش
بکلمات آنحضرت دهند و آنجواب معروض دارند پس تامل در اینخبر لازم است ممکن است پاره کلمات حضرت صدیقه
صغری با ام کلثوم درین سفر اول بوده باشد و بعضی در سفر دویم چنانکه بآن اشارت رود و الله تعالی اعلم بالجمله برنشسته
خبر باز شویم موافق خبر مسلم جصاص چون اهل بیت را بکوفه در آوردند میگوید مردم کوفه را نگران شدم که بر اطفال اهل
بیت رقت کردند و از بام و در نان و جوز و خرما برایشان بذل نموده و کودکان ماخوذ داشته بدهان میبردند ام کلثوم
سلام الله علیها آن نانپارها و جوز و خرما را از دست و دهان کودکان میربود و میافکند پس باهل کوفه بانگ برزد
که یا اَهْلَ الْکُوفَةِ اِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَیْنا حَرامٌ ای مردم کوفه از بذل و بخشش این اشیا دست باز دارید چه صدقه بر
اهل بیت روا نیست اگرچه صدقه واجبه است که بر اهل بیت حرام است لکن ام کلثوم صدقات را اکره میداشت
بالجمله زنان کوفیان برایشان زار زار میگریستند اینوقت جناب ام کلثوم سلام الله علیها سر از محمل بیرون کرده با
آنجماعت فرمود یا اَهْلَ الْکُوفَةِ تَقْتُلُنا رِجالُکُمْ وَتَبْکینا نِساؤُکُمْ فَالْحاکِمُ بَیْنَنا وَبَیْنَکُمُ اللهُ یَوْمَ
فَصْلِ الْقَضاءِ ای مردم کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند همانا حاکم در میان ما و شما در روز قیامت
خداوند است و هنوز این سخن در دهان داشت که سر مبارک حضرت سید الشهداء سلام الله علیه را که چون بدر منیر
نورافشان و چون آفتاب تابنده درخشان و از همه کس برسول خدای صلی الله علیه و آله شبیه تر و موی لحیه مبارکش با کتم مخضوب
و شعشعهٔ طلعت همایونش چون ماه گردون لمعان برآورده و لحیه مبارکش را باد از یمین و شمال جنبش همی داد بار نمودند
زینب سلام الله علیها چون این بدید سر مبارکرا بر چوب مقدم محمل برزد چنانکه خون از زیر مقنعه اش فرود دوید و این

شعر بفرمود

یا هِلالاً لَمّا اسْتَتَمَّ کَمالاً — غالَهُ خَسْفُهُ فَاَبْدا غُرُوبا
ما تَوَهَّمْتُ یا شَقیقَ فُؤادی — کانَ هذا مُقَدَّراً مَکْتُوبا
یا اَخی فاطِمَ الصَّغیرَةَ کَلِّمْ — ها فَقَدْ کادَ قَلْبُها اَنْ یَذُوبا
یا اَخی قَلْبُکَ الشَّفیقُ عَلَیْنا — مالَهُ قَدْ قَسی وَصارَ صَلیبا
یا اَخی لَوْ تَری عَلِیّاً لَدَی الْاَ — سْرِ مَعَ الْیُتْمِ لا یُطیقُ وُجُوبا
کُلَّما اَوْجَعُوهُ بِالضَّرْبِ نادا — کَ بِذُلٍّ یُغیضُ دَمْعاً سَکُوبا
یا اَخی ضُمَّهُ اِلَیْکَ وَقَرِّبْ — هُ وَسَکِّنْ فُؤادَهُ الْمَرْعُوبا
ما اَذَلَّ الْیَتیمَ حینَ یُنادی — بِاَبیهِ وَلا یَراهُ مُجیبا

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

معلوم باد که از اینخبر و جریان دم چنان میرسد که آنمخدره چنان سر مبارکرا بر چوبه محمل زده است که شکسته است و
اگر جز این بودی خون جاری نشدی تا بنگرند و باز گویند و اینخبر اگرچه در ظاهر قانون شریعت مشروع نتواند بود و ظهور
این امر از چنان مخدره عالمه کامله بعید مینماید اما ممکن است که برای اظهار عظمت آن داهیه یا اضطراب و انقلاب جنبه
یا شریک بودن در عموم مصایب آنحضرت یا تاثیر آن داهیه بزرگ در تمامت اشیا حتی جمادات و حیوانات
و جمله مخلوق آسمانها و زمینها و عوالم ملکوت در آنحضرت نیز بروز نموده باشد چنانکه اغلب اخبار بر این آثار متضمن است
و نیز ممکن است که مطابق پاره اخبار که ازین پس نیز مذکور میشود اینخبر بصورت دیگر باشد و الله اعلم اما موافق
روایت ابی اسحق اسفراینی سر مبارک امام علیه السلام را پیش از ورود اهل بیت بکوفه وارد کرده اند چنانکه اخبار
دیگر نیز که در تقسیم سرها و فرستادن بکوفه است مشعر بر همین است ممکن است اینکلمات در زمان ورود بشام باشد
همانا ابو اسحق میگوید از سر مبارک امام حسین علیه السلام نوری چون عمودی مستقیم از زمین بآسمان صاعد بود و حاملان
آنسر مبارک شب تار را بروشنائی آن نور ایزدی راه میسپردند و اهل کوفه با لباسهای فاخر مترصد دیدار آنسر مبارک
بودند بعد از آن بمدتی قلیل شترها نمودار شدند و حرم حسین و شهداء سلام الله علیهم پدیدار گشتند و حضرت سجاد علیه
السلام آن اشعار بخواند اهل کوفه اطفال اهل بیت را که در محافل جای داشتند نان همی دادند ام کلثوم سلام الله علیها صیحه
برکشید یا اَهْلَ الْکُوفَةِ حَجَرٌ فی رَاْسِ مَنْ یَتَصَدَّقُ عَلَیْنا ای مردم کوفه سنگ بر سر آنان که ما را صدقه دهند آنگاه
آنچه باطفال داده بودند ماخوذ داشت و برایشان بیفکند در اینحال ضجه مردمان بگریه بلند شد و ناله همی برآوردند و بر ایشان
در نظاره بودند پس ام کلثوم سلام الله علیها با ایشان درنگریست و فرمود غُضُّوا اَبْصارَکُمْ عَنّا چشمهای خود را از ما
بپوشید چون زنهای کوفیان این صدا بشنیدند بر ایشان بگریستند حضرت ام کلثوم فرمود تَقْتُلُنا رِجالُکُمْ
وَتَبْکی عَلَیْنا عُیُونُکُمْ اللهُ یَحْکُمُ بَیْنَنا وَبَیْنَکُمْ فَوَاللهِ مَا احْتُبِسَتْ عَنّا نُصْرَةُ اللهِ فِی الدُّنْیا اِلّا
لِاکْتِسابِ نَعیمِ الْآخِرَةِ بِارْتِفاعِ مَقامِنا فِی الْآخِرَةِ وَاَنْتُمْ سَوْفَ تُرَدُّونَ اِلی جَهَنَّمَ وَیْلَکُمْ اَتَدْرُونَ
اَیَّ دَمٍ سَفَکْتُمْ وَاَیَّ لَحْمٍ قَطَعْتُمْ و بعد از آنکه اینکلمات مرقوم میدارد میگوید بشیر اسدی گفت زینب دختر
علی علیهما السلام نظر کردم که گفتی خود علی علیه السلام تکلم میفرماید و از آنخطبه مسطوره مختصری مرقوم مینماید و میگوید آن امیرالمؤمنین
حضرت آنکلمات را بفرمود و خاموش شد آنگاه از خطبه و اشعار حضرت ام کلثوم که سبقت نگارش یافت بطور اختصار
نگارش میدهد و بروایت صاحب ریاض الاحزان و بعضی دیگر چون ناله اهل کوفه بناله و نحیب برخاست ام
کلثوم سلام الله علیها فرمود تَقْتُلُنا رِجالُکُمْ وَتَبْکینا نِساؤُکُمْ لَقَدْ تَعَدَّیْتُمْ عَلَیْنا عُدْواناً عَظیماً لَقَدْ
جِئْتُمْ شَیْئاً اِدّاً تَکادُ السَّمواتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبالُ و تتمه در مقتل منسوب با
مخنف و کتاب ریاض الشهاده مرقوم است که ابو جدیله اسدی روایت کند که در حال شهادت امام حسین سلام الله علیه در
کوفه بودم ناگاه زنهای کوفه را با گریبانهای چاک و موی پریشان و لطمه بر چهره زنان نگران شدم در اینحال شیخی کهن
سال روی با من آورد و پرسیدم سبب این گریستن و نالیدن چیست گفت بعلت دیدار سر مبارک حسین علیه السلام

در خلال اینحال لشکریان پدیدار و اسیران نمودار شد جاریهٔ نکوروی و تنومند بر شتری بیرون از وطا بدیدم پرسیدم کیست گفتند ام کلثوم خواهر حسین علیهما السلام است پس بحضرتش نزدیک شدم و عرض کردم از آنچه بر شما گذشت مرا حدیث فرمای فرمود ای شیخ کیستی گفتم از مردم بصره ام فرمود یا شَیخُ اَعلَمُ اَنّی کُنتُ فِی الخَیمَةِ اِذ سَمِعتُ صَهیلَ الفَرَسِ فَخَرَجتُ فَرَأیتُ الفَرَسَ عاریاً وَالسَّرجَ خالیاً مِن راکِبِه فَصَرَختُ وَصَرَخَتِ النِّساءُ مَعی وَسَمِعتُ هاتِفاً اَسمَعُ صَوتَهُ وَلا اَری شَخصَهُ وَهُوَ یَقُولُ ای شیخ بدانکه من در خیمه جای داشتم که ناگاه صدای صهیل مرکب برادرم حسین برخاست از خیمه بیرون دویدم و آن اسب را بی سوار و زینش را تهی از راکب بدیدم و ناله و نفیر برآوردم و دیگر زنان نیز با من بنالیدند و فریاد برکشیدند در اینوقت صدای هاتفی را بشنیدم و رویش را ندیدم که همی این اشعار را قرائت مینمود

وَاللهِ ما جِئتُکُم حَتّی بَصُرتُ بِه — بِالطَّفِّ مُنعَفِرَ الخَدَّینِ مَنحُوراً
وَحَولَهُ فِتیَةٌ تَدمی نُحُورُهُم — مِثلَ المَصابیحِ یَغشُونَ الدُّجی نُوراً
وَقَد رَکَضتُ رِکابی کَی اُصادِفَهُ — مِن قَبلِ یَلثِمُ وَسطَ الجَنَّةِ الحُورا
دَنا اِلی اَجَلٍ وَاللهُ مُقتَدِرٌ — وَکانَ اَمرُ قَضاءِ اللهِ مَقدُوراً
کانَ الحُسَینُ سِراجاً یُستَضاءُ بِه — وَاللهُ یَعلَمُ اَنّی لَم اَقُل زُوراً

بادی گفتم تو را بحق آنکس که او را پرستش میکنی سوگند میدهم باز گوی کیستی فَقالَ اِنّی مَلِکٌ مِن مُلُوکِ الجِنِّ جِئتُ اَنَا وَقَومی اَنصُرُ الحُسَینَ عَلَیهِ السَّلامُ فَوَجَدناهُ قَد قُتِلَ گفت من یکی از ملوک جنم که با قوم خود بنصرت حسین علیه السلام بیامدیم و زمانی رسیدیم که شهید شده بود آنگاه سه دفعه گفت واأسفاه علیک یا اباعبدالله دریغ و افسوس بر تو باد ای ابوعبدالله و صاحب بحر المصائب اینخبر را نسبت بحضرت زینب میدهد و از مناقب قدیم از شیخی از بنی تمیم که در رابیه مسکن داشت مذکور میدارد که وی از هاتفی شنیده بود و نیز در ریاض الاحزان مسطور است که چون عمر بن سعد بیک فرسنگی کوفه رسید سر امام حسین علیه السلام را نزد او بیاوردند و فرمان امیر را بگذاشتند عمر سعد فرمان کرد تا آن سر مبارک را که چون بدر تمام در لمعان بود بر نیزهٔ بلند برزدند چون لشکریان آن فروغ و فر و ایزدی را نگران شدند یکباره آواز بتکبیر برکشیدند و از تحفه میرسد که بعد از آنکه خبر وصول اهل بیت را ابن زیاد بشنید آن سر مبارک را که از نخست برای او فرستاده بودند دیگر باره نزد ابن سعد بفرستاد و فرمان داد تا بر سر نیزه برافرازند و با اهل بیت وارد کوفه سازند بالجمله میگوید جناب ام کلثوم سلام الله علیها دختر فاطمه زهراء بتول عذراء آن سر مبارک را بدید فریادی سخت برکشید و دست بگریبان برده بر درید و بناله و زاری صدا برآورد و دیگر زنها و دخترها از گریهٔ او بزاری درآمدند چه از روز عاشورا تا آنوقت سر مطهر را ندیده بودند پس صیحه برآوردند و گفتند وامحمداه واعلیاه لَیتَ السَّماءَ اُطبِقَت عَلَی الاَرضِ وَالاَرضَ ساخَت بِاَهلِها فِی الطُّولِ وَالعَرضِ لَیتَنا کُنّا قَبلَ هذَا الیَومِ عُمیاناً وَکُنّا فی عِدادِ الاَمواتِ پس زینب سلام الله علیها ناله برآورد و بحسرت بگریست و با قلبی محزون آن سر همایون را

ندا کرد بنحو همضمون

اَخی یا هِلالاً غابَ بَعدَ طُلُوعِه — فَمِن خَدِّه اَضحی نَهاری کَلَیلَتی

الی آخرها و هم در آنکتاب از مناقب ابن شهر اشوب علیه الرحمه مرقوم است که جناب ام کلثوم با حاجب فرمود وَیلَکَ هذِهِ اَلفُ دِرهَمٍ خُذها اِلَیکَ وَاجعَل رَأسَ الحُسَینِ اَمامَنا وَاجعَلنا عَلَی الجِمالِ وَراءَ النّاسِ لِیَشتَغِلَ النّاسُ اِلی رَأسِ الحُسَینِ عَلَیهِ السَّلامُ عَنّا ای بر تو این هزار درهم را بگیر و سر مبارک امام حسین علیه السلام را از پیش روی ما روان بدار و شتران ما را از عقب مردمان بگذار تا مردمان بدیدار آن سر مبارک از نظارهٔ ما باز ایستند حاجب آن درهم بگرفت و بفرموده ام کلثوم علیها السلام کار کرد و چون روز دیگر آن درهم را بیرون آورد از مشیت الهی بجمله سنگهای سیاه شده و بر یکروی آن وَلا تَحسَبَنَّ اللهَ غافِلاً عَمّا یَعمَلُ الظّالِمُونَ و بر روی دیگر وَسَیَعلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ مکتوب بود و نیز در آنکتاب و مقتل ابی مخنف در ذیل حکایت سهل شهرزوری مسطور است که در کوفه بودم ناگاه لشکر ابن زیاد لعنهما الله بکوفه در آمدند و صیحهٔ بلند بشنیدم و ناگاه سر مبارک امام حسین علیه السلام را بر فراز نیزه بدیدم که نور از آن ساطع شدی از آنحال گریه در گلویم گره گشت و بعد از آن اسیران نمایان شدند و علی بن الحسین علیهما السلام از پیش روی و بعد از آن ام کلثوم نمودار شد که بر قعی از خز ادکن بر روی بود و همی ندا برکشید یا اَهلَ الکُوفَةِ نَحنُ سَبایَا الحُسَینِ عَلَیهِ السَّلامُ فَغُضُّوا اَبصارَکُم عَنّا وَعَنِ النَّظَرِ اِلَینا مَعاشِرَ النّاسِ اَما تَستَحیُونَ مِنَ اللهِ وَرَسُولِه وَمِن عَلِیٍّ المُرتَضی وَفاطِمَةَ الزَّهراءِ ای مردم کوفه ما اسیران حسین یعنی اهل بیت حسین سلام الله علیه باشیم از دیدار ما دیدار برگیرید های ای جماعت مردمان آیا از خدا و رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهرا حیا نمیکنید مردمان از دیدار ایشان نظر بربستند و هم در آنکتاب در ذیل خبر دیگر سهل شهرزوری مسطور است که بعد از شاه زنان دختر کسری زوجه امام حسین علیه السلام مادر امام زین العابدین زنی گریان نمایان شد که همی صیحه برآوردی اَما تَغُضُّونَ اَبصارَکُم عَن حَرَمِ رَسُولِ اللهِ مردمان صدا بگریه و عویل برکشیدند گفتم کیست این زن گفتند زینب است لطمه بر صورت بزدم و بگریستم آنگاه ام کلثوم علیها السلام سر برکشید وَقالَت صَه یا اَهلَ الکُوفَةِ تَقتُلُنا رِجالُکُم وَتَبکینا نِساؤُکُم ما لَنا وَما لَکُم بَینَنا وَبَینَکُمُ اللهُ اِذا جَلَسَ لِفَصلِ القَضاءِ یا اَهلَ الجَدَلِ وَالصَّلَفِ لَقَد تَعَدَّیتُم عُدواناً مُبیناً لَقَد جِئتُم شَیئاً اِدّاً تَکادُ السَّمواتُ یَتَفَطَّرنَ مِنهُ وَتَنشَقُّ الاَرضُ وَتَخِرُّ الجِبالُ هَدّاً اَما عَلِمتُم اَیَّ کَبِدٍ لِرَسُولِ اللهِ فَرَیتُم اَم اَیَّ رَحِمٍ قَطَعتُم اَم اَیَّ بِناءٍ لَهُ هَدَمتُم و بروایت فاضل دربندی در اسرار الشهاده چون مردم کوفه اهل بیت را بآنحال نگران شدند و گریان و نالان گردیدند ام کلثوم سلام الله علیها فرمود تَقتُلُنا رِجالُکُم وَتَبکینا نِساؤُکُم لَقَد تَعَدَّیتُم عَلَینا عُدواناً عَظیماً لَقَد جِئتُم شَیئاً اِدّاً تَکادُ السَّمواتُ یَتَفَطَّرنَ مِنهُ وَتَنشَقُّ الاَرضُ وَتَخِرُّ الجِبالُ هَدّاً و در آنحال که آنحضرت درین سخن مشغول بود صیحه شد و سر مبارک امام حسین علیه السلام با هیجده سر دیگر از اهل بیتش نمودار شد چون ام کلثوم بسر برادر نگران شد بگریست

ذکر بیان چاک نمود و بخواندن این اشعار شروع نمود

ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم وانتم آخر الامم

الی آخر؛ چنانکه در مقام خود مذکور آید و نیز این اشعار را در پایان خطبهٔ مبارکه مذکوره زینب خاتون سلام الله علیها در بعضی کتب معتبره مسطور داشته اند چنانکه در آنجا نیز اشارت رفت و بروایت صاحب بحر المصائب از کتاب روضة الشهداء چون مردم کوفه در اطراف محامل اهل بیت طواف داده و هم بگریستند جناب زینب کبری سلام الله علیها سر مبارکش را از کجاوه بیرون کرده فرمود ای اهل ظلم و جور ای اهل مکر و حیله ای اهل کوفه همانا عهد خویش را شکستید و آنچه وعده دادید خلف کردید چه بحضرت برادرم نامهای پی در پی نوشتید و او را بدین ولایت آوردید و چون بیاوردید از نصرت و یاری برادرم بازگشته و در پیمان خود دست کردید با دشمنان او معین شدید و اهل کذب و زنا را یاری نمودید والله سَلَکْتُمْ مَسْلَکَ الْخِلافِ وَ سَعَیْتُمْ فِی الظُّلْمِ وَالْاِعْتِسافِ وَ تَعَدَّیْتُمْ فِی اِهْلاکِ آلِ الرَّسُوْلِ وَ سَلَّطْتُمْ عَلَیْهِمْ اَوْلادَ النُّغُوْلِ سوگند با خدای این خلاف را بهم ورزیدید و در ظلم و جور از سعی و کوشش فرو نگذاشتید و اولاد رسول خدا را مقهور اولاد زنا ساختید و اکنون از در ریا و سمعه بر ما گریستید آیا از خدا و رسول خدا حیا نمی کنید و حزن و اندوه همیشگی را میراث ما اهل بیت گردانیدید معلوم باد که از این چند خبر مفهوم چنان میآید که اولاً اهل بیت طهار سلام الله علیهم را نه بآن درجه خسارت کرده بودند که هیچ از بهر ایشان بجای نمانده باشد و گرنه هزار درهم از کجا بحاجب ابن زیاد لعنهما الله بخشیدند و برقع خز از کجا بر خود کشیدند و اگر گوییم زنان کوفه بر ایشان ترحم کردند والبته خویش را با ایشان دادند دراهم از کجا بود و انگهی با غیرت ایشان چگونه میساخت که از دهان اطفال خیمه خرما و جوز بیرون کشند و خود ثیاب ایشان را قبول فرمایند دیگر اینکه آنانکه تقدیم ثیاب میکردند از دشمنان نبوده اند و از روی هدیه بوده است لکن آنانکه بذل مأکولات میکردند بنظر حقارت و حقد و عداوت و در اغلب روایات لفظ حرام مذکور نیست و چنان مینماید که دختران امیر المؤمنین و خاتونهای بزرگ محترمهٔ اهل بیت در محملها جای داشته اند چنانکه از اخباری که مسطور گشت که حضرت ام کلثوم از پس پرده رقیق محمل بعضی کلمات فرمود یا حضرت زینب سر مبارک را بر چوبهٔ محمل زد یا خبر مسلم جصاص که چهل محمل وارد کوفه شد مؤید همین مطلب است تواند بود پارهٔ اطفال یا کنیزکان یا خدمهٔ ایشان مکشفات الوجوه بوده اند و اگر در پارهٔ اخبار چنان نمودار میشود که این خاتونهای بزرگ فرموده اند ما را چنین و چنان وارد کردند اشارت بمتعلقات و بستگان ایشانست و نیز از این کلمات که از حضرت ام کلثوم مسطور شد چنان مینماید که آن خطبهٔ مشروحه نیز بدو منسوب است چه این عبارات با آن خطبه تساوی میجوید ممکن است نقلهٔ اخبار در نسبت بگوینده دچار شبهتی شده باشند چه بسبب اختلاف روایات و توافق اسامی و کنی این شبهات فراوان افتد و در جماعت اهل بیت چنانکه اشارت رفت اغلب بیک اسم و کنیه بوده اند چنانکه در بعضی کتب مسطور است که ام کلثوم دختر امام حسین علیه السلام چنین و چنان فرمود و نیز پارهٔ مطالب است که بنام زینب نسبت میدهند و هیچ نمی شاید که مقصود زینب کبری باشد چنانکه در خبر مذکور که راوی گفت جاریهٔ حسینیه بدیدم گفتند زینب است و اگر زینب دختر حضرت فاطمه بودی چگونه در آن وقت جاریه میخواندند یا بعضی کلمات و افعال که بنام زینب مینویسند چگونه زینب کبری

خواهد بود چه آن مخدره که حامل وصایای امامت و دارای رتبهٔ ریاست است و حجت خدا را آنگونه تسلی میدهد چگونه خود مرتکب بعضی افعال میشود که بیرون از مقام اوست مگر اینکه گوییم زینب دختر امام حسین علیه السلام بوده است یا دختر امیر المؤمنین بوده است و از زوجات دیگر آنحضرت است و در اوقات کربلا افزون از بیست سال داشته است و همچنین ام کلثوم در پارهٔ مقامات نه دختر حضرت فاطمه است بلکه از دیگر بنات مکرمات امیر المؤمنین یا حضرت سید الشهداء سلام الله علیهم باشد چنانکه پارهٔ تحقیقات این مطالب در مقام خود بیاید و نیز اینکه در پارهٔ روایات مسطور است که حضرت زینب سلام الله علیها چون سر مبارک امام سلام الله علیه را بدید سر مبارک خود را بر چوب مقدم محمل چنان بزد که خون از پیشانی مبارکش از زیر مقنعه بر دوید و ناظران بدیدند با کمال عقل و استحکام دین و نهایت وقار و براعت آنحضرت در علوم و آداب و وصیت برادرش امام روزگار بترک امثال این افعال بلکه کمتر از آن بیرون از اشکال و استبعاد نیست و از این است که در پارهٔ کتب ذیل این خبر و قرائت اشعار آنحضرت اشارت نکرده اند بلکه همین قدر نوشته اند که چون آن مخدره سلام الله علیها آن سر مبارک را بدید ناله بر آورد و بحسرت نگریست و بگریست آنگاه بزبان حال آن مظلومه را شعری چند بهمین مضامین که در پارهٔ روایات بآنحضرت منسوب داشته اند مذکور نموده چنانکه در این کتاب نیز بآنجمله اشارت شد و همچنین در باب جوز و خرما که اهل کوفه باطفال میدادند در اغلب اخبار لفظ حرام مرقوم نیست بلکه در بعضی اخبار این است جَعَلْنَ فِی رَأْسِ مَنْ یَتَصَدَّقْنَ عَلَیْنا صدقات لازمه حرام نتواند بود و فاضل دربندی در اسرار الشهاده در ضمن بیانی میفرماید که از جملهٔ اخبار چنان بر میآید که حضرت ام کلثوم و جناب زینب خاتون مکشوفة الرأس والوجه نبوده اند بلکه کنیزکان و خدمه و اطفال آنچنان بوده اند و نیز در باب تجویز پارهٔ مراتب سوگواری که در دیگر مواقع مشروع نیست در مقام سوگواری قطب عالم امکان بیانات و تحقیقات و تجویزات مخصوصه دارد و نیز میفرماید چنانکه از اخبار مستفاد میشود سوار کردن دختران و پارهٔ زنان اهل بیت و پیاده کردن ایشان را خود این دو مخدرهٔ محترمه اقدام میفرموده اند و امام زین العابدین علیه السلام با آن ضعف بدن و شدت مرض امر محامل حرم و دیگر از در رکوب و نزول و بر افراختن خیمه و سراپرده بنفس مبارک متحمل میشده اند اما این بنده را عقیدت آنست که این احوال در سفر کردن ایشان از شام بمدینه بوده است و از کربلا بکوفه چندان مسافتی نبوده است که باید فرود شوند و خیمه برافرازند و منزلی دیگر ره سپر گردند و انگهی امام علیه السلام را با غل جامعه و هر دو پای بسته بر زیر شکم شتر و سلب همه نوع اختیارات ظاهریه چگونه این حال میسر میشدی مگر اینکه اگر یکی دو مره اطفال و دختران را پیاده شدن و سوار گردیدن لازم گردیدی حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم سلام الله علیها ایشان را پیاده و سوار کردندی و دیگران را راه نگذاشتندی

بیان پارهٔ حالات آن مخدره سلام الله علیها در اوقات در آمدن بشهر کوفه و مجلس ابن زیاد

از پارهٔ اخبار چنان مستفاد میشود که روز بعد از عاشورا پسر سعد کشتگان خود را دفن کرده بعد از عصر آن روز و بروایتی روز دیگر بجانب کوفه ره سپر شد و شامگاه در خارج شهر کوفه فرود شدند در کتاب بحر المصائب از جلد سیم

ابواب الجنان و سید بن طاوس روایت کند که در بیرون شهر کوفه محله بود در آنمحله زنی مستوره در خانه خویش بر سجاده نشسته در حضرت پروردگار بی نیاز راز و نیاز مینمود و از قضیه هایله کربلا و شهادت حضرت سید الشهداء سلام الله علیه آگاهی نداشت ناگاه غوغائی عظیم و آشوبی بزرگ برخاست آنعفیفه در چادر عصمت بیرون تاخت و بر فراز بام سرای نگران شد سپاهی فوج از پس فوج و سرهائی چون تابنده ماه و فروزنده خورشید بر فراز نیزها بدید و گروهی را اسیر وار سوار نگریست که بی چادر و معجر از خجالت نظاره سر بزیر افکنده اند و در مقدم آنان زنی بلند بالا بدید که دختری چهار ساله در آغوش آورده با حالتی پریشان بر آنطفل نگران و گریان بود در آنحال آنطفل از آنزن آب همی خواست و چهره شریفش از بی آبی و بی تابی چون آبی زرد مینمود ناگاه از کثرت عطش در کنار آن اسیر بیهوش بفتاد آنزن از مشاهده اینحال در ملال گردیده بخدای بنالید آنزن عفیفه سخت بتابید و آرام شد و گفت شما از کدام جماعت اسیرانید فرمود ما اسیران از آل محمدیم و اولاد آنحضرتیم آنزن چون این سخن بشنید بر چهره طپانچه زد و گفت ایزن خمیده قامت بفرمای چه نام داری همانا با دختر شاه ولایت شباهت داری همانند زینب خاتون باشی مگر از خویشاوندان اوئی باز گوی سرهای این سرها کیست و نامش چیست و از اتفاق روزگار آنزن بلند قامت حضرت صدیقه صغری زینب خاتون سلام الله علیها بود و سر مبارک را بلند کرده با آنزن نگریست و گفت ایزن از حال ما چه میپرسی همانا من زینبم و این سر سرور و سردار شهدا حسین همچنین برادر منست آنزن چون این سخن بشنید از نهایت حسرت و ضجرت سیلی بر روی و طپانچه بر سر بزد و گفت نام پدرت و مادرت چیست تو کدام زینبی آنمظلومه فرمود پدرم علی و مادرم فاطمه است چون آنزن ایشانرا بشناخت هر چه سریعتر از بام بزیر آمده آنچه داشت از چادر و مقنعه با دیده گریان و دل سوزان بحضرت اسیران آورد و در حضرت زینب سلام الله علیها تسلیم نمود و نیز حکایت کند که ام حبیبه نام زنی از جمله کنیزان حضرت امام حسن علیه السلام بود و او را بعبدالله بن رافع و بقولی بحارث بن کیده تزویج فرموده بود و چون امیر المؤمنین علیه السلام در کوفه شهید شد و امام حسن علیه السلام آهنگ مدینه راه برگرفت ام حبیبه بسی عجز و لابه نمود که در خدمت آنحضرت و اهل بیت نبوت ملازمت جوید مقبول نگشت و چون شهادت حضرت امام حسن سلام الله علیه را بشنید آنچند بگریست که دیده هایش کم بینش گشت و یکسره در اندوه و غم روز میگذاشت و بسوگواری میپرداخت ناگاهی که صدای غوغای عظیم بشنید و بر بالای بام بر شد از اتفاق در نیوقت محمل جناب زینب خاتون سلام الله علیها بانجای میگذشت ام حبیبه از آنحال بشگفتی اندر شد و بحضرت زینب عرض کرد شما از کدام اسیرانید فرمود نحن اسارای آل محمد و ام حبیبه از پس سؤال و جواب بسیار ایشانرا بشناخت و گریه کنان و نالان البسه و دیگر اشیای خود را در حضرت ایشان تقدیم کرد و لکن آنمردم ستمکار را از آنجا بهر بردند و از رسول خدای صلی الله علیه و آله آزرم نکردند فاضل دربندی اعلی الله مقامه میفرماید بغیرت و حشمت و جلالت ام کلثوم سلام الله علیها بچشم تأمل بنگرید که اینمخدره طاهره با آنحالت پریشانی و اندوه چگونه در حفظ مراتب عفت و عزت اهل بیت مراقبت داشت که با اهل کوفه آنطور خطابات عتاب آمیز غضوا ابصارکم عنا الی آخره میراند و هم چون نگریست که جهالی سفهای کوفه از خرما و جوز یا پاره نان و امثال آن باطفال میدادند اهل کوفه را ازین کردار منع میفرمود و حکم خدایرا

با ایشان آشکار میساخت و آن اشیا را از دست و دهان اطفال میربود و بزمین میافکند و اگر کسی گوید چون است که آنحضرت پاره اثوبه و البسه را که مردم کوفه تقدیم نمودند بپوشش اهل حرم میساختند اما در اعطای آن ماکولات توبیخ میفرمود در پاسخ گوئیم اینمطلب مخفی و پوشیده نیست چه بازمینماید که در افعال آنزن در تقدیم البسه از روی اخلاص و ارادت و ایمان و عرفان بحقوق اهل بیت بوده است لابد هر چه عطا کند بر نهج شرعی و طریق موافق با کتاب و سنت است که از روی احتساب از خمس است یا تبرع و هدیه از نیروی اهل بیت در قبول آن کلفت و کراهتی نبوده است اما از اعطای تمر و جوز چنان مکشوف میافتد که بر طریق صدقه و رقت نوعیه بشریه یا از راه استهزا و استخفاف و تحقیر و توبیخ بوده است و چون جناب ام کلثوم سلام الله علیها اینحال را معلوم فرمود بر آنحضرت واجب گردید که ازین کار مانع شود و این از راه امر بمعروف و نهی از منکر است و اما اخذ فرمودن از افواه اطفال نیز نظر بشیمت علویه هاشمیه و غیرت حسینیه کند چه اطفال اگر چند در دایره تکلیف نباشند لکن غیرت آنحضرت از ورود پاره ماکولات که حکم اوساخ داشته اند در بطون طاهره اباو امتناع مورزیده است و نیز معلوم میشود که اهل بیت در نیوقت نه آنچند از ماکولات تهی دست بوده اند که از هر چه بایشان برسد لزوما قبولش واجب شود و نیز تواند بود که پاره شیعیان خالص ایشان پوشیده از آنمردم اشیائیکه مایه حفظ تعیش باشد میفرستاده اند و ازین برافزون جلالت و عظمت ایشان از آن برتر است که از موائد غیبیه نیز فیض یاب نباشند خادمه ایشان فضه خاتون آنمقام بود که مائده بهشتی بدعایش نازل شدی و هم موافق پاره روایات ناگاهیکه بدعای قدح لحم و دو گرده نان از غیب برای اهل بیت برسید لب بطعام نگشوده بودند چه حالت ایشان از کثرت حزن و اندوه و احتراق قلب از توجه بانمراتب مشغول بود و انگهی در جاعی که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام حجتی باشد که روزی تمامت آفریدگان بتوسط توجه اوست چگونه در آنجا که باید اهل بیت او را بطعام و روزی مضغه حیات بهره یاب نفرماید معلوم باد که در کتب اهل خبر باختلاف ترتیب نگارش داده اند پاره آنخطب مسطوره را با پاره حالات و مکالمات دیگر را قبل از دخول بکوفه نوشته اند و بعضی بعد از ورود و دخول کوفه اما چنان مینماید که بعضی در بیرون کوفه و بعضی هنگام دخول بشهر بوده است و اینمطلب بر ناقدان اخبار و صاحبان ذوق سلیم و آنانکه تتبع و بصیرت کامل دارند مکشوف تواند شد والله اعلم

ذکر پاره حالات آنمخدره سلام الله علیها در مجلس ابن زیاد لعنة الله علیه و علی ابیه

چنانکه صاحب ریاض الاحزان مینویسد میگوید طبری نوشته است که بیایانی پرده و پوشش بوده اند و بعضی از معتبرین اهل خبر گویند چنین گمان میرود بلکه اکثر ایشان با محامل و ثیاب ساتره بوده اند لکن با ثیاب نفیسه که در خور مقام ایشان نبوده اند چنانکه ازین پیش نیز باینجمله اشارت رفت و ازین پس نیز معلوم خواهد شد بالجمله چون خبر وصول اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله بکوفه گوشزد ابن زیاد علیها اللعنه گردید مردم کوفه را بار عام داد و مجلس او از بادی حاضر و بزرگ و کوچک انباشته شد و رؤس شهدا را نیز در مجلس بیاوردند و سر مبارک سرور کائنات را در طشتی زرین نزد

او بنهادند و چون با حضار اهل بیت فرمان کرد آن جماعت پلید عنید اهل بیت پیغمبر خداوند مجید را چون اسیران درآوردند زینب سلام الله علیها متنکرة درآمد و کناری گرفت و بنشست و کنیزکان در اطرافش درآمدند و آنحضرت را محفوف داشتند ابن زیاد گفت کیست آن زن پاسخ نداد دیگر باره بپرسید جوابی نشنید در کرت سیم بعضی از خدم گفتند همانا زینب دختر علی بن ابیطالب علیهم السلام است ابن زیاد با آنحضرت روی کرد و گفت سپاس خداوندی را که رسوا ساخت شما را و کشت شما را و روشن ساخت احدوثه و دروغ شما را حضرت زینب فرمود الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد وطهرنا من الرجس تطهیرا انما یفتضح الفاسق ویکذب الفاجر وهو غیرنا یعنی سپاس خداوندی را که ما را به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وآله گرامی بداشت و از هر رجس و آلایشی پاکیزه و مطهر ساخت همانا خداوند رسوا میکند فاسق نابکار را و دروغگو میشمارد فاجر نابهنجار را و ما از آن مردم نیستیم بلکه دیگران هستند ابن زیاد را شرم از دیده برفت و گفت صنعت خدا را با برادرت چگونه دیدی فقالت ما رایت الا جمیلا هؤلاء قوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم وسیجمع الله بینک وبینهم فتحاجون وتخاصمون عنده وان لک یا ابن زیاد موقفا فاستعد له جوابا وانی لک به فانظر لمن الفلج یومئذ ثکلتک امک یا ابن مرجانة زینب سلام الله علیها فرمود جز نیکوئی ندیدیم چه آل و اهل رسول خدای صلی الله علیه وآله جماعتی باشند که خداوند برای قربت و مناعت مقام و آن حکمتها که داند حکم شهادت بر ایشان بر نگاشته لاجرم بمضاجع و خوابگاه خویش شتاب میکنند لکن زود باشد که خداوند شما را و ایشان را بجایگاه برانگیزش در مقام پرسش باز دارد و بمخاصمه و احتجاج درآورد نیک بنگر که در آن روز رستگاری بهره کیست ای پسر مرجانه مادر بر تو بگرید چون سخن بدینمقام پیوست ابن زیاد را خشم فرو گرفت چندانکه با آهنگ قتل حضرت صدیقه صغری برآمد عمرو بن حریث که در آن مجلس حضور داشت آهنگ او را بدانست و گفت ای پسر زیاد او زنیست و هیچکس زن را بگفتار ماخوذ ندارد و مکافات نکند و او را از آن اندیشه باز داشت دیگرباره ابن زیاد روی بزینب سلام الله علیها آورد و گفت خدای شفا داد دل مرا از قتل حسین طاغی و دیگر سرکشان و گناهکاران اهل بیت تو چون آنحضرت این سخن بشنید بگریست و فرمود لعمری لقد قتلت کهلی وابرزت اهلی وقطعت فرعی واجتثثت اصلی فان کان هذا شفاءک فقد اشتفیت قسم بجان من که کشتی پیران ما را و بیرون بیاوردی پردگیان ما را و ازبن برآوردی شاخ و برگ ما را و از بیخ برکندی ریشه ما را اگر شفای تو در اینست همانا شفای خویش دریافتی ابن زیاد گفت این زن سجاعه ایست یعنی مانند کهنه سخن بسجع و قافیت میپردازد سوگند با خدای پدرت علی نیز سجاع و شاعر بود زینب سلام الله علیها فرمود ای پسر زیاد اگر سخن من مسجع باشد شگفتی ندارد من از کسی در شگفت هستم که امام خود را بکشد و بداند که در آنجهان بازپرس خواهد شد و خداوند از وی انتقام بخواهد کشید انوقت ام کلثوم سلام الله علیها سخن آغاز کرد و فرمود یا ابن زیاد ان کان قرت عینک بقتل الحسین فقد کان عین رسول الله تقر برؤیته وکان یقبله ویمص شفتیه ویحمله هو واخاه علی ظهره فاستعد غدا للجواب ای پسر زیاد اگر کشتن نور چشم مصطفی خشنودیت روشنت همانا چشم رسول خدا صلی الله علیه وآله بدیدار

روشن بود و لبهای مبارکش را میمکید و او را و برادرش حسن را بر دوش خویش میکشید اکنون خویشتن را برای جواب فردای قیامت آماده بدار آنوقت ابن زیاد بجانب سید سجاد نگریست و گفت این پسر کیست گفتند علی بن الحسین است گفت مگر علی بن الحسین نبود که خداوندش بکشت امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود مرا برادری بود که علی بن الحسینش میخواندند مردمانش بکشتند و بروایت صاحب عمدة الطالب فرمود کان لی اخ اصغر منی فقتله الناس مرا برادری از من کوچکتر بود که مردمانش بکشتند و از این خبر بالصراحه مکشوف میافتد که علی بن الحسین علیهما السلام که شهید گردید از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه کوچکتر بوده است و این خبر موید تصریح صاحب اعلام الوری است چنانکه راقم حروف نیز در ذیل کتاب امام زین العابدین صلوات الله علیه و اخبار وفات و مدت عمر آنحضرت باینخبر نیز اشارت نموده است بالجمله چون امام زین العابدین این سخن را در پاسخ براند ابن زیاد در خشم رفت و گفت بلکه خدای او را بکشت و چون آنحضرت در پاسخ او بآیه شریفه الله یتوفی الانفس الی آخرها زبان برگشود ابن زیاد علیه اللعنه در غضب شد و گفت در پاسخ من جری و جسور باشی و گفت او را بیرون برید و گردن بزنید حضرت زینب با خاطر آشفته فرمود یا ابن زیاد حسبک من دمائنا واعتنقته وقالت والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه یعنی ای پسر زیاد آن خونریزیها که از ما بپای بردی برای تو کافی است آنگاه دست بگردن امام زین العابدین علیه السلام درآورد و فرمود سوگند با خدای که از وی مفارقت نکنم اگر میخواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش ابن زیاد بجانب زینب سلام الله علیها نگران شد و گفت عجب است از استحکام و اتحاد رشته خویشاوندی سوگند با خدای چنان گمان میبرم که زینب دوست همی دارد که او را بجای علی بکشم دست باز دارید از علی فانی اراه لما به مشغول چه من او را بآنحال مرض و سختی بیماری که نگران هستم مشغول میانگارم یعنی همان مرض و اندوه که جان او را کاستن همی کند از بهرش کافی است آنوقت امام زین العابدین با عمه اش فرمود ایعمه خاموش باش تا من با وی سخن کنم معلوم باد که نقله اخبار را در ورود اهل بیت اطهار بمجلس ابن زیاد و مکالمات با ابن زیاد اختلاف است صاحب عمدة الطالب از مقدمات اینخبر و مکالمات ابن زیاد باز نمی نگارد و همین قدر گوید چون ابن زیاد خواست علی بن الحسین علیهما السلام را بقتل آورد زینب علیها السلام برپای شد و بعلی بن الحسین درآویخت و فرمود اگر لابد اینکار خواهد شد مرا نیز با وی بکش ابن زیاد گفت عجبا للرحم سوگند با خدای دوست میدارد که او را با علی بن الحسین مقتول دارم و از آنحضرت دست بداشت و با حضرت زینب پاره آن مکالمات مذکوره را بگذاشت و جناب زینب خاتون سلام الله علیها فرمود لقد قتلت کهلی وقطعت فرعی واجتثثت اصلی فان کان هذا شفاءک فقد اشتفیت چون این کلمات بپای رفت ابن زیاد گفت همانا زنی سجاعه است قسم بجان من پدرت نیز سجاع و شاعر بود فرمود ما للمراة والسجاعة زن را با سجاعت چکار است و بروایت سبط ابن جوزی در تذکره چون ابن زیاد گفت چگونه علی بن الحسین اصغر یعنی امام زین العابدین علیه السلام بسلامت برست و از قتل برهانید زینب بنت علی علیهما السلام بر او بانگ زد ای پسر زیاد آنخونها که از ما بریختی ترا کافی است اگر میکشی او را مرا نیز با وی بکش و گوید بروایت ابن هشام در آن مجلس پسر زیاد با زینب سلام الله علیها گفت الحمد لله

فضحکم الی آخره و حضرت زینب خاتون سلام الله علیها فرمود الحمد لله الذی اکرمنا بمحمد و طهرنا به تطهیرا و
انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و ان الله کتب القتل علی اهلنا فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع
الله بیننا و بینکم فتحاکمون بین یدیه و بروایت صدوق علیه الرحمه در امالی ابن زیاد علیه اللعنه علی بن
الحسین و اهل بیت را از زندان بمجلس آن پلید بیاوردند و زینب دختر علی علیه السلام نیز در میان ایشان بود
ابن زیاد آن کلام مذکور را براند و پاسخ مسطور را بشنید آنگاه گفت کردار خدا را با شما اهل بیت چگونه دیدی
فرمود کتب الیهم القتل الی آخرها ابن زیاد با آهنگ قتل حضرت زینب برآمد و عمرو بن حریث او را باز داشت
و زینب فرمود یا ابن زیاد حسبک ما ارتکبت منا فقد قتلت رجالنا و قطعت اصلنا و ابحت حریمنا
و سبیت نسائنا و ذرارینا فان کان ذلک للاشتفاء فقد اشتفیت ای پسر زیاد کافی است ترا آنچه
در حق ما مرتکب شدی همانا مردان ما را بکشتی و ریشه ما را مقطوع ساختی و حرمت ما را مباح داشتی و زنان و ذراری
ما را اسیر نمودی اگر این کار و کردار برای آن بود که سینه خود را از کینه بپردازی همانا شفا یافتی و از این خبر معلوم
میشود که اهل بیت طهارت را در ورود بکوفه از نخست بزندان برده اند چه میفرماید از آن پس ابن زیاد گفت
دیگرباره ایشان را بزندان در آوردند و از بعضی اخبار چنان میرسد که اهل بیت را یکشب در بیرون کوفه باز داشته
و ابن زیاد بامدادش بار عام بداد و ایشان را گرد راه بمجلس او در آوردند و بروایت صاحب اعلام الوری چون ابن
زیاد گفت این زن یعنی حضرت زینب سجاعه است و بقولی شجاعه بشین معجمه آنحضرت در پاسخ فرمود ما للمرأة
و السجاعة ان لی عن السجاعة لشغلا و لکن صدری نفث بما قلت زیرا سجاعت چکار است
بخصوص مرا که آنحال و احوال است که از این کار اشتغال دارم و اگر کلامی بفصاحت و سجع از من تراوش کند نتیجه طبع
منست معلوم باد در کتب اخبار بیان این کلام حضرت زینب علیها السلام شجاعت با شین معجمه و سجاعت با سین
مهمله هر دو وارد است اما در این کلام مذکور سجاعت با سین مهمله است چه فرمایش آنحضرت و لکن صدری نفث بما قلت
مؤید آنست اما در کلامی دیگر که بعد از این کلام مذکور میشود شجاعت بشین معجمه است چنانکه از مناسبت مقام معلوم
خواهد شد و بروایت ابی اسحق در نور العین چون ابن زیاد از مکالمات با امام زین العابدین علیه السلام بپرداخت
با جماعت گفت کدام یک از شما ام کلثوم هستید فقالت ما ترید منی یا عدو الله ای دشمن خدا با من چه سخن
سخن داری آن ملعون گفت قبحکم الله فقالت یا ابن زیاد انما یقبح الفاسق و الکاذب و انت الکاذب
و الفاسق فابشر بالنار جناب ام کلثوم سلام الله علیها فرمود ای پسر زیاد همانا مردم نابکار و دروغزن
دستخوش قباحت هستند و تو نیز دروغگوی نابکار بشارت باد ترا با آتش دوزخ چون ابن زیاد این سخن بشنید
بخندید و گفت اگر من دیگر سرای با آتش باز دو چار شوم همانا بمراد خویش رسیدم و آرزوی خود را دریافتم فقالت
یا ذلک فذا ادویت الارض من دم اهل البیت فرمود وای و ویل باد بر تو همانا زمین را از خون اهل بیت سید
المرسلین سیراب و رنگین کردی ابن زیاد برآشفت و گفت تو مانند پدرت دارای شجاعت باشی اگرنه آنست که زنی

ابن

و بر زن کشتن ننگ باشد گردنت را میزدم فقالت لو لا انی شجاعة ما وقفت بین یدیک ینظر الی البادی و
الفاجر و انا مهتوکة الخباء و اخوتی بین یدیک ینظر الیهن من غیر غطاء فرمود اگر نه نیروی شجاعت
بهره یاب نبودم چگونه در چنین مجلس و انجماعت و دست دشمن بدون پرده که در خور حشمت من نیست در حضور تو می
ایستادم و خواهرانم بی جامه و سرپوش در اینجا ایستاده و نگران باشند و نیز میتواند بود که اینکلام از روی کنایت و
تعرض باشد و معنی چنین باشد که وقوف در حضور مردم شقی ستمکر شایسته مردم شجاع و پرخاشگر است نه زنان مصیبت
یافته و با این حال مرا نیز باید شجاعت باشد و از آن قبیل کسان بشمار باشم تا توقف من در حضور تو مناسب باشد و حضرت
زینب در آنوقت چون جامه در خور بر تن نداشت در کناری جای کرده تا هیچکس او را نبیند ابن زیاد بدو بدید و از
حاجب بپرسید گفت وی زینب خواهر خارجی است چون ابن زیاد علیهما اللعنه این سخن بشنید بدو صیحه برکشید یا
زینب ارأیت صنع الله فی اخیک و کیف قطع دابرکم لانه کان یرید الخلافة لینعم بها اما له خیبه
الله منها دخانه و اماله ای زینب آیا کار و کردار ایزد دادار را با برادرت نگران شدی بدیدی که چگونه خدای
نسل شما را قطع کرد چه برادرت همیخواست بر مسند خلافت جای کند و آرزوی خود را بکمال رساند لکن خدای او را خایب
و نومید ساخت فقالت یا ابن زیاد ان کان اخی طلب الخلافة فهی میراث ابیه و جده و اما انت یا
ابن زیاد اعد جوابا اذا کان القاضی الله و الخصم جدی و الشهود الملائکة و السجن جهنم و انما
هؤلاء القوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و غدا یجمع الله بینک و بینهم فتحاج
و تخاصم حضرت زینب سلام الله علیها فرمود ای پسر زیاد اگر برادرم در طلب خلافت باشد کاری شگفت نباشد
چه خلافت میراث پدر او و جد اوست و اما تو ای پسر زیاد جوابی آماده دار برای وقتی که خدای حکم فرماید و جدم خصومت
ورزد و فرشتگان بر اعمال کسان شاهد و گواه باشند و جهنم جاویدان زندان نابکاران گردد همانا این جماعت شهدا را
خدای بر ایشان بشهادت رقم کرده بود پس روی بخوابگاه خویش کردند و بامداد قیامت خداوند ترا با ایشان
بیکجای گرد آورد تا بمحاجه و مخاصمه پردازید ابن زیاد گفت قلب من از کین حسین و اهل بیت شفا یافت فرمود ان
کان قرة عینک بقتل الحسین فسوف تری ممن هو قرة عینیه و کان یقبله و یضعه علی عاتقه
اگر قتل حسین علیه السلام مایه روشنی چشم تست زود است که مکافات خود را از جد او که حسین سلام الله علیه قرة
العینش بود و او را میبوسید و بر شانه مبارکش حمل میفرمود بنگری آنوقت زینب سلام الله علیها بگریست و امام زین
العابدین علیه السلام فرمود تا چند عمه ام را در پیش عرب و عجم از حرمتش میکاهی و بعد از مکالمات آن ملعون با علی بن
الحسین علیهما السلام و آهنگ قتل آنحضرت میگوید جناب زینب خاتون بر آنحضرت در آویخت و فرمود یا ابن زیاد
نذرت علی نفسک انک لا تبقی من نسل محمد صغیرا و لا کبیرا فسئلتک بالله لا تقتله حتی تقتلنی
ای پسر زیاد بر خویش نذر کرده که از نسل محمد صلی الله علیه و آله کوچکی و بزرگی را بر جای نگذاری ترا بخدای سوگند
میدهم که او را نکشی تا مرا بکشی آنگاه امام زین العابدین علیه السلام را بکشید و فریاد برآورد ابن زیاد بدو نگران شد

بعضی

٢٠٨ وگفت علی بن الحسین را بدو بازگذارید اما در مقتل ابی مخنف مرویست که ابن زیاد روی با زنان آورد و گفت کدام یک
کدام یک از شما ام کلثوم باشد کسی او را پاسخ نداد دیگرباره مذاکره همچنان جواب نشنید گفت تورا بحق جدت رسول خدا
سوگند میدهم که با من تکلم فرمای فرمود ما تُرید مقصود چیست آن ملعون کلماتی کفرآمیز که نزدیک بعبارات مذکوره است
بگفت و در پایان سخن گفت یا ابنة الشجاع ایدختر شجاع دلیر اگرنه آن بود که زن هستی سر از تنت برمیگرفتم چون ام کلثوم
سلام الله علیها بشنید و بقراءت این اشعار بپرداخت قَتَلْتُمْ اَخی صَبْراً فَوَیْلٌ لِاُمِّکُمْ الی آخرها وازین پیش
باین اشارت رفت میگوید اسیرانرا بر آن ملعون عرض میدادند وآن خبیث از یمین و شمال بایشان نگران و سرهای
شهیدان در اطرافش بر سر نیزها افراخته و زینب سلام الله علیها بدون مقنعه با آستین جز د سر مبارک را بپوشیده و
گوشش در هوای گوشواره پاره شده ابن زیاد بسوی آنحضرت نگران شد و از پاره حجاب بپرسید کیست این زن
گفت زینب خواهر حسین میباشد ابن زیاد بدو روی کرد و گفت ای زینب بحق جدت با من تکلم کن فَقالَتْ ما
تُریدُ یا عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّ رَسُولِهِ لَقَدْ هَتَکْتَنا بَیْنَ الْبَرِّ وَالْفاجِرِ فرمود ایدشمن خدای و دشمن رسول خدای مقصود
چیست همانا ما را در میان دوست و دشمن هتک حرمت کردی پس آن مکالمات مذکوره در میان برفت و امام زین
العابدین سلام الله علیه فرمود یا ابْنَ اللِّئامِ اِلی کَمْ تَهْتِکُ عَمَّتی وَتُعَرِّفُها مَنْ لا یَعْرِفُها قَطَعَ اللهُ یَدَکَ
وَرِجْلَکَ ای پسر مردم لئیم وپست تا چند پرده حشمت عمه ام را چاک میزنی و می شناسانی او را بآنانکه او را
نمی شناسند خدای هر دو دست و هر دو پایت را قطع فرماید یعنی از روی بغض و لجاج او را در نحال بآنانکه از حالش با خبر
نیستند شناخته میداری ابن زیاد از کلام آنحضرت در غضب شد و با یکی از حاجبان گفت این پسر را ببر و سر از تنش برگیر حاجب
او را بگرفت و زینب سلام الله علیها بر آنحضرت بیاویخت و حاجب آنحضرت را از دست زینب خاتون بیرون برد حجاب
زینب خاتون فریاد برکشید و اثکلاه واآخاه واز ظلم آن ملعون بنالید ابن زیاد چون اینحال بدید محض رعایت آنحضرت
از قتل امام علیه السلام درگذشت و در عبارت لهوفست که حضرت زینب کبری دختر فاطمه زهرا سلام الله علیها
در پایان مکالمات با ابن زیاد فرمود فَانْظُرْ لِمَنِ الْفَلَجُ یَوْمَئِذٍ ثَکِلَتْکَ اُمُّکَ یَا ابْنَ مَرْجانَةَ و در روایت ابن نما
وارد است که فرمود وَاِنّی لَاَعْجَبُ مِمَّنْ یَشْتَفی بِقَتْلِ اَئِمَّتِهِ وَیَعْلَمُ اَنَّهُمْ مُنْتَقِمُونَ مِنْهُ فی دارِ الْاٰخِرَةِ
یعنی من در عجب هستم از آنکس که بکشتن پیشوایان خویش شفای خود میجوید با اینکه میداند ایشان در سرای آخرت از و
انتقام خواهند جست در کتاب اسرار الشهاده از عامر شعبی مرویست که ابن زیاد فرمان کرد تا زنهای اهل بیت او را بیاورند
پس ایشان را در حضورش بازداشته ام کلثوم سلام الله علیها بارزة الوجه بود و زینب دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام
میگریست و میفرمود

آهِ مِنْ مِحْنَةٍ لَحاطَتْ بِنا الْیَوْمَ   لَدَی الطَّفِّ مِنْ جَمیعِ الْاَعادی
فَتَکُوا بِالْحُسَیْنِ نَجْلِ رَسُولِ اللهِ   هادِی الْوَری لِطُرْقِ الرَّشادِ
ثُمَّ شالُوا بِرَأْسِهِ فَوْقَ رُمْحٍ   بادِیاً نُورُهُ کَقَدْحِ الزِّنادِ

وَکَذا نَحْنُ بَعْدَهُ هَتَکُونا   وَرَمَوْنا بِذِلَّةٍ وَبِعادِ
ما رَعَوْا لِلرَّسُولِ فینا ذِماماً   بَلْ رَمَوْنا بِاَسْهُمِ الْاَحْقادِ
یَا ابْنَ سَعْدٍ لَقَدْ تَعَرَّضْتَ لِلنّا   رِ وَمِنَ اللهِ فی غَداةِ مَعادِ
وَلَکُمْ بَیْنَنا وَبَیْنَکُمُ اللهُ   حَسیباً فی یَوْمِ حَشْرِ الْعِبادِ

عبیدالله گفت کیست این زن گفتند زینب است و آن یک ام کلثوم خواهران حسین هستند عمر بن سعد که در محضر
عبیدالله بن زیاد علیهما اللعنه حضور داشت با آن مخدره گفت قدرت خدا را چگونه دیدی که بدینگونه پنج شما را اولاد
و مردان شما را بکشت فَقالَتْ لَهُ یَا ابْنَ سَعْدٍ اِنَّ هٰؤُلاءِ قَوْمٌ کَتَبَ اللهُ عَلَیْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا اِلی مَضاجِعِهِمْ
وَلٰکِنْ اَنْتَ یا عُمَرُ اسْتَعِدَّ لِمُحَمَّدٍ جَواباً وَلِعَلِیٍّ خِطاباً وَلِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنَ الْعَذابِ جِلْباباً بِما قَتَلْتَ عِتْرَةَ
الرَّسُولِ فی طاعَةِ ابْنِ زِیادٍ وَیَزیدَ فرمود ای پسر سعد ایشان جماعتی بودند که خدای سعادت شهادت بر ایشان
رقم فرموده بود لاجرم فیض شهادت دریافتند و بجایگاه خویش بشتافتند لکن تو ای عمر مستعد و آماده شو
تا برای محمد جوابی و برای علی خطابی و صیانت از عذاب یزدان را جلبابی بدست کنی ای پسر سعد همانا در طاعت پسر
زیاد و یزید عترت رسول را مقتول ساختی عمر بن سعد گفت همانا تو شجاعه باشی مانند پدرت که شجاع بود فرمود ما
لِلنِّساءِ شَجاعَةٌ وَلَوْ کُنْتُ شَجاعَةً لَما اَکُنْ واقِفَةً بَیْنَ اَیْدیکُمْ مَوْقِفَ الذُّلِّ یعنی زنان را شجاعت
چیست اگر من شجاع و دلیر بودم در موقف ذلت در حضور شما نمی ایستادم بالجمله راوی میگوید بعد از آن ابن زیاد
فرمان کرد تا ایشان را از مجلس او باز گردانیدند ام کلثوم میفرماید در آنحال که در چنین حال بودیم ناگاه شخصی نمودار
آمد و همی گفت وَاللهِ ما جِئْتُکُمْ حَتّی بَصُرْتُ الی آخر الاشعار ام کلثوم علیها السلام فرمود تو کیستی عرض کرد مردی
از جماعت جن هستم که بدست پدرت امیرالمؤمنین در بئر ذات العلم اسلام آوردم و نصرت شما بر من واجب بود اما
افسوس که وقتی بیامدم که کار از دست بشده است یا آل رسول الله همانا این مصیبت که بر شما درآمد بر من بسی دشوار است
آیا تو را حاجتی است فَقالَتْ لَهُ اِمْضِ لِشَأْنِکَ بارَکَ اللهُ فیکَ فَلِلّٰهِ الْمَشِیَّةُ فینا لا نَقْدِرُ اَنْ نَدْفَعَ
قَضاهُ بِذٰلِکَ اَخْبَرَنا رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ بهذا جناب ام کلثوم علیها السلام فرمود خدای
در تو برکت نهد بکار خویش روی کن همانا آنچه خدا را در حق ما مشیت رفته همان میشود آن نیرو نداریم که سرپنجه قضا را
از خود برتابیم همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله از این مصائب ما را خبر بگذاشت معلوم باد که این راوی در این خبر
رفیق ندارد چنان بنظر میرسد که آنچه مسطور افتاد اتقن است والله اعلم ابن اثیر گوید چون اهل بیت را بر ابن زیاد
درآوردند زینب علیها السلام پست ترین جامهای خویش را بپوشید و متنکرة درآمد و کنیزکانش در اطرافش بودند
ابن زیاد بپرسید این زن که نشسته است کیست آنحضرت با وی تکلم نفرمود ابن زیاد سه دفعه بپرسید و از آنحضرت
جواب نشنید یکی از کنیزان آنحضرت گفت وی زینب دختر فاطمه است ابن زیاد آنچنان مذکور را بگفت و همان پاسخ را
همان ترتیب بشنید و چون آن خبیث آهنگ قتل حضرت سجاد علیه السلام براند حضرت زینب خاتون بجانب امام زین

۲ العابدین سلام الله علیها در آویخت و فرمود یا ابن زیاد حسبک منّا اما رویت من دمائنا وهل
ابقیت احداً منّا واعتنقته وقالت اسئلک بالله ان کنت مؤمناً ان قتلته لما تقتلنی معه

ای پسر زیاد آنچه از ما مرتکب شدی از بهر ما کافی است آیا از خون ما سیراب نشدی آیا یکتن از ما را بجای گذاشتی آنگاه دست بگردن امام زین العابدین در آورد و با ابن زیاد فرمود ترا بخدای سوگند میدهم اگر مؤمن باشی که او را اگر میکشی مرا نیز با او بکش و امام زین العابدین علیه السلام نیز با ابن زیاد فرمود ای پسر زیاد اگر در میان تو و ایشان قرابتی است مردی باتقوی با ایشان بفرست که بر طریق اسلام با ایشان مصاحبت جوید ابن زیاد ساعتی بسوی زینب نگران گردید و گفت عجب است از علقه خویشاوندی سوگند باخدای چنان گمان میبرم که زینب دوست همی دارد که اگر علی بن الحسین را بقتل رسانم او را نیز با وی مقتول دارم این پسر را بگذارید تا با زنان اهل بیت خود راه سپر باشد در عمدة الطالب گوید چون برادر زینب حسین علیهما السلام و اهل بیت و دو پسر زینب در یوم الطف شهید شدند و زنان را بکوفه آوردند و بر عبید الله بن زیاد علیها اللعنه وارد کردند زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام با آن جماعت بود ابن زیاد پرسید وی کیست گفتند علی بن الحسین است گفت مگر نه آن بود که خدای علی بن الحسین را بکشت امام زین العابدین علیه السلام فرمود کان لی اخ اصغر منّی قتله الناس یعنی آن علی بن الحسین برادر کوچکتر من بود که مردمانش بکشتند ابن زیاد برآشفت و بقتل آنحضرت فرمان داد و بقیت مکالمات حضرت زینب و ابن زیاد بهمان تقریبی است که از پاره کتب متقدمین مسطور گشت و از این خبر معلوم میشود که موافق خبر صاحب اعلام الوری علی اکبر همان زین العابدین است و علی اصغر که مادرش لیلی بنت ابی مره ثقفی میباشد همان علی مقتول است و صاحب اعلام الوری میگوید مردمان بغلط رفته اند که علی مقتول را علی اکبر میخوانند و نیز گوید پسر دیگر آنحضرت عبدالله بود که در دامان پدرش حسین سلام الله علیه شهید گشت و معلوم میشود که از پسران حضرت امام حسین صلوات الله علیه افزون از دو تن بعلی موسوم نبوده اند وگرنه باید آن یکرا همچنانکه بعضی گمان برده اند علی اوسط بنامند و آن شیرخواره که علی اصغرش میخوانند همان عبدالله است و در کتاب بحر المصائب از کتاب روضة الشهداء در ضمن این حکایت میگوید آنگاه عبیدالله ملعون گفت با جناب زینب خاتون سلام الله علیها ای خواهر حسین همانا خدای عزوجل مرا از بیم طغیان برادرت حسین و اتباع او آسوده و مرا از این تعب فارغ گردانید فقالت زینب الکبری یا ابن زیاد فقد جئت شیئاً اِدّاً واتیت امراً عجیباً وخطباً غریباً فمع ذلک کیف تتوقع الراحة فی دار الدنیا وهیهات هیهات انت سکران ومغرور ومفتون بمال الدنیا وجلالها تزول تلک السلطنة ولا تعیش بعد ذلک ابداً ولا تری بعد الاستراحة هل تعلم ما فعلت بعترة الاطهار واولاد الاخیار فمع ذلک تتفاخر بقتلهم ولا تنال بذلک مقصودک وقد فعلت امراً یبقی عاره علیک ابد الدهر زینب کبری سلام الله علیها فرمود ای پسر زیاد همانا کاری بس منکر و عظیم آوردی و امری سخت عجیب و خطبی بسیار غریب نمودی و با چنین کار و کردار چگونه خواستار هستی که از روزگار رشاد خوار و برخوردار گردی هیهات هیهات همانا باین مال و

نکته بنت امام در مجلس ابن زیاد

جلال این جهنده جهان و فریبنده کیهان مغرور و مفتون و سرمست و سکران شدی پس بسیار زود این سلطنت و جلال زوال گیرد و از آن پس هرگز روی عیش و عشرت و آسایش و استراحت نیابی هیچ میدانی با عترت اطهار و اولاد اخیار چه کار و کردار بسپردی و مع ذلک بقتل ایشان افتخار جوئی و با آرزو و مقصود خویش هنوز نرسیده باشی با آنکه آن کار موادار آوردی که هرگز غبار این عار و ننگ را از خویش نتوانی برداشت معلوم باد که در پاره کتب مسطور است که فاطمه بنت الحسین علیهما السلام میفرماید چون در حضور ابن زیاد بنشستیم بر ما رقت گرفت مردی از اهل شام برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین این جاریه را بمن بخش الی آخر الخبر لکن راقم حروف را گمان چنان است که این داستان در مجلس یزید روی داده چه ابن زیاد علیها اللعنه را هیچکس امیرالمؤمنین نتوانست خطاب کند مگر اینکه لفظ امیر تنهائی بوده است و کلمه المؤمنین در قلم کاتب سهواً رقم شده یا از نخست خبر چنین بوده است که چون در حضور یزید بنشستیم و از روی سهو ابن زیاد نوشته باشند والعلم عندالله بالجمله نوشته اند بعد از طی مکالمات ابن زیاد ملعون با اهل بیت فرمان کرد تا علی بن الحسین و اهل علیهم السلام را از نزد او بیرون بردند و در خانه ئی که در کنار مسجد جامع بود جای دادند مکشوف باد که در باب حبس کردن اهل بیت اطهار را در کوفه روایات مختلفه بنظر رسیده است و آنچه بصحت مقرون است این است که در بدو ورود پیش از آنکه بمجلس ابن زیاد در آورند در آن شب در محبس جا داده اند و از آن پس که بمجلس ابن زیاد علیها اللعنه در آمدند و آنگونه مکالمات بپای رفت و اغلب مردم منضجر و متفکر شد ایشان را در آن ویرانه منزل دادند تا از جانب یزید چه حکم برسد و مدتی بگذشت تا خبر باید چنانکه تحقیق این مطلب در ذیل کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام مسطور است هرکس در آنجا نگرد با آنچه در اینجا مسطور گردیده و میشود بسنجد حقیقت بروی مکشوف می افتد در کتاب بحر المصائب از بعضی کتب مرقوم است که ابن زیاد ملعون چندی تفکر کرده و با دربانان خویش گفت مرا از دست این جماعت خلاص کنید و ایشان را از این قصر بیرون برید و بفلان سرای که در جنب مسجد جامع است مسکن دهید عوانان ابن زیاد بر حسب فرمان ایشان را در چنان مکان منزل دادند لکن مردم کوفه احدی از بیم ابن زیاد با ایشان مراوده نکردی و تفقد حال ایشان بر نیامدی و در بحار الانوار مسطور است که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود زینب خاتون سلام الله علیها میفرمود لا یدخلن علینا عربیّة الا امّ ولد او مملوکة فانهنّ سُبین وقد سُبینا یعنی در آن ایام کسی بر ما در نیامدی و از زنان عربیه ما را ملاقات نکردی مگر کنیزان و زرخریدان که ایشان نیز مانند ما اسیر بودند و این معنی در صورتیست که عبارت بر طریق اخبار باشد و اگر از طریق انشا باشد و در نسخه صحیح چنین باشد معنی چنین خواهد بود که نباید از زنان عرب کسی بر ما ورود نماید مگر کنیزان و اسیران که مانند ما میباشند چنانکه نون تأکید نیز این معنی را تأیید میکند و اینوقت این کلام از روی تعرض خواهد بود و هم در آن کتاب مسطور است که ابن زیاد فرمان کرد اهل بیت اطهار را بزندان برند و سواران باطراف و نواحی بفرستاد که مژده فتح و خبر قتل پسر پیغمبر را باطراف برسانند و در خبری که در امالی صدوق علیه الرحمه از حاجب ابن زیاد علیها اللعنه مسطور است میگوید بعد از آن فرمان کرد تا علی بن الحسین علیهما السلام را غل بر نهادند و با زنان و اسیران بزندان حمل کردند و من با ایشان بودم

و بهرکی

دیدم کجا بگذشتیم از مرد و زن آنکه بود همه بر صورت میزدند و میگریستند پس ایشانرا در زندان حبس کرده در برایشان
بربستند و کار بر ایشان سخت کردند چه آنروز که ایشانرا وارد کوفه کردند نزدیک غروب آفتاب و وقت تنگ بود
و هم در روایتی دیگر اهل بیت پیغمبر را در سرائیکه در جنب مسجد اعظم بود بردند زینب کبری بنت علی علیها السلام آن
کلام مسطور را القا فرموده اینحال در آنوقت بود که ایشانرا از مجلس ابن زیاد بیرون بردند صاحب ریاض الاحزان گوید در
کیفیت و چگونگی این زندان خبری نیافته ام که آیا مبنی مسقف و مطبق بود یا سرائیکه مشتمل بر بیوتات و آنچه سکانش را آن
حاجتمند بوده است و اما کیفیت تضییق حال ایشان معلوم است که از راه منع خروج و دخول ایشان و گماشتن پاسبانان
بر ایشان و تقلیل طعام و شراب و امثال آنست که با آن اسیران که مغضوب علیهم هستند و باکی بهلاکت ایشان نیست
معمول میشود و ظاهر چنان مینماید که اهل بیت اطهار را از کور او اناثا و خادم و مخدوم و برده و خاتون در یک زندان جای
داده اند و ایشان بر آنحال و روزگار و آن مصایب و نوایب مفجعه مفظعه نالان و زاری کنان بودند و نداستند که از آن پس
چه مصیبتها و بلیتها بر ایشان فزوده میآید و چون حضرت زینب خاتون علیها السلام در مجلس بنشست و آن زنان شوهر و دختران
بی پدر با چنان حالت که سنگ از آن آب و ماهی در بحر کباب شدی پیرامونش فراهم شدند با خاطری نژند و دلی خونین
دستمند نوحه و زاری در آمد و دیگر خواتین مکرمه و نساء معظمه نیز بناله و گریه و فزع و جزع در افتادند و با جناب ام
کلثوم چه خطابها و مکالمات بپای بردند و از سوز و افغان اطفال و کنیزان و ارامل و یتامی چه مصیبات دیدند و از آن پس که دربارها
بر ایشان فراز کردند و دوست و دشمن پاره در نواز و گروهی گداز باز شدند آیا این مخدرات عصمت آیات و اطفال صغار
با آنهمه اندوه و مصیبت و زحمت و بلیت و آنهمه ظلم و ستم و گرسنگی و تشنگی در چه حال بامداد کردند جز آنکه بقربانش بامداد
شبانگاه و شبانگاه بامداد میرسد هیچکس نداند در ذیل روایتی بس طویل که از کتاب امالی در ضمن احوال سید سجاد علیه السلام
مرقوم داشتیم مذکور است که ابن زیاد ملعون قاصدا الی ام کلثوم بنت الحسین علیه السلام فرستاد که شکر خدا و ندیرا که مردان
شما را بکشت اکنون چگونه می بینید آنچه با شما بگذاشت جواب فرمود یا ابن زیاد اعدّ لجدّه جوابا فانه خصمك
غدا بالجمله از این اخبار معلوم میشود که ایشانرا در بدو ورود بزندان برده اند و بعد از آن در آن سرای جای داده اند و
نیز گاهی با ام کلثوم دختر امام حسین سلام الله علیها خطاب بسپرده اند و پیام میفرستاده اند و نیز اگر چنانکه اشارت شد
کلام را بطریق اخبار معنی کنیم و همچنین لابد خلق را از باب افعال بدانیم چنان میرسد که آن سرای برای ورود اسرا و کنیزکان
غیر از عرب اختصاص داشته و از دیگر سراها پست تر و ناپسندتر بوده است و آن خبیث محض عناد و بغض و تخفیف اهل بیت
امر کرده است که ایشانرا در چنین مکان فرود آورند و البته مکان ورود اسرا بازرخرید از اجز در چنین اماکن و نزدیک
بمسجد اعظم که معبر عامه است جای نکند و اگر از باب افعال ندانیم معلوم میشود که ایشانرا در ویرانه جای داده اند لکن
معارف و اعیان شهر را با ایشان جرئت مراوده و مجالست نبوده است مگر پاره کسان که وجود و عدم ایشان یکسان بوده
و محل اعتنا نبوده اند چنانکه از آن خبر که ام حبیبه نام از کنیزان دختر خیر الانام صلی الله علیه و آله در خدمت ایشان تشرف
یافتی و غمخواری و غمگساری نمودی یا موافق پاره اخبار عبد الله بن عفیف ازدی کاهیکه ماخوذ داشته از در آنجا ببردند

و دخترش در خدمت ایشان آمد و جناب زینب خاتون در حق او دعا همی فرمود معلوم میکرد ایشان در آنوقت در
زندان نبودند چه اگر بودند ام حبیبه یا دیگران بملاقات ایشان نایل نمیشدند اکنون ناظر این اخبار را حاجت
قدر اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم مکشوف می افتد که از بدو خروج از کربلا و ورود بکوفه و در آمدن بمجلس ابن
زیاد و مقاسات آن بلیات که کوه را کاه ساختی و بحر را بغیر دی و سموات را متزلزل داشتی هرگز جز با کمال
جلالت و قوت قلب و حفظ مراتب خاندان رسالت کار نکردند و هرگز سخنی از راه پرسش نمایش ندادند و در هیچ
حال قبول ذلت نفرمودند و در هیچ هنگام کلامیکه شایبه ناشکری را آشنا باشد بر زبان نیاوردند جبال بلیات را
احتمال فرمودند و بحار مصایب را در زیر پای بسپردند و چین بر جبین نیاوردند و دل دشمنان خاندان رسالت را بنیشتر
خونین و حق خویش و اثبات بطلان معاندان را بر خلق جهان بیشتر آشکار و مبین گردانیدند

بیان پاره حالات آن مخدره سلام الله علیها از زمان حرکت کوفه تا دمشق

علمای اخبار را در مدت اقامت اهل بیت در کوفه اختلاف بسیار است و راقم حروف در تحقیق این کتاب
مستطاب احوال حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه و وقایع یوم الطف شرحی مسطور داشته است مختصر آنکه عموم
عموم اخبار بر آن دلالت کند که اهل بیت اطهار علیهم السلام روز دوازدهم محرم و بروایتی سیزدهم محرم از کربلا بکوفه
در آمدند و ابن زیاد علیه اللعنه خبر شهادت پسر پیغمبر و حالات اهل بیت اطهار را بیزید بر نگاشت و یزید در کار ایشان
مشورت کرده با حضار ایشان بکدل و یکجهت گردیده با ابن زیاد نامه کرد که رؤس شهدا و اهل بیت رسول خدا را با
اثقال و احمال ایشان بجانب دمشق بفرست و جماعتی از ابطال رجال را با سرداری دلیر با ایشان همراه دار تا بدون
انگیزش فتنه و فسادی ایشانرا وارد دمشق نمایند و نیز آنچه مقصود داشت با آن ملعون مرقوم و معلوم گردانید و ابن زیاد
تهیه اهل بیت را بدید و روانه ساخت و بعضی نوشته اند بدون آنکه از یزید استرخاص نماید چون نگران شد که وجود اهل
بیت اطهار سلام الله علیهم در کوفه موجب اشتعال نایره فساد است ایشانرا با رؤس مطهره بجانب شام فرستاد اما
این سخن ضعیف مینماید و خبر صحیح همانست که بیزید بنوشت و چون یزید باحضار ایشان فرمان کرد ایشانرا روانه
ساخت بلکه پاره از مدققین در مقام تحقیق و تبیین بر آمده و نوشته اند که آنچه عقل سلیم بدان حکم میکند و بعضی
روایات صحیحه آنست که اهل بیت روز یازدهم محرم الحرام از کربلا بکوفه در آمدند و ابن زیاد روز چهاردهم این خبر
محشر اثر را بسوی شام و اطراف بلاد بر نگاشت و در اواخر محرم الحرام این خبر بشام پیوست و بعد از بیست روز
روز از شام خبر بکوفه رسید و ابن زیاد مدت سه روز تهیه سفر کردن ایشانرا بدید و ایشانرا از کوفه بیرون
فرستاد و ایشان راه سپر شدند تا بزمین کربلا رسیدند و ورود ایشان بآن زمین محنت قرین روز بیستم شهر صفر المظفر
بوده و روز بیستم شهر صفر در آنجا بمانده اند آنگاه عبید الله بن زیاد علیه اللعنه رؤس شهدا را از دنبال ایشان روانه داشت
و در کربلا با هم پیوستند و بعد از عشرین بسوی دمشق راه سپر شدند و در حقیقت این خبر مؤید خبریست که در کامل

بهائی مذکور است که اهل بیت در شانزدهم ربیع الاوّل وارد دمشق شدند در کتب مقاتل مسطور است که بعد از
انکه ابن زیاد جمعی از فرسان قوم و شجعان سپاه را معین کرده بحرکت دادن اهل بیت امر نمود آنجماعت از
پیاده و سواره مکمل و مسلح بناگاه اطراف آن خرابه را فرو گرفته اهل بیت رسول خدای که بحالت سوگواری و زاری اندر بودند
ناگاه از همهمهٔ سوار و مردم کارزار در بیم و هراسی بزرگ در افتادند و اطفال خرد سال از مشاهدهٔ اینحال سخت پریشان
گردیده با ذیال بزرگان و زنان می آویختند و مینالیدند آن مردم بیباک اهل بیت خواجهٔ لولاک را چون اسرای کفار
بر مرکبها بر نشاندند و باین صورت که در کتب مصیبت مسطور است راه برگرفتند در رسالهٔ صبان مسطور است
که ابن زیاد سرهای شهدا و اهل بیت امام حسین علیه السلام را نزد یزید بن معاویه فرستاد و از جملهٔ ایشان علی بن الحسین و
عمه اش زینب خاتون سلام الله علیهما بودند و چنانکه صاحب ریاض الاحزان از کتاب کامل مسطور میدارد حضرت امام
زین العابدین و زنان اهل بیت بر مرکبها و اشترهای خویشان سوار و رهسپار آمدند چه نهب غارت باموال ایشان
سرایت کرده نه بدواب و اشتران ایشان بلکه آنجمله را از بهر ایشان بجای گذاشتند و دواب و رواحل از خاصهٔ خود
ایشان بود امّا از پاره اخبار برخلاف این مکشوف میگردد و همانا مردم دقیق خردمند غیور چون اینحالت کربت
و غربت و مصیبت و بلیت اهل بیت رسالت را در میزان اندیشه بسنجند مکشوف میدارند که حضرت زینب
خاتون و جناب ام کلثوم را در حین حرکت از کوفه و ازدحام آنگروه لئام با چنان جارسان نکوهیده فرجام چه حالت
رنج و تعب و صدمت و مشقت و زحمت و کلفت بوده است از یکسوی اسیری حجت خداوند متعال و نهایت
بیماری آنحضرت از یکطرف زاری و سوگواری و بیچارگی و آوارگی زنان و اطفال از یکجانب سرهای بریده نوباوگان
بتول و ذریهٔ رسول صلّی الله علیه و آله و از همه سخت تر و شدید تر شماتت اعداء و عدم ترحم همسفرها و صدمه و رنجه
از ضرب کعب نیزه و تازیانها و بر اینجمله بر افزون ورود بشهر کوفه که از آن پیش پدر بزرگوار شان حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام با آن شان و مقام سلطنت و خلافت ظاهری و باطنی در انجا روز میگذاشت در مقتل ابی مخنف
و بعضی کتب دیگر مسطور است که سهل گفت چون اینحال بدیدم بگریستم و یکی اندیشه شدم که با ایشان ره سپر شوم
پس هزار دینار و هزار درهم برگرفتم و بمتابعت آنجماعت برفتم تا بقادسیه رسیدند و در آنجا فرود آمدند این
وقت جناب ام کلثوم سلام الله علیها این شعر قرائت فرمود

ماتت رجالی و افنی الدهر ساداتی	و زادنی حسرات بعد لوعاتی
صالوا اللئام علینا بعدما علموا	انا بنات رسول بالهدی ماتی
یسیرونا علی الاقتاب عاریة	کاننا بینهم بعض الغنیمات
عز علیک یا رسول الله ما صنعوا	باهل بیتک یا نور البریات
کفرتم برسول الله ویلکم	الیس هدیکم من سبل الضلالات

و در ناسخ التواریخ مسطور است چون آنجماعت بمنزل صلیبین رسیدند و فرود آمدند و اهل بیت اطهار را

با سرهای شهداء علیهم السلام عبور دادند و جناب زینب خاتون را نظر بر سر انور برادر افتاد این شعر فرمود

اتشهرونا بین البریة عنوة	و والدنا اوحی الیه جبرئیل
کفرتم برب العرش ثم نبیه	کان لم یجئکم فی الزمان رسول
لحاکم اله العرش یا شر امة	لکم فی لظی یوم المعاد عویل

در بحر المصائب و سرور المؤمنین مسطور است که حضرت سید الشهداء علیه السلام را برادر رضاعی بود که عبدالله بن
قیس انصاریش میگفتند پس از شهادت امام حسن علیه السلام از مدینه هجرت و در حلب سکون نمود و هر سال چون حج
نهادی از آنجا در مدینه ادراک خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام را نمودی تا آنسال که آنحضرت بکربلا وارد
شد عبدالله تحف و هدایای چند ترتیب داده بکوفه روی نهاد و در عرض راه بصلیبین آمد و در چمنی خرم جای گرفت کاه
سواد کاروانی پیدا شد خرسند گشت که یار و مونسی پدیدار آمدم چون نزدیک شدند زنی سوار بر اشتران بدید
و آنجماعت چون در کنار نهر آب رسیدند فرود آمدند در میانه زنی بلند بالا را نگران شد که طفل سه ساله در بغل دارد
و با دیدهٔ پر آب کفی از آب برگرفت و چندان بگریست که اشکش با آب مخلوط شد و آب را بریخت و قالت ءاشرب
الماء و قتل اخی عطشانا آیا آب بنوشم با اینکه برادرم تشنه کشته شد در آنحال مریضی را بدید که با غل و زنجیر سوار
بود خواست پیاده شود از شتر در غلطید تمام زنهای اسیر بر گردش انجمن شدند عبدالله میگوید در اینحال از روی حیرت
نگران شدم زن سیاه پوش فرمود با نامحرم منگر گفتم نظرم از راه خیر است غریبم این بارم بزیارت برادرم بکوفه
میروم قالت ما اسمک یا فتی و من اخوک گفت ای جوان نام تو چیست و برادرت کیست گفتم نامم عبدالله است
و پسر قیس انصاری هستم و برادرم حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام باشد چون نام برادرش حسین علیه السلام را
بشنید فریاد بر کشید و فرمود وا محمداه وا علیاه هذا راس اخی الحسین ان کنت زائره فزره اینک سر برادرم
حسین است اگر میخواهی او را زیارت کنی پس زیارت کن و چون بشهر قنسرین رسیدند و مردم آنشهر که بجمله از شیعیان
امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند این حال را بدیدند با آن مردم کفار برمی احجار بر آمدند و ایشان را بشهر خویش راه
نگذاشتند ام کلثوم علیها السلام بگریست و این شعر فرمود

کم تنصبون لنا الاقتاب عاریة	کاننا من بنات الروم فی البلد
الیس جدی رسول الله ویلکم	هو الذی دلکم قصدا الی الرشد
یا امة السوء لاسقیا لربعکم	الا عذابا کما اخنی الی کبدی

و در بعضی کتب قرائت این اشعار را در منزل صلیبین مرقوم داشته اند چون بشهر سیبور رسیدند و اهل سیبور تحیات
اهل بیت رسول خدای صلّی الله علیه و آله بر آمدند و شش تن از مردم ابن زیاد را تباه کردند جناب ام کلثوم سلام الله
علیها در حق مردم آنشهر دعای خیر فرمود چنانکه در جای خود مسطور آید و چون طی مسافت کرده بشهر بعلبک در آمدند مردم
آنشهر اظهار شادمانی کردند حضرت ام کلثوم در حق آنان نفرین فرمود چنانکه بجواست خداوند مذکور شود معلوم باد که به

خروش برآورد و اهل بیت از آن حالت بمصیبت اندر شدند زینب خاتون سلام الله علیها از مشاهدت آنحال همی بر سر زد و ناله برکشید و فرمود ای زن صالحه همانا دیر گاهی است که بر دیدار برادرم لب نسوده ام محض خاطر مادرم فاطمه زهرا از جانب من دیدهای آن نور دیده مصطفی را ببوس از این سخن جناب زینب خاتون شور و غلغله در آن دشت بنیاد انداخت از دنباله اینخبر که بدعای جناب ام کلثوم اختتام میجوید چنان مینماید که مقصود مردم شیزر باشند چنانکه بدان اشارت رفت و بروایت صاحب بحر المصائب و مصائب الابرار و مفتاح و ابو مخنف و جمعی دیگر چون بشهر حمص رسیدند و جناب ام کلثوم سلام الله علیها سر مبارک امام حسین صلوات الله علیه را بر سر نیزه بدید با حرقت قلب و سوز جگر بگریست و این اشعار را بآن شور و ناله قرائت نمود که دل خلق جهان را متألم فرمود قَتَلْتُمْ أَخِي صَبْراً فَوَيْلٌ لِأُمِّكُمْ الی آخرها چنانکه از این پیش اشارت رفت و چون آنحضرت از خواندن اشعار خویش بپرداخت حاضران را چنان دل از دست برفت و بگریستن اندر شدند که پاره از خویشتن بیگانه شدند و بعد از گزارش داستانی طویل از گذارش اهل حمص با شمر ملعون و اتباع او میگوید از آنجا برفتند تا بباب تدمر رسیدند و در کنیسه جرجیس فرود شدند و شب را در خانه خالد نشیط بروز بردند و در این مقام از جناب زینب خاتون سلام الله علیها زبان حالی مذکور میدارد و در ورود بدیر راهب و بیان احوال عشرین جاریه جناب شهربانو نیز از جناب زینب خاتون سلام الله علیها بعضی مکالمات مسطور است و میگوید چون بشهر حلب رسیدند و از آن مردم بی ادب پاره حرکات ناهنجار بآن سر منور بدیدند حضرت زینب خاتون سلام الله علیها ضَرَبَتْ رَأْسَهَا عَلَى خَشَبِ الْمَحْمِلِ ضَرْباً شَدِيداً بِحَيْثُ جَرَى الدَّمُ مِنْ تَحْتِ مِقْنَعَتِهَا سر مبارک را بر چوب مقدم محمل چنان بزد که خون از زیر مقنعه اش روان شد و نیز از عبدالله بن قیس انصاری که در حلب سکون داشت و ملاقات با اهل بیت و آهنگ آن مخدره بشرب آب و ریختن و ناشامیدن فرمودن وَ أَشْرَبُ الْمَاءَ وَ أَخِي قُتِلَ عَطْشَاناً و فریادش آنحضرت وا محمداه وا علیاه هٰذَا رَأْسُ أَخِي الْحُسَيْنِ إِنْ كُنْتَ زَائِرَهُ فَزُرْهُ حکایت کند و بداستان درة الصدف پیوسته میدارد و از جناب زینب خاتون سلام الله علیها نیز بعضی مکالمات مسطور میدارد و از حالات جناب ام کلثوم در حلب و قرائت اشعار آنحضرت شرحی میگذارد و میگوید چون آن مخدره از قرائت اشعار بپرداخت اهل بیت اطهار جملگی بخروش در آمدند و فریاد وا محمداه وا علیاه وا فاطماه برکشیدند و چنان وحشتی برخاست که تمامت حاضران بگریستن در آمدند و بروایت ابی اسحق اسفراینی در نور العین چون بمعرة النعمان رسیدند جناب ام کلثوم شعری چند در مصائب خویش انشاد فرمود آنگاه پرسش گرفت که این قریه را چه نام است عرض کردند معرة النعمان و آن مخدره در حق اهل آن قریه نفرین کرد چنانکه مسطور آمد و نیز روایت کند که چون بحصن رسیدند که شهری عالی بود و مردم آن شهر بحمایت اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آمدند و جناب ام کلثوم دختر فاطمه زهرا که در آنمدت از هیچکس حمایتی ندیده بود این حالت مشاهدت فرمود و رقتی بآن مظلومه دست داد و سخت بگریست و روی بلشکر مخالف کرد و فرمود که تَنْصِبُونَ لَنَا الْأَقْتَابَ عَارِيَةً الی آخرها چنانکه در ورود بقنسرین مسطور شد در بحر المصائب از سرور المؤمنین مرویست که چون اهل بیت اطهار قریب بعسقلان رسیدند روزی هوا چنان تافته گشت که مرغ و ماهی گداخته شد لشکر

ابن زیاد پیوسته مرکبهای خود را آب بخورانیدند و بر شکم آنها را آب بیفشاندند و آنچه را افزون بود بر زمین بریختند لکن با آن اطفال تشنه و کودکان دل تفته نمیرسانیدند اتفاقاً یکتن از ایشان که فاطمه نام داشت بر تاری بسایه درخت خاری جای کرده چون عرب را قانون چنان است که چون روز از نیمه برگذرد بار کوچ می‌بندند پس بارها بربستند و ترکوها وَ ارْتَحَلُوا عَنْهَا آن دختر را فراموش کردند و روان شدند چون چندی راه در سپردند حضرت زینب خاتون سلام الله اینحال را بدانست و سخت بنالید و بگریست وَ قَالَتْ يَا قَوْمِ بِاللّٰهِ عَلَيْكُمْ اصْبِرُوا وَ اهْنَئُوا فَقَدِ افْتَقَدْتُ ابْنَةَ أَخِي وَ قُرَّةَ عَيْنِي ندا بر کشید ای قوم شما را بخدای سوگند میدهم ساعتی درنگ کنید چه دختر برادرم و روشنی دیده ام ناپدید شده است چون اینخبر منتشر شد ناله اهل بیت پیغمبر بلند شد و آشوب محشر برخاست سران لشکر سراسیمه گردیدند و گفتند با خدای سوگند است که اگر این دختر پدیدار نگردد زینب دختر پیغمبر عالم دنیا را زیر و زبر فرماید و حق هم او راست زجر بن قیس دامان همت بر کمر بزد راوی خبر گوید من نیز با آن ملعون روان شدم در حوالی منزل او را در حالی بدیدم که حیرت بر حیرتم افزود آن مظلومه دست بر سر داشت و باطراف نظر همی انداخت گاهی می‌نشست و گاهی میدوید و میافتاد و فریاد بر میکشید یا عماه یا عمتاه یا اباه یا اخاه و گاهی از زحمت پیاده کام زدن فرو میماند و در آن ریگهای گرم میغلطید و هر دو پای مبارک خود را با دست میگرفت از مشاهدت اینحال ملال گرفتم و مبهوت بماندم در این اثنا زجر ملعون با تازیانه برسید و بآن دختر بزد و آن دختر بی اختیار بدوید من آن ملعون را از در زجر و منع در آمدم و گفتم ای شقی بیباک همی خواهی عالم را بصرصر فنا در سپاری مگر بر لبهای خشکیده رخساره تفسیده اش نمی‌بینی که هیچش تاب و توان نمانده سوگند با خدای نزدیک است که عالم دیگرگون و زمین و آسمان سرنگون آید و آن دختر از هیبت زجر فریاد واضیعتاه و واجداه و واعلیاه و وا ابتاه برآورده بسوی من دوان گردید من زبان بدلداری و تسلیه بگشودم و خاطر مبارکش را آرام همی کردم چون این شفقت از من معاینت کرد فرمود ای مرد آخر من دختر پیغمبر شما هستم اگر باندیشه کشتن من هستید باری چندان مهلت دهید که باری دیگر دیدار عمها و خواهران خویش را بنگرم از شنیدن این سخن از خویشتن برآمدم و سوگند خوردم ای دختر این توهم از خویش دور دار و با کمال مهربانی او را برداشته بخواهران و عمهایش رسانیدم صاحب بحر المصائب بعد از بیان اینخبر مینویسد که این همان روایت ابن ربیع است که باختلاف عبارت در جلد اول نوشته آمد و از پس این حکایت از ورود بعسقلان و حکایت عسقلانی وزیر و خواهرزاده شرحی مبسوط میگذارد و از این پیش در ذیل کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام صنعت اینخبر و غرابت عبور اهل بیت اطهار بعسقلان مسطور گردید و هم در بحر المصائب مذکور است که چون آن جماعت از دیر بلد شدند در طی راه بکوشکی پیوستند که صاحب آن قصر عجوزه ملعونه بود که ام الحجام میخواندند و آن پلید با کنیزان خود بر دریچه قصر بر آمده بتماشا مشغول بودند و چون سر مبارک امام علیه السلام بدانجا رسید آن نکوهیده کیش که از روزگار قدیم با آنحضرت بد اندیش بود سنگی برگرفت و چنان بیفکند که از آن چهره منور خون بریخت جناب ام کلثوم را بر آنحال نظر افتاد و آن خون تازه را بدید پرسید کدام کس چنین کرد تفصیل را معروض داشتند نامش را بپرسید گفتند آن

حضرت از مشاهده اینمصیبت روی مبارک بشخود و موی پریشان ساخت و هر دو دست بسوی آسمان برکشید و عرض کرد
بار خدایا این قصر را بروی فرود خواه این گوینده را بآتش دنیا بسوزان پیش از آنکه بنار دوزخ دوچار گردد
راوی گوید قسم بخدای چون این دعا بپای رفت در ساعت آنقصر فرود آمد و در آنقصر حریق و آتشی در افتاد چندانکه
جمله آنقصر خاکستر شد و بادی وزان گردیده اثری از آنقصر بر جای نماند گویا هرگز در آنجا نشانی از عمارت و اهل عمارت
نبوده است و چون آنجماعت از آنقصر راه برگرفتند و در روشنی راه در نوشتند بقصری عالی رسیدند که منیع نام
داشت در آنجا جناب ام کلثوم علیها السلام در حق مردمش دعای حسنه فرمود چنانکه در جای خود مذکور شود و آن لشکر
جنیث از منیع بکوچیدند و بقرمیا رسیدند و از آنجا بقریه که سیما البیت نام داشت پیوستند و از آنجا با رعب و خوف
بلد شدند و بوادی در آمدند که سروج نام داشت و تنی چند بهلاکت رسیدند تا عصر راه نوشته بزمینی هموار رسیدند و
قصری از دور نگران شدند که حفوظ نام داشت و جناب ام کلثوم در حق مردم حفوظ دعای خیر فرمود چنانکه بخواست خدا
مذکور آید و نیز مینویسد همچنان راه سپردند تا بدمشق نزدیک شدند و اینوقت راه بگردانیدند و بقصری مقاتل روی
نهادند و آن مشک آب که با خویش داشتند پاره شد و آب بریخت و در آنروز بسیار گرم عطش بر ایشان چیره افتاد و ابن سعد
جمعی را در طلب آب فرستاد و هم فسطاط خود را برافراخت و اهلبیت را در آن بیابان در آن آفتاب تابان بیفکندند
حضرت زینب سلام الله علیها در سایه شتری بپرستاری علی بن الحسین علیهما السلام که از شدت عطش بهلاکت مشرف
بود نشسته و با دیده پر نم پرستاری میفرمود و همی گفت ای برادرزاده سخت بر من گرانست که ترا باینحال بنگرم معلوم
باد قصر بنی مقاتل ما بین مکه و کوفه بود و گاهی که جناب سید الشهداء علیه السلام از مکه بجانب کوفه سفر کرد در آنجا منزل
فرمود مگر اینکه گوئیم قصر مقاتل در دو مکان است یا در قلم کاتب سهوی رفته در بحر المصائب مسطور است که در یکی از منازل
شام دختری از امام حسن علیه السلام از شتر بزیر افتاده بعادت مستمره که هر گاه چون صدمتی رسیدی بحضرت زینب
التجا میبردی فریاد یا عمتاه و یا زینباه برکشید آنحضرت مضطربانه از فراز شتر بزیر آمده ناله کنان باطراف بیابان نظر
میفرمود و چون او را دریافت از هوش رفته بود و چون نیک نگران شد از زحمت پای شتر پامرده بود چنان ناله
واضیعتاه و واغربتاه و وامحنتاه برکشید که آسمان و زمین را متزلزل گردانید و الله تعالی اعلم همانا اهل خبر را در شماره
منازل و اختلاف اسامی منازلیکه اهلبیت را از کوفه تا بشام سفر داده اند حکایات و اختلاف بسیار است و در هر
منزلی داستانها کرده اند و از سر منور حضرت سید الشهداء و اهلبیت آنحضرت صلوات الله علیهم کرامات و معجزات
مذکور داشته اند که در اینکتاب مقام نگارش نداشت و در یافت صحت اخبار و علم باینکه کدامیک صحیح و بلاریب
با اجتهاد کامل نیز بدست نیاید چه ممکن است پاره منازل بوده و بعد از آن خراب شد یا در آنزمان جاده متعارف
مسلوک خلق بوده و بعد از آن راهی دیگر مقرر شده است یا اسامی پاره بلدان و منازل تغیر کرده است همین قدر
میتوان گفت اگر در مدت چهل روز رفته باشند از بیست منزل افزون نپیموده اند چه جز این ممکن نگشت و حرکت
نسوان و اطفال و امام بیمار محال مینمود چه یزید همی خواست ایشان را بشام در آورد و اگر میخواستند باین سرعت

نفوذ

شدت حرکت کنند اغلب ایشان تباه میشدند و اینمعنی مسلم است که همه بسلامت بدمشق رسیدند و بسلامت
از دمشق بیرون شدند و بسلامت وارد مدینه طیبه گردیدند

بیان بعضی از حالات مصیبت آیات آنمخدره کبری در هنگام ورود بدمشق

چون آنمردم شقاوت آیت بچهار فرسنگی دمشق رسیدند اهلبیت را فرود آوردند و بشارت بیزید فرستادند
و زمان ورود بشهر را اجازت طلبیدند آن پلید ترتیبی که خود میخواست و زیر دستش ساخت پس اهلبیت را سوار کرده
بجانب شهر روان شدند و مردم شام با تمام ازدحام و احتشام و آلات لهو و لعب و خنده و سرود و فسق و فجور بدیدار
اهلبیت فرستاده پروردگار غفور رحمت بر جمعیت برافزودند البته چون مردمان عاقل غیور بر حالت اهلبیت
اطهار و دخترهای حیدر کرار در چنین حالت بنگرند آنچه باید بیابند و آنچه میشاید بگریند و بنالند بالجمله نوشته اند چون
اهل شام باینحالت نزد ایشان آمدند و پاره حالات ناستوده بنمودند و گاهی خواستند باطفال و اساری طعام دهند
زینب دختر امیر المؤمنین علیها السلام منع همی کرد و فرمود وَیحَکُم اَیُّهَا القَومُ الظّالِمُونَ اَما تَستَحیُونَ
مِنَ اللهِ العَظیمِ وَلا تَخافُونَ وای بر شما ایجماعت ستمکاران آیا از خداوند عظیم آزرم نجوئید و بیمناک نشوید
در کتب اخبار مسطور است که چون اهلبیت پیغمبر بدمشق نزدیک شدند ام کلثوم سلام الله علیها با شمر نزدیک شد
و فرمود مرا با تو حاجتی است آنخبیث عرض کرد چه حاجت داری فَقالَت اِذا دَخَلتَ بِنَا البَلَدَ فَاحمِلنا فی
دَربٍ قَلیلِ النَّظّارَةِ وَتَقَدَّم اِلَیهِم وَقُل اَن یُخرِجُوا هذِهِ الرُّؤُسَ مِن بَینِ المَحامِلِ وَیُنَحُّوها عَنّا
فَقَد خُزِینا مِن کَثرَةِ النَّظَرِ اِلَینا وَنَحنُ فی هذِهِ الحالَةِ فرمود چون ما را بدمشق در آوری از دروازه بشهر در آر که
نظارگانش اندک باشند و نیز فرمان کن تا این سرها را از محملهای ما دور دارند چه از کثرت بینندگان برسوائی در آئیم
در چنین حالت که بدان اندریم لکن شمر شقاوت نهاد برخلاف مسئول آنحضرت روی نهاد و فرمان داد تا سرها را
بر فراز نیزها در میان محملها حرکت دهند و اهلبیت پیغمبر را با اینحالت و آن روزگار در میان انجمن نظارگان بسیار دارند
و بر این هیئت تا بدروازه دمشق ببردند و در اسرار الشهاده و دیگر کتب مرویست که سهل گفت مردمان از باب
الخیزران در آمدند من نیز با ایشان در آمدم و بیجده سر نمودار شد و سبایا بر مطایا بدون وطاء پدیدار آمدند سر مبارک
امام حسین علیه السلام بدست شمر ملعون بود و همی گفت اَنا صاحِبُ الرُّمحِ الطَّویلِ اَنا صاحِبُ الدّینِ
اَنا قَتَلتُ ابنَ سَیِّدِ الوَصیّینَ وَاَتَیتُ رَأسَهُ اِلی یَزیدَ اَمیرِ المُؤمِنینَ جناب ام کلثوم سلام الله علیها
فرمود کَذَبتَ یا لَعینُ ابنَ اللَّعینِ اَلا لَعنَةُ اللهِ عَلَی القَومِ الظّالِمینَ یا وَیلَكَ تَفتَخِرُ عَلی یَزیدَ
المَلعُونِ ابنِ المَلعُونِ بِقَتلِ مَن ناغاهُ جَبرَئیلُ وَمیکائیلُ وَمَن اِسمُهُ مَکتُوبٌ عَلی سُرادِقِ
عَرشِ رَبِّ العالَمینَ وَمَن خَتَمَ اللهُ بِجَدِّهِ سَیِّدِ المُرسَلینَ وَقَمَعَ بِاَبیهِ مَوادَّ المُشرِکینَ فَمَن
مِثلُ جَدّی مُحَمَّدٍ المُصطَفی وَاَبی عَلِیٍّ المُرتَضی وَاُمّی فاطِمَةَ الزَّهراءِ صَلَواتُ اللهِ عَلَیهِم اَجمَعینَ

حکایت زینب با شمر

حکایت ... با شمر

دروغ

دروغ گفتی ای لعین بن لعین و رانده پسر رانده از رحمت رب العالمین لعنت خدای بر قوم ظالمین باد و یل و وای
بر تو آیا بر یزید ملعون پسر ملعون افتخار جوئی با اینکه کشتی آنکس را که جبرئیل در مصیبتش زار و سوگوار ماند و نامش بر سرادق
عرش پروردگار عالمیان نوشته شده و آنکسی که خدای تعالی جدش را خاتم پیغمبران گردانیده و بنیروی پدرش امیر
المؤمنین مواد مشرکین را از بیخ و بن برکنده است پس کیست مانند جد من محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه
زهرا صلوات الله علیهم اجمعین اینوقت خولی ملعون روی بآنحضرت کرده گفت از شجاعت نا گزیری با اینکه بجا
دختر شجاعی پس اهل بیت را بیاوردند تا پیشگاه مسجد جامع که محل توقف اسیران و سبایا بود باز داشتند و بر دست
شقی سر مبارک حضرت عباس را بر فراز نیزه بس طویل بر آورده و ثعلبة بن مرة الکلبی حامل رمح بود و این شعر انشاد همی کرد

اَنَا صَاحِبُ الرُّمْحِ الطَّوِیلِ الَّذِی بِهِ ‌ اَصُولُ عَلَى الْاَعْدَاءِ فِی حَوْمَةِ الْحَرْبِ
طَعَنْتُ بِهِ اٰلَ النَّبِیِّ مُحَمَّدٍ ‌ لِاَنَّ بِقَتْلِی مِنْهُمُ اَعْظَمُ الْکَرْبِ

ام کلثوم با آنملعون گفت فرمود آیا بقتل آل بیت محمد صلی الله علیه و آله افتخار میجوئی پس بر تو باد لعنت خدای ملعون
قصد آزار آن مخدره را نمود لکن از انکوهش مردمان بیمناک شد و دیگر در ضمن خبر سهل بن سعد شهرزوری که در منتخب ابن طریح
و بعضی کتب دیگر مسطور است مذکور میباشد که از آن پس بقائمه محمل علاقه گرفتم و با صوتی بلند گفتم السلام علیکم یا اهل
بیت محمد و رحمة الله و برکاته و دانسته بودم که در این محمل جناب ام کلثوم دختر علی علیهما السلام جای دارد فقالت
مَنْ اَنْتَ اَیُّهَا الرَّجُلُ الَّذِی لَمْ یُسَلِّمْ عَلَیْنَا اَحَدٌ غَیْرُکَ مُنْذُ قُتِلَ اَخِی وَ سَیِّدِی الْحُسَیْنُ عَلَیْهِ السَّلَامُ
فرمود کیستی ای مرد که در چنین حال بر ما اسیران سلام میفرستی چه از آن روز که برادرم و سیدم حسین صلوات الله علیه شهید گشته
هیچکس با ما در مقام سلام بر نیامده است عرض کردم ای خاتون من همانا مردی شهرزوری موسوم بسهل هستم و خدمت
حضرت محمد مصطفی نایل و مفتخر شده ام فرمود اَلَا تَرَى اِلَى مَا قَدْ صُنِعَ بِنَا اَمَا وَ اللّٰهِ لَوْ عِشْنَا فِی زَمَانٍ لَمْ یَرَ مُحَمَّدٌ
مَا صُنِعَ بِنَا اَهْلُهُ بِبَعْضِ هٰذَا وَ اللّٰهِ اَخِی وَ سَیِّدِی الْحُسَیْنُ وَ سُبِینَا کَمَا تُسْبَى الْعَبِیدُ وَ الْاِمَاءُ وَ حُمِلْنَا
عَلَى الْاَقْتَابِ بِغَیْرِ وِطَاءٍ وَ لَا سِتْرٍ کَمَا تَرَى فرمود آیا نمی بینی این ظلم و ستم که با ما بپای بردند سوگند بخدای
اگر در زمانی بزیستیم که محمد صلی الله علیه و آله را اهلش ندیده بودند با ما که اهل بیت او هستیم اینمقدار راه ستمکاری نمیسپردند
یعنی این کین و عداوت که با ما میورزند از جهت و کینی است که بفطرت جاهلیت با جناب ختمی مرتبت دارند با اینکه آنحضرت
ایشان مردم را از دیاجیر ظلمات و بوادی شبهات نجات بخشید و بدرجات عالیات توحید بر کشید و بجنات
باقیات دعوت فرمود سوگند با خدای برادرم و آقایم حسین سلام الله علیه را بکشتند و ما را چون غلامان و کنیزان
اسیر ساختند و بر اشتران بی جهاز و پوشش چنانکه نگرانی سوار کردند معلوم باد از این کلام که فرموده نه آن است که خود را
مقصود داشته باشد چه موافق همین خبر آنحضرت در محمل جای داشته بلکه اطفال و کنیزان و پردگیان اصحاب را اراده
فرموده است بالجمله سهل میگوید عرض کردم ای سیده من همانا سوگند با خدای بر جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو
فرزندزاده نبی بدین حال دشوار است فقالت یَا سَعْدُ اِشْفَعْ لَنَا عِنْدَ صَاحِبِ الْمَحْمِلِ اَنْ یَتَقَدَّمَ

قیل له

بِالرُّؤُسِ لِیَشْتَغِلَ النَّظَّارَةُ عَنَّا فَقَدْ خُزِینَا مِنْ کَثْرَةِ النَّظَرِ اِلَیْنَا فرمود ای سهل نزد آنکس که امیر این جماعت است
شفاعت کن تا این سرها را از پیش روی محملها روان دارند تا این نگرندگان از دیدار سرها نگریستن با اشتغال
یابند چه از بسیاری دیدار ایشان ما خوار و رسوا شدیم سهل میگوید عرض کردم حبا و کرامة آنگاه نزد صاحب محمل
شدم و او را در قبول آن امر همی سوگند دادم با من نهیب کرد و مرا براند و آنکار بجای نیاورد سهل میگوید رفیقی نصرانی
با من بود که آهنگ بیت المقدس داشت و در زیر جامه شمشیری حمایل کرده بود اینوقت خدای دیده دلش را روشن
ساخت و با نور ایزدی از سر مبارک حسین علیه السلام همی بشنید که قرائت قرآن میفرماید و میگوید وَلَا تَحْسَبَنَّ
اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا یَعْمَلُ الظَّالِمُونَ الآیه از اینحال بدولت سعادت بهره ور گردید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و شمشیر برکشید و گریان بر آنقوم گرایان گشت و همی بزد و بکشت چندانکه
جماعتی را از پای در آورد آنگاه بروی ازدحام ورزیدند و بقتلش رسانیدند جناب ام کلثوم پرسید این صیحه چیست
من آن داستان بعرض رسانیدم فقالت وَاعَجَبًا النَّصَارَى یَحْتَشِمُونَ لِدِینِ الْاِسْلَامِ وَ اُمَّةُ مُحَمَّدٍ الَّذِینَ
یَزْعُمُونَ اَنَّهُمْ عَلَى دِینِ مُحَمَّدٍ یَقْتُلُونَ اَوْلَادَهُ وَ یَسْبُونَ حَرِیمَهُ وَ لٰکِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِینَ وَ مَا
ظَلَمُونَا وَ لٰکِنْ کَانُوا اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ فرمود شگفتی است که مردم نصاری که بر طریقت اسلام نیستند
بحمایت و احتشام دین اسلام بیرون میتازند لکن امت محمد صلی الله علیه و آله که چنین گمان میبرند که بر دین و آیین
آنحضرت روز میسپارند فرزندانش را میکشند و حرمش را اسیر میگردانند لکن عاقبت نیک و انجام ستوده مخصوص
مردم پرهیزکار است و ایشان با ما ستم نورزیده اند بلکه این ظلم و ستم بر خویشتن فرود آورده اند یعنی اگر چه گمان
میبرند که در اینکار از دنیای غدار کامکار میشوند و ما را مظلوم داشته اند لکن اگر نیک بیندیشند بر خویشتن ظلم
کرده اند که از رحمت و عنایت سرمدی محروم و بعذاب و عقوبت ابدی دچار شده اند و درجات ما افزوده اند
مکشوف باد حکایت سهل ساعدی در کتب اخبار باقسام مختلفه مسطور است و نیز چنانچه از اغلب کتب مفهوم
میشود و بعضی از مولفان مرقوم داشته اند سهل ام سه تن دیگر که دو تن از محبان بوده اند در بحر المصائب از کتاب
مجمع القلوب از سلیمان شامی منقول است که چون با اسراء در دمشق شدیم از کوفه بشام رسیدیم در مجاورت ما
زنی از طایفه بنی هاشم بود که او را حمیده نام بود و پسری داشت که سعد نام داشت و نیز او را کنیزکی بود که زینبه
نام داشت و در میان سرایش نگری بود چون همهمه ورود اسراء در همه جا برخاست و مردمان تماشا را بیرون شدند
و زینبه نیز برفتند و چون حکایت را باز داشتند گریان و نالان بسرای خویش باز گردیده در کنار آبگیر بسوگواری نشستند
حمیده چون بر اینحال نگران شد سراسیمه بسوی ایشان دوید و بپرسید که پسرش میگوید بار خدایا چگونه ننالم و نگریم با اینکه
سر امام را بر فراز نیزه مخالفان مشاهده کردم و زینبه همی بسراید که ای خاتون چگونه از گریستن کناره جویم با اینکه
بانوان سلطان حجاز را بر شتران بی جهاز با ناله واحسیناه و واغربتاه و واضیعتاه هم آواز بدیدم حمیده از استماع
این کلمات و بشت آیات بخویشتن بپیچید و چون بخویش گرائید و آنحدیث بدرستی بشنید با سر و پای برهنه نالان

...زینبا که بیرون دوید و بحضرت زینب سلام الله علیها رسید چون آن مخدره را بر آنحال دید ... شد خود را بر زمین
افکنده و فریاد برکشید ای خاتون دو سرای تا بینی حضرت زینب برادرت چه شد که تورا در چنین حال باین شهر در آوردند
آنحضرت با کمال اندوه و حسرت بآن سر منور اشارت فرمود چون حمیده را بران سر مطهر بر نوک سنان نظر افتاد چنان صیحه
و احسیناه و وا ضیعتاه و وا ذلتاه برکشید که حاضران از خویشتن بیخبر گردیدند و خویشتن بخویشتن بیفتاد و تماشاییان در
گردش انجمن گردیدند و از آن سوی سعد و زینبیه نیز بر فراز سرش حاضر شدند و خروش بر آوردند و مویه کردند و موی بکندند
و حمیده را مرده دریافتند سعد و زینبیه را از دیدار آن روزگار محنت آثار چنان شعله اندوه در نهاد افتاد که آتش طبیعی را گشت
آمدن تن نیز بآن مکین دهر سپاس گفتن پیوسته جان بجانان تسلیم نمودند الی آخر الخبر در بحر المصائب از مفتاح البکاء منقولست که
در حال ورود اهل بیت رسول محمود بشام محنت انجام جناب زینب خاتون سلام الله علیها قصه خادمه را در طلب شمر
لعنة الله علیه بفرستاد شمر بیامد و گفت ای دختر علی چه حاجت داری فرمود بپاس آن قرابت که تورا از طرف مادر با عباس است
آنکس که موکل بر پسر برادرم علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام است امر کن او را مضروب ندارد فَإِنَّهُ مَرِيضٌ
عَلِيلٌ وَغَلِيلٌ فَوْقَ الْبَعِيرِ الضَّئِيلِ چه آنحضرت بغل و علیل و تشنه بر فراز شتری نزار سوار است ثُمَّ قُلْ لِحَامِلِ
رَأْسِ أَخِي الْحُسَيْنِ أَنْ يَخْرُجَ مِنْ بَيْنِ الْمَحَامِلِ لِأَنَّ بِنْتَهُ كُلَّمَا نَظَرَتْ إِلَيْهِ تَصْرَخُ صُرَاخًا تَكَادُ أَنْ تَهْلِكَ
وَتَمُوتَ مِنْ كَثْرَةِ حُزْنِهَا وَشَجْوِهَا لِأَبِيهَا ثُمَّ قَرِّبْنَا مِنْ مَكَانٍ قَلِيلِ النَّظَّارَةِ وَبَعِيدِ الشَّمَاتَةِ دیگر
اینکه با حامل این سر مبارک برادرم حسین علیه السلام بگو تا از ما بین محامل بیرون برد چه دخترش سکینه را هر وقت نظر بآن سر
افتد چنان ناله برکشد که نزدیک بهلاکت رسد و از کثرت قلت و زاری بر پدر بمیرد دیگر اینکه فرمان کن تا ما را از مکانی
خلوت حرکت دهند که اینچند گرفتار دیدار اشقیا و نکوهش اعدا نباشیم شمر ملعون همان پاسخ که با جناب ام کلثوم بگذاشت
با آنحضرت نیز بعرض رسانید و آنحضرت ندای وا اخاه و ضیعتاه برکشید و سر مبارک را چنان بر چوبه محمل بزد که خون از آن جاری
گشت و نیز روایت کنند که در آنحال سر خون امام علیه السلام را که بر نیزه بس بلند برافراخته بودند از برابر جناب زینب
خاتون علیها السلام بگذرانیدند آن مظلومه بگریست دنباله کلماتی سوزناک بگذاشت اما راقم حروف اینخبر را چندان
موثوق نمیداند چه این کردار و جریان خون چنانکه در کتب معتبره مرویست در زمان ورود بکوفه است و نیز از پاره الفاظ
مشهود میشود که از لسان اهل بیت تراوش نمیکرد و هم مراتب مناعت و غیرت ایشان از تکلم بپاره کلمات با امثال شمر
ملعون منافی است و خدای بحقیقت اعلم است نعوذ بالله من هفوات اللسان فی کل ساعة و آن و هم در منتخب
از آن کتاب مسطور است که حضرت زینب خاتون را نظر بر سکینه سلام الله علیها افتاد که از شدت عطش و سختی محنت جانش از
تن خواهد بیرون شتابد پس با زنان شام روی کرده فرمود کسی باشد از شما که این یتیم را سیراب کند قَدْ أَشْرَفَتْ
عَلَى الْهَلَاكِ عَطَشًا از شدت تشنگی مشرف بهلاکت شده است در یحال زنی با جامی پر آب بیامد و گفت
این آب را باین طفل برسان شاید خدای تعالی اولاد مرا یتیم و اسیر و غریب نگذارد چون حضرت سکینه خاتون این بدید
و شنید روزگاران بر گذشته بخاطر آورده چنان فریاد و ناله برکشید که نزدیک بود زمان دیگرگون گردد پس

زن

جناب زینب خاتون بتسلیت آنحضرت زبان برگشود و دیگر از حکایات دمشق داستانی آید که چون وحشی انجمن
و بیخ تن زینت که موافق بعضی از اخبار بدعای آن مخدره سرنگون گردید چنانکه بخواست خدای مذکور آید معلوم باد چنانچه
از این پیش در طی این کتاب مسطور افتاد مورخین را در تعیین وقت ورود اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله بشهر
دمشق اختلاف است و آنچه از کامل بهائی مسطور میشود این است که در روز چهارشنبه شانزدهم شهر ربیع الاول ایشان را
دمشق در آوردند و هم بپاره روایات روز چهارشنبه بیست و هفتم شهر محرم در اول طلوع آفتاب بدروازه شهر رسیده
هنگام عصر نزدیک سرای یزید پلید رسانیدند و شب در مسجدی خراب که جای اسیران بود در آوردند آل الله در آن شب
بیت الله منزل ساختند و بروایت صدوق ابن بابویه از فاطمه دختر علی و فاطمه علیهم السلام یزید فرمان کرد تا امام
زین العابدین را با مخدرات سرادق احترام در منزلی بدون سقف جای دادند که لَا يُكِنُّهُنَّ مِنْ حَرٍّ وَلَا يَقِيهِنَّ مِنْ بَرْدٍ
حَتَّى تَقَشَّرَتْ وُجُوهُهُنَّ یعنی آن منزل نه ایشان را از حرارت آفتاب نه از برودت هوا پاسبان بود چندانکه چهرهای ایشان
پوست بیفکند و از این خبر مدت مکث ایشان را میرساند و نیز چنان میرسد که علی علیه السلام را از جناب فاطمه زهرا دختر
بوده است فاطمه نام شاید ام کلثوم همان است و بروایت فاضل کاشفی آل الله را صبحگاه از آن سوی که ازدحام
خلق بود بشام وارد کردند و هنگام غروب بسرای یزید رسیدند و آن وقت ممکن نبود ایشان را برودی در آورند لاجرم
اسرای آل رسول خدای را در خرابه مسکن دادند و بروایت طبرسی و بعضی دیگر در روز اول شهر ربیع الاول سر مبارک
حسین علیه السلام را بدمشق در آوردند و این روز برای بنی امیه عید گردید راقم حروف گوید اگر چه بصراحت نمیتوان گفت
در چه ماه و چه روز وارد دمشق شده اند لکن آن روایت که از کامل بهائی است تواند بود که بصورت طریق عقل و عادت
نزدیکتر باشد و روایت ابن اثیر در تاریخ الکامل که ابن زیاد اهل بیت را در زندان افکند و خبر ایشان را با یزید مکتوب نمود
الی آخر الخبر موید همین مطلب است چنانکه در ذیل کتاب امام زین العابدین علیه السلام در ضمن پاره تحقیقات نیز باین خبر
اشارت رفته است و الله اعلم بالصواب و در بحار الانوار و نیز از کتاب مناقب از ابو الفرج بن جوزی بعضی اشعار
بحضرت زینب منسوب است و نیز پاره روایات در عبور دادن اهل بیت را از محله یهودان و آزار اهل بیت الاطهار
در بحر المصائب نگارش رفته است و هم در منتخب از کتاب ریاض المصائب مرقوم شده است که جناب زینب خاتون
در چنان حالت بر سر مبارک برادرش حسین صلوات الله علیها نظر کرده آهی از دل برکشید و عرض کرد یا اخاه
اُنْظُرْ إِلَيْنَا وَلَا تُغْمِضْ عَيْنَكَ عَنَّا وَنَحْنُ بَيْنَ اللِّئَامِ يَفْعَلُونَ بِنَا مَا تَرَى ای برادر ما بنگر و دیده از ما
مپوش با اینکه ما در میان این دشمنان نابکار گرفتار و باین ظلم و ستم که می‌نگری دچاریم و العلم عند الله تعالی

بیان پارهٔ حالات آن مخدره سلام الله علیها و کیفیت ورود بمجلس یزید پلید

و از خبر ابن جوزی و بیان قرائت اشعاری که منسوب بیزید ملعون داده اند چنان معلوم میشود که در آن اوقات که اهل
بیت اطهار و رؤس مقدسه کثیر الانوار را بدمشق بیاوردند آن خبیث ملعون در جیرون جای داشت که نام زینتگاهی است

در دمشق و تربیه اکثر اوقات در آنجا بعیش و شرب و میپرداخته است و چنانکه حموی گوید سقفی مستطیل بوده است که بر ستونها برافراخته بوده و اطرافش عمارات مسقفه و در پیرامونش مبنیاست تواند بود برای دیدار و رود سرهای روس شهدا در آن عمارت رفته است سبط ابن جوزی از زهری روایت کند که چون سرها را بیاوردند یزید در منظر جیرون جای داشت چون سرها را بدید این شعر از خویشتن قرائت کرد

لَمّا بَدَتْ تِلْكَ الحُمُولُ وَ اَشْرَفَتْ ۝ تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلىٰ رُبىٰ جَيْرُونِ
نَعَبَ الغُرابُ فَقُلْتُ صِحْ اَوْلا تَصِحْ ۝ فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الغَرِيمِ دُيُونِي

و بعضی بجای من الغریم من النبی و برخی من الحسین نوشته اند و گفته اند چون این شعر بخواند در تمامت مردمان مجلس کسی نماند جز آنکه سب نمود او را و نکوهش کرد و روی برکشید و مینویسد چون این اشعار بخواند و شعری چند دیگر نیز قرائت کرد علی بن الحسین علیهما السلام با او در مقام مکالمت برآمد و از این خبر میرسد که ورود ایشان نیز در همان مکان بوده است و اینکه در منتخب ابن طریح و پاره اخبار روا داشته است که امام زین العابدین و اهل بیت اطهار را بدروازه ساعات در آوردند و سه ساعت بازداشتند و منتظر اجازت یزید بودند با این خبر منافی نیست چه ممکن است بعد از انقضاء آن مجلس بشهر درآورده اند یا از شهر نزد وی برده اند چه از آن خبر که از مقتل کبیر ابی مخنف میرسد که راوی گفت چون بدمشق درآمدیم بازارها و دکاکین آراسته و مردمان دسته بدسته بدیدیم که بعضی گریان و پاره خندان بودند در اینحال مردی نزد یزید برفت و بشارت بداد و آن سر مبارک را از باب جیرون درآوردند موید همین مطلب تواند بود و میگوید بیست و چهار سر با آن سر مبارک درآوردند و زنها را بر شترهای بیجهاز و بوشش سوار کرده سر مبارک امام علیه السلام را بر نیزه بلند برزده خولی اصبحی حامل آن نیزه بود پس داخل شد و همی گفت ما غلبه کردیم و قاهر شدیم ام کلثوم سلام الله علیها فرمود کَذَبْتَ یا لَعینُ ابنَ اللَّعینِ تَفتَخِرُ عَلیٰ قَتلِ مَنْ کانَ جَبرَئیلُ یُناجیهِ وَ مِیکائیلُ یُحَدِّثُهُ وَ اِسرافیلُ یُنادِمُهُ وَ مُحَمَّدٌ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ عَلیٰ کِتفَیهِ یَحمِلُهُ وَ عَلِیُّ بنُ اَبیطالِبٍ عَلَیهِ السَّلامُ اَبُوهُ وَ فاطِمَةُ الزَّهراءُ اُمُّهُ وَ اسمُهُ مَکتُوبٌ عَلیٰ سُرادِقِ العَرشِ وَ مَنْ خَتَمَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِجَدِّهِ النَّبِیّینَ وَ اَبُوهُ خاتَمُ الوَصِیّینَ وَ اُمُّهُ خَیرُ النِّساءِ فِی العالَمِینَ دروغ گفتی ای ملعون پسر ملعون افتخار میجوئی بقتل آنکس که جبرئیل با وی مناجات میورزید و میکائیل با وی حدیث میراند و اسرافیل بمنادمتش مفاخرت میورزید و محمد صلی الله علیه و آله او را بر دوشانه مبارکش حمل میفرمود و علی بن ابیطالب پدر او و فاطمه زهرا صلوات الله علیهم مادر او و نامش زینت سرادق عرش پروردگار میباشد و کسی است که خدای منان بجدش را خاتم پیغمبران و پدرش را خاتم اوصیاء و مادرش بهترین نساء در جمله عالمها گردانید پس خولی ملعون دی با آنحضرت آورده گفت اَبَیتِ اِلّا اَنْ تَکُونَ الشَّجاعَةُ فِیکُمْ یا اَهلَ البَیتِ اِنَّکِ الشَّجاعَةُ آنحضرت فرمود وَ تِلکَ ما لِلنِّساءِ وَ الشَّجاعَةُ وَ اِنَّما تَصلُحُ الشَّجاعَةُ لِلرِّجالِ چون علی بن الحسین علیهما السلام بام کلثوم نظر کرد اشک از دیدار مبارکش جاری شد و شروع بخواندن این شعر نمود اُقادُ ذَلیلاً فی دِمَشقٍ کَاَنَّنی الی آخرها و مانند این خبر نیز در هنگام ورود بدمشق

مسطور شد و این خبر را با اقسام مختلف مذکور داشته اند و در خبر صاحب کشف الغموض از سهل بن سعد گذشت سلمان باید که اختلافی از خولی ملعون و جواب ام کلثوم را مرقوم داشته اند و هم از بعضی نسخ ابومخنف نوشته اند که خولی گفت یا ابنة الشجاع بنت امیرالمؤمنین اگر نه آن بود که زن هستی گردنت را میزدم و این خبر بدو جهت محل اعتبار نتواند بود یکی اینکه خولی در چنان وقت بنت امیرالمؤمنین نمیگفت دیگر اینکه او را آن قدرت نبود که بگوید گردنت میزنم بلکه این کلمه ایست که در مجلس ابن زیاد علیهم اللعنه بر زبان شقاوت ترجمانش گذشته است اما در دیگر روایات ممکن است که پاره این کلمات در هنگام ورود بکوفه و بعضی در شام و برخی هنگام وارد کردن بعمارات سلطنتی یزید ملعون روی داده باشد و نیز بر دانشمندان دقیقه یاب مکتوم نباشد که اینکه پاره روایات اگر ناطق است که حضرات اهل بیت مکشفات الوجوه در روز روشن در انجمن ناس بشام درآوردند نه آنست که این حکایت در حق حضرت ام کلثوم یا جناب زینب خاتون یا نسوان محترمه بالغه اهل بیت نبایست پذیرفت بلکه چنانکه مکرر اشارت رفت این نسوان معظمه در محمل جای داشته اند و در پرده بوده اند چنانکه باینحال نیز گاهی تصریح شد و اگر مکشفات الوجوه یا بدون ستر بوده اند بنات غیر بالغه و نسوان غیر معظمه مثل پاره کنیزها یا زنهای اصحاب و خدام اهل بیت بوده چه ربات سرادق طهارت و زنان و بنات خاندان رسالت بدیگر مردم قیاس نشوند و عیون و ابصار خاینه را آن استطاعت نباشد که بدیشان نگران گردد و قلوب مریضه را توانائی نیست که درباره ایشان تب تخیل یابد و دیده استبصار در دیده ناموس کبریا مقام دیدار هیئت و قلوب پاکرا در مورد حریم رسول کریم امید ادراک نباشد اگر شعاع شمس را بنگرند شمس را نبنگرند و اگر بخواهند بنگرند برنج رمد و عمی مبتلا گردند تا چه رسد در مقام شموس حقیقی که آفتاب عالمتاب از شعاع ایشان تابش و ماه آسمان از چشمگاه لمعات انوار ایشان نمایشی است آیت تطهیر بر آنجمله دلیلی روشن و قصه سهل و اینها منظر الکلم بربیته و صیحه بنت صغیره امام علیه السلام و بیهوشی سهل بن سعد برای مراتب حجتی میرهن است بجانب پروردگار مهیمن قدوس آن عظمت و هیبت و هیمنت در این زمره ناموس برنهاده که مجلس را آنحال نیست که پاره تخیلات نفسانی بدیدار ایشان اشتغال جویند و اگر گاهی فرموده اند که این سر را از میان محامل بدیگر سوی برند تا ناظران از دیدار آن از دیدار دیگران اشتغال جویند بجهاتی بوده که خود دانند و مقصود نظاره اطفال و خدام است یا چون ایشان را از رتبت عصمت و از دیگر مردمان باصحاب ولایت مطلقه اقرب بوده اند ممکن است در همانحال غم آن مردم میخورده اند تا مبادا بمعصیتی دچار آیند که بغضب پروردگار گرفتار شوند یا اینکه حزن و اندوه آن سر مبارک افزون نگردد یا از راه امر بمعروف و نهی از منکر است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

بیان پاره حالات آن مخدره سلام الله علیها در مجلس یزید علیه اللعنة و العذاب

مکشوف باد که عبارات ارباب مقاتل در بیان آوردن حرم و سبایا را بمجلس یزید و آنچه از آن پس مشهود گردید در نهایت خلط و عدم انتظام است و آیین است که آنانکه در کتب اخبار تتبعی بکمال نیست لاجرم اوقات بسیار از

کرده مجالس عدیده را دیداده در یک مجلس انگارند حتی اینکه گمان می‌برند که رخصت دادن یزید اهل بیت را باقامت
مجلس سوگواری نیز در همان مجلس اول بوده است با اینکه عقل سلیم هرگز این امر تصدیق نکند چه یزید در آن مجلس خرّم
و ستیزه جوی نداشت و بر این جمله بر افزودن از جوش و خروش مردم خاطرش آسوده نبود چگونه خود اسباب طغیان آن جوش
و طوفان آن را فراهم میساخت و از این گذشته اگر در همان مجلس انجام امر باتمام میرسید حبس کردن ایشان و منزل
ساختن در خرابه چه بود و نیز نقل عبارات و ترتیب روایات مختلفه بر این مطلب اشارت کند چنانکه مثلاً ابو مخنف
مقالاتی از یزید در حال احضار سر مبارک می‌نگارد و آنگاه از دخول زوجه یزید دختر عبدالله بعد از آن از دخول شمر ملعون
و از پس این جمله میگوید اهل بیت را بخواندند و ایشان را در حضورش بداشت و آن مکالمات بگذاشت و بعد از آن جمله از رؤیای
حضرت سکینه و پس از آن از صعود امام زین العابدین علیه السلام حدیث میکند و عجب اینست که چنانکه از کلامش
مستفاد میشود این جمله در یک روز بوده است و نیز بعد از این جمله میگوید یزید مردمان را فرمان کرد تا بعد از نمازهای پنجگانه بقرائت
قرآن پردازند و میگوید یزید بخطبه برخاست و گفت ایها القوم حسین را من نکشتم تا آخر خبر پس چگونه تواند بود که تمام این
حالات در یک روز روی داده است مگر اینکه گوییم مقصود ابی مخنف ترتیب مطلب و اشاره بوقوع قضایا است نه اینکه با
تعیین ایام بوده است و این بنده ضعیف در کتاب احوال امام زین العابدین در حل این مشکل تحقیقات وافیه کرده است
در اینجا حاجت باعادت نیست و در منتخب ابن طریح و بعضی از کتب اخبار مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام
فرمود لَمّا وَفَدْنا اِلی یَزیدَ بْنِ مُعٰوِیَةَ اَتَوْنا بِحِبالٍ وَ رَبَقُونا کَالْاَغْنامِ وَ کانَ الْحَبْلُ فی عُنُقی وَ عُنُقِ
اُمِّ کُلْثُومَ وَ بِکَتِفِ زَیْنَبَ وَ سُکَیْنَةَ وَ الْبَناتِ وَ کُلَّما قَصَّرْنا عَنِ الْمَشْیِ ضَرَبُونا حَتّی اَوْقَفُونا بَیْنَ
یَدَیْ یَزیدَ وَ هُوَ عَلی سَریرِ مَمْلَکَتِهِ چون ما را بر یزید بن معویه علیه اللعنه در آوردند با ریسمانها که در گردن ما در
انداخته مانند گوسفندان وارد کردند و ریسمان در گردن من و ام کلثوم و بر کتف زینب و سکینه و سایر دختران بود
و ما را همی میکشیدند و اگر در رفتن قصور میورزیدیم ما را میزدند تا در حضور یزید که در آن وقت بر تخت ملک خویش
جای داشت بپای داشتند و از این خبر میرسد که حضرت علی بن الحسین و جناب ام کلثوم را از دیگر اسیران ممتاز داشته
و این دو تن را ریسمان بگردن بفکنده اند و دیگران را در بازوان افکنده اند در اسرار الشهاده و بعضی کتب مرویست
که چون یزید بقتل امام زین العابدین علیه السلام فرمان کرد و آنحضرت را بیرون بردند حضرت زینب سلام الله علیها صیحه بر
کشید و گفت اِلی اَیْنَ یُرادُ بِکَ بکجا قصد کرده اند تو را ببرند فرمود اِلَی الْقَتْلِ بسوی کشتن فصاحت ام کلثوم
وَ زَیْنَبُ حَسْبُکَ یا یَزیدُ مِنْ دِمائِنا ناشَدْتُکَ اللهَ اِنْ قَتَلْتَهُ فَاقْتُلْنا یعنی جناب ام کلثوم و زینب
خاتون صیحه برکشیدند که ای یزید آنچه از خون ما بریختی تو را کافی است تو را بخدای سوگند اگر او را میکشی ما را
بکش و از این عبارت میرسد که ام کلثوم همان زینب است و او عاطفه زیاد و نباشد که بر سبیل تعظیم باشد چه بقیه
همین حکایت بر این معنی دلالت کند چنانکه از همین خبر که میگوید یزید فرمان کرد تا امام زین العابدین را باز آوردند
و با آنحضرت مکالمتی بگذاشت و فرمان داد تا گردن آنحضرت را بزنند و آنحضرت را از حضورش بیرون بردند فصاحت

اُمُّ کُلْثُومَ اِلی اَیْنَ یا حَبیبی قالَ اِلَیْها اِلَی السُّیُوفِ یا عَمَّةُ فَصاحَتْ وا غَوْثاهُ بِاللهِ عَزَّ وَ جَلَّ یا
بَقِیَّةَ مَنْ لا یَبْقی یا سُلالَةَ نَبِیِّ الْهُدی وَ یا بَقِیَّةَ ابْنِ عَلِیٍّ الْمُرْتَضی جناب ام کلثوم فریاد برکشیده
گفت ای حبیب من بکجا میشوی فرمود بسوی شمشیرها ای عمه ام کلثوم سلام الله علیها صیحه برکشید که پناه بخدای
عز و جل و داد خواهی ای میبریم ای بجای مانده کسی که او را بجای نگذاشتند ای سلاله نبی هدی ای بقیه پسر علی مرتضی
الی آخر الخبر موید بر این مطلب است در ناسخ التواریخ و اسرار الشهاده و بعضی کتب اخبار مسطور است که چون حضرت
زینب گردار یزید را با سر مبارک امام حسین علیه السلام و بقول مبارک آنحضرت را بدید دست بر آورد و گریبان خود چاک
کرد و آنگاه با ناله جانسوز و آهنگی غم اندوز ندا برکشید یا حُسَیْناهُ یا حَبیبَ رَسُولِ اللهِ یا ابْنَ مَکَّةَ وَ
مِنی یا ابْنَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ سَیِّدَةِ النِّساءِ یا ابْنَ بِنْتِ الْمُصْطَفی از کلمات آن مظلومه هر کس در مجلس یزید
بود و خود یزید بگریستند و از این کلام میرسد که در آنحال یزید را با آن سر مبارک جسارتی نمیرفته چه اگر چنان بود بگریه
و اهل مجلسش نیز با وی موافقت نمیکردند چنانکه در ذیل همین خبر است که بعد از آن یزید قضیبی بخواست الی آخر الخبر و
نیز از منتخب نقل کرده اند که یزید از نام و نشان اهل بیت تن بتن بپرسید گفتند این یک ام کلثوم کبری و آن دیگر
ام کلثوم صغری و این صفیه و این ام هانی و این رقیه دختران علی بن ابیطالب هستند و از این خبر میرسد که ام کلثوم
کبری همان زینب خاتون است چه اگر جز این بودی نام زینب را یاد میکردند و چنانکه در کتاب بحر المصائب و مفتاح
البکاء از پاره مؤلفات قدیم مسطور داشته اند جماعت اسیران که در مجلس یزید بودند چهل و چهار تن مرد و زن بودند
با علی بن الحسین علیهم السلام و چون زینب صغری و سکینه و زینب کبری سر مبارک امام حسین علیه السلام در حضور یزید
بدیدند ناله و فریاد بر آوردند و ندا برکشیدند وا محمداه وا علیاه آنگاه ام کلثوم فرمود یا یَزیدُ اَما تَخْشی
قَدْ تُخَدِّرُ حُرَمَکَ فِی الْخِدْرِ وَ اَشْهَرْتَ بَناتِ رَسُولِ اللهِ ای یزید آیا شرم نمیکنی که زنهای خود را در
پس پرده باز داشته و دختران رسول خدای را بی پرده در میان مردمان بر آورده و از آن پس جناب ام کلثوم از
آن ملعون رخصت طلبید که سر مطهر حسین علیه السلام را بگیرد و زیارت کند و آتش دلش را شفا بخشد چون رخصت یافت
آن سر را در کنار گرفت و بگریست و ناله چندان برکشید که بیهوش بیفتاد و چون بهوش آمد فرمود ای یزید لعنت خدا بر تو
باد یزید گفت این زن که با من چنین و چنان سخن کند کیست گفتند ام کلثوم خواهر حسین دختر فاطمه زهرا میباشد و در
روضة الشهداء مسطور است که ام کلثوم سلام الله علیها فرمود فَاِنّی اَرْجُو مِنَ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ اَنْ لا تَسْتَریحَ
فِی الدُّنْیا یا یَزیدُ کَما اَوْرَدْتَنا اِلَی التَّعَبِ وَ الْمُصیبَةِ وَ الْوَصَبِ وَ اَوْقَعْتَنا فِی الشَّدائِدِ وَ النَّوائِبِ
وَ هِیَ فِی التَّزایُدِ یعنی از خداوند عز و جل امیدوارم که راحت دنیا نیابی ای یزید چنانکه ما را در رنج و مصیبت
و اندوه و درد در آوردی و در چنین شدائد و نوائب دچار ساختی و اینکاهش را بفزایش آوردی یزید با آن مظلومه گفت
چگونه دیدی که خدای آنچه را که گمان میبردید قرین این دو مهدی و خسارت داشت و دروغ شما را آشکار ساخت
فرمود ای یزید اِنَّ اللهَ تَعالی اَکْذَبَ الْمُنافِقینَ حَیْثُ قالَ اِنَّ الْمُنافِقینَ لَکاذِبُونَ وَ بِهٰذا

المنافقین والمنافقات الحمد لله الذی برّء اهل بیت نبیه من الکذب والنفاق وطهّرهم من کل عیب وشقاقٍ تطهیراً بدرستی که خدایتعالی مردم منافق را تکذیب میفرماید در آنجا که فرموده است بدرستیکه منافقان دروغگویان میباشند وعذاب میفرماید مردان منافق وزنان منافقه را سپاس خداوند را که اهل پیغمبرش را از کذب ونفاق بری وبیزار داشت واز هر عیب وشقاق مطهر فرمود معلوم باد ازین خبر نیز معلوم میشود که زینب کبری همان ام کلثوم است وهمچنان مینماید که این داستان در مجلس ابن زیاد علیهما اللعنه روی داده باشد چه دنباله آن با آنجا منتهی میشود واز کامل بهائی می آید که یزید بپای شد وبا پای نامبارکش بر سر مطهر امام علیه السلام جسارت کرد وزید بن ارقم که حاضر مجلس بود با وی چنان و چنین گفت واین هر دو بمجلس ابن زیاد انسب است و خدای دانا تر است بآنچه اصوب است و نیز بیهوش شدن جناب ام کلثوم در مجلس یزید خالی از غرابت نیست مگر اینکه آن مخدره متزلزل که داشته سر مبارک امام را از یزید خواسته باشد وآنحالت روی داده باشد واز کتاب نجاة الخافقین مذکور است که از آن پس زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام روی با اهل دمشق کرده بگریست و ندا بر کشید یا اهل دمشق اعلموا قد فرّق جماعة العلوج هذا الرأس عن بدنه ای مردم دمشق دانسته باشید که اینجماعت کافر و کبر و ارمنی این سر منور را از بدن مطهر جدا کردند آنگاه بکلماتی تکلم فرمود که از آن مصایب و نوایب که بر آنحضرت و اهل بیت فرود گشته تذکره مینمود واز آن شروع بانشاد این اشعار شد

یقلن یا محمدا یا جدّنا یا احمد — قد اسرتنا الاعبد ثکلنا ثواکل
وهتکوا حریمه وذبحوا فاطمه — واسروا کلثومه وسبیت الحلائل

الی آخر الاشعار و چنان مینماید که این مکالمات اگر محل وثوق باشد در مجلس یزید بوده است و در حالت ورود بدمشق نیست واین اشعار را دیگران بزبان حال آن ستمدیدگان گفته اند چنانکه مینویسد که راوی گفت چون اهل دمشق اینکلمات بشنیدند سخت بگریستند و ناله بر کشیدند و عقول ایشان از سرها پرواز همی گرفت چندانکه پاره بیهوش بیفتادند و چون بخویش آمدند گریان و نالان از آنمجلس بیرون شدند و همی خاک بر سر ریختند و بر گذشته پشیمانی خوردند در ناسخ التواریخ مسطور است که از مردم شام مردی سرخ موی برخاست و روی با یزید کرد و گفت یا امیر المؤمنین این کنیزک را با من بخش و ازین سخن دختر حسین علیه السلام را خواست (فاطمه) چون فاطمه این سخن بشنید بر خود بلرزید و دامن عمه خود زینب را بگرفت فقالت أُوتمتُ واستخدم گفت یتیم شدم اکنون بکنیزی باید رفت و گمان میکرد که اسعاف حاجت شامی از بهر یزید جایز است زینب که بر مسئله دانا بود روی با شامی کرد فقالت کذبتَ والله لؤمتَ والله ما ذلک لک ولا له فرمود دروغ گفتی سوگند با خدای اگر بمیری اینکار برای تو صورت نبندد واز برای یزید نیز ممکن نشود یزید در خشم شد و گفت کذبتِ والله ان ذلک لی ولو شئت ان افعل لفعلت سوگند با خدای دروغ میگوئی برای من روا است و اگر بخواهم بکنم میکنم زینب سلام الله علیها فرمود کلا والله ما جعل الله لک ذلک الا ان تخرج من ملتنا وتدین بغیرها حاشا که اینکار توانی کرد جز اینکه از دین ما بدر روی و بدیگر ملتی اندر شوی یزید را خشم برافزود و گفت در پیش روی من چنین سخن میگوئی همانا پدرت و برادرت از دین بیرون شدند فقالت
زینب

زینب بدین الله ودین ابی ودین اخی اهتدیت انت وابوک وجدک ان کنت مسلماً فرمود بدین خدا و دین پدر من و دین برادر من تو و پدرت و جدت هدایت یافتی اگر مسلم باشی یزید گفت کذبتِ یا عدوة الله دروغ گفتی ای دشمن خدای زینب فرمود انت امیر تشتم ظالماً وتقهر بسلطانک هان ای یزید میری وامارت دشنام میگوئی و بقوت سلطنت با ستم میکنی و ما را مقهور میداری یزید شرمگین شد وخاموش گشت اینوقت شامی سخن خویش را اعادت کرده گفت یا امیر المؤمنین اینجاریه را با من عطا کن یزید گفت دور شو خدایت مرگ دهاد ام کلثوم روی با شامی کرد فقالت اسکت یا لکع الرجال قطع الله لسانک واعمی عینیک وایبس یدیک وجعل النار مثواک ان اولاد الانبیاء لا یکونون خدمة لاولاد الادعیاء فرمود زبان بربند ای فرومایه هرزه درای خداوند قطع کند زبان ترا و کور کند چشمهای ترا و بخشکاند دستهای ترا و در آتش دوزخ جای دهد ترا همانا فرزندان پیغمبران خادم زنازادگان نشوند هنوز سخن در دهان ام کلثوم بود که خداوند مسئلت او را باجابت رسانید و دستهایش بخشکید و در افتاد و جان بداد و در ناسخ التواریخ مسطور میباشد که اینکه سید بن طاوس علیه الرحمه روایت فرموده است که آنمرد شامی فاطمه را نمیشناخت و از یزید بپرسید که اینجاریه کیست یزید گفت دختر حسین بن علی بن ابیطالب است و او از گفته پشیمان شد و بر یزید برآشفت که ذریه پیغمبر را اسیر میکنی و من چنان دانستم که از اسرای روم است و یزید او را بکشت سخت بعید مینماید چگونه صورت می بندد که اهل بیت را با آنسرهای بریده شهر بشهر که مرقوم شد بشهر شام در آورند و مرد شامی که از مقربان یزید و در خور جلوس مجلس یزید باشد ایشان را نشناسد بلکه روز تا روز از اخبار کربلا و نام و نشان شهداء و منازل اهل بیت کماهی آگاهی داشته شد ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید پس از آن مسار حسین را بر یزید در آوردند و اینوقت سر مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه در پیش روی یزید بود و فاطمه و سکینه دو دختر حسین علیه السلام همی گردن بکشیدند تا آنسر منور را بنگرند و یزید همی گردن و سر بر کشید تا از ایشان مستور بدارد و چون سر مبارک را نگران شدند صیحه اهل بیت برخاست و دختران معویه بولوله در آمدند و از تحیّر میرسد که یزید پلیه حرم خود را برای تماشای آنمجلس در آنمجلس از پس پرده باز داشته تا غلبه و احتشام خویش را با ایشان باز نماید میگوید در اینحال فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که از جناب سکینه خاتون اکبر بود با یزید فرمود أبنات رسول الله سبایا یا یزید آیا دختران رسول خدا را اسیر مینمائی یزید فقال یا ابنة اخی انا لهذا کنت اکره آنملعون گفت ای برادر زاده من اینگونه کار ناستوده را مکروه میشمارم و بعد از کلمتی چند میگوید مردی از اهل شام برخاست و گفت اینجاریه را با من بخش یعنی فاطمه را فاطمه بجامه خواهرش زینب در آویخت و زینب از وی اکبر بود و زینب فرمود کذبت ولؤمت ما ذلک لک ولا له یعنی دروغ گفتی ولئیم هستی و زبون شدی اینکار نه از بهر تو و نه از برای یزید امکان دارد ابن اثیر میگوید یزید ازین سخن برآشفت و برافروخت و آنمکالمات در میانه بگذشت و یزید شرمگین و خاموش شد پس از آن اهل بیت را از مجلس یزید بیرون برده بخانهای یزید در آوردند و از اینوقت هیچ زنی از آل یزید نماند جز اینکه نزد ایشان بیامد و سوگواری برپای کردند و از آنچه از اهل بیت ماخوذ شده بود بپرسیدند

و دو چندان با ایشان تقدیم کردند اینست که سکینه علیها السلام میفرماید مارأیت کافراً باللّه خیراً من یزید بن
معویة و دیگر بعد از آن یزید ملعون علی بن الحسین علیهما السلام را مغلولاً بمجلس خود در آورد و بعد از مکالماتی که در میانه
برفت فرمان کرد تا آنحضرت و اهل بیت را در سرای مخصوص در آوردند و بی حضور آنحضرت تغذی و تعشی نمی نمود
و این روایت ابن اثیر با اغلب روایات موافق نیست چه در اینخبر میگوید زینب با یزید فرمود بدین خدای و دین پدرم
و دین برادرم و جدم هدایت یافتی و اگر زینب دختر امام حسین علیها السلام این سخن میگذاشت بدین برادرم نمیگفت
چه در آنوقت علی بن الحسین سلام الله علیهما را آنجماعت امام نمیخواندند و امامت آنحضرت هنوز شیوع نیافته و
شیعیان آنحضرت ظهوری نداشته و اگر گوئیم شاید فاخذت بثیاب عمتها بوده و سهواً اختها نوشته شده
با وکانت اکبر منها نمیسازد چه شبهتی نمیرود که زینب دختر امیرالمؤمنین علیهما الصلوة والسلام از فاطمه دختر امام حسین علیه
السلام اکبر بوده تا توضیحی لازم شود مگر اینکه گوئیم لفظ و دین اخی را کتاب سهواً رقم کرده باشند یا مقصود از این
فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیه السلام باشد والله تعالی اعلم و سبط ابن جوزی در کتاب تذکره میگوید چون زنان
اهل بیت را بر یزید در آوردند مردی از اهل شام را نظر بفاطمه دختر امام حسین علیه السلام افتاد و آنحضرت درخشنده
روی و پاکیزه دیدار بود شامی با یزید گفت این دختر را بمن بخش چه ایشان برای ما حلال باشند پس آنکودک فریاد برکشید
و بر خویشتن بلرزید و جامه عمه اش حضرت زینب را بگرفت جناب زینب خاتون صیحه برزد و فرمود لیس ذلک
الی یزید ولا کرامة یزید برآشفت و گفت اگر بخواهم چنین کنم فقالت زینب صل الی غیر ملتنا و
دن بغیر ملتنا وافعل ما شئت زینب سلام الله علیها فرمود بقبله جز بقبله ما نماز بگذار و بدین آئینی جز
ملت ما در آی آنگاه هر چه خواهی بکن از این سخن غضب یزید ساکن گشت در کتاب اعلام الوری نیز این داستان را
بهمین تقریب اشارت از جناب فاطمه دختر امام حسین و عمه اش زینب خاتون علیهم السلام روایت کند اما شیخ
صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی این نسبت را بفاطمه دختر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه میگذارد و میگوید فاطمه فرمود
چون مرد شامی این سخن بگذاشت به ثیاب خواهرم که از من اکبر و اعقل بود درآویختم الی آخر الخبر لکن شیخ مفید در ارشاد
اینخبر را از فاطمه دختر امام حسین و آن مکالمات را از عمه اش حضرت زینب خاتون علیهم السلام مسطور نموده است
در کتاب بحر المصائب از کتاب دمعة الساکبة و کتاب انوار النعمانیه در ذیل مکالمات یزید با حضرت سکینه خاتون
سلام الله علیها مسطور است چون اهل مجلس آن فصاحت جان فزا و بلاغت و جلادت مقال آنحضرت را بشنیدند
فوثب رجل من لخم وقال یا امیر هب لی هذه الجاریة من الغنیمة فتکون خادمة عندی مردی
از قبیله بنی لخم بپای جست و گفت ای امیر اینجاریه یعنی جناب سکینه را از این غنیمت بمن بخش تا خادمه من باشد چون
آنحضرت این سخن را بشنید خود را بحضرت عمه اش ام کلثوم بیاویخت و عرض کرد یا عمتاه اترین نسل
رسول الله یکونون ممالیک للادعیاء آیا دیده اند بود که نسل رسول خدای مملوک فرزندان زنا باشند
و بقیه داستان و نفرین جناب ام کلثوم را مسطور میدارد و میگوید بروایت ابی مخنف یزید سر برافراخت و بجانب

ام کلثوم نظر انداخت و گفت کیف رأیت ان مکنی الله منکم دیدی خدای چگونه مرا بر شما متمکن ساخت
جناب ام کلثوم فرمود یا ابن الطلیق اعرض عن هذا رض الله فاک یا ویلک یا ملعون هذه اماؤک
و نساؤک وراء الستور علیهن الخدود وبنات رسول الله صلی الله علیه وآله علی الاقتاب بغیر
وطاء ینظر الیهن البر والفاجر ویتصدق علیهن الیهود والنصاری همانا ابوسفیان جد یزید را
عباس عم پیغمبر در روز فتح مکه شفاعت نمود رسول خدای صلی الله علیه وآله محض رعایت شفاعت عباس او را
رها کردانید از نیروی او را رها کردانید از نیروی او را طلیق میخواندند و جناب ام کلثوم در اینجا میفرماید ای پسر
طلیق از این سخن روی برتاب که دهانت را خدای درهم شکند وای بر تو ای ملعون اینک زنان و کنیزان خود را در پس پرده
محجوب ساخته و دختران رسول خدای ابر قتبهای شتران برهنه سوارند نظر می کنند بر ایشان بر و فاجر و تصدق
میدهند با ایشان یهود و نصاری یزید پلید خشمناک گردید و بچشم آتشین در آنحضرت نگران شد چون عبدالله بن
عمرو بن عاص این خشم و کین را از وی مشاهده کرد و چنان معلوم ساخت که آهنگ قتل آن مخدره داشت پس از جای
برخاست و سر او را ببوسید و گفت ان الذی کلمتک لیس بشیء فتأخذ به این سخن را که با تو بگذاشت از آن
کلماتش نباید انگاشت که عتاب و مواخذه ساخت و آنخبیث را خاموش گردانید راقم حروف گوید چنان مینماید که این
داستان در مجلس ابن زیاد گذشته باشد چنانکه از این پیش بتعریب مسطور افتاد و هم در آنکتاب از منتخب مسطور است
که جناب زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام فرمود ای یزید آیا از خدایتعالی در قتل برادرم حسین نمیترسی که کافی
نگذشت تو را اهتک حرمت ایشان حتی اینکه گشادی ما را بسوی خود مانند راندن کنیزان بر شترهای بی پوشش
از بلدی بسوی بلدی یزید گفت همانا برادرت حسین میگفت من بهترم از یزید و پدرم بهتر است از پدر او و مادرم بهتر است
از مادر او و جدم بهتر است از جد او و از ابو مخنف نقل کرده اند که جناب ام کلثوم فرمود بشارت باد تو را ای یزید باتش
و عذاب دردناک روزگار قیامت در آنروز که حاکم خداوند است و خصم تو جد ما و زندان جهنم است یزید گفت
ای ام کلثوم اگر بجهنم هم بروم همانا بآرزوی خویش رسیدم و بآنچه امید داشتم کامیاب شدم و بآنچه کام من بود قلم
جاری شد و کینهای جنگ و قصاصهای روز احد را و آنچه را که پدر شما علی بن ابیطالب بسبب پدران و اسلاف
ما بپای آورد بجای آوردم بعد از آن گفت ای ام کلثوم سوگند با خدای اگر زن نبودی گردنت را میزدم الی آخر
الحکایه معلوم باد چنان مینماید که این داستان نیز بعضی در مجلس ابن زیاد گذشته و پاره در دمشق روی داده باشد
چه از پایان خبر و کلمات مردم در حق علی بن الحسین علیهما السلام که این طفل صغیر است مشهود میگردد و نیز
در بحر المصائب و از شیخ حسن طوسی در کامل بهائی و بعضی کتب اخبار مسطور است که یزید را مسخره بود که او را ظهیر
مینامیدند و یزید بحضور او سخت مسرور بود و یکی روز که یزید سرها و اسرا را در مجلس خویش حاضر ساخته بود ظهیر در ایشان
نگران شد و ام کلثوم را از یزید خواستار شد یزید شرمسار و خاموش گردید و بقولی او را ظهیر عراقی مینامیدند
و بام کلثوم نظر کرد آنگاه روی با یزید آورد و گفت یا امیرالمؤمنین هب لی هذه الجاریة ای امیر اینجاریه را با من بخش

وازین سخن ام کلثوم را اراده کرده بود معلوم باد چنین مینماید که این ام کلثوم دختر حضرت زینب سلام الله علیها باشد
چه اگر خواهر بطنی امام حسین علیه السلام باشد در ینوقت از پنجاه سال افزون داشت چگونه او را جاریه گویند مگر اگر
از سایر ازواج امیرالمؤمنین باشد نیز بعید مینماید چه در ینوقت از بیست سال افزون داشته است و میشود ام کلثوم
دختر امام حسین علیه السلام باشد چنانکه در ارشاد مفید باسم این مخدره کاهی اشارت رفته است بالجمله چون آن
مسخره جناب ام کلثوم را از یزید خواستار شد یزید شرمسار و خاموش گردید و ظهیر آن سکوت را دلیل قبول مسئول شمرد
و جسور و گستاخ دست بجانب ام کلثوم برکشید آنحضرت فرمود اقْصِرْ يَدَكَ عَنَّا قَطَعَهَا اللهُ دست خویش از ما
دور دار که خدایش قطع فرماید کنایت از اینکه این چه بود که گفتی مگر ندانسته باشی که عزیزان خدای ذلیل قوم و غنائم شوند
ظهیر چون لهجه آنحضرت را بلهجه عرب دید بخدمت امام زین العابدین علیه السلام شتافت و زبان معذرت برگشود و عرض
کرد ایجوان همانا شمار از مخالفان انگاشتم اما سخنان شما بمسلمانان ماند ندانم از کدام دیار و خاندان و الاتبار هستید
امام زین العابدین نسب خویش را باز نمود ظهیر چون بشناخت گریبان چاک کرد و نالان همی بر سر و صورت لطمه زد
و خروشان بیرون شد و آندست که بجانب فرزندان الله دراز کرده بود قطع نمود و بدست دیگر بگرفت و بمجلس یزید باز شد
و با نهایت شرمساری و اندوه زبان بتوبت و انابت برگشود و عرض کرد خدای دعای عمات را مستجاب کرد و نالان
بیرون شتافت و هیچکس از وی اثری نیافت هر چند یزید در طلبش برآمد مفید نگشت و هم در بحر المصائب و بعضی کتب
دیگر مسطور است که چون یزید از در مکر و خدیعت از قتل امام حسین علیه السلام اظهار برائت نمود جناب زینب کبری
ناله برآورد و فرمود ای یزید برادرم حسین را جز تو کسی شهید نساخت و الا پسر مرجانه را آن یارا نبود که فرزندان
احمد محمود را بکشد ای یزید از خدای در کشتن نترسیدی با اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله مکرر در حقش فرمود که
الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ اگر انکار کنی دروغ گفته باشی و اگر تصدیق نمائی همانا بانفس خود
خصومت ورزیده باشی که مرتکب چنین امری شنیع گردیدی یزید را از آنگونه بلاغت و فصاحت حیرت فرو گرفت
و بشگفتی اندر شد و گفت ای امرای کوفه کیست این زن که چنین دلیرانه سخن کند گفتند زینب خاتون خواهر امام حسین است
چون آنحضرت را بشناخت گفت ای دختر علی برادرت جد و مادرش را بر جد و مادر من ترجیح میداد حق با او بود اما اینکه
میگفت پدرم از پدر یزید بهتر و خودم از یزید برترم گویا این آیت را تلاوت نکرده بود قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ الی
آخرها حضرت زینب سلام الله علیها فرمود ایمردود گمان تو این است که خداوند جلیل آل رسول را ذلیل و مانند تو
گمراه دین تباه را عزیز گردانیده است مگر بیخبری که خداوند احد میفرماید وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ چون یزید این کلمات بشنید بخود
بلرزید در ریاض الاحزان بعد از نگارش پاره روایات مسطوره و بعضی تحقیقات مفیده و بیان سبب اشتباه پاره
مصنفین در اختلاف روایات چنانکه در اینکتاب گاهی نیز مسطور گردید میگوید در مقتل منسوب بابی مخنف مرقوم است
که چون یزید بقتل امام زین العابدین علیه السلام فرمان کرد آنحضرت بگریست و اشعار مسطوره را قرائت فرمود و

عمات و اخوات آنحضرت فریاد برکشیدند و در پیرامونش بگریستند ام کلثوم سلام الله علیها فرمود یا یزید الملعون
لَقَدْ أَرْوَيْتَ الْأَرْضَ مِنْ دِمَاءِ أَهْلِ الْبَيْتِ وَلَمْ يَبْقَ غَيْرُ هٰذَا الصَّبِيِّ الصَّغِيرِ یعنی زمین را از خون اهل بیت
سیراب کردی جز این کودک صغیر بجای نیست و سایر زنان تمامت بآنحضرت در آویختند و همی ناله و آه برآوردند
وَا قِلَّةَ رِجَالَاهْ تَقْتُلُ الْأَكَابِرَ مِنْ رِجَالِنَا وَتُوسِرُ النِّسَاءَ مِنَّا وَلَا تَرْفَعُ سَيْفَكَ عَنِ الْأَصَاغِرِ وَا
غَوْثَاهْ ثُمَّ وَا غَوْثَاهْ يَا جَبَّارَ السَّمَاءِ وَيَا بَاسِطَ الْبَطْحَاءِ یزید سخت بترسید که مردمان بروی برآشوبند و
فتنه عظیم حادث کردد و او را تباه کنند و بنیادش را از بیخ و بن برافکنند لاجرم از قتل آنحضرت درگذشت و بروایتی
چون یزید از کلمات امام زین العابدین علیه السلام خشمگین شد گفت ایغلام همانا با ما متعرض میشوی و با مردی که در
حضورش بود گفت ویرا بگیر و گردنش را بزن آنحضرت بگریست و اشعار معروفه را بخواند و عمات و اخواتش بگریه و ناله
درآمدند جناب ام کلثوم سلام الله علیها ندا برکشید یا یزید لَقَدْ أَرْوَيْتَ الْأَرْضَ مِنْ دَمِ أَهْلِ الْبَيْتِ أَتُرِيدُ
أَنْ لَا تَتْرُكَ مِنْ نَسْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ أَحَدًا حاضران مجلس را ایکلمات
بگریستند و بآنملعون گفتند اینکودک را بحال خویش بگذار چه قتلش حلال نیست آنملعون ناچار از آن کار نا بهنجار
کنار گشت معلوم باد اینکه روایات و گذارشها را در یکمجلس و یکروز نتوان حمل کرد بلکه در مجالس عدیده روی داده است
و اینکه در بعضی روایات رسیده است که یزید از آنمخدره سؤال کرد و آنمخدره اشارت بامام زین العابدین علیه السلام
نمود و فرمود هو المتکلم کنایت از اینکه او که صاحب رتبت امامت و ولایت و ریاست است باید تکلم فرماید اگر چند
میرساند که آنمخدره باب مکالمات یزید را با خود و سایر نسوان مسدود فرموده اما تواند بود که در آنمجلس اقتضا همی کرد
که آنمخدره آغاز سخن نکند و طرف مکالمات آنملعون وارد نیاید چه سایر خطب و کلمات و بعضی اشعار اینمخدرات دلالت
بر این مینماید که هر وقت مقتضی بود و حکمت الهیه ایشان اقتضا می شمرده دریغ نمیفرموده اند و الله اعلم

بیان خطبه و اشعار حضرت صدیقه صغری جناب زینب کبری سلام الله علیها در دمشق

خطبهٔ حضرت زینب

مکشوف باد علمای اخبار در نگارش اینخطبه مبارکه بصور مختلفه رفته اند بعضی در دنباله همان حکایت شامی و بعضی در آنمقام
که یزید با سر مطهر جسارت ورزید و آن اشعار لامیه را که در متون کتب مقاتل مسطور است قرائت کرد مرقوم داشته اند
و نیز بعضی در نگارش عین خطبه با بعضی اختلافات ورزیده اند اکنون بصورتیکه جامعیت را شامل و اصح اخبار را
ناقل باشد اشارت میرود در کتاب ریاض الاحزان و بیت الاحزان و روضة الواعظین و اسرار الشهاده و احتجاج طبرسی
و ملهوف و ناسخ التواریخ و بعضی کتب مسطور است که بعد از آنکه آن مرد احمر شامی حضرت فاطمه را بکنیزی بخواست
و آن مکالمات در میانه برفت و بقولی چون حضرت صدیقه صغری زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام
چون نگران شد که یزید آن سر مبارک را در حضورش در طشتی برنهاده دست برآورد و گریبان بردرید و با صوتی حزین
که دلها را ناچیز میساخت ندای یا حُسَيْنَاهْ يَا حَبِيبَ رَسُولِ اللَّهِ يَا ابْنَ مَكَّةَ وَمِنَىٰ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ

وَمَكَّنَكَ مِنْ رِقَابِ الْمُسْلِمِينَ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا وَاَيُّكُمْ شَرٌّ مَكَانًا وَاَضْعَفُ جُنْدًا وَلَئِنْ جَرَّتْ
عَلَيَّ الدَّوَاهِي مُخَاطَبَتَكَ اِنِّي لَاَسْتَصْغِرُ قَدْرَكَ وَاَسْتَعْظِمُ تَقْرِيعَكَ وَاَسْتَكْثِرُ تَوْبِيخَكَ لَكِنَّ
الْعُيُونَ عَبْرَى وَالصُّدُورَ حَرَّى اَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ بِقَتْلِ حِزْبِ اللهِ النُّجَبَاءِ بِحِزْبِ الشَّيْطَانِ
الطُّلَقَاءِ فَهَذِهِ الْاَيْدِي تَنْطِفُ مِنْ دِمَائِنَا وَالْاَفْوَاهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنَا وَتِلْكَ الْجُثَثُ الطَّوَاهِرُ الزَّوَاكِي
تَنْتَابُهَا الْعَوَاسِلُ وَتُعَفِّرُهَا اُمَّهَاتُ الْفَرَاعِلِ وَلَئِنِ اتَّخَذْتَنَا مَغْنَمًا لَتَجِدُنَا وَشِيكًا مَغْرَمًا حِينَ لَا
تَجِدُ اِلَّا مَا قَدَّمَتْ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ فَاِلَى اللهِ الْمُشْتَكَى وَاِلَيْهِ الْمُعَوَّلُ فَكِدْ كَيْدَكَ وَاسْعَ
سَعْيَكَ وَنَاصِبْ جُهْدَكَ فَوَاللهِ لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحْيَنَا وَلَا تُدْرِكُ اَمَدَنَا وَلَا تَرْحَضُ عَنْكَ
عَارَهَا وَهَلْ رَاْيُكَ اِلَّا فَنَدٌ وَاَيَّامُكَ اِلَّا عَدَدٌ وَجَمْعُكَ اِلَّا بَدَدٌ يَوْمَ يُنَادِي الْمُنَادِي اَلَا لَعْنَةُ اللهِ
عَلَى الظَّالِمِينَ فَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَتَمَ لِاَوَّلِنَا بِالسَّعَادَةِ وَالْمَغْفِرَةِ وَلِآخِرِنَا بِالشَّهَادَةِ وَالرَّحْمَةِ وَنَسْئَلُ
اللهَ اَنْ يُكْمِلَ لَهُمُ الثَّوَابَ وَيُوجِبَ لَهُمُ الْمَزِيدَ وَيُحْسِنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ اِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ وَحَسْبُنَا
اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ یزید با شنیدن چنین خطبه مبارکه و کلمات عبرت آیات که رخنه در طبقات ارضین و سموات
می افکند هیچ متنبه نگشت و در پرده شقاوتش اثر ننمود یا اگر نمود محض خودداری و نهایت غفلت از حضرت باری
این شعر یَا صَيْحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوَائِحِ مَا اَهْوَنَ الْمَوْتَ عَلَى النَّوَائِحِ بخواند
و آن صیحه و ناله را که از دهشت محشر خبر میداد و کلمات وحشت آثار را که احوال یوم النشور را تذکره مینمود بهیچ و لاغ
شمرد و برای انصراف حاضران یاوه و بیهوده خواند و اما طبرسی در احتجاج این خطبه با اندک تفاوتی در پاره الفاظ
مذکور داشته و گوید چون علی بن الحسین و حرم آنحضرت علیهم السلام را بر یزید در آوردند و سر مبارک امام علیه السلام را
در حضورش در طشتی بگذاشتند و آن پلید با مخصره خود یعنی چوبکی تازیانه مانند بود با دندانهای مبارکش جسارت همی ورزید و همی گفت

لَعِبَتْ هَاشِمُ بِالْمُلْكِ فَلَا خَبَرٌ جَاءَ وَلَا وَحْيٌ نَزَلْ

الی آخر حضرت زینب بنت علی بن ابیطالب که مادرش فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه وآله بود بر پای شد
و فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلٰوةُ عَلَى جَدِّي سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ صَدَقَ اللهُ كَذٰلِكَ
يَقُولُ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ اَسَاؤُا السُّوآى اَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللهِ وَكَانُوا بِهَا
يَسْتَهْزِؤُنَ اَظَنَنْتَ يَا يَزِيدُ حِينَ اَخَذْتَ عَلَيْنَا اَقْطَارَ الْاَرْضِ وَضَيَّقْتَ عَلَيْنَا آفَاقَ
السَّمَاءِ فَاَصْبَحْنَا لَكَ فِي اِسَارٍ نُسَاقُ اِلَيْكَ سَوْقًا فِي قِطَارٍ وَاَنْتَ عَلَيْنَا ذُو اقْتِدَارٍ
اَنَّ بِنَا مِنَ اللهِ هَوَانًا وَعَلَيْكَ مِنْهُ كَرَامَةً وَامْتِنَانًا وَاَنَّ ذٰلِكَ لِعِظَمِ خَطَرِكَ
وَجَلَالَةِ قَدْرِكَ فَشَمَخْتَ بِاَنْفِكَ وَنَظَرْتَ فِي عِطْفِكَ تَضْرِبُ اَصْدَرَيْكَ
فَرَحًا وَتَنْفُضُ مِذْرَوَيْكَ مَرَحًا حِينَ رَاَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مُتَوَسِّقَةً وَالْاُمُورَ لا تطش
لَدَيْكَ مُتَّسِقَةً وَحِينَ صَفَا لَكَ مُلْكُنَا وَخَلَصَ لَكَ سُلْطَانُنَا فَمَهْلًا مَهْلًا

الزهراء سَيَبْكِيكَ النِّسَاءُ يَابْنَ بِنْتِ الْمُصْطَفَى برآورد و یزید دو حرم حبس کرده در آمدند و یزید تیز زنی از بنی
هاشم که در سرای یزید جای داشت بر حسین علیه السلام ندبه همی کرد و ندای وَاحَبِيبَاهْ وَيَا سَيِّدَ اَهْلِ بَيْتَاهْ يَا ابْنَ
مُحَمَّدَاهْ يَا رَبِيعَ الْاَرَامِلِ وَالْيَتَامَى يَا قَتِيلَ اَوْلَادِ الْاَدْعِيَاءِ برکشید و هر کس بشنید بگریست آنگاه یزید ملعون
چوبی از خیزران بخواست و با ثنایای مبارک امام علیه السلام جسارت ورزید و با ابو برزه اسلمی آن معاملت بپای برد
و با بیات ابن زبعری لَيْتَ اَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا تمثل جست این وقت جناب زینب خاتون دختر علی بن ابیطالب
که مادرش فاطمه بنت رسول خدای صلی الله علیه وآله بود بروایت سید بن طاوس و غیره برخاست و فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ صَدَقَ اللهُ كَذٰلِكَ يَقُولُ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ
اَسَاؤُا السُّوآى اَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ اَظَنَنْتَ يَا يَزِيدُ حَيْثُ اَخَذْتَ عَلَيْنَا
اَقْطَارَ الْاَرْضِ وَآفَاقَ السَّمَاءِ فَاَصْبَحْنَا نُسَاقُ كَمَا تُسَاقُ الْاُسَرَاءُ اَنَّ بِنَا عَلَى اللهِ هَوَانًا وَبِكَ عَلَيْهِ
كَرَامَةً وَاَنَّ ذٰلِكَ لِعِظَمِ خَطَرِكَ عِنْدَهُ فَشَمَخْتَ بِاَنْفِكَ وَنَظَرْتَ فِي عِطْفِكَ جَذْلَانَ مَسْرُورًا حَيْثُ
رَاَيْتَ الدُّنْيَا لَكَ مُسْتَوْسِقَةً وَالْاُمُورَ مُتَّسِقَةً وَحِينَ صَفَا لَكَ مُلْكُنَا وَسُلْطَانُنَا فَمَهْلًا مَهْلًا
اَنَسِيتَ قَوْلَ اللهِ تَعَالَى وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا اَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِاَنْفُسِهِمْ اِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا
اِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ اَمِنَ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ تَخْدِيرُكَ حَرَائِرَكَ وَاِمَاءَكَ وَسَوْقُكَ بَنَاتِ
رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ سَبَايَا قَدْ هَتَكْتَ سُتُورَهُنَّ وَاَبْدَيْتَ وُجُوهَهُنَّ تَحْدُو
بِهِنَّ الْاَعْدَاءُ مِنْ بَلَدٍ اِلَى بَلَدٍ وَيَسْتَشْرِفُهُنَّ اَهْلُ الْمَنَاهِلِ وَالْمَنَاقِلِ وَيَتَصَفَّحُ وُجُوهَهُنَّ الْقَرِيبُ
وَالْبَعِيدُ وَالدَّنِيُّ وَالشَّرِيفُ لَيْسَ مَعَهُنَّ مِنْ رِجَالِهِنَّ وَلِيٌّ وَلَا مِنْ حُمَاتِهِنَّ حَمِيٌّ وَكَيْفَ يُرْتَجَى مُرَاقَبَةُ
ابْنِ مَنْ لَفَظَ فُوهُ اَكْبَادَ الْاَزْكِيَاءِ وَنَبَتَ لَحْمُهُ مِنْ دِمَاءِ الشُّهَدَاءِ وَكَيْفَ يَسْتَبْطِئُ فِي بُغْضِنَا اَهْلَ
الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ اِلَيْنَا بِالشَّنَفِ وَالشَّنَآنِ وَالْاِحَنِ وَالْاَضْغَانِ ثُمَّ تَقُولُ غَيْرَ مُتَاَثِّمٍ وَلَا مُسْتَعْظِمٍ
لَاَهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلْ مُنْتَحِيًا عَلَى ثَنَايَا اَبِي عَبْدِ اللهِ سَيِّدِ شَبَابِ
اَهْلِ الْجَنَّةِ تَنْكُتُهَا بِمِخْصَرَتِكَ وَكَيْفَ لَا تَقُولُ ذٰلِكَ وَقَدْ نَكَأْتَ الْقَرْحَةَ وَاسْتَاْصَلْتَ الشَّافَةَ
بِاِرَاقَتِكَ دِمَاءَ ذُرِّيَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَنُجُومِ الْاَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَتَهْتِفُ بِاَشْيَاخِكَ
زَعَمْتَ اَنَّكَ تُنَادِيهِمْ فَلَتَرِدَنَّ وَشِيكًا مَوْرِدَهُمْ وَلَتَوَدَّنَّ اَنَّكَ شَلَلْتَ وَبَكِمْتَ وَلَمْ تَكُنْ قُلْتَ مَا
قُلْتَ وَفَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ اللّٰهُمَّ خُذْ بِحَقِّنَا وَانْتَقِمْ مِنْ ظَالِمِنَا وَاَحْلِلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِمَاءَنَا
وَقَتَلَ حُمَاتَنَا فَوَاللهِ مَا فَرَيْتَ اِلَّا جِلْدَكَ وَلَا حَزَزْتَ اِلَّا لَحْمَكَ وَلَتَرِدَنَّ عَلَى رَسُولِ اللهِ بِمَا تَحَمَّلْتَ مِنْ
سَفْكِ دِمَاءِ ذُرِّيَّتِهِ وَانْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عِتْرَتِهِ وَلُحْمَتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ اللهُ شَمْلَهُمْ وَيَلُمُّ شَعَثَهُمْ
وَيَاْخُذُ بِحَقِّهِمْ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
حَسْبُكَ بِاللهِ حَاكِمًا وَبِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ خَصِيمًا وَبِجَبْرَئِيلَ ظَهِيرًا وَسَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّلَ لَكَ

لاتقل جهلا اشيب قوله عز وجل ولا تحسبن الذين كفروا انما نملي لهم
خير لانفسهم انما نملي لهم ليزدادوا اثما ولهم عذاب مهين امن العدل
يا ابن الطلقاء تخديرك حرائرك وسوقك بنات رسول الله سبايا قد هتكت وامائك
ستورهن وابديت وجوههن تحدو بهن الاعداء من بلد الى بلد ويستشرفهن
اهل المناقل ويبرزن لاهل المناهل ويتصفح وجوههن القريب والبعيد
والغائب والشهيد والوضيع والشريف والدني والرفيع ليس معهن من
رجالهن ولي ولا من حماتهن حميم عتوا منك على الله وجحودا لرسول الله رجعي
ودفعا لما جاء به من عند الله ولا غرو منك ولا عجب من فعلك وانى يرتجى
مراقبة من لفظ فوه اكباد الشهداء ونبت لحمه بدماء السعداء ونصب الحرب
لسيد الانبياء وجمع الاحزاب وشهر الحراب وهز السيوف في وجه رسول
الله صلى الله عليه وآله اشد العرب لله جحودا وانكرهم له رسولا واظهرهم
له عدوانا واعتاهم على الرب كفرا وطغيانا الا انها نتيجة خلال الكفر وضب
يجرجر في الصدر لقتلى يوم بدر فلا يستبطئ في بغضنا اهل البيت من كان نظره
الينا شنفا وشنآنا واحنا واضغانا يظهر كفره برسوله ويفصح ذلك بلسانه وهو
يقول فرحا بقتل ولده وسبي ذريته غير متحوب ولا مستعظم لاهلوا واستهلوا
فرحا ولقالوا يا يزيد لا تشل منتحيا على ثنايا ابي عبد الله وكان مقبل رسول الله
صلى الله عليه وآله ينكتها بمخصرته قد التمع السرور بوجهه لعمري لقد نكأت
القرحة واستأصلت الشأفة باراقتك دم سيد شباب اهل الجنة وابن يعسوب
العرب وشمس آل عبد المطلب وهتفت باشياخك وتقربت بدمه الى الكفرة من اسلافك
ثم صرخت بندائك ولعمري لقد ناديتهم لو شهدوك ووشيكا تشهدهم
وان تشهدوك ولتودن يمينك كما زعمت شلت بك عن مرفقها وجذت و
احببت امك لم تحملك واباك لم يلدك حين تصير الى سخط الله ومخاصمك
رسول الله صلى الله عليه وآله اللهم خذ بحقنا وانتقم من ظالمنا و
احلل غضبك بمن سفك دمائنا ونقض ذمارنا وقتل حماتنا وهتك
عنا سدولنا وفعلت فعلتك التي فعلت وما فريت الا جلدك وما جززت
الا لحمك وسترد على رسول الله بما تحملت من ذريته وانتهكت من
حرمته وسفكت من دماء عترته ولحمته حيث يجمع به شملهم ويلم به

شعثهم

شعثهم وينتقم من ظالميهم ويأخذ لهم بحقهم من اعدائهم فلا يستفزنك
الفرح بقتله ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم
يرزقون فرحين بما آتاهم الله من فضله وحسبك بالله وليا وحاكما وبرسول
الله صلى الله عليه وآله خصيما وبجبرئيل ظهيرا وسيعلم من بوأك ومكنك
من رقاب المسلمين ان بئس للظالمين بدلا وايكم شر مكانا واضل سبيلا
وما استصغاري قدرك ولا استعظامي تقريعك توهما لانتجاع الخطاب
فيك بعد ان تركت عيون المسلمين به عبرى وصدورهم عند ذكره
حرى فتلك قلوب قاسية ونفوس طاغية واجسام محشوة بسخط الله
ولعنة الرسول قد عشش فيه الشيطان وفرخ ومن هناك مثلك درج
ما درج ونهض فالعجب كل العجب لقتل الاتقياء واسباط الانبياء وسليل
الاوصياء بايدي الطلقاء الخبيثة ونسل العهرة الفجرة تنطف اكفهم
من دمائنا وتتحلب افواههم من لحومنا وللجثث الزاكية على الجبوب الضاحية
تنتابها العواسل وتعفرها الفراعل فلئن اتخذتنا مغنما لتجدنا وشيكا مغرما
حين لا تجد الا ما قدمت يداك وما الله بظلام للعبيد فالى الله المشتكى والمعول واليه
الملجأ والمؤمل ثم كد كيدك واجهد جهدك فوالذي شرفنا
بالوحي والكتاب والنبوة والانتجاب لا تدرك امدنا ولا تبلغ
غايتنا ولا تمحو ذكرنا ولا يرحض عنك عارها وهل رأيك الا فند و
ايامك الا عدد وجمعك الا بدد يوم ينادي المنادي الا لعن الله
الظالم العادي والحمد لله الذي حكم لاوليائه بالسعادة وختم
لاصفيائه ببلوغ الارادة ونقلهم الى الرحمة والرأفة والرضوان
والمغفرة ولم يشق بهم غيرك ولا ابتلى بهم سواك ونسأله ان يكمل
بهم الاجر ويجزل لهم الثواب والذخر ونسأله حسن الخلافة و
جميل الانابة انه رحيم ودود

چون آنحضرت این خطبه بفصاحت و بلاغت و جزالت و هیبت و حجت بپای برد یزید در جواب آن شعر را که مسطور شد
بخواند و فرمان کرد تا ایشان را بازگردانند اکنون بمعانی پاره الفاظ مشکله این خطبه مبارکه اشارت میرود سوی
تانیث اسوء است مانند حسنی که تانیث احسن است و تواند بود که مصدر باشد و بجهة مبالغه موصوف به
واقع شده مانند بشری و بعضی گفته اند سوی اسم درختی است چنانکه حسنی و طوبی اسم بهشت است

یعنی دوزخ عاقبت ایشان باشد و این آیه دالّ است که در سورهٔ روم در ضمن داستان کفار عجم و مغلوب شدن
ایشان و حکایت عاد و ثمود و بلیات و هلاکت و انقراض آن مردم و وخامت عاقبت ایشان وارد است
و انتقام بر لسان مبارک حضرت صدیقهٔ صغری دختر علی مرتضی سلام الله علیهما کذشته و از ایشان در
این موقع همی خواهد باز نماید که حالت یزید و اتباعش بهره‌ای از کفار عجم و مشرکان عاد و ثمود نیست و همچنین
وخامت عاقبت و ندامت فرجام و تباهی و انقراض دولت و دودمان آنان نیز همانند آنان است
و البته جز این نباشد و در حقیقت از انقراض ایشان خبر میدهد و از بطلان آنها و بر حق بودن خودشان باز مینماید
و از کردش روزکار آینده اخبار میفرماید و نیز از این آیهٔ شریفه میرسد که عاقبت معاصی کفر است و نتیجهٔ کفر و
انکار آیات یزدانی نیران جاودانی است پس این آیهٔ شریفه تحذیر از سوء خاتمت و هلاک عاقبت را متضمن است
چه خداوند تعالی تکذیب و استهزاء را عاقبت آنانکه اساؤا السوأی یعنی بد کردند و عاقبت کافر شدند قرار داده است
و معنی آیت مبارکه این است پس هست عاقبت و فرجام آنانکه بد کردند یعنی کافر شدند و بمعاصی ارتکاب
جستند عقوبت با خصلت قبیحهٔ نکوهیده ترکه عقوبت آخرتست چنانکه در امم سابقه که بعصیان ورزیدند
نیز چنین بود بسبب آنکه تکذیب کردند بآیات خدا و عبرت نگرفتند بدلایل قدرت و آیات خداوندی
استهزا میکردند خطر بفتح خاء معجمه و طاء مهمله بمعنی قدر و منزلتست و شموخ با شین و خاء معجمتین بلند شدن و
خویشتن بزرک داشتن و شمخ بانفه بفتح شین معجمه و میم و در آخر خاء معجمه یعنی تکبر ورزید و خود را بزرک داشت
و عطف یعطف با عین و طاء مهمله از باب ضرب یعنی میل کرد و عطفا الرجل یعنی هر دو جانبش و همچنین عطفا کل
شیء یعنی جانبا و گفته میشود ثنی فلان عنی عطفه در وقتیکه اعراض نماید از تو و جذل بفتح جیم و ذال معجمه بمعنی شادی
و شادمانی کردن و جذلان شادمان و شاد را کویند و استیساق از باب استفعال بمعنی کرد آمدن و شتر
و اتساق بمعنی ترتیب و انتظام است و استوسق یعنی تجمع و استقام و اتسق یعنی اجتمع و مهل بفتح میم
و هاء مهمله بمعنی آهستگی است و گفته میشود مهلا یا رجل و یا رجلان و یا رجال و یا امرأة یعنی امهل و چون با تو کویند
مهلا در جواب میکوئی لا مهل والله لیکن نکوئی لا مهلا والله و میکوئی ما مهل والله بمغنیة عنک شیئا و املیت له یعنی
از باب افعال یعنی مهلت دادم و چون بخدای نسبت دهند یعنی خدای مهلت داد او را و آیهٔ شریفهٔ مذکوره و
لا یحسبن الذین کفروا الی آخرها که بعضی از مفسرین و قراء مثل ابن کثیر و حمزه بخطاب میخوانند و بنابر قرائت یاء
راجع به یهود و نصاری و مشرکان و منافقانست و معنی ظاهر آن اینستکه نه پندارند آنهائی که کافرند از یهود و
نصاری و مشرکین و منافقان که آنچه مهلت میدهیم ایشانرا بهتر است برای نفوس ایشان از آنکه ایمان آورده
بدرجهٔ شهادت نائل شوند بدرستیکه ما مهلت میدهیم ایشانرا یعنی عمرهای ایشانرا در دار دنیا دراز میکردانیم و در عقوبت
ایشان تعجیل نمیفرمائیم تا بیفزایند بر معاصی خود و ثبات کیرند در کیش باطل خود و یعنی عاقبت امر ایشان
ازدیاد معاصی باشد و مر ایشانرا است عذابی اهانت کننده و رسوا نماینده و در این آیهٔ مبارکه حضرت زینب

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

سلام الله علیها احوال این مردم لئام را باز مینماید که حلم الهی به مردم مدارا میدهد و نباید بمال و اقبال دنیا فریب بخورند بلکه
این جمله اسباب ازدیاد غرور و سطوت در مهلت یافتن ایشان برای افزودن معاصی و استحقاق شدائد
عذاب و عقوبت و مخالفات این مردم زشت نشان را با شرک بیزدان توامان میکرداند و اما طلیق با طاء مهمله
بر وزن امیر آن اسیری را کویند که رهائیش فرمایند و به بندگی بازش ندارند و مملوکش نفرمایند و طلقاء
بضم طاء و فتح لام و الف ممدوده آن جماعت را کویند که در روز فتح مکهٔ معظمه که جملگی را اسیر کردند بشفاعت
دیگران رها نمودند در مجمع البحرین مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه با مردم قریش
فرمود یا معاشر قریش ما ترون انی فاعل بکم آن جماعت قریش رفتار مرا در حق خود چگونه کمان میبرند کفتند
خیر و خوبی میبینیم چه برادری کریم و برادرزادهٔ کریم باشد یعنی از تو که برادر و برادرزادهٔ کریم ما هستی جز کردار نیک
امید نداریم فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء براه خویش شوید همانا شما را از بند اسیری رها کردم و در جملهٔ
آن جماعت معاویه و ابوسفیان و بعضی دیگر بودند و آن جماعت را که از قریش رها کردند طلقا کفتند و آنان را که
از ثقیف آزاد کردند عتقا نامیدند و طلیق واحد طلقاء و فعیل بمعنی مفعولست و آن اسیر را کویند که رهائیش سازند
و در حدیث وارد است الطلیق لا یورث و از این عبارت پستی رتبت و مقام چنین مردم معلوم میشود چه با
مملوک بیک عنوان هستند و از این عبارت مشهود میشود که یزید و آبای او دارای چه منزلت هستند و با اینحال
چگونه وارث خلافت خواهند بود و ابن اثیر نیز در نهایه باین مطلب اشاره کند و کوید اینکه قریش را طلقاء و
ثقیف را عتقاء کفتند برای امتیاز میان این دو طایفه است و قریش را طلقا خوانند تا بهتر از عتقاء باشند
چه عتقاء آزاد کرده شده کان باشند اما طلقاء بمعنی رها شده کان باشند اگر چه در این مسئله و در انعام هر دو طایفه
در معنی یکسان هستند چه هر دو را اسیر کرده رها فرمودند و برای هر دو حکم مملوکیت و رقیت باشد و اما خدر
بکسر اول بمعنی پرده و بیشهٔ شیر و مخدره زن پرده نشین و لیث خادر شیر در بیشه را کویند و تخدیر مصدر باب
تفعیل بمعنی در پرده داشتن است و اما حرایر بفتح حاء مهمله جمع حره بمعنی آزاده و آزاد است و حره
خلاف امه است و جمعش حرائر است و اما سبایا جمع سبیّه بفتح سین و یاء مشدده زن و مرد اسیر را کویند
و سبی بفتح سین و سکون باء موحده اسیر کرفتن است که اسیر کردانند و جمع آن سبی بضم سین و تشدید یاء
مثناة تحتانیه میباشد و هتک الستر و غیره از باب ضرب یعنی درید پرده را و حدا بالابل حدوا و حداء بر وزن
غراب با حاء و دال مهملتین یعنی شتر را براند و برایش سرود تا بر راه رفتن و شتاب کرفتن انگیزشش باشد و
از این است که فرموده اند زاد المسافر الحداء و الشعر ما کان لیس فیه الخنا یعنی فحش و اینکه فرمود یحدو بک الدنیا
یحدی بالموت بنابر تشبیه است و در دعا وارد است تحدو بی علیها خلة واحدة یعنی متعاقب و متوالی
علیها خصلة واحدة و حادیین شب و روز را کویند کویا مردمان را به سیر بسوی قبور خودشان میرانند تحدو بکم کما منه
که ابل را تعقیب کند و راه سپار کرداند و در این کلام حضرت صدیقهٔ صغری که میفرماید تحدو بهن الاعداء

۲۴۲ یعنی تسوقهن سوقاً شدیداً و استشرف الشیء از باب استفعال بمعنی این است که نظر کشید تا بدان بنگرد و از این کلام
مبارک بازنموده آید که انجاعت بنظارهٔ ایشان جسارت کردند و نظر برافراختند نه اینکه ایشان را بصورت
دیده باشند یا توانند دید و منهل بفتح میم و سکون نون و فتح ها بمعنی مشرب و شرب و موضعی است که در
آن شرب باشد و بمعنی منزلیست که در بیابان باشد و منقل بر وزن مقعد آنراه را گویند که در کوه باشد و لفظه
با ظاء معجمه از باب ضرب و سمع بمعنی افکندن است فهو ملفوظ و لفیظ و بالکلام نطق و فاه و فیه و فوه
بضم فا و فوه و فم بجمله مساوی باشند و بمعنی دهان هستند و جمع آن افواه و افماه است یا اینکه برای او
واحدی نیست چه اصل فم فوه بوده است ها را حذف کرده اند واو حرفی متحرک بجای مانده و چون متحرک
و ماقبل آن مفتوح بود واجب آمد که بالف مبدل آید و چون تبدیل نمودند فا گردید و چون اسمی بر دو حرف
که یکی تنوین باشد یافت نمیشود لاجرم حرفی که مشاکل آن باشد بآن تبدیل نمودند و آن میم است لاجرم فم
گردید چه واو و میم هر دو شفوی هستند و بطوء از باب کرم بطوء بضم با موحده و بطاء بمعنی درنگ و
ضد سرعتست و استبطاء طلب درنگ نمودنست و شنف له از باب فرح یعنی ابغضه و تنکره و شنف
بتحریک بمعنی بغض و کینه ورزی است و شناه از باب منع و سمع یعنی دشمن داشت او را و مصدر آن
شنا بحرکات ثلاث در اول بر وزن سحابه و شنأ بر وزن مقعد و شناة بزیادت ها و شنوه بضم نون
و شنان بر وزن رمضان و بر وزن سکران میآید و احنه بکسر همزه بمعنی حقد و غضب است و جمعش بر وزن
عنب است در حدیث وارد است و فی قلوبکم البغضاء و الاحن و ضغن بکسر ضاد و سکون غین معجمتین بمعنی
حقد و بغض است و ضغن از باب فرح یعنی کینه ورزی نمود و اضغان جمع است و از این است قول خدای تعالی
یخرج اضغانکم و اثم بکسر همزه و سکون ثاء مثلثه بمعنی گناه است و هم بمعنی خمر و قمار است و بجای وردن آنچه را که
روا نیست و اثم بر وزن علم یعنی گناه ورزید فهو اثم و اثیم بر وزن کامل و امیر و اثام بر وزن شداد و اثوم بر وزن
صبور است و تاثم بمعنی توبه و بازگشت از گناه است و شل بفتح شین و تشدید لام بمعنی اندن است و شلل بفتحتین
تباهی دست است و اشل یا الله در مقام نفرین گویند و گفته میشود لا تشل و لا تکلل در مقام ضرورت لاشل گفته میشود
و اصل در کلمه ادغامست و فک ادغام هم جایز است مثل لا تمددن عینیک و مثل و لا تمنن تستکثر و نحو بفتح نون و
سکون حا بمعنی قصد و آهنگ است و انتحاء از باب افتعال بمعنی اعتماد و میل بهر سوی است و ثنایا بفتح
ثاء مثلثه جمع ثنیه است که دو دندان پیش باشد و نکت بفتح اول بمعنی زدن چوب و پا شد بر زمین چنانکه نشانش بماند
و مخصره بر وزن مکنسه آن چیزیست که چون عصا بر آن تکیه کنند و ملوک و خطبا در حال خطاب بآن اشارت نمایند
و عبد الله بن انیس را ذو المخصره لقب کرده بودند چه رسول خدایش مخصره عطا کرد و فرمود تلقانی بها فی الجنه و در بعضی
نسخ نوشته اند یضرب ثنایا الحسین بالمقرعه و مقرع بکسر و سکون ما یقرع به الدابه و قرع ناقه یعنی ضربها بالسوط و
قرعه بالعصا و قرعته بالمقرعه یعنی ضربته بها و نکاء القرحه از باب منع یعنی فشرد دمل و ریش را پیش از آنکه

رسیده باشد و ترا شید آنرا و استیصال از باب استفعال قطع کردن از بیخ است و شافه بمعنی آن قرحه و زخمی است
که در زیر قدم درآید و داغ نمایند و چون قطع شود صاحبش بمیرد و حضرت صدیقه صغری صلوات الله علیها از این کلام ازینها
که از این کردار ناهنجار که از کمال شقاوت و ضلالت و غوایت بپای بردی و از راه حقد و جهل ظاهر ساختی تدبیری در
اصلاحش نیست و علاجی بر ایش متصور نباشد و تا دامان قیامت نشانش بر جاییست و هتف الحمامه از باب
ضرب یعنی صدا کرد کبوتر و هتف به هتافاً بضم ها یعنی صدا کرد با او و هتف به هاتف یصایح و وشک الامر
از باب کرم یعنی شتاب کرد مثل وشک از باب تفعیل و وشیک یعنی سریع و اهلوا و استهلوا یعنی آواز برکشیدند
و خواستار بانگ برکشیدن شدند و فریت جلدک یعنی شکافتی پوست خود را و حز بفتح حاء و زاء مشدده معجمه بمعنی
بریدنست و حزاز از هر چیزیست که بریده باشند و لحمه بمعنی قطعه از گوشت و بضم اول بمعنی خویشی است و شمل بفتح شین معجمه
و سکون میم بمعنی جمع و انبوه است و جمع الله شمله ای ما تشتت من امره و فرق الله شمله یعنی ما اجتمع من امره چنانکه
در دعا وارد است اسئلک رحمة تجمع بها شملی ای ما تشتت من اموری و تفرق و گویند ذهب القوم شمالیل
یعنی پراکنده بروند و شمائیل بمعنی شیء اندک است و این لغت از اضداد است و لمت شعثه از باب قتل یعنی اصلحت
۲ الم من حاله ما تشعث و تشعث چنانکه در دعا وارد است اللهم به شعثنا و شعث بتحریک بمعنی انتشار امر است گفته
میشود لم الله شعثک یعنی جمع امرک المنتشر و حضرت صدیقه صغری بعد از این کلمات باین آیه شریفه استشهاد میجوید
و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم
الله من فضله و تمام آن این است و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف
علیهم و لا هم یحزنون یستبشرون بنعمة من الله و فضل و ان الله لا یضیع اجر المحسنین
از ابن عباس و ابن مسعود و جابر رضی الله عنهم منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خویش
فرمود چون برادران شما روز جنگ احد شهید شدند خدای تعالی روح ایشان را در اجواف مرغان سبز بال جای داد
که در هوای بهشت طوف کنند و بر شاخهای طوبی آشیانه سازند و از جویبار فردوس آب نوشند و مطعومات بهشت
خورند و هنگام استراحت مقیل ایشان قنادیل زرین است که در سایهٔ عرش آویخته و ایشان میگویند خداوندا
یاران و برادران ما را که خبر دهد از این دولت که بیافته ایم تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد در آن افزون گردد خدای تعالی
برای تعریف حال ایشان این آیه وافی دلالت فرو فرستاد و مؤید این روایتست خبر ماثور و متواتر از رسول خدای صلی الله
علیه و آله که درباره جعفر بن ابیطالب که در غزای موته شهید شد فرمود رایته له جناحان یطیر بهما مع الملائکة فی الجنة
و معنی ظاهر آیه شریفه اینست مپندار ای محمد یا ای آنکه قابل خطاب هستی مپندار و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و کسائی یحسبن بغیب خوانده اند
یعنی باید که مپندارند آنانرا که در راه خدا مقتول شده اند مردگان هستند یعنی ایشانرا مانند سایر مردگان که بدون عز
شهادت فوت شده باشند ندانند بلکه ایشان زندگان باشند نزد پروردگار خود و در پیشگاه او تقرب دارند و بدستور
زندگان روزی داده شوند از میوه های بهشت و مطعومات و مشروبات جنت در آنحال شادمان باشند بآنچه که عطا کرده است

خدای با ایشان از فضل خود که رضا و خوشنودی او سبحانه است که برتمامت عطایا تفوق دارد و با شرف شهادت و فوز زندگانی جاویدانی
و تقرب بدرگاه یزدانی و تمتع بنعیم سرمدی و نعمات دیگر در تفسیر مسطور است که چون جواهر قدسیه را بانوار الوهیت شوقی
پدیدار آید ذوات ایشان از لمعات معارف ربانی مستنیر گردانند و برزقون اشاره بآنست که پس از آن بمنبع نور و مصدر رحمت
ناظر شوند و فرحین اشارت بآن کند که بحسب واقع سرور و ابتهاج از این برزقون شوانند بود که ابتهاج پیوسته منظور نظر الهی
و الطاف نامعطوف بعطوف پادشاهی و برسند فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین تمتع کنند و بلذات و نعمتهای نا متناهی باشند و مسرور میشوند
با آنکه هنوز با ایشان پیوسته نشده اند از پس ایشان یعنی نیک حال و شاد دانند به بشارت یافتن از آنکه خویشاوندان و برادران
دینی آنها بدرجه شهادت رسند و با ایشان وصول یابند و در آن کرامت با ایشان شریک شوند و اینکه هیچ ترس و بیمی از آنچه
در پیش دارند ندارند و بر مفارقت از دوستان اندوهناک نشوند و شادی میکنند این شهدا برحمتی که از حضرت احدیت
بر ایشان فائز شده بسبب پاداش عمل ایشان و افزونی بر آن نعمت زیاده بر قدر استحقاق ایشان و با اینکه خدای ضایع نمیفرماید
مزد مؤمنان موحد مجاهد را در انوار التنزیل مسطور است که این آیه مبارکه دلیل بر آنستکه انسان غیر از هیکل محسوس است بلکه جوهریست
مدرک لذاته که دست خوش فنا نمیشود و بخراب شدن این کالبد عنصری متاثر نمیگردد و التذاذ او موقوف به بدن نیست چنانکه این آیه
شریفه النار یعرضون علیها غدوا و عشیا که در حق آل فرعون وارد شده و کلام خیر الانام ارواح الشهداء فی اجواف
طیر خضر ترد انهار الجنة و تأکل من ثمارها و تأوی الی قنادیل معلقة فی ظل العرش مؤید این است اما آنکه منکر این شده
دیگران چنان برند که روح عرض است و تنعم ایشان بر وجه استبداد و استقلال محالست میگویند مضمون احیاء عند ربهم الی آخره
در ستاخیز وقوع یابد و وصف ایشان بصفت در زمان حال برای تحقق وقوع و نزدیکی آنست و یا این است که مراد این
احیاء بذکر جمیل ایشان است در صفحه روزگار یا اینکه زنده اند بایمان اما اصح آنستکه ایشان بعد از شهادت زنده و مرزوق هستند
چنانکه در زمان حیات بودند چه روح جسمی رقیق هوائی ماخوذ از ریحست چنانکه در خواب از بدن مفارقت کند و باز رجعت گیرد
و ظواهر قرآن و احادیث مذکوره و دیگر اخبار و احادیث بر این مطلب دلالت کند و در این کتاب لوازم تدقیق و تحقیق که
بایست و در خور این امر است مذکور است و حضرت صدیقه صغری از استشهاد باین آیه شریفه باز مینماید که حکم آنانکه در این واقعه
با این هنر شهادت نائل شدند با آنانکه در بدایت اسلام و قوت کفر شهادت یافتند و در رکاب پیغمبر جهاد ورزیدند خواه در وقعه
احد یا بدر یا بئر معونه چنانچه مفسرین باین جمله اشارت کرده اند و فتنه عظمی که ابوسفیان در افکنده و جمعی از مسلمانان
و مؤمنان را تباه ساخته بود و فتنه او را خاموش کردند و اسلام نیرو گرفت و کفر مضمحل گشت مساویست و هم اکنون تو که
یزید بن معویة بن ابی سفیانی همی خواستی چون پدر و جدت دین اسلام را ناچیز و بنیاد کفر را قوی کردانی و سید الشهدا
پسر فاطمه دختر رسولخدای برای قوت اسلام از خویشتن و فرزند و اقربای خویشتن بگذشت و دین خدای را ثابت کرد اید
و اگر چنین نکردی و این اهلبیت برخویشتن نخریدی و بمیدان شهادت نمیدوید و کار بصلح و سکوت افکند بالمره دین اسلام مضمحل شدی
و جهانیان گفتندی اگر ایشان برحق هستند و دین خود را برحق میدانند این سکوت و سکون و قناعت و عزلت چیست
لیکن چون چنین کردند همه گویند حق خویشتن خواستند و بنی امیه با ایشان ظلم کردند و حقوق و منصب ایشانرا بستم بردند
توبیخ

دلـ

و مسند خلافت را غصب کردند چه اگر جز این بودی فرزند پیغمبر خویشتن را در چنین خطر نیفکندی و آن مردم لئام برای حطام دنیوی
اینجهان نکوهیده در جام خون فرزند خیر الانام را بر نختیند و آل الله را اسیر ساختند و حضرت صدیقه صغری در این استشهاد
باز نمود که یزید در محو مشعل اسلام چون جدش ابوسفیان تجدید عهد گرفت و سید الشهدا علیه السلام در ارتفاع لوای دین مبین چون
جدش محمد و پدرش امیر المؤمنین صلوات الله علیهم اجمعین جهاد ورزید و این شهادت و بلیت را برای بقای دین حضرت
احدیت و رضای خالق بریت بر خود سهل گرفت و آن درجات دریافت که جد و پدرش دریافتند پس شهادت
آنحضرت نه برای هوای سلطنت و ریاست ظاهریه و در افتادن به تهلکه است و اکنون که شهید شدند نه چون دیگر
مردگان هستند بلکه چون شهیدان اسلام و حامیان دین خیر الانام احیاء عند ربهم یرزقون و در ارتفاع کلمه دین و انقطاع
رشته کفر و دریافت رضوان یزدان فرحین بما آتیهم الله من فضله ابد الابدین باشند جان دادند و جانانرا جان خشیدند
و از نعمی زائل چشم پوشیدند و بدولت باقیه واصل شدند و اگر چند بجمله شهید شدند نسل ایشان تا قیامت بپاید و نام ایشان
زینت فرش و عرش گردید و اگر آنانرا بکشتند جان عرصه بتاراج زوال برادر نوشیدند که از پس مدتی اندک اثری از نام
و نشان و نسل و فرزندان ایشان نماند و اگر نامی بماند با لعن توامانست و اگر یادی بماند با طعن همعنان الا لعنة الله علی القوم
الظالمین و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون کجا یند تا بنگرند چگونه ذریات طاهره ایشان شاعل فروزان مردم جهان
هستند و مشاهد مقدسه ایشان لمعات جلال کبریائی خداوند ذو الجلال میرساند تا معنی یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون را باز دانند با لجمله عنان قلم را بآنچه در آن اندریم باز دانیم و بالله التوفیق و منه الاعانة
سول با سین مهمله و تشدید واو از باب تفعیل یعنی زین و تحذای سولت لکم انفسکم یعنی زینت لکم آنگاه حضرت صدیقه
صغری باین آیت اشارت میفرماید وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِکَةِ اسْجُدُوا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوٓا اِلَّآ اِبْلِیسَ کَانَ
مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهٖ اَفَتَتَّخِذُونَهٗ وَذُرِّیَّتَهٗٓ اَوْلِیَآءَ مِنْ دُونِیْ وَهُمْ لَکُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ
لِلظّٰلِمِیْنَ بَدَلًا یاد آور آن وقتی را که فرشتگان را فرمان کردیم که سجده کنید مر آدم را پس جمله ملائکه سجده کردند مگر شیطان که از قوم
بنی الجان بود و باین علت که از آنقوم بود بیرون رفت از فرمان پروردگار خود آیا بعد از آنکه عدوان شیطان با شما نمایان گشت
فرا میگیرید او را و فرزندان او را دوستان بجز از من آفریدگار شما هستم یعنی ایشان را دوست و مطاع میگیرید و در من که آفریدگار
شما هستم عصیان میورزید با اینکه شیطان و ذریه او مر شما را دشمنانند بد است مر ستمکاران را ابلیس و ذریه او بدل از خداوند
و جناب زینب خاتون بعد از آن آیه باین آیه اشارت میفرماید حَتّٰٓی اِذَا رَاَوْا مَا یُوْعَدُوْنَ اِمَّا الْعَذَابَ وَاِمَّا
السَّاعَةَ فَسَیَعْلَمُوْنَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَّکَانًا وَّاَضْعَفُ جُنْدًا این آیه در حق مشرکان عرب وارد شده و ظاهر معنی چنانستکه تا وقتی که بنگرند
آنچه بیم کرده میشوند بدان و آن یا عذابست در دنیا بقتل و اسیر و غلبه اسلام بر ایشان یا روز قیامت مشاهده انواع خزی
و عذاب و نکال پس زود باشند که بدانند یعنی معاینه بنگرند از آنکه کیست آنکه بدتر از این دو گروه از حیثیت جا و مکان و
کیست ضعیف تر از روی سپاه یعنی دوستان و مددکاران چه جای مؤمنان درجات جنان و ماوای ایشان از درکات
نیران و یار و مددکار اهل ایمان خدای و فرشتگان و پیمبران و یاور مشرکان هیچکس نباشد چنانکه خدای فرماید و ما للظالمین

من انصار حضرت صدیقهٔ صغری و از جملهٔ شأن و مقام و وخامت عاقبت یزید و آن کس که او را بولایت عهد برکشید
معین میفرماید و نیز از ضعف و زوال ایشان و دولت و سلطنت ایشان و عذاب و نکال ایشان خبر میدهد و عاقبت انجام و نیز روی
اهل حق را مکشوف میفرماید و عبره بفتح عین مهمله و سکون با موحده بمعنی اشک باریدن است یقال عبر الرجل از باب علم فهو عابر
و عبران و هی عبری و عابرة ایضا و حرة بکسر حاء مهمله و تشدید راء مهمله بمعنی تشنگی و افروختگی است حران تشنه حرّی تشنه و لطف الله
با طاء مهمله از باب ضرب و نصر نطفا و نطافا بفتح اول در هر دو یعنی روان شد آب و تحلّب العرق و انحلب ای سال
جبوب بضم جیم و با بمعنی زمین درشت و گفته اند که بمعنی روی زمین است و ضاحیه با ضاد معجمه و حاء مهمله زمین آفتاب تابیده را
گویند از کلام ایشان است مکان ضاح ای بارز للشمس گفته میشود فلان انتاب القوم ای اتاهم مرة بعد اخری و عسلان بفتح عین و
سین مهملتین بوییدن و دویدن گرگ و مردم است یقال ذئب عاسل و جمع آن عسل و عواسل است و هم عاسل گرگ را گویند و جمعش
عواسل باشد و در نسخ مختلفه تعقرها امهات الفراعل با عین مهمله و قاف و تعفرها الفراعل با عین مهمله و فاء بدون لفظ امهات و تقفوها
الفراعل با قاف و فاء و واو و تعفوها امهات الفراعل با عین و فاء و واو اما عقر با عین مهمله مضمومه و قاف بمعنی جراحت و زخمت
و بمعنی خسته و مجروح نیز آمده کلب عقور یعنی سگ زخم زننده و عفر بفتح عین و سکون فاء بمعنی خاک آلوده کردن و در خاک غلطانیدن
مثل تعفیر از باب تفعیل و عفیر گوشت آفتاب گرم خشک کرده است و گفته میشود قفیت علی اثره بفلان ای اتبعته ایاه و قفوته
قفوا و قفوا یعنی تبعته و عفا بفتح عین مهمله و فاء و الف ممدوده بمعنی خاک و ناپدید شدن و محو کردیدن و عفا المنزل و تعفّی
یعنی کهنه و مندرس شد و عفت الریح المنزل و عفته ای درسته لازم و متعدی هر دو استعمال شود و فلان تعفوه
الاضیاف و همچنین تعفیه الاضیاف ای تنزله و در این جمله این لغت اخیر انسب مینماید چه کنایت از آنست که آثار اجزاء وحوش
بیابان یا پرندگان نیز زیرا که اگر معنی دیگر لغات بر ویم و بگوئیم حیوانات آن اجساد را در خاک پنهان کردند یا پرندگان ساختند
باشان شهداء و دفن ایشان و تافتن آفتاب بر ابدان مطهره ایشان و صدور اغلب اخبار بعید خواهد بود و فراعل
بضمتین بچه کفتار است و فراعل جمع است و در مثل وارد است اغزل من فرعل و هو من الغزل و المعاشقه و نیز
حکایت کنند که چون کفتار را بر لاشه کشتگان عبور افتد سر و ریش و ذکر ایشان را از ارکال سر در سرش برکشاید چنانکه گوئی خندان است
و معول با میم و عین مهمله و واو مفتوحه مشدده بمعنی مستعانست یعنی آنچه که از وی اعانت جویند و جد بضم و فتح جیم بمعنی
توانائی و کوشش و اجد جدک فی هذا الامر یعنی ابلغ غایتک و بمعنی رغبت گفته میشود جد دابته و اجد هاکاهیکه
افزون از نیروی آن بر آن حمل نماید و رحضه از باب منع یعنی شست از امثال رحضه و آن شسته شده را رحیض و مرحوض
گویند با راء مهمله و ضاد معجمه و فند بفتح فاء و نون و در آخر دال مهمله بمعنی سستی رای و دروغ گفتن و خرف شدن و تفنید
از باب تفعیل گوهر ... بیخ و ضعف رای نسبت کردن است و گفته میشود شمل مبدد با هر دو دال مهمله یعنی پریشان
و پراکنده و تبدد الشیء یعنی تفرق و جمعک لا بدد یعنی واحد بعد واحد ای له نهایة و انقطاع و بدد الله عطایه یوم القیمه
فرقها و فی الدعاء علی الکافرین و المنافقین و اقتل اعدائهم بددا بکسر با جمع بده است که حصه و نصیب باشد ای
اقتلهم حصصا مقسمه لکل واحد منهم حصه و نصیبه و بفتح نیز روایت شده ای متفرقین بالقتل واحد بعد واحد و اما بددا

دو و ان

دو عرق و رگ باشند میان صدغین و صدغ بضم صاد مهمله و بعد از دال مهمله ساکنه غین معجمه ما بین چشم و گوش است و گویند جاء یضرب
اصدریه یعنی آمد در حالتیکه فارغ بود و ابن اثیر در نهایه گوید که در حدیث وارد است یضرب اصدریه یعنی منکبیه و هم
اسدریه با سین مهمله و زای معجمه گفته اند ای عطفیه و منکبیه یضرب بیدیه علیهما و هو بمعنی الفارغ و نیز با سین و راء مهملتین
آمده است و جیم با جاء بمعنی خویشاوندان باشد و در بعضی نسخ حمی نیز مرقوم است که بمعنی آنکس باشد که در نگاه چیزی را از کسی
نگاهبان شود و عتو بضم عین مهمله و تاء فوقانی و واو مشدده بمعنی درگذشتن از حد و اندازه است جحود بر در رسیده در معنی
انکار و رزیدن حق کسی است با اینکه حق او عالم باشند گفته میشود جحده حقه و بحقه از باب منع جحدا و جحودا یعنی انکره مع
علمه بثبوته و طائش و طیش با طاء مهمله از باب ضرب یعنی سبک شد و گفته میشود رجل طیاش یعنی سبک و طیش بمعنی
پرو نشدن عقل و خرد و گذشتن تیر است و مذروان بکسر میم و سکون ذال معجمه و راء مهمله بمعنی اطراف آلیتین سرین است و واحدی
ندارد و مذروان از سر دو سوی سر است و گفته میشود جاء ینفض مذرویه یعنی آمد و میافشاند اطراف سرین را و این کنایت
از انسکه سنگرو بیم کننده آمده است و نفضه با فاء و ضاد معجمه بر وزن سبره و رطبه بمعنی لرزه و رعده است که از
تب پدید آید و نفض الثوب یعنی افشاند جامه را تا افشانده شود و هزاها و زاء معجمه مشدده از باب نصر یعنی جنبانید و سیف
هزاز یعنی جنبان و ضب با ضاد معجمه و باء موحده مشدده بمعنی کینه است گفته میشود اضب فلان علی غل فی قلبه ای اضمر
یعنی کینه در دل گرفت و گفته میشود تحرق فی لظی نار جهنم ای یعذب فیه نار جهنم و حوب با حاء مهمله بمعنی گناه و تحوب از
باب تفعل بمعنی تأثم و توجع و تحزن و بازگشت از گناه است و تهلل وجهه و استهل یعنی روشن از شادی درخشان شد
و اهل المعمر کاهیکه صوتش را به تلبیه بلند کند و یعسوب با عین و سین مهملتین بر وزن یعقوب بمعنی سید و رئیس و مقدم و بزرگ
قوم است و جذ با جیم و ذال معجمه و جز با جیم و زای معجمه هر دو بمعنی قطعت و سدل بفتح سین و دال مهملتین پرده که پیش
هودج کشند سدول اسدال سدائل جمع است و از اینکلام میرسد که مقصود از هتک پرده حشمت همین پرده است
و حمی ذمار بکسر یعنی آنچه سزاوار بود نگاهداشت آن بر مرد و استفزاز با هر دو زاء معجمه سبک شدن از چیزی و تبوات منزلا یعنی
در انجا فرود شدم و بوات للرجل منزلا یعنی مهیا کردم و انتجاع با جیم و عین مهمله بمعنی انتقاعت و محشوه مثل محشوه یعنی
مملوه و آکنده و عامر با عین مهمله بمعنی زانی و عهره زانیه و معنی خطبه شریفه چنین است که پس از ستایش خداوند
نیایش رسول رهنما حضرت صدیقه صغری بحکم آیه مبارکه باز نمود که یزید و متابعان آن پلید که نابود انکارهای از رواد محال
امر خدا و قتل فرزند زهرا و اسر ذریه رسول مصطفی و علی مرتضی جسارت ورزیدند و آیات یزدان را انکار نمودند بازگشت
ایشان با آتش نیران و جهنم جاویدان خواهد بود آنگاه میفرماید ای یزید آیا چنان گمان بری یعنی نه مطابق واقع و حقیقت
ه باشد بلکه مخالف آنست کاهیکه اقطار زمین و آفاق آسمان را بر ما تنگ آوردی و ما را چون اسیران از شهری بشهری و دیاری
بدیاری راه سپار داشتی این خود هون و هوانیست که از حضرت یزدان ما را همعنان گشته و کرامت و امتنانیست
که تو را توانا گردیده از بهر تو حشمت و کرامتی و در حضرت خداوند عظمت مقام و مرتبتی هست و از این روی به بکبر
و خویشتن را بزرگ شماری و بینی پر باد کنی و اینکه مملکت دنیا از بهر تو صافی و سلطنت ما بتو مخصوص آید شادمان و

و فرجان مسلمان و جولانگه سیری چنین است که میدانی چندی از انگیزه غرور و غفلت فرود شو و از این باده سرور و نخوت بهوش آی و از روی جهل و ضلالت این چند سبک و متمایل مشو مگر فراموش کردی قول خدای را که گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند و سر از فرمان بر تافتند و با پیغمبران و برگزیدگان یزدان بمخالفت رفتند و سرکشی ورزیدند و روزی چند در اینجهان خندیده و کیهان فرسنده درنگ یافتند و دچار عذاب و عقاب نیامدند که این تأخیر کیفر برای ایشان خیر و خوبی است بلکه این مهلت از آن با ایشان دادیم تا بر گناه بیفزایند و بعذابی خوار کننده گرفتار شوند یعنی حالت تو ای یزید نیز چون آن جماعت باشد آیا از روی عدل و داد و نصفت و اقتضاء است ای پسر طلقاء و فرزند آزاد شده‌ها که زنان و کنیزان خود را در پس پرده بداری و دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله را اسیر وار شهر بشهر بگردانی و ستور حشمت و حرمت و عذر ایشان را نادیده انگاشتی و در مناهل و مناقل و اماکن و منازل بتاختی و انظار دور و نزدیک و پست و بلند را بر ایشان برگماشتی و در حال ایشان از رجال خالی داشتی و پرستار برای ایشان نگذاشتی و اینجمله کار و کردارهای ناستوار که از تو پدیدار گشت همه از روی سرکشی و نافرمانی خدای و منکر شدن رسول او و دفع دادن آنچه را که رسول خدای از حضرت خدای بیاورده باشد و اینهمه افعال نکوهیده و اعمال ناشایسته از تو هیچ عجب نباشد و چگونه امید مهر و عطوفت میرود از آنکس که جگر شهیدان را از دهان بیفکند و گوشتش از خون شهدا روئیده و با سید انبیاء آتش حرب برافروزنده و بجنگ آنحضرت لشکرها فراهم کننده و بر روی مبارکش تیغ برکشنده و در انکار خدا و رسول خدا و عداوت با پیغمبر و کفر و طغیان با حضرتش او از تمامت عرب شدیدتر باشد جز نتیجه خلال کفر و کینه کهنه که از دیرین روزگار کینه‌کشان روز بدر در دل نهفته و آن آتش در کانون خاطر بیناشته چه نماینده باشد کنایت از آنکه از پسر هند جگرخواره چه بهره توان خواست و چگونه در خصمی اهل بیت درنگ و خودداری تواند کرد آنکس که دیده‌اش را بغض و عداوت و ضغن و حقد و خصومت باز گشوده آنگاه بدون اینکه از آنچه کرده و میکند بتوبت و انابت باشد یا چنان گناهی بزرگ را عظیم شمارد شعری باین قبح و شناعت انشاد کند

لَاَهَلّوا وَاسْتَهَلّوا فَرَحاً ثُمَّ قالوا یا یَزیدُ لا تُشَلّ

اینکاش آباء و اجداد و مشایخ من که در روز وقعه بدر و مقاتلت با رسول خدای کوششها میورزیدند و برای تقویت کفر زحمتها بر خویش مینهادند و از اینروی رنجها بردند و تعبها کشیدند تا با کمال بغض و کین آنحضرت بقتل رسیدند با حسرت و ضجرت بمردند حاضر بودند و این روز را میدیدند که چگونه آن کینه دیرینه بجستیم و جگر پیغمبر را از خون پسرش بخستیم و اهل بیتش را اسیر و ذلیل ساختیم آنگاه با روی درخشان شادی کنان و خرم و خورسند زبان بآفرین برگشادند و از فرح و سرور بر کشیدند و میگفتند ای یزید شل نشوی باجمله میفرماید با اینکه چنین کاری کردی و پسر رسول خدای را بکشتی جرم و جریرتی نشمردی و بر کفر و نفاق برافزودی و چنین شعری را در میان جماعت و حضور اهل بیت رسالت قرائت کردی و اینکار ناهنجار را با جسارت ورزیدن و با دندانهای مبارک حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه قضیب و چوب آشنا ساختن انباز داشتی با اینکه بوسه‌گاه رسول خداوند بی‌انباز و سید جوانان اهل بهشت بود و با این جسارت رخسار از نشان شادی و سرور در فروزان ساختی و چگونه چنین نگوئی قسم بجان من که از اینکه از خون سید جوانان بهشت و پسر بزرگ و در پس جرب و آفتاب آل عبدالمطلب

و ذریه رسول خدای صلی الله علیه و آله دل را نابهنگام پوست برداشتی و بر شکافتی و قرحه شافه را که برنیش موجب تباهی صاحبش میباشد از بیخ و بن برآوردی و بریختن خون او با اسلاف کافر خود تقرب خواستی و باشیاخ خود بانگ برکشیدی و ایشان را ندا برآوردی کاش بودند و اینکار و کردار تو را میدیدند همانا اگر ایشان حاضر نشدند تو زود با ایشان میری و مورد و مکان ایشان را دریابی و چون بروزگار ایشان دچار شدی و آن عذاب و عقاب را دریافتی دوست همیخواهی داشت که دست تو همانطور که میخواستی و میکشی از مرفق شل و جدا گردد و گنگ بودی و آنچه گفتی و گفتی و آنچه کردی نکردی و دوست همیداری که از پشت پدر بزهدان مادر نیفتادی تا باین درکات و عقوبات بازنخشی در آن هنگام که بسخط و آن و مخاصمه رسول خداوند جانیان نگران کردی آنگاه فرمود بار خدایا حق ما را از ستمکاران بستان و انتقام ما را از آنانکه بر ما ظلم نموده‌اند بکش و آنانرا که خونها و دوستان و یاوران و حمایت ورزندگان ما را بریختند دست فرسود غضب خویش فرمای سوگند با خدای ای یزید نشکافتی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و زود است که با آن بارهای وزر و وبال و احمال معاصی که از ریختن خون ذریه پیغمبر و هتک حرمت او در عترت او و آنانکه پاره گوشت بدن او هستند بر خویش برنهاده بروی درآئی کاهیکه خدای آن جماعت پراکنده را فراهم و جمع کرده و حقوق ایشان را اخذ فرماید پس اکنون از این شادی و شادمانی سبک عنان مباش و گمان مبر آنانرا که در راه خدای شهید شده‌اند چون دیگر اموات مردگان باشند بلکه ایشان زنده و در حضرت پروردگار بهرگونه نعمت مرزوق و بفضل و فروز خدای در حق ایشان شادان هستند و کافی است تو را ای یزید که خدای ولی و حاکم و رسول خدای خصیم و داد و جبرئیل ظهیر و یاور باشد و زود باشد که بداند آنکس که کار ملک از بهر تو بیاراست و بر گردن مسلمانانت سوار ساخت که چه نکوهیده ظالمی را اختیار نمود و چه ناخجسته را برای خود بدل ساخت و در روز قیامت معلوم خواهد شد که بدانید مکان بد از آن کیست و زبونی یار و یاور و ضعف سپاه با لشکر با کیست و اگر چند روزگار و دواهی لیل و نهار کار بدانجا رسانید که با تو آم در مقام خطاب برداشت همانا من قدر تو را اندک[2] و تقریع تو را عظیم میخوانم نه برای آنکه مخاطبه با تو را برای سود داشتغاع تو هم کرده باشم یعنی چنان بدانم که از اینجمله تو را سودی رسد و از آن خواب غفلت سر برگیری بعد از آنکه عیون مسلمانان را از اشک دیده رود خون ساختی و دلهای ایشان را از آتش این اندوه بتافتی همانا دلهای قاسیه و نفوس طاغیه و جسامی است که بسخط خدا و لعنت رسول آکنده و شیطان را در آن آشیان آمد و شد و جوجه نهاد و مانند تو را باخت و براند و سخت در شگفتی و بس در عجب باید بود که مردمان اتقیاء و فرزندان انبیاء و سلیل اصفیاء بدست آزاد شدگان خبیث و نسل زناکاران[2] و فاجران زشت کار کشته شوند و خونها از دست ایشان در سیلان و دهان ایشان از گوشت ما آلوده و نوشان میباشد و چنین بدنهای پاک و پاکیزه را در چهره بیابان گرگ و بیر گفتار ندیم و زوار باشند ای یزید اگر امروز به نیروی این سلطنت بیدوام ما را غنیمت انگاشتی زود است که ما را غرامت خواه یابی کاهیکه جز آنکه از پیش بفرستادی نیابی و خدای با بندگان ظلم نمیفرماید کنایت از اینکه همان عدل خدای برای احقاق حق ما از تو کافی است و بحضرت او ست شکایت و او ست پناه من و بدو دست اعتماد من و از او ست

[2] و تقریع تو را عظیم و توبیخ تو را کثیر شمردم لیکن چشمها اشک ریز و دلها آتش انگیز است با اینکه اگر قدر تو را پست میگردانم

[2] نسل زناکاران یعنی حرامزاده

 امیدوار آرزوی من هم اکنون آنچه که توانی برکیسه ذکین کشش و کوشش خود بیفزای سوگند بآنخدای که ما را بوحی و کتاب ورشد و انتجاب شرافت بخشید که نتوانی بفضیلت و مدت جلالت ما بازرسی و براتب و مقامات ما وصول یابی و یاد ما را محو نمائی و وحی ما را بمیرانی و هرگز غبار ننگ این عار را که در صفحه روزگار تا پایان لیل و نهار بر چهره خویش بر نهادی شستن نتوانی همانا خبر رأی ست و عقل نا تندرست و ایامی قلیل و جمعی پراکنده و دلیل نداری و ازینجمله همه با خبر خواهد شد در آنروز که از خداوند عزیز منادی ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران است پس سپاس و ستایش مر خداوند را است که درباره اولیایش بسعادت حکم راند و اصفیایش را بلوغ مراد و مطلوب بخاتمت رسانید و ایشان را بمقامات رحمت و رافت و مغفرت و رضوان نقل داد و جز تو را در مخالفت ایشان قرین شقاوت نداشت و بخون ایشان مبتلا نفرمود و از حضرتش خواستار میشوم که بر اجر ایشان بیفزاید و برای ایشان تکمیل فرماید و ثواب و ذخیره جزیل و جمیل بخشد و حسن خلافت و جمیل انابت را از حضرتش مسئلت نمائیم بدرستیکه او است رحیم و ودود و حسبنا الله و نعم الوکیل چون یزید این نوع فصاحت و بلاغت و اشارات و کنایات و احتجاج را از حضرت صدیقه صغری بدید و این کلمات دهشت سمات و سخنان درشت که از قوارع بلایا و مقارع منایا و دندان افعی و نیش مار کرزه تر بود بشنید و در نفس از نیران و عدوان آکنده ترگشت و از هول و بیم نمیتوانست آن حضرت را دچار رنج و زحمتی دارد و آبی بر آتش دل و سینه برافشاند از راهی دیگر و عذری دیگر بر آمد و این شعر بخواند

یا صیحة تحمد من صوائح ... ما اهون الموت علی النوائح

صوائح از صیحه صدای نوحه زن بر مرد کانست و نیاحه نوحه کردن در ماتم نیاحه اسم فیه و در جمع آن میگویند نساء نوح ونیح اول و انواح بر وزن اشجار و نوح و نوائح و از این سخن و قرینت این شعر خواست باز نماید که اگر حضرت زینب اینکلام براند بسبب پرشیدگی از این مصیبت است و مردن برای زنان مصیبت یافته بسی آسانست و با چنین مردم که مردن را خوار میدارند و خریدارند و بهیشانه هر چه خواهند میگویند چه میتوان بپایان برد و نیز تواند معنی چنین باشد که آن خبیث از روی جهل و غرور و خمار و سرور از این صیحه و ندبه خورسند بوده است و در گوش خویش چون نوای ساز و طنبور میخوانده است و بروایت صاحب احتجاج بعد از انجام خطبه شریفه دیگر باره فرمان آن نابکار اهلبیت رسول مختار را بجای خود بازگردانیدند معلوم باد تواند بود که اینگونه خطبه که از حضرت صدیقه طاهره صغری زینب کبری علیها سلام الله منقول است ناقلان و راویان متعدد هر یک بلسانی نقل کرده باشند و در اصل یک خطبه بوده و از اختلاف روات دو خطبه انگاشته باشند ۲
و نیز تواند بود که هر یک در یک مجلس قرائت شده باشد چنانچه اختلاف در قضایای مجلس و اغاز و انجامش در میان نقله اخبار اتفاق افتاده بر این امر حاکم تواند بود در منتخب شیخ ابن طریح مسطور است که چون یزید ملعون فرمان کرد تا سر دندان امام حسین علیه السلام را بحضورش حاضر ساختند زینب دختر امیر المؤمنین علیها السلام فرمود یا یزید اما تخاف الله سبحانه من قتل الحسین علیه السلام وما کفاک حتی تستحث حرم رسول الله صلی الله علیه وآله من العراق الی الشام وما کفاک انتهاک حرمتنا حتی تسوقنا الیک کما تساق الاماء علی المطایا بغیر وطاء من بلد الی بلد ای یزید آیا در کشتن حسین علیه السلام از خدای نترسی و این کردار ناهنجار ترا کافی نباشد

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

 حرم محترم رسول خدای صلی الله علیه و آله را از عراق بجانب شام برانگیختی و نیز هتک حرمت ایشان تو را کافی نشد تا گاهیکه ما را بسوی حضرت روان ساختی چنانکه کنیزان را حمل نمایند بر شتری بی وطاء از شهری بسوی شهری یزید گفت برادرت حسین میگفت من از یزید و پدرم از پدر یزید بهتر و مادرم از مادر یزید و جدم از جد یزید بهتر بود در اینکلام درباره تصدیق و درباره جدش بغلط رفت اما جدش رسول خدای صلی الله علیه و آله از تمامت بریت بهتر است و اما اینکه مادرش از مادر من بهتر و پدرش از پدر من بهتر است این سخن چگونه است با اینکه پدرش با پدرم محاکمه ورزیدند آنگاه این آیه مبارکه را قرائت کرد قل اللهم مالک الملک تا آخر حضرت زینب صلوات الله علیها این آیه را تذکره فرمود ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اتاهم الله من فضله آنگاه فرمود یا یزید ما قتل الحسین غیرک ولولاک لکان ابن مرجانة اقل و اذل اما خشیت من الله بقتله وقد قال رسول الله فیه وفی اخیه الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة فان قلت لا فقد کذبت وان قلت نعم فقد خصمت نفسک فقال یزید ذریة بعضها من بعض و بقی خجلا نادما و با اینحال از پاره گمراهی و طغیان فرود نیامد و بیم و دهشت نیافت و با آن قضیب که بدست داشت بثنایای مبارک حسین علیه السلام اشارت میورزید اما چنان مینماید که این نقل پیرون از ضعف و شذوذ نباشد چنانکه از مناقب مرویست که یزید با زینب سلام الله علیها گفت با من سخن کن فقالت هو المتکلم فرمود علی بن الحسین متکلم است یعنی امامت و ریاست و مکالمت با او است پس آنحضرت این شعر مشهور لا تطمعوا ان تهینونا فنکرمکم الی آخره را قرائت فرمود و آن مکالمات در میانه برفت و از انجمله اخبار مختلفه و روایات متشتته معلوم میشود که در مجالس عدیده اتفاق افتاده و چنان مینماید که خطبه حضرت زینب سلام الله علیها در مجلس اول رویداده و این شعر یا صیحة تحمد من صوائح که بر لسان یزید بگذشت چنانکه مذکور گشت بر این دلالت کند و نیز از در آمدن هند بمجلس یزید و کلمات او و زوجه دیگر او معلوم میشود که گاهی مجلس یزید از بیگانگان خالی و گاهی بمردمان آکنده و گاهی اهل البیت در زندان و گاهی در سرای او و گاهی در سرای مخصوص که از بهر ایشان مقرر داشته و سوگواری میفرموده اند بوده اند ابن شهر آشوب میگوید که موضع حبس امام زین العابدین در آنروز مسجد بوده و از اخبار معلوم میشود که بعد از مجلس اول ایشان با یزید علیه اللعنة ایشان را در خرابه منزل داده اند در ریاض الاحزان مسطور است که حاصل مطلب این است که چون اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله از چنگ آن ملعون بسلامت بیرون شدند و در آن منزل خراب چندی از آن دهشت و اضطراب بیرون آمدند و بر تراب بنشستند و صحبت احباب بآن خاطر آزرده و نیران صدور مبارک جانب التهاب گرفت لاجرم اشکها از چشمها باریدن گرفت و مشقتی سخت و بیتی شدید دچار آمدند بدنهای نازپرور از رنج سفر نزار و خاطرهای آرمیده از هیبت خوف و خطر فکار و رویهای منور از صدمت جوع و سهر زرد بود و منزل ایشان نه مانع حر و نه دافع برد چندی چون شب چهره کشود در آن منزل خراب که سیاه تر از پر غراب بود بدون طعامی وافی و شرابی کافی و فراشی گسترده و چراغی افروخته و مونسی غمخوار و مصاحبی بعادت یار از هر سوی ناله و ویل بشور بر آوردند اینوقت حضرت زینب دختر فاطمه صلوات الله علیها ناله و زفیر بر آورد و لسان حالها تنشید و تقول

صرف الزمان وریب الدهر ابکانا ... ونغص العیش منا حین ابلانا

۲۸۲
كُنّا بِأَرْغَدِ عَيْشٍ فِي مَنازِلِنا   مَعَ النَّبِيِّ رَسُولِ اللهِ مَوْلانا
جَبْرَئِيلُ خادِمُنا وَالرُّوحُ يُؤْنِسُنا   وَاللهُ يَعْصِمُنا وَالْخَلْقُ يَرْعانا

الی آخر الابیات و در بحار الانوار مسطور است که از جمله مراثی حضرت زینب دختر فاطمه خواهر امام حسین صلوات الله علیهم این ابیات است که هنگام ورود بدمشق قرائت فرمود

أَما شَجاكَ يا سَكَنُ قَتْلُ الْحُسَيْنِ وَالْحَسَنُ   ظَمْآنَ مِنْ طُولِ الْحُزْنِ وَكُلُّ وَغْدٍ ناهِلُ
يَقُولُ يا قَوْمِ أَبِي عَلِيُّ الْبَرُّ الْوَصِيُّ   وَفاطِمُ أُمِّي الَّتِي لَها التُّقَى وَالنّائِلُ
مُنُّوا عَلَى ابْنِ الْمُصْطَفَى بِشَرْبَةٍ يُحْيِي بِها   أَطْفالُنا مِنَ الظَّما حَيْثُ الْفُراتُ سائِلُ
قالُوا لَهُ لا ماءَ لا إِلَّا السُّيُوفُ وَالْقَنا   فَانْزِلْ بِحُكْمِ الْأَدْعِيا فَقالَ بَلْ أُناضِلُ
حَتَّى أَتاهُ مُشْقَصٌ رَماهُ وَغْدٌ أَبْرَصُ   مِنْ سَقَرٍ لا يَخْلُصُ رِجْسٌ دَعِيٌّ وَاغِلُ
فَهَلَّلُوا بِقَتْلِهِ وَأَعْصَبُوا الْقَتَلَةَ   وَمَوَّهُوا فِي فَضْلِهِ قَدْ أَفْحَمَ الْمُناضِلُ
وَعَفَّرُوا جَبِينَهُ وَخَضَّبُوا شُئُونَهُ   بِالدَّمِ يا مُعْتَبِرُ ما أَنْتَ عَنْهُ غافِلُ
وَهَتَكُوا حَرِيمَهُ وَذَبَحُوا فَطِيمَهُ   وَأَسَرُوا كُلْثُومَهُ وَسِيقَتِ الْحَلائِلُ
يُسَقْنَ بِالتَّنائِفِ بِضَجَّةِ الْهَواتِفِ   وَأَدْمُعٌ ذَوارِفُ عُقُولُها ذَوائِلُ
يَقُلْنَ يا مُحَمَّدُ يا جَدَّنا يا أَحْمَدُ   قَدْ أَسَرَتْنا الْأَعْبُدُ وَكُلُّنا ثَواكِلُ
هُنَّ سَبايا كَرْبَلا إِلَى الشَّامِ وَالْبَلا   قَدِ اشْتَغَلْنَ بِالْبُكا لِبَسِّهِنَّ ناحِلُ
إِلَى يَزِيدَ الطّاغِيَةِ مَعْدِنِ كُلِّ داهِيَةٍ   مِنْ نَحْوِ بابِ الْجابِيَةِ فَجاحِدٌ وَغافِلُ
حَتَّى دَنَى يَزِيدُ الدُّجَى وَرَأْسُ الْإِمامِ الْمُرْتَجَى   بَيْنَ يَدَيْ شَرِّ الْوَرَى ذاكَ اللَّعِينِ الْقاتِلِ
يَعْلُو فِي ثَنايا فَمِهِ قَضِيبُ خَيْزُرانِهِ   يَنْكُتُ فِي أَسْنانِهِ قُطِعَتِ الْأَنامِلُ
أَنامِلُ بِجاحِدٍ وَحاقِدٍ مُعانِدٍ   مُكائِدٍ مُعانِدٍ فِي سِرِّهِ غَوائِلُ
طَوائِلُ بَدْرِيَّةٌ عَوامِلُ كُفْرِيَّةٌ   شَوْهاءُ جاهِلِيَّةٌ ذَلَّتْ بِهَا الْأَفاضِلُ
فَيا عُيُونِي أَسْكِبِي عَلَى بَنِي بِنْتِ النَّبِيِّ   بِفَيْضِ دَمْعٍ ناضِبٍ كَذاكَ يَبْكِي الْعاقِلُ

اما از اغلب این اشعار که از قضیهٔ نکت ثنایای مبارک امام حسین علیه السلام و اظهار اضغان زمان جاهلیت حکایت دارد تصریح میاید که این مرثیه بعد از مجلس نخست که با یزید پسر معاویه قرائت شده و اینکه علامهٔ مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید حین ادخلوا دمشق معنی ظاهرش اراده نفرموده سید علیه الرحمه و اغلب ثقات اخبار و آثار نوشته اند که یزید فرمان داد تا ایشان را در منزل جای دادند که نه از سرما و نه از گرما محفوظ بودند و چندان بماندند که پوست چهره های مبارک دیگرگون شد و از این خبر معلوم میشود که مدتی اهل بیت در شهر دمشق توقف داشتند معلوم باد چون کسانیکه بلطایف کلام و دقایق لغات و کنایات و استعارات عربیه بنیروی ذوق سلیم و سلیقهٔ مستقیم دانا باشند و بر این خطبهٔ شریفه و کلمات مبارکه بنگرند بدانند که علم و معرفت حضرت صدیقهٔ صغری

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

۲۸۳
زینب کبری سلام الله علیها از تحصیل علوم و معارف اکتسابیه چه مانند این احتجاج بر طریق ارتجال و بدون تقدم فکر و رویت محال مینماید که از افراد خلیقت مگر از صاحب عصمت یا آنکسیکه قریب بآن مقام و رتبت باشد تراوش نماید چنانکه در آن خبر جای دادن اهلبیت را در خانه ویرانه و زیر انطاق شکسته و تکلم پاسبانان بزبان رومی و کلام علی بن الحسین علیهما السلام که در اینجا چون کسی زبان رومی را نیک میدانست و معلوم میشود که در میان اهلبیت نیز کسی بوده است که بر زبان بیگانه و آشنا آگاه بوده لیکن نه چون آنحضرت مکشوف میافتد که این حضرت طاهره را مقام و منزلت و آنچه مقدار است و نفس نورانیه قاهرهٔ این طاهره چنان بر نفس نکوهیدهٔ یزید غلبه داشته که در انجا که خواسته است مناقب خود و آباء و اجداد و برادر خود و حقوق خود و مثالب یزید و آباء او و ظلم و عدوان و کفر و طغیان او را بر جهانیان مکشوف فرماید بلکه از اخبار آینده و زوال دولت یزید و بقای امامت ائمه هدی صلوات علیهم اخبار فرماید آن پلید و اعوان او را ایزدی نفس بر آوردن و بریدن رشتهٔ آن کلمات بلاغت آیات که در هر یک هزاران نیزه و خنجر بر جگر ایشان جای کیسه و کارگر افتادی نیز بیفتادی و اگر توانستی از آن آتش بغض و کین که بدل اندر داشت اگرچه دانستی که سلطنتش تباه و جانش در معرض تلف میرود آنجمله را بر گردن بر گرفتی و آنحضرت را بقتل رسانیدی بلکه هزار یک آنجمله را داغ کبر و خیلای او بر شانی و چون بدقت بنگرند این خود کرامتی بزرگ است که از آنحضرت روی داده چنانکه خدای تعالی در حق انبیا و اولیای خود در چنین مقامات و اثبات حقوق خویش عادت بر این رفته است و در این مجلس همین شان و مقام را آنحضرت طاهره دارا بوده است و در این امر با حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و قرائت خطبه در منبر دمشق مساوی جسته است ابو اسحق اسفراینی در نور العین مینویسد که چون یزید باهنگ قتل حضرت سجاد بر آمد زنان بگریه و فریاد در آمدند ام کلثوم علیها السلام قدم پیش نهاد و فرمود يا يَزِيدُ إِلَى مَتَى تَقْتُلُ فِي أَهْلِ الْبَيْتِ أَتُرِيدُ أَنْ تُخْلِيَ الدُّنْيا مِنْ نَسْلِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ مردمان فریاد و زاری بر آوردند و آن خبیث از اندیشهٔ خود در گذشت و آنحضرت را رها کرد آنگاه روی با زینب کرد دختر علی قرة العین علی و فاطمه زهرا علیهما السلام آمد تا خلافت از من بستاند زینب همانا خدای مرا بر شما تمکن ساخت آنحضرت فرمود

يا يَزِيدُ أَتَأْخُذُنا بِحُقُوقِ بَدْرٍ وَحُنَيْنٍ يا وَيْلَكَ هَتَكْتَنا وَتَحْجُبُ نِساءَكَ فِي الْخُدُورِ وَأَوْلادَ رَسُولِ اللهِ ما سَوَّيْتَ ما كَفاكَ قَتْلُ الْحُسَيْنِ الْمُنْتَهَى إِنَّ ذلِكَ عَلَى اللهِ هَيِّنٌ اللّهُمَّ خُذْ بِحَقِّنا وَانْتَقِمْ مِنْ ظالِمِنا وَأَحْلِلْ غَضَبَكَ عَلَى مَنْ سَفَكَ دِماءَنا فَحَسْبُكَ يا يَزِيدُ بِاللهِ حاكِماً وَبِمُحَمَّدٍ خَصِيماً وَبِجَبْرَئِيلَ ظَهِيراً وَسَيَعْلَمُ مَنْ سَوَّى لَكَ وَمَكَّنَكَ مِنْ رِقابِ الْمُسْلِمِينَ بِئْسَ لِلظّالِمِينَ بَدَلاً وَإِلَى اللهِ الْمُشْتَكَى

یزید در آنجمله سخن نکرد بلکه گفت ای زینب برادرت حق مرا انکار و رزید و در ملک من با من منازعت جست فَقالَتْ لا تَفْرَحْ بِقَتْلِ أَخِي لِأَنَّهُ صَفِيٌّ مِنْ أَصْفِياءِ اللهِ وَدَعاهُ فَأَجابَ فَسَعِيدٌ وَأَنْتَ يا عَدُوَّ اللهِ تُسْأَلُ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ فَكَمْ تَجِدُ جَواباً میگوید از آن پس بقصر رفتند و در آنجا نشستند و آنگاه حدیث خواستن مرد شامی سکینه علیها السلام را از یزید که برسید رو معلوم باد که این افعال و اقوال که در مجالس و مقامات عدیده از یزید پلید نسبت باهل بیت رسول مجید مشهود گردید بر کفر و زندقهٔ او شواهد کثیره است و باز خاید که این زیاد را بکمال تاکید بقتل امام شهید فرمان

واگر خود نتوانستی که بدست خویش مرتکب این امر خطیر شود دختر داشتی چنانکه خود ابن زیاد و بعد از آنکه یزید را برخود آشفته دید این راز را از پرده بیرون میافکند و اگر یزید این نخواستی و مکروه شمردی اهل بیت رسول را با آنحالت بدمشق نیاوردی و در ورود بدمشق بجای دلداری و تسلیت آنگونه ذلت و زحمت با ایشان آرزو نکردی و تا مقامیکه مردمان بهوش آمدند و بدانستند چه فتنه در اسلام افتاده و چه بلائی دوچار افتاده و از هر کناره گران خروش برآوردند و آن خبث را برترک هوای خویش ناچاره ساختند بتلافی افعال سابقه برآمدی و از این پیش این بنده حقیر شطری از این احوال را در کتاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرقوم داشتم در اینحال نیز بسط مقالی برود

بیان پارهٔ از مثالب و صفات شقاوت سمات یزید لعنة الله علیه است

این خطبه بلکه این کتاب المعتضد بالله عباسی ابو العباس احمد ابن الموفق ابی احمد طلحه ابن المتوکل علی الله که در زمان خلافت خویش مسطور داشته و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه رقم کرده چون با غلب مراتب و حالات یزید و آباء او اشارت دارد و بانجام قوم و پارهٔ مسائل معلوم میشود ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل عهدنامه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمحمد ابن ابی بکر گاهیکه محمد را بامارت مصر منصوب و بمواعظ و نصایح شریفه مفتخر و متنبه و در کار نماز و خطه وقت آن تأکید میفرماید و از آنجمله این است که بعد از شرح آن کلمات مسطور میدارد فانه لاسواء امام الهدی و امام الردی وولی النبی وعدو النبی لقد قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله انی لا اخاف علی امتی مؤمنا ولا مشرکا اما المؤمن فیمنعه الله بایمانه واما المشرک فیقمعه الله بشرکه ولکنی اخاف علیکم کل منافق الجنان عالم اللسان یقول ما تعرفون ویفعل ما تنکرون

میگوید کلام آنحضرت امام الهدی اشارت بنفس مقدس خود آنحضرت و امام ردی اشارت بجانب معویه است و اینکه معویه را امام نامیده از جنس قول خدای تعالی است وجعلناهم ائمة یدعون الی النار که اهل ضلال را ائمه نام فرموده و نیز معویه را بصفت دیگر موصوف ساخته که وی دشمن پیغمبر است و نه این است که امیر المؤمنین ع از اینکه او را عدو رسول خدای خوانده زمان محاربه پیغمبر خدا را با قریش خواسته باشد و مقصود این باشد که معویه در آن اوقات با آنحضرت دشمن بوده بلکه مقصود آنحضرت این است که الآن نیز معویه دشمن پیغمبر است بدلیل قول رسول خدای صلی الله علیه و آله که با امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید عدوک عدوی و عدوی عدو الله دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خداوند ذو المنن و اول خبر این است که ولیک ولیی و ولیی ولی الله و تمام این خبر مشهور است پس ثابت میشود که دشمن علی علیه السلام دشمن پیغمبر و دشمن پیغمبر دشمن خداوند کبریا است و دلیل دیگر این است که دلایل نفاق و علامات شقاق از فلتات لسان و افعال ناخجسته معویه بر چهرهٔ او لایح و ظاهر بود و اصحاب ما در این باب بسی چیزها گفته اند و دلایل و حکایات برشمرده اند از کتب ایشان عموما و از کتب شیخ ما ابو عبد الله و از کتب شیخین ابو جعفر اسکافی و ابو القاسم بلخی طلب باید کرد و آنگاه میفرماید که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود من بر امت خود نه از مؤمنی و نه از مشرکی بیمناک هستم یعنی آن مشرکیکه اظهار شرک و دین خود را نماید و باطن

خود را آشکار میدارد و خداوند بهمان ظاهر ساختن شرک خویش او را سرکوفته و تنها و خوار میدارد و قلوب مردمان از متابعتش منصرف میفرماید چه مسلمانان بمحض اینکه کلمه کفر را از وی بدیدند متنفر میشوند و قلوب ایشان بسخنان و وساوس او مطمئن و ساکن نمیگردد و بمقاتلت او آرام نمیجویند لاکن بر امت خود از آن مرد منافقیکه کفر خویش را پوشیده و ضلال خود را مکتوم و ایمان و افعال صالحه خویش را نمودار میگرداند و مع ذلک سخن آور و فصیح بیان باشد و آنچه بر زبان میآورد مردمانش پسندیده میشمارند و آنچه در پنهان میکند منکر و ناخجسته خواهند شمرد اگر بر آن مطلع گردند بیمناکم چه مردمان رفتار هر پیغمبر ببینند و بمتابعت و تقلید خود بازمیدارند آنگاه گمراه و در ورطهٔ مفاسد تباه میگردانند و بالجمله ابن ابی الحدید بعد از این بیانات برحسب مناسبت میگوید که از جمله کتب مستحسنه کتابیست که معتضد بالله عباسی در سال دویست و هشتاد و چهارم مسطور داشته و این هنگام عبید الله ابن سلیمان بوزارتش روز مینهاد و من اینکتاب را مختصر از تاریخ ابی جعفر محمد ابن جریر طبری مذکور میدارم همانا ابو جعفر گوید در اینسال معتضد عزیمت محکم نمود که معاویة ابن ابی سفیان را بر فراز منابر لعن فرستد و بفرمود تا مکتوبی انشا کنند و بر مردمانش قرائت فرمایند وزیرش عبید الله از جنبش عامهٔ ناس و حصول فتنه و فساد بیمناک و همی نخواست لاکن در معتضد کارگر نیفتاد و معتضد از نخست بفرمود تا مردمان را بیاگاهند که هر کسی بکسب و کار خویشتن پردازد و از ازدحام و اجتماع و عصبیت بپرهیزد و داستان سرایان از در آمدن بکوی و برزن و مشغول داشتن مردم دوری نمایند و از داستان سرائی کناره جویند و این نامه را بر نسخ متعدده نگارند و در ارباع و محال و بازارهای بغداد در روز چهارشنبه بیست و چهارم یکی از شهور امسال بخوانند و مردمان بدیگر امور نپردازند و بر داستان سرایان انجمن نکنند و از جانبین مدینة السلام همه گوش باشند و گوشها بشنیدن این نامه برگشایند و لب بدیگر حدیث نگشایند و هم در مسجد جامع منادی ندا برکشید که هیچکس را اذن نیست در این مسجد و دیگر مسجدها اندر شود و انجمن نماید و هر کس گرد اینکار برآید یا انجمنی فراهم نماید یا کاری بجا دولت بیاورد ذمه از وی بری خواهد بود و هم بانانکه مردمان را در دو مسجد سقایت میکردند قدغن فرمود که بر معاویه رحمت نفرستند و نامش را بر زبان نگذرانند چه از آن پیش بر وی ترحم میکردند و مردمان را انکار شد چون از نماز جمعه فراغت یافتند این نامه را بر منبر قرائت بخواهند کرد و چون کار نماز بپای رفت اهل مسجد بمقصوره ازدحام کردند تا آن اخبار را بشنوند اما قرائت نشد بعضی گفته اند که عبید الله ابن سلیمان چندان بکوشید تا معتضد را از قرائت آن کتاب منصرف ساخت و از نخست یوسف ابن یعقوب قاضی را حاضر کرد و بدو امر کرد تا تدبیری بکار بندد و معتضد را از این اندیشه فرود آرد یوسف برفت و با معتضد بسی سخن کرد و گفت بیم دارم که عامهٔ ناس از اینحال مضطرب شوند و جنبش و شورش برآورند معتضد گفت اگر چنین کنند و زبان در کام بگردانند بشمشیر خون آشام مکافات بینند یوسف گفت یا امیر المؤمنین اینوقت با مردم طالبین که در هر ناحیه خروج خواهند کرد و مردمان بدایشان گرایان خواهند گشت و قرابت ایشان را با رسول خدای در نظر خواهند آورد و چنین نامه که مشتمل بر مثالب اعادی ایشان و مناقب خود ایشانست بخواهند دید و بآن حجت که برای ایشان ثابت است چه خواهی ساخت معتضد از انکار روی بتافت و پاسخی نیاراست و در باب نامه فرمانی نساخت و از جمله آن کتاب بعد از حمد و ثنای خدا و صلوات

معتضد عباسی

بر رؤف صلى الله عليه وآله وسلم ايتكات باشد أما بعد فقد انتهى إلى أمير المؤمنين ما عليه جماعة العامة من شبهة قد دخلتهم في أديانهم وفساد قد لحقهم في معتقدهم وعصبية قد غلبت عليها أهواؤهم ونطقت بها ألسنتهم على غير معرفة ولا روية قد قلدوا فيها قادة الضلالة بلا بينة ولا بصيرة وخالفوا السنن المتبعة إلى الأهواء المبتدعة قال الله تعالى ومن أظلم ممن اتبع هواه بغير هدى من الله إن الله لا يهدي القوم الظالمين خروجاً عن الجماعة ومسارعة إلى الفتنة وإيثاراً للفرقة وتشتيتاً للكلمة وإظهاراً لموالاة من قطع الله عنه الموالاة وبتر منه العصمة وأخرجه من الملة وأوجب عليه اللعنة وتعظيماً لمن صغر الله حقه وأوهن أمره وأضعف ركنه من بني أمية الشجرة الملعونة ومخالفة لمن استنقذهم الله به من الهلكة وأسبغ عليهم به النعمة من أهل البركة والرحمة والله يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم فأعظم أمير المؤمنين ما انتهى إليه من ذلك ورأى ترك إنكاره حرجاً عليه في الدين وفساداً لمن قلده الله أمره من المسلمين وإهمالاً لما أوجبه الله عليه من تقويم المخالفين وتبصير الجاهلين وإقامة الحجة على الشاكين وبسط اليد على المعاندين وأمير المؤمنين يخبركم معاشر المسلمين إن الله جل ثناؤه لما ابتعث محمداً بدينه وأمره أن يصدع بأمره بدأ بأهله وعشيرته فدعاهم إلى ربه وأنذرهم وبشرهم ونصح لهم وأرشدهم وكان من استجاب له وصدق قوله واتبع أمره نفر يسير من بني أبيه من بين مؤمن بما أتى من ربه وناصر لكلمته وإن لم يتبع دينه إعزازاً وإشفاقاً عليه فمؤمنهم مجاهد ببصيرته وكافرهم مجاهد بنصرته وحميته يدفعون من نابذه ويقهرون من عازه وعانده ويتوثقون له ممن كانفه وعاضده ويبايعون له من سمح له بنصرته ويتجسسون أخبار أعدائه ويكيدون له بظهر الغيب كما يكيدون له برأي العين حتى بلغ المدى وحان وقت الاهتداء فدخلوا في دين الله وطاعته وتصديق رسوله والإيمان به بأثبت بصيرة وأحسن هدى ورغبة فجعلهم الله أهل بيت الرحمة وأهل بيت الدين أذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً ومعدن الحكمة وورثة النبوة وموضع الخلافة أوجب الله لهم الفضيلة وألزم العباد لهم الطاعة وكان ممن عانده وكذبه وحاربه من عشيرته العدد الكثير والسواد الأعظم يتلقونه بالضرر والتثريب ويقصدونه بالأذى والتخويف وينابذونه بالعداوة وينصبون له المحاربة ويصدون عن قصده وينالون بالتعذيب من اتبعه وكان أشدهم في ذلك عداوة وأعظمهم له مخالفة وأولهم في كل حرب ومناصبة ورأسهم في كل إجلاب وفتنة لا يرفع على الإسلام راية

إلا كان صاحبها وقائدها ورئيسها أبا سفيان بن حرب صاحب أحد والخندق وغيرهما وأشياعه من بني أمية الملعونين في كتاب الله ثم الملعونين على لسان رسول الله صلى الله عليه وآله في مواطن عدة لسابق علم الله فيهم وماضي حكمه في أمرهم وكفرهم ونفاقهم فلم يزل لعنه الله يحارب مجاهداً ويدافع مكايداً ويجلب منابذاً حتى قهره السيف وعلا أمر الله وهم كارهون فتعوذ بالإسلام غير منطو عليه وأسر الكفر غير مقلع عنه فقبله وقبل ولده على علم منه بحاله وحالهم ثم أنزل الله كتاباً فيما أنزله على رسوله يذكر فيه شأنهم وهو قوله تعالى والشجرة الملعونة في القرآن ونخوفهم لا اختلاف بين أحد أنه تبارك وتعالى أراد بها بني أمية ومما ورد من ذلك في السنة ورواه ثقات الأمة قول رسول الله صلى الله عليه وآله فيه وقد رآه مقبلاً على حمار ومعوية يقوده ويزيد يسوقه لعن الله الراكب والقائد والسائق ومنه ما روته الرواة عنه من قوله يوم بيعة عثمان تلقفوها يا بني عبد الشمس تلقف الكرة فوالله ما من جنة ولا نار وهذا كفر صراح يلحقه اللعنة من الله كما لحقت الذين كفروا من بني إسرائيل على لسان داود وعيسى ابن مريم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون ومنه ما يروى من وقوفه على ثنية أحد من بعد ذهاب بصره وقوله لقائده ههنا رمينا محمداً وقتلنا أصحابه ومنها الكلمة التي قالها للعباس قبل الفتح وقد عرضت عليه الجنود لقد أصبح ملك ابن أخيك عظيماً فقال له العباس ويحك إنه ليس بملك إنها النبوة ومنه قوله يوم الفتح وقد رأى بلالاً على ظهر الكعبة يؤذن ويقول أشهد أن محمداً رسول الله لقد أسعد الله عتبة بن ربيعة إذ لم يشهد هذا المشهد ومنها الرؤيا التي رآها رسول الله صلى الله عليه فوجم لها قالوا فما رأى بعدها ضاحكاً رأى نفراً من بني أمية ينزون على منبره نزو القردة ومنها اطراد رسول الله صلى الله عليه وآله الحكم بن أبي العاص لمحاكاته إياه في مشيته وألحقه الله بدعوة رسول الله آفة باقية حين التفت إليه فرآه يتخلج يحكيه فقال كن كما أنت فبقي على ذلك سائر عمره هذا إلى ما كان من مروان ابنه في افتتاحه أول فتنة كانت في الإسلام واحتقابه كل دم حرام سفك فيها أو أريق بعدها ومنها ما أنزل الله تعالى على نبيه صلى الله عليه وآله ليلة القدر خير من ألف شهر قالوا أي من ملك بني أمية ومنها أن رسول الله صلى الله عليه وآله دعى معوية ليكتب بين يديه فدافع بأمره واعتل بطعامه فقال صلى الله عليه وآله لا أشبع الله بطنه فبقي لا يشبع ويقول والله ما أترك الطعام شبعاً ولكن إعياءً

ومنها ان رسول الله ص قال يطلع من هذا الفج رجل من امتي يحشر بعدها ومنها ما انزل ٢٥٨
الله تعالى على غير ملتي فطلع معوية ومنها ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال اذا رايتم معوية
على منبري فاقتلوه ومنها الحديث المشهور المرفوع انه صلى الله عليه وآله قال ان معوية
في تابوت من نار في اسفل درك من جهنم ينادي يا حنان يا منان فيقال له الآن وقد عصيت
قبل وكنت من المفسدين ومنها انبرائه بالمحاربة لافضل المسلمين في الاسلام مكانا واقدمهم
اليه سبقا واحسنهم فيه اثرا وذكرا علي بن ابي طالب صلوات الله عليه ينازعه حقه بباطله
ويجاهد انصاره بضلاله واغوائه ويحاول ما لم يزل هو وابوه يحاولانه من اطفاء نور
الله وجحود دينه ويابى الله الا ان يتم نوره ولو كره المشركون ويستهوي اهل الجهالة
ويموه لاهل الغباوة بمكره وبغيه الذين قدم رسول الله صلى الله عليه وآله الخبر عنهما فقال
لعمار بن ياسر تقتلك الفئة الباغية تدعوهم الى الجنة ويدعونك الى النار مؤثرا
للعاجلة كافرا بالآجلة خارجا من ربقة الاسلام مستحلا للدم الحرام حتى سفك في فتنته
وعلى سبيل غوايته وضلالته ما لا يحصى عدده من اخيار المسلمين الذابين عن دين
الله والناصرين لحقه مجاهدا في عداوة الله مجتهدا في ان يعصى الله فلا يطاع ويبطل
احكامه فلا تقام ويخالف دينه فلا يدان وان تعلو كلمة الضلال وترتفع دعوة
الباطل وكلمة الله هي العليا ودينه المنصور وحكمه النافذ وامره الغالب وكيد من عاداه
ومحادته المغلوب الداحض حتى احتمل اوزار تلك الحروب وما اتبعها وتطوق تلك الدماء
وما سفك بعدها وسن سنن الفساد التي عليه اثمها واثم من عمل بها واباح المحارم لمن
ارتكبها ومنع الحقوق اهلها وغرته الآمال واستدرجه الامهال وكان مما اوجب
الله عليه به اللعنة قتله من قتل صبرا من خيار الصحابة والتابعين من اهل الفضل
والدين مثل عمرو بن الحمق الخزاعي وحجر بن عدي الكندي فيمن قتل من امثالهم على ان يكون له العزة و
الملك والغلبة ثم ادعائه زياد بن سمية اخا ونسبته الى ابيه والله تعالى يقول ادعوهم لآبائهم
هو اقسط عند الله ورسول الله صلى الله عليه وآله يقول ملعون من ادعى الى غير ابيه او انتمى الى غير
مواليه وقال الولد للفراش وللعاهر الحجر فخالف حكم الله تعالى ورسوله جهارا وجعل
الولد لغير الفراش والحجر لغير العاهر فاحل بهذه الدعوة من محارم الله ورسوله في ام
حبيبة ام المؤمنين وفي غيرها من النساء من شعور ووجوه قد حرمها الله واثبت بها من
قربى قد ابعدها الله ما لم يدخل الدين خلل مثله ولم ينل الاسلام تبديل يشبهه و
ذلك ايثاره لخلافة الله على عباده ابنه يزيد السكير الخمير صاحب الديكة والفهود والقردة

واخذ البيعة له على خيار المسلمين بالقهر والسطوة والتوعد والاخافة والتهدد بالرهبة
وهو يعلم سفهه ويطلع على رهقه وخبثه ويعاين سكراته وفعاله وفجوره وكفره فلما تمكن ٢٥٩
قاتله الله فيما تمكن منه بثارات المشركين وطوائلهم عند المسلمين فاوقع باهل المدينة في
الحرة الوقعة التي لم تكن في الاسلام اشنع منها ولا افحش فشفى عند نفسه غليله وظن
انه قد انتقم من اولياء الله وبلغ الثار لاعداء الله فقال مجاهرا بكفره ومظهرا لشركه ليت اشياخي
ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل قول من لا يرجع الى الله ولا الى دينه ولا
الى رسوله ولا الى كتابه ولا يؤمن بالله وبما جاء من عنده ثم اغلظ ما انتهك واعظم
ما اخترم سفكه دم الحسين بن علي عليهما السلم مع موقعه من رسول الله ص ومكانه ومنزلته
من الدين والفضل والشهادة له ولاخيه بسيادة شباب اهل الجنة اجتراء على الله وكفرا بدينه
وعداوة لرسوله ومجاهرة لعترته واستهانة لحرمته كانما يقتل منه ومن اهل بيته قوما
من كفرة الترك والديلم ولا يخاف من الله نقمة ولا يراقب منه سطوة فبتر الله عمره واجتث
اصله وفرعه وسلبه ما تحت يده واعد له من عذابه وعقوبته ما استحقه من الله بمعصيته هذا
الى ما كان من بني مروان من تبديل كتاب الله وتعطيل احكام الله واتخاذ مال الله بينهم دولا
وهدم بيت الله واستحلالهم حرامه ونصبهم المجانيق عليه ورميهم بالنيران اياه لا
يالون له احراقا واخرابا ولما حرم الله منه استباحة وانتهاكا ولمن لجا اليه قتلا وتنكيلا ولمن
امنه الله به اخافة وتشريدا حتى اذا حقت عليهم كلمة العذاب واستحقوا من الله الانتقام
وملاؤا الارض بالجور والعدوان وعموا بلاد الله بالظلم والاقتار وحلت عليهم السخطة ونزلت بهم من الله
السطوة اتاح الله لهم من عترة نبيه واهل وراثته ومن استخلصه منهم بخلافته مثل ما اتاح من اسلافهم المؤمنين
وآبائهم المجاهدين لاوائلهم الكافرين فسفك الله به دماءهم مرتدين كما سفك بآبائهم دماء آبائهم مشركين وقطع الله
دابر الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين ايها الناس ان الله انما امر ليطاع ومثل ليتمثل وحكم ليفعل قال
سبحانه وتعالى ان الله لعن الكافرين واعد لهم سعيرا وقال اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون فالعنوا ايها
الناس لا تنالون القربة من اهل الايمان رقبته اللهم العن ابا سفيان بن حرب بن امية ويزيد بن معوية
ومروان بن الحكم وولده وولد ولده اللهم العن ائمة الكفر وقادة الضلال واعداء الدين ومجاهدي
الرسول ومعطلي الاحكام ومبدلي الكتاب ومنتهكي الدم الحرام اللهم انا نتبرا اليك من موالاة اعدائك ومن الاغماض
لاهل معصيتك كما قلت لا تجد قوما يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله ايها
الناس اعرفوا الحق تعرفوا اهله وتاملوا سبل الضلالة تعرفوا سابلها فقفوا عندما وقفكم الله عليه و
انفذوا كما امركم الله به وامير المؤمنين يعتصم بالله لكم ويسأله توفيقكم ويرغب اليه في هدايتكم

خلاصهٔ ترجمهٔ این کلمات چنین است که میگوید با امیر المؤمنین پیوست که ادیان جماعت عامه دستخوش شبهات ضلالت
و معتقدات ایشان پای کوب ظلمات غوایت گردیده جنود عصبیت بر ایشان مستولی و اهواء فاسده و آراء کاسده بر ایشان
چیره گردیده تا بآنجا که پیروان از معرفت و رویت بر این جمله زبان گردان کنند و بدون وجود بینه و بصیرت پیشوایان
ضلالت را متابعت نمایند و اوامر و نواهی ایشان را برگردن نهند و از سنن شرعیه روی برتابند و با هواء مبتدعه روی بیاورند
خدایتعالی پیغمبر ما بکیفیت ظالمتر از آنکس که بدون هدی و هدایت از حضرت احدیت بمتابعت هوای نفس ناپروا بپردازد همانا
خدایتعالی مردم ستمکار را هدایت نفرماید و انکارها که کردند و بارها که برگردن سپردند همه برای خروج از جمع و جماعت
و بمساعت بفساد و فتنه و برگزیدن فرقت و پراکنده ساختن کلمه و اظهار نمودن دوستی با آنکسانست که موالات ایشانرا
قطع کرده و او را از دایرهٔ عصمت و مرکز ملت خارج داشته و لعنت را بروی واجب ساخته و بزرگ داشتن آنکس راست که
خدای حقش را کوچک و امرش را خوار و گزرش را سست و زبون و ناپایدار فرموده است و ایشان از مردم بنی امیه اند که
شجرهٔ ملعونه اند و مخالفت با آنکسی است که خدای بسبب شرافت وجود او این مردم را از چاه هلاکت و بوار رستگار و بانواع
برکت و نعمت برخوردار ساخت چه او اهل برکت و رحمت است و خدای هرکس را بخواهد برحمت خود اختصاص میدهد و خداوند است
صاحب فضل عظیم و چون این احوال ناستوده و خصال ناخجسته با امیر المؤمنین پیوست و این اطوار و افعال که برخلاف دین و
آئین حضرت ذو الجلال است در خدمتش مکشوف شد و بدانست که اگر انکار این کار ناهنجار را عزیمت استوار نسازد حرجی بروی در دین
و فسادی در آئین خواهد شد و برای آنکس که خدایش کافل امور مسلمانان فرموده موجب فساد و در آنچه بروی واجب ساخته و تقویم
مخالفین و تبصیر جاهلین و اقامت حجت بر شاکین و بسط ید بر معاندین را فرض نهاده با اهمال رفته خواهد بود لاجرم در اصلاح حال
عباد و دفع غایله و فساد بعزم ثابت بایستاد و تمامت جماعت مسلمانان را خبر میدهد که چون خدای سبحان پیغمبر خویش را
بر انگیخت و بدو فرمان کرد که امر خویش را استوار و بحجت بگرداند رسولخدای آنحضرت با اهل و عشیرت خود بدایت گرفت و ایشانرا
به پروردگار عالمیان بخواند و به بیم و امید و وعد و وعید زبان برگشاد و به نصیحت و رشادت ایشان سخن براند و از جملهٔ آنانکه دعوتش را
اجابت و قولش را تصدیق و امرش را متابعت کردند معدودی قلیل از جماعت بنی امیه بودند و ایشان دو فرقه بودند یکی فرقه
بآنچه از جانب پروردگارش بیاورده ایمان آوردند و دینش را ناصر بودند و فرقهٔ دیگر اگرچه متابعت دین آنحضرت را نکردند
کناری لاکن محض اعزاز و اشفاق بر آنحضرت از نصرتش نگذشتند پس از آنجماعت آنانکه ایمان آوردند از روی بصیرت مجاهدت
ورزیدند و آنانکه کافر بماندند از در حمیت و شفقت بنصرتش مجاهدت جستند و دشمنان و معاندان آنحضرت را مقهور
و مردود ساختند و دوستان آنحضرت و یاران او را یار و یاور شدند ~~و کار بیعت آنحضرت و یاران او را یار و یاور شدند~~
و کار بیعت آنحضرت را استوار داشتند و بکمین و کید اعدای آنحضرت بنشستند تا زمان هجرت رسید و ظهور اسلام در آمد پس
بدین طریق طاعت خدای و تصدیق رسول خدای و گرویدن بآنحضرت از روی بصیرت و حسن طریقت و کمال میل و رغبت
اندر شدند و خدایتعالی این نفوس جلیله را اهل بیت رحمت و اهل بیتی که از ارجاس و پلیدیها مطهر فرمود بگردانید و معدن
حکمت و رتبهٔ نبوت و موضع خلافت نموده و فزونی و فضیلت را برای ایشان فرض و واجب ساخت و طاعت ایشانرا

ایشانرا

بر جهانیان لازم گردانید و از عشیرت آنحضرت جمعی کثیر بنا و عداوت و تکذیب و محاربت با آنحضرت برآمدند و از ضرر و زیان و آزار
و تخفیف و تخویف آنحضرت آنچه که نیرو داشتند فرو گذاشت نمیکردند و همی خواستند آنحضرت را از آهنگ خود باز دارند و چراغ هدی را
خاموش و دین خدا را ناچیز نمایند هرکس از متابعان آنحضرت را بدست کردند بشکنجه و عذاب رنجه ساختند و آنچند که قدرت داشتند
از اطفاء نور خدا مضایقت نمیورزیدند و در میان این مردم کافر منافق محارب آنکس که از همه عداوتش افزون و مخالفتش بیشتر بود و رایات
فتنه و فساد بیشتر برافراخت و سرهنگ و قاید و رئیس جمله بودی ابوسفیان بن حرب بود که در وقعهٔ احد و خندق و غیرها آن آتشها
برد که تا قیامت برپاست و پیروان او از مردم بنی امیه بودند که در کتاب خدای و لسان رسول خدای در مواطن عدیده ملعون
یاد شده اند چه خدای در کار ایشان عالم بود و بدانچه حکمت در کفر ایشان و امر ایشان و نفاق ایشان تقاضا داشت بگذشته
بود و ابوسفیان که بر دانشش لعنت کناد یکسره مجاهده و محاربت کردی و مکاید ممانعت و مدافعت ورزیدی و منابذه اجلب
نمودی تا گاهیکه صمصام اسلام خونآشام شد و دین خیر الانام برومند گشت و امر خدا بلندی گرفت و آن ملعون مقهور
شد و ناچار خویشتن را مسلمان خواند لکن کفر و نفاق را در دل استوار ساخت رسول خدای سلام او و اسلام فرزندش را
مقبول شمرد با اینکه بحالت نفاق و کفر ایشان دانا بود و پس از آن خدای در جمله کتابیکه به پیغمبر خود نازل فرمود شان ایشانرا
در این آیت روشن ساخت و فرمود والشجرة الملعونة فی القرآن و هیچکس را خلافی نیست و تردیدی نباشد در اینکه مراد
خدایتعالی از شجرهٔ ملعونه بنی امیه هستند و از جملهٔ مثالب ایشان که در سنت وارد است و ثقات هست روایت کرده اند
قول رسول خدای صلی الله علیه و آله است در حق ابی سفیان گاهیکه نگران گردید ابوسفیان بر حماری سوار است و میآید
و معاویه افسارش را بکشد و یزیدش میراند لعن الله الراکب و القائد و السائق و هرچند بر زبان مبارک آنحضرت ملعون
خوانده شده اند راقم حروف گوید چنان بنماید که در قلم کتاب نام عتبه ابن ابی سفیان را سهوا یزید نوشته اند
چه یزید سالها بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم متولد شده است چنانکه در جلد فتن و محن از
بحار الانوار در ذیل حکایت عبد الله ابن عمر با یزید ابن معاویه و حکایت آن صحیفه نیز عتبه ابن ابی سفیان را
مسطور است و ابن ابی الحدید چنان کسی نیست که چنین مطلبی بروی مکتوم بماند چنانکه ابن ابی الحدید نیز از کتاب
مفاخرت زبیر ابن بکار و خطاب امام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه مرقوم میدارد و در آن ضمن از اخوک عتبه مذکور است
و تواند بود که مراد یزید ابن ابی سفیان باشد و نیز در آن خبر که از ربیع الابرار مسطور داشته اند که یکی روز نابدرا
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بخطبه مشغول بود معاویه دست پسر خود یزید را بگرفت و بیرون آمد و
خطبه را نشنید و پیغمبر قاید و مقود را لعن فرمود و نیز مشتبه شده است اینجا بانچه باهیچ خبر درست نیاید که یزید
ملعون در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم متولد شده باشد بالجمله میگوید و از جملهٔ اقوال او که راویان
روایت کرده اند این است که در روز بیعت عثمان گفت ای بنی عبد شمس این خلافت را چون گوی بلعب و بازی در ربایید
و چنانکه گوی را در میدان در میربایند خلافت را بربایید و غنیمت بدانید بخدای سوگند نه بهشت جاویدان و نه دوزخ
و نیرانی است و اینکفری صریح و آشکار است که بر زبان ابوسفیان جریان گرفته و در خور لعن خدای گردیده

خلافت

چنانکه کفار بنی اسرائیل بر لسان داود و عیسی بن مریم علی نبینا و علیهما السلام ملعون کردیدند و دیگر این است که از آن پس که ابوسفیان
دیدهٔ ظاهرش چون چشم باطنش کور شده بود وقتی بر فراز درهٔ کوه احد توقف کرد و با قائد خویش از در افتخار و مباهات گفت
در اینجا محمد را بیستادیم و اصحابش را بکشتیم و از آنجمله این سخن است که نزدیک بفتح مکهٔ معظمه کاهیکه لشکر اسلام بروی عبور
میدادند با عباس گفت همانا ملک پادشاهی پسر برادرت بزرگ شده عباس فرمود این را ملک و سلطنت نخوانید بلکه نبوت
میباشد و از آنجمله اینکلام او است در روز فتح مکهٔ معظمه کاهیکه نگران شد که بلال بر زبر کعبه اذان میگوید و همی گفت که اشهد ان محمداً
رسول الله ابوسفیان گفت همانا خدای عتبة ابن ربیعه را اسعاد و تمتع فرمود که شاهد این مشهد نگشت و از آنجمله خوابی است که
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بدید و باندوه و خشم در آمد گفته اند آنحضرت را بعد از دیدار آن رؤیا خندان ندیدند
و در خواب دیده بود که تنی چند از بنی امیه مانند بوزینه بر منبر آنحضرت بر میجهند و از آنجمله اطراد و اخراج فرمودن رسولخدای
صلی الله علیه و آله و سلم است حکم ابن ابی العاص را کاهیکه آن خبیث از دنبال آنحضرت میرفت و کام سپردن آنحضرت را حکایت میکرد
و خود را تمایل میساخت تا کاه پیغمبر خدای بدو ملتفت گشت و چونش بدانحال بدید فرمود بر اینحال که بودی باش و آن ملعون
تا پایان زندگانی با نحالت ناخوش بزیست و بر آنجمله بر افزودن پسرش مروان آن فتنهای بزرگ در اسلام بر پای کرد و
مایهٔ خونریزیها گشت و از آنجمله این است که خدای تعالی در سورهٔ القدر بر پیغمبرش نازل فرمود که شب قدر بهتر از هزار شب است و
در تفسیرش گفته اند مقصود هزار ماهی است که مدت سلطنت بنی امیه است و از آنجمله این است که رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم
معاویه را بخواندند تا در حضور مبارکش کتابت کند و معاویه سر از فرمان برتافت و بخوردن طعام تعلل جست آنحضرت فرمود خدای
شکمش را سیر نگرداند و معاویه از آن پس هرگز شکم سیر با خود ندید و همی گفت سوگند با خدای هرگز از روی سیری از کنار مائده بر نخیزم
بلکه کند خسته و مانده میشوم و ناچار دهان بر می بندم و از آنجمله این است که رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از
این دره و راه میان کوه مردی نمودار میشود از امت من که محشور میشود بر غیر ملت من پس معاویه پدیدار گشت و از آنجمله
این است که رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر وقت معاویه را بر منبر من بنگرید او را بقتل رسانید و از آنجمله
حدیث مشهور مرفوع است که آنحضرت فرمود معاویه در تابوتی از آتش در اسفل درکی از جهنم ندا میکند یا حنان یا منان در پاسخ گویند
اکنون ندا میکنی و حال اینکه از پیش عصیان ورزیدی و از جملهٔ مفسدین و تبهکاران بودی و از آنجمله جنگ ورزیدن و محاربت
نمودن معاویه است با آنکس که در اسلام بر جملهٔ مسلمانان بمکان و منزلت افضل و بر همه بقبول اسلام اسبق و از تمامت ایشان
در اثر و یاد محمود و نام مسعود داشتن بود و او علی ابن ابیطالب صلوات الله علیه است که معاویه از روی باطل خویش در
حق آنحضرت منازعت ورزید و از راه ضلالت و غوایت با فضایل آنحضرت عناد جست و او و پدرش ابوسفیان در تمامت
روزگار برای اطفاء نور خدا و انکار دین خدا آن چند که توانستند کوشش ورزیدند لاکن خدای نور خویش را با کمال و اتمام
رسانید اگرچه مشرکان مکروه می شمردند و بر ایشان ناخوش همی افتاد و دیگر دیگر گمراه مردمان نادان را فریب همی داد و اهل عبا را
دستخوش مکر و غل همیداشت و با خود یار و یاور گردانید و با اهل ایمان دشمنی همی ساخت چنانکه رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلم از حال ایشان خبر داد و با عمار بن یاسر فرمود ترا گروهی باغی و سرکش بخواهند کشت تو ایشان را

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

بهشت خواهی خواند و ایشان بدوزخت دعوت خواهند کرد و از آنجمله همه برای آنست که حطام این جهان زشت فام را اختیار
خواهند کرد و با آخرت کافر خواهند شد و از ربقهٔ اسلام سر بیرون خواهند و خونیرا که خدای حرام کرده حلال خواهند ساخت
چنانکه در فتنه او و در راه غوایت و ضلالت چندان از مسلمانان را خون بریختند که از حد شمار بیرون بود و معاویه آن چند
که توانست در عداوت با حضرت باری مجاهدت و در عصیان ایزد سبحان جهاد و در ابطال احکام یزدان کوششها نمود و بر خلاف دین
خدای کار کرد و همی خواست رایت ضلالت فراشته و درفش هدایت نگونسار باشد لاکن هیچیک بر وفق آرزوی او نشد و
بجمله بعکس افتاد و جز وزر و وبال را حامل نشد و آنچه نهاد و آنچه پس از آن ریخته شد و هر سنتی ناپسندیده که بگذاشت و پس از وی
بماند گناهش و گناه هر کس که بدان عمل کرد بر روی بار شد هر کس مرتکب حرامی شد مباح شمرد و حقوق را از اهلش باز داشت با مال
امانی این جهان فانی فریفته شد و از اینکه روزی چند مهلت یافت مغرور گشت و بجنگ و بر شقاق و نفاق مزدور شد و جماعتی
از خیار صحابه و تابعین و اهل فضل و دین مانند عمرو ابن الحمق خزاعی و حجر ابن عدی کندی را با تأیید استحکام امر دولت و
ملک و غلبه بکشت و بسبب اینکار لعنت خدای بروی واجب شد و از پس آنجمله زیاد ابن سمیه را برادر خویش خواند و
با پدرش منسوب داشت با اینکه خدای تعالی میفرماید ایشان را با آباء خویش بخوانید چه در حضرت خدای اقسط است و
رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید ملعون است کسیکه بغیر پدرش خوانده شود یا بغیر موالی خود انتمی جوید و فرمود
ولد منسوب بفراش است و زناکار را سنگ بهره است اما معاویه با حکم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت
ورزید و جهارا ولد را از برای غیر فراش و حجر را از برای غیر زانی مقرر داشت و بعلت اینده عوت محارم خدای و رسول او را
درباره ام حبیبه خواهرش که زوجهٔ رسولخدای و ام المؤمنین بود و در غیر او از دیگر نسوان یعنی دیگر زنان خاندان خود حلال
شمرد و روی و موی ایشان را بر دیدار نامحرم روا دانست با اینکه خدای حرام ساخته و باین سبب نزدیک آورد آنچه را
که خدای دور داشته و خللی در دین و تبدیلی در اسلام افکند که مانند این روی نداده است یعنی بعد از آنکه زیاد را از پدر خویش
و برادر خود شمرد لابد از زنان خاندان و خواهران او که بدو محرم بودند روی و موی از وی پوشیده نمیداشتند و چنانکه با
محارم خود شایسته است از او دور نمیکردند از زیاد نیز خویشتن را پوشیده نمیساختند و خواهرش ام حبیبه ام المؤمنین از
وی پوشیده نبود و معاویه چنین خللی عظیم در اسلام در افکند و بر خلاف حکم رسولخدای و خدای رفتار نمود و حرام ایشان را
حلال و دور را ایشان را نزدیک ساخت و از آنجمله برگزیدن معاویه است پسرش یزید شرابخواره هوا باره را برای
خلافت عباد با اینکه همیشه در سکر و خمار و خمر و قمار و یوزتازی و بوزینه بازی و انواع فجور بود و بقهر و غضب و سطوت و
بیم دادن و تهدید و رهبت مردمان را بتبعیتش ناچار ساخت با اینکه از مراتب سفاهت و رهق و خبث و سکرات و
فعلات و فجور و کفر یزید آگاه بود و چون آن خبیث بر بارهٔ سلطنت استوار نشست در طلب خون مشرکین که برب در
وقعهٔ حره چنان آشوبی در افکند که اشنع از آن در اسلام دیده نشد و افحش از آن شنیده نگشت و بریختن خون چنان مردم
و خرابی چنان شهر بر آتش درون آب بیفشاند و گمان همی برد که از اولیای خدای انتقام خود بکشید و خون دشمنان یزدان را
باز طلبید و کفر و شرک خویش را آشکار نمود و همی گفت کاش اشیاخ من بودند و چنین روز را میدیدند و این سخن آنکس باشد

که هرگز بخدای و دین خدای بازگشت نجوید و برسولخدای صلی الله علیه وآله وسلم وکتاب خدا و ایزد تعالی و آنچه از جانب خدا رسیده ایمان نیاورده باشند و برانجمله شناعت نکرده بلکه ها عظیمتر وکفری بزرگتر پای نهاد و خون حسین ابن علی علیهما السلام را بریخت با اینکه مکانت و منزلت آنحضرت در خدمت رسولخدای صلی الله علیه وآله وسلم و رتبت آنحضرت و در دین شهادت دادن رسولخدای در حق آنحضرت و برادرش که سید جوانان بهشت هستند بر وی پوشیده نبود و این گناه عظیم را محض جرئت و جسارت در حضرت احدیت و کفر آوردن بدین خدای و عداوت با رسول و مجاهدت با عترت رسول و خوار داشتن آنچه را احترام داشته و حرمت بر آن نهاده بود بورزید گوئی جماعتی از مردم پیدین ترک و دیلم را بکشت و از خشم خدای بیمی نرسید و سطوت خدا برانداب بود اما خدای رشته عمرش را ببرید و اصل و فرع نهال وجود نامسعودش را خبیث و پلید ساخت و آنچه بدستش اندر بود سلب داشت و بعذاب و عقوبتی که سزاوارش بود دچار گشت و چون حال ملعون بانتقام پیوست نوبت با بنی مروان رسید کتاب خدای و احکام خدای را دیگرگون و حدود الهی را معطل ساختند و اموال مسلمانان را میان خود درمیان خود قسمت کردند و خانه خدای را ویران نمودند و حرام او را حلال کردند و بر خانه خدا منجنیق ها نصب کردند و سنگ و آتش بباریدند و از سوزاندن و ویران کردن بیت الله و مباح ساختن آنچه را خدای حرام کرده و انتهاک پرده حرمت اهل الله و بکشتن و شکنجه دادن آنان را که خدای ایمن داشته پرهیز نکردند و همی بظلم و ستم و کفر و شقاق روزگار نهادند تا نوبت عقوبت ایشان فرا رسید و بعذاب یزدان دچار آمدند خدای ریشه ایشان را برکند و جماعتی از عترت رسول و اهل وراثت آنحضرت را یعنی بنی عباس را برانگیخت تا بر قانون اسلاف مؤمن خود و آباء مجاهد خود که با آباء کافرین ایشان مجاهدت کردند بهمچنان با این خلف ناستوده جهاد ورزیدند و خون ایشان را که در آنحال مرتد بودند بریختند چنانکه از نخست نیز با آباء ایشان همان معاملت کردند و خدای ریشه مردم ستمکار را از میان برکند و سپاس مخصوص خداوند عالمیان است ایها الناس همانا خدای تعالی فرمان نهاد و حکم فرمود تا اطاعت کنند و معمول بدارند خدای میفرماید بدرستیکه خداوند لعن فرمود کافرین را و آتش سوزان برای ایشان آماده ساخت و نیز میفرماید این جماعت را خدای لعنت میکند و لعنت کنندگان لعن میکنند پس شما ای مردمان لعن کنید کسی را که خدای و رسولخدا ایشان لعن فرموده و ازکسیکه قرب پیشگاه احدیت را جز بمفارقتش ادراک نتوانید دوری و جدائی گیرید بار خدایا ابوسفیان ابن حرب بن امیه و یزید ابن معاویه و مروان ابن حکم و فرزندان و فرزندزادگان او را لعن کن بار خدایا پیشوایان کفر و پیشروان ضلالت و دشمنان دین و آنانرا که با پیغمبر جهاد میجویند و احکام را معطل میخواهند و کتاب را مبدل میکردانند و خون حرام را حلال میشمارند لعنت فرست بار خدایا ما بسوی تو بیزاری میجوئیم از دوستی با دشمنان تو و از اغماض ورزیدن در حق اهل معصیت تو چنانکه تو خود میفرمائی نمی یابی تو مردمی را که بخدای و سرای آخرت ایمان داشته باشند که با دشمنان خدای و رسولخدای صلی الله علیه وآله وسلم دوستی بورزند ای مردمان حق را بشناسید تا اهل حق را بشناسید و در سبیل ضلالت تأمل کنید تا آنکس را که در آن راه گام میزند شناخته دارید و در آنجا که خدای شما را باز داشته توقف کنید و بآنجاکه مأمور شده اید چنان باشید و آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید چنان کنید تا توفیق شما و هدایت شما را در حضرت خدای خواستار شود چه خدای او را کافی است و توکلش بر خدای است معلوم باد چون دانشمندان بصره و مکه و کوفه این رخصه مکتوب که همه جبه از

طریق اهل سنت و جماعت رسیده است وقوف افتد آنچه بایست مکشوف داشت بجمله ماخوذ افتد و چون بر آن مسائل که در مطاوی مکتوب ابوبکر خوارزمی که صاحب رسائل معروفه و از فضلای مورخین و خواهرزاده ابوجعفر طبری مورخ مشهور و از این روی طبرخزمی خوانند و این مکتوب را با اهل نشابور مسطور داشته بنگرند بر مثالب جماعتی از ظلمه از ابتدای اسلام تا آن زمان اطلاع اجمالی حاصل نمایند و فهرست سیئات اعمال آن مردم نکوهیده خصال را چنانکه تمثال را در مرائی مصقول دریابند و چون این رساله بس مفصل و مطول است و در کتاب مستطاب شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشورا از تألیفات رشیقه و تمیقات رفیعه حبر علام بحر قمقام مقتدی الانام علامة الفقهاء العظام حاوی المعقول والمنقول جامع الفروع والاصول الفاضل الالمعی والکامل اللوذعی والعامل الاریحی جناب مستطاب قدوتی خطاب مجتهد العصر والزمان حجة الاسلام الحاج میرزا ابوالفضل الطهرانی جعله الله تعالی ثانیه خیراً من الاول وثالثه خیراً من الثانی که در زمان شاهنشاه شهید سعید ساکن فرادیس نعیم ذوالقرنین اعظم ناصرالدین شاه انار الله برهانه و از آن زمان شرفت توامان جاوید بنیان امور امامت جماعت و تدریس و تعلیم اجله طلاب فضائل مآب و تزئین منبر و محراب مدرسه و مسجد مبارکه جدید البنای ناصری دارالخلافه طهران بوجود ایشان راجع است تمامت مسطور است در اینجا باینجا قناعت رفت و بهمین اشارت کفایت جست و سبط ابن جوزی در تذکره خود در ذیل احوال یزید پلید علیه اللعنه میفرماید علمای سیر از حسن بصری روایت کرده اند که گفت قَدْ كَانَتْ فِي مُعَاوِيَةَ هَنَاتٌ لَوْ لَقِيَ أَهْلَ الْأَرْضِ بِبَعْضِهَا لَكَفَاهُمْ وَثْبَةٌ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ وَاقْتِطَاعُهُ مِنْ غَيْرِ مَشُورَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَادِّعَاءُهُ زِيَادًا وَقَتْلُهُ حُجْرَ بْنَ عَدِيٍّ وَأَصْحَابَهُ وَتَوْلِيَتُهُ مِثْلَ يَزِيدَ عَلَى النَّاسِ یعنی در وجود نامحمود معاویه آنچند خصال نکوهیده و اوصاف بد و ناخجسته بود اگر با برخی از آنجمله با جمله مردم جهان همعنان شدی تمامت را کفایت کردی یکی تاختن و برجستن و چنگ درانداختن بر امر خلافت و بهره خویش گردانیدن بدون مشورت کردن با مسلمین بود و دیگر برادر خواندن و ملحق گردانیدن زیاد ابن ابیه را با خود دیگر ارتکاب قتل حجر بن عدی و اصحاب او بود و دیگر تولیت دادن مانند یزید کافر پلید فاسقی را بر امور مسلمانان است و نیز حسن گوید معاویه میگفت لَوْلَا هَوَايَ فِي يَزِيدَ لَأَبْصَرْتُ رُشْدِي اگر نبودی که بسبب حب یزید عقل را ذلیل و بی نفس نمودم رشد خویش را میدیدم یعنی میدانم بعلت ولایت عهدی او در تیه ضلالت و غوایت ابدی دچار شدم لاکن محبت او بارتکاب چنین معصیت و عقوبت و هلاکت و عذاب و نکال جاوید دچارم آورد و نیز نوشته است که جدم ابوالفرج در کتاب الرد علی المتعصب المانع من ذم یزید میگوید مردی از من سؤال کرد که در حق یزید بن معویه چگوئی گفتم آنچه در اوست برایش کافی است گفت آیا لعنش را جایز میشماری گفتم علمای با ورع روزگار مثل احمد بن حنبل تجویز کرده اند و ابن حنبل در حق یزید مثالب و چیزها یاد کرده است که بر علیه اللعنه است وقتی از احمد بن حنبل پرسیدند یزید بن معاویه چگونه است گفت یزید همانکس باشد که کرد آنچه را که کرد گفت چه کرد گفت مدینه را ویران نمود گفت میشاید از وی روایت حدیث نمود گفت نباید کرد و هیچ غرابتی در اینکار نیست برای هیچکس سزاوار نباشد که از وی حدیثی را برنگارد و هم از صالح بن احمد بن حنبل مرویست که گفت با پدرم گفتم جماعتی ما را بدوستی یزید نسبت دهند گفت ای پسرک آیا تواند بود که

یقال فی فلان هنات ای خصلات شر ولا یقال ذلک فی الخیر ۱۲

یقال فی فلان هنات ای خصلات شر ولا یقال ذلک فی الخیر ۱۲ منه

با خدا ایمان داشته باشد و یزید را دوست بدارد کفتم پس از چه روی لعنتش نکنی کفت ای پسرک من هیچ بدیدی من چیزرا لعن کنم ای پسرک از چه روی کسیرا که خدایتعالی در کتاب خودش بدو لعن کرده لعن نکنم کفتم در کدام جای خدایتعالی یزید را لعن فرموده کفت در این آیه شریفه فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَىٰ أَبْصَارَهُمْ آیا فسادی عظیمتر از قتل حسین ابن علی علیهما السلام هست قاضی ابویعلی کتابی در بیان احوال آنانکه استحقاق و شایستکی لعن را دارند مرقوم داشته و یزید را در جمله ایشان یاد کرده است و هم کوید آنکس که لعن یزید را تجویز نمیکند یا از عدم علم باینمقام است یا منافق است و همیخواهد که مردمانرا بوهم در افکند و بسیار افتد که مردم پیدانش و جاهل باینکلام رسولخدای صلی الله علیه و آله وسلم اَلْمُؤْمِنُ لَا يَكُونُ لَعَّانًا مغرور میشوند و کمان میبرند که شخص مؤمن نباید کسی را لعن کند لاکن اینکلام مبارک در حق کسی و محمول بر کسی است که مستحق لعن نباشد و او را لعن نمایند امّا اگر استحقاق داشته باشد بباید ش ملعون شمرد و اگر باینکلام حضرت خیر الانام استشاد جویند که میفرماید أَوَّلُ جَيْشٍ يَغْزُو الْقُسْطَنْطِينِيَّةَ مَغْفُورٌ لَهُ یعنی اول سپاهیکه با مردم قسطنطنیه جنک نماید آمرزیده میشود و یزید اول کسی است که این غزو نهاد در جواب کوئیم هم رسولخدا صلی الله علیه و آله وسلم بفرمود لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَخَافَ مَدِينَتِي و خبر آخر ناسخ اولست و هم کفته اند مقصود ابوایوب انصاری است چه آنجناب در جمله آن لشکر بود که بغزو قسطنطنیه برفتند و مقام ننک و عار و عیب و شنار یزید زشت باینده چه است که مانند ابو العلای معرّی که در دین خود متهم است این شعر در حق او کوید و خلافت او را نکوهیده و ناصواب شمارد

أَرَى الْأَيَّامَ تَفْعَلُ كُلَّ نُكْرٍ	فَمَا أَنَا فِي الْعَجَائِبِ مُسْتَزِيدُ
أَلَيْسَ قُرَيْشُكُمْ قَتَلَتْ حُسَيْنًا	وَكَانَ عَلَى خِلَافَتِكُمْ يَزِيدُ

میکوید چون جدم ابو الفرج در منبر بغداد در حضور ناصر خلیفه و اکابر علمای عصر یزید را لعن فرستاد تنی چند از جهات جهال از مجلسش برخواستند جدم فورا این آیت تلاوت کرد أَلَا بُعْدًا لِمَدْيَنَ كَمَا بَعِدَتْ ثَمُودُ و نیز جماعتی از جدم پرسیدند حالت یزید چکونه است کفت چه میپرسید و میکوئید در حق مردیکه سه سال سلطنت کند سال اوّل حسین علیه السّلام را بکشد و در سال دوم مدینه را بقتل و غارت در آورد و در سال سوّم مجانیق بر کعبه برکشد و ویران بکرداند کفتند چنین کس را لعن کنیم کفت پس یزید را لعن کنید و هم جدم کوید آنانکه عشری از اعشار افعال نابهنجار یزید را مرتکب نشده باشند در اخبار و احادیث ملعون واقعشده اند و یزید جمله آن افعال را که موجب لعن است بعلاوه قتل حسین و برادران و اهل آنحضرت و نهب مدینه و هدم کعبه و انشاد آن اشعار که بجمله بر فساد عقیدت و کفرش برآن قاطع است مرتکب کردیده است راقم حروف کوید یا باید هیچ موجودیرا از ابتدای آفرینش تا ساعت برانگیزش ملعون نشمرد و این نیز با آیات قرآنی و اخبار آسمانی و احادیث مرویه مخالف است و اگر باید جنس لعن را موجود و موجودیرا برای صحت وجود لعن ملعون قائل کردید ناچار یزید پلید درچنین میدان که متاعش لعن جاوید است صاحب رایت خواهد بود چه لعن جز بسبب معاصی کبیره و مخالفت با خدا و پرون تاختن از دین و ارتکاب افعال و اعمالی که از قانون دین بیرون است صادق نیفتد و اکر بنکرند یزید پلید را آن شقاوت و قساوت و غوایت و ضلالت است که در هیچیک از این معاصی و افعال از هیچ مرتکبی شرمسار نیست

بلکه اگر ابلیس را از نوع غیر بشر و تمامت عاصیان طبقات امم را تا روز محشر یکجای فراهم کردانند و اعمال نکوهیده هر یک را که مستحق لعن خواهد بود بر شمارند این پلید عنید از هیچیک بی بهره نیست بلکه در هر یک با هر یک دعوای تقدم و پیش تازی و کردن فرازی خواهد کرد فلعن الله یزید و علی آل یزید و در رساله صبان از حافظ بن حجر از علی علیه السّلام از رسولخدای صلی الله علیه و آله وسلم مرویست قَاتِلُ الْحُسَيْنِ فِي تَابُوتٍ مِنْ نَارٍ عَلَيْهِ نِصْفُ عَذَابِ أَهْلِ الدُّنْيَا و هم از ابوعبیده برسول خدا منتهی میشود لَا يَزَالُ أَمْرُ أُمَّتِي قَائِمًا بِالْقِسْطِ حَتَّىٰ يَكُونَ أَوَّلُ مَنْ يَثْلِمُهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ يُقَالُ لَهُ يَزِيدُ و میکویند نابرامام احمد او صریحه کاز یزید نمایش رفته و بر کفر او دلیل است ثابت نمی شد بکفر او تصریح نمیکرد و مانند ابن جوزی و غیر از وی با وی موافقت نمیکردند و لاکن در فسق او تمامت علما اتفاق دارند و نیز کروهی از علما بر لعن او تجویز کرده اند و پاره که لعن او را واجب می شمارند نظر بحقیقت لعن دارند که بمعنی طرد از رحمة الله است و این در حالیست که بدانند در حالت مرگ کافر مرده است مثل ابی جهل و امثال او امّا جواز لعن آنکس که حسین علیه السّلام را بکشته یا امر بکشتن آنحضرت کرده باشد یا تجویز نموده یا بآن امر راضی باشد بدون اینکه باز نمایند که این لعن بآن معنی مذکور است متفق علیه است و جای تشکیک نیست چه در چنین مقام معنی لعن محمول بر اهانت و طرد از مواقع کرامت است نه حقیقت لعن که طرد از رحمت خداوند باشد راقم حروف کوید ملعون بودن یزید پلید همین معنی حقیقی لعن سهل تر است از این علما و که خود اهل سنت و جماعت در عظمت مقتول آنکونه اخبار و احادیث موثقه مذکور میدارند و میکویند در این واقعه آفتاب منخسف شد و ستارکان آسمان مانند شب هنکام در نیمه روز نمایان شدند و آفاق آسمان تا شش ماه سرخ کردید و مانند خون نمود و حمرتیکه در شفق افتاد از اثر این قضیه هایله بود و قبل از قتل آنحضرت این اثر نبود و حکمتش این است که چون غضب خون را بحرکت و هیجان میآورد از این روی در چهره حمرتی پدید میکرد و چون خدایتعالی از جسمیت منزه است از این روی تاثیر غضبا و بر قاتل حسین بحمره افق افتاد و نیز سایر علامات آسمانی و زمینی و انقلاباتیکه در اجزای آفرینش نمایش کرفته مذکور میدارند آنگاه در جواز لعن آنکس که مرتکب چنین فعلی شنیع و عظیم کشته و خدای را باینده رنجه در انید بیا بخشم آورده و فرزند کسی را که خود قاسم جنت و دوزخ است بقتل آورده است در مقام تامل و اجتهاد بر میآیند با اینکه روایت صریح رسیده است که قاتل انبیاء توبه اش مقبول نیست و البته کسی که توبه اش پذیرفته نشود از رحمت خداوند مطرود است و امام حسین علیه السّلام نیز مقامش با ایشان مساوی بلکه برتر است در کتاب ریاض الاحزان از تاریخ محمد نحوی مسطور است که عبد الرّحمن ابن برش را چیده الله ابن زیاد ستم رانده بود و او بدرکاه یزید بن معاویه روی نهاد تا داد خواهی کند و یکسال در پیشکاه یزید اقامت کرد و بمدد دست نیافت ناچار عزیمت بمراجعت بربست و چون در پاره بیابانهای شام در آمد ناکاه سکی با قلاده طلا نمودار شد که بخیمه در آمد وی نیز روی بخیمه نهاد و مردی را در مرکبی بدید که همی برجاند چون عبد الرحمن را نکران شد از کلب سئوال کرد کفت آری باین خیمه اندر شد آنسوار آبدنسوی رسید شده و آنسک را بکرفت و با عبد الرحمن کفت آیا جرعه آب داری پس ظرفی از آب بدو بداد آنسوار سکرا آب بداد و هم اندام سکرا هفت مرتبه با آن آب بشست و آنچه از آب در ظرف بماند خود بیاشامید آنکاه با عبد الرحمن کفت ترا در اینجا چکار است کفت این فاجر عبید الله زیاد با من ظلمی برانده بود و بدرکاه این فاسق یزید

نهادم تا شکایت گذارم و یکسال اقامت کردم و بدو دست نیافتم و اینک غایب و خاسر باز میشویم گفت هیچ بخواهی مکتوبی
در سفارش تو با بن زیاد بنویسم چه با منش صداقتی بکمال است پس مکتوبی بدو داد و عبد الرحمن نزد ابن زیاد شد و بدو بداد ابن
زیاد دهی بخواند گاهی بخندید و گاهی دیگر گون گردید نگاه با عبد الرحمن گفت هیچ میدانی این مکتوب را کدام کس نوشته همانا
این نامه امیر المؤمنین یزید ابن معاویه است و باز نموده است که تو او را مرا دشنام دادی و هم نفرین نموده است که داد تو باز
دهم و چنان کردم که او نفرین نمود و هم در ریاض الاحزان مسطور است که یکروز دو تن شاعر از شیعیان حضرت علی ابن ابی طالب
علیه السلام در مجلس یزید حاضر شدند و هر دو را یزید بشناخت و با ایشان گفت هر یک از شما شعری در حق علی علیه السلام بدون
فکر و تامل بگوئید ایشان گفتند باید آنکس که ما را این فرمان کرده در این امر بدایت کند یزید بدون تامل و فکر در نگ این شعر را انشا نمود

خیر البریة بعد احمد حیدر — والناس ارض والوصی سماء

پس یکی از آن دو شاعر این شعر را بخواند

ومناقب شهد العدو بفضلها — والفضل ما شهدت به الاعداء

و آن دیگر این شعر قرائت نمود

کملیحة شهدت لها ضراتها — والحسن ما شهدت به الضراء

و این شعر که یزید گوید نه از روی عقیدت است بلکه از جمله عادت شعرا است چنانکه این آیه شریفه والشعراء یتبعهم الغاوون
الم تر انهم فی کل واد یهیمون وانهم یقولون ما لا یفعلون بر این جمله شاهد و سب نمودن آن ملعون حسین را و پدرش
علیهما السلام بر این مطلب کاشف است بلکه این نیز معجزه از امیر المؤمنین علیه السلام است که چنین منقبتی بر زبان چنین بی سعادتی
مذکور میآید و از این پیش داستان شکار یزید و اعراب را در کتاب احوال حضرت امام محمد باقر و این شعر یزید را و انحطار را
در کتاب احوال امام زین العابدین علیهما السلام مسطور داشتیم ابو الفرج ابن الجوزی گوید چون عباس ابن عبد المطلب
در روز بدر اسیر شد و رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم ناله اش را بشنید در آن شب گفت پس چگونه خواهد بود حالت
آنحضرت چون این حسین علیه السلام را بشنود و رسولخدای قاتل حمزه را شوانست دید چگونه تواند دید آنکس را که سر مبارک
حسین سلام الله علیه را از تن برید و بقتل آنحضرت و اسیر کردن اهل بیت آنحضرت و سوار کردن بر اقتاب شتران بی غطا
و وطاء و خود را مسلمان خواند نگران شود ابراهیم نخعی گوید سوگند با خدای اگر در زمره آنان بودم که بمقاتلت حسین
راهسپار شدند و از آن پس خدای مرا بیامرزیدی و بجنت در آوری شرم میکردم که بر رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم
بگذرم و آنحضرت بر رویم نگران آید و هم احمد ابن حنبل گوید اگر صحیح باشد که یزید این شعر لیت اشیاخی تا فاعتدل را انشاد
کرده باشد همانا بخدای و رسولخدای کافر است که در این اشعار بر قتل کفار بدر اندوه و افسوس خورده و بقتل آنکرده خوشنود
بوده و فرمان خدای را در باره آنان و کردار رسول را در جهاد با آنان منکر شمرده و قتل حسین علیه السلام را بصواب خوانده
و با قتل کفار معادل و یکسان دانسته با اینکه خدای میفرماید لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون
و آیا اینگونه کلام و عقیدت جز از در ارتداد و از دین شمرده میشود فلعنة الله علی الظالمین الذین بدلوا

نعمة الله

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

نعمة الله کفرا و احلوا قومهم دار البوار جهنم یصلونها و بئس القرار و از آن بر افزون یزید بر این شعر نیز بیفزود و گفت لست ۲۶۹
من خندف ان لم انتقم الخ و لا وحی نزل مجاهر گوید این سخن کسی است که در دین منافق باشد و در قرائت این اشعار بعضی را عقیدت بر آنست
که یزید در آن هنگام که خبر وقعه حره و قتل مردم مدینه را بشنید فرو خواند و پاره گویند چون سر مبارک امام حسین و عیال آنحضرت
علیهم السلام را در مجلس آن ملعون حاضر کردند بخواند و میتواند بود که در هر مقام قرائت کرده باشد و نهایت امر این است که بعضی را
در مجلس اول یعنی در اظهار مسرت از وقعه حره و بر خیرا در انتقام تمثل نموده و خود نیز از نتایج طبع خود افزوده باشد چنانکه اگر
در کتب مقاتل و تواریخ بدقت بنگرند مکشوف خواهد گشت در کتاب بحر المصائب مسطور است که در کتاب نور العین فی مشهد
الحسین صلوات الله مرقوم است که یزید پلید جامه سرور بر تن بیاراست و بر تختگاه سلطنت بر نشست و مجلس لهو لعب و عیش و
طرب بیاراست و ساقیان سیم ساق جام می بگردش در آوردند و هیچ عملی از فسق و فجور و گناهی از صغیره و کبیره بجای
نگذاشت که بجای نگذاشت و یکسره با سرور و فرح و شادی و غرور بپای برد و از روی نشاط با نشاد اشعار پرداخت
و با دف و طنبور همی فرو خواند

اراک طروبا ذا شجی و ترنم — تطوف باکناف السحاب المخیم
اصابک عشق ام رمیت باسهم — فما هذه الا سجیة مغرم
فان کنت مشتاقا الی دیر الحمی — وتهوی بسکان الخیام فنعم
فقم واسقنی کاسا خمر و غزل — بذکر سلیمی والرباب و زمزم
وایاک ذکر العامریة اننی — اغار علیها من فم المتکلم
اغار علی اعطافها من ثیابها — اذا وضعتها فوق جسم منعم
واحسد اقداحا تقبل ثغرها — اذا وضعتها موضع اللثم بالفم
ولو لم تمس الارض فاضل ذیلها — لما جاز عندک بالتراب التیمم
بعیر علی الدنیا اذا هی اقبلت — فنز هو علی البدر المنیر فیظلم
خذوا بدم ذات الوشاح فاننی — رایت بعینی فی اناملها دمی
ولا تقتلوها ان ظفرتم بقتلها — ولکن سلوها کیف حل لها دمی
ولا تحسبوا انی قتلت بصارم — ولکن بلحظ قد رمیت باسهم
وقولوا لها انی قتیل صدودها — قتیل الهوی والشوق ان کنت تعلمی
اقول لنفسی والاماء کثیرة — تمتاک بذیل العامریة والزم
الم تر ان البحر ماء باسرها — ولکن ماء البحر لیس کزمزم
لها حکم لقمان و صورة یوسف — و نغمة داود و عفة مریم
ولی ضر ایوب و وحشة یونس — و احزان یعقوب و حسرة آدم

فلما تلاقینا وجدت بنانها … مخضبة تحکی عصارة عندم
فقلت خضبت الکف بعدی اهکذا … یکون جزاء المستهام المتیم
فقالت وابدت فی الحشا لاعج الاسی … مقالة من فی الحب لم یتکلم
وحقک ما هذا خضاب خضبته … فلا تک فی البهتان والزور متهم
ولکننی لما رأیتک راحلا … وقد کنت لی زندا وکفا ومعصم
بکیت دما یوم النوی فمسحته … بکفی فاحمرت بنانی من دم
فقبلتها الفا وبت ضجیعها … حلالا ولو کانت علی محرم
ومما شجانی اننی بت راقدا … وعلل کاسات الکری بالترنم
فلو قبل مبکاها بکیت صبابة … بسعدی شفیت النفس قبل التندم
غزالیة العینین مکیة الحشا … عراقیة الاطراف طائیة الفم
ولکن بکت قبلی فهاج لی البکا … بکاها وکان الفضل للمتقدم
قرأت کتاب الله حتی حفظته … فما عندنا وجه الملیح محرم
فکیف حرام لثم بیضاء غرة … تصید بعینیها فؤاد المتیم
سئلتک بالبیت العتیق المحرم … بحق المنی والمشعرین وزمزم
فان حرم الله الزنا فی کتابه … فما حرم التقبیل فی الخد والفم
بیونس لما کان فی بطن حوته … وقد کان فی قعر من البحر مظلم
سیعلم خلق الله انی احبها … کحب النصاری للمسیح بن مریم
مدام کتبر فی اناء کفضة … وساق کبدر والندامی کانجم
وشمس کرم برجها قعر دنها … ومشرقها الساقی ومغربها فمی
لها حبب من فوق شباک فضة … کسکة دینار علی صرف درهم
اذا انزعت من دنها فی انائها … هلک نفرا بین الحطیم وزمزم
فقبلتها الفا وعضبت خدها … وسوغت شهدا من رضاب فمی فم
فان حرمت یوما علی دین احمد … فخذها علی دین المسیح بن مریم
ولا تدخر یوم السرور الی غد … فربت غد یاتی بما لیس یعلم
الا ان هذا العیش ما سمحت به … صروف اللیالی والحوادث نوم
علی جانب الزوراء فی الشام خیمة … اطال وقوفی عندها والنادم

معلوم باد در نسخ منطبعه نور العین که اکنون در دست است این اشعار و این حکایت مسطور نیست تواند بود که از نسخ خطی غیر مطبعه

نقل

نقل شده باشد یا صاحب بحر المصائب در کتابی دیگر دیده و بروی مشتبه بوده و گمان برده است که در کتاب نور العین مسطور است اما پاره از این اشعار در بعضی کتب مثل مستطرف و اخبار الدول و غیرها مذکور است و این دو شعر که در کتب اخبار نگارش رفته ملاحظه

این اشعار است

اقول لصحب ضمت الکاس شملهم … وداعی صبابات الهوی یترنم
خذوا بنصیب من نعیم ولذة … فکل وان طال المدی یتصرم

و این دو شعر در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه در ذیل بیان احوال یزید مسطور گردید و در حدیقة الافراح مسطور است که یزید لعنة الله علیه با پدرش معاویه شکایت نوشت که هیچ توانائی ندارد که شب و روز ساعتی از شرب شراب فراغت جوید تا بآن مقدار که یکماه و دو ماه بر میگذرد که چنان مست طافح و از خویشتن بیخویش است که بمهام مسلمانان نمی تواند رسید معاویه این اشعار را در جواب یزید بنوشت

انصب نهارا فی طلاب العلی … واصبر علی فقد لقاء الحبیب
حتی اذا اللیل بدا مقبلا … واکتحلت بالغمض عین الرقیب
فباشر اللیل بما تشتهی … فانما اللیل نهار الاریب
کم من فتی تحسبه ناسکا … یستقبل اللیل بامر عجیب
ولذة الاحمق مکشوفة … یسعی بها کل عدو رقیب

آن پیر مجرب پسر بی بصیرت یزید را از این اشعار پند میکند و باز مینماید که روز از بهر کسب هنر و دریافت معالی و مفاخر است باید بر مفارقت حبیب صبر گرد و از آنجمله نصیب برد چون شب بر سر دست برآید و چشم رقیب در خواب رود نوبت نوشیدن شراب و بوئیدن زلف پر پیچ و تاب است پس بسیار مردم ناسک هستند که چون شب درآید براه دیگر راه بجنید و مردم دیگر احمق که ملاحظه وقت و مقام ننمایند گرفتار همز و غمز انام میشوند چون یزید این اشعار بشنید بدستور پدر کهن روزگار کرد صاحب حدیقة الافراح میگوید تا چند لطیف است این خطاب که از قلبی شفیق برای چنین فاجر صادر شده و باطن خود را باز نموده است و بعد از این بیان در جواز بلکه وجوب لعن آن ملعون شرحی مرقوم میدارد و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب و احوال جعفر برمکی و فضایح یحیی شرحی بهمین تقریب مسطور داشته است والله اعلم و دیگر در ضمن الحکایت که شیخ مفید در کتاب مثالب و نیز در کتاب معالم الزلفی و بعضی کتب دیگر از ابو محمد عبد السلام ابن رغبان شاعر مشهور بدیک الجن با هارون الرشید خلیفه عباسی مذکور نموده اند مسطور است که چون در ذیل مکالمات دیک الجن از کلمات کفر آمیز ولید ابن یزید ابن عبد الملک ابن مروان در میان آمد هارون گفت خدای لعنت کند ولید را که نه بصانعی و نه بمعشی و نه بمبعوثی قائل و مقر بود آیا میدانی که این ملعون این مضمون و مذهب را از کجا ماخوذ داشته دیک الجن گفت میدانم اما اگر امیر المؤمنین مرا بر جان و اهل و مال زنهار دهد و نیز ضمانت فرماید که جایزه بمن عطا فرماید معروض میدارم رشید انگشتری خود را که نشان زنهار بود بدو سپرد دیک الجن گفت یا امیر المؤمنین ولید بن یزید از شعر عمر ابن سعد علیه اللعنه ماخوذ داشته است

فوالله لا ادری وانی لصادق … افکر فی امری علی خطرین

الی آخر الاشعار المشهوره که بر کفر او دلالت دارد رشید گفت خدای لعنت کند ابن سعد را که بر صانع و بعثت و نبوت اقرار نداشت هیچ میدانی که این ملعون این مضمون را از کدام کس اخذ کرده است دیک الجن گفت از این شعر یزید بن معاویه ابن ابی سفیان علیه اللعنه هارون گفت یزید چه گفته است دیک الجن گفت گفته است این اشعار را

عَلَتْ هَامُ نَادِیْنِی وَ اَعْلَنِی — حَدِیْثًا اِنِّی لَا اُحِبُّ لَنَا بِیَا
حَدِیْثُ اَبِی سُفْیَانَ لَمَّا سَمَی بِهِ — اِلَی اُحُدٍ حَتَّی اَقَامَ بَوَاکِیَا
فَرَامَ بِهَا اَمْرًا عَلَیْنَا مَقَالَتُهُ — وَاَذْکَرَ الشَّیْخُ اللَّعِیْنُ مَعَانِیَا
فَاِنْ مِتُّ یَا اُمَّ الْحُمَیْرِ فَاَبْکِیْ — وَلَا تَاْلَمِیْ بَعْدَ الْمَمَاتِ التَّلَاقِیَا
فَاِنَّ الَّذِیْ حُدِّثْتِ عَنْ یَوْمِ بَعْثِنَا — اَحَادِیْثُ زُوْرٍ تَتْرُکُ الْقَلْبَ سَاهِیَا
وَلَوْلَا فُضُوْلُ النَّاسِ ذُوْبُ مُحَمَّدٍ — یَمْشُوْنَ لَنَا صَفْرَاءَ تَرْوِیْ عِظَامِیَا
وَلَا خُلْقَ بَیْنَ النَّاسِ اَنَّ مُحَمَّدًا — تَبَوَّءَ قَبْرًا بِالْمَدِیْنَةِ ثَاوِیَا
وَقَدْ یَنْبُتُ الْمَرْعَی عَلَی دِمَنِ الثَّرَی — لَهُ غُصُنٌ مِنْ تَحْتِهِ السِّرُّ بَادِیَا
وَیَفْنِیْ وَلَا یَبْقَی عَلَی الْاَرْضِ دِمْنَةٌ — وَتَبْقَی حَرَارَاتُ النُّفُوْسِ کَمَا هِیَا

رشید گفت لعنه الله علی یزید ابن معاویه که بخالق و بعثت و نبوت اقرار نداشت الی آخر الحکایة و چون راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب این داستان را در ترجمه احوال دیک الجن مفصلا مرقوم داشته است در این مقام بآنچه اهل استشهاد است قناعت ورزید و نیز پاره از این اشعار در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل احوال یزید علیه اللعنه مسطور است همانا اگر بخواهیم مثالب و فضایح این ملعون پلید را اگرچه همه از روایات اهل سنت و جماعت هم باشد یک جای برنگاریم کتابی حجیم و دفتری عظیم و کدارنده تر از نار جحیم خواهد گشت لهذا بر این مختصر که در اینجا و در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور گردید کفایت جست

در بیان پاره از حالات آن مخدره کبری و صدیقه صغری در ایام توقف شام

یزید پلید که عذابش برمزید باد با اینکه امام حسین و برادران و فرزندان و برادرزادگان و اقربا و اصحاب آنحضرت را بازنج و تعب مقتول و زنان و بازماندگان آنحضرت را بآن شکنج و نصب اسیر و مغلول و اموال ایشان را منهوب و نظام ایشان را متفرق و خیام ایشان را محترق و خود ایشان را شهر بشهر و دیار بدیار چون اسرای زنگبار رهسپار و بآن سرهای بریده که نصب نیزهای ایشان با نذلت و صدمت جوعان و عطشان در جماعت مردمان بشهر شام درآورد و بخان از نعیق کین دیرین آسوده بنشست و باضغان جاهلیت بمصاحبت بنشست و تا توانست در شهر دمشق نیز دوچار مشقت ساخت گاهی در خرابه و گاهی در مجلس بداشت تا مگر سقف و دیواری برایشان فرود آید و یکباره بهلاکت رسند و نام و نشانی از ایشان بجای نماند مع ذلک چون اهل بیت از خرابه شدن آن دیوار سخن میکردند آثار خشم و ستیز و کین آن لعین بآنچه آشکار بود که زند باآنها بزبان رومی اظهار استیجاب میکردند و میگفتند عجب است که این جماعت از فرود شدن این دیوار بیمناک هستند و حال آنکه آنچه بایشان میرسید و بالمره از جمله کیرا بخواهند دست بگردن بسته کردن بخواهند زدن ترا ست و گاهی در مجلس خویش پردگیان و اطفال اهل بیت و امام زمان را حاضر میساخت و نرد طغیان و عصیان و تکبر و تجبر و فرعنت و ملعنت میباخت و تجمل و احتشام و تفوق و احترام خویش و ذلت و برگشت روزگار اهل بیت را نمودار میداشت و آل الله را در غل و زنجیر

بدیدار صغیر و کبیر میآورد و مجلس خویش را با نوع ماکول و مشروب و زینت آراسته میساخت و امرای شام و دیگر بلاد را با حشام خویش حاضر میداشت و سر مبارک امام را در پیشگاه نظر جلوه گر مینمود و پردگیان سرادق حشمت و اطفال خاندان رسالت را بآن نظر با اندوه و حسرت مینواخت و زنان خویش را از پس پرده حشمت بتماشای ایشان بازمیداشت و آنچه که میتوانست بازخم زبان خاطر هر یک را آزرده میساخت و اگر در این اوان از بیم آشوب مردمان از آن باره حرفی فرو می نشست با دل پرخون از اظهار درون عاجز میگشت و علی ابن الحسین علیهما السلام را بر خوان مائده حاضر میساخت آن نیز بر آزردگی خاطر مبارکش می افزود چه آنحضرت هیچ مایل نبود که بر خوان کشنده پدر و اقربای خویش و چنان دشمن خونخواره بداندیش جلوس فرماید و دیدار ناخجسته و کلمات ناپر داخته اش را بنگرد و بشنود و بعلاوه آن ملعون در آنحال نیز هر وقت توانستی آنحضرت را از گزند زبان طعنت نشان خویش آسوده نکذاشتی و بکنایت و اشارت و صراحت خاطر مبارکش را بیازردی و با اینحال معلوم است حال حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها که بر تمامت اهل بیت رسالت با سمت مهتری و ریاست و مادری و امارت و صاحب غیرت امامت بود چیست و روزگار جماعتی که بهترین اوقات و خوشترین ساعات ایشان وقتی باشد که بتوانند بفراغت و امنیت بزاری و سوگواری شب بروز و روز بشب سپارند چگونه خواهد بود همانا چون حضرت سید الشهداء سلام الله علیه را در پیشگاه حضرت احدیت آن مقام و رتبت پدیدگشت که میزانش را جز خدای و شفیع روز جزا هیچکس نداند لهذا در قبول بلایا و مصائب و رزایا و نوائب نیز آن میزان و اندازه را تحمل کرد که جز خدا و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مقدارش را نداند و اهل بیت آنحضرت که سلاله سید المرسلین و ذریه امیر المؤمنین سلام الله علیهم اجمعین هستند نیز چون دارای مراتبی هستند که اولاد هیچیک از انبیاء و اوصیاء را نبوده است بلکه اغلب انبیاء و اوصیاء دارا نبوده اند از ایزدی در آشامیدن اقداح مصائب و ادراک اقسام نوائب اینگونه مشتاق بتاختند که قصب السباق بربودند و آن مقام دریافتند که جهانیان را تا قیامت در حیرت بگذاشتند بلکه اگر روز با غم و اندوه بشب آوردند شب اگر ساعتی سر بخواب بردند همچنان در عالم خواب نیز بعالم مصیبت سیر همی کردند چنانکه خواب حضرت سکینه و دختر صغیره حضرت امام حسین ع و وفات او در خرابه شام که موافق پاره اخبار زینب نام داشته و نیز دیگر خوابها که در آن اوقات دیده شد در کتب مقاتل مسطور است در کتاب بحر المصائب مسطور است که یکی روز حضرت امام زین العابدین علیه السلام با حالی نژند و خاطری غم آگنده نشسته بود ناگاه زینب خاتون سلام الله علیها بیامد و سلام بداد و امام علیه السلام بعلم خویش فرمود ای عمه بخواب اندر چه دیده و از مادرت فاطمه چه شنیده عرض کرد تو از منابع علوم آگاهی و بعرض و اظهار نیاز مند نیستی فرمود آری چنین است و مقام ولایت همین است اما همی خواهم از زبان تو بشنوم و بر سوک پدر بنالم عرض کرد ای نور دیده در بخواب اندر مادرم زهرا علیها السلام را با جامه سوگواری و موی پریشان نگران شدم که روی و موی مبارکش را با خون مبارک برادرم رنگین ساخته چون بآنحال بدیدم خویشتن را بر پای مبارکش بیفکندم و بگریه و زاری صدای برکشیدم و از آنحال پرملال بپرسیدم فرمود ای دختر من زینب اگر چه در ظاهر با شما حاضر نبودم لاکن در باطن هم جدا نبودم مگر نه بخاطرت اندر است که عصر روز تاسوعا که برادرت را از خواب

برانگیختی بعد از مکالمات بسیار برادرت گفت جد و پدر و مادر و برادرم پیاده بودند و چون بازمیشدند مادرم وعده وصل امشب را
از من بگرفت ایفروز دیده مگر شب عاشوراء را فراموش کرده که ناله واحسنا و واحسینا من بلند بود و تو با ام کلثوم میگفتی که
صدای مادرم را میشنوم همانا در آن شب با هزار رنج و تعب در اطراف خیمها برمی آمدم و ناله و فریاد برمیآوردم از ایزدی بود که برادر
باتوفرمود ایخواهر مگر صدای مادر را نمی شناسی اینور دیده ای زینب مگر من نبودم که در وداع واپسین فرزندم با زنان وروانه
شدن بمیدان تیغ و سنان کوفیان خاک مصیبت بر سر میکردم و چه کویم از آنهنگام که شمر با خنجر بر سینه پسرم جای گرفت ای زینب
در آنهنگام که شمر سر مبارکش از تن جدا میکرد سرش بر دامان داشتم و حیران نگران بودم که سر مبارک را بر نوک سنان برآوردند
ای زینب مگر من نبودم که در نظاره بودم که ناگاه آن لشکر پلید کرد از قتلگاه بخیمه گاه روی نهادند و شعله نار کینه بدوار برآوردند
اید ختر محنت پرور من ایستاده بودم که مردم کوفه با آن آشوب و همهمه و ویله و نعره بجانب خیام زنان شتابان گشتند
و خیمه ما را بسوختند و غارت کردند و جامه شما را ببردند و عابد بیمار را از بستر بزمین افکندند و آهنگ قتلش کردند و تو نالان
و گریان ایشان را بازداشتی و شما را بآنحال بقتلگاه شهدا بگذرانیدند تمامت آنجمله حتی آنکار خطاب که در سر نعش حسین علیه السلام
بگذاشتی مرا منظر اندات دلم را کباب و دیده ام را پر آب نموده است و آن مکالمات تو که با ام کلثوم و سایر اسیران مهموم
بپا میرفت و از حرکت و رحیل جماعت و وداع نعش پسر دلی فراموش نمی شود ای زینب این خون حسین من است که بر گیسوان بنایم
و در همه جا با شما بوده ام خصوصا هنگام ورود بشام و مجلس یزید خون آشام و رفتار و گفتار و کردار آن نابکار بد فرجام
عرض کردم ایمادر از چه روی این خون را از روی و موی پاک نفرمودی فرمود ای روشنی دیده باید با این موی پرخون
در حضرت قادر بیچون شکایت برم و داد خود را از ستمکاران و کشندگان فرزندم بجویم و عزاداران و گناهکاران امت جدت را
شفاعت نمایم و ترا وصیت میکنم که سلام مرا با فرزند بیمارم سید سجاد تبلیغ کنی و بگوئی که با شیعیان و دوستان برساند
که در سوکواری و زیارت روشنی دیده ام حسین خودداری نکنند و سهل نشمارند بلکه شب و روز علی الدوام باین عبادت
و طاعت قیام و اقدام نمایند تا بامداد قیامت بحسرت و ندامت که در آنوقت سودی نخواهد داشت دچار نشوند و نیز حالت
سختی و مشقت و گرسنگی اطفال را در اوایل ورود بشام و مسکن در خرابه از این خبر صاحب بحر المصائب توان دانست
که میگوید از جناب سید سجاد سلام الله علیه منقول است که فرمود در آنهنگام که در خرابه شام دوچار آلام بودیم یکی روز
نگران شدم که عمه ام زینب دیگی بر اجاق نهاده گفتم عمه این چه حال باشد گفت ای روشنی دیده همیخواهم باینکار اطفال را
خاموش کنم چه بسی گرسنه و بیقرار هستند امام علیه السلام مشتی از ریگ بدیگ در افکند در ساعت هریره پاکیزه
گشت و در قصه جنینه صغیره حضرت سید الشهداء سلام الله علیها و وفات او در خرابه شام و مکالماتش با حضرت
زینب و وفات او و غسل دادن زینب و ام کلثوم سلام الله علیهم او را و آنکلمات و اخبار که از آن صغیره نوشته اند
که بسنگ آب و مرغ و ماهی را کباب میدارد و معلوم است حالت جناب زینب چه خواهد بود و نوشته اند آندختر سه ساله
بود و بعضی نامش را زینب و بعضی رقیه و بعضی سکینه دانسته اند و از اختلاف روایات ممکن است از دختران آنحضرت
افزون از یکتن در شام وفات کرده باشند و خدای بحقیقت اعلم است و دیگر داستان آن عمارتی است که پاره نویسندگا

وفات ... حضرت ... [illegible]

نوشته اند بفرمان یزید بساختند و واقعات روز عاشوراء و حال شهداء و اسیری اسراء را در آنجا نقش کردند و اهل بیت را
بآنجا درآوردند اگر اینخبر مقرون بصدق باشد حالت اهل بیت و محنت ایشان را در مشاهدت اینعمارت جز حضرت احدیت نخواهد
دانست در اکسیر العبادات و مفتاح البکاء و بحر المصائب از شعبی روایت کرده اند که گفت یزید را خواهری هند نام بود و این
هند غیر از آن هندیست که در حباله نکاح داشت چون اسارای اهل بیت را بدید برخاست و بایستاد و گفت ای اسیران کدام یک
از شما ام کلثوم خواهر حسین بن علی بن ابی طالب هستید ام کلثوم فرمود وَیْلَكِ هَا أَنَا ابْنَةُ الْإِمَامِ الزَّكِيِّ
وَالْهُمَامِ النَّقِيِّ وَالصَّمْصَامِ النَّقِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَقَاتِلِ النَّاكِثِينَ وَالْمَارِقِينَ وَالْقَاسِطِينَ
الَّذِي قَرَنَ اللهُ طَاعَتَهُ بِطَاعَتِهِ وَعِقَابَهُ بِمَعْصِيَتِهِ وَالَّذِي فَرَضَ اللهُ تَعَالَى وِلَايَتَهُ عَلَى
الْبَدَوِيِّ وَالْحَضَرِيِّ وَهُوَ مُبِيدُ الْأَقْرَانِ وَالْفُرْسَانِ وَالْمُتَوَّجُ بِتَاجِ الْوِلَايَةِ وَالسُّلْطَانِ وَهُوَ الَّذِي
كَسَرَ اللَّاتَ وَالْعُزَّى چون خواهر یزید اینکلمات بلاغت سمات را بشنید روی بجانب ام کلثوم کرد و گفت یا ام کلثوم وَلِأَجْلِ
ذَلِكَ أُخِذْتُمْ وَبِمِثْلِهِ طُلِبْتُمْ وَهُوَ أَنْتُمْ يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بِمِثْلِ رَبِيعَةَ وَعُتْبَةَ وَأَبِي جَهْلٍ
وَأَضْرَابِهِمْ تَسْفِكُ دِمَاؤُكُمْ أَتَيْتُمْ آبَاءَكِ يَوْمَ بَدْرٍ وَحُنَيْنٍ وَمَا قَتَلَ مِنْ رِجَالِنَا
گفت بهمین سبب که پدر تو این مردم را بکشت و امثال ابی جهل و عتبه و ربیعه و همانند ایشان بهلاکت دمار زد و چاره داشت شما را ای بنی عبد المطلب
بکرفتند و خونخواهی کردند و خوار ساختند یا افعال پدر تو را و آن کسان را که از مردان ما در بدر و حنین بکشت فراموش خواهیم کرد
فَقَالَتْ أُمُّ كُلْثُومٍ يَا بِنْتَ مَنْ خَبُثَ مِنَ الْوِلَادَةِ وَالْأَوْلَادِ وَيَا ابْنَةَ آكِلَةِ الْأَكْبَادِ لَسْنَا كَنِسَائِكُمْ
الْمَشْهُورَاتِ بِالزِّنَا وَالْخَنَا وَلَا رِجَالُنَا الْعَاكِفِينَ عَلَى اللَّاتِ وَالْعُزَّى أَلَيْسَ جَدُّكِ أَبَا سُفْيَانَ الَّذِي حَزَّبَ عَلَى الرَّسُولِ
الْأَحْزَابَ أَلَيْسَ أُمُّكِ هِنْدَ بَاذِلَةَ نَفْسِهَا لِوَحْشِيٍّ وَأَكَلَتْ كَبِدَ حَمْزَةَ جَهْرًا أَلَيْسَ أَبُوكِ الضَّارِبَ فِي وَجْهِ إِمَامِهِ
بِالسَّيْفِ وَلَيْسَ أَخُوكِ قَاتِلَ أَخِي ظُلْمًا وَهُوَ سَيِّدُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَهُوَ أَهْلُ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ
وَابْنُ بِنْتِ الرَّسُولِ الْمَخْدُومِ بِجَبْرَائِيلَ وَمِيكَائِيلَ وَكَثِيرًا مَا مَلَكْتُمُوهُ فِي الدُّنْيَا فَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ قَلِيلٌ
حضرت ام کلثوم اوصاف رجال و زنان و اعمال ناروا و محاربت با رسول و مقاتلت با سیف الله مسلول و قتل حمزه سید الشهداء
سلام الله علیهم را باز نمود و فرمود اموال دنیا هرچند بیشمر نماید در آخرت بچیزی شمرده نیاید شعبی میگوید هند را چنان زبان قطع شد
که دیگر سخن نکرد الی آخر الحکایة و نیز در بحر المصائب مسطور است که در آنهنگام که اهل بیت را بشام درآوردند طفلی صغیر از حضرت
زینب سلام الله علیها آب طلبید یکی از نسوان شام با جامی از آب در خدمت صدیقه صغری شد و عرض کرد ای اسیر ترا
سوگند میدهم اجازت بده تا این طفل را بدست خویش آب دهم لِأَنَّ رِعَايَةَ الْأَيْتَامِ تُوجِبُ قَضَاءَ الْحَوَائِجِ وَحُصُولَ الْمَرَامِ
زیرا که رعایت ایتام موجب برآمدن حوایج و حصول مرام است شاید خدای تعالی در حاجت و مطلب مرا برآورده دارد فرمود
یا امة الله حاجت تو چیست و مطلوبت کدام است عرض کرد من از خدام حضرت فاطمه دختر خیر الانام هستم انقلاب روزگار
بدین دیارم افکند و مدتی دراز است که از اهل بیت اطهار سلام الله علیهم اجمعین و خاتون خود جناب زینب علیها السلام
خبردار نیستم و بانتظار هستم که شاید خدای بدعای این طفل صغیر باری دیگر دیدار ایشان را ببینم جناب زینب و امام حسین

مکالمه خواهر یزید با ام کلثوم بجناب ام کلثوم علیها السلام

وطهر البیت والصفا

صلوات الله علیها را نصیب فرماید و بقیت زندگی را در آستان ایشان بپای برم چون حضرت زینب خاتون این سخن بشنید
اشک از دیده ببارید و آهی سرد برآورده و فرمود یا ایة الله غم خوار حاجت و مطلب تو رواشد انا زینب بنت امیر المؤمنین
و هذا رأس اخی الحسین علیه السلام فوق القناة اینک منم زینب دختر امیر مؤمنان و این است سر برادرم بر سنان چون ازن
این کلام دهشتناک را بشنید ناله و فریاد یا سیداه و واحسیناه و وااماماه و واذلتاه برآورد و چندان بر سر و صورت بزد
که بیهوش گردید و نیز در کتاب مسطور مرقوم است که پاره نوشته اند که هفده نفر طفل صغیر و صغیره در میان اهل بیت بودند که در
خرابهٔ شام با آلام و اسقام مبتلا هر بامداد و شامگاه از حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها از تشنگی و
گرسنگی شکایت کرده و آب و نان میخواستند برین منوال بگذشت یکی روز مرد پیر از آن خرابه عبور افتاد و دختر کوچکش
همراه بود و آن دختر را بحضرت سکینه نظر افتاد که با چهرهٔ چون ماه سر مبارک بر دیواری بر نهاده گریان و نالان گاهی پدر گاهی
برادر میگوید و گاهی نام علی اکبر بر زبان میآورد آن دختر از اینحال بگریه و ناله برآمد و با پدرش گفت ای پدر حالت این دختر
اسیر دلم را کباب کرد البته چون بسرای اندر شدیم مرا بخاطر بیاور تا از البسهٔ خویش از بهرش بیاورم همانا از دیدار ایشان نمایان
میشود که از خاندان عزت و شرافت هستند چون آن مرد این سخن بشنید بر خود بلرزید و گفت ای دختر خاموش شو و از این خیال بر
کنار باش همانا جامهٔ کهنه و فرسوده در خور او نیست چه او سبط رسول و قرة العین بتول و میوهٔ دل سیف الله مسلول است و ایشان
از اشراف عرب و عجم و اهل بیت سید امم و آل الله اجل اکرم باشند و اهل ظلم و جور مردان ایشان را بکشتند و اهل بغی و ستم
ایشان را اسیر ساختند دانسته باش که قرآن کریم در خانهٔ ایشان نازل و کفر و ایمان بشمشیر پدر ایشان نمایان شد و ایشان
باشند نسل کرام و نجبا و بر آنان که بر ایشان ستمگر دند لعنت خدای و لعنت لاعنین زمین و سماء است چون آن دختر این خبر را
بدانست خویشتن را چون کنیزان برپای مبارک آنحضرت بیفکند و با گریه و زاری زبان باعتذار برگشود و همی گفت ای دختر
آقایان من از خطیئات من درگذر و عذر مرا بپذیر و از هفوات من عفو بفرمای سوگند با خدای شما را نشناختم همانا شمائید
احرار و اطهار و از شما سخاوت و شجاعت و بذل و کرامت انتشار یافت و شمائید محل امن و امان و امانت و مکان صدق و صدقه
و از شما باشد ارشاد و هدایت و بر شما است بازگشت خلق و حساب ایشان در روز قیامت و جناب سکینه اظهار تلطف و عطوفت
میفرمود و از دیدار مبارک بر رخسار شریف اشک میریخت آنگاه آن دختر روی با پدر کرد و گفت وای بر شما و بر مردم شام بی آزرم
و حیا چگونه بصبوری کار میکنید و آرام میجوئید و دعوی مردی و مردمی و دوستی مینمائید با اینکه اهل بیت اطهار و نبید مختار
و حیدر کرار را این مردم کفار و فجار چون اسیران ترک و زنگبار بشهر و دیار گردانیده در خرابهٔ مسجد شام بیفرش و چراغ و دثار
و آشامیدنی گریان و نالان در افکنده اند ویل لهؤلاء القوم یقرؤن القرآن و یدّعون الاسلام و قد
اسروا اولاد سید الانام و قتلوا سید شباب اهل الجنان و امام الانس و الجان
و الشهود و الناس و الوقود لهؤلاء الیهود و القوم العنود ینکرون الحق و اهله و یتبعون
الباطل و حزبه یحفظون طه و یس و یقتلون الامام المبین تبا و تعسا لهم و باعمالهم و افعالهم یقولون بالسنتهم
ما لیس فی قلوبهم و سیجزیهم الله جزاء الظالمین و الکافرین و یدخلهم اسفل السافلین فی نار جهنم و بئس القرار
ان شاء الله تعالی

وای بر این مردم بدکیش که قرآن میخوانند و خود را مسلمان میشمارند اما فرزندان سید انام را اسیر میکنند و سید شباب اهل بهشت و
پیشوای جن و انس را میکشند هلاک و دمار و آتش سوزنده و نار برای این جماعت یهود و قوم عنود باد که منکر حق و اهل حق و تابع
باطل و اهل باطل هستند و یس را حفظ مینمایند و امام مبین را بقتل میآورند هلاک و دمار باد ایشان را و اعمال و افعال ایشان را
که آنچه بر زبان گویند در جان ندارند زود باشد که خدای آن جزا که در خور ستمکاران و کافران است با ایشان بدهد و ایشان را
در فرود ترین مقامات آتش دوزخ در افکند و در ناخوشترین مراتب باز دارد و آنگاه با گریه و ندبه از خرابه بیرون شد
و بسرای خویش بماتم بنشستند و دیگر از روایتی است که از جمله ماتم دختر امام حسین در خرابه مسطور داشته اند و نیز در کتاب
مسطور مرقوم است که در ایام توقف اهل بیت سید انام در خرابهٔ شام یکی از شبها که اطفال صغار از شدت جوع و
عطش بنالیدند و از جناب زینب خاتون علیها السلام آب و نان میطلبیدند ناگاه زنی با جامهٔ سیاه و مقداری آب و
نان بخرابه اندر شد و آنجمله را در حضور حضرت زینب فرو نهاد و چون آن مخدره بدید که اطفال از بوی طعام دیگرگون
شدند متغیر شده فرمود ای زن این چه طعامی است مگر نمیدانی صدقه بر ما حرام است عرض کرد ای سیره سوگند بخدا
و رسول این طعام نه بعنوان تصدق است بلکه بعلت نذر و عهدی است که برای هر اسیر و غریب میبرم فرمود این
عهد و نذر چیست که با خدای خود در میان نهاده عرض کرد در ایام کودکی که بمدینهٔ طیبه منزل داشتم بمرض فالج دوچار
گردیده اطبا از معالجه مأیوس شدند چون پدرم و مادرم از دوستاران اهل بیت اطهار بودند برای استشفا بدار
الشفای رسالت روی نهاده از حضرت بتول عذرا سلام الله علیها در طلب شفا برآمدند در آنحال حضرت امام حسین
علیه السلام نمودار شد امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ای فرزند دست بر سر این دختر بگذار و از خداوند شفای
او را بخواه و از برکت دست مبارکش فورا شفا یافتم و تاکنون در وجود خویش مرضی آشکار و پنهان ندیده ام و از آن
پس گردش روزگارم بهندیار افکند و از ادراک حضور موالیان خود محروم ساخت و چون بهار عمر برگذشته و روزگار
بانجام رسیده است و از جمله موالیان چشمها بنور وجود مسعود و جناب خامس آل عبا صلوات الله علیهم روشن داریم لهذا بر خود
نذر و عهد کرده ام که با هر اسیر و غریبی بخدمم که در نیروی بضاعت و استطاعت باشد بمهر و عطوفت روم تا مگر از اثر دعای
ایشان بزیارت جمال آن امام همام و اهل بیت رسول خداوند متعال برخوردار شوم جناب صدیقه از استماع این کلمات آهی غم آمیز برکشیده فرمود همین
قدر بدان که نذرت تمام و کارت بانجام رسیده از حالت انتظار رستگار آمدی همانا منم زینب دختر امیر المؤمنین و اینان اسیران اند اهل بیت رسول
خداوند همین این سر مبارک است سر برادرم حسین که بر سر نیزه است آن زن صالحه از شنیدن این کلام جانسوز چنان فریاد و نفیر برآورد که بیتی
از خویش بیخویش گشت و چون بهوش پیوست بر دست و پای ایشان بیفتاد و ببوسید و بموئید و ناله و اسیداه و واماماه و
واشهیداه و وامظلوماه برکشید و چنان شور و آشوب برآورد که گفتی واقعهٔ عاشورا دیگر باره آشکارا شد و بقیت عمرا
همچنان بسوگواری و زاری بپایان رسانید و دیگر از وقایع ایام توقف شام ملاقات هند زوجهٔ یزید است با اهل بیت رسول
خدای چنانکه در پاره کتب مصیبت بدان اشارت رفته است و دیگر حکایت عفیفه نام است که از ابو مخنف روایت کرده
که وی دختر جناب امیر المؤمنین علیه السلام و در حبالهٔ نکاح یکی از شیعیان بوده است و از اتفاقات روزگار و گردش

دهور و ادوار بشهر شام درآمده و آنمرد در پیشگاه یزید تقرب یافته و پس از چندی وفات کرده و یزید بسبب رابطه و محبتی که با وی
داشت برعایت اهل وعیالش همی پرداخت تا گاهیکه اهل بیت را بشام درآوردند آنزن چون از اسیری ایشان بدانست بحرمت
و ادب در خدمت ایشان شد خدای بهتر داند که اگر این خبر بصدق مقرون باشد حالت ایشان در آنحال چه بوده است عبرة و تبصرة
معلوم باد چون نگارش این کتاب باینمقام پیوست روزی چند برآمد که بواسطه قضیه هایله شهادت شاهنشاه شهید سعید ذوالقرنین
اعظم ناصرالدین پادشاه که برحمت خالق مهر و ماه فایز باد نگارش این کتاب بتعویق افتاد همانا این پادشاه جنت آرامگاه در روز جمعه
هفدهم شهر ذوالقعدة الحرام سال یکهزار و سیصد و سیزدهم هجری هنگام ظهر گاهیکه در ضریح منور امامزاده واجب التعظیم عبدالعظیم
علیه السلام مشغول طواف بود و همی خواست بان شکر که خدایش سلطنت این جهان عنایت کرد تا بامظهر انماز
بگذارد ناگاه قلب مبارکش را با گلوله طپانچه هدف کرده وحشت ثانیه چنان پادشاه اسلام پناه را که ثانی ؟
نداشت شهید ساختند و این قضیه در آنحال بود که شاهنشاه جمجاه فرمان کرده بود تا امنای دولت قاهره
بساط جشن قرن دوم را بگسترانند و خویشتن را ذوالقرنین بخوانده بود و بعرض و استدعای بنده
نگارنده لفظ ذوالقرنین اعظم را بانتساب وجود همایونش مفتخر و محترم بداشت
و راقم حروف تفصیل این رزیت جانسوز را در پایان کتاب احوال شرافت اشتمال حضرت امام
زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه مسطور و در اینجا بهمین اشارت کفایت میرود شکر خداوند را
که مردم ایران را در مقاسات چنین داهیه بزرگ و رزیتی عظیم و بلیتی عمیم بوجود محمود و جلوس مسعود
شاهنشاه جوان جوان بخت روشن بخش تاج و تخت وارث ملک جم ملک الملوک عجم ظل الله فی العالم
السلطان ابن السلطان ابن السلطان شهریار تاجدار ابوالنصر والظفر مظفرالدین پادشاه
قاجار خلد الله ملکه الی یوم القرار که وارث سلطنت و ولیعهد دولت بود
قرین آسایش و امنیت و سکون و راحت بداشت فله الحمد وله المنة
اکنون برشته حکایت معاودت و توفیق انجام را از یزد علام مسئلت کنیم
و دیگر از مصائب و آلام اهل بیت خیرالانام در مدت توقف در شهر شام اقامت علامات سوگواری است
چنانکه در بحرالمصائب و نورالعین و مقتل ابی مخنف مسطور است
که چون یزید پلید در حضرت اهل بیت محمد رسول معروض داشت که کار باختیار شماست اگر خواهید بجانب مکه و مدینه
شوید و اگر بخواهید در اینجا اقامت ورزید فرمودند
ای یزید چون از حسین علیه السلام ما را جدا کردند عبیدالله زیاد ما را مجال و امکان نگذاشت که بروی گریستن و نالیدن کنیم
و مراسم عزا بپای داریم هم اکنون بر آنحضرت گریستن بخواهیم گرفت آنگاه بحرم جد خویش میشویم یزید فرمان کرد تا یکی
از سراهای او را برای ایشان خالی کردند و اهل بیت در آنجا بسوگواری و زاری و ناله و فریاد و عزاداری بروزان و
شبان بنشستند و چون باران بهاری سرشک دیده روان ساختند در دمشق هیچ قرشیه و هاشمیه نماند مگر اینکه بعزا را

قضیه هایله شهادت شاهنشاه شهید

۲۷۹ و مصیبت و ناله و نحیب همعنان گشت چنان آشوب برآوردند که همی خواست کوه از جای بشود و یکهفته بر اینگونه با جامه سیاه
ناله بپاه بردند و بروایتی جناب زینب خاتون سلام الله علیها از یزید بخواست تا رؤس شهدا را بمجلس سوگواری بفرستد و
آن ملعون بفرستاد و معلوم است اگر این خبر بصدق باشد حالت آنحذرات با سر مبارک امام حسین علیه السلام و دیگر شهدا چه خواهد
بود و سوگواری سوگواران چه مایه خواهد یافت و حالت جناب ام کلثوم با سر مبارک حضرت ابی الفضل سلام الله علیه چه منوال
خواهد داشت چنانکه از کتاب نورالعین مسطور نموده است که حضرت ام کلثوم سر مبارک علی اصغر را از جناب سکینه خاتون بگرفت
و بر سینه نهاد و چنان بگریستند که فرشتگان آسمان و جنبندگان زمین از گریه ایشان بگریه شدند آنگاه آنحضرت در ندبه و زاری
این شعر بخواند یا لهف قلبی علی الصغیر الظامی چنانکه از این پیش معلوم و مرقوم گشت و موافق خبریکه در اغلب کتب مقاتل
مذکور است چون یزید هیجان قلوب و آشوب مردم را بنگریست بر سلطنت خویش بیندیشید و صلاح در آن دید که با اهل بیت
اظهار عطوفت و مهربانی کند تا مگر مردم شام از آن جوش و خروش فرود آیند پس در طلب امام زین العابدین علیه السلام
بفرستاد تا با احترام و احتشام بمجلس او درآید امام علیه السلام خواست بدو روی نهد حضرت زینب خاتون عرض کرد ای
یادگار رفتگان و پناه و پرستار برجای ماندگان همانا از غدر و مکر این ستمکار در کار تو اندیشناک هستم اکنون که خواهی که
بمجلس وی شوی یا قُرَّةَ عَیْنِی وَسَلْوَةَ فُؤَادِی لَا تَتَکَلَّمْ إِلَّا بِکَلَامٍ هَیِّنٍ وَقَوْلٍ
لَیِّنٍ فَإِنَّ ظَالِمٌ عَنِیدٌ وَشَقِیٌّ شَدِیدٌ لَا یَخَافُ مِنَ اللهِ وَعَذَابِهِ وَلَا یَسْتَحْیِی مِنْ رَسُولِ اللهِ وَوَلِیِّهِ
ای فروغ چشم و سرور دل با این ظالم عنید و شقی شدید نرم سخن کن چه این ظالم از خداوند منتقم بیمناک نباشد و از رسول خدای و ولی
خدای شرم نکند چون امام علیه السلام بمجلس یزید برفت یزید بجهت حضرت برپای جست و در صدر مجلسش جلوس داد و اظهار
بشاشت و بشارت نمود و عرض کرد یا علی بن الحسین آنچه میخواهی بفرمای که برآورده است و پذیرفته فرمود ای یزید
اولا در باب حاجتم تو حاجتی نیست دیگر اینکه در هر باب با عمه ام زینب بباید سخن بکنم چه پرستار یتیمان و دوهمان و غمگسار بیمار است
یزید چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و بفرمود تا پرده از میان مجلس برکشیدند و با حضار اهل بیت اطهار و جناب زینب
سلام الله علیهم فرمان کرد و در تعظیم و تکریم ایشان بکوشید و اهل بیت در مجلس بیاد و یکی گران ملعون افتادند و بستعد ناله و زاری شدند
آن پلید بعد از ساعتی سر برکشید و بپوزش و نوازش گذارش گرفت و ایشان را در اقامت دمشق و مراجعت بمدینه مختار ساخت
حضرت زینب بنالید و صدا بوا اخاه و وا قتلاه و وا ضیعتاه بلند ساخت چنانکه یزید بهراسید و گفت این زنکه این نالیدن کند
گفت کفتند وی دختر مصطفی و ناموس کبریا و فروغ چشم مرتضی و صدیقه صغری و نابه زهرا زینب کبری خواهر حسین علیهما السلام
است یزید بر خود بلرزید و از گفته خویش نادم گردید و با شرم و آزرم بآنحضرت روی کرده گفت از این ناله و زاری چه سود شکیبایی
باش و به پرستاری بازماندگان بگذران آن مظلومه از این سخنان نیز آشفته شد و فرمود رفتن بمدینه محشر را تازه و بنیان
شکیبائی را برکند و بر غم و اندوه بیفزود و غرض گردد غریبان همیشه خواهان وطن باشند و همی بباید رفتن بمدینه اسباب سفر
باشد آن مظلومه از این سخن بحث بگریست یزید گفت از آنچه رفت سخن نباید کرد و بروایتی چون یزید بآن مخدره عرض کرد
یا اُخْتَ الْحُسَیْنِ هَلْ لَکِ حَاجَةٌ وَمَرَامٌ حَتَّی أَقْضِیَهَا بِالتَّمَامِ ای خواهر حسین آیا حاجتی و مقصودی داری تا برآورده

 دارم فرمود یا بن الطلقاء اطلب منک ثلثة اشیاء عمامة جدی و مقنعة امی و قمیص اخی
سه چیز از تو میخواهم یکی عمامه جدم و دیگر مقنعه مادرم سوم پیراهن برادرم یا پسر معاویه گفت اما عمامه و مقنعه را ما خود داشتیم و برای
برگ و یمن در خزانه نهادیم و اما پیراهن را ما تاکنون ندیده ام و ندانم نزد کیست فرمود ای یزید این را بدان که در اوان طفولیت
روزی در خدمت مادرم فاطمه زهرا بودم نگران شدم که ریسمان این پیراهن را میریسید و میگریید از آن گریستن و نالیدن و
ندبه راندن پرسیدم فرمود اینک خبرگیر من جبرئیل از حضرت خدای جلیل خبر شهادت برادرت حسین را برسول مجید بیاورده که
در زمین کربلا با بدن چاک چاک خواهد ماند این ریسمان همی بریسم که برای فروغ دیده ام پیراهنی ترتیب دهم بلکه اندام زخمناکش
عریان در بیابان نماند ای یزید در روز عاشورا برادرم حسین این پیرهن را بر تن پیاراست و شمر بغارت ببرد بباید آن
پیرهن را بمن باز دهند تا ببوسم و ببویم و بسینه اندوهناک را شفائی حاصل کرد یزید چون این حکایت بشنید حکمی شدید بنمود تا پیرهن آوردند
و بآن مخدره باز دادند و گفت آیا حاجت دیگر داری تا بجای آورم آنحضرت با ناله و آه فرمود یا یزید نحن فارقنا
سیدنا الحسین و هو جسد بلا رأس و لم یمکنّا عبید الله بن زیاد ان ننوح علیه و از آن پس تاکنون نیز جرئت
گریستن نیافته ایم و بعلاوه از وفات دختر برادرم داغی دیگر بر جگر داریم خواستارم که مکانی وسیع خارج از عمارات
و سرای معین کنی تا بماتم بنشینیم و نیز دختران قریش و زنان بنی هاشم را که دانید بار رخصت کنی تا با ما بسوگواری
یاری کنند یزید فرمان کرد تا در بیرون عمارات سلطنتی دار الحجاره مقامی مناسب و مکانی وسیع خالی کردند و در کوی و برزن
دمشق منادی کردند و رخصت دادند که هر کس بخواهد بر اسم عزاداری بپردازد جمعی کثیر بناله و نفیر در آمدند و تمامت
زنان قرشیه و هاشمیه جامه سیاه بپوشیدند و گریبان چاک ساختند و موی پریشان نمودند و بر سر و روی بزدند و اشک
بباریدند و حضرت امام زین العابدین بمجلس سوگ در آمد جناب زینب خاتون دست مبارکش را بگرفت و بر فراز مسند
حضرت سید الشهداء علیه السلام بنشاند و آشوب محشر برخاست و سوگواران از دیدار آنحال بانگ زاری بعرش باری
رسانیدند و با حضرت زینب خاتون طی مقالات نمودند و در آن میان یکی از آن زنان از کیفیت حالات سید الشهداء
بپرسید جناب ام کلثوم این ابیات را در ماتم آنحضرت انشاد فرمود ماتت رجالی و افنی الدهر ساداتی چنانکه
از این پیش مرقوم افتاد و ناله و فغان زنان شام از آسمان برگذشت جناب زینب خاتون روی با زنان شام
کرده فرمود ای اهل عزا نگاه کنید و بنگرید و بدانید که اینحالت ما و کیفیت این شور و نوا نمونه از سرگذشت گذشته های
ماست نیک بنگرید که این مردم جفا شعار با آل علی چگونه رفتار کردند و با اهلبیت مصطفی چه معامله بپای آوردند ای زنان شام شما
اینحالت و کیفیت را ملاحظه کنید تا از هنگامه کربلا و رستخیز روز عاشورا و حالت عطش اطفال و شهادت شهدا و برادرم سید الشهدا
و حالات قتلگاه خبر رسید که از ستم کوفیان و جفا و سپر زیاد بیجا و صدمت طی راه بر این زنان و اعدا و یتیمان دلفگار و حضرت
حجت خدا جناب سید سجاد چه بگذشت از مشاهدهٔ اینحال و استماع اینمقال جملگی بولوله و ولوال در آمدند و آنمخدره سر مبارک
برادر را بر سینه خویش برگرفتی و ببوسیدی و ببوییدی و بجانب بقیع روی آوردی و بزبانی و حالی بمادرش خطاب نمود
که جمله آفرینندگان را بخروش افکند آنگاه روی با برادر کرد و لب بر لب مبارکش ببود و کلمات جانگداز

 بفرمود و پس از آن دست سکینه خاتون را بگرفت و کلمات جانسوز براند در ریاض الشهاده مسطور است که
آنحضرت سر مبارک برادرش را بر سینه بچسبانید و عرض کرد ای روشنی چشم من

اخی لا هنتنی بعدک عیشتی … و لا طاب لی حتی الممات مقیل
فان کنت اذ معت المقیل فقل لنا … اما لک من بعد المغیب قفول

و در مفتاح البکاء مسطور است که از آن پس آن مخدره خویشتن را بروی افکند و با جگر تافته فرمود

اخی ان تبک نفسی اسی فلعلنی … بکیت لامر عن اساک عنانی
اخی ما التجالی عن جمالی بحاجب … و لا عنک اذ ابکی نهای نهانی
اخی ای احداث الطوارق اشتکی … فقد فض جمعی طارق الحدثان
اخی من عمادی فی زمان تصرفی … و من ارتجیه فی صروف زمانی
اخی ان رمتنی الحادثات بسهمها … فقد کنت فیها عدتی و امانی
اخی للرزایا حسرة مستمرة … فواشقوتا مما تجن جنانی
اخی قد نفی عنی الزمان سعادتی … و لم یبق الا شقوتی و هوانی
اخی ان یکن فی الموت مرادک واحد … فراحة نفسی ان یکون فنانی

و نیز در بحر المصائب مسطور است که جناب ام کلثوم سر مبارک برادرش عباس سلام الله علیهما را بر سینه گرفت و این شعر بخواند

ابا عباس یا عز الارامل … و یا کهف الفقیر المستکینه
ابا حامی الحمی حاشاک تقتل … اخواتک فی الاعادی سائبینه

و دیگر بروایت صاحب بحر المصائب در آن اوقات که اهل بیت اطهار در خرابه منزل داشتند شبی هند زوجه یزید
بدیدن ایشان رهسپار شد و بشناخت و از آن پس بماتم سرای ایشان برفت و روزی با خشم و ستیز نزد یزید شد
و کلماتی براند که او را دیگرگون ساخت چندانکه گفت ای هند دل مرا بدرد آوردی خدای بکشد پسر مرجانه را که
حسین را بکشت و مرا در هر دو جهان روی سیاه ساخت اکنون در ندامت منفعت نیست تو بدیدار ایشان راه سپار
و بسرای خویش اندر آر و خدمت گذاری کن و عذر مرا از ایشان بجوی و بگوی که من نه بکشتن او راضی بودم هند
بامداد دیگر با جماعتی از زنان آل ابی سفیان و کنیزان و دختران جامه سوگواری بر تن پیاراسته بخرابه روی نهادند
و چنان ناله و نفیر بر آوردند که آشوب در فلک اثیر افکنده و در پیرامون جناب زینب خاتون سلام الله علیها پرده
برزدند و بناله و زاری بپرداختند اینوقت جناب زینب علیها السلام روی ببقیع آورده و بمادرش خطاب کرده فرمود

ایا ام قد قتل الحسین بکربلا … ایا ام رکنی قد هوی و تزلزلا
ایا ام قد القی حبیبک بالعرا … طریحا ذبیحا بالدماء مغسلا
ایا ام نوحی فالکریم علی القنا … یلوح کالبدر المنیر اذا انجلا

دونوحی

وَنُوحِي عَلَى النَّحْرِ الخَضِيبِ وَاسْكُبِي   دُمُوعاً عَلَى الخَدِّ التَّرِيبِ مُرَمَّلاً

انگاه روى بسوى كربلا كرده گفت

اَخِي يَا اَخِي يَا لَيْتَنِي مُتُّ قَبْلَكَا   اَخِي كُنْتَ لِي حِصْناً حَصِيناً مُؤَمَّلاً
اَخِي يَا قَتِيلَ الاَشْقِيَاءِ كَسَرْتَنِي   وَاَوْرَثْتَنِي حُزْناً طَوِيلاً مُطَوَّلاً ٢ واورثتنى
اَخِي كُنْتُ اَرْجُو اَنْ اَكُونَ لَكَ الفِدَا   فَقَدْ جِئْتُ فِيمَا كُنْتُ فِيهِ اُؤَمِّلاً
اَخِي لَيْتَنِي اَصْبَحْتُ عَمْياً وَلَا اَرَى   جَبِينَكَ وَالوَجْهَ الجَمِيلَ مُرَمَّلاً

انگاه جناب ام كلثوم سلام الله عليها با دل اندوهناك بحضرت رسول خداى صلوات الله عليه وآله خطاب وعرض كرديا جدّا نشكو اليك امّتِه چنانكه از اين پيش مسطور شد هند وزنان آل ابوسفيان هريک بتسلّى يكتن از اهلبيت زبان برگشودند و بهزار گونه معذرت وضراعت از حضرت سيّد الساجدين سلام الله عليه مسئلت كردند با اهلبيت برای ايشان ره بسيار كرديده واز زمان بخدمات ايشان افتخار يافتند و بروايت بحار از مناقب از ابو مخنف و ديگران يزيد فرمانداد تا سر مبارک حضرت حسين عليه السّلام را بر باب دارش بياويختند و اهلبيت را بانسرای درآوردند چون درآمدند هيچكس از آل معاويه وآل ابوسفيان بجای نماند جز انكه با ناله وگريه و فرياد و نوحه ايشانرا پذيرائی كردند و آنچه برسيّد الشهدا عليه السّلام نهب نمودند و جامه و حلی از تن برگسيختند تا سه روز سوگواری نشستند انگاه يزيد ملعون فرمانداد تا ايشانرا ببرای خاصّه او درآوردند و از آن پس هيچ صبح و شام برخوان طعام ننشستی جز انكه على بن الحسين عليهما السّلام حاضر شدی و اين اشعار را در بعضی كتب از جناب ام كلثوم سلام الله عليها نگاشته اند

قِفُوا وَدِّعُونَا قَبْلَ بُعْدِكُمُ عَنَّا   وَدَاعاً فَاِنَّ الجِسْمَ مِنْ اَجْلِكُمْ مُضْنَى
فَقَدْ نَقَصَتْ مِنِّي الحَيَوةُ وَاَصْبَحَتْ   عَلَى فِجَاجِ الاَرْضِ مِنْ بَعْدِكُمْ مِحَنَا
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ مَا اَمَرَّ فِرَاقَكُمْ   فَيَا لَيْتَنَا مِنْ قَبْلِ ذَا اليَوْمِ مُتْنَا
وَاِنِّي لَاَرْثِي لِلْغَرِيبِ وَاِنَّنِي   غَرِيبٌ بَعِيدُ الدَّارِ وَالاَهْلِ وَالمَغْنَا
اِذَا طَلَعَتْ شَمْسُ النَّهَارِ ذَكَرْتُكُمْ   وَاِنْ غَرَبَتْ جَدَّدْتُ مِنْ اَجْلِكُمْ حُزْنَا
لَقَدْ كَانَ عَيْشِي بِالاَحِبَّةِ صَافِيًا   وَمَا كُنْتُ اَدْرِي اَنَّ صُحْبَتَنَا تَفْنَى

واگر اين اشعار از انحضرت باشد ممكن است در ايّام حركت از كربلا بكوفه يا از كوفه بشام يا در ايّام توقّف در شام يا مراجعت از شام بمدينه طيّبه باشد و اين اشعار را نيز در كتاب تحفة الناصريّه بحضرت زينب منسوب داشته

تَمَسَّكْ بِالكِتَابِ وَمَنْ تَلَاهُ   فَاَهْلُ البَيْتِ هُمْ اَهْلُ الكِتَابِ
بِهِمْ نَزَلَ الكِتَابُ وَهُمْ تَلَوْهُ   وَهُمْ كَانُوا الهُدَاةَ اِلَى الصَّوَابِ
اِمَامِي وَحَّدَ الرَّحْمٰنَ طِفْلاً   وَآمَنَ قَبْلَ تَشْدِيدِ الخِطَابِ
عَلِيٌّ كَانَ صِدِّيقَ البَرَايَا   عَلِيٌّ كَانَ فَارُوقَ العَذَابِ

شفيعى

شَفِيعِي فِي القِيٰمَةِ عِنْدَ رَبِّي   نَبِيٌّ وَالوَصِيُّ اَبُو تُرَابِ
وَفَاطِمَةُ البَتُولُ وَسَيِّدَا مَنْ   يُخَلَّدُ فِي الجِنَانِ مَعَ الشَّبَابِ
عَلَى الطَّفِّ السَّلَامُ وَسَاكِنِيهِ   وَرُوحُ اللهِ فِي تِلْكَ القِبَابِ
نُفُوسٌ قُدِّسَتْ فِي الاَرْضِ قِدْماً   وَقَدْ خَلَصَتْ مِنَ النُّطَفِ العِذَابِ
مَضَاجِعُ فِتْيَةٍ عَبَدُوا وَنَامُوا   هُجُوداً فِي الفَدَافِدِ وَالشِّعَابِ
عَلَتْهُمْ فِي مَضَاجِعِهِمْ كِعَابٌ   بِاَرْوَاقٍ مُنَعَّمَةٍ رِطَابِ
وَصَيَّرَتِ القُبُورُ لَهُمْ قُصُوراً   مُنَاخاً ذَاتَ اَفْنِيَةٍ رِحَابِ
لَئِنْ وَارَتْهُمُ اَطْبَاقُ اَرْضٍ   كَمَا اُغْمِدَتْ سُيُوفٌ فِي قِرَابِ
كَاَنَّهُمُ اِذَا مَاسُوا رَوَاسٍ   وَاُسْدٌ اِذْ رَكِبُوا اِغْضَابٍ
لَقَدْ كَانُوا البِحَارَ لِمَنْ اَتَاهُمْ   مِنَ العَافِينَ وَالهَلْكَى السِّغَابِ
فَقَدْ نُقِلُوا اِلَى جَنَّاتِ عَدْنٍ   وَقَدْ عِيضُوا النَّعِيمَ مِنَ العِقَابِ
بَنَاتُ مُحَمَّدٍ اَضْحَتْ سَبَايَا   يُسَقْنَ مَعَ الاُسَارَى وَالنِّهَابِ
مُغَبَّرَةَ الذُّيُولِ مُكَشَّفَاتٍ   كَسَبْيِ الرُّومِ وَالهُنْدِ الكِعَابِ
لَئِنْ اُبْرِزْنَ كُرْهاً مِنْ حِجَابٍ   فَهُنَّ مِنَ التَّعَفُّفِ فِي الحِجَابِ
اَيُبْخَلُ بِالفُرَاتِ عَلَى الحُسَيْنِ   وَقَدْ اَضْحَى مُبَاحاً لِلْكِلَابِ
فَلِي قَلْبٌ عَلَيْهِ ذُو التِّهَابِ   وَلِي جَفْنٌ عَلَيْهِ ذُو انْسِكَابِ

در بحر المصائب و پاره كتب اخبار مسطور است كه از آن پس كه يزيد خواست اهل بيت را بمدينه طيّبه مراجعت دهد محملهای زرين وابريشمين رنگين مرتّب ساخته و نيز اموالی بسيار وزری فراوان بپا در دند و برزبر هم بگشيدند و آنچه گفت جمله در عوض آن مصائبی است كه شما را در سپرده است جناب امّ كلثوم و بقول ابی اسحق اسفراينی جناب زينب خاتون در پاسخ فرمود يا يزيد مَا اَقَلَّ حَيَائَكَ وَاَصْلَبَ وَجْهَكَ ای يزيد سخت بی آزرم و سخت روئی تَقْتُلُ سَيِّدَنَا حُسَيْناً وَاَهْلَهُ وَتَقُولُ خُذُوا هٰذَا المَالَ عِوَضَهُ سيّد جهانيان حسين عليه السّلام وكسان او را ميكشی انگاه ميگوئی اين مال را در عوض بستانيد و بروايتی فرمود ای يزيد مگر حديث جدّم محمد مصطفی صلّی الله عليه وآله وسلّم تا بگوش نرسيده است كه ميفرمايد هركس مكدّر و محزون گرداند مؤمنی را واز آن پس دنيا را بدو دهد تمامت عوض آن حزن كه بدو رسيده نمی شود يزيد شرمسار و خاموش گشت وايشان آن مال را قبول نفرمودند راقم حروف گويد در اين مسئله اخبار مختلفه بنظر رسيده و در اغلب روايات وارد است كه يزيد دويست دينار زر سرخ بحضرت علیّ ابن الحسين جناب امام زين العابدين عليهما السّلام تقديم كرد و گفت اين مبلغ را در ازای خون پدرت بگير و آن حضرت باين تقريب كه مذكور گشت جواب بفرمود امّا اين بنده را گمان چنان ميرود كه اگر اين خبر با حقيقت الفت داشته باشد لابد

دویست هزار دینار خواهد بود زیرا که آن ملعون در اینحال که میخواست خاطر ایشان را خوشنود دارد و آشوب جهانیانرا
فرو نشاند چگونه میتوانست بگوید خون بهای امام حسین علیه السلام و جماعتی از فرزندان امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین
علیهم السلام و بنی هاشم را دویست دینار عوض میدهم هیچ عاقلی براین تصدیق نمیکند یا این خبر بیرون از صحت باشد یا لفظ
هزار از قلم نگارندگان ساقط شده باشد والله تعالی اعلم بحقایق الامور

در بیان مدت توقف اهل بیت خیر الانام علیه و علی آله صلوات الله و سلامه در شام محنت انجام و حرکت بجانب مدینه طیبه

در مدت اقامت اهل بیت اطهار سلام الله علیهم در شام علمای تواریخ و خبر را اختلافات کثیره و تحقیقات مختلفه است
و این بنده در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام و وقایع یوم الطف بیانی مبسوط بنمود و هم در اینمقام
معروض میدارد که سید طباطبائی اعلی الله مقامه در حاشیه ریاض المصائب چهل روز و نیز شش ماه مسطور میدارد و
بروایت میلانی از کاشفی شش ماه تمام و بروایت بعضی از علما از ابن بابویه رحمة الله علیه نیز شش ماه و بقول صاحب
مفتاح البکاء از مهیج الاحزان هیجده روز و نیز بروایتی ده روز در شام توقف کردند و روز جهت و هفت روز برسم
عزاداری و سوگواری و روز هشتم سوگواری که روز دهم باشد بجانب مدینه رسول مختار ره سپار شدند
و علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار از صاحب مناقب حکایت میفرماید که یزید با اهل بیت اطهار اقامت بدمشق را اظهار کرد
ایشان پذیرفتار نشدند فرمودند بل رُدّنا الی المدینة فانها مهاجر جدّنا ما را بمدینه که هجرتگاه جدّ ما است برگردان آنوقت
یزید با نعمان بن بشیر که از صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بشمار میرفت گفت تجهیز سفر این زنان را چنانکه
شایسته مقام ایشانست بساز و مردی امین و صالح را از مردم شام با جماعتی خیل و اعوان با ایشان همراه کن آنگاه بفرمود
تا البسه نفیسه و اشیاء بدیعه در خدمت ایشان حاضر کردند و رزق و روزی و نزل فهنا مفروض و مهیا کردند و علی بن الحسین
علیهما السلام را بخواند و زبان بمعذرت درگشود و از هر در سخنها براند و آنکس را که بمعاودت ایشان مأمور بود در سفارش
ایشان وصیتها بگذاشت و در مقتل صغیر ابی مخنف مسطور است که چون روز هشتم فرا رسید یزید اقامت شام و مسیر بمدینه را
عرضه داشت ایشان سفر مدینه را اختیار کردند پس محملها از بهر ایشان بساز داد و با فرش دیبقی بیاراست و از ابریشم
مفروش ساخت و نطعها بگسترد و اموال بر آن فرو ریخت و گفت ای ام کلثوم این اموال را در عوض خون حسین مأخوذ
دار و چنان انگار که وی بموت طبیعی درگذشت فقالت ام کلثوم یا یزید ما اقلّ حیاءک تقتل اخی و تعطینی
عوضه مالاً والله لا کان ذلک ابداً یزید چون این سخن بشنید و این اِبا و امتناع بدید اموالی بسیار با ایشان
عطا کرد و از هر کس هرچه برده بودند باز داد و از حلی و زیور و ثیاب و اثاث برافزود و جمال بخواست و کار محمل ایشانرا
بوجهی نیکو بیاراست آنگاه یکی از سرهنگان خود را بخواند و او را با پانصد تن سوار در خدمت ایشان رهسپار ساخت و

و در کتاب نور العین مسطور است که چون مدت سوگواری بپای رفت یزید ایشان را بخواند و عرض کرد اگر آهنگ سفر دارید
باختیار شماست ایشان اجابت فرمودند آنوقت فرمان کرد تا محامل بر شتران برنبستند و جمعی را برای رهسپار شدن ایشان
حاضر کرد و اینداستان از آن پس بود که ثیاب فاخره در خدمت ایشان تقدیم کرده بود و آنگاه مالی وافر حاضر کرد و گفت
ای زینب این اموال را در ازای آن مصائب که بر شما فرود گشت مأخوذ بدار فقالت یا ویلک ما اقلّ حیاءک و
اصلب وجهک تقتل اخی و تقول خذوا عوضه مالاً و چون آنحضرت امتناع ورزید یزید یکی از
سرهنگان خود را بخواند و هزار تن سوار با وی منضم ساخت و فرمان کرد ایشان را بمدینه یا بهر مکان که خود اختیار فرمایند
رهسپار دار و تمامت مایلزم ایشان را بجای گذار و آنگاه سر مبارک حسین علیه السلام را با مشک و کافور آگنده ساخت
و با ایشان تسلیم کرد ایشان آن سر مطهر را بکربلا رسانیدند و با جسد شریفش ملحق و مدفون نمودند و در مقتل کبیر ابی مخنف مذکور است
که چون ایام سوگواری پایان گرفت یزید اهل بیت را بخواند و مسیر را بر ایشان عرضه داشت ایشان اجابت فرمودند
یزید اشتران فراهم کرد و از تمامت ثیاب فاخره حاضر ساخت و مالها بر نطعها بریخت و گفت ای زینب و ای ام کلثوم
و ای سکینه این اموال را عوض آنچه با شما رسیده بازگیرید ایشان آن سخنان بگذاشتند و امتناع ورزیدند یزید سرهنگی را
بخواند و جمعی را با وی مضموم ساخت و فرمان داد تا ایشان را بمدینه کوچ داده و در قضاء حوائج ایشان احسان ورزند
و دویست هزار مثقال زر سرخ در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام تقدیم کرد آنحضرت قبول نفرمود آنگاه یزید فرمان
کرد تا سر مبارک امام حسین صلوات الله علیه را از مشک و کافور مملو ساختند و با آنحضرت تسلیم نمود و علی بن الحسین از آنجا
مفارقت نفرمود تا پاره از آن اموال را بفقرا و مساکین متفرق ساخت و بقیه را در میان فقراء مدینه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم پراکنده داشت راقم حروف گوید این روایت با آن بیان این بنده که از این پیش در مبلغ
تقدیمی یزید مسطور گشت موافق افتاده و در آنوقت باین روایت وقوف نیافته و بحدس و سلیقه خود بیانی کرده بود و نیز
چنان مینماید که در این عبارت چیزی ساقط شده باشد چه تفرقه اموال با امتناع آنحضرت از قبول اموال منافی است
یا باید آنحضرت امتناع ورزیده و باصرار یزید پذیرفتار شده باشد یا آنکه مقصود از اموال غیر آن زر سرخ باشد که یزید تقدیم
کرده و امام علیه السلام نپذیرفت شاید آن البسه و اشیاء نفیسه دیگر باشد چه عنوان این زر این بود که در عوض خون
امام حسین علیه السلام میباشد از این روی مقبول نیفتاد چنانکه این روایت صاحب کشف الغموض از ابو مخنف مؤید آنست
چه میگوید یزید لعنه الله علیه از آن پس بر و متاع و دیل و اکیاس از ذهب و فضه از بهر ایشان حمل کرد و هر چه از ایشان
مأخوذ شده بود دو چندان باز پس داد آنگاه سرهنگی از سرهنگان و ثقه از ثقات خود را بخواند و با پانصد سوار با او
همراه کرد و او را فرمان کرد تا اساری و سبایای بتول را با وطان خودشان بمدینه رسول بازگرداند و در روضة
الشهداء از ابو المؤید در ضمن روایتی که مسطور داشته میگوید از آن پس نعمان ابن بشیر را بخواند وی سوار با او گذاشت
و در رعایت جانب اهل بیت صلوات الله علیهم بسی مبالغت ورزید و ایشان را بمدینه روان داشت و حسین ابن
محمد تبریزی در کتاب مقتل خود قرة العیون بر این جمله بیفزوده و گوید یزید با ایشان گفت اینمال را در مقابل

آن مصائبی که در یوم الطف بشما فرود گشته باز گیرید اُمّ کلثوم سلام الله علیها فرمود تا چند حیا و آزرم تواند کرد است
برادران و مردان ما را یکسی همانا تمامت دنیا در ازای یکموی از مویهای ایشان بها نباشد و اکنون میگوئی اینرا در عوض
آنچه از شما فوت شده و در روز عاشورا بر شما فرود گردیده مأخوذ دارید هرگز اینکار نخواهد شد و در کامل بهائی مسطور است که
این هنگام یزید علیه اللعنه عمرو بن خالد قرشی را بخواند و ایشانرا بمدینه روانه ساخت و در منتخب شیخ بن طریح مسطور است
که چون روز هشتم در رسید یزید ملعون ایشانرا بخواند و اقامت شام را عرضه داشت ایشان نپذیرفته و آهنگ مدینه فرمودند
پس محملها از زینت داده با پوششهای ابریشمین زینت داده نطعها بگسترد و مالی فراوان فرو ریخت و گفت یا امّ کلثوم این مالرا
در عوض آنچه بر شما فرود گشته مأخوذ دارید آنحضرت آنجواب بداد و امتناع ورزید و در بحار الانوار و پاره کتب مسطور است
که چون هند زوجه یزید از خواب خویش با یزید داستان کرد آن ملعون را غم و اندوه فرو گرفت و بامدادان بگاه حرم
رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم را بخواند و گفت هر یک را محبوب تر شمارید در قبول آن مختارید یا در شام اقامت
کنید و از جوایز نفیسه بهره ور باشید یا بمدینه رجوع فرمائید فرمودند اوّلا دوست همی داریم که بر حسین علیه السلام نوحه کنیم
گفت هرچه بخواهید چنان کنید پس بفرمود تا حجرات و بیوت از بهر ایشان در دمشق خالی کردند از جماعت قریشیه
و هاشمیه هیچکس نماند جز اینکه در ماتم سید الشهداء جامه سیاه بر تن بیاراست و تا هفت روز ندبه و زاری کردند و
روز هشتم یزید ملعون ایشانرا بخواند و خواستار شد که در شام اقامت جویند پذیرفتار نشدند و مراجعت بمدینه را
آهنگ نمودند لاجرم یزید محملها بیاراست و با حریر و دیبا پوشش ساخت الی آخر الخبر و در بیت الاحزان مرویست که
حضرت زینب سلام الله علیها چون محملهای زرین را بدید فرمود اِجْعَلُوهَا سَوْدَاءَ حَتَّى تَعْلَمَ النَّاسُ
اَنَّا فِي مُصِيبَةٍ وَعَزَاءٍ لِقَتْلِ اَوْلَادِ الزَّهْرَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ محملهای ما را سیاه پوش کنید تا چون مردمان ما را
بنگرند بدانند که بسبب قتل اولاد فاطمه زهراء سلام الله علیهم در حالت سوگواری و عزاداری هستیم و نیز بروایتی که در
اغلب کتب مسطور است آن ملعون حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را بخواند و آنچه باید معروض داشت و
از آن سه حاجت که یکی در باب سر مطهر امام حسین صلوات الله علیه بود سخن رفت و در اینجا بنگارش آنجمله حاجت نیست
و ابن صباغ در کتاب فصول المهمه بعد از داستان عمر بن الحسین علیه السلام و یزید که بازنمایند اهل بیت مدتها در دمشق
بوده اند میگوید و از پس آنجمله یزید با نعمان ابن بشیر فرمان کرد تا تجهیز سفر ایشان را آراسته کند الی آخر الخبر و در کتاب
ریاض الشهاده نیز باین خبر و مکالمات جناب امّ کلثوم علیها السلام باندک تفاوتی اشارت کرده و میگوید
نعمان ابن بشیر را که از صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم و بعدل و صلاح معروف بود با جمعی از سواران
مکمل و مسلح مشخص نمود تا در ملازمت ایشان بمدینه روی کنند و در تعظیم و تکریم ایشان کوتاهی نکنند و سبط ابن جوزی گوید
چون زنان و دختران امام حسین علیهم السلام را بر زنان یزید در آوردند بسوی ایشان بپای شدند و صیحه و گریه
برآوردند و بسوگواری امام علیه السلام قیام ورزیدند و از آن پس یزید با علی اصغر گفت اگر خواهی نزد ما بپای تا ما
درباره ات نیکوئی و نیکی کنیم و اگر خواهی بمدینه ات بازگردانیم فرمود جز آهنگ مدینه ندارم لاجرم آنحضرت را با

اهل او بمدینه بازگردانید و بقول شعبی چون زنان امام حسین علیه السلام را بر زنان یزید در آوردند ناله و احسینا برکشیدند یزید
بشنید و گفت یا صیحه الی آخر البیت و شیخ مفید میفرماید یزید فرمان کرد تا اهل بیت عصمت را در سرائی علیحده که بسرای او
اتصال داشت فرود آورده با علی ابن الحسین علیهم السلام جا بدادند و چون چند روزی در آنخانه اقامت فرمودند نعمان ابن
بشیر را طلبیده گفت تجهیز سفر ایشان را بکن که تو باید ایشان را بمدینه بری و در محرق القلوب بهمین تقریب اشارت کرده
میفرماید بعد از آنکه اهل بیت صلوات الله علیهم مدتی در دمشق بودند و آن مصائب بدیدند هند خواب معهود را بدید و از
اینکلام معلوم میشود که مدتها در شام بوده اند چه در شرحیکه از انعقاد مجلس سوگواری و آوردن رؤس مطهره شهداء علیهم السلام
بخواهش حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها بمجلس مصیبت و اقامت سوگواری در مدت هفت روز و بعد از آن
نوازش یزید با ایشان اشارت میکند طول توقف ایشان معلوم میشود معلوم باد اگر خبر فرستادن رؤس شهداء بمجلس
سوگواری بصحت مقرون باشد باید در اوایل ورود بدمشق باشد اگر مدتها گذشته باشد چگونه توانند بود که تا آنوقت غلبه رؤس
شهداء را مدفون نکرده باشند لاجرم در تصدیق باینخبر محل تامل است و از خبریکه در کتاب بیت الاحزان مسطور است معلوم میشود
که مدت اقامت ایشان در دمشق و زمان عزاداری افزون از هفت روز بوده است در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ
نیز باینخبر و عدم قبول کردن یزید ملعون در نمودن سر مبارک امام حسین علیه السلام را و یکهفته سوگواری اهل بیت و مکالمات
یزید و جناب امّ کلثوم سلام الله علیها چنانکه در اغلب کتب معتبره مسطور است اشارت رفته است و ابن اثیر در تاریخ الکامل
گوید که بعد از آن مکالمات که در میان یزید و علی ابن الحسین علیهما السلام برفت فرمان کرد تا آنحضرت و زنان و پردگیانش را
در سرائی مخصوص درآوردند و یزید هر وقت خواستی غذای چاشتگاه یا شامگاه بکار بندد آنحضرت را بخواندی و بعضی گفته اند چون سر مبارک امام حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند ابن زیاد را بازدیاد جاه و منزلت و صله و جایزه
بنواخت و از کردارش مسرور گشت و روزی فراوان بپایان نرفت که از بغض و لعن و سب مردمان نسبت بخودش باخبر
شد لاجرم بر قتل امام علیه السلام پشیمانی گرفت و خویشتن را بنکوهش سپردی همی گفت بر من چه شدی اگر احتمال آزار کردمی
و حسین را با خود در سرای خودم فرود آوردمی و در آنچه خواست حکومتش دادمی هرچند در قبول مسئولش در ارکان سلطنت
من وهنی فرود آمدی تا حفظ جانب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلّم و رعایت حق و قرابت حسین را بجای
نهادمی خدای پسر مرجانه را لعن کند که حسین را بحال اضطرار دوچار ساخت با اینکه از وی خواستار شد که دست خود را
در دست من گذارد یا بیکی از ثغور جای کند تا بدیگر سرای روی نهد و پسر مرجانه از وی نپذیرفت و او را بکشت و در قتل او
عموم مسلمانان را بر من برآشفت و تخم دشمنی مرا در مزرع قلوب ایشان بکاشت و برّ و فاجر را از خشم و بغض من در نهاد
بنباشت چه جمله جهانیان قتل حسین را بر من عظیم شمردند مرا با ابن مرجانه چکار است خدایش ملعون و مغضوب بگرداند
و چون بآن اراده شد که اهل بیت را بمدینه مراجعت دهد نعمان ابن بشیر را گفت تا چنانکه شایسته حال ایشانست
تجهیز سفر ایشان را بجای آورد و مردی امین از مردم شام را با اندک جماعتی از سواران در ملازمت ایشان تا بمدینه
روان دارد و در کتاب اخبار الدول مسطور است که از آن پس یزید ذرّیه طاهره را بصحبت علی ابن الحسین علیهم السلام

بمدینه روان کرد و نعمان ابن بشیر را با ی مرد همراه ساخت و در کتاب روضة المناظر مذکور است که یزید علیه اللعنه ایشان را بمدینه تجهیز کرد و در رسالهٔ صبان مسطور است که ابن زیاد علیه اللعنه سر مبارک امام حسین را با اهل بیت آنحضرت که از آنجمله علی ابن الحسین و عمه اش زینب خاتون صلوات الله علیهم بودند نزد یزید عنید بفرستاد و آن ملعون بسیار مسرور گشت و ایشان را در موقف سبایا بداشت و اهانت کرد و با قضیبی که در دست داشت بر آن سر مبارک بزد و همی گفت لعبت لعبک یا حسین و در فرح و سرور بسی مبالغت ورزید لاکن چون مسلمانان بروی خشمگین گردیدند و تمامت مردم روز کار بکین و بغض او در آمدند و قول رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم را اِنّ اَهلَ بَیتی سَیَلقَونَ بَعدی مِن اُمَّتی قَتلاً وَتَشریداً وَاِنّ اَشَدَّ قَومِنا لَنا بُغضاً بَنو ... در انجا آشکار یافتند بر کار خود ندامت گرفت واز آن پس فرمان کرد تا اهل بیت آنحضرت را بمدینه طیبه روانه کردند و در کتاب نور الابصار مذکور است که یزید فرمان کرد تا علی بن الحسین و اهل بیت را در سرائی مخصوص فرود آوردند و آنچه مایحتاج ایشان بود فراهم ساختند و تا آنحضرت حضور نیافتی تغذی و تعشی نمودی و از آن پس نعمان بن بشیر را فرمان داد تا تجهیز سفر ایشان را بسوی مدینه چنانکه در خور ایشان بود بدید و مردی امین از مردم شام را با جماعتی در ملازمت ایشان بفرستاد و در حبیب السیر مرویست که چون یزید ملعون بشنید که مردمان بر قتلهٔ امام حسین علیه السلام نفرین همی کنند با شمر و همراهانش بر حسب ظاهر خشونت ورزید و گفت سوگند باخدای در اطاعت شما بدون قتل حسین خوشنود بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که با چنین امری شنیع اقدام نمود و آنگاه اسباب سفر امام زین العابدین و سایر اهل بیت را مهیا کرده سرهای شهدا را بدیشان سپرد و نعمان ابن بشیر انصاری را با سی تن سوار در ملازمت ایشان مامور گردانید اعثم کوفی نیز بهمین روایت اشارت کرده است و صاحب روضة الصفا نیز موافق روایات مذکوره مسطور داشته و گوید یزید ملعون در آن نزدیکی به نوا اهتمام بر سفر ایشان انداخت آنجماعت را با سی سوار بجانب مدینه روان داشت و هم گوید علمای اخبار در مقتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام با یزید پلید و محاورات امام زین العابدین سلام الله علیه با آن ملعون رسائل باهره و مجلدات پرداخته اند و از این کلام صاحب روضة الصفا و صاحب رسالهٔ مشهور برسالهٔ صبان معلوم میشود که زینب و ام کلثوم دختر امیر المؤمنین از حضرت فاطمه صلوات الله علیهم دو تن بودند انحصار بیکتن جهت نداشتی و دیگری در جوهٔ الحیوان میگوید از آن پس یزید ملعون فرمان کرد تا ذریهٔ رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم را در سرای زنان او در آوردند و هر وقت خواستی تغذی نماید و طعام بشکرد علی ابن الحسین و برادرش عمر بن الحسین علیهما السلام را حاضر ساختی تا با وی نان بشکنند و از آن ذریهٔ طیبه را در صحبت علی ابن الحسین علیهما السلام بمدینه فرستاد و مردی را با سی سوار با ایشان رهسپار داشت تا در پیش روی ایشان راه نوشتند تا بمدینه رسیدند یافعی نیز در تاریخ خود اشارت کند که یزید تجهیز سفر اهل بیت را بمدینه بدید و در اعلام الوری نیز بهمین تقریب که دیگر کتب شامل است اشارت کرده و میفرماید یزید بفرمود تا زنان اهل بیت را در سرائی مخصوص که بسرای یزید پیوسته بود با علی ابن الحسین زین العابدین علیه السلام فرود آوردند و ایشان روزی چند اقامت کردند آنگاه نعمان بن بشیر را گفت ساخته سفر شو تا این زنان را بمدینه رسانی الی آخر الخبر و سید بن طاوس علیه الرحمه در لهوف بهمین مضامین که مسطور افتاد

اشارت کرده و میفرماید از آن پس یزید ملعون امر بردّ الاسارا و سبایا البتول الی اوطانهن بمدینة الرسول معلوم باد خورده بینان را بدنگارش اخبار متشتته و اقوال مختلفه مقام حمل بر اطناب کلام نتواند بود لاکن راقم حروف را در رقم کردن این اخبار که پارهٔ در نظر مکرر مینماید نه اظهار تتبع و عرض فضیلت و احاطت است چه این بنده را قانون بر این است که در نقل هر خبری راقم و ناقل را بدست میدهد و خود را بدست میدهد و اسامی این کتب و رواة که در این مورد مذکور شد بعلاوهٔ اغلب رواة در ذیل مصنفات این بنده مسطور است اما در این مقام بسبب مقصودی که در میان است آنجمله را مذکور داشت تا اگر از این پس در ترجیح خبری اشارت و اجتهادی رود مورد بحث و ایراد نباشد بلکه آنانکه بر آنجمله بنگرند و واقف گردند خود را نیز شاهد و مصدق باشند و علی الله التوکل و التکلان

اکنون بر سر مقصود رویم و پارهٔ مسائل را که در این مدت متمادی در حالت ابهام مانده است بعون ایزد علام در مقام ایضاح در آوردیم همانا این بندهٔ حقیر در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام در باب توقف اهل بیت خیر الانام در شام و زیارت اربعین بیانی کافی بنمود و اخباری وافی باز نمود در انجا نیز مزیدا علی ما سبق معروض میدارد که اینکه از پارهٔ اخبار مستفاد میشود که ذهاب و ایاب اهل بیت از کربلا بکربلا چهل روز بوده است زیرا که امام زین العابدین سلام الله علیه سر مبارک را در بیستم صفر ببدن شریف ملحق فرمود از طریق عقل بیرون نیست اولا از روز عاشورا تا بیستم شهر صفر با چهل و یک روز میشود دیگر آنکه شهر محرم آن سال سی روز تمام نبوده باشد دیگر اینکه در اغلب کتب معتبره باین روایت اشاره نرفته است دیگر اینکه در هیچ روایتی نرسیده است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بیستم صفر که جابر انصاری زیارت اربعین بجای آورده با وی ملاقات فرموده باشد منتهای امر این است که زیارت اربعین جابر موافق روایات رواة بصحت مقرون است و هم ملاقات امام زین العابدین سلام الله علیه با وی روی داده است اما در چه روز و چه زمان و چه ماه معلوم نیست دیگر اینکه مجاری حالاتیکه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از زمان حرکت از کربلا و ورود بکوفه و سفر کردن در شام در منازل معینه تا بشام و ورود بدمشق و مجالس عدیدهٔ یزید و خطب شریفهٔ آنحضرت و بعضی از مخدرات اهل بیت و مکالمات آنحضرت در مجلس و محبس و طراف و شوارع شهر شام و او فات سوگواری و حضور بمجالس و موائد یزید پلید و اندک اندک بهوش آمدن مردمان و پراکنده کردن یزید کلام الله مجید را در مساجد و محافل برای اشتغال خواطر ایشان و خمود آن اشتعال و نوشتن ابن عباس و ابن عمر و دیگران بآن ملعون و کشتن رسول با آنمرد نصرانی و خوابهای چند که هند زوجهٔ دیگر او و جناب سکینه خاتون سلام الله علیها بدیدند و نیز آن خبر که در کتاب اسرار الشهادة مسطور است که از کلام شیخ مفید علیه الرحمه چنان مستفاد میشود که خبر شهادت حضرت سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیه عمرو از جانب یزید بمدینه پیوسته گشت و اینکار بعد از آن بود که ابن زیاد رؤس مطهره را با اسیران نزد یزید بفرستاد چه شیخ مفید میفرماید چون ابن زیاد سر مبارک امام حسین علیه السلام را بجانب یزید فرستاد بزید بعبد الملک ابن ابی الحارث فرمان کرد که راه برگیر و در مدینه بعمرو ابن سعید ابن العاص شو و او را بقتل حسین بشارت بده و نیز از اخباریکه بر مدت طول حبس ایشان دلالت دارد چنانکه فاضل دربندی در اسرار الشهاده از لهوف سید مذکور میدارد

که بالضرّاعه فرستادن ابن زیاد ملعون حرم و سبایا را بسوی یزید بعد از قتل عبد الله بن عفیف بوده بلکه اهل بیت در کوفه محبوس بوده اند تا گاهیکه پاسخ ابن زیاد از یزید باز گردیده و بفرستادن رؤس مطهره و اهل بیت بدمشق امر نمود و با اینحالت مدت مکث ایشان در کوفه و وصول بدمشق مدتی طویل میخواهد و همچنین استبعادی عظیم که فاضل مجلسی اعلی الله مقامه در زاد المعاد از چهل روز مینماید و نیز باینکه در تذکرة الائمه شده و بروایتی مدت توقف اهل بیت شش ماه بوده و جز چهل روز را بچیزی نمی شمارد و همچنین آنخبر که ورود اهل بیت را در شانزدهم ربیع الاول را بشام مرقوم داشته اند و نیز دلائل دیگر که در کتاب امام زین العابدین صلوات الله علیه و آن کتاب مسطور افتاد با ثبات میرساند که توقف اهل بیت در شام کمتر از ماهی چند نبوده و از زمان حرکت از کربلا تا حرکت از دمشق مدتی بپای رفته

چنانکه از این پس روشن گردد انشاء الله

بیان حرکت کردن اهل بیت اطهار و حضرت امام زین العابدین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین از دمشق و کیفیت سر مبارک سلام الله

بر یزید پلید چنانکه از اغلب کتب مقاتل مستفاد میشود بعد از آنکه نه تنها اهل بیت رسولخدای صلی الله علیه و آله وسلم را در آن ویرانه چندان متوقف ساخت که از رنج گرما و سرما چهرهای مبارکشان پوست بگذاشت و رنگ ایشان بگشت و اجفان ایشان از اشک خونین رنگین شده و گوشت ایشان از زحمت زندان و صدمت آنمردم زشت بنیان آب شد و اندام شریفشان از کثرت آزار نزار گشت و آنچه که توانست در ذلت و زحمت ایشان بکوشید و مقتضیات عداوت و بغض و کین را بجای آورد و آتش دل پرکین را تسکین داد و نیز آشوب مردمان جهان کوب گردیده زبانها چون سنانها بروی دراز و توقف عترت رسول و دیر بازگشت ایشان را از زندان بجرم سرانجوش در آورد و عطوفت و شفقت نمود و با مردم شام در کار ایشان مشورت نمود و از میانه نعمان بن بشیر گفت بنگر رسولخدای با ایشان چه معاملت میورزد تو نیز همان کن این رای را پسندیده داشت و با امام زین العابدین علیه السلام آغاز تلطف نمود و میعاد نهاد که سه حاجتش را بر آورده دارد و چون آهنگ باز گردانیدن ایشان بر آمد با نحضرت گفت آن سه حاجت خویش را که بقضای آن میعاد نهادم مذکره بفرمای فرمود نخست اینکه دیدار سید و مولای من و پدرم حسین را بمن باز نمائی تا از وی توشه در گردم دوم آنکه آنچه از ما برده اند بما باز گردانی سیم اینکه اگر بر قتل من عزیمت داری کسی را با این زنان همراه کنی که ایشان را بحرم جد ایشان صلی الله علیه و آله وسلم باز گرداند آن ملعون در پاسخ گفت اما دیدار پدرت را هرگز نخواهی دید الی آخر الخبر و از این خبر معلوم میشود که سر مبارک امام حسین از امام زین العابدین علیهما السلام محجوب بوده و در ظاهر حال ندیده است و این امتناع آن ملعون نه از روی عناد و لجاج بوده است بلکه بسبب آن بوده است که آن سر مطهر از دست او بیرون بوده است چنانکه بآن اشارت رود و بالجمله یزید مهیای فرستادن اهل بیت گشت و سرهنگی را مشخص کرد و اغلب علمای خبر بنام او تصریح نکرده اند بلکه بعبارت قائد و رجل صالح و رسول کفایت جسته اند چنانکه در بحار الانوار و مقتل صغیر ابی مخنف و نور العین و بعضی کتب دیگر نیز نام سرهنگ را ننوشته اند لاکن صاحب کامل البهائی مینویسد که نام آن قائد که یزید پلید در ملازمت اهل بیت رسول مجید بفرستاد عمرو بن خالد قرشی بود و در کتاب جوهرة الفؤاد و روضة الشهداء و مخزن البکاء و محرقة القلوب و غیرهما نعمان بن بشیر را نوشته اند و در کتاب طوفان البکاء

و مقامع الاحزان و در اشعار بعضی شعراء نیز مسطور شده است و قول مشهور این است که نام وی نعمان بن بشیر بوده و او را با سی سوار با ایشان همراه ساخت و چنانکه در کامل بهائی مسطور است که عمرو بن خالد با اینکه نعمان بن بشیر با پانصد سوار با ایشان همراه گشت و یزید باوی گفت این غلام یعنی علی ابن الحسین علیهما السلام با این زنان بمدینه رسان و ایشان را شبانگام راه سپار بدار و چون در منزلی فرود آیند تو و آنانکه با ایشان راه سپارید در مکانی بعید از ایشان فرود شوید تا چشم احدی بر ایشان نیفتد و رعایت حرمت و جانب ایشان بشود و در رعایت حال ایشان کوتاهی مکن و هر چه خواهند بجای بیاور و از پس ایشان برو الجمله میگوید عمرو بن خالد ایشان را بمدینه رسانید و بروایتی نام آن قائد بشیر بن جذلم با جیم و ذال یا جذلم بن شیر با حاء حطی و ذال معجم از جانب نعمان بوده است و باید دانست که حذلم با حاء مهمله و ذال معجم و جذلم با جیم و ذال معجم یکسان باشند چه عرب را قانون است که حرفی را بجای حرفی آورند چنانکه ثعالبی در سر الادب در یکباب میگوید مثل مدح و مده و جد و جذ و جذم و جزم و جذلم و حذلم و صراط و سراط و مکه و بکه و غیر ذلک و بالجمله یزید با قاید که با ایشان میفرستاد در احترام و احتشام ایشان همه نوع وصیت بگذاشت و اسباب سفر ایشان را بطوری شایسته مهیا ساخته زنان و دختران اهل شام با البسه سیاه بانتظار بیرون شدن اهل بیت اطهار در کوی و بازار انجمن کردند و اهل شام بمشایعت ایشان فراهم شدند و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از مجلس یزید بیرون شد و اهل بیت را اجازت داد و جناب زینب خاتون سلام الله علیها بپای شد اهل بیت نیز بموافقت بر خاستند و از سرای یزید بیرون آمدند زنان آل ابی سفیان و دختر های یزید و متعلقات ایشان بیرون دویدند و بگریه و ناله در آمدند و تا قصر الاماره بمتابعت و مشایعت راه سپردند و وداع کردند چون جناب زینب سلام الله علیها آن محامل زرنگار را بدید ناله بر کشید و یکی از جواری را فرمود با نعمان بن بشیر بگو این محامل را سیاه بپوش کن نعمان نیز اجابت امر و اطاعت فرمان کرد و ایشان چون خواستند سوار شوند پیاده روزیکه از مدینه بیرون میشدند نا بهار بر کشیدند

بروایتی چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام این حال را نگران گشت حضرت زینب سلام الله علیها را تسلیت داده و بصبر و شکیبائی امر کرده و بالجمله در آنروز نیز بر اهل بیت بسی دشوار بگذشت و جمله اندوهناک و اشکبار بودند و هر یک بزبانی اظهار ناله و سوگواری میکردند و در حال سوار شدن و از دروازه شام بیرون شدن و وداع با مردم شام نیز چنان شورشی برخاست که از شور یوم نشور خبر میداد تا گاهیکه عماری اهل بیت از نظر مردم شام ناپدید شد آنوقت نالان و گریان با کمال افسوس بشهر باز شدند و اهل بیت رسولخدای همچنان راه میسپردند و نعمان بن بشیر با هر کس دیگر که با ایشان بود در شرایط توقیر و تکریم ایشان غفلت نمی ورزید و بهر طور خواستندی بجای میآوردند و در هر کجا فرود شدندی دور از ایشان منزل کردی و چون راه سپار شدندی بمیل با ایشان مسافت بگذاشت تا بفراغ بال و هیئت خیال باشند و اهل بیت بهر منزلی فرود شدند بماتم بنشستند و ناله و زاری بر آوردند و خاک را با اشک خونین رنگین ساختند تا گاهیکه بحوالی عراق عرب نزدیک شدند یافعی در مرآة الجنان میگوید که حافظ ابو العلاء همدانی نوشته است که چون سر مبارک امام حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند بسر ابمدینه فرستاد تا جماعتی از موالی بنی هاشم بیامدند آنگاه گروهی از موالی ابی سفیان را با آنان

منسلک ساخته شد و از آن پس علی بن الحسین علیهما السلام و هر کس از اهل بیتش بجای مانده بود روان کرد و هرچه از بهر ایشان بایست
تجهیز کرد و هر حاجتی داشتند بجای گذاشت و سر مبارک را نیز برای عمرو بن سعید العاص که از جانب یزید عامل مدینه بود بفرستاد عمرو
گفت سخت دوست داشتم که یزید این سر مبارک را برای من نفرستادی راقم حروف گوید یافعی در این خبر گویا منفرد باشد
و بیرون از غرابت نیست و نیز بر طول توقف اهل البیت سلام الله علیهم در شام دلالت کند و در اعلام الوری تصریح نمانده است

بیان اختلاف اقوال در باب سر مبارک منور مطهر حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام و مدفن آن

همانا در فقره سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام اختلاف روایات بسیار است ابو مخنف گاهیکه از درگذشتن ابن زیاد
از قتل حضرت سجاد و بسبب جناب زینب خاتون سلام الله علیها بیان میکند میگوید از آن پس خولی اصبحی را بخواند و گفت این
سر را بدار تا باز گویم و آن خبیث بمنزل خویش برد الی آخر الخبر و در بحار الانوار از صاحب کامل و صاحب مناقب و ابن نما
مذکور است که چون عمر بن سعد سر مبارک را بخولی اصبحی بداد تا با بن زیاد حمل کند خولی شب هنگام برفت و در قصر الاماره را بسته
یافت لاجرم بمنزل خود شتافت الی آخرها و از خبر مخنف چنان میرسد که این حکایت در شب چهاردهم محرم و از خبر ثانی
شب یازدهم محرم بوده است و در اخبار الدول مسطور است که شمر ملعون فرود گشت و آن سر مبارک را که سرهای جهانش بفدا
باد از تن جدا ساخته و بخولی اصبحی تسلیم نمود و در روضة المناظر مسطور است که آن سر مبارک را سنان ابن انس نخعی ملعون جدا کرد
و نیز میگوید بعضی گفته اند شمر مرتکب گشت و بعمر بن سعد بیاورد و آنگاه سرها و زنان و اطفال را نزد عبید الله بردند و عبید الله
به یزید فرستاد و یزید ایشان را بمدینه تجهیز کرد و میگوید در موضع سر مبارک اختلاف ورزیده اند بعضی گفته اند بمدینه فرستادند
و بپهلوی مادرش سلام الله علیها مدفون ساختند و بعضی گویند نزد باب الفرادیس دمشق مدفون است و برخی گویند
خلفای مصر سر را از عسقلان بشهر قاهره نقل کرده در آنجا مدفون ساختند و مشهدی بر آن بر آوردند که بمشهد الحسین
مشهور است و ابن اثیر گوید چون مردم کوفه آن سر منور را بدمشق آورده در مسجد دمشق وارد کردند مروان ابن الحکم بیامد و از ایشان
از چگونگی حال پرسید داستان بگذاشتند مروان از نزد ایشان برخواست و در شرح شافیه در ضمن حکایتی که مسطور میدارد
و از معجزه سر مبارک سخن میکند در آخر خبر میگوید امام زین العابدین علیه السلام صیحه برکشید و عرض کرد وَعَلَیْکَ السَّلَامُ
وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَکَاتُهُ یَا اَبَتَاهْ اَیْتَمْتَنِی وَذَهَبْتَ بِالْجَلَالَةِ عَنِّی وَفَرَّقْتَ بَیْنِی وَبَیْنَکَ فَهَا اَنَا رَاجِعٌ
اِلَی حَرَمِ جَدِّی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ اُوَدِّعُکَ اللهُ تَعَالَی وَاَسْتَوْدِعُکَ وَاَقْرَءُ عَلَیْکَ السَّلَامَ
و صاحب عمدة الطالب گوید در خدمت آنحضرت یکصد و بیست تن پیاده و هشتاد تن سواره از اهل بیت و اصحابش مقتول شدند
و انچه او بسبب غرابتش در اینکتاب مسطور شد و میگوید زنان و اطفال و سر مبارک آنحضرت و اصحابش بسوی کوفه و از آن
پس از کوفه بسوی شام حمل شد و در ارشاد مفید مسطور است که شمر ملعون آن سر مبارک را بدستیاری خولی ابن یزید اصبحی علیهما
اللعنة نزد عمر بن سعد پلید فرستاد و در امالی شیخ صدوق علیه الرحمه سنان ملعون را فاعل آن امر عظیم و قاتل امام

کریم نوشته و میفرماید تا علی بن الحسین علیهما السلام با زنان اهل بیت از شام بیرون نشدند و آن سر مبارک را باز بکربلا نگردانیدند
آن آثار سماویه و ارضیه مرتفع نگشت و در رساله صبان میگوید اختلاف ورزیده اند که آن سر مبارک را بعد از آنکه بشام بردند در چه
مقام جای گرفت طایفه بر آن عقیدت باشند که یزید پلید فرمان کرد تا آن سر مبارک را در بلاد طواف دهند پس از شهری
بشهری گردش دادند تا بعسقلان رسیدند و در آنجا مدفون ساختند و چون مردم فرنگ بر آن شهر استیلا یافتند طلایع بن
رزیک از وزرای بنی فاطمه مالی فراوان بداد و آن سر مبارک را بگرفت و تا چند منزل بزیارتش راه سپرد و در کیسه حریر سبز
بر کرسی از چوب آبنوس جای داده با مشک و طیب مفروش ساخته و مشهد حسینی که در قاهره معروف و نزدیک بخان خلیلی است
بر آن برکشید و قاضی الفاضل در آن قصیده که در مدح وزیر مذکور گفته باین داستان اشارت کرده است و بعضی دیگر که زبیر بن
بکار نیز از این جماعت است و هم علاء همدانی با ایشان موافقت دارد بر آن رفته اند که آن سر را با اهل بیت آنحضرت حمل کرده
کفن نمودند و در بقیع بپهلوی قبر مادرش و برادرش حسن علیهم السلام حمل نمودند و گروه امامیه بر آن مذهب هستند که آن سر را
بعد از آنکه چهل روز از مدت شهادت آنحضرت بگذشت بکربلا باز گردانیده با بدن مبارک ملحق ساختند و قرطبی بقول دوم
اعتماد دارد و طایفه از صوفیه را عقیدت چنانست که آن سر مبارک در مشهد قاهریست و در آنجا همه روزه اش اقطاب
زیارت کنند و مناوی در طبقات خود گوید که بعضی از اهل کشف و شهود مرا فرمود که او را در عالم کشف اطلاع حاصل گشت
که آن سر مبارک با جثه شریفه اش در کربلا مدفون شد و از آن پس آن سر مطهر در مشهد قاهری ظهور گرفت لِاَنَّ حُکْمَ الْحَالِّ
بِالْبَرْزَخِ حُکْمُ الْاِنْسَانِ الَّذِی تَدَلَّی فِی بِئْرٍ ثُمَّ طَفَی بَعْدَ ذٰلِکَ فِی مَکَانٍ آخَرَ فَلَمَّا کَانَ
الرَّأْسُ مُنْفَصِلًا طَفَی فِی هٰذَا الْمَحَلِّ مِنَ الْمَشْهَدِ و هم این شخص میگوید در آن مکان با آن سر
مبارک بخطاب و مخاطبه نایل شده است و در نور الابصار باین روایات و افزون تر اشارت کند و از معجزات و کرامات آن سر
منور و رؤیای جماعتی حدیث نماید که در مشهد مصری معروف زیارت کرده اند و بحاجات و استجابت دعوات نایل شده اند
و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن حال خلفای بنی فاطمه و احوال مصر باین مطلب مبسوطا اشارت کرده است
و بروایت دمیری در حیوة الحیوان شبل ابن یزید برادر خولی بن یزید آن سر مبارک را از بدن جدا کرده و به برادرش خولی تسلیم نمود
و صاحب فصول المهمه گوید بعضی گفته اند سنان ابن انس نخعی علیه اللعنه مباشر قتل آنحضرت شد و بقولی شمر ابن ذی الجوشن لعنة الله
علیه مباشر و عمر بن سعد آن سر مبارک را با سنان بن انس نزد ابن زیاد لعنة الله علیهم بفرستاد و ابو اسحق اسفراینی در نور العین
گوید آن سر مبارک را اهل بیت با خود حمل کرده بکربلا بیاوردند و با جسد شریف ملحق ساختند و میگوید بعضی گویند آن سر مبارک در
خزانه یزید بماند تا بمرد و بعد از موتش سلیمان ابن عبد الملک دریافت و اینوقت استخوانی سفید بود پس کفن کرده در مقابر
مسلمانان مدفون ساخت و نیز گوید بروایتی چون یزید ملعون علی بن الحسین و سایر اهل بیت را بمدینه بفرستاد و فرمان کرد
سرهای شهدا را دفن کردند لاکن سر مطهر امام حسین صلوات الله علیه را مدفون نساختند و آن سر را در خارج دمشق برده
پنجاه سوار بمحارست آن سر مامور کردند تا شب و روز بحراست مشغول باشند و اینکار از کثرت خوف و فزع آن نابکار
بود و چون آن پلید بدوزخ رسید حارسان آن سر را بیاوردند و در خزانه یزید بگذاشتند و هم گوید روایت کرده اند که طایفه

بنی فاطمه که در مصر حکومت داشتند آن سر مبارک با پایان پیوست و در مشهد مشهور مدفون ساختند و ملا محمد باقر بن ملا محمد تقی رشتی در کتاب تذکرة الائمه میفرماید در کیفیت آن سر مبارک خلاف است آنچه مشهور است این است که حضرت سید الساجدین علیه السلام با دو بدن پدر بزرگوار خود ملحق ساخت و بروایتی در شام مدفون کردند و اکنون آن موضع بمشهد الراس معروف است و بزیارتش نایل میشوند و بروایتی یزید ملعون آن سر مبارک را بر در خانهٔ خود نصب کرده شب هنگام ناپدید شد و حضرت جبرئیل برد و این قول بسیار قویست و در ناسخ التواریخ و بعضی کتب دیگر مسطور است که در کامل الزیاره سند به یزید بن عمر ابن طلحه منتهی میشود که در ارض حیره در خدمت حضرت ابی عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام حاضر بودم فرمود برای زیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام که با تو میعاد نهادم حاضری عرض کردم حاضرم پس آنحضرت سوار شد و فرزندش اسمعیل را فرمان کرد تا سوار شد من نیز بر اسب خویش برآمدم و بنجف شدیم و چون از نماز فراغت یافت با اسمعیل فرمود برخیز و جدت حسین بن علی را سلام کن عرض کردم فدای تو باد جان من مگر حسین در کربلا نیست فرمود در کربلا مدفونست لکن گاهیکه سر آنحضرت را بجانب شام حمل میدادند غلامی از ما آن سر را سرقت کرده در جنب امیر المؤمنین مدفون ساخت و نیز بر این منوال روایتی دیگر وارد است و چون امیر المؤمنین و حسین علیهما السلام از یک نورند پس آن سر همایون با جسد خود پیوسته است و موافق خبریکه در کافی و تهذیب مسطور است دلالت بر آن کند که سر امام حسین علیه السلام در پهلوی قبر مادرش مدفون است چنانکه بعضی دیگر نیز اشارت کرده اند و خبریکه از یافعی مسطور گردید و صاحب مناقب نیز از ابو العلای حافظ رقم میکند چون یزید آن سر را بمدینه فرستاد عمرو ابن سعید در بقیع در پهلوی قبر مادرش فاطمه علیها السلام مدفون ساخت ابن نما نیز بر این روایت موافق است و هم در خبر است که منصور ابن جمهور گاهیکه داخل خزینهٔ یزید بن معاویه شد جونهٔ سرخ یعنی سبدیکه با چرم پوشیده باشند بدید با غلام خود سلیم گفت این جونه را نیکو بدار که گنجی است از گنجهای بنی امیه چون سرش برگشودند سر مبارک امام حسین را با لحیهٔ مخضوب بسواد بدیدند غلام خویش را بفرمود تا جامهٔ پادر دو آن سر مطهر را در جامه بپیچید و در دمشق در باب الفرادیس در کنار برج ثالث از طرف مشرق مدفون ساخت جماعتی از مردم مصر چنان دانند که این سر مبارک در مدینهٔ ایشان است و آن مقام را مشهد کریم خوانند و در مواسم معین بزیارتش حاضر شوند چنانکه بآن اشارت رفت و گروهی بر آن رفته اند که بعد از آنکه آن سر مبارک را در بلاد و امصار عبور دادند باز آوردند و با جسد شریف ملحق ساختند و سلیمان بن عبد الملک رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم و بتول فاطمه سلام الله علیها را در خواب دید که با وی اظهار تلطف فرمودند از حسن بصری تعبیر خواست حسن گفت بایست با اهل بیت پیغمبر نیکی نموده باشی سلیمان گفت از دفن کردن و احترام ورزیدن و نماز گذاشتن بر سر مبارک بحث حسن گفت رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم را بدین کردار خوشنود ساختی سلیمان را این تعبیر پسندیده افتاد و جایزهٔ بزرگش بداد و هم گویند چون عمر بن عبد العزیز خلافت یافت از مدفن آن سر مبارک فحص کرده آن سر مبارک را مأخوذ داشت و ندانسته شد که چه کرد چون اظهار دینداری مینمود تواند بود که بکربلا فرستاده با جسد مطهر ملحق ساخته باشد صاحب عوالم گوید علمای امامیه بر آن عقیدت هستند که آن سر منور با جسد شریف ملحق شد و علی بن الحسین علیهما السلام بکربلا آورده و مدفون ساخت و صاحب روضة الشهدا گوید امام زین العابدین سرهای تمامت شهدا را بکربلا آورده در خاک سپرد ابن جوزی گوید در باب سر مبارک اقوال مختلفه است اشهر آنست که

آن سر را با سبایا بمدینه آورده و از آن پس بکربلا باز گردانیده با بدن شریف مدفون ساختند قول ثانی آنست که در کنار قبر مادرش فاطمه صلوات الله علیها دفن کردند و شعر مروان بن الحکم را گاهیکه در مدینه آن سر مبارک را بدید مذکور داشته سیم آنست که در دمشق است چهارم این است که در مسجد رقه مشرف بر فرات در مدینهٔ مشهوره است چه یزید بن معاویه علیه اللعنه چون آن سر مبارک را بدید گفت این سر را برای آل ابی معیط در عوض سر عثمان میفرستم و ایشان در رقه جای داشتند و آنجماعت آن سر مبارک را در بعضی از خانهای خود مدفون ساختند و از آن پس آنخانه جزو مسجد جامع شد قول پنجم این است که خلفای بنی فاطمه از باب الفرادیس بعسقلان و از آنجا بقاهره نقل و دفن کرده مشهدی عظیم بر آن بر آوردند و زیارت کنند ابن جوزی میگوید بهر حال و هر مکان باشد سر و جسد مبارکش در قلوب ساکن و در ضمایر و خواطر قاطن است چنانکه بعضی از مشایخ ما در این باب گفته اند لا تطلبوا المولی الحسین بارض شرق او بغرب و ادعوا الجمیع و عرجوا فمشهده بقلبی و بروایت محمد ابن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل عمر بن سعد آن سر مبارک را بدستیاری بشر بن مالک علیه اللعنه نزد ابن زیاد بفرستاد و در کشف الغمه گوید ابن سعد آن سر مبارک را با بن زیاد حمل کرد و آن ملعون فرمان کرد تا در تمامت کوچهای کوفه گردش دادند و با اهل بیت بسوی یزید بفرستاد و در محرق القلوب نیز از مکالمهٔ آن سر مبارک با امام زین العابدین و وداع حضرت امام زین العابدین علیه السلام با سر منور روایت کند و هم از روایت مردم شیعی در الحاق آن سر با بدن مطهر در روز اربعین مینویسد و نیز میگوید از بعضی روایات معلوم میشود که آن سر را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خود ببرد و هیچ شک و شبهت نمیرود که آن سر مبارک بهترین اماکن انتقال یافته و بنحوی از آنجا ببدن مطهر ملحق شده اگر چه بعنوان جزم معلوم نتوان کرد و اعثم کوفی گوید علی ابن الحسین علیهما السلام با خواتین و عمات و سایر اقربا متوجه مدینهٔ طیبه گشته در بیستم شهر صفر المظفر سر مبارک امام حسین و رؤس سایر شهدا را با ابدان ایشان ملحق کرده و از آنجا روی بمدینه نهاد و صاحب حبیب السیر نیز باین خبر اشارت کرده و نیز روایتی که از یافعی مذکور شد مسطور میدارد و صاحب ریاض الشهاده نیز باغلب روایات مسطوره اشارت کند و نیز گوید سلیمان عبد الملک آن سر را مخفیاً بکربلا فرستاد تا با بدن شریف ملحق ساختند و آن خواب مذکور را بدید و هم گوید بعضی گفته اند که بعضی از شیعیان دزدیده بمصر بردند و در محلیکه براس الحسین مشهور است مدفون ساخت و بروایتی یکی از مردم شیعه بدزدید و در نجف اشرف در بالای سر مرقد منور امیر المؤمنین علیه السلام مدفون ساخت و بدین جهت زیارت آنحضرت در آن موضع شایع و معهود است و بروایت و تصریح زکریا بن محمود قزوینی در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد و ابو ریحان محمد ابن احمد بیرونی در کتاب آثار الباقیه عن الامم الخالیه در بیستم صفر آن سر مطهر بجسد منور ملحق شد و راقم حروف در جملهٔ این اخبار بهمان خبر که جبرئیل آن سر مطهر را ببرد بیشتر عنایت دارد و البته جبرئیل برده است و بدستیاری حضرت سجاد با بدن مبارک مدفون شده و در این باب نبش قبر نیز لازم نباید چه ممکن است از فراز قبر مبارک حفره کرده سر مبارک را مدفون و ملحق دارند و از این برافزون افعال ائمه و ابدان مطهرهٔ ایشان را با دیگران قیاس نتوان کرد و هیچ زیان ندارد همان وقت که بدن مبارک را مدفون کرده اند سر نیز با بدن بوده و آن سر که مشهود و بر نیزه منصوب شده برای مراعات ظاهر و حفظ پاره مسائل باشد و اگر کرامت و معجزه محسوس شده است بجهة نسبت با آن حضرتست چه اگر صد هزار سر را در صد هزار موضع بر سر نیزه نصب نمایند و با آنحضرت منسوب

دارند یا هزار مکان را بمدفن مبارکش نسبت دهند نظر بمقامات ولایت و امامت از همه جا بروز معجزه و کرامت میشود چنانکه از هر دار
که بحضرت عیسی بن مریم علیهما السلام منسوب ساختند با اینکه وَمَا صَلَبُوهُ وَمَا قَتَلُوهُ
آثار و آیات کرامت مشهود میشد

بیان رسیدن جناب سید الساجدین امام زین العابدین و اهل بیت اطهار سلام الله علیهم اجمعین بزمین کربلا

از این اخبار که از تاریخ تحریر سفر اهل بیت بمدینه طیبه و آنچه درباب سر مبارک مذکور افتاد معلوم توان کرد که مدت حرکت
اهل بیت از کربلا تا زمانیکه از شام بیرون آمدند بدلایل نقلیه و عقلیه از چهل روز افزون خواهد بود و اینکه پاره نوشته اند
در سه روز مدت ایشان را از کوفه بدمشق بردند از قانون عقل بیرون است چه اگر خط مستقیمی از کوفه بدمشق بدست بگیرند
آن بعد مسافت را نمیتوان در سه روز مدت شتر پیمود اند و قطع کرد و از این گذشته منازل اهل بیت از کوفه تا شام غالبا با نام و نشان در کتب
ایشان در اغلب منازل مسطور است و اگر گویند اهل بیت از روی معجزه و کرامت طی چنین مسافت را در چنین قلیل مدت کردند
آنهم با آن وقایع منازل موافق نتوانند شد و از این برافزون اگر اولیاء و دارای کرامت باشند اشقیا نیستند اگر اهل بیت طی
ارض توانند نمود امرای لشکر و یا رکشهای آنها نتوانند نمود ابن طاوس علیه الرحمه روایت میفرماید که اهل بیت عصمت سلام الله
علیهم در هنگام مراجعت از شام چون بخاک عراق رسیدند بادلیل فرمودند ما را بکربلا باید رفت کاروان از آنجا عبور بده
و چون بحایر شریف در شدند جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و رجال آل رسول خدای صلی الله علیه و آله
و سلم را بر سر آن مضجع پاک و تربت تابناک بدیدند که بزیارت سید الشهداء و مشاهد سایر شهداء آمده بودند و چون
ایشان و زنان اعراب حوالی حایر در آنمقام کریم فراهم شدند ماتمی بزرگ و سوگی عظیم نمایش گرفت و اهل بیت سلام الله
علیهم بعد از طی مراسم سوگواری و زاری بجانب یثرب راه گرفتند و در کتاب لهوف و عوالم و منتخب شیخ طریح نیز
بهمین تقریب مسطور است و ورود ایشان با ورود جابر بن عبد الله انصاری و جماعتی از بنی هاشم مطابق شده و از
پس روزی چند که داد مصائب بدادند براه مدینه ره سپر شدند و اعثم کوفی گوید امام زین العابدین علیه السلام
با سرهای شهداء و خواهران و عمات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گردیده در بیستم شهر صفر المظفر سر مبارک حسین
علیه السلام و سایر شهداء را با بدان ایشان ملحق گردانیده و از آنجا بسر تربت مقدس جد بزرگوار خویش شتافته رحل
اقامت انداخت لاکن از ملاقات ایشان با جابر علیه الرحمه و اینکه بیستم روز صفر روز اربعین بود اشارت نمیکند
و ابن جوزی در جمله بیان اقوال مختلفه که مذکور شد میگوید اشهر آنست که آنسر مبارک را با سبایا بمدینه بردند و
از آن پس بکربلا آورده با جسد منور ملحق و مدفون ساختند و در محرق القلوب مینویسد مشهور ما بین شیعه آنست که
یزید آن سر مبارک و رؤس مقدسه دیگر شهداء را با امام زین العابدین بداد و آنحضرت بکربلا آورده در روز اربعین
بجسد نهای ایشان ملحق ساخت و شیخ صدوق علیه الرحمه در امالی به بیرون شدن علی بن الحسین علیهما السلام

با زنان و بازگردانیدن سر مبارک حسین صلوات الله علیه را بکربلا اشارت کند اما از ملاقات با جابر و تعیین زمان
سخن نمیکند و در مقتل ابی مخنف از ورود اهل بیت بکربلا و ملاقات با جابر انصاری و جماعتیکه با او بودند و نزول در آنجا
و زیارت امام حسین و اقامت روزی چند بعزاداری و کوچیدن بمدینه طیبه اشارت رفته لاکن از رؤس مطهره و روز اربعین
چیزی مسطور نداشته است و در نور العین میگوید که چون علی بن الحسین و اقربای آنحضرت را آن سرهنگ از دمشق بیرون
آورد و بپاره طرق رسیدند گفتند ای دلیل ما ترا بخدای سوگند میدهیم که ما را براه کربلا عبور میده تا تجدید عهدی کرده باشیم
گفت سمعا و طاعة پس ایشان را همچنان برد تا بکربلا درآمدند و این حکایت در روز بیستم شهر صفر بود و جابر بن عبد الله
انصاری با گروهی از مردم مدینه با ایشان بازخوردند و باقامت سوگواری و بکاء و زاری پرداختند چندانکه زمین را
بلرزه درآوردند آنگاه بآهنگ مدینه رهسپر شدند لاکن از رؤس و اربعین سخن نمیکند و در فصول المهمه از سفر کردن اهل بیت
از دمشق و وصول بمدینه میگذارد لاکن از ورود بکربلا داستان نمیکند و دمیری در حیات الحیوان سفر اهل بیت را از دمشق
تا بوصول بمدینه نگارش میدهد و میگوید در میان وفات رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم تا روزیکه حضرت امام حسین
علیه السلام شهید شد پنجاه سال مدت بود و شهادت آنحضرت را در روز عاشورا سال شصتم هجری مینویسد و میگوید ابن
عبد الله در کتاب بهجة المجالس و انس المجالس نوشته است که از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه پرسیدند مدت
تعبیر خواب تا بچند تواند بود فرمود پنجاه سال زیرا که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دید کلبی ابقع در خون
آنحضرت ولوغ گرفت و تأویل فرمود که مردی حسین علیه السلام پسر دختر ش را بخواهد کشت و شمر بن ذی الجوشن که ابرص
بود قاتل آنحضرت شد و از زمانیکه آنحضرت آنخواب را بدید تا گاهیکه امام حسین علیه السلام شهید شد پنجاه سال برگذشت
ملا محمد باقر رشتی در تذکرة الائمه میفرماید مشهور آنستکه از رفتن اهل بیت بشام و بازشدن از شام و آمدن بکوفه چهل
روز بقولی شش ماه بود لاکن شاید افزون باشد زیرا که رفتن ایشان بکوفه و شام و ماندن در شام و سایر منازل و برگشتن
از اینمدت بیشتر میشود و در زاد المعاد میفرماید مشهور آنست که سبب تاکید زیارت آنحضرت در اینروز یعنی روز اربعین آنست
که امام زین العابدین با سایر اهل بیت سلام الله علیهم بعد از مراجعت از شام در اینروز بکربلا رسیدند و رؤس مطهره را بابدان
مقدسه شهداء ملحق کردند و این بسیار بعید است از جهات عدیده که نگارش آنجمله موجب تطویل است و میفرماید بعضی
گفته اند که در این روز اهل بیت وارد مدینه مطهره شده اند این نیز بسیار بعید است و بعضی گفته اند شاید حضرت امام
زین العابدین علیه السلام باعجاز و طی الارض پوشیده از شام بکربلا رفته و سرها را با بدان شهداء ملحق کرده باشد و این
ممکن است لاکن روایتی در اینباب بنظر نرسیده است بلکه بعضی از روایات با اینخبر منافاتی فی الجمله دارد و وجهیکه
از احادیث وارد میشود این است که اول کسیکه از اصحاب رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم بزیارت آنحضرت
تشرف جست جابر بن عبد الله انصاری بود و او در این روز بکربلا رسید و آنحضرت را با شهداء زیارت کرد و چون
جابر از اکابر صحابه بود اساس این امر عظیم را برپا داشت تواند بود که سبب مزید فضل زیارت آنحضرت در اینروز
شده باشد و شاید وجوه دیگر داشته باشد که بر ما مخفی است و چون فرموده اند که در این روز زیارت کنیم باید کرد

و نقص از سبب ضرورت نیست و در بیت الاحزان مسطور است که در حدیث وارد است انّهم اقاموا المأتم المتفرقة للاکباد و هم در حق آنانکه در آن سوگواری همراهی کردند فرمودند رحم الله شیعتنا لقد شارکونا بطول الحزن فی مصیبة الحسین علیه السلام و هم از روس مطهره و ملاقات جابر روایت کند و نیز گوید در بعضی از اخبار رسیده است که بعد از آنکه چند روز و شب در کربلا بمراسم سوگواری و عزا پرداختند حضرت زینب با برادرزاده اش علی بن الحسین علیهم السلام گفت خلّونی حتی اجاور قبر اخی الحسین الی ان اموت مرا بگذارید تا مادام العمر مجاورت قبر برادرم حسین علیه السلام روزگذارم فرمود لو لا الوصیة و امامة الائمة لکنت متمنیاً لذلک اگر نه پدرم وصیت فرمودی که بمدینه مراجعت نمایم و امر امامت هست بودی من نیز همین تمنّی داشتم و از این حدیث حسن مجاورت در کربلا در تمامت عمر مستفاد میگردد و پس قبور شریفه شهداء علیهم السلام را وداع گفته روانه مدینه طیبه شدند. در کتاب نور الابصار نیز بمعتقد جماعت امامیه و ملحق داشتن آن سر مطهر را بعد از چهل روز از شهادت آنحضرت اشارت نموده است و شیخ مفید در ارشاد از سفر کردن ایشان از شام تا بمدینه نگارش داده و از دیگر مطالب گذارش نفرموده است و در رساله صبان نیز بهمین معنی اشارت نموده است علامه مجلسی در جلاء العیون از ورود اهل بیت بکربلا و ماتم سرائی مسطور داشته لاکن بکیفیت روس مقدسه اشارت نموده است در اعلام الوری نیز از سفر ایشان از شام تا بمدینه نوشته و بمطلبی دیگر سخن بیاورده یافعی نیز از بازگشتن اهل بیت بمدینه بازگفته و از خبری دیگر راز نگشوده است صاحب روضة الصفا نیز بر این منوال سخن کرده است صاحب حبیب السیر بر طریق اعثم کوفی بیان نموده است و در کتاب ریاض الشهاده نیز باین خبر و پاره اخبار دیگر اشارت رفته است و در کتاب بحر المصائب از سید بن طاوس و بحار الانوار مروی است که چون حضرات اهل البیت بحدود عراق عرب رسیدند و در آنجا راه عراق و یثرب جدا میشد اتفاقاً از نعمان بن بشیر در عقب اهل بیت راه میسپرد چون بر سر دو راه رسیدند حضرت زینب خاتون از ساربان سؤال کرد که راه راست بکجا و راه چپ بکجا میرود بنمود که راه عراق بکوفه و سراق بکربلا است چون نام کربلا مذکور شد ابواب اندوه مفتوح گشت و فرمودند چندی درنگ جویند تا نعمان فرا رسد و روی مبارک بجانب ام کلثوم کرده فرمود ای خواهر در حسن سلوک و خدمتگذاری فروگذار نکرده اگر چند ما را چیزی نیست لاکن بتقاضای وقت باید چیزی باو عطا کنیم و ضمناً خواهش نمائیم که ما را از راه کربلا عبور دهد و از نگرانی برماند ام کلثوم عرض کرد نزد من حلیه از زر بجا نیست پس جناب زینب خاتون الخلیه را گرفته با دست بند مبارکش که باقی مانده و نیز از دیگر زنان هر حلی و زیور که بجای داشتند مأخوذ داشته چون نعمان و ملازمانش رسیدند و ایشان را ایستاده بدیدند از سبب پرسیدند گفتند دختر پیغمبر ترا میخواند نعمان شتابان بیامد و سلام براند آنحضرت پاسخ بداد و آن اشیاء را بدو فرستاده و عذر بخواست و فرمود نعمان خندید و گفت آنچه ما را بود بیغما بردند این را بپذیر و خواهش ما را بجای آور و عوض این خدمت تو در حقیقت در روز قیامت با رسول مختار و حیدر کرار است نعمان از استماع این کلمات ناله برآورد و آن جمله را باز پس فرستاده پیام کرد که جان و مال و عیال نعمان فدای خاک راه اولاد رسول و فرزندان بتول باد اگرچند در صورت ظاهر از جانب یزید کافر مأمورم لاکن در باطن این خدمت را برای خوشنودی رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بجای میآورم و چگونه شکر این نعمت چنین موهبت را توانم نمود که هر صبح و شام بزیارت

حضور امام امام و خدمتگذاری اهل بیت عصمت مرزوق هستم کمتر ملازمی از ملازمان این دودمانم هر دو چشمم کور باد اگر بمال دنیا نظر داشته باشم اهل بیت عصمت او را دعای خیر گفتند و اظهار خوشنودی فرمودند عرض کرد از این اظهار لطف و عنایت مقصود چیست و توقف در این مکان بحکمت نیست فرمودند میخواهند ایشان را بکربلا عبور دهی تا حق زیارت و سوگواری و تعزیت بجای آورند و روزی چند در آن زمین محنت قرین بگذرانند نعمان از این سخن نالان گردیده فرمان کرد تا بدان سوی روی نهادند و چون نزدیک شدند جمعی را بزیارت و سوگواری بدیدند و او جابر بن عبدالله انصاری بود و از آن سوی جابر چون آن کاروان را بدید غلام خویش را بتفحص بفرستاد غلام برفت و خبر بیاورد و آزاد گشت جابر بنده وار باستقبال بشتافت و ایشان را پیاده دریافت عرض کرد زمین گرم و راه دور است و خواستار شد تا سوار شوند و چون بمقصد رسیدند از مرکبها فرو ریختند و دور قبور را گرفته خاک غم بر سر ریختند و با دیگر زائران و شیعیان بناله و نوحه و سوگواری و زاری برآمدند و بارها را فرو گرفتند بماتم سرائی روز نهادند و آشوب محشر برآوردند معلوم باد که اینداستان احسان ورزیدن اهل بیت با نعمان چنانکه در دیگر کتب معتبره مسطور است گاهی بوده است که وارد مدینه شده اند چنانکه بآن اشارت رود و تواند بود در کربلا نیز وقوع یافته باشد والعلم عند الله تعالی

بیان پاره حالات حضرت امام زین العابدین و اهل بیت اطهار سلام الله علیهم اجمعین در زمان توقف کربلا

در نور العین در ضمن خبری که میوید مسطور است که اهل بیت در روز بیستم شهر صفر المظفر بکربلا در آمدند و با جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از مردم مدینه باز خوردند و باقامت حزن و بکا پرداختند چندانکه زمین را بلرزه افکندند و در لهوف گوید چون اهل بیت بمصرع شهداء رسیدند جابر انصاری و گروهی از بنی هاشم و رجالی از آل رسول الله را دریافتند که همه بزیارت قبر حسین علیه السلام آمدند و در یکوقت باهم باز خوردند و بماتم و سوگ پرداختند و زنان آن سواد نیز بایشان پیوستند و چند روز باین منوال بگذرانیدند در مقتل کبیر ابی مخنف نیز گوید در بیستم شهر صفر المظفر بعد از آنکه چهل روز از عاشورا برگذشته بکربلا رسیدند و با جابر و دیگران بمراسم عزاداری پرداختند و سر شریف را با بدن لطیف دفن کردند و در مقتل صغیر ابی مخنف و کشف الغموض و منتخب و بحار و ریاض المصائب و مقتل یزدی و جز ایشان نیز بهمین تقریب مسطور است و در کتاب حرقة الفؤاد فاضل خراسانی میگوید چون اهل بیت سید بطحاء در روز بیستم صفر بزمین کربلا پیوستند و یاد آن مصائب که بر ایشان در آنجا فرود گشته بود بیفتادند ناله و اغوثاه و امصیبتاه و اقلتاه و اضیعتاه و احسیناه برکشیدند آنگاه بخت بگریستند و بشدت ناله برآوردند چندانکه نزدیک همی بود که از شدت ناله و گریه بمیرند و عالم را از سیلان سرشک ویران کنند آنگاه

باندبه و ناله زمین کربلا را مخاطب کرده این اشعار

بخواندند

مَنازِلَ کَرْبَلا یا اَلرَّسِ حِبّا   وَقَدْ جِئْناكَ یَوْمَ الْاَرْبَعِینا
مَنازِلَ کَرْبَلا بِالْاَهْلِ عُدْنا   وَبِالسَّجّادِ زَیْنِ الْعابِدینا
خَرَجْنا مِنْكِ فی قَتْلٍ وَذَبْحٍ   رَجَعْنا لِابْنِ فاطِمَةَ فاقِدینا
خَرَجْنا مِنْكِ فی اَسْرٍ وَقَهْرٍ   رَجَعْنا مِنْ یَزیدَ مُفَرَّجینا
خَرَجْنا مِنْكِ فی نَهْبٍ وَسَلْبٍ   وَضَرْبٍ بِالْبَناتِ وَالْبَنینا
وَفیكِ رِجالُنا الشُّهَداءُ اَضْحَوْا   عَلی شاطِی الْفُراتِ مُذَبَّحینا
وَفیكِ بِغَیْرِ جُرْمٍ قَدْ اُسِرْنا   وَفیكِ بِلا جِنایَةٍ قَدْ دُهینا
وَفیكِ عَلَی الْمَطایا قَدْ حُمِلْنا   وَصِرْنا فِی الْقِفارِ مُشَتَّتینا

آنگاه خود را بر آن قبر شریف انداخته هریک بزبانی بیانی کردند و جناب زینب کبری سلام الله علیها نعره برکشید و صیحه برآورد و عرض کرد یا اَخاهُ یا اَخاهُ وَیَا ابْنَ اُمّاهُ وَقُرَّةَ عَیْناهُ بِاَیِّ لِسانٍ اَشْکُو اِلَیْكَ مِنَ الْکُوفَةِ وَالشّامِ وَاِیذاءِ الْقَوْمِ اللِّئامِ وَمِنْ اَیِّ الْمَصائِبِ اَشْرَحُ مِنَ الضَّرْبِ وَالشَّتْمِ اَوْ مِنْ شَماتَةِ اَهْلِ الشّامِ آنگاه از حکایات و مصیبات خویش باز گفت و چون زن فرزند مرده نالها برآورد و با جگری نافه این شعر بخواند

یا نُورَ دینی وَالدُّنْیا وَزینَتَها   یا نُورَ مَسْجِدِنا یا نُورَ دُنْیانا
وَاضَیْعَتی یا اَخی مَنْ ذا اَبَداً لِحِفْظِنا   مَنْ کانَ یَکْفُلُنا مَنْ ذا یُدارینا
خَلَّفْتَنا لِلْعِدیٰ ما بَیْنَ ضارِبِنا   وَبَیْنَ ساحِبِنا وَسابینا
کُنّا نُرَجّیكَ لِلشِّدّاتِ فَانْقَلَبَتْ   بِنَا اللَّیالی فَخابَ الظَّنُّ راجینا
یا لَیْتَنی مِتُّ لَمْ اَنْظُرْ مَصارِعَکُمْ   اَوْ لَمْ نَرَی الطَّفَّ ما عِشْنا وَلا جینا
یُسَیِّرُونا عَلَی الْاَقْتابِ عارِیَةً   کَاَنَّنا لَمْ نُشَیِّدْ فیهِمُ دینا
یُصَفِّقُونَ عَلَیْنا کَفَّهُمْ فَرَحاً   وَاَنْتُمُ فی فِجاجِ الْاَرْضِ تُسْبُونا

آنگاه چنان بکربت و اندوه و شدت بگریست که اهل زمین و آسمان را گریان ساخت و در قرة العیون حسین بن محمد قدس سره مسطور است رُوِیَ اَنَّ اُمَّ کُلْثُومَ اَلْقَتْ نَفْسَها عَلی قَبْرِ اَخیها الْحُسَیْنِ وَصاحَتْ وَقالَتْ یا اَخاهُ جُعِلْتُ فِداكَ قَتَلُوكَ فَما عَرَفُوكَ وَتَرَکُوكَ عُرْیاناً وَذَبَحُوكَ عَطْشاناً وَلَمْ یُوجَدْ اَحَدٌ اَنْ یَرْحَمَكَ وَیَرْحَمَ عِیالَكَ آنگاه سایر اهل بیت نیز بزبانی سوکواری کردند و از آن پس زنان بادیه جمعی کثیر انجمن شدند و چنان بمراسم سوکواری پرداختند که هیچ وقت از هیچ جماعتی مسموع نیفتاده بود و بروایتی چون در آن دل شب بزمین کربلا راه سپر شدند ناگاه ناله جناب زینب خاتون سلام الله علیها بلند گشت با صوتی بلند فرمود یا جَدّاهُ اِنّی لَاُجَدِّدُ عَهْدی بِالْحُسَیْنِ از این سخن صدای افغان و شیون بلند گشت و فغان که از دور

راه بپیرد و از آن نالیدن پرسیدن گرفت و سواری را تفحص بفرستاد و جابر انصاری و بنی هاشم و طایفه از اقارب و عشایر آن مظلوم با جمعی از مردم بادیه بزیارت و عزاداری اشتغال داشتند که آن سوار برسید و حال بپرسید و بفهمید و بی اختیار فریاد برکشید که ای چاکران رسول خداوند جهان اینک جناب سید الساجدین و اهل بیت طاهرین در این نزدیکی فرود شده اند تا در اینجا بسوکواری پردازند با سر و پای برهنه و چشمهای گریان با سوز و افغان باستقبال بیرون تاختند و از آن سوی مخدرات طاهرات با ناله و زاری بیامدند و آن سوار آن خبر بدیشان برد و از یکسوی اهل بیت آن صدای افغان همی بشنیدند و سبب پرسیدند در اینحال نعمان فرا رسید و مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده عرض کرد و گفت همانا بیدایند این همان منزلی است که کشتی آل علی در بحر خون غرق شد و این فریاد و فغان محبان و شیعیان و زائران شماست که از وصول شما خبر یافته باستقبال شما بیرون شتابان هستند چون نام کربلا را شنیدند و از رسیدن آن جماعت با خبر شدند بجمله از هودجها بر زمین افتادند و آشوب و شور و افغان بآسمان رسانیدند و جناب زینب خاتون بتسلیت حضرت سکینه کلمات بفرمود و چون زائران را نگران شدند دیگرباره بانگ ناله و نفیر را از خاک بافلاک رسانیدند و بمراسم سوکواران روان گردیدند و چنان آواز واغریباه و واشهیداه و واحسیناه و وامحمداه و وافاطمتاه و واعطشاناه و واقتیلاه و واشهیداه برکشیدند که زمین و آسمان را پر شور و فغان ساختند و بروایت صاحب مقتل الشهداء رؤس مقدسه شهدا را در دست گرفته با آنان نمایان کردند جماعت زائران و شیعیان از مشاهدت اینحال پرملال بزلزله و غلغله درآمدند و زینب کبری سلام الله علیها با تمامت آن زنان و حضرت امام زین العابدین علیه السلام با جابر و دیگر مردها با ناله و فغان بجانب قبور روان شدند و بنوحه و ناله و زاری پرداختند و از آنجا بقبر منور حضرت ابی الفضل روی نهادند و لوای مصیبت و ماتم برافراشتند و جناب زینب در زیارت آن قبور و قبر سید الشهداء چنان بنالید و بموئید که از هوش برفت چنانکه آنحضرت را مرده پنداشتند در مهیج و مخزن مسطور است که چون آن مخدره بقبر برادر رسید جامه خود را چاک زد و با آواز بلند گفت وااخی واحسیناه واحبیب رسول الله یابن مکة ومنی یابن فاطمة الزهراء یابن علی المرتضی و جناب ام کلثوم سلام الله علیها این شعر قرائت فرمود

اَلْیَوْمَ ماتَ اَبی عَلِیُّ الْمُرْتَضیٰ   اَلْیَوْمَ حَلَّ الثُّکْلُ بِالزَّهْراءِ

و موافق خبری که در مخزن البکاء و تظلم الزهراء از کتاب بشارة المصطفی از اعمش از عطیه عوفی وارد است عطیه گفت در خدمت جابر بآهنگ زیارت جناب سید الشهداء سیدنا الحسین علیه السلام از منزل بیرون آمدیم و چون وارد کربلا شدیم جناب جابر آداب غسل بجای آورده بزیارت فایض گشت و شرحش در کتب مسطور است و در این زیارت از ملاقات جناب جابر با اهل بیت اشارت نرفته و مینویسد چون از کار زیارت و پاره مکالمات با عطیه عوفی فراغت یافت فرمود خُذُونی نَحْوَ اَبْیاتِ کُوفانَ مرا بجانب خانهای کوفه ببرید و در اثنای راه کوفه پاره وصایای با عطیه بگذاشت و از این خبر میرسد که جناب جابر را در زیارت اول با امام

زین العابدین ع

زین العابدین واهل بیت طاهرین ملاقات نموده وبکوفه منزل ساخته وگاه بگاه بتجدید زیارت مفاخرت بجسته ودر یکی از زیارات ورود اهل بیت روی داده واین نه در زیارت اربعین خواهد بود ودراین باب چند اخبار مختلفه وارد است که از حیز نگارش بیرونست وآنچه دراین مقام مسطور گشت برای توضیح پارهٔ مقاصد کافی است

بیان حاصل آنچه از روایات مختلفه درباب اربعین وزیارت جابر بن عبد الله انصاری بدست میآید

معلوم باد که دراینمقام چند مطلب باید اشارت کرد تا آنچه مقصود است مفهوم آید یکی تشرف یافتن جناب جابر بزیارت مقابر مطهره ودیگر ملاقات امام زین العابدین واهل بیت طاهرین با او ودیگر زمان وصول اهل بیت بکربلا ودیگر تشخیص روز اربعین ودیگر زمان حرکت از کوفه بشام واز شام بمدینه ودیگر حکایت وصول بمدینهٔ طیبه واین جمله در سه بیان مسطور میشود بیان اوّل این است که جمعی بران رفته اند که جناب سید الساجدین واهل بیت طاهرین از حبس وبند یزید تخلص شده در روز اربعین اوّل امام علیه السّلام وارد زمین کربلا گردیده وبا جابر بن عبد الله انصاری ودیگران بسوگواری پرداختند چنانکه ابو مخنف در مقتل کیسر بابن خبر وملاقات باجابر اشارت کرده ومحمد ابن حسن حرّ عاملی در وسائل الشیعه وصاحب روضة الاذکار بوصول اهل بیت در روز اربعین وابو اسحق اسفراینی بوصول اهل بیت در بیستم صفر وملاقات با جابر انصاری وجماعتی از اهل مدینه وسید بن طاوس علیه الرحمه بوصول اهل بیت از شام بکربلا وملاقات با جابر وبنی هاشم وصاحب منتخب بوصول اهل بیت در بیستم صفر بکربلا وملاقات نمودن با جابر بن انصاری وجماعتی از زنان بنی هاشم وبعضی کتب دیگر که در بحر المصائب نام برده مثل انیس الذاکرین وترجمة المصائب وکشف الغموض وروضة الشهداء ومحرقة القلوب وعین البکاء ومشکوة واصل البکاء ورياض المصائب وحديقة الشعداء وروضة المصائب وطوفان البکاء ومهیج الاحزان ومصائب الابرار ومعدن البکاء وجز اینها از مؤلفات قدیمه وجدیده بر این منوال سخن کرده اند وبیان ثانی این است که جماعتی از علماء که مقتل شهداء را نگاشته اند باین مطلب نفیاً واثباتاً متعرض نشده اند مثل صاحب روضة الشهداء ومجالس ومنهاج ومصباح ومشکوة ومنتخب المزار وتحفة الزائر وانیس الذاکرین ومخزن البکاء وامثال آنها که از این پیش مسطور آمد وبیان سیم این است که برخی از علمای اعلام مسطور فرموده اند که اهل بیت اطهار چون از شام بیرون شدند بکربلا نرفتند بلکه یکسره راه سپار شدند تا بمدینهٔ طیبه رسیدند چنانکه از شیخ مفید ومجلسی از کتاب زاد المعاد واختیارات وصاحب منهاج العارفین و کلام کفعمی در مصباح که قائل بانست که اهل بیت در بیستم شهر صفر بمدینه وارد شدند وعلامه حلی اعلی الله مقامه در منهاج الصلاح که میفرماید در بیستم شهر صفر حرم مولای ما حسین علیه السّلام از شام بمدینه وورود جابر بن عبد الله بن حرام صاحب رسول خدای صلّی الله علیه وآله وسلّم از مدینه بکربلا برای زیارت قبر ابی عبد الله حسین بن علی علیهما السّلام بوده واوّل کسی بود که از جماعت مردم آنحضرت را زیارت نمود اما بیان اوّل که اهل بیت در اربعین اوّل بزیارت مرقد منور آمده باشند وبا جابر ملاقات نموده باشند بدلائل حسیه وعقلیه ونقلیه چندان بعیدست

که محل اعتناء نشاید شمرد چنانکه خود ناقلین این خبر در اختلافیکه در نقل خود دارند براین مطلب شاهد میشوند واستبعاد اغلب علمای اعلام مثل علامه مجلسی اعلی الله مقامه ومورخین عظام مثل مرحوم لسان الملک وجز ایشان براینکلام مذکور مؤید است ونیز روایت آنانکه وصول اهل بیت را در اربعین مینگارند از ملاقات جناب جابر اشارت نمیکنند وبعضی مینویسند چون وارد شدند جناب جابر را درآنجا یافتند واز این معنی معلوم میشود که جناب جابر از آن پیش درآنجا وارد شده ونیز الحاق رؤس شهداء دلالت برآن دارد که در اربعین اوّل نبوده است پس بصواب نزدیک چنانست که گوییم اهل بیت اطهار سلام الله علیهم در زمان حرکت از کوفه بشام راه را گردانیده بکربلا آمدند وورود ایشان بکربلا در روز بیستم صفر یا نوزدهم صفر بوده است وجناب سید الساجدین زیارت اربعین بجای گذاشته وتواند بود که جناب جابر بعلمیکه از پیغمبر داشت ومیدانست که امام حسین در فلان زمان شهید میشود مخفیاً از مدینه بکربلا رفتند چنانکه از روایت که نوشته اند با جمعی زنان بنی هاشم بودند دلیل براین تواند بود ودرانجا با اهل بیت ملاقات نموده وزیارت اربعین بجای آمده ودر کوفه منزل ساخته باشد واز کوفه نیز گاهی بتجدید زیارت کرده باشد ودر یکی از او قاتیکه بزیارت نائل شده با وصول اهل بیت از شام بکربلا توافق جسته باشد ممکن است وجمع در میان کلیهٔ اخبار این است که گوییم اهل بیت چون از کوفه بجانب شام سفر میکردند روز اربعین وارد زمین کربلا گردیده لاکن دراینحال رؤس مطهره را با بدان منوره ملحق نکردند بلکه در سفر ثانی که از شام بکربلا آمدند ملحق کردند وآنوقت روز اربعین نبود زیراکه اهل بیت در روز یازدهم یا دوازدهم محرّم الحرام از کربلا بکوفه اندر شدند وبروز چهاردهم محرّم پسر زیاد نامه به یزید واطراف ومدینهٔ طیبه نوشت وبعد از چهارده روز که آخر محرّم باشد آن خبر بکوفه رسید وشانزده روز بطول انجامید تا جواب نامهٔ یزید بابن زیاد پیوست که اهل بیت وسرهای شهداء را بشام روانه دارد وچند روز برگذشت تا ابن زیاد تهیهٔ سفر ایشان را بدید وایشان را چنان از کوفه روانه داشت که روز هیجدهم یا نوزدهم صفر المظفر بکربلا درآمدند وادراک روز اربعین را در کربلا نمودند ودرآن روز سرهای شهداء را نیز از دنبال ایشان بکربلا درآوردند واز آنجا از جادهٔ غیر معتاد به بیست وپنج منزل یا بیست ودو منزل وارد شام شدند بلکه اگر بیکلفت تر باشد همانست که با سایش طی منازل کرده شانزدهم ربیع الاول موافق پارهٔ اخبار که مسطور گشت بشام درآمدند ومدتی در شام توقف کردند بعد از آن بجانب مدینه روی نهاده وچون نظر بپارهٔ روایات آن سرهنگ که از جانب یزید با ایشان سفر میکرد اجازت داشت تا ایشان را بهر کجا خواهند فرود آورد واز وی خواستار شده باشند که ایشان را بکربلا عبور دهد در مدت سی وسه روز از شام بکربلا آمده باشند وسه روز در کربلا بمراسم عزاداری پرداخته وسرها را با بدنها ملحق نموده بجانب مدینه روانه شده باشند ودراین سفر با جابر انصاری که گاه بگاه از کوفه تجدید زیارت کرده ملاقات فرموده باشند وپارهٔ خطب وکلمات امام زین العابدین علیه السّلام خطاب با مردم کوفه وپاسخهای ایشان که در ورود اوّل ایشان از کربلا بکوفه ممکن نبوده است در این ورود ثانی باشد یا اینکه ورود ایشان بمدینهٔ طیبه موافق خبر علامه حلّی اعلی الله مقامه وبعضی دیگر

که مینویسند در اربعین بوده است مقصود از اربعین چهل روز بعد از بیرون شدن ایشان از شام باز کربلا یعنی در این سفر ثانی ایشان از شام بکربلا بمدینه باشد وگرنه در سفر اول ایشان از کوفه بشام چگونه توانند شد که در اربعین اول شهادت از شام بمدینه وارد شده باشند یا مقصود اربعین سال دوم شهادت باشد تا روز قیامت هم هر امری در این روز اتفاق افتد خواهند گفت در روز اربعین روی داد و نشاید جمله را در اربعین سال اول شمرد و تواند بود که آمدن جابر و بنی هاشم نیز بزیارت آنحضرت در این اربعین سال دوم باشد که علامه میفرماید و ورود اهل بیت بمدینه با ورود جابر بکربلا و زیارت اربعین موافق بود چه در اربعین اول مشکل مینماید که جابر بآنجا بزیارت شده باشد و چون جابر از اکابر صحابه است اول کسی است که در بیستم صفر بزیارت آنحضرت شده و با داب زیارت پرداخته اربعین اول خوانده باشند و در این حال با خبر آنانکه قتل آنحضرت را در سال شصتم رقم کرده اند و پاره که در شصت و یکم مینویسند اصلاح باید و نیز با آن اخبار که از سر مطهر و معجزات آن سر مبارک و طواف در بلاد و امصار و باز گردانیدن بدمشق تصریح دارد درست نیست چه ممکن است آن سر مبارک را بمدینه برده باشند و دیگر باره بدمشق اعادت داده گاهیکه اهل بیت از شام بکربلا میرفتند با بدن شریف ملحق نموده باشند و آن خبر که از علامه حلی اعلی الله درجاته مذکور مینمایند که ورود حضرت در اربعین بمدینه با ورود جابر بکربلا مطابق افتاد همان اربعین سال دوم بوده است یا اینکه لفظ کربلا سهوا بقلم کاتب مدینه شده باشد و مقصود این باشد که ورود حضرات اهل بیت از کوفه بکربلا روز اربعین اول بود و از آن پس از کربلا بشام رفتند و در سفر ثانی که بکربلا آمدند تا بمدینه شوند سر مبارک را ملحق ساختند و نیز تواند بود که بعد از آنکه بمدینه رفتند و آن سر مبارک در مدینه بود دیگر بکربلا فرستاده باشند تا با روایت آنانکه آن سر مطهر را یزید ملعون بمدینه فرستاد و از مدینه نزد او باز آورده بکربلا فرستادند توافق جوید و اگر خواهیم با خبر آنانکه میگویند حضرت امام زین العابدین علیه السلام در اربعین با جابر ملاقات فرموده سر مبارک را ملحق ساخت تطبیق دهیم گوئیم حضرات اهل بیت در شانزدهم ربیع الاول سال شصتم وارد دمشق شده بعد از چند ماه از دمشق بیرون شده با سایش راه سپرده در اربعین سال دوم بکربلا رسیدند جابر نیز وارد شده و زیارت اربعین و ملاقات با امام زین العابدین و الحاق رأس شریف روی داد و از آن پس بمدینه روی نهادند و چون وارد مدینه شدند و اهل مدینه از ورود ایشان مطمئن شدند و بدانستند که اگر آغاز طغیان کنند آسیبی با ایشان نمیرسد سر بطغیان بر آوردند و این نیز بصواب نزدیک تر است چه گاهیکه بزرگان مدینه نزد یزید شدند و باز آمدند و از فسق او باز گفتند هیچ از اهل بیت سخن در دهان نداشتند و امام زین العابدین نیز در خارج مدینه در ضیعت خود جای داشت و چون یزید بعد از یکسال مسلم ابن عقبه را بقتل اهل مدینه مأمور کرد در امر آنحضرت سفارش کرد و این حکایت در اواخر سلطنت یزید بود و پس از وقعه مدینه بمدتی قلیل بدوزخ شتافت و اگر اهل بیت در همان اوائل وقعه هایله عاشورا بمدینه مراجعت کرده بودند مردم مدینه مدتی درنگ نمیجستند چه بعد از آنکه آنحضرت شهید شد ابن عمر و ابن زبیر و دیگران آن نامه ها نوشتند و از یزید روی برتافتند لاکن چون اهلبیت نزد یزید بودند از آن براندیشیدند که اگر آغاز طغیان نمایند شاید با ایشان گزندی رسد چنانکه یزید این حال را بدانست و باین سبب ایشان را مدتی در شام بداشت و چون چندی

برگذشت و آن آشوب بنشست و با ایشان براه ملاطفت بر آمد چندانکه یقین بدانست ایشان از آن سوز و شور فرو نشسته اند و مردمان از آن حال پر ملال فراغت یافته اند و از آن پس آغاز فتنه نخواهند کرد و حضرات اهل بیت همی خواستار شدند تا بمدینه رهسپار شوند و مردم شام نیز از طول مدت ایشان در شام افسرده آمدند و از وی بخواستند که ایشان را رخصت مراجعت دهد با چار رسول ایشان را باجابت مقبول داشت و بمدینه رسول باز فرستاد و اگر بدانستی که بعد از مراجعت ایشان مردم مدینه را سینه ها از کینه ها خروش گیرد و دیگدان فتن در جوشش گردد تا زنده بود بهر طور که توانستی ایشان را در شام بداشتی و وقایع آشوب مردم مملکت را در این شمردی لاکن چون خدای تعالی مکافات او را خواسته بود این امر بایستی روی دهد و بمیل او یا عدم میل او ایشان از شام بکربلا و از کربلا بمدینه شوند و آن خطبه حضرت زینب و امام زین العابدین علیهما السلام در سفر ثانی کوفه قرائت شود و دیگر باره مردمان از خواب غفلت بیدار شوند همه روی بخواهد داد وَاِذَا قَضَى اَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا چنانکه از خبر عطیه عوفی که در زیارت اربعین از ملاقات جابر با امام زین العابدین بشارتی رفته نیز بر اینجمله دلالت دارد و هم آنروز اینکه از مدت اقامت ایشان در کربلا از سه روز و بیشتر تا بچهار ماه و از آنجا بمدینه راه سپردن چنانکه در بحر المصائب از پاره کتب مسطور شده است اگر مقرون بصحت باشد حکم مینماید که ورود اهل بیت در اربعین سال دویم بمدینه بوده است و چون ارباب بصیرت و دقت نظر در این تحقیقات که در این کتاب بعد از نگارش بسیاری اخبار و روایات و حکایات مختلفه شده با آنچه از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل وقایع یوم الطف نگارش رفته بنگرند امید میرود که خداوند مجید رفع پاره توهمات بفرماید و در مقام تطبیق اخبار و تفکر صحیح براهی درست دلالت فرماید و پاره مسائل مبهمه را روشن بگرداند چه بر آنانکه اهل خبرت و بصیرت هستند پوشیده نیست که تاکنون هیچیک از مورخین و محدثین این زحمت بر خود ننهاده و این چند نقل اخبار که در این کتاب اتفاق افتاد ننموده اند و این بیانات وافیه و تحقیقات کافیه را با این شرح و بسط منظور نداشته اند و له الحمد و المنة و منه الاستعانة و علیه التکلان

بیان حرکت کردن حضرت امام زین العابدین و اهل بیت طاهرین علیهم السلام از زمین کربلا

حکمت یزدان چنان میخواست که اهل بیت عصمت بعد از مراجعت از شام بزمین کربلا و دشت نینوا در آیند و با جابر انصاری علامات مصیبت و سوگواری بپای دارند و از اطراف و جوانب ازدحام ورزند و زمین و زمان را بفغان در آورند و بدون بیم و هراس آن اساس بر کشند تا معنی وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ وَخَتَمَ اللّٰهُ عَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ اَلِيمٌ و پاره فقرات حدیث ام ایمن در بقای آن آثار در مرور لیالی و نهار تا آخر الدهر آشکار شود و هیچکس مانع و دافع نگردد و حق ظاهر و باطل آشکار گردد و حتی اگر یزید موافق پاره روایات که از قطب الدین راوندی مینمایند از مراجعت ایشان پشیمان گشت و پانصد تن را بمراجعت ایشان شتابان داشت بجائی نرسید و عصای پسر بیمار علی عمرانش چون عصای موسی ابن عمران جمله را ببلعید و آن ملعون در دوزخ ندامت و اندوه بغلطید و جز

خموشی و فرو خوردن آتش ملامت و عداوت چاره ندید لاجرم حجت خداوند تعالی فی العالمین علی بن الحسین با اهل بیت
سلام الله علیهم در آن زمین درآمد و مراسم سوگواری سه روز یا بیشتر یا چهار ماه یا کمتر بآن مقدار که خود میدانست و انجام مقصود را
کافی میشمرد تمکین گردید و آنچه تکلیف بود بجای آورد و حق را از باطل و مظلوم را از ظالم و سعادت را از شقاوت آشکار
ساخته اهل بیت را بصبر و شکیبائی وصیت نموده و بحضرت زینب خاتون که سخت پریشان حال و آشفته خیال بود در نزد جد
و بازوی شریفش را گرفته فرمود ای عمه گرامی تو دختر فاطمه زهراء و لنگر سفینه صبر و شکیبائی و غواص دریای تسلیم و توکلی
این بی آرامی چیست آیا نگران نیستی که این زنان و اطفال قرین هلاکت شده اند ساخته سفر باش الخدره از آنحالت معاف
پاره سخنان بزبان آورد فرمود چنین است که کوئی بی عباس و قاسم و علی اکبر و حسین پسر پیغمبر چه زندگانی و چه مدینه
و چه جای دیگر و اگر زیارت جد بزرگوار نبودی رفتن از این تربت اختیار نیفتادی حکم رسول خدای را باید اطاعت کرد
و بپاره روایات دیگر که در بحر المصائب یاد میکند چون جناب امام زین العابدین آنحالت اضطراب را در حضرت
زینب بدید فرمود یَا عَمَّتَاهُ اَنْتِ عَادِقَةٌ كَامِلَةٌ وَالصُّرَاخُ وَالْجَزَعُ مِنْ عَادَةِ الْجَاهِلِينَ اِصْبِرِي وَاسْتَقِرِّي
آنگاه زینب علیها السلام عرض کرد یَا عَلِيُّ وَيَا قُرَّةَ عَيْنِي دَعْنِي اُقِيمُ عِنْدَ اَخِي حَتَّى جَاءَ يَوْمُ وَعْدِي لَا تی
كَيْفَ اَلْقَى اَهْلَ الْمَدِينَةِ وَاَرَى الدُّورَ الْخَالِيَةَ آنگاه ناله برآورد
وَا اَخَاهُ وَا حُسَيْنَاهُ امام علیه السلام فرمود ای عمه آنچه گوئی بحق باشد بی پدر و برادر و عباس و قاسم چگونه
برویم و منازل مصاحب ایشان را نظاره کنیم لاکن آنچه رضای خدا و امر جدم خاتم الانبیاء است بایست بجای
آورد و بروایتی چون چند روز از مراسم سوگواری اهل بیت درگذشت و فغان از آسمان آنسوی تر نشست نعمان
ابن بشیر بحضرت امام زین العابدین علیه السلام بیامد فَقَالَ يَا سَيِّدِي وَمَوْلَايَ جُعِلْتُ فِدَاكَ
اِنَّ هٰؤُلَاءِ الْاَطْفَالِ وَالنِّسَاءِ لَوْ كَانُوا بِهٰذَا الْمَنْوَالِ لَهَلَكُوا عرض کرد ای آقای من اگر این اطفال و زنان بایحال
سوگواری و زاری و اضطراب و بیقراری بگذرانند یکسان هلاکت یابند لاجرم امام علیه السلام رخصت ارتحال
داد نعمان محامل و اسباب اجمال را حاضر ساخت اهل بیت چون مشاهده آنحال را نمودند ولوله و غلغله در افکندند چنانچه
در کتب مقاتل مذکور است هر یک بزبانی ترنم گرفتند و نثر و نظم نوحها ساختند در کتاب ابی مخنف و غیره مسطور است که
چون دختران سید انام بفرمان امام همام در محامل خود جای کرده جانب مدینه گرفتند و چندان راه سپر شدند که قبور شهدا
از نظر آنها نزدیک بودی که ناپدید گردد یکباره صدا بصدا داده شور و نشور یوم نشور آشکار و زمین و زمان را بیقرار
ساخته هر یک بنوائی نوحه سرائی کردند و قرار و آرام از لیالی و ایام بردند راقم کتاب گوید چون از روی تفکر و تعقل
در احوال اهل بیت رسول خداوند متعال نگرند بدانند که در این سفر کردن بمدینه با آن قتل رجال و نهب اموال و آنهمه
رنج و کلال و شکنج و ملال و آن صدمات طرق و شوارع و محافل و منازل و مجالس کوفه و شام و ذلت و خواری در
میان لئام بچه روز و روزگار و چه سوز و افکار بوده اند چه زنان و اطفال بی پدر و شوهر و فرزند و برادر همه
غارت شده و هزارگونه بلیت دیده و کاسات بلیات و محنت کشیده و با آنحالت جلالت و احتشام از مدینه

خیر الانام بیرون شده و جمله را از دست بیرون و اینک بهمان شهر مراجعت مینمایند و از جمله بی نصیب نظر بدست دشمن ۳۷
میگشایند و چه آنحالت را جز حضرت احدیت هیچکس نداند و بیانش نتواند در کتاب بحر المصائب مسطور است که چون بمنزل
اول نزول فرمودند صدای قائلی را شنیدند که همی گفت

اَفِضْ دُمُوعَ الْعَيْنِ سَحًّا لِاَعْلَى السِّبْطِ عَلَى الْبَدَنِ الْمَرْمُوسِ فِي جَانِبِ الشَّطِّ
فَذَاكَ حَبِيبُ اللّٰهِ وَابْنُ حَبِيبِهِ وَبَابُ الْهُدَى وَالدِّينِ وَالْعِلْمِ وَالْفِقْهِ
لَقَدْ كَانَ فِي الْاِسْلَامِ حِصْنًا مُشَيَّدًا وَغَوْثًا لِلْيَتَامَى وَالْاَرَامِلِ فِي الْقَحْطِ
فَلَا تَنْسَ يَوْمَ الطَّفِّ وَالْخَيْلُ حَوْلَهُ سِرَاعًا اِلَيْهِ مِثْلَ نَافِرَةِ الرَّقْطِ

اهل بیت نیز در آن منزل بسوگواری پرداختند راوی گوید فَاجْتَمَعَ عَلَيْهِمْ جَمْعٌ كَثِيرٌ مِنَ الْقُرَى وَالْبَادِيَةِ فَجَدَّدُوا
الْاَحْزَانَ وَرَفَعُوا الْاَصْوَاتَ وَاَعْلَنُوا الصِّيَاحَ وَالصُّرَاخَ ثُمَّ ارْتَحَلُوا مِنْهُ وَاَخَذُوا
طَرِيقَ الْمَدِينَةِ بِالْكُرْبَةِ الشَّدِيدَةِ از اعراب بادیه گروهی بیشمار فراهم شدند و تجدید ماتم سرائی و زاری
کردند و ناله و نفیر بفلک اثیر رسانیدند آنگاه از آن منزل بکوچیدند و جانب مدینه را پیش گرفتند و چون بمنزل
دوم رسیدند از هاتفی شنیدند که این شعر را بخواند

اَلَا يَا عَيْنُ جُودِي مَعْ حَبِيبٍ لِقَتْلِ الْبَدْرِ وَالْبَطَلِ الْمُجِيبِ
حُسَيْنًا جَرَّدُوا عَنْهُ رِدَائَهُ عَنِ الْجَسَدِ الشَّرِيفِ بِلَا سَلِيبِ

از اطراف و جوانب جمعی کثیر از زن و مرد و بزرگ و کوچک فراهم گردیده همچنان بناله و فغان و زاری سوگواری
کار کردند و نیز از هر منزل بمنزل دیگر کوچ کردند اینگونه آشوب برآوردند و چون از منزل پنجم بار بستند حضرت
زینب سلام الله علیها از مصائب روز عاشورا و نوائب جناب خامس آل عبا روحنا له الفداء تذکره کرد
و آهی ناله برکشید و سرشک از دیده بدیدار ببارید و این ابیات را در بحار الانوار بآنحضرت منسوب میدارد

عَلَى الطَّفِّ السَّلَامُ وَسَاكِنِيهِ وَرُوحُ اللّٰهِ فِي تِلْكَ الْقِبَابِ
نُفُوسًا قُدِّسَتْ فِي الْاَرْضِ قِدْمًا وَقَدْ خَلُصَتْ مِنَ النُّطَفِ الْعِذَابِ
مَضَاجِعُ فِتْيَةٍ عَبَدُوا وَنَامُوا هُجُوعًا فِي الْفَدَافِدِ وَالشِّعَابِ
عَلَتْهُمْ فِي مَضَاجِعِهِمْ كَعَابٌ بِاَوْرَاقٍ مُنَعَّمَةٍ رِطَابِ
وَصَيَّرَتِ الْقُبُورُ لَهُمْ قُصُورًا مَنَاخًا ذَاتَ اَفْنِيَةٍ رِحَابِ
لَئِنْ وَارَتْهُمْ اَطْبَاقُ اَرْضٍ كَمَا اُغْمِدَتْ سَيْفًا فِي قِرَابِ
فَقَدْ نُقِلُوا اِلَى جَنَّاتِ عَدْنٍ وَقَدْ عِيضُوا النَّعِيمَ مِنَ الْعَذَابِ
اَيَبْخَلُ بِالْفُرَاتِ عَلَى الْحُسَيْنِ وَقَدْ اَضْحَى مُبَاحًا لِلْكِلَابِ
فَلِي قَلْبٌ عَلَيْهِ ذُو الْتِهَابٍ وَلِي جَفْنٌ عَلَيْهِ بِانْسِكَابِ

از آنجا نیز بکوچیدند و بهر منزل فرود گشتند کار ماتم بپا نمودند و از اطراف و جوانب انجمن شدند و گاهی از مردم جن
یار و سوگوار شدند و قرائت مرثیه و اشعار نمودند و چون از منزل نهم راه بر گرفتند جناب زینب کبری
تذکر مادرش زهرا سلام الله علیها شده و عرض کرد ایما در برخیز و آشوب رستخیز را بنگر و این کلمات بگذاشت
یا اُمّاه رَجَعنا وَ قُلُوبُنا مَقرُوحَة وَ جُفُونُنا مِنَ البُکاءِ مَجرُوحَة وَ رِجالُنا مَقتُولَة وَ اَموالُنا مَنهُوبَة
آنگاه از آن منزل راه بر گرفتند و منزل بمنزل سفر کرده در هر منزلی از سوگواری و زاری خودداری نکردند و هر چه
بمدینه طیبه نزدیکتر شدند سوز و گداز ایشان بیشتر شدی و آشوب و فغان فزونتر گردیدی و در هر منزلی شعرها خواندند
و هر یک بنوائی ناله و نفیر بر آوردند و بیادگشتگان اشکها از چشمها باریدند و بزبانی مخصوص و نوائی خاص
بزاریدند تا از منزل نوزدهم بار بستند و این هنگام بمدینه طیبه نزدیک شدند و بحالتی تحیّر و واله راه میبردند که
تصور نمیتوان کرد و چون بمنزل عشرین بر آمدند و بمدینه رسول خدای نزدیک شدند و از مجاورت حضرت سید الشهدا
بعید افتادند و آن روزگار را بخاطر آوردند بیشتر بنالیدند و زاری و اضطراب و بیقراری اندر شدند و تمامت مصائب
جهان بر ایشان هجوم آوردند بلیات و مصیبات روز عاشورا تازه گشت

بیان ورود سید الساجدین حضرت امام زین العابدین و اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم در نزدیکی مدینه

چنانکه در لهوف مسطور است بشیر بن جذلم میگوید چون بمدینه نزدیک شدیم علی بن الحسین علیهما السلام فرود شد
و بفرمود تا بارها را بر گشودند و خیمه و سراپرده بر کشیدند و زنان را پیاده کردند و بقول صاحب ریاض المصائب از
محامل و مراکب فرود شدند و گریبانها چاک و مویها پریشان و بر سر و روی بزدند و گریه و ناله بر آوردند چندانکه
زمین و زمان را بفغان در آوردند و بروایت مفتاح البکاء نعمان که در مصاحبت اهل بیت بود بخدمت امام علیه
السلام در آمد و عرض کرد یا سیدی اینک مدینه جدّ تو محمد صلی الله علیه و آله و سلم است که سوادش نمایان شده
و بروایتی امر کرد که این سخن کرد بشیر بن جذلم بود چون امام علیه السلام اینکلام بشنید آه بر کشید و بگریست در کتاب
مجمع المصائب و مهیج الاحزان و محرقة القلوب و ریاض المصائب و نجاة الخافقین و مطالع الاحزان
و نوحة الاحزان که در زمان شاه عباس ثانی تألیف شده و در مقتل میلانی و روضة المصائب
و تحفة الذاکرین و جلاء العیون و مخزن البکاء که صاحب بحر المصائب از ایشان ناقل است مسطور است
که چون حضرات اهل بیت سواد مدینه را نگران شدند حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنان آهی بر کشید که
همی خواست روح مبارکش از قالب بشریت بیرون تازد و جناب زینب خاتون فریاد بر کشید ای خواهران از عماریها
و محملها فرود شوید و پیاده گردید که اینک روضه منوّر جدم رسولخدای نمایان و مدینه طیبه نزدیک شده است
و فرمود ای یاران این محملها را دور و شترها را بر یکسوی دارید که مرا تاب و طاقت نمانده است پس بجمله فرود
شدند و نوای غم و مصیبت بر افراشتند و خروش محشر نمایان ساختند و از اشیاء و اسبابیکه از شهدای کربلا داشتند

بیادگار

پیاده و دلگیر گردیدند و بموئیدند و بزاریدند و چشم هور و ماه را از غبار اندوه و غم تار ساختند و اگر بروایت بعضی اهل سیر
مظهر فرزند پیغمبر نیز در این سفر با ایشان بوده است معلوم است حالت ایشان چه خواهد بود در اعلام الوری
مسطور است که نعمان بن بشیر در مصاحبت اهل بیت مأمور شد و ایشان را شبها راه سپار داشتی و خود از ایشان دور
بودی و هیچ غفلت نداشتی و هر وقت فرود شدندی دورتر از ایشان فرود آمدی و چون حاجتمندان بکناری جای
گرفتی و بحیره با نهایت ملایمت و رفق کار کردی تا بمدینه رسیدند و ابن اثیر و صاحب اخبار الدول و شیخ مفید
نیز بهمین تقریب سخن کرده اند و در ناسخ التواریخ و اغلب کتب معتبره نزدیک باین صورت مرقوم شده و نوشته اند
چون در نزدیکی مدینه در مکانی شایسته فرود شده خیمه ها بر افراختند فاطمه دختر علی ابن ابیطالب با خواهرش زینب
سلام الله علیها گفت نعمان بن بشیر انصاری و بقولی گفت ایمرد با ما نیکی کرده و در طی طریق در خدمت از هیچ رحمتی دریغ
نداشت آیا چیزی باشد که در صله او بکار بندیم زینب فرمود سوگند با خدای با ما چیزی نباشد که در صله او دهیم مگر از
حلی و پیرایه خویش بدو عطا کنیم پس از دست بند و یاره و مرسله و قلاده مبلغی فراهم آورده بدو بفرستادند
و معذرت بجستند نعمان آنجمله را باز پس فرستاد و عرض کرد اگر اینخدمت که نموده ام در طمع مال دنیا بود البته
مرا کافی بود ولکن سوگند با خدای من جز برای خوشنودی خدا و قرابت شما با رسولخدا اینکار نکردم صاحب
فصول المهمه نیز بهمین تقریب مسطور نموده است

بیان خبر شدن اهل مدینه طیبه از رسیدن اهل بیت اطهار علیهم السلام

چنانکه در بحر المصائب و بعضی کتب مقاتل مسطور است چون اهل بیت در نزدیکی مدینه فرود شدند و خیمه ها بر افراشتند
سید الساجدین صلوات الله علیه بفرمود تا خیمه پدرش حسین علیه السلام را که در این مدت در هیچ منزلی بنفراخته بودند
بیفراختند و مسند آنحضرت را نیز در آن خیمه بگسترانیدند چون اهل بیت آنخیمه و مسند را نگران شدند ناله و فغان بچرخ
گردون رسانیدند و جناب زینب کبری سلام الله علیها چون آن مسند بیصاحب را بدید ناله بر کشید و بیخویش
بیفتاد و چون بهوش آمد ناله بر کشید و فرمود وافرقتاه وا فقراه اَینَ الکُماةُ وَ اَینَ الحُماةُ وَ الصُفاةُ

فَما لِی لا اُودی الحِمامُ بِمُهجَتی   وَ کُنتُ بِحَیٍّ نُورُ عَینی وَ عِزَّتی

پس از آن فرمود یا اَخی یا حُسَین هٰؤُلاءِ جَدُّکَ وَ اُمُّکَ وَ اَخُوکَ الحَسَنُ وَ هٰؤُلاءِ اَقرِباؤُکَ
وَ مَوالِیکَ یَنظُرُونَ قُدُومَکَ وَ یَسئَلُونَکَ عَنّی فَما جَوابی فَکَیفَ اَتَکَلَّمُ وَ ما لِسانی یا نُورَ
عَینی قَد قَضَیتَ نَحبَکَ وَ اَورَثتَنی حُزناً طَوِیلاً مُطَوَّلاً یا لَیتَنی مِتُّ وَ کُنتُ نَسیاً مَنسِیّاً
و از آن پس روی بمدینه آورد و مدینه را مخاطب ساخته فرمود یا مَدِینَةَ جَدّی فَاَینَ یَومُنا النَّبی
قَد خَرَجنا مِنکِ بِالفَرَحِ وَ المَسَرَّةِ وَ الجَمعِ وَ الجَماعَةِ وَ لٰکِن رَجَعنا اِلَیکِ بِالاَحزانِ وَ
الآلامِ مِن حَوادِثِ الزَّمانِ وَ الاَیّامِ فَقَدنا الرِّجالَ وَ البَناتِ وَ تَفَرَّقَت شَملُنا

الشتات دخل الزمان علینا وفرق بیننا ان الزمان مفرق الاحباب
آنگاه بروضهٔ منوره جدش روی کرده با آتش دل و سوز جگر عرض کرد یا جداه انا ناعیة الیک من نابک و بنیک
پس از آن بانقوم روی آورد و با صوتی بلند فرمود یا اهل الیثرب والبطحاء آنگاه چنان آهی برکشید که میخواست جگرش
برهم شکافد و همی فرمود این الاحباء والاصدقاء این الرجال الاب والهاشمیات هلا یجیبون ولم
لا یجیبون وهلا یساعدوننی ولم لا ینصروننی او لم یعلموا ما اصابنا وما اصبنا
افلا ینظرون الی الرجال المذبوح والدماء المسفوح والابدان المسلوب والاموال
المنهوب والجیوب المشقوقات والاطفال الصارخات والنساء الخالیات الممزقات
و از آن پس آنحضرت همی بگریست و گاهی بیفتاد و گاهی برپای شد لاجرم بانگ ناله و زفیر اهلبیت از دیدار آنحال بگریه
بلند گشت چندانکه زمین و آسمان پر ولوله و افغان گردید و از آن بعد روی با اهلبیت کرد و فرمود ای اهلبیت سوگند با خدا
کاش مرا بخویش میگذاشتید تا سر بصحراها گذاشته خاک پا بانها را با سرشک دیده تر میکردم زیرا که چگونه داخل مدینه
شوم و سؤال و جواب نمایم و در کتاب ریاض الشهاده این ابیات را بآنحضرت نسبت دهد که هنگام وداع قبر برادرش
حسین علیه السلام قرائت فرمود و پاره از ارباب مقاتل مذکور داشته اند

اخی ان تکن نفسی اسی فلعلنی	بکیت لامر ان اساک عفانی
اخی ما الجی لی عن حجی لی بجانب	ولا عنک اذ ابکی های هانی
اخی ای احداث الطوارق اشتکی	فقد فض جمعی طارق الحدثان
اخی من عماد بی فی زمان تصبری	ومن ار بجنبی صروف زمانی
اخی قد نفی عنی الزمان سعادتی	ولم یبق لا شقوتی و هوانی
اخی ان رمتنی الحادثات بریبها	فقد کنت فیها عدتی وامانی
اخی للرزایا حسرة مستمرة	فوا شقوتا مما یجن جنانی
اخی ان یکن فی الموت مرداکرا آخر	فراحة نفسی ان یکون اتانی

دیگر در ریاض الشهاده مسطور است که حضرت زینب در هنگام مفارقت از کربلا عرض کرد ای برادر در راه شام مایان
زا بدری دو خترانت را مادری کردم و تازیانهای کفار و اشرار را با سر و سینهٔ خویش از ایشان دفع دادم و گاهی
ام کلثوم خواهرم در عوض من تازیانه را از ایشان دفع میمود با الجمله ایشان را اذیت و آزار میکردند و بعضی این
کلمات را در این موضع مسطور داشته اند و بروایت صاحب مفتاح البکاء پس از آن زینب کبری فرمود
یا قوم ابکوا علی الغریب الذی منع من الفرات و وضع بالعراء عریانا و دفع راسه
علی القنات السیوف غاسله والتراب کافوره ملطخ بالدماء و مطروح فی
ارض کربلاء و بالجمله چون بشیر بن جذلم چنانکه در کتب مقاتل و تواریخ مسطور است خبر وصول امام زین العابدین
الرحمن

و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را باهل مدینه باز رسانید در مدینه هیچ مخدره نماند جز اینکه از پردهٔ خویش
بیرون شدند و جامهٔ سیاه بر تن بیاراستند و بویل و شور و ناله و ندبه و فریاد آثار محشر نمودار ساختند اشکبار بیرون تاختند
و در کتاب ریاض المصائب و غیره مسطور است که پنجمرتبه مدینه را شورش بزرگ و آشوب عظیم در سپرد اوّل در دفعهٔ احد
که بدروغ از شهادت رسول خدا خبر آوردند دوّم در روز وفات خلاصهٔ موجودات سیّم گاهیکه خبر شهادت امیرالمؤمنین ع
بشنیدند چهارم در هنگام وداع حضرت سیدالشهداء علیه السلام از مدینه پنجم در زمان مراجعت اهل بیت از شام
بالجمله مردم مدینه نالان و گریان و افغان کنان و بر سر و روی زنان و خاک بر سر ریزان با پای برهنه و گریبان چاک
از مدینه بیرون آمدند و همی سوی بخندند و روی بصحرا نهادند و خروش بر آوردند و از خاک و خاکستر بستر ساختند و مبهوت
و متحیر ماندند اموات که در عرصهٔ عرصات از قبور بیرون آیند نظر بهر سوی گشودند و زن و مرد و سیاه و سفید و بزرگ
و کوچک حتی اطفال صغیر از خانها و غرفها بیرون دویدند و ناله و احسیناه و واغریباه و واجداه برکشیدند و خروشی
بزرگ از کوچهٔ بنی هاشم برخواست و جوانان بنی هاشم دسته دسته و جوقه جوقه نالان و گریان بیامدند و چون از
آن قضیه خبر یافتند خود را بر خاک و خاره بیفکندند و بر سر و صورت بنواختند و با زنان و کسان خویش از مدینه بیرون
شتافتند و از هر یک بپرسیدند و خبر شهادتش بشنیدند و بر گریه و زاری و ندبه و بیقراری بیفزودند و شور محشر تازه
ساختند و آنگونه اضطراب و پریشانی در احوال مردم مدینه روی داده بود که چون دیوانگان نمودند و بازماندگان
که آل رسول فرود شده بودند روی نهادند و از سر و دوش یکدیگر برآمدند و چنان بگریستند که سنگ را آب و
آب را کباب میساختند و زمین و زمان را بستوه و دل جن و انس را مجروح نمودند و تا قیامت ابواب مصیبت بر خلق بگشودند

بیان ورود اهل بیت اطهار سلام الله علیهم بمدینهٔ طیبه

چنانکه در بحر المصائب از عمان البکاء و مفتاح البکاء و سایر مسطور است جناب زینب کبری سلام الله علیها
اساس عزا را برپا داشته و اهل حرم را در یکجا نشانیده و اشعار و اسباب شهدا را نیز گرد آورده مشغول ناله و گریه بودند
ناگاه غلغلهٔ اهل مدینه و زنان مهاجر و انصار بلند شد آنحضرت بفرمود تا ایشان را استقبال نمودند چون چشم زنان
مدینه بآن سیاه پوشان افتاد هنگامهٔ محشر نمودار و آشوب قیامت نمایش گرفت شتابان روی بخیمه ها نهادند چون اهل
حرم دریافتند و آنحالت بدیدند و آن انقلاب و گردش چرخ دولابی را نگران شدند و آن خیام را بجز از حضرت
سجاد از دیگران خالی نگریستند سخت بگریستند گروهی با حضرت زینب و جماعتی با جناب ام کلثوم و فرقهٔ با فرقهٔ
دیگر غم سپر کردیدند و اطفال یتیم را در آغوش کشیدند و تسلیت دادند و از جناب زینب از چگونگی حال پرسش نمودند
فرمود بچه حال زبان گشایم که نیروی شرح ندارم بلکه از زندگانی خویش در آزار و بیزارم اید ختران قریش و زنان بنی
هاشم چیزی می شنوید و حکایتی بگوش میآید اگر شرح حال شهدا و اسرا را باز گویم در مورد ملامت باشم که چگونه خود زنده
مانده ام و اگر ظلم این گروه ستمکار را نسبت باهل بیت اطهار پنهان دارم آتشی است در مغز استخوان اگر بود دیده و شمه

رزو دردل زینب را میفهمید که از رفتن برادر و برادرزادگان و کشته شدن ایشان بروی چه برگذشت بر شما معلوم میگشت ای
یاران چون غمهای سینه مرا هیجان آورد پس از شمهٔ از مصیبتم گوش کنید همانا چون سر برادرم را بر سنان کردند و بدن چاک
چاکش را عریان برروی خاک انداختند و اسب تاختند ناگاه آنگروه اشرار بر ما تاختند و آتش در خیام زدند و زنان
و دختران را اسیر و زنجیر بر سید سجاد نهادند سرها را بر فراز نیزه ها آشکار و ما را بر شتر ها سوار و از قتلگاه رهسپار داشتند
و در کوچهای کوفه گردانیده بمجلس ابن زیاد برآوردند در حضور جماعت باز داشتند و چوب با لب و دندان امام
آشنا کردند و از آن پس از کوفه جانب شام گرفتند و در هر منزلی مصیبتی بر ما فرود آمد تا در خرابه شام هرگونه
جور و جفا بر ما تمام گشت لاکن مصیبت برادرزاده ام رقیه در آن خرابه قدم را خمید و مویم را سفید گردانید
چون زنهای مدینه این کلمات را بشنیدند یک مرتبه گریبانها را چاک کرده بر سر خاک بختند و شورش روز
رستاخیز را باز نمودند و بنشستند با هر یک از اهل بیت همین گونه صحبت رفت و بروایتی چون زنان مدینه با تمکان
بیامدند حضرت زینب سلام الله علیها را از نخست نشناختند چه از کثرت اندوه و مصیبت که بروی فرود
گشته دیگرگون شده بود و در مقتل مسطور است که ام لقمن دختر عقیل ابن ابی طالب بیرون شد و بر کشتگان خود
که در یوم الطف شهید شدند ندبه کرد و مرثیه نمود و این شعر را بخواند و بعضی خوانندهٔ این شعر را معلوم
نکرده اند چنانکه ابن اثیر گوید که در آنشب که امام حسین علیه السلام شهید شد مردم مدینه شنیدند قائلی این شعر بگفت

اَیُّهَا الْقَاتِلُونَ ظُلْماً حُسَیْناً	اَبْشِرُوا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْکِیلِ

الی آخرها و بوجه دیگر نیز گفته اند چنانکه بآن اشارت رفته است میگوید پس ام لقمن با اله زینب و ام کلثوم و عاتکه و
عقیه و رقیه و سکینه را بشنید و با سر برهنه بیرون تاخت و تراب و امثال او و ام هانی و رمله و اسماء دختران
ابی طالب علیهم السلام با وی بیرون تاختند و همی بگریستند و بر حسین علیه السلام ندبه نمودند آنگاه بعد
از خطبه حضرت سجاد نظر بپارهٔ روایات ملاقات آنحضرت در خارج مدینه با محمد بن حنفیه با التماس جابر
انصاری آهنگ مدینه فرمودند معلوم باد حضور جناب جابر در اینوقت در خدمت آنحضرت در اغلب کتب
معتبره مسطور نیست چه از این خبر میرسد که جابر در مدینه جای داشته با اینکه نظر با غلب اخبار در کوفه و کربلا
روز بگذاشته است مگر اینکه گوئیم در خدمت ایشان بمدینه آمده است والله تعالی اعلم بالجمله مینویسند
امام زین العابدین علیه السلام ملتمس جابر را پذیرفتار شده برخاست و مخدرات خاندان رسالت را تسلیت
داده فرمودند برخیزید و سکون بگیرید معلوم است از این پس جز ناله و انین شغلی نخواهید داشت
لاکن اقوام و اقارب و جز ایشان هستند که نیروی بیرون آمدن ندارند و سخت بیقرار و در انتظار ندای این
بساط را از اینجا برگیرید و در منزل مدینه بگسترانید جناب زینب عرض کرد یا علی تو حجت خداوندی و امر تو مطاع است
لاکن بی حسین برادرم چگونه بمدینه اندر شوم کاش رخصت میفرمودی که بقیت عمر را در صحرا و بیابانها بپایان
میبردم مع الحدیث برخاستند و بکجاوه ها نشستند و با صورت عزاداران و مصیبت زدگان با هستی

جانسوز و ضجی جگر دوز و فریاد بجانب شهر روی نهادند چون مردم مدینه که بجمله از شهر بیرون شده بودند
آنحال را نگران شدند چنان شور و شغب و واویلاه و واحسیناه از هر طرف برآوردند که زمین و آسمان را جنبان
ساختند و چنانکه در اغلب کتب معتبره نوشته اند چون جناب ام کلثوم سلام الله علیها بمدینه طیبه نزدیک شد روی
بمدینه آورد و سخت بگریست و با درد و اندوه اندر شد و آن ایام که با اهل خویش با عزت و جلالت و اقربا و عشیرت در مدینه
اجتماع داشتند و اکنون بدیگرگون چهره نمود بیاد آورد و این شعر بخواند

مَدِیْنَةَ جَدِّنَا لَا تَقْبَلِیْنَا	فَبِالْحَسَرَاتِ وَالْاَحْزَانِ جِئْنَا

الی آخر الاشعار لاکن از پارهٔ اشعار این منظومه که بحضرت امام حسن علیه السلام در عرض اندوه و شجن خطاب ایا عماه
و با امام حسین سلام الله علیه بانا قد فجعنا فی ابنائه میفرماید معلوم میشود این اشعار را فاطمه دختر امام حسین علیهما السلام
و بقول صاحب ریاض الاحزان ام کلثوم دختر امام حسین علیهم السلام گاهیکه سواد شهر مدینه طیبه را نگران شد
قرائت فرمود بالجمله حضرات اهل بیت با اینحال پر ملال بمدینه اندر شدند و جهانیان را خونین جگر ساختند بروایتی
امام علیه السلام بملاحظه رعایت پارهٔ مردمان پیاده راه سپرد و در بعضی کتب مسطور است که پارهٔ عجزه و پیران
ناتوان که نیروی بیرون شدن نداشتند و در کوی و برزن مدینه انجمن بودند چون آن علمهای سیاه و مصیبت یافتگان را
نگران شدند بی اختیار دوان و خیزان و افتان و نالان بهر طرف از روی تحیر نظر کرده چنان حالتی دریافتند که بیرون
تاختگان از قبور را در یوم نشور نیفتد غلغله و آشوب و زلزله و افغان شهر مدینه را فرو گرفت و حالتی دریافتند که خرد
روز وفات خواجه کاینات نیافتند هر جماعتی نام یکی از شهدا را تذکره ساختی و اشک خونین بر چهره روان
داشتی و فغان از فلک بگذاشتی در بحر المصائب از بعضی کتب مسطور است که زینب دختر امیر المؤمنین
علیه السلام با جدش شکایت همی کرد و گفت یا جدنا نشکو الیک امتنه و این اشعار از این پیش بجناب ام کلثوم
منسوب و مسطور گشت ابو مخنف مینویسد دخول ایشان در مدینه روز جمعه بود و از ندبهٔ دختر عقیل مذکور میدارد
و میگوید شبیه ترین ایام بروز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله این روز بود و نیز میفرماید ام کلثوم روی بمسجد رسولخدای صلی الله
علیه و آله و سلم آورده با چشم گریان و دل بریان همی گفت یا جداه انی ناعیة الیک ولدک الحسین علیه السلام
اینوقت ناله بلند از قبر مطهر برخواست و مردمان از شدت بکا و نحیب بلرزه درآمدند ابن اثیر گوید چون
ندای شهادت امام حسین علیه السلام با بفرمان عمر بن سعید لعنه الله برکشیدند دختر عقیل بن ابیطالب با اهل خود
بیرون تاخت و با سر برهنه ناله برکشید و این شعر بخواند

مَاذَا تَقُوْلُوْنَ اِذْ قَالَ النَّبِیُّ لَکُمْ	مَاذَا فَعَلْتُمْ وَاَنْتُمْ اٰخِرُ الْاُمَمِ

و این شعر و بقیت آن را ارباب تواریخ و سیر در دیگر مقامات انشاد کرده اند چنانکه در کتب مقاتل مذکور است و در
بعضی نسخ ابی مخنف مسطور است و اما ام کلثوم همانا روی بحجره رسولخدای صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد
السلام علیک یا جداه انی ناعیة الیک ابنک الحسین آنگاه هر دو خد مبارکش را بر قبر رسولخدای بمالید و بگریست

ارزد دل زینب را منفجر میدید که از رفتن برادر و برادرزادگان و کشته شدن ایشان بروی چه برگذشت بر شما معلوم میکشای یاران چون غمهای سینهٔ مرا بیجان آورد پس از شمهٔ از مصیبتم گوش کشید همانا چون سر برادرم را بر سنان کردند و بدن چاک چاکش را عریان برروی خاک انداختند و اسب بتاختند ناگاه آنگروه اشرار بر ما بتاختند و آتش در خیام زدند و زنان و دختران را اسیر و زنجیر بر سید سجاد نهادند سرها را بر فراز نیزه‌ها آشکار و ما را بر شترها سوار و از قتلگاه رهسپار داشتند و در کوچهای کوفه گردانیدند و بمجلس ابن زیاد برآوردند در حضور جماعت باز داشتند و چوب بالب و دندان امام آشنا کردند و از آن پس از کوفه جانب شام گرفتند و در هر منزلی مصیبتی بر ما فرود آمد تا در خرابه شام هر گونه جور و جفا بر ما تمام گشت لاکن مصیبت برادرزاده ام رقیه در آن خرابه قدم را خمید و مویم را سفید کردانید چون زنهای مدینه این کلمات را بشنیدند یکمرتبه گریبانها را چاک کرده بر سر خاک بخیتند و شورش روز رستاخیز را باز نمودند و هنیزه با هر یک از اهل بیت همین گونه صحبت رفت و بروایتی چون زنان مدینه بآنمکان بیامدند حضرت زینب سلام الله علیها را از نخست نشناختند چه از کثرت اندوه و مصیبت که بروی فرود گشته دیگرگون شده بود در مقتل مسطور است که ام لقمن دختر عقیل ابن ابی طالب بیرون شد و بر کشتگان خود که در یوم الطف شهید شدند ندبه کرد و مرثیه نمود و این شعر را بخواند و بعضی خوانندهٔ این شعر را معلوم نکرده اند چنانکه ابن اثیر گوید که در آنشب که امام حسین علیه السلام شهید شد مردم مدینه شنیدند قائلی این شعر بگفت

اَیُّهَا الْقَاتِلُوْنَ ظُلْمًا حُسَیْنًا　　اَبْشِرُوْا بِالْعَذَابِ وَالتَّنْکِیْلِ

الی آخرها و بوجه دیگر نیز گفته اند چنانکه بآن اشارت رفته است میگوید پس ام لقمن ناله زینب و ام کلثوم و عاتکه و عقیله و رقیه و سکینه را بشنید و با سر برهنه بیرون تاخت و از راب و اسمال او و ام هانی و رمله و اسماء دختران ابی ابن ابیطالب علیهم السلام با وی بیرون تاختند و همی بگریستند و بر حسین علیه السلام ندبه نمودند آنگاه بعد ازن خطبه حضرت سجاد نظر بپارهٔ روایات ملاقات آنحضرت در خارج مدینه با محمد بن حنفیه با التماس جابر انصاری آهنگ مدینه فرمودند معلوم با حضور جناب جابر در اینوقت در خدمت آنحضرت در اغلب کتب معتبره مسطور نیست چه از این خبر میرسد که جابر در مدینه جای داشته با اینکه نظر باغلب اخبار در کوفه و کربلا حضور داشته است مگر اینکه گوئیم در خدمت ایشان بمدینه آمده است والله تعالی اعلم بالجمله مینویسند امام زین العابدین علیه السلام ملتمس جابر را پذیرفتار شده برخاست و مخدرات خاندان رسالت را تسلیت داده فرمودند برخیزید و سکون بگیرید معلوم است از این پس جز ناله و انین شغلی نخواهید داشت لاکن اقوام و اقارب و جز ایشان هستند که نیروی بیرون آمدن ندارند و سخت بیقرار و در انتظارند این بساط را از اینجا برگیرید و در منزل مدینه بگسترانید جناب زینب عرض کرد یا علی تو حجت خداوندی و امر تو مطاع است لاکن بی حسین برادرم چگونه بمدینه اندر شوم کاش رخصت میفرمودی که بقیت عمر را در صحرا و بیابانها بپایان میبردم الحدیث برخاستند و بکجاوه‌ها نشستند و با صورت عزاداران و مصیبت زدگان با هستی

جانسوز و ضجیعی جگردوز و فریادها و ناله‌ها جانب شهر روی نهادند چون مردم مدینه که بجمله از شهر بیرون شده بودند آنحال را نگران شدند چنان شور و آشوب و واویلاه و واحسیناه از هر طرف برآوردند که زمین و آسمان را جنبان ساختند و چنانکه در اغلب کتب معتبره نوشته اند چون جناب ام کلثوم سلام الله علیها بمدینهٔ طیبه نزدیک شد روی بمدینه آورد و سخت بگریست و بدرد و اندوه اندر شد و آن ایام که با اهل خویش با عزت و جلالت و اقربا و عشیرت در مدینه اجتماع داشتند و اکنون بدیگرگون چهر نمود بیاد آورد و این شعر بخواند

مَدِیْنَةَ جَدِّنَا لَا تَقْبَلِیْنَا　　فَبِالْحَسَرَاتِ وَالْاَحْزَانِ جِئْنَا

الی آخر الاشعار لاکن از پارهٔ اشعار این منظومه که بحضرت امام حسن علیه السلام در عرض اندوه و محن خطاب ایا عماه و با امام حسین سلام الله علیه بانا قد فجعنا فی ابنائه میفرماید معلوم میشود این اشعار را فاطمه دختر امام حسین علیهما السلام و بقول صاحب ریاض الاحزان ام کلثوم دختر امام حسین علیهم السلام کاهیکه سواد شهر مدینه طیبه را نگران شد قرائت فرمود بالجمله حضرات اهل بیت بآنحال پرملال بمدینه اندر شدند و جهانیان را خونین جگر ساختند بروایتی امام علیه السلام بملاحظهٔ رعایت پارهٔ مردمان پیاده راه سپرد و در بعضی کتب مسطور است که پارهٔ عجزه و پیران ناتوان که نیروی بیرون شدن نداشتند و در کوی و برزن مدینه انجمن بودند چون آن علمهای سیاه و مصیبت یافتگان نگران شدند بی اختیار دوان و خیزان و افغان و نالان بهر طرف از روی تحیر نظر کرده چنان حالتی دریافتند که برون تاختگان از قبور را در یوم نشور نیفتد غلغله و آشوب و زلزله و افغان شهر مدینه را فرو گرفت و حالتی دریافتند که خرد روز وفات خواجه کاینات نیافتند هر جماعتی نام یکی از شهدا را تذکره ساختی و اشک خونین بر چهره روان داشتی و فغان از فلک بگذاشتی در بحر المصائب از بعضی کتب مسطور است که زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام با جدش شکایت همی کرد و بگفت یَا جَدَّنَا نَشْکُوْ اِلَیْکَ اُمَّتَهٗ و این اشعار از این پیش بجناب ام کلثوم منسوب و مسطور گشت ابو مخنف مینویسد دخول ایشان در مدینه روز جمعه بود و از ندبهٔ دختر عقیل مذکور میدارد و میگوید شبیه ترین ایام بروز وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله این روز بود و نیز میفرماید ام کلثوم روی بمسجد رسولخدای صلی الله علیه وآله وسلم آورده با چشم گریان و دل بریان همی گفت یا جداه انی ناعیة الیک ولدک الحسین علیه السلام اینوقت نالهٔ بلند از قبر مطهر برخواست و مردمان از شدت بکا و نحیب بلرزه درآمدند ابن اثیر گوید چون ندای شهادت امام حسین علیه السلام را بفرمان عمر بن سعید لعنه الله برکشیدند دختر عقیل بن ابیطالب با اهل خود بیرون تاخت و با سر برهنه ناله برکشید و این شعر بخواند

مَاذَا تَقُوْلُوْنَ اِذْ قَالَ النَّبِیُّ لَکُمْ　　مَاذَا فَعَلْتُمْ وَاَنْتُمْ اٰخِرُ الْاُمَمِ

و این شعر و بقیت آن را ارباب تواریخ و سیر در دیگر مقامات انشاد کرده اند چنانکه در کتب مقاتل مذکور است و در بعضی نسخ ابی مخنف مسطور است و اما ام کلثوم همانا روی بحجرهٔ رسولخدای صلی الله علیه وآله آورد و عرض کرد السلام علیک یا جداه انی ناعیة الیک ابنک الحسین آنگاه هر دو خد مبارکش را بر قبر رسولخدای بمالید و بگریست

برادر

و بروایت دیگر چون اهل بیت پیغمبر در پیرامون قبر مطهر بناله و زاری درآمدند جناب زینب ع ناله برکشید و عرض کرد جانا خبر مرگ برادران و جوانان آورده ام و از راه دور رسیده ام و چنان ناله برآورد که دلهای حاضران را از تن آواره ساخت آنگاه قدم پیش نهاد و آغاز تظلم نمود و بعضی عبارات که در کتب مقاتل مسطور است بزبان آورد و مرویست که تظلم و زاری مظلومه از همه افزون بود وَ کُلَّمَا نَظَرَتْ اِلیٰ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ زَادَ حُزْنُهَا وَ تَجَدَّدَ وَجْدُهَا و اما زینب سلام الله علیها بروایتی که در بعضی کتب دیگر مسطور است فَاِنَّهَا اَخَذَتْ بِعِضَادَةِ مَسْجِدِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ قَالَتْ یَا جَدَّاهُ اَنَا نَاعِیَةٌ اِلَیْکَ اَخِی الْحُسَیْنَ و یکسره از دیده مبارکش آب اشک فرو میریخت معلوم باد در پاره کتب این کلام را بحضرت زینب و بعضی بام کلثوم نسبت داده اند و در بعضی لفظ یا جداه مذکور است و بعضی ننوشته اند و از اینجا معلوم میشود که مقصود از زینب و ام کلثوم علیهما السلام در آنجا که لفظ جد مذکور است یکی بیش نیست و در آنجا که مذکور نیست ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین ع است که نه از بطن فاطمه سلام الله علیها است در اغلب کتب نوشته اند که اهل مدینه تا پانزده روز بسوگواری و زاری روزگار نهادند اگرچه از آن پیش نیز تا پایان عمر بدان حال بودند اما قانون سوگواران را بپانزده روز بکمال سنت بگذاشتند و از این بیش در ذیل حالات امام زین العابدین علیه السلام نیز اشارت نمودیم و چون صاحبان بصیرت تامه و تفکر بنگرند و حالات اهل البیت علیهم السلام را در ورود بمدینه و ملاقات اهل مدینه و جناب محمد بن حنفیه و ام البنین و فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که در بعضی کتب اشارت کرده اند و در آمدن ایشان را بمسجد رسولخدا و مرقد فاطمه زهراء و حسن مجتبی علیهم السلام و سایر بنی هاشم و اقرباء و احباء و اصدقاء و ورود بمنازل خود چنانکه شرحش در کتب متعدده مسطور است بدانند که حالت مصیبت و اندوه و رزیت ایشان در چنان مصائب بزرگ و رزیت عظیم چه بوده است و از ابتدای روزگار با هیچ طایفه و جماعتی را چنین بلیت و مصیبت روی نداده و نخواهد داد وَ عَلَی الْاَطَائِبِ مِنْ اَهْلِ بَیْتِ الرَّسُولِ فَلْیَبْکِ الْبَاکُونَ وَ اِیَّاهُمْ فَلْیَنْدُبِ النَّادِبُونَ وَ لِمِثْلِهِمْ تُذْرَفُ الدُّمُوعُ مِنَ الْعُیُونِ اگر دیده ها دریا کنیم و سیلها بصحراها فکنیم بلکه بجای سرشک از عیون خون بباریم و دربن دشت لاله گون گردانیم تلافی اندکی از بسیار و یکی از صد هزار نکرده باشیم بالجمله نعمان بن بشر را نیز بانیل مقصود اجازت مراجعت دادند و چنان مینماید که بشیر بن جذلم خودش در مصاحبت اهل بیت بطور رفاقت راه میسپرده است چه اگر وی همان سرهنگ بودی که از جانب یزید بملازمت ایشان راه سپر گشت از جانب امام بمدینه نرفتی و انشاد ابیات نکردی و اهل مدینه را از چنان بلیت ناعی نگشتی و در این باب شرحی مفصل در کتب مقاتل مسطور است که در اینجا مقام نگارش ندارد و نیز از جناب عبدالله بن جعفر پاره فقرات در هنگام ورود اهل بیت منظور است که در جای خود بخواست خداوند و بیان حال آنجناب مسطور بخواهد گردید و نیز بعضی مکالمات از حضرت زینب خاتون مسطور داشته اند که هنگام زیارت قبر مادرش صلوات الله علیهما بپای رفته بهت نظر ببعضی ملاحظات بنگارش آنجمله نپرداخت هرکس خواهد از پاره کتب مقاتل باز خواهد یافت

معلوم باد که اغلب این حالات و مکالمات اهل بیت و حضرت زینب خاتون سلام الله علیهم در اغلب کتب متقدمین بشرح نرفته است اما نشاید گفت از درجه اعتبار ساقط است چه لابد چنین جماعتی مصیبت یافته و رنج و بلاهای بزرگ دیده در هنگامیکه طی منازل میفرموده اند جز اینکه بسوگواری و زاری بوده اند شبهتی نمیرود و اگر بعضی اشارت نکرده اند ممکن است از عدم احاطت بوده یا محض تطویل کلام بقصور پرداخته اند و نیز ممکن است پاره ارباب مقاتل بعضی از این بیانات بحسب لسان حال سخن کرده باشند و بعد از آن دیگران بخود صاحب مصیبت نسبت داده باشند و این بنده برای تکمیل حالات آنمخدره بپاره بیانات و مکالمات که در کتب متاخرین بایشان منسوب داشته اند اشارت نموده است و بانچه بلسان حال نسبت داده اند عنایت نورزیده است و بهر صورت نمیتوان بر صحت و سقم این مطالب بصراحت حکم کرد چه تواند بود آنچه را ما صحیح ندانیم و باسلیقه خود مطابق نشماریم بوقوع یافته و آنچه را بعکس آن دانیم بعکس آن باشد علم صحیح و صریح با خداوند تعالی و رسولخدا و ائمه هدی است

پایان پاره حالات حضرت زینب خاتون سلام الله علیها و جلالت قدر و رتبت او

اولا باید دانست که از آنگاه که آدم صفی علیه السلام بعرصه وجود خرامیده است تاکنون بر هیچ زن این چند اندوه و محن فرود نیامده است گویا عنصر مبارکش را با آب رنج و محنت و بلا و رزیت آفریده اند و مانند این صدیقه صغری و عارفه کبری در ملاقات چنین نوائب عیار در صفحه غبرا نخرامیده از اوان طفولیت تا پایان روزگار غمگین و دلفکار بگذرانید گاهی بمصیبت جدش جناب خاتم الانبیاء و گاهی بماتم مادرش فاطمه زهراء و وقتی دچار رزیت پدرش علی مرتضی ع و زمانی گرفتار بلیت برادرش حسن مجتبی ع و تمام عمر اندوه مند شهادت جناب خامس آل عبا و سایر شهداء علیهم السلام بود و بعلاوه دیدار این مصیبات و چار آن بلیات نیز بار و حمل هریک را ارضین و سموات عاجزند چه روزها و شبها با رنج و تعب بدید و چه رنجها و کربها دریافت اگر بنگرند بدانند که بر مثل چنین مخدره عالمه فهمه عارفه کامله شب وفات رسولخدا و فاطمه زهراء و حسن مجتبی و جناب سید الشهداء صلوات الله علیهم و شب وداع مدینه طیبه و شب مفارقت از مکه معظمه و شب عاشورا و شب یازدهم محرم و شبی که در کناسه کوفه بودند و شب ورود بخرابه کوفه و شبهای طی منازل راه شام و شبیکه بشام وارد میشدند و شبیکه بحضور ابن زیاد و یزید بایستی بامدادش حاضر شوند و آن شبها که سرهای این جماعت را در پیش چشم ایشان مینهادند و روزهایش دچار چه بلیات شده بودند و شبهائیکه در معاودت شام تا کربلا و توقف بکربلا و حرکت از کربلا تا بمدینه و ورود بمدینه و وفات دختر امام حسین علیه السلام در شام بر ایشان برگذشته چگونه بگذشته که هر شبش روزگار عالمی را سیاه مینماید این است که آنحالت بردباری و تحمل و رضای بقضای حضرت باری و توکل و تفویض تام که در آنحضرت بود و احتمال این بارهای غم و مصیبت فرمود و با جمله این مشغله و مصیبتهای پی در پی هیچگاه از مراسم عبادت و طاعت غفلت نمی ورزید چنانکه در کتاب بحر المصائب مسطور است که علی بن الحسین ع

علیهما السلام فرمود عمه‌ام زینب با آن کثرت رنج و تعب از کربلا تا بشام بنافلهٔ شب قیام و اقدام داشت و با آن حال گرفتاری و پرستاری عیال و تحمل زاری اطفال و تفقد احوال جمعی پریشان روزگار از مراسم عبادت غفلت نداشت اما در یکی از منازل نگران شدم نشسته بنماز نافله اشتغال دارد سبب این ضعف را پرسیدم گفت سه شب است که حصهٔ خود را باطفال خورد سال میدهم و امشب از نهایت گرسنگی قدرت بپای ایستادن ندارم چه آن مردم نکوهیده منوال در هر روز و شبی افزون از یک گردهٔ نان نمیدادند شاید از این نیز گاهی غفلت میرفته است و هم در آنکتاب از مفتاح البکاء از حضرت سجاد علیه السلام چنانکه مذکور شد مرویست که فرمود در آن اوقات که در خرابهٔ شام دچار آلام بودیم روزی نگران شدم که عمه‌ام زینب دیگی بر بار نهاده گفتم یا عمتاه اینچه حالت است گفت ای روشنی دیده برای اسکات اطفال اینکار کنم زیرا که بحث گرسنه و بیقرار هستند راوی گوید امام علیه السلام محض ترحم اطفال مشتی ریگ در آن دیگ بریخت در ساعت هریره نیکو شد و نیز نوشته اند کاهیکه امام حسین علیه السلام آهنگ میدان مینمود با زینب خاتون فرمود ای خواهر شبها مرا فراموش مکن خاصه در وقت نماز شب و در بعضی کتب باین تقریب مذکور است که مرحوم شهید ثالث یا عالمی دیگر که در مراتب عبادت و اطاعت و ریاضت کوشش و مداومت داشت وقتی با یکی از یاران خویش فرموده بود که خواستم در تمامت اوقات عبادت و اعمال خویش باندازهٔ عبادت و اعمال یکشب از شبهای عبادت حضرت صدیقهٔ صغری زینب کبری سلام الله علیها بجای آورم از بهرم ممکن نشد و آن اندرجه نیرو و استطاعت بهره‌ام نبود و از این کلام معلوم توان کرد که آنحضرت را با آنجمله بلیت و رزیت که در سپرده بود و در تمامت عمر مبارک اینگونه عبادت و ریاضت و اطاعت را بر خود داشت مقام و منزلت چیست در بحر المصائب مسطور است که جناب زینب سلام الله علیها بعد از واقعهٔ کربلا و محنت شام و شماتت آنگروه لئام چندان بگریست و اندوه یافت که قدش خمید و مویش سفید گردید و در تمام عمر خرابانده زیست

بیان پاره از کرامات و نبالت مرتبت و جلالت قدر حضرت زینب خاتون سلام الله علیها

بزرگترین کرامات حضرت زینب خاتون سلام الله علیها همان تحمل اینگونه شداید محن و بدایع فتن و نگاهداری جمعی اسیر و کبیر و صغیر و اینگونه صبر و شکیبائیست چون بدقت نگران شوند و حالات اینمخدره را از ابتدای حرکت از مدینه تا ورود بمدینه را تفکر نمایند بدانند که اینگونه تحمل و بردباری و کفایت و کفالت جز در خور انبیای عظام و اولیای کرام نیست و البته از دختر امیر ثقلین و شقیقهٔ حسنین علیهم السلام نمایش این گذارش مستبعد نباشد بلکه قبول آن کربت و ضجرت و تحمل آنهمه گریه و سوگواری و مصیبت از اندازهٔ ~~[illegible]~~ بشر خارج است در بحر المصائب از کتاب مصائب المعصومین مسطور است که در راه شام کوهی بود که حران نام داشت و از آن اجناس لعل بیاید و چندین تن کدازی مشغول بودند در آن هنگام که اهل بیت را بشام میبردند یکتن از زنهای جناب سید الشهداء علیه السلام که از آنحضرت حامل بود در راه میگذشت چون بپای آن کوه رسیدند تابش آفتاب سخت گرم بود و از این دردی

بامحسن

آنروز را خیمه برپای کرده آن مردم را براحت بیاسودند لاکن ذریهٔ پیغمبر در آن آفتاب گرم با شکم گرسنه و جگر تشنه نشسته بودند امام زین العابدین علیه السلام از شدت گرما خود را بسایهٔ خیمهٔ حصین ابن نمیر رسانید آن ملعون از خیمه بیرونش ساخت و آنحضرت را با تازیانه مانع شد و اطفال اهلبیت از سوز عطش فریاد برآوردند جناب زینب خاتون سلام الله علیها یکی را نزد کسی کدازها فرستاده تا مقداری آب بیاورد آن جماعت برای خوشنودی پسر سعد اجابت نکردند و آن زن حامله از شدت عطش طفل خود را اسقاط نمود چون جناب صدیقهٔ صغری اینحال را بدید بحضرت خداوند متعال بنالید که از چه بر چنین مردم بلا نازل نمی‌شود در ساعت برقی بزد و آنجماعت را بسوخت در مجالس المتقین مسطور است که چون اسیران آل رسول ص را با آنحال بر شتران برهنه مکشفات الوجوه سوار و در میان مردم شام رهسپار کردند و مردمان شام با ایشان تند میگریستند و ایشان را با کعب نیزه میزدند و از زیر مقنعهٔ حضرت زینب ع خون میریخت و عارفان شیعه خود را از گوشه و کنار بپای ایشان می‌افکندند یکی از ایشان در صدد تحقیق امری برآمد سطوت امامت مانع شد که از امام زین العابدین پرسش کند پس نزدیکه زینب ع بر آن سوار بود نزدیک شد و عرض کرد ای بضعهٔ فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها مگر شما از آن اهلبیت نیستید که عالم بطفیل وجود شما و اجداد شما خلق شده متحیرم که اینحال چیست و این گرفتاری از چه روی است در آنحال حضرت زینب ع فرمود ای صحابهٔ رسول مختار و بدست مبارک اشاره بفوق نمود که جلالت قدر ما را در حضرت یزدان تعالی بنگر میگوید نگاه کردم و آنچند لشکر در میان آسمان و زمین بدیدم که شمارش را جز پروردگار ندانستی و قبه‌ها و علمها بر تارک ایشان افراخته در پیش روی امام و اهلبیت و ندا میکردند بپوشید دیدهٔ خود را از حرمیکه ملک با آنها نامحرم است و اساس چند دیدم که پادشاهان هرگز آن تصور نکرده بودند و از آن چیزها که پادشاهان بیت المقدس در خدمت حضرت یوسف ع دیده بودند افزون بود معلوم باد چنانکه در بعضی کتب مسطور است چون قافلهٔ مالک و حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام با بیت المقدس نزدیک شدند پادشاه بیت المقدس در خواب بدید که فردا بهترین خلق خدا باین شهر میرسد باستقبال و لوازم ترتیب خدمتش استعجال بجوی چون صبح بردمید آن امیر با هزار سوار از ملازمان در اطراف آن شهر میگشت در طلب و ناگاه قافله بدید از رئیس قافله بپرسید مالک را بدو نشان دادند بحیرت اندر شد که مکرر با نیز در از اینجا بعنوان سفر تجارت بگذشته اینمرتبت از وی بعید است و از او در گذشت پرتو آفتاب جمال یوسفی جلوه گر شد افواج ملک و روحانیان را که بنظر عارفان ظاهر است مشاهده نمود چون یوسف ع را بدید گفت کیستی فرمود همانم که دوش بخواب دیدی که باستقبال مأمور شدی پادشاه چون اینحال بدید آنحضرت با تمام تکریم و عزت بسرای خویش اندر آورد و جماعتی سوار با او بدید در خدمت حضرت یوسف علیه السلام آمد و عرض کرد این جمله سپاه که در خدمت خود آورده طعام ایشان را مهیا نکرده‌ام فرمود ایشان نخورند و نیاشامند فرشتگانی چند هستند که بحراست من مشغولند بزرگ اهل قافله را بطفیل یوسف ع بخانهٔ خود طلبید اول کاسهٔ طعام برنج نزد یوسف آورد و آنحضرت از آن طعام جملهٔ اهل مجلس را سیر ساخت و هیچ

از آن طعام نخاست پادشاه روی بمالک آورد و گفت این بنده که دارای اینجمله کرامت است خواجه اش چگونه باشد
مالک گفت این بنده است که تمامت خواجگان و پادشاهان جهان آرزومند بندگی او یند امیر بیت المقدس گفت چه
میفرمائی همیخواهم کفر را بگذارم و بخدای ایمان بیاورم فرمود هرچه خواهی چنان کنم عرض کرد صنمی است که پنجاه سال است
او را عبادت میکنم اگر این صنم بخدای تو سجده آورد من نیز سجده کنم باشارهٔ آنحضرت آن بت و دیگر بتهای
آنخانه در حضرت خدای یگانه بسجده افتاد و نداء امیر گفت بخدای یوسف و ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام
ایمان آوردم و دیگر حکایت آنسر است که با جازهٔ حضرت زینب سلام الله علیها فضه خاتون برفت
و او را بجز است جسد امام شهید بیاورد و این داستان در اصول کافی مسطور است و از این پیش در این کتاب
مذکور گشت و دیگر شناختن آنمخدره معظمه است جسد مبارک برادرش را با اینکه سر بر پیکر نداشت چنانکه در بحر المصائب
مسطور است که حضرت سکینه خاتون در جستجوی جسد پدر بهر طرف نظر داشت ناگاه نگران شد که جناب زینب سلام الله
علیها خود را بر روی جسدی بی سر انداخت و آغاز ندبه نمود عرض کرد یا عمتی این کیست فرمود نعش پدرت
حضرت امام حسین علیه السلام است و دیگر در بحر المصائب از کتب عدیده مسطور است که چون تمامت اطفال را
جناب زینب ع در یک جای فراهم کرده دلداری همیفرمود ناگاه زنی از طرف شرقی کربلا نمایان و با گریه و فغان
بیامد و سلام براند و گفت از شما کدام یک جناب زینب باشد بدو باز نمودند ناگاه سفرهٔ نانی و مشکی آب که با خود
داشت در حضورش بگذاشت و عرض کرد بعد از ظهر امروز مرا باین بیابان عبور افتاد برادرت را تنها یافته بحضور
مبارکش شتافتم و عرض کردم کاش زنان را جهاد جایز بودی تا جان خویش را فدای تو کردمی فرمود ترا بکاری
دلالت کنم که ثوابش بیشتر از جهاد باشد دانسته باش من امروز بدست این قوم شهید میشوم و عیال و اطفال
من از آن پس که خیام را بجز اهند سوخت دستگیر و بیچاره خواهند شد با لب تشنه و شکم گرسنه اگر بتوانی امشب
طعامی و آبی بایشان برسان و از خداوند جهان و رسول عالمیان مزد بگیر لاجرم این نان و آب را بفرمان آنحضرت
برای شما بیاوردم و شکر خدای را که بفرمودهٔ امام زمان کار کردم و نیز در آن کتاب از کتب دیگر مرویست که
چون تمامت یاران حسین علیه السلام مقتول پسر سعد ملعون فرمان کرد تا کشتگان سپاه ابن زیاد را مدفون
ساختند لکن بدن پسر پیغمبر و اصحابش را بر روی زمین و تابش آفتاب بیفکندند و سرهای مطهر را در همان روز
عاشورا با زحر بن قیس بکوفه روان ساختند و ابن سعد با بقایای اهل بیت و اثقال خود بجای ماندند تا روز
یازدهم بکوچند چون تاریکی شب پردهٔ ظلام برکشید و ظلمت جهان را کران تا کران در سپرد حضرت زینب کبری
علیها السلام بمواضع خیام برادرش فرزند خیر الانام بدان حال نگران شد و آن اطفال برهنه و گرسنه و تشنه را
در طرف خویش بدید که ندای وا عمتاه برآوردند و همیگفتند جگر ما از تشنگی تاب رفت و رنج گرسنگی امعاء ما را
بجوش آورد و دیگری در طلب پرده و ستر ناله برکشید آنحضرت لطمه بر چهرهٔ خویش بزد و نظری با برادرش بیفکند
و با خواهرش ام کلثوم فرمود ما نصنع هذه اللیلة بهذه البنات الضائعات و هذه الفتیان الصغار و هذه الاطفال

امشب با این دختران که در این بیابان بیکس و غریب بیفتاده و این کودکان و اطفال چه کنیم ام کلثوم عرض کرد رای
رای تو است فرمود ای ام کلثوم رای چنان است که این اطفال را فراهم کنیم و برادرزاده و روشنی چشمم زین العابدین ع
بیمار را در میان ایشان جای دهیم و تو از یکسوی و من از یکجانب دیگر تا بامداد دیگر بحراست ایشان بنشینیم ام کلثوم
عرض کرد آنچه بفرمائی همانست پس امام بیمار را بدون اینکه بستری در زیر یا زبر پوششی بر روی باشد در میان
ایشان بگذاشتند و آنحضرت از شدت غم و اندوه و محنت و مصیبت نیروی جواب راندن نداشت و زنان
بانگ نوحه و ناله برآوردند آنگاه حضرت زینب خاتون با ام کلثوم علیهما السلام فرمود نیک میدانی که من از شدت
گریه بر برادرت حسین ع و پسران او و برادرزادگانش بی تعب یافته ام و دوست همی دارم که ساعتی سر بخواب
نهم و تو ایشان را حراست کنی عرض کرد با ختیار تست پس آنحضرت سر بر زمین نهاد ناگاه از دهنهٔ بیابان سوادی
نمایان شد ام کلثوم از دیدارش بر خویشتن بلرزید و ندا برکشید ای خواهر که من چنین ندانیم در این سواد شب
ما را چه میرسد بالجمله زینب خاتون ترسان و پریشان بنشست و خواهرش را لرزان بدید فرمود ای خواهر
من چه ترا در بیم افکنده است گفت از این بیابان سوادی نمایان شده است ندانیم از وحوش بیابانی یا از
لشکر باشد چون آن سیاهی نزدیکی گرفت هر یک از ایشان خویشتن را بر دیگری افکندند و اطفال ندای یا جداه
وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه وا ضیعتاه بعدک یا ابا عبدالله برآوردند چون آن سیاهی نزدیک شد
منکشف گشت صورت شخصی نمایان شد فقالت زینب بحق الله علیک من تکون ایها الرجل فقد ذوعت
والله قلوبنا وقلوب هذه البنات الضائعات والاطفال الصغار زینب علیها السلام
فرمود ای مرد بحق خدای بر گوی کیستی همانا دل ما را بیمناک ساختی فقال لا تجزعی انا ابوک امیر المؤمنین انیت
اخرسک هذه اللیلة فرمود بیمناک مباش من پدرت امیرالمؤمنینم بیامدم تا در این شب ترا حراست کنم چون نام
پدرش را بشنید بر چهرهٔ خود بزد و ناله برکشید وا ابتاه وا علیاه کاش حاضر بودی و پسرت را حسین را
میدیدی که هرچند استعانت نمود هیچکس بفریادش نرسید و از هر که پناه جست پناهش نداد سوگند با خدای
او را تشنه بکشتند با اینکه حیوان و انسان آب بیاشامیدند آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام آنحضرت را
در برکشید و معانقه فرمود و تسلیت و برحمت و کرامت خدای بشارت بداد و فرمود ای دختر که من بخیمه باز شو و با اطمینان
خاطر باش چه من تا بامداد شما را محارست کنم و اما جناب ام کلثوم نیز از طرف دیگر شخصی را نگران شد که روی بخیمه
آورد و در میان ایشان همان معاملت که در میان خواهرش زینب کبری و پدرش امیرالمؤمنین ع بگذشت بپای رفت
و چون با ام کلثوم نزدیک شد بگریه و ندبه و فریاد درآمد ام کلثوم بدانست مادرش فاطمه زهراء است پس با وی
معانقه کرد و بر سینهٔ خود برگرفت آنگاه ام کلثوم تمام آن مصائب و وقایع را که بر اهل بیت وارد شده در خدمت
مادرش بعرض رساند فرمود اصبری یا بنتاه ان الله تبارک و تعالی قد وعدکم اجراً عظیماً و مقامات
جلیله ای دختر صبوری کن خدا تعالی برای شما اجری بزرگ و مقامات جلیله وعده نهاده است آنگاه فرمود

ابد خبر بخیمه باز شو همانا من با پدرت امیر المؤمنین ع بحفظ و حراست شما در این شب بگذرانیم و نیز چون در آن شب دختر امام حسین علیه السلام ناپدید شد و جناب زینب و ام کلثوم در طلبش بهر سوی بشتافتند و آخر الامر بازش یافتند و ناله همی کند ای برادر ای حسین ع دختر مظلومه ات رباب در کجا است ناگاه با صوتی جلی ندا بر کشید اختاه اختاه ای بنتی رباب فی کنفی منی علیها پس آن دو مخدره برفتند و آن دختر را تسلیه دادند و بخیمه باز آوردند و تفصیل این داستان در بحر المصائب و بعضی کتب مسطور است و دیگر اطاعت و انقیاد شترهای سواری است در خدمت ایشان چنانکه در بحر المصائب مسطور نموده اند چون آن جماعت لئام اشتران را حاضر کردند تا مخدرات سراپرده عصمت و طهارت سوار شوند ایشان آن مردم ملعون را از اطراف خود دور کرده هریک شتری را اشاره کرده تا بمراعات ادب زانو بر زمین زده سوار شدند و از کربلا تا کوفه و شام باین حال بودند و دیگر در بحر المصائب از کتاب روضة الشهداء مسطور است که چون [۲] زینب برادرش را با آن حالت در خاک و خون غلطان و با بدن ۲ جناب
عریان نگران گشت و بدید که آن مردم ملعون بر کردار خویش فرحان و شادان هستند صرخه و شهقه برآورد و چون زنی ثکلی بگریست و عرض کرد واجداه وامحمداه آنگاه روی خود را بر آن سینه مجروح گذاشت آنچه باید بگفت پس از آن روی بمدینه و خطاب بحضرت ختمی مآب کرده وقالت یا رسول الله هذا حسین الذی قبلته والصقت صدرک علی صدره وتلثم نحره فقد صرع فی الصحراء مجروح الاعضاء ونحره منحور وصدره مکسور وراسه مقطوع من القفا ورفع علی القنا وجسمه تحت سنابک خیول اهل البغاء واولاد الطلقاء یا جداه نحن اهل بیتک بالذل والهوان فی دار غربته وفی اسر کفرة وفجرة چون این کلمات بپای برد دوست و دشمن را نالان و گریان ساخت و بپاره روایات شعری چند انشا فرموده از آن جمله است

اخی من ذا یغسل منک جسما وطئته خیل اولاد الزناء

وبروایت دیگر زینب کبری در میان کشتگان تفحص کرده تا جسد برادرش حسین علیه السلام را بعلامات غریبه و جراحات عدیده بی سر و عریان دریافت پس فریاد وااخاه و واسیداه بر کشید و عرض کرد یا رسول الله

هذا الذی قد کنت تلثم نحره امسی نحیرا من حدود ظباتها
من بعد هجرک یا رسول الله قد القی طریحا فی ثری مضامها

و باینگونه ناله و گریه برآورد و گاهی با مادرش خطاب کرد و کلمات جانسوز بر زبان آورد چنانکه روایت کرده از ناله و گریه آن حضرت دواب را از چشمها آب بر حوافر بریخت و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا بگریست و همی گفت ای برادر از آغاز عمر تا کنون در هموم و غموم تو شرکت داشتم اما بعد از تو مصائبی مراد یافت که ظاهر از آن در نبرد اگرچه در باطن میدانی و می بینی و بروایت مفتاح البکاء چون ابن سعد علیه اللعنه اهل بیت علیهم السلام را بقتلگاه در آورد جناب زینب سلام الله علیها باطراف و جوانب نگاه میکرد پس

جسدی ممدد بطوله نگریست که از تمام اعضایش خون در سیلان بود قلبش بآن جسد مایل شده و با شرم دامن او ببویش راه گرفت وقالت یا هذا من انت اخوتک اخی عرض کرد آیا تو برادر منی جوابی نشنید دیگر باره عرض کرد آیا تو فروغ دیده منی و رجای مائی آیا تو ملاذ ما و حامی مائی همچنان پاسخ نشنید آنگاه عرض کرد یا هذا بحق جدی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با ما سخن گوی و بحق پدر ما علی مرتضی علیه السلام اگر شقیق روح من هستی با من تکلم نمای معلوم باد در این کلام آن مخدره عالمه علیها السلام اگر شقیق روح منی چون تامل شود لطافت و کنایتی بزرگ مفهوم شود و معلوم میشود که ارتباط این مخدره با برادر بزرگوارش ارتباط روحانی است و نیز این کلام فصاحت نظام مؤید پاره اقوال آن مردم است که گویند در عالم ازل روح را دو بهره کردند و هر قسمتی را در کالبدی جای دادند و از این است که پاره کسان را با دیگری بدون سابقه وجهی معین مهر و عطوفتی متین است و هیچ ندانند که علت چیست اما این حالت سبب همان ارتباط روحانی است بالجمله عرض کرد بحق مادر ما فاطمه زهرا اگر برادر منی با من سخن کن همچنان جواب نیافت [۲] یا هذا السلام علی جبینک المجروح و بدنک المطروح این وقت حسین علیه السلام بتکلم آمد و فرمود یا اختاه هذا یوم التلاقی والفراق و هذا الیوم وعدنی جدی چون این حال نمایان شد آن مخدره عرض کرد برادر من اگر برادر منی برخیز و بنشین پس آن بدن شریف بدون سر بایستاد و بنشست حضرت زینب جلوس کرده و سینه بر سینه و روی بر نحر لطیفش بگذاشت و چون زن بچه مرده ناله برآورد و همی گفت

اخی یا اخی الیوم یوم وداعنا فذاک انا انظر الی الطاهرات
اخی یا اخی هذا زمان فراقنا فهل مجمع لی معک قبل وفاتی
اخی یا اخی انظر بینا ماک نادیا فاجری دموع العین مثل فرات
اخی یا اخی قد ذاب جسمی و مهجتی وما لی کسیل الدمع بالوجنات

امام علیه السلام بآن مخدره التفات کرده فرمود ای خواهر که من با این کلمات خود آتش بدل من افروختی نزد خدای سوگند میدهم که خاموش باشی عرض کرد ای حسین ای پسر مادر من ترا با این حال بنگرم چگونه قلبم آرام جوید کاش جای در تراب داشتم که ترا در این شعاب نمی نگریستم راوی گوید سوگند بخدای تمامت حاضران حتی چارپایان بگریستند آنگاه فرمود ای خواهر من مرا بگذار تا بخوابم آنگاه جسد مبارکش را بر زمین بگذاشت و حضرت زینب ع از پس آن کار باوازی حزین ناله برکشید یا عترة الرسول و یا بنات البتول هذا اخی الحسین آنگاه جد بزرگوارش را ندا کرد وقالت یا جداه هذا حسینک منبوذ بالعراء مرمل بالدماء مقطع الاعضاء ومقطوع الراس من القفاء مسلوب العمامة والرداء تسفی علیه ریح الصبا شیبته تقطر بالدماء یا جداه هذا حسینک الذی کنت تقبل فاه قد طرح فی الفلاة بغیر غسل واکفان فالیک والی الله المشتکی والی علی المرتضی والی حمزة سید الشهداء آنگاه خویشتن را بر آن سینه مبارک بیفکند و آن بدن شریف را در بر کشید و چنان

بکریست که بیهوش گشت و چون افاقت یافت صدائی حزین بشنید یا اُخَیّاه اِصبِری عَلی قَضاءِ اللهِ عَزَّ وَ جَلّ
ای خواهر بر قضای خدای عزّ و جلّ شکیبائی جوی و نیز در این کتاب از حضرت زینب خاتون مسطور است
که آن هنگام که جسد برادرم را در آغوش کشیده ناله و ندبه میکردم سکینه افتان و خیزان و پدر گویان میکردید
و چنان ناله و واابتاه برکشید که دل آنحضرت برهم لرزید و از حلقوم بریده اش صدا بلند شد ای سکینه یا پدرت
اینجاست الی آخر الخبر و هم در بحر المصائب مسطور است که موافق روایتی که مبیت و پنج تن از مردم عامه
نقل کرده اند که چون جناب سکینه بآن مکان رسید و عمهٔ خویش را نکیه گاه آن بدن مطهر دید آغاز ناله نمود آن
پیکر همایون برخواست و او را بسینه گرفت و یا وی دست در آغوش بر پشت افتاد و هم در بحار الانوار همین
تقریب روایتی مسطور است و هم در آن کتاب در مقام دیگر در ضمن روایتی منظور است که چون اهل بیت
بکنار قتلگاه بیامدند و جناب صدیقهٔ صغری نزدیک آن گودال بایستاد از حلقوم مبارک صدا برخواست
یا اُخَیّاه اِلَیَّ اِلَیَّ و نیز از این نوع خبر در مواضع دیگر هم مسطور است و دیگر در بحر المصائب مسطور است که
چون جناب زینب خاتون سلام الله علیها را در کوچه و بازار شام میبردند و سر مبارک امام علیه السلام را
نیز در پیش روی او حرکت میدادند و مردم شام اظهار خورسندی و سرور مینمودند و نای و طنبور مینواختند
و آن سر مبارک در هر چند قدم بکلمهٔ لا حَولَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظیم متکلم میگشت جناب زینب خاتون را
بحر غیرت بجوش آمده پس آن جناب با آن قوم خطاب کرد که ای گروه نامحمود بقتل اولاد پیغمبر خود و سید جوانان
اهل بهشت و گردش دادن دختران و حرم سید انس و جان و تزیین شهر خود شادان هستید و فخر و مباهات
میکنید و مع هذا خود را از اهل اسلام میشمارید امید دارم که خداوند جبار هرگز در شما بنظر رحمت ننگرد
و بر شما نبخشاید در کتاب ریاض المصائب و بعضی کتب دیگر منقول است که مقارن اینحال ناگاه آن سر مبارک
بتکلم در آمده فرمود یا اُخَیّاه اِصبِری فَاِنَّ اللهَ مَعَنا ای خواهر صبوری کن همانا خداوند تعالی با ماست
چون مردم شام اینحالت را مشاهده کردند سخت در خروش در آمدند و سرداران لشکر شام ایشان را
بعجلت و شتاب از میان جماعت بیرون برده برای یزید روان شدن گرفتند و نیز در روایت سهل ساعدی
که در بعضی کتب نقل شده از نکر بدن سر مبارک امام حسین علیه السلام در طی طریق منازل شام با اهل بیت
مرقوم است و نیز در بحر المصائب از ریاض المصائب در ضمن حکایت ورود شام و حرکات ناخجستهٔ انگروه
لئام مذکور است که جناب زینب خاتون در اینحالت نظر بر سر برادر کرده آهی برکشید و گفت یا اَخاهُ اُنظُر
اِلَینا وَ لا تَغمِض عَینَکَ عَنّا وَ نَحنُ بَینَ العِدیٰ در اینحال سر مبارک تکلم کرد و فرمود یا اُخَیّاه اِصبِری فَاِنَّ اللهَ
تَعالیٰ مَعَنا و بقیهٔ داستان بهمان تقریب است که در حدیث سابق مذکور شد و هم در مقامی دیگر چون نظر
حضرت زینب بآن سر مطهر افتاد و عرض حال نمود و نگران شد که جماعتی از نسوان و رجال در کناری نشسته
و همی گویند شگفت مجلسی است در میان این اسیران و این سرهای چون ماه تابان خصوصاً میان این اسیر

پریشان موی با آن سر که مانند آفتاب تابنده بر فراز نیزه نماینده است و تلاوت قرآن کند جناب زینب خاتون
روی بآن سر منور کرده عرض کرد همانا راز و نیاز ما و تو در سر بازار آشکار گشت و اغیار اظهار مینمایند و از
دل بنالید و سر منور بسخن آمد و خندان بآواز بلند آنحضرت را بصبوری امر کرد و فرمود اِنَّ اللهَ مَعَنا و
بقیهٔ داستان بتقریبی است که اشارت رفت و دیگر کیفیت رؤیای حضرت زینب است که اینکه
در شام بودند چنانکه در بحر المصائب مذکور است که چون آنحضرت در آنشب که دختر امام علیه السلام مفقود
شد بتفصیلی که در کتب یاد کرده اند مادرش فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها را در خواب بدید و از آن حالات
محنت آیات شکایت همی ورزید صدیقهٔ طاهره در مقام تسلی و تسکین آن مخدره بر آمد و فرمود ای
نور دیده گمان مبر که من بیخبر بودم یا در این محضر حاضر نبودم آنگاه علاماتی چند را که در آن کتاب مذکور است
برشمرد و آنحضرت را بدریافتن رقیه خاتون امر کرد حضرت زینب نالان و هراسان بیدار شد و تفتیش
فرموده او را در قتلگاه دریافت و دیگر حکایت کردن با زینب نام خواهر زیر است برای بر... در شرح
زیر از تکلم آن سر مبارک با حضرت زینب خاتون چنانکه در بحر المصائب و بعضی کتب مقاتل مسطور است
و شرحش در اینجا لازم نیست و دیگر کیفیت خواب دیدن آن مخدره است مادرش فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها را
و باز نمودن در خدمت امام زین العابدین علیه السلام چنانکه بآن اشارت رفت معلوم باد
که اگر پارهٔ اخبار را غریب بشمرند منکر نباید شد چه معجزات و کرامات انبیاء و اولیاء از آن برتر است که
انکار کنند و برای امام حیات و ممات یکی است و در جملهٔ اشیاء مؤثر است چنانکه بعد از هزاران سال از
مراقد مطهرهٔ ایشان نیز اظهار معجزه و کرامت میشود تنها امر این است که بگوئیم بعضی از معجزات را پارهٔ
خواص مشاهده کرده اند تا ضعفی در مراتب ایمان و ایقان ایشان حاصل نشود و تکلم سر انور را مورخین
و محدثین شیعی و سنی مسطور داشته اند تکلم سر بی تن با تن بی سر در مقام عجب و غرابت مساوی است
چه بعد از مفارقت روح هر دو یکسان باشند هر کس از آن یک را قائل باشد از این یک را نیز باید معترف
گردد اما اگر گوئیم پارهٔ معجزات را که نظیر پارهٔ حکمتها که خود اهل بیت بر آن واقفند همه کس مشاهدت نموده است
یا اگر پارهٔ دیگر نیز کرده باشند بسبب آن غشاوهٔ جهلیکه بر چهرهٔ دل دارند بچیزی نشمرده اند و متنبه و بیدار نشده اند
هیچ زبان ندارد در تمامت عهود و ادوار انبیای عظام بوده اند و معجزات نموده اند و جماعتی چون ابوجهل
در تیه ضلالت بمانده اند و براه هدایت نیامده اند و بر روی صاحب معجزه تیغ برکشیده اند و آخر الامر
بخسارت دنیا و آخرت دوچار شده اند خود این مردم شقی امام حسین علیه السلام فرزند پیغمبر و ساقی
کوثر و سید شباب اهل بهشت و امام روزگار و ولی کردگار میخواندند و خویشتن را مسلمان میشمردند و او را
بامامت را خویش دعوت میکردند آنگاه بطمع حطام بیدوام دنیوی با وی مخالفت کردند و بروی شمشیر کشیدند و
گفتند میدانیم تو پسر پیغمبر و شفیع روز محشری لاکن بخشنودی یزید و طمع جایزهٔ او ترا میکشیم و عیالت را اسیر میکنیم

... بود را نپذیر میکرد، هم چنانکه اشعار پسر سعد و تخیّر او در کار دنیا و عقبی برترین شاهد است
وَاُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِیلًا

بیان احوال آن دو زن که خود را زینب شمردند و بزینب کذابه نام بردارند

در جلد دوازدهم بحار الانوار در ذیل معجزات حضرت امام رضا صلوات الله علیه مسطور است که در خراسان زنی زینب نام بود و وقتی ادّعا نمود که وی علویه و از فرزندان فاطمه زهرا سلام الله علیها است و بسبب انتساب باین نسب عالی بر مردم خراسان تفوّق و تکاثر همی ورزید اهل خراسان این داستان را در حضرت امام رضا علیه السلام معروض داشتند آنحضرت نسبش را تصدیق نفرمود لاجرم او را با آنحضرت حاضر کردند امام علیه السلام او را از آن نسب بیگانه شمرد و فرمود این زن دروغ زنست چون زینب این سخن بشنید در آنحضرت بسفاهت و جسارت رفت و عرض کرد همانطور که نسب مرا قدح و ذمّ نمودی من نیز با تو این معاملت ورزم آنحضرت را غرت و غیرت علویه فرو گرفت و با فرمان گذار خراسان این امر را حوالت کرد و سلطان خراسان را مکانی وسیع بود و در آنجا بسیاری حیوانات درنده را در زنجیر کرده تا مردم مفسد را بچنگ و دندان آنها بانتقام کشند پس امام علیه السلام آن زن را بگرفت و نزد سلطانش بیاورد و فرمود این زن بر علی و فاطمه علیهما السلام دروغ زنست و از نسل ایشان نیست چه هر کس که بحقیقت بضعه علی و فاطمه سلام الله علیهما باشد گوشتش بر درندگان حرام است او را در برکة السباع در افکنید اگر بصدق سخن کند درندگان بجانب او نزدیک نشوند و اگر دروغ گوید پاره اش کردانند چون آن زن این سخن بشنید بحضرت رضا علیه السلام عرض کرد تو خود نزد این درندگان شو اگر راست گو باشی بتو نزدیک نشوند و گرنه ات در هم بدرند امام علیه السلام هیچ باوی سخن نکرد و بپای شد حکمران خراسان عرض کرد بکجا میشوی فرمود بسوی برکة السباع میروم بخدای سوگند بجانب درندگان فرود میشوم پس حکمران خراسان از جای برخاست و مردمان و اعیان درگاه با وی راه سپر شدند و در برکة السباع را برگشودند امام علیه السلام درون آنمکان شد و مردمان از فراز آن دیوار آنمکان نگران شدند چون آنحضرت در میان درندگان برآمد تمامت آن جانوران خاکسار شدند و دم بر زمین مالیدند و یک یک در خدمت آنحضرت شدند و آنحضرت دست مبارک بر صورت و سر و پشت آنها بسود و آن جانوران در کمال خضوع و خشوع دم لابه و صدا برآوردند تا گاهیکه آنحضرت با تمامت این حیوانات این معاملت بنمود آنگاه ببالا برشد و مردمان نگرانش بودند پس با سلطان خراسان فرمود این زن را که بر علی و فاطمه دروغ زن است در اینجا بیفکن تا از بهر تو روشن گردد آن زن امتناع ورزید و پادشاه او را ناچار همی ساخت و فرمان کرد تا او را مأخوذ داشته در آنمکان بیفکندند و بمحض اینکه درندگانش بدیدند

بروی برجستند و پاره پاره اش کردند و آن زن را از آن زمان زینب کذابه نامیدند و داستانش در خراسان مشهور است و نیز در همین کتاب در ذیل معجزات حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه از ابو هاشم جعفری مسطور است که در زمان سلطنت متوکل عباسی زنی پدیدار گشت و ادّعا نمود که وی همان زینب دختر فاطمه بنت رسولخدای صلّی الله علیه و آله و سلّم است متوکل گفت تو زنی جوان هستی و از زمان رسولخدای تاکنون سالهای دراز برگذشته است گفت رسولخدای مرا مسح فرمود و از خدای بخواست تا بهر چهل سال مدت جوانی از نو یابم و در اینمدت هرگز خویشتن را با مردم آشکار نداشته ام و حالا بسبب حاجت بدایشان در آمدم چون متوکل این سخن بشنید مشایخ آل ابیطالب و فرزندان عباس و قریش را حاضر کرده آن صورت با ایشان باز نمود جماعتی گفتند که حضرت زینب خاتون در فلان سال وفات نموده است متوکل گفت در این روایت چه گوئی گفت دروغ است چه امر من از مردمان مستور بود و هیچکس بر حیات و ممات من واقف نیست متوکل با آن جماعت گفت آیا شما را جز این روایت حجتی بر این زن اقامت تواند شد گفتند حجتی دیگر نداریم متوکل گفت از نسب عباس بیرون باشم اگر این زن را در آنچه دعوی مینماید مگر بحجتی قاطع فرود آورم گفتند فرزند رضا علیهما السلام را بخوان شاید در خدمت او سوای این حجت که ما راست حجتی دیگر باشد متوکل گفت در طلب آن حضرت برفتند چون حضور یافت داستان آن زن را در حضرتش بعرض رسانید فرمود دروغ میگوید چه حضرت زینب خاتون علیها السلام در فلان سال و فلان روز وفات نمود متوکل عرض کرد اینجماعت نیز این روایت نموده اند اما من سوگند بخورده ام که این زن را بدیگر حجت الزام نمایم فرمود بر تو چیزی نیست چه در اینجا حجتی است که او را و جز او را ملزم میدارد عرض کرد چیست فرمود گوشت فرزندان فاطمه علیها السلام بر درندگان حرامست این زن را بدرندگان فرود کن اگر از فاطمه باشد زیانی نیابد متوکل با آن زن گفت چه میگوئی گفت وی میخواهد مرا بکشتن دهد امام علیه السلام فرمود در اینجا جماعتی از فرزندان حسن و حسین حاضرند هر یک را خواهی باین درندگان بیفکن راوی گوید سوگند با خدای چهره انجمن از این سخن دیگرگون شد و پاره از دشمنان گفتند فرزند رضا میخواهد بیرون از خودش دیگری را بآزمایش درآورد از چه روی خود این کار نکند متوکل عرض کرد یا ابا الحسن از چه جهت تو خود این کس نباشی فرمود این امر باختیار تواست عرض کرد چنین کن فرمود میکنم پس نردبانی حاضر کردند و بند از شیران درنده که شش سر بودند برداشتند آن حضرت از فراز دیوار فرود شد و بآنمکان درآمد و بنشست شیرها بحضرتش بشتافتند و در خدمتش بر خاک افتادند و دستها برکشیدند و سرها بر زمین مالیدند آنحضرت دست مبارک [2] بسود آنگاه اشارت فرمود تا بجمله هر یک بگوشه برفتند (۲ بر سر هر یک) و آن جانوران هر یک در برابرش بایستادند چون وزیر متوکل این حال عجیب بدید با متوکل گفت این کار بصواب نباشد پیش از آنکه مردمان این خبر بشنوند وی را از این مکان بیرون بیاور متوکل عرض کرد یا ابا الحسن ما را در حق تو اندیشه ناخوب نبود بلکه همی خواستیم بر آنچه فرمودی یقین کنیم هم اکنون دوست میدارم

از ایمکان برای امام علیه السلام برخاست و بجانب نردبان راه گرفت و آن درندگان در اطراف آن حضرت برآمدند و خود را بجامهٔ مبارکش بسودند و چون آنحضرت پای مبارک بر اوّل درجهٔ نردبان نهاد بآن جانوران التفات فرمود و با دست همایون اشارت نمود تا باز شوند پس درندگان باز شدند و امام علیه السلام از نردبان برآمد و فرمود هر کس گمان میکند که از اولاد فاطمه است باید در این مجلس جلوس نماید ای توقف متوکل با آن زن دروغ زن گفت باین شیران شتاب آن زن پریشان گشت و او را بخدای بخواند و گفت ادعای باطل نمودم همانا من دختر فلانم هستم زیانکاری بر اینکارم بداشت متوکل گفت او را پیش درندگان در افکنند مادر متوکل شفاعت کرد تا از وی دست بداشت همانا این دو حکایت از کرامت حضرت زینب سلام الله علیها نیز حدیث کنند

بیان پاره شئونات و مقامات عالیه حضرت زینب خاتون سلام الله علیها

شئونات جلیله و مقامات جمیلهٔ این عالمهٔ غیر معلمه و فهمهٔ غیر مفهمه و عارفهٔ کاملهٔ موثقه نزدیک بمرتبهٔ امامت و ولایت است یکی از مقامات این حضرت عفت ایت این است که مانند امام زمان علی ابن الحسین علیهما السلام را سه دفعه از قتل هری نگاهبان شد یکی در آن هنگام که شمر ملعون آهنگ قتلش را فرمود دیگر آنوقت که ابن زیاد فرمان کرد آنحضرت را بقتل رسانند دیگر آنروز که یزید پلید میخواست او را شهید کند چنانکه هر یک در مقام خود مسطور گشت دیگر تسلیت دادن بامام زین العابدین و بیان حدیث ام ایمن است و از این حالت معلوم میشود که دختر امیر المؤمنین دارای چگونه عنصریست که با عنصر امامت مقابلت ورزد و نیز باز مینماید که این مخدره دارای چنین امانت برای چنین روز بوده است و نیز باز مینماید که از اخبار ما یکون دانا میباشد و میداند که هرچه سعی کنند تا مگر آثار این قبور را برافکنند نتوانند بلکه روز تا روز برزرد و نماینده تر باشد و تا قیامت بپاید و اظهار کرامات و خوارق عادات نماید و نسل ظالمان منقطع گردد و نشانی از آنها نماند دیگر ملاقات آن شدائد روزگار که مردان قوی دل و قوی بنیاد را طاقت یکی از آنجمله نبود دیگر پرستاری و رعایت گروهی از صغار و کبار و مرد و زن اهل بیت را در تمامت این مدت و مقاسات آن همه بلیت دیگر قوت دل و ثبات خاطر مبارکش در تمامت مقامات خطرناک و قرائت آن گونه خطب مبارکه و استیلای وجود مبارکش بر تمامت آن مردم نکوهیده نهاد و باز نمودن مثالب و مآثم ایشان را در نظر ایشان و اثبات حقوق و مظلومیت خود را در میان جماعت در مقامات متعدده چنانکه اشارت رفت دیگر آنحالت مناعت طبع و جلالت قدر که در هیچ مقام اظهار ضرع و خشوع و فروتنی نفرمود و همه جا هیبت و ریاست و منزلت خویش را آشکار فرمود چنانکه هر یک را اگر بخواهند باز نمایند کتابی مفصل گردد و چون پاره کلمات خطبهٔ مبارکهٔ حضرت فاطمه صغری سلام الله علیها بنگرند که میفرماید اِنّا اَهْلُ بَیْتٍ اِبْتَلانَا اللهُ بِکُمْ وَابْتَلاکُمْ بِنا فَجَعَلَ بَلاءَنا حَسَنًا وَجَعَلَ عِلْمَهُ عِنْدَنا وَفَهْمَهُ لَدَیْنا

فَنَحْنُ عَیْبَةُ عِلْمِهِ وَوِعاءُ فَهْمِهِ وَحِکْمَتِهِ وَحُجَّتُهُ فِی الْاَرْضِ فِی بِلادِهِ لِعِبادِهِ اَکْرَمَنَا اللهُ بِکَرامَتِهِ وَفَضَّلَنا بِنَبِیِّهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَلی کَثِیرٍ مِنْ خَلْقِهِ تَفْضِیلاً فَکَذَّبْتُمُونا وَکَفَّرْتُمُونا وَرَأَیْتُمْ قِتالَنا حَلالاً وَاَمْوالَنا نَهْبًا الی آخرها بنگرند که آن مردم شقی را باین کلمات مخاطب ساخته و این شئونات که مخصوص بمقام نبوت و امامت است برشمرده و خودشان را دارای اینگونه مقامات بر شمرده معلوم میشود جلالت قدر و بلندی منزلت دختر امیر المؤمنین ع بچه میزان است خلاصه اش آنست که اگر دارای اصل مراتب امامت و ولایت نمیشدند لاکن مقامی را دریافته اند که مابین آن و این واسطه دیگر نخواهد بود و اگر از آن مقام تجاوز شود بعرصهٔ ولایت نازل گردند و از این است که صاحب آن القاب جلیلهٔ مذکوره است و از این روایت صدوق علیه الرحمة مستفاد میشود که آنحضرت مخبره موثقه است از جانب امام علیه السلام بموثقین شیعیان مانند حکیمه چنانکه در بحار الانوار و اکمال الدین از علی بن الحسین بن علی بن شاذویه المؤدب مرویست که احمد بن ابرهیم گفت بر حکیمه دختر محمد بن علی الرضا خواهر ابو الحسن عسکری علیهم السلام در سال دویست و شصت و دو از پس پرده در آمدم و در ضمن این حدیث است که اقتدا بکسی باید کرد که بازنی وصیت کرده نهاده است فَقالَتْ اِقْتِداءً بِالْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلامُ فَالْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلامُ اَوْصی اِلی زَیْنَبَ بِنْتِ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلامُ فِی الظّاهِرِ فَکانَ ما یَخْرُجُ عَنْ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلامُ مِنْ عِلْمٍ یُنْسَبُ اِلی زَیْنَبَ سَتْرًا عَلی عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ ع حکیمه گفته بود در این امر بامام حسین علیه السلام اقتدا شده است چه حسین بن علی علیهما السلام وصیت خویش را در ظاهر بازینب سلام الله علیها نهاده و در احکام و علوم هرچه برای ایشان ظاهر میگشت بحضرت زینب طاهره منسوب میداشتند زیرا که بسبب تقیه نمیخواستند بعلی ابن الحسین علیهم السلام نسبت دهند تا اسباب بداندیشی مخالفان شود و از این خبر معلوم میشود که آنحضرت دارای مقام و منزلت نیابت امامت بوده است و بدیهی و متعین است که علو اینمقام بچه اندازه است بلکه جز خود امام علیه السلام این رتبت نخواهد داشت هیچ نشاید که پاره کسان اینمراتب و مقامات را مستبعد شمارند چه مقام و منزلت ما در سعادت اختر حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها معلوم است بچه پایه و مایه است و باندرجه ارتقا یافته است که چنانکه در جلد هفتم بحار الانوار از ابو حمزه از حضرت ابی جعفر علیه السلام در این قول خدای تعالی اِنَّها لَاِحْدَی الْکُبَرِ نَذِیرًا لِلْبَشَرِ مرویست که فرمود یعنی فاطمه علیها السلام و این چند آیه مبارکه این است وَما هِیَ اِلّا ذِکْری لِلْبَشَرِ کَلّا وَالْقَمَرِ وَاللَّیْلِ اِذْ اَدْبَرَ وَالصُّبْحِ اِذا اَسْفَرَ اِنَّها لَاِحْدَی الْکُبَرِ نَذِیرًا لِلْبَشَرِ لِمَنْ شاءَ مِنْکُمْ اَنْ یَتَقَدَّمَ اَوْ یَتَاَخَّرَ یعنی و نیست سقر یا عدهٔ خزنه یا این سوره مگر پندی برای مردمان نه چنین است که کسی انکار سقر تواند کرد یا دفع خزنه تواند نمود یا چراند بر در آیات قرآنی نمیکنند تا مهتدی شوند سوگند بماه که از آیات عجیبه است در طلوع و غروب و زیادت و نقصان و قسم بحرمت شب چون از پی روز در آید سوگند بروز چون روشن شود یا عالم را روشن کرداند و تاریکی را زایل نماید بدرستیکه سقر هر آینه یکی از دواهی

وبلاهای بزرگ است که نظیری از بهر آنها نباشد در حالتی که سفر ترساننده است مر آدمیان را هر که را که خواهد از شما
ومیشود که نذیر رسولخدای باشد یعنی محمد صلّی الله علیه وآله وسلّم هر که را که خواهد بیم میدهد از شما آنکه پیش رود در خیر
وطاعت یا باز ایستد از شر ومعصیت یعنی عنان اختیار بدست خود آدمیان است اگر خواهند اطاعت
کنند توانند واگر مرتکب معاصی شوند قادرند علّامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید اگرچه آیات سابقه برای
آیه إِنَّهَا لَإِحْدَى الْكُبَرِ نَذِيرًا لِلْبَشَرِ در بیان سقر و زبانیه است پس استبعادی در ارجاع ضمایر بسوی آن نیست و چون
احتمال دارد که بسوره راجع باشد بعید نیست که بصاحبه آن راجع شود یعنی بحضرت فاطمه علیها السلام و مقصود
این باشد که آنحضرت یکی از آیات بزرگ و بیم دهنده بشر است علاوه براینکه احتمال دارد که مراد تنها
بآن این باشد که این تهدیدات برای آنکسی است که با آنحضرت ظلم کند و حق او را غصب نماید صلوات الله
علیها وبالجمله نظر بآن تعبیر که ضمیر راجع بحضرت صدیقه طاهره باشد و آنحضرت دارای این شان و رتبت باشد
که تالی رتبت نبوّت معلوم است که مقام و منزلت فرزندان او که بضعه آنحضرت هستند چیست و حضرت
زینب کبری سلام الله علیها بهر مقام و منزلت برخوردار باشد بعید نخواهد بود در بحر المصائب از بعضی کتب
مسطور است که چون وفات حضرت پیغمبر نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین و صدیقه طاهره هریک خوابی
بدیدند که بر وفات رسولخدای دلالت داشت و صدا بناله و نحیب بلند کردند بعد از آن زینب کبری سلام الله علیها درآمد
وَقَالَتْ يَا جَدَّاهُ رَأَيْتُ الْبَارِحَةَ رُؤْيَا أَنَّهَا انْبَعَثَتْ رِيحٌ عَاصِفَةٌ اسْوَدَّتِ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَأَظْلَمَتْهَا
وَحَرَّكَتْنِي مِنْ جَانِبٍ إِلَى جَانِبٍ فَرَأَيْتُ شَجَرَةً عَظِيمَةً فَتَعَلَّقْتُ بِهَا مِنْ شِدَّةِ الرِّيحِ فَإِذَا قَدْ قَلَعَتْهَا وَأَلْقَتْهَا عَلَى
الْأَرْضِ ثُمَّ تَعَلَّقْتُ عَلَى غُصْنٍ قَوِيٍّ مِنْ أَغْصَانِ تِلْكَ الشَّجَرَةِ فَقَطَعَتْهَا أَيْضًا فَتَعَلَّقْتُ بِفَرْعٍ آخَرَ فَكَسَرَتْهُ
أَيْضًا فَتَعَلَّقْتُ عَلَى أَحَدِ الْفَرْعَيْنِ مِنْ فُرُوعِهَا فَكَسَرَتْهُ أَيْضًا وَانْتَبَهْتُ فَاسْتَيْقَظْتُ مِنْ نَوْمِي هٰذِهِ
عرض کرد ای جد بزرگوار دوش چنان بخواب بدیدم که بادی چنان شد بوزید که سرتاسر جهان و آنچه در آن بود
تاریک و سیاه گشت و مرا از هر سوی بدیگر سوی جنبش داد در اینحال درختی بزرگ بدیدم و از شدت باد
بآن درآویختم و آن باد شدید آن درخت عظیم را از بیخ برآورد و بر زمین برافکند ناچار بریکی از شاخهای نیرومندش
درآویختم آن شاخه را نیز درهم شکست من بشاخه دیگر درآویختم آنرا نیز درهم شکست پس بریکی از دو شاخه از شاخه
هایش درآویختم آنرا نیز برشکست و از من دور ساخت اینوقت از خواب بیدار شدم چون رسول خدای اینخواب
بشنید سخت بگریست و فرمود این درخت جد تست و آن شاخ سخت که بآن علاقه جستی مادر تو فاطمه و آن شاخه
دیگر پدرت علی و آن دو شاخه دیگر دو برادر تو حسنین هستند که در مصیبت ایشان دنیا تاریک و افلاک سیاه
میشوند و تو در رزیت ایشان جامه سیاه بخواهی پوشید معلوم باد که اگر این خبر بصحت مقرون باشد چنان
بنماید که آنحضرت در آن اوقات پنج یا شش سال روزگار برده باشد اگرچه از ذریه حضرت رسالت پناهی
صلّی الله علیه وآله اظهار این مراتب در اندک تر از این سال خوردگی نیز مستبعد نباشد چنانکه از این پیش

اشارت شد که آنمخدره در دامان پدرش امیر المؤمنین علیهما السلام سخن از مقامات توحید میراند و نیز در
کتاب بحر المصائب مسطور است که از آن پس که یکسال از ورود امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه برآمد زنهای
محترمه آن شهر بتوسط مردان خود با آنحضرت پیام فرستادند که آنچه شنیده و فهمیده ایم جناب زینب خاتون
محدثه و عالمه و ثانی بتول و جگرگوشه رسول است و مانند مادرش ستوده سیر و از جمله جهانیان برتر است اگر اجازت
فرمائی بامداد که یکی از اعیاد مخصوصه است در خدمتش مستفیض شویم امیر المؤمنین صلوات الله علیه اجازت
داد و چون حضرت زینب سلام الله علیها مطلب ایشان را بدانست با خازن پدرش فرمود تا رشته مرواریدی
پربها احاضر ساخت چون امیر المؤمنین ع بحجره آنمخدره درآمد و آن مروارید را بدید نظر بحرمت او سکوت فرمود و از
آنجا بدر آمد و از خازن بیت المال بپرسید خازن نوشته مختومه حضرت زینب را که در امانت خواستن آنمروارید
فرستاده بود بنمود آنحضرت قبول فرمود و پس زنهای محترمه کوفه بمجلس آنمخدره بیامدند و با کمال خضوع و خشوع
بزیارتش نائل شدند و مقاصد و مطالب خویش را بعرض رسانیده باستفاضت و استفادت مفاخرت
یافتند والله اعلم بحقایق الامور

بیان استجابت دعوات حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم سلام الله علیهما

چون چنانکه اشارت رفت اغلب اخباریکه از این دو مخدره مذکور و باین دو معظمه منسوب میدارند ظن غالب
آنست که راجع بیکتن باشد لهذا در اینجا در یک مقام سمت نگارش میجوید چنانکه ابی مخنف و دیگران نگاشته اند چون
اهل بیت در هنگام سفر کردن بشام بمعرة النعمان رسیدند و مردم آنجا در فسق و فجور خودداری نکردند جناب
ام کلثوم شعری چند در مصیبت خویش انشاد کرده پرسید این قریه را نام چیست گفتند معرة النعمان فرمود خدای تعالی
آبهای ایشان را گوارا نگرداند و اسعار ایشان را ارزان نفرماید و دست ظالمان را از ایشان باز
ندارد ابومخنف گوید سوگند با خداوند که تا اینزمان هرگز ارزانی نشده و همیشه قحط و غلا در آنجا هست و چون
در طی راه بشیزر درآمدند و مردم آنجا بحمایت خاندان پیغمبر کمر بربستند و جمعی از آن لشکر پرخاشگر را در سفر
سقر دادند جناب ام کلثوم فرمود این مکان را چه نام است عرض کردند این بلد را شیزر میخوانند آنمخدره
با دیده اشکبار دست بر آسمان برآورد و عرض کرد بارخدایا شیرین و گوارا فرمای طعام و شراب ایشان را
و دست تسلط ظالمان را از ایشان کوتاه کن ابومخنف گوید از برکت دعای آنحضرت اگر جمله جهانیان را
ظلم فرو گیرد با ایشان جز خیر و سلامت و نعمت و رفاهیت نمیرسد و بروایتی چون بقصر منیع رسیدند و مردمش
در حمایت ذریه رسول با تیغهای مسلول بیرون تاختند و جمعی از آن مردم کافر را بکشتند و حضرت ام کلثوم این خبر را
بشنید پرسید این قصر را چه نام است عرض کردند منیع آنحضرت عرض کرد اللّٰهُمَّ امْنَعْ عَنْ أَهْلِهِ الْبَلَاءَ إِنَّكَ
سَمِيعُ الدُّعَاءِ وَأَنْزِلْ عَلَيْهِمْ مِنْ بَرَكَاتِكَ وَلَا تُسَلِّطْ عَلَيْهِمُ الْأَعْدَاءَ وَالظُّلَّامَ وَاحْرُسْهُمْ بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بار خدایا بلا را از ایشان دور دار همانا توئی شنونده دعا و برکات خود را بر ایشان فرود کن و دشمنان ایشان را بر ایشان چیره مگردان و از تمامت آفات محروس بدار خدای تعالی دعای آنحضرت را در حق ایشان قرین استجابت داشت و چون بقصر عجوزه که او را ام الحجام مینامیدند رسیدند و از آن ملعونه نسبت با سر مطهر حرکات ناشایست روی نمود و چهرهٔ مبارکش را با زخم سنگ بخراشید و خون بریخت و ام کلثوم آنحال بدید از فاعل آن امر پرسید نامش را بعرض رسانیدند آنحضرت با ناله و گریه روی خویش را بخراشید و موی خود را پریشان کرد و دست بدعا و نفرین برداشت و عرض کرد اَللّٰهُمَّ خَرِّبْ عَلَیْهَا قَصْرَهَا وَاَحْرِقْهَا بِنَارِ الدُّنْیَا قَبْلَ نَارِ الْآخِرَةِ

دعای ... حضرت

بار خدایا قصرش را بر سرش ویران کن و او را بآتش دنیا پیش از آتش آخرت بسوزان راوی گوید سوگند با خداوند چون آن دعا بپای رسید در ساعت آن قصر ویران شد و دیدم آتشی در آن قصر مخروبه بیفتاد و همی بسوخت تا نشانی از آن قصر و اهلش بجای نماند و بجمله خاکستر گردید و هم در آنحال بادی بوزید و خاکسترش را پراکنده ساخت چنانکه اثری از آن بجای نماند گویا هرگز در آنجا عمارتی و علامتی و اهلی نبوده است و چون بقصر حفوظ رسیدند و از آن مردم آداب دین داری و حمایت ذریهٔ رسول باری بمعاینت رفت ام کلثوم سلام الله علیها فرمود این قصر چه نام دارد عرض کردند حفوظ فرمود اَللّٰهُمَّ احْفَظْ مَنْ فِیهِ وَسَلِّمْهُمْ مِنَ الرَّدٰی وَاَنْزِلْ عَلَیْهِمْ مِنْ بَرَکَاتِکَ وَاَعْمِ عَنْهُمْ اَبْصَارَ الظَّالِمِینَ بار خدایا مردمش را محفوظ و از دمار و هلاک سالم بدار و برکات خود را بر ایشان نازل و چشم ظالمان را از گزند ایشان کور کن راوی گوید دعای آن مظلومه مستجاب شده اهل آن قصر زن و مرد سیاه پوش گردیده و بطنا بعد بطن بر اینحال هستند و تا قیامت بر اینحال باشند و چون به سیبور رسیدند و از مردم آنجا [illegible] مسلمانی و غیرت و دینداری نمودار شد ام کلثوم علیها السلام فرمود این شهر را چه نام است عرض کردند سیبور فقالت اَعْذَبَ اللّٰهُ تَعَالٰی شَرَابَهُمْ وَاَرْخَصَ اَسْعَارَهُمْ وَرَفَعَ اَیْدِیَ الظَّلَمَةِ عَنْهُمْ فرمود خداوند گوارا کناد آب ایشان را و ارزان بدارد خوردنی و پوشیدنی ایشان را و باز دارد دست ستمکاران را از ایشان ابو مخنف گوید از آن پس اگر جهان را جور و ستم فرو سپارد در اراضی ایشان جز نعمت و بذل و رایت حجت و عدل افراشته نیابد و چون بقلعهٔ بعلبک رسیدند و آن مردم ملعون بخوشنودی لشکر یزید کار کردند ام کلثوم علیها السلام فرمود این بلد را چه نام است عرض کردند بعلبک فقالت اَبَادَ اللّٰهُ تَعَالٰی خَضْرَاءَهُمْ وَلَا اَعْذَبَ اللّٰهُ شَرَابَهُمْ وَلَا رَفَعَ اَیْدِیَ الظَّلَمَةِ عَنْهُمْ یعنی خداوند ناچیز و تباه کرداند گیاه ایشان را و گوارا نکرداد آب ایشان را و کوتاه نگرداند از ایشان دست ستمکاران را و بسبب دعای حضرت اگر روی زمین را عدل و داد در سپارد جز ظلم و جور بایشان نرسد معلوم باد در اسامی این منازل چون ارباب مقاتل با خلاف رفته اند این است که در اینجا نیز مختلفا مسطور گردید و توانند بود که در بعضی کتب اسم منزلی را بطور دیگر نوشته اند مثل شیزر و سیبور و غیر ذلک و تعیین این مطلب بر عهدهٔ ناظرین است تا بتأمل نظر کرده حقیقت امر را دریابند و تا ذلک علیهم بعزیز چنانکه در کتب اخبار و تواریخ مسطور است سهل ابن سعد گوید چون سر مبارک حسین علیه السلام را در شهر دمشق حمل

دعای ... حفوظ

دعای ... سیبور

نفرین ... بعلبک

میدیدند پنج تن از زنان شام را نگران شدم که برای تماشا بر دریچه کوشکی بلند برآمده بودند و در میان ایشان زنی فرتوت و محدوبة الظهر بود چون آن سر مبارک را از برابر آن دریچه بگذرانیدند آن فرتوت سنگی بدست کرده بر آن سر همایون زد چنانکه بر ثنایای مبارکش رسید چون این بدیدم بنفرین او لب گشادم و هنوز کلام من بپای نرفته آن دریچه فرود آمد و آن ملعونه و آنانکه با وی بودند بزیر سنگ و خاک پنهان و هلاک شدند

امّا در پارهٔ روایات دیگر سهل میگوید زنی از اسرای اهل بیت چون این جسارت را بدید دست بنفرین برداشت که خداوندا این قصر را ویران و اهلش را هلاک فرمای و بروایتی آن زن جناب ام کلثوم و بقولی حضرت زینب خاتون و بحدیثی حضرت سید الساجدین علیهم السلام بود و موافق بعضی روایات این عجوزهٔ ملعونه همان ام حجام است که بدان اشارت رفت و چون آن مرد شامی در مجلس یزید جناب فاطمه یا سکینه یا ام کلثوم علی اختلاف الروایات را از وی بخواست و آن مکالمات بگذشت فقالت زینب للشامی اُسْکُتْ یَا مَلْعُونُ اَخْرَسَ اللّٰهُ لِسَانَکَ وَفَضَّ فَاکَ وَقَطَعَ یَدَیْکَ وَرِجْلَیْکَ وَاَعْمٰی عَیْنَیْکَ وَجَعَلَ النَّارَ مَثْوٰاکَ وَاَیْتَمَ عِیَالَکَ وَاَذَلَّ حَرِیمَکَ یَا وَیْلَکَ مَا اَعْمٰی قَلْبَکَ اَلَا تَعْلَمُ اَنَّ بَنَاتِ الْاَنْبِیَاءِ لَا یَحْلِلْنَ لِاَحَدٍ اَنْ یَمْلِکَهُنَّ وَلَا یَکُنَّ عَبِیدًا لِلْاَدْعِیَاءِ قَطُّ زینب با مرد شامی فرمود ای ملعون خاموش باش که خدایت زبانت را لال کند و دهانت درهم شکند و هر دو دست و هر دو پایت را از بدن قطع فرماید و هر دو چشمت را کور کند و در آتشت منزل دهد و عیالت را یتیم و حرمت را ذلیل گرداند وای بر تو که تا چند دیدهٔ قلبت کور و نابینا است نمیدانی دختران پیغمبران هرگز مملوک و بندهٔ زنازادگان نمیشوند راوی میگوید سوگند با خدای هنوز کلام آن مخدره بپای نرفته بود که خدای دعایش را مستجاب فرمود آنمرد در حضور یزید بناله و نفیری شدید درآمد و یزید بسوء حال و زشتی مآل او نگران بود و آنگاه چندان با خود در آویزید تا قطع شد و هر دو چشمش را با دو دست خود کور ساخت چنانکه هیچ ندید و هر دو دستش بگردنش مغلول شد در اینحال ام کلثوم عرض کرد سپاس خداوندی را که دعای ما را در حق تو مستجاب ساخت و در ابتلای تو در دار دنیا پیش از دار آخرت تعجیل فرمود پس این است جزای آنکس که متعرض حرم رسول خدای گردد و چون یزید اینحال بدید سخت پشیمان گردید لاکن کاهیکه او را سودمند نگردید و بروایتی جناب ام کلثوم چون آن خواهش را از مرد شامی بدید روی بدو کرد و فرمود اُسْکُتْ یَا لُکَعَ الرِّجَالِ قَطَعَ اللّٰهُ لِسَانَکَ وَاَعْمٰی عَیْنَیْکَ وَاَیْبَسَ یَدَیْکَ وَجَعَلَ النَّارَ مَثْوٰاکَ اِنَّ اَوْلَادَ الْاَنْبِیَاءِ لَا یَکُونُ خَدَمَةً لِاَوْلَادِ الْاَدْعِیَاءِ خاموش باش ای فرومایه ترین مردمان خداوند قطع کند زبانت را و کور کند دیدگانت و خشک گرداند دستهایت را و در آتش دوزخت جای دهد همانا فرزندان پیغمبران خادم زنازادگان نشوند هنوز این سخن در دهان مبارکش بود که دعایش مستجاب و آن مرد گنگ و نابینا و هر دو دستش خشک شد و بهفتاد و جان بداد و آنحضرت سپاس خدای را بآن عبارت که مسطور گشت بگذاشت

ادای

و بروایتی که در کامل بهائی مسطور است زهیر عراقی مسخره در مجلس یزید درآمد و چون سبایا را نگران شد و بام کلثوم روی آورد و با یزید گفت یا امیر المؤمنین این جاریه را بامن بخش و اشارت بام کلثوم علیها السلام کرد و خواست جامه و کسای آنحضرت را بگیرد ام کلثوم فرمود اقصر یدک عنا قطعها الله دست خویش را از ما کوتاه کن که خدایش قطع فرماید الی آخر الخبر و چون بباید دعایش مستجاب شود زهیر عراقی چون ایشان را بشناخت ایمان کردار چنان بوحشت دار زرم شد که خود برفت و دستش را قطع کرده بحضرت امام زین العابدین علیه السلام باز شد و عرض کرد خدای دعای عمه ات را مستجاب فرمود و این خبر با خلاف روایات مسطور است و آنچه مقصود بود مذکور گردید و الله اعلم

بیان وفات جناب ام کلثوم سلام الله علیها و محل دفن آن مخدره

در بیان وفات حضرت عالمهٔ غیر معلمه فهمهٔ غیر مفهمه مجزه موثقه عارفه کامله محدثه ناموس کبریا نابتة الزهراء آل صدیقه صغری جناب ام کلثوم سلام الله علیها و محل وفات و دفن ایشان در کتب مختلفه روایات متباین کرده اند لاکن بر هیچیک اعتماد صحیح نشاید ناچار آنچه در نظر آمده مذکور و آنچه مختار میگردد مسطور میشود لاکن تصریح نمیتوان کرد و الله اعلم در کتاب بحر المصائب از ترجمهٔ المصائب شیخ احمد بحرانی ماثور است که چون چهار ماه از ورود اهل بیت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بمدینهٔ طیبه برگذشت جناب ام کلثوم از کثرت ناله و زاری و ندبه و سوگواری از سرای فانی بدار جاودانی انتقال و برحمت پروردگار و مجاورت رسول مختار جوار و اتصال گرفت از مشاهدهٔ این حال پر ملال اهل بیت رسول خدا و ندمعال را مصیبت و کلال برافزود و غم و اندوه تازه گشت زن و مرد در ماتم آنحضرت حضور یافتند و شور یوم النشور برآوردند و در جنازهٔ ایشان از دحام ورزیدند و حضرت زینب خاتون و دختران سید الشهداء علیهم السلام در این سوگواری و زاری نمودند و رسم عزاداری بجای آورده بسیار بگریستند و حضرت امام زین العابدین بدفن آن مخدره مظلومه قیام و اقدام ورزید و شیخ طبرسی از کامل بهائی روایت کرده است که جناب ام کلثوم خواهر امام حسین علیهما السلام در شام وفات کرد صاحب بحر المصائب گوید آنچه از تتبع کتب علماء و تواریخ و سیر مستفاد میشود جناب ام کلثوم تا بمدینه با اهل بیت همراه بوده است و گاهیکه بمدینه وارد میشده اند قصیده انشاد و انشاد فرمود راقم حروف گوید اگرچه اغلب اهل سیر این اشعار را بحضرت ام کلثوم منسوب میدادند اما بدلیلی که بسبقت گذارش یافت بازنموده شد که این اشعار از آنحضرت نشاید بود بلکه از ام کلثوم دختر امام حسین یا فاطمه دختر آنحضرت تواند بود و نیز میشاید که فاطمه دختر آنحضرت که آن خطبهٔ فصیحه را قرائت فرموده است و بفاطمهٔ صغری نامدار است مکناة بام کلثوم باشد معلوم باد که جلالت قدر فاطمهٔ صغری را از آنجا معلوم توان کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام گاهی از آن مخدره روایت حدیث میفرماید و از این میرسد که این مخدره دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و نیز ممکن است که دختر امام حسین علیه السلام باشد چنانکه در کتب اخبار گاهی مذکور میشود که فرزند

این مخدره نفی پسر فاطمه بنت الحسین از مادرش روایت مینموده است و الله اعلم فاضل دربندی اعلی الله مقامه در اسرار الشهاده میفرماید که از بعضی اخبار و روایات و مجالس چنان معلوم میشود که جناب ام کلثومی را که در این مقامات یاد کرده اند همان دختر امیر المؤمنین از حضرت فاطمهٔ زهراء سلام الله علیهم است لاکن در اینجا اشکالی پدید میشود و آن این است که فقها را در عنوان صلوة بر دو جنازهٔ مختلفتین بیانی است و آن این است که هر وقت صغیره و کبیره اجتماع یابد صغیره را مقدم و کبیره را مؤخر میدارند یعنی در نماز کردن بر جنازهٔ ایشان باین صورت و ترتیب میروند و در این باب باین خبر استدلال میجویند که زید بن عمر بمرد و مادرش ام کلثوم نیز بمرد در یک روز و جماعتی از صحابه بر جنازهٔ ایشان حاضر شدند و امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز حضور یافتند و زید را مقدم و مادرش را مؤخر گذاشته و بر هر دو تن یک نماز بگذاشتند میفرماید ممکن است که بگویند این خبر اگرچه سندش معتبر است خروجش در مخرج تقیه بوده است و نیز ممکن است که گفته شود ام کلثوم که در قضیهٔ طف حضور داشت اکبر بنات امیر المؤمنین علیه السلام باشد بعد از زینب اما از زوجهٔ دیگر امیر المؤمنین بوده است و از این پیش در این کتاب شرح این مطلب گذشت و بعضی بر آن عقیدت رفته اند که ام کلثوم بعد از مرگ عمر ابن الخطاب در حبالهٔ نکاح پسر عمش عون بن جعفر طیار درآمد در هر صورت جلالت قدر و مراتب علم و تقوی و عفت و عصمت و طهارت و عبادت آنحضرت از حیز تحریر بیرون است در بعضی کتب در ضمن مصائب اهل بیت و شهادت حضرت امام حسین سلام الله علیه از کثرت بکاء و ندبهٔ آنحضرت بطوری نگارش داده اند که دربارهٔ هیچکس نتوان باور داشت و در کتاب تحفة الاحباب که مخصوص بذکر مزار و مقابر است میگوید در مشهد معروف بسیده زینب است بنت یحیی المتوج بن الحسن بن الانور بن زید الابلج بن حسن السبط بن علی بن ابیطالب علیهم السلام جماعتی از ذریهٔ سیده ام کلثوم مدفون هستند و دارای نسل و عقب هستند و معروف بکلثومیون میباشند و نیز بطیاره شناخته میشوند اما بازمی نماید که این ام کلثوم دختر کیست و از لفظ طیاره چنان میرسد که بجعفر طیار منسوب باشند و خدای بحقیقت اعلم است همین قدر معلوم است که در آنجا جماعتی از فرزندان حسنین و جعفر طیار علیهم السلام مدفون میباشند چنانکه از این بعد نیز مرقوم خواهد شد اما در کتاب کنز الانساب مسطور است که میگویند تربت شریف ام کلثوم در مدینه است و کتاب کنز الانساب اغلب اخبارش از درجهٔ اعتماد و اعتبار ساقط و ساقط است مگر آنچه محل اعتنای دیگران نیز شده باشد و دیگر در کتاب ینابیع المودة از ابو صالح مرویست که بحضرت ام کلثوم بنت علی علیهما السلام مشرف شدم و آنحضرت از پیش دو که ما بین سن او بود و موی را بشانه میزد در این حال حسنین سلام الله علیهما درآمدند با ایشان گفت یا ابو صالح را اطعام میفرماید پس کاسه از بهر من بیاوردند که ماء حبوب داشت عرض کردم آیا شما از این آب حبوب میخورید با اینکه امیران روزگار هستید ام کلثوم فرمود ای ابو صالح از چی چند برای پدرم امیر المؤمنین علیه السلام آوردند در نهایت رغبت میل برادرم حضرت امام حسین علیه السلام یکدانه برگرفت آنحضرت از دستش بگرفت و بمردمان قسمت کرد

بیان پارهٔ مناقب و مراتب جناب زینب خاتون و ام کلثوم سلام الله علیها

از جلالت قدر و حشمت و منزلت جناب ام کلثوم از این پیش آن چند که میبایستی و با آن علم داشت مسطور افتاد
در این مقام نیز بحسب مناسبت بپارهٔ اخبار اشارت میرود در جلد اول از کتاب ناسخ التواریخ مسطور است
که معجزهٔ دویست و دوازدهم رسول خدای صلی الله علیه و آله این بود که بسیار وقت افتادی که زبان مبارک
در دهان فرزندان فاطمه میگذاشت و میفرمود دیگر شیر مده و در این لفظ فرزندان معلوم میشود که دختران
آنحضرت نیز در این شرف و شرافت و این بهره و نصیبه که مقدارش را پروردگار رسیداند با حسنین علیهم السلام
شرکت داشته اند و معلوم است آنکس که از زبان مبارک رسولخدای که عقل کل و دارای علوم اولین و آخرین است
مکیدن گیرد دارای چگونه مراتب عالیه و مقامات علم و شرف خواهد بود و نیز در جلد ششم از کتاب دوم ناسخ التواریخ
اخبار ۲ و سایر کتب معتبره مرویست قال رسول الله صلی الله علیه و آله کل بنی ام ینتمون الی عصبتهم الا ولد فاطمة
فانی انا ابوهم و عصبتهم میفرماید فرزندان هر مادری بقبیلهٔ خود یعنی بطایفهٔ پدری خود منسوب هستند مگر
فرزندان فاطمه زیرا که پدر ایشان منم و قبیلهٔ ایشان منم و در این حدیث مبارک فانی انا ابوهم افادهٔ تاکید تام
مینماید و هم پسران و دختران آنحضرت طاهره سلام الله علیهم را بتمامت مشتمل میشود و در ادراک چنین دولت
بزرگ و سعادت جاوید و شرف عظیم یکسان میگردد در کتاب معانی الاخبار از محمد بن مروان مرویست
که در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم آیا رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که
ان فاطمة احصنت فرجها پس خدای ذریه او را در آتش حرام فرمود گفت آری مقصود با این حسن و حسین و
زینب و ام کلثوم علیهم السلام است و هم در آن کتاب حدیثی از حماد بن عثمان حدیثی بهمین تقریب مسطور است
و در آنجا نوشته است که حضرت صادق علیه السلام در جواب فرمود آنانکه از آتش دوزخ آزادند فرزندان
بطنی فاطمه میباشند و ایشان حسن و حسین و ام کلثوم هستند و در این حدیث شریف از زینب نام برده
نشده است تواند بود از قلم کاتب ساقط شده باشد یا در حدیث اول واو عاطفه زیاد باشد و زینب
همان ام کلثوم خواهد بود والله اعلم و نیز در ضمن حدیثی دیگر که در کتاب مذکور در فضایل حضرت امام حسین
علیه السلام مسطور است که رسولخدای صلی الله علیه و آله میفرماید پدرش علی و مادرش فاطمه و برادرش حسن و خواهرش زینب
و رقیه است ممکن است که جناب ام کلثوم همان رقیه باشد و اثبات مینماید که آنحضرت را از مادر خود دو خواهر است
و در جلد دهم بحار الانوار مسطور است که جناب زینب از مادرش حضرت فاطمه روایت اخبار میفرمود و نیز در
این کتاب از حضرت علی بن الحسین از عمه اش زینب دختر علی از حضرت فاطمه صلوات الله علیهم مرویست
قالت لما حضرت ولادة ابنی الحسین عند رسول الله صلی الله علیه و آله ولدته ایاه فی خرقة صفراء فلفه فیها
ثم قال خذیه یا فاطمة فانه الامام و ابو الائمة تسعة من صلبه ابرار و التاسع قائمهم

تحزن

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

حضرت فاطمه فرمود چون فرزندم حسین متولد گردید رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم بر من در آمد پس
حسین را در میان خرقهٔ سفید بآنحضرت دادم پس حسین علیه السلام را در آن پارچه درپیچید آنگاه فرمود یا فاطمه
بگیر حسین را همانا وی امام و پدر ائمه امام است نه تن از صلب او ائمهٔ ابرار هستند و نهم ایشان قائم ایشانست
و از این خبر معلوم میشود که مقام صدق و وثوق آنحضرت باندرجه است که امام علیه السلام روایت خبر
از وی کند و از این است که شهید ثالث اعلی الله مقامه در کتاب مجالس المتقین در تعداد مفطرات صوم
میفرماید ششم کذب بر خدا و رسول و ائمه علی الاشهر الاظهر است مثل آنکه عامی حکم نماید بنجاست شرعیه
بمظنه ۲ چیزی من غیر تقلید یا در مراثی مثل آنکه روضه خوان نسبت قولی بامام حسین یا حضرت سجاد بدهد بدون
آنکه نقلی و روایتی در کتب اخبار شده باشد اما نسبت بجناب فاطمه و زینب خاتون و سکینه موجب کفاره
نیست هرچند گناه است و در این مطلب نیز جلالت قدر حضرت زینب سلام الله علیها معلوم میشود و از مناقب
جلیله و مفاخر جمیله این مخدره آن کثرت مهر و محبت و ارادت و صفوت عقیدت و اطاعت در خدمت حضرت
سید الشهداء سلام الله علیهما است و میتوان بالصراحه گفت از ابتدای خلقت تاکنون بلکه تا قیامت در
میان هیچ خواهر و برادری ایندرجه مهر و عطوفت و اتحاد و معرفت و وداد و محبت نبوده است و مراتب
این محبت از عالم ظاهر تجاوز کرده است چنانکه از این خبر که در کتاب تظلم الزهراء از مؤلفات عارف
فقیه محدث خبیر آقا رضای قزوینی مسطور است برشحه از این مسئله دلالت کند میفرماید چون حسین
علیه السلام از کثرت جراحت از زین بر زمین آمد و در خون خویش آلوده و نظری باسمان داشت و بر کشش
بخیامش روی نهاد و حضرت زینب سلام الله علیها صیحه او را بشنید باستقبالش بیرون تاخت چه آنحضرت
در آنروز هر وقت حسین صلوات الله علیه از حرب بازشدی با دراک حضور مبارکش بشتافتی و خود
بر سینهٔ همایونش بیفکندی و او را ببوسیدی آنحضرت نیز سر خواهرش را ببوسیدی در این کرت چون برادر
پر اکب بدید و عنانش را بر روی زمین کشان بنگریست بیهوش بیفتاد و چون بخویشتن بپیوست
بطرف معرکه بشتافت و براست و چپ نگران شد چنانکه دامن مبارکش بر زمین کشید و از عظمت اندهشت
بر روی همی افتاد چون برادرش حسین علیه السلام را باینحال بر زمین افتاده دید که همی خویشتن را از
طرف راست بچپ بیافکند و خون از جراحات بدن همایونش سیلان داشت و سیصد و هشتاد زخم
شمشیر و نیزه بر آن اندام مبارک فرود آمده بود پس خود را بر جسد شریفش بیفکند و زبان حالش همی فرمود
انت الحسین انت اخی انت ابن امی انت نور بصری و انت مهجة قلبی فؤادی انت رجانا انت رجانا
انت ابن محمد المصطفی و انت ابن علی المرتضی انت ابن فاطمة الزهراء و هیچ جوابی از آنحضرت
نشنید چه امام علیه السلام نیز از شدت زحمت و صدمت جراحت و کثرت عطش بیتاب و توش مانده
بود و چون آن مخدره الحاح بسیار و گریه و ناله فراوان نمود امام علیه السلام با یک چشم بدو بدید و با دو دست

مبارک بدو اشارت کرد و آنمخدره دیگر باره بیهوش بیفتاد و نزدیک شد که جان از کالبد بگذارد چون بخود گرائید عرض کرد ای برادر من بحق جدم رسول الله با من تکلم فرمای بحق پدرم علی مرتضی با من خطاب کن بحق مادرم فاطمه زهرا با من پاسخ بران یا ضیاء عینی کلمنی یا شقیق روحی جاوبنی یا ثمرة فؤادی خاطبنی ای روشنی دیده من با من سخن کن ای نیمه روح من مرا پاسخ بفرمای ای میوه دل من با من خطاب کن چون کلمات آنمخدره باین مقام پیوست امام علیه السلام با صوتی ضعیف فرمود اُخَیّة زینب کسّرتِ قلبی وزدتنی کرباً علی کربی فبالله علیکِ الّا ما سکتِّ وسکنتِ ای خواهرک من زینب دل مرا بشکستی و اندوه براندوه من برافزودی ترا بخدا قسم میدهم که از این حالت سکون و سکوت بگیر آنمخدره نعره برکشید و اویلاه ای برادر من ای پسر مادر من چگونه خاموش شوم و تو باین حالتی تعالج سکرات الموت روحی لروحک الفداء ونفسی لنفسک الوقاء و در این وقت که این مخدره با باین حال بود ناگاه تازیانه بر کتف مبارکش درهم پیچید و کسی گفت دوری بجوی از حسین وگرنه ترا بدو ملحق کنم چون نگران شد شمر خبیث بود پس با برادرش دست بگردن شد و گفت سوگند با خدای از وی دور نشوم و اگر او را میکشی مرا پیش از وی بکش آن ملعون رحم نیاورد و آن مخدره را بعنف جدا کرد و بشدت بزد و گفت سوگند با خدای اگر بدو شوی باین شمشیر سرازتنت بردارم و از آن پس با امام علیه السلام نزدیک شد و آنحضرت از حال و طاقت برفته بود و بر سینه مبارکش برآمد آنحضرت بدو دید و شمر از آن ملعون بگرفت و گفت ای دشمن خدای با وی مدارا کن همانا سینه مبارکش را بشکستی و پشتش را سنگین کردی ترا بخدای سوگند میدهم اندکی مهلت بده تا از وی توشه برگیرم اما علمت انّ هذا الصدر تربّی علی صدر رسول الله وصدر فاطمة الزهراء وای بر تو بر سینه نشینی که حایز علوم اولین و آخرین است وای بر تو این کسی است که جبرائیل از بهرش ذکر خواب نمودی و میکائیل گهواره اش بجنبانیدی وای انحال حسین علیه السلام هر دو چشم مبارک برگشود و با زینب فرمود ای خواهر مرا بگذار تا با وی سخن کنم ای دشمن خدا چه اراده داری همانا بر مقام بزرگ برشدی و امری جسیم را مرتکب گردیدی گفت همی خواهم بکشتن تو بر یزید تقرب جویم فرمود اگر اینکار را بناچار میشود مرا شربت آبی ده همانا جگرم از شدت عطش درهم شکافت آن ملعون گفت هم اکنون از آب شمشیرت سیراب کنم چون زینب سلام الله علیها این سخن بشنید چنان ناله برآورد که دل را برهم شکافت و فرمود ای شمر مرا بگذار تا با وی وداع کنم ای شمر بگذار مرا تا چشمش را ببندم ای شمر بگذار مرا تا دخترانش را ندا کنم از وی توشه بردارند ای شمر بگذار مرا تا فرزند بیمارش را که بلقایش مشتاق است بیاورم آن ملعون با شمشیر کشیده بر آنمخدره بتاخت و آنمخدره بر روی نقاب و آن خبیث بآن سخنان اعتنا ننمود و قلبش بروی نسوخت و بهمی بسختی سر از بدن مبارکش جدا نمود و امام علیه السلام ندا مینمود وا جدّاه وا اباه وا امّاه وا اخاه و در آنوقت زلازل در مردمان در افتاد و آسمان خون بسته و خاک سرخ بیارید الی آخر الخبر

بیان وفات حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها

در کتاب بحر المصائب مسطور است که حضرت زینب خاتون صلوات الله علیها بعد از واقعه کربلا و آن محنت و بلا و رنج شام و زحمت ایام چندان بگریست که بالایش خمیده و گیسوانش سفید گردید و دائم الحزن بزیست تا بدیگر سرای رخت کشید و هم در آن کتاب مرویست که چون جناب ام کلثوم بعد از چهار ماه از ورود اهل بیت بمدینه طیبه چنانکه مسطور شد از این سرای پر ملال برحمت خداوند لا یزال بپیوست و هشتاد روز از وفات آنمخدره بگذشت جناب زینب خاتون یکی شب بسیار بگریست و بر سر و صورت خویش بزد تا از هوش بیگانه شد و چون بیامدند آنحضرت را حرکت دادند مرغ روانش از این تنگنا قفس عنصری بشاخسار ریاض رضوان آشیان ساخته بود پس آل رسول و بنات بتول صلوات الله علیهم در ماتم آنحضرت بزاری و سوگواری درآمدند و چنان ناله و فغان برآوردند که اندوه عاشورا و آشوب نشور برپای شد و بتقریبی در بعضی کتب نوشته اند که آنمخدره شبی مادرش فاطمه علیها السلام را بخواب بدید و بعد از آنخواب همی بگریست تا وفات فرمود و نیز صاحب بحر المصائب گوید اینکه از بعضی کتب مفهوم میشود که زینب خاتون در دیار شام مدفون است و هنگامیکه وفات میفرمود جناب ام کلثوم زنده بود جمع بین القولین نمیشود مگر اینکه گوییم جناب ام کلثوم و جناب زینب خاتون که در مدینه وفات یافتند ام کلثوم صغری و زینب صغری میباشند نه جناب ام کلثوم و جناب زینب خاتون که دختران حضرت فاطمه زهرا هستند و یا بعکس این باشد یعنی آن دو دختر که در مدینه وفات کردند از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیهم و آندو تن که در شام بخاک رفتند از زوجه دیگر امیر المؤمنین ع میباشند و در کتاب نور الابصار مسطور است که شعرانی در متن خویش نوشته است که سید حسن علی الخواص مرا خبر داد که سیده زینب خاتون که در قناطر السباع دفن شده دختر علی علیه السلام است و بلاشک در همانجا است و علی الخواص چون بزیارت آن مرقد مطهر شدی در عتبه درب نعلین بکندی و با پای برهنه گام نهادن تا در بدش بگذشتی و در برابر رویش بایستادی و بدو بخدای تعالی توسل جستی تا او را بیامرزد و در لواقح الانوار مسطور است که در قناطر السباع زینبی مدفون شده خواهر حسین علیها السلام است و در طبقات شعرانی در ذیل ترجمه احوال امام حسین علیه السلام مذکور شده که خواهر آنحضرت که در قناطر السباع مصر دفن شده با صوتی بلند این شعر انشاد کرد گاهیکه از پرده سرش بیرون بود ماذا تقولون اذ قال النبی لکم تا آخر اشعار مذکوره لاکن در شرح عقود الجمان این ابیات را از دختر عقیل ابن ابیطالب مسطور داشته چنانکه اشارت یافت صاحب نور الابصار میگوید مانع چیست که هر دو تن خوانده باشند و هم روایتی که در نور الابصار از تاریخ قرمانی بازنماید دلیل بر این است که آنمخدره آن خطبه مشهوره را در کوفه قرائت فرموده است معلوم باد اول کسیکه انشای قناطر السباع را نمود ملک الظاهر رکن الدین بیبرس البندقداری است و در آنجا چندین صورت سباع را از سنگ برآورد و از این روی قناطر السباع نام یافت و از آن پس بعضی فرمانگذاران مصر دیگر گونش ساختند و تاکنون بحال خود باقی است شیخ عبدالرحمن الاجهوری المقری در کتاب خود مشارق الانوار میگوید که در سال یکهزار و یکصد و هفتادم هجری اندرهی

مراد یافت پس بمقام سیده زینب مذکوره روی نهادم و این قصیده را در حضرتش انشا کردم و از برکتش آن غم زایل شد

آل طه لکم علینا الولاء   لا یساوی کم بما لکم الآء
مدحکم فی الکتاب جاء مبینا   انبأت عنه ملة سمحاء
حبکم واجب علی کل شخص   حدثتنا بضمنه الانباء
اننی لست استطیع امتداحا   لعلاکم و انتم البلغاء
کیف مدحی یفی بعلیاء مرقد   عجزت عن بلوغه الفصحاء
مدحکم انما یرید بلیغ   وقفت عند حده الشعراء
شرفت مصرنا بکم آل طه   فهنیئا لنا و حق الهناء
منکم بضعة الامام علی   سیف دین المهیمن الاهتدا
خیرة الله افضل الرسل طرا   من له فی یوم المعاد اللواء
زینب فضلها علینا عمیم   وحماها من السقام شفاء
کعبة القاصدین کنز امان   وهی فینا یتیمة العصماء
وهی بدر بلا خسوف و شمس   دون کسف و بضعة الزهراء
وهی ذخری و ملجای و امانی   و رجائی و نعم ذاک الرجاء
قد ابحت الخطوب عند حماها   فعسی تنجلی بها الضراء
لبس الآل و صلتی لنبی   حملت عند نصره الاعداء
من کراماتها الشموس اضاءت   این منها السها و این السماء
من اتاها و صد و ضاق صدرا   من عسیر او ضاق عنه الفضاء
حل الخطب مسرعا و جلته   فانجلی عنه غمه و العناء
لا یضاهی الا النبی و صیف   لا یوفی کماله ادباء
شرفت منهم النفوس و ساروا   حیث ما اشرفوا فهم شرفاء
وعلیهم جلالة و فخار   و وقار و هیبة و ضیاء
نوروا الکون بعد کان ظلاما   اذا اضاء تبددا ظلم العرباء
کل مدح مقصر بعلاهم   کل فرد من هذه لهم آلاء
بهم الفضل من الست فانه   من سواهم تکون فیه السواء
ان هل یستوی الذین دلیل   و تطهیرهم بذاک انتفاء

ان

ان لی یا کرام حق جوار   فاحفظوه فانکم امناء
عن ابیکم روی الثقات حدیثا   حدثتنا بضمنه الانباء
ان بالجار لم یزل موصیا   بیّن معناه لیس فیه خفاء
لست اخشی الضیاع و العبد عندی   طب قلبی و مقلتی و جلاء
بینکم یهبط الجبریل وحیا   فیه تغدو الملائک الکرماء
من اتی حبکم و کان اسیرا   لدواعیه زال عنه الشقاء
یا کرام الوری اغیثوا نزیلا   اجحفته الخطوب و الادواء
قسما ان وصفکم فی الثریا   اید تکم نجومها و السماء
فتوصلتهم لکل صعیب   حیث جاء ابتغوا فهم شفعاء
و صلوة علی النبی و آل   و کذاک الصحابة الاتقیاء
ما حمام بروضة قد تغنی   او علی الدوح تسجع الورقاء
او عبید الرحمن انشأ مدحا   آل طه لکم علینا الولاء

و نیز در رساله صبان چون نور الابصار مسطور است و در کتاب تحفة الاحباب نیز بمشهد سیده زینب بدون اینکه معلوم باشد کیست اشارت رفته است والله تعالی اعلم

بیان پاره اخبار که در بعضی کتب در تجدید اسیری اهل البیت و وفات آنحذره رسیده است

صاحب انوار الشهاده و صاحب بحر المصائب از کتب عدیده نقل مینمایند که چون مردم مدینه طیبه چنانکه راقم مرقوم در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام بتفصیل مرقوم نمود بعد از شهادت حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه و ظهور فسق و فجور و کفر و شقاق یزید لعنه الله علیه بر یزید لعنت کرده او را از خلافت و امارت خویش خلع کرده عبدالله زبیر نیز کوس مخالفت بنواخت و هوای خلافت برداشت و هم با وی گفتند که مردمان فوج از پس فوج بحضرت امام زین العابدین میشوند و با آنحضرت بیعت مینمایند و نیز بدو پیوست که عبدالله بن جعفر شوهر جناب زینب خاتون در همان سال از سرای پر ملال رخت بیرون نهاده بر آن اندیشه شد که باین بهانه اهل بیت را دیگرباره بشام آورده و زینب خاتون را در حباله نکاح خویش درآورد پس مسلم ابن عقبه را بالشکری گران بقتل مردم مدینه و تاراج اموال ایشان و ویران کردن محله بنی هاشم و اسیر ساختن اهل بیت و گرفتار و دیگرباره آوردن ایشان را بشهر شام فرمان داد و آن خبیث بمدینه بیامد و بقتل و غارت مردم مدینه بکوشید و محله بنی هاشم را ویران ساخت و اهل بیت را اسیر کرد تا بحالت احرام روی بشام نهاد و بقولی با هزار گونه رنج و آزار بسوی دمشق رهسپار داشت و بر گردن جملگی غل و زنجیر بگذاشت حتی اطفال را از این زحمت معاف نداشت و در طی منازل نیز بر گرسنگی و تشنگی ایشان ترحم نمیکردند و با اینگونه زحمت و مشقت ایشان را منزل

منزل

بمنزل بکوچانیدند تا بدمشق نزدیک شدند و چون سواد دمشق نمودار شد حضرت زینب سلام الله علیها بگریستن
آمد و بدرگاه حضرت ذی المنن دست بدعا برکشید که ای خداوند مهربان ای پناه بیکسان وای یاور درماندگان
بر ما مردم غریب و بیکس رحمت کن و مرا بمیران که دیگر باره باینحال بمجلس یزید نشوم ناگاه آنحضرت بیمار شد و در بستر
بیماری بدون پرستاری و تیماری بیفتاد و حضرت سجاد علیه السلام را بخواند و گفت من وداع جهان خواهم گفت چند
وصیت با تو دارم نخست اینکه چون برادرم در هنگام شهادت اطفال خود را با من سپرد من نیز سفارش ایشان را با تو
گذارم چه ایشان را پرستاری و غمخواری نیست و همه اسیر و دستگیر هستند دیگر آنکه بمجلس یزید شوید با آن ظالم بمدارا سخن
کن و کلماتش را متعرض مباش و پاسخ مران شاید بقتل تو فرمان کند و من نیستم که گزندش را برتابم دیگر اینکه چون
بشام درآمدی سلام مرا با سر بریده پدرت برسان و در عوض من آنسر را ببوس و عرض کن زینب در فراق تو
بسوخت و دلش کباب گشت دیگر اینکه بفرمای تا زنان مرا غسل دهند و کفن کنند تو بر من نماز بگذار آنوقت
از غسل دادن و کفن ناکردن بدن سید الشهداء سلام الله علیه بگریست دیگر اینکه بعد از دفن من بر قبر من تلاوت
قرآن بفرمای چه در این بیابان غریب هستم و از پس اینکلام نیز بیاد سید الشهداء بگریست که در عوض این اعمال
بر بدن مبارکش آب نتافتند چون از این وصایا بپرداخت زنان و اطفال را طلب کرد و وداع فرمود و
صورت جملگی را ببوسید و آوای جملگی بگریه و ناله بلند گشت آنگاه فرمود اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاَنَّ جَدّی رَسُولُ اللهِ
وَاَنَّ اَبی وَلِیُّ اللهِ و روح مقدسش بآباء عظامش و امهات صالحین کرامش ملحق گشت از پس وفات آنحضرت
امام زین العابدین علیه السلام کسی را بآنگروه ملعون بفرستاد و آبی از بهر غسل آن مظلومه طلب کرد از میان آنجماعت
ملعونی فریاد برآورد که شما خارجی هستید و جایز نیست که شما را غسل دهند آنحضرت آهی برکشید و بگریست فرمود اگر
آب نمی دهند کار به تیمم کنید پس بدن شریفش را بدل غسل تیمم دادند و بروایت دیگر بدعای امام علیه السلام آبی
آشکار گشت و آنحضرت را غسل دادند و در حوالی شام دفن کرده روی بشام نهادند در انوار الشهاده از کتاب تبصرة
الذاکرین مسطورات که شیخ محمد بغدادی شافعی در کتاب منتخب التنبیر نوشته است چون یزید پلید بعد از شهادت
امام حسین علیه السلام میخواست اعمال شنیعه خود را پوشیده دارد از این روی اظهار کراهت میکرد و آن امر را بان
زیاد منسوب میداشت و چون عبدالله بن جعفر برای دیگر خراب رسید در حضرت سجاد علیه السلام مکتوبی فرستاد و اظهار
ارادت و خلوص نیت و تلافی گذشته میداد و باز مینمود که بآن اراده هستم که حضرت زینب خاتون را بحباله نکاح خود
درآورم چه بر طبق خبر صحیح میدانم که ملامس جلد فرزند فاطمه اسباب رستگاری و درآمدن به بهشت است و او را در نهایت
احتشام و عزت روانه شام کنید چون حضرت سجاد این خبر را با عمه خویش بازداد آن مخدره ماکریه فرو گرفت
و قطرات اشک از دیده بدیدار آورد امام علیه السلام فرمود ای عمه زاری مکن باین سفر بایدت رفت و این
سفر آخرت تست و یزید را دیدار نخواهی کرد و در حوالی شام وفات خواهی نمود لاجرم جناب زینب خاتون بفرمان
آنحضرت سفر شام را مهیا و ساخته گشت و طی راه مینمود تا بهمین مقام که مدفن او است رسید خبر مرگ یزید را بشنید و

مصائب شام بخاطر درآورده بیرون شتافت و در پشت خیمه باغی بود که بآن خیمه نزدیک بود پس در کنار جوی آب
نشسته بگریه و زاری درآمد و چندان بگریست که مدهوش گردید و در آن آب بیفتاد و آب نهر شد گردید باغبان شتابان
بیامد و بدست اندر بیلی داشت بگمان اینکه راه آب را بسته اند با قوت تمام بیل را در آن آب فرود آورده چنانکه
پیشانی آنحضرت را بشکافت باغبان آب را خون آلوده دیده و حیران بماند مقارن اینحال خدام آن مظلومه بیامدند و آنحضرت را بر
شکافته بخیمه در آوردند آغاز گریه و زاری کردند چون صاحب باغ بحال آن مخدره معرفت یافت در طلب معذرت بخدمتش شتافت
حضرت زینب خاتون عذرش را بپذیرفت و قرار بر آن شد که آن باغ مقبره و صحن مبارکش باشد صاحب باغ نیز بپذیرفتار
و آنحضرت بهمان ضرب شهادت یافت و در آن باغ مدفون گردید و بنا بآن روایت که تمامت اهل بیت را دیگر باره بشام بردند نوشته اند
که حضرت سید الساجدین سلام الله علیه فرمود که مصیبتها در اسیری دوم شام از دفعه نخست سخت تر بود زیرا که در دفعه اول چون
خواستند ما را بمجلس یزید برند بریسمان بگردن داشتیم و بدفعه دوم زنجیرها بگردن ما در آوردند و در دفعه اول چوب بر سرما فرود آوردند و
در مرتبه دوم کعب نیزه و پشت شمشیرها بر سر و پشت ما میزدند و در دفعه اول ما را در خرابه حبس نمودند و در کرت ثانی ما را در زندانی تاریک محبوس
بودیم و در دفعه نخست کنیزکان شامی بدیدن ما میآمدند و بدفعه دوم باب زندان را استوار کردند و هیچکس را ممکن نبود که بر ما درآید و میفرمود
چون ما را بمجلس یزید میبردند سرایش را دربندهای بسیار و بهر دربندی خادمانش ایستاده بودند و تیغهای برهنه در دست داشتند چون ما
دربندها میرسیدیم بما فحش میدادند و بر سر اطفال یتیم شمشیر میزدند و آنها گریه و جزع میکردند و هیچکس بر آنها رحم نمینمود ما را باین هیئت با
برهنه و زنان را با موی پریشان وارد مجلس آن ظالم نمودند و او بخوردن طعام مشغول بود و هیچ توجهی بما متعرض نمیگشت و اطفال ما گرسنه
و با دست بسته و گردنهای جراحت یافته از زنجیرها نزدش ایستاده بودند و اشک از دیده میباریدند سکینه مظلومه وی بگریه درآمد و با سوز دل خطاب بجدش نمود

اَیا جَدَّنا حِیْنَ نَاغَنَا آیُّمَ لِلْعِدیٰ
کَاَنَّا بِاَیْدیهِمْ اُسَراءُ دَیْلَم

الی آخر الابیات در کنز الانساب مسطور است که در شهر دمشق در مسجد بنی امیه طاقی مخصوص بود که سر مبارک امام حسین ع را در آن طاق نهاده
و خون سر مبارکش در آنجا چکیده بود تا هنگامیکه مسیب بن قعقاع خزاعی خروج نمود و اهل بیت را از کوه لبنان بیرون آورد چون
بشهر دمشق رسیدند و زینب خاتون را نظر بآن خون بیفتاد در ساعت بجوار رحمت حق برفت و تربت شریفش نزدیک بهمان طاق است
و در آنجا بیک سجدی ساخته و مسجد اکبرش خوانند و این نام بسبب آن قطره خون مبارک یافت و در بعضی کتب متاخرین نوشته اند که تربت منور
حضرت زینب خاتون بانصح روایات در یکی از قرای شام و اینک آن مضجع مشهور و محل زیارت نزدیک و دور است و پاره از متقین
اهل خبر نوشته اند که هنگامی چنان افتاد که در مدینه الرسول حالت قحط و غلا روی داد عبدالله بن جعفر با عیال خود بطرف شام روی
نهاد تا آنجا بماند و بعد از رفع قحطی بمدینه باز شود در آن ایام که در شام توقف داشت در ضیعه و قریه که اکنون مزار منور حضرت
زینب در آنجا واقع است آنحضرت را حالت سقامت از مزاج عصمت امتزاج بگشت و بدان رنج درگذشت و در همانجا بخاک رفت
راقم حروف گوید در این جمله اخبار که در باب مزار حضرت صدیقه صغری زینب کبری و دوباره اسیر شدن اهل بیت و رفتن
بشام و وفات حضرت زینب سلام الله علیها بروایات عدیده مسطور گشت بدلایل متعدده محل اعتماد نشاید شمرد
زیرا که در کتب متقدمین یاد نکرده اند و نیز علی سبیل التحقیق عبدالله بن جعفر سالهای دراز بعد از یزید وفات کرد و تا زنده

بود حضرت زینب از حبالهٔ نکاحش بیرون نشده بود که بگوییم یزید میتوانست در صدد تزویج آن مخدره برآید دیگر اینکه یزید با هزار
گونه بیم و تشویش پیر ستیزی اهل بیت را با نهایت حشمت بمدینه مراجعت داد و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نیز
کناری گرفت و یزید از کردار آنحضرت خوشنود میبود و چون مسرف بن عقبه را بمدینه میفرستاد در رعایت جانب آنحضرت
بسی سفارش نمود و نیز قرائت پارهٔ اشعار را که در این سفر دوم بحضرت سکینه داده‌اند همان پایانست که در سفر نخست قرائت فرمود دیگر
اینکه آنگونه وصایا که از حضرت زینب در حالت رحلت از این سرای بحضرت امام زین العابدین سلام الله علیهما منسوب میدارند
هرگز در نظر هیچ خردمند پسند نیاید چگونه با امام زمان و حجت یزدان اینگونه سخن میکنند و انگهی مثل حضرت زینب کسیکه
او را عالمه و فهمه و عارفه و کامله در لسان امام میخوانند دیگر اینکه سر مبارک امام حسین علیه السلام مگر در آن وقت در شام بود یا مکان
معیّنی داشت که با امام علیه السلام وصیت فرماید که آن سر مبارک را در عوض سن بوسی آنچه در کنز الانساب مسطور است بیشتر از
درجهٔ اعتبار خارج است چنانکه چون بر سایر مرقومات آن کتاب بنگرند بر انجمله شهادت دهند و اینکه این مطالب در اینجا مسطور
گشت برای آنست که شاید در هر خبری مفصّل فقره چند مقرون بصحت باشد آنچه محقق دیده باشد بآن اشارت رود تا از این بعد
دیگران در ورطهٔ اشتباه دچار نشوند و آنچه صحیح مینماید این است که حضرت زینب بعد از مراجعت بمدینهٔ طیبه وفات کرده است
و در مدینه مدفون شده است دیگر وفاتش در چه وقت بوده است خدای میداند و این زینبیه که در شام است گمان میرود که
همان دختر امام حسین علیه السلام باشد و آنکه در قناطر السباع است دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه است اما نه از
بطن فاطمه زهرا سلام الله علیها و اگر گوییم این مزار که در شام است البته از حضرت زینب کبری است باید بآن روایت
مذکور اعتماد کنیم که عبدالله بن جعفر آنحضرت را با خود ببرد و در شام وفات کرده در خاک شد و نیز تواند بود زینبیهٔ شام منسوب
یکی از دختران یا فرزند زادگان ایشان باشد چنانکه در اغلب امام زادگان حالت بر این منوال است که اسامی
آباء او را بر زبان میآورند و بآن جدیکه امام یا پسر امام است منسوب میدارند زیرا که وی مشهورتر است و در سایر مردم
نیز در مقام نسبت همین معاملت میرود مثل آنکه فلان شخص را که مثلا به پنج پشت بپادشاه یا وزیر میرسد شاهزاده
و وزیرزاده میگویند یا فلان کس را شاید بیست پشت تا با امام زاده فاصله دارد امام زاده میخوانند هم اکنون
بعد از این چند مدتهای دیرباز و سالیان دراز چگونه توانیم بدون خبری صحیح یا حکمی صریح که از مقامات معتبره رسیده باشد
بچنین امور و این نوع نسبتها بالصراحه تصدیق یا تکذیب نماییم منتهای امر این است که بقراین عقلیه و نقلیه و ترتیب پارهٔ
مقدمات و ملاحظهٔ تناسب بعضی اخبار و امارات ظنّی متاخم بعلم را توانیم تولید کرد و بآن استشهادی ناقص نمود والله
تعالی اعلم بحقایق الاسرار چنانکه در مصر نیز باین نام چند قبر موسوم است یکی در قناطر السباع و دیگری قبریست که بر آن نوشته‌اند
این قبر شریفهٔ زینب بنت احمد بن عبدالله بن جعفر بن محمد ابن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم است و این محمد را همان محمد بن حنفیه
دانند اما صحیح نیست چه دخول محمد بمصر معلوم نیست چنانکه در حق سکینه و رقیه سلام الله علیهما این اختلافات وارد است و کذالک غیرها

بیان تزویج حضرت زینب خاتون سلام الله علیها با عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلام

چنانکه اغلب مورخین و محدثین نوشته‌اند جناب زینب الکبری ام الحسن سلام الله علیها اول دختر امیر المؤمنین ع

از بطن صدیقه طاهره دختر حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیهم اجمعین است علی علیه السلام او را با پسر عمّ آن
مخدره عبدالله بن جعفر طیار که جلالت نسب و شرافت حسبش افزون از حد و شمار است تزویج فرمودند و عبدالله
جعفر را از آنحضرت چهار پسر و یک دختر بوجود آمد علی و عون الاکبر سیم محمد و چهارم عباس و یک دختر که بنام کلثوم
ملقّب بود در تذکرهٔ ابن جوزی نیز در ذیل اسامی اولاد عبدالله این پنج تن را از بطن حضرت زینب دختر فاطمه
صلوات الله علیها نوشته است در کتاب عمدة الطالب گوید زینب کبری دختر علی علیه السلام ام الحسن کنیت
داشت و از مادرش فاطمه دختر رسولخدای روایت مینمود و بحبالهٔ نکاح پسر عمش عبدالله بن جعفر بن ابیطالب در آمد
و علی و عون و عباس و غیرهم را از وی بدید آورد و ابن حبیب گوید که آنحضرت را در سرای کثیر بن عباس بن (١٢ ملوید صحیح)
عبدالمطلب بود و این سخن را بعد از آن گوید که مذکور نموده است که حضرت زینب بسرای عبدالله بن جعفر شد
تواند شد بعد از وی بسرای وی شده باشد و در اعلام الوری نیز مرقوم است که زینب کبری دختر فاطمه زهرا را
عبدالله بن جعفر بن ابیطالب تزویج نموده و علی و جعفر و عون الاکبر و ام کلثوم از آنحضرت متولد شدند و آن
مخدره از مادرش فاطمه سلام الله علیها روایت اخبار داشت و در رسالهٔ صبان نیز به تزویج آن مخدره با عبدالله بن جعفر روایت
شده در نور الابصار نیز باین تزویج و تولد علی و عون الاکبر و عباس و محمد و ام کلثوم اشارت کند و چهار پسر یک دختر از آن مخدره
مذکور میدارد و میگوید ذریهٔ این مخدره تاکنون در کمال عدت و کثرت در امصار و بلاد و اسباب شرف و برکت هستند قطب
شعرانی در کتاب منن و طبقات خود گوید که بعد از فوت عمر بن الخطاب جناب ام کلثوم را که در حبالهٔ نکاح او بود عون بن
جعفر تزویج نمود و بعد از عون برادرش محمد بن جعفر بمزاوجت آن مخدره مفتخر گشت و چون محمد نیز بسرای مخلد برفت برادرش عبدالله
ابن جعفر آنحضرت را کابین بست و ام کلثوم در سرای عبدالله بدیگری سرای شد آنگاه عبدالله جعفر خواهرش جناب زینب
خاتون سلام الله علیها را در بند نکاح در آورد اما این خبر بر خلاف ماینبغی است

بیان مسائل عشره که در باب نسل حضرت زینب سلام الله علیها مطرح فقهاء است

در کتاب نور الابصار و رسالهٔ صبان فصلی مخصوص بترجمهٔ احوال سعادت اشتمال حضرت زینب سلام الله علیها
مسطور داشته و گوید فقهاء عظام در باب نسل حضرت زینب و عبدالله جعفر عنوانی کرده‌اند و در ده مسئله عشر
داشته و باین ترتیب سؤال و جواب نموده‌اند احدها انهم من آل النبی صلی الله علیه و آله و سلم و اهل
بیته بالاجماع لان آله هم المؤمنون من بنی هاشم والمطلب الثانیة انهم من ذریته و اولاده بالاجماع
لان اولاد بنات الانسان معدودون فی ذریته و اولاده حتی لو اوصی لاولاد فلان دخل فیه
اولاد بناته الثالثة انهم لا یشارکون اولاد الحسن والحسین فی الانتساب الیه صلی الله
علیه و آله و سلم وانما خص صلی الله علیه و آله اولاد فاطمة دون غیرها من بقیة
بناته لانهن لم یعقبن ذکرا ذا عقب حتی یکون کالحسن والحسین الرابعة انهم یطلق
علیهم اسم الاشراف علی الاصطلاح القدیم الخامسة انهم تحرم الصدقة علیهم لان بنی جعفر

جعفر من الآل

من الا لقطع السادس انهم يستحقون سهم ذوي القربى السابع انهم يستحقون من وقف بر كثر
الخمس لانها لم توقف على اولاد الحسن والحسين خاصة الثامن هل يلبسون العلامة الخضراء
والجواب ان هذه العلامة ليس لها اصل لا في الكتاب ولا في السنة ولا كانت في الزمن القديم
وانما حدثت سنة ثلث وسبعين وسبعماة بامر الملك الاشرف شعبان بن حسين وفي درر
الاصداف ما نصه واما العلامة الخضراء فاحدثها السلطان الملك الاشرف شعبان من دولة
الاتراك بمصر في سنة ثلث وسبعين وسبعماة واما العمامة الخضراء فاحدثها السيد محمد الشريف
المتولي باشا مصر سنة اربع بعد الالف لما دار بكسوة الكعبة والمقام وامر الاشراف ان يمسوا
امامه وكل واحد منهم على راسه امامة خضراء وانما اختيرت العلامة الخضراء للاشراف عمامة
لان الاسود شعار بني العباس والاصفر شعار اليهود والازرق شعار النصارى والاحمر مختلف
فيه انتهى وفيها قال جماعة من الشعراء من ذلك قول جابر بن عبد الله الاندلسي الاعمى
صاحب شرح الالفية المشهور بالاعمى والبصير

جعلوا لابناء الرسول علامة ... ان العلامة شان من لم يشهر
نور النبوة في وسيم وجوههم ... يغني الشريف عن الطراز الاخضر

وقال الاديب شمس الدين محمد بن ابرهيم الدمشقي

اطراف تيجان اتت من سندس ... خضر باعلام على الاشراف
والاشرف السلطان خصهم بها ... شرفا ليفرقهم من الاطراف

وغاية القول انه لا باس بها لكل شريف سواء كان من ذرية الحسنين ام لا ولا يمنع من لبسها احد
من الناس الا لغرض شرعي التاسع والعاشر هل يدخلون في الوصية على الاشراف والوقف عليهم و
الجواب ان وجد في كلام الموصي والواقف نص يقتضي دخولهم او خروجهم اتبع والا فلا والعمدة في ذلك العرف و
عرف مصر من عهد الدولة الفاطمية الى الان ان الشريف لقب لكل حسني وحسيني خاصة فلا يدخلون على مقتضى العرف
واين مسائل كه در اينجا مسطور گشت از نور الابصار نقل شده و در رساله صبان درباره مسائل كه مذكور نموده با آنچه در اينجا نگارش
رفت اختلاف وارد لهذا بآن اختلاف اشارت ميرود در رساله صبان از رساله زينبيه كه از تاليفات سيوطي است
نوشته است كه ذريه آنحضرت تاكنون بكثرت عدد موجود ند و بده وجه درباره ايشان تكلم كرده اند وجه اول را بهمان
طور كه مرقوم افتاد مسطور داشته و در آخرش گويد وفي صحيح مسلم من زيد بن ارقم تفسير اهل بيته بمن حرموا
الصدقة ومنهم اولاد جعفر و در مسئله دوم نيز در آخرش مسطور است وهذا المعنى اخص من الذي قبله و مسئله سيم را باين صورت
مسطور نموده است الثالث انهم لا يشاركون اولاد الحسن والحسين في انتسابهم اليه صلى الله
عليه وسلم وقد فرق الفقهاء بين من يسمى ولدا للرجل وبين من ينسب اليه فلهذا ادخلوا اولاد البنات

في وقفت على اولادي دون وقفت على من ينسب الي من اولادي لكن ذكروا من خصائصه
صلى الله عليه وسلم انه ينسب اليه اولاد بنته فاطمة ولم يذكروا مثل ذلك في اولاد بنات
بنته تجري الامر فيهم على قاعدة الشرع في ان الولد يتبع اباه في النسب لا امه ولهذا جرى السلف
والخلف على ان ابن الشريفة لا يكون شريفا اذا لم يكن ابوه شريفا فاولاد فاطمة ينسبون
اليها واولاد الحسن والحسين ينسبون اليهما واليه واولاد اختيهما زينب وام كلثوم ينسبون
ابويهم عبد الله بن جعفر وعمر بن الخطاب لا الى الام ولا الى ابيهما صلى الله عليه وسلم لانهم اولاد
بنت بنته لا اولاد بنته والدليل على تلك الخصوصية المذكورة ما قدمناه سابقا من قوله صلى
الله عليه وسلم لكل بني ام عصبة الا ابني فاطمة انا وليهما وعصبتهما وفي رواية كل بني ام
ينتمون الى عصبة الا ولد فاطمة فانا وليهم وعصبتهم وانما خص صلى الله عليه وسلم اولاد فاطمة
دون غيرها من بقية بناته لافضليتها ولانهن لم يعقبن ذكرا اي ذا عقب حتى يكون كالحسن
والحسين في ذلك ودر آخر مسئله چهارم گويد من اطلاق اسم الشريف على كل من كان من اهل
البيت وان خص الان بذرية الحسن والحسين ودر آخر مسئله هفتم گويد بل وقف نصفين
النصف الاول على اولاد الحسن والحسين والنصف الثاني على الطالبيين وهم ذرية علي بن ابي طالب
من محمد بن الحنفية واخوته وذرية جعفر وعقيل ابني ابي طالب وبعد از دو شعر شمس الدين
دمشقي كه در مسئله هشتم مسطور گشت ميفرمايد والاشرف السلطان خصهم بها شرفا ليفرقهم من الاطراف
وحط الفقيه في ذلك اذا سئل ان يقول لبس هذه العمامة بدعة مباحة لا يمنع منها من اراد لها
من شريف ولا يؤمر بها من تركها من شريف وغيره والمنع منها لاحد من الناس كائنا من كان لبس
امرا شرعيا لان الناس مسلطون على انسابهم الثابتة ولبس العمامة مما ورد به شرع فيتبع
اباحة ومنعا اقتضى في الباب انه احدث التميز بها لهؤلاء عن غيرهم فمن الجائز ان يخص ذلك
بخصوص الابناء المنتسبين الى النبي صلى الله عليه وهم ذرية الحسن والحسين ومن الجائز ان يعم ذلك
فيهم وفي كل ذرية وان لم ينتسبوا اليه كالزينبية ومن الجائز ان ذلك يعم في كل اهل البيت كباقي العلوية و
الجعفرية والعقيلية كل جائز شرعا وقد يستانس فيها بقوله تعالى يا ايها النبي قل لازواجك وبناتك ونساء المؤمنين
يدنين عليهن من جلابيبهن ذلك ادنى ان يعرفن فلا يؤذين فقد استدل بها بعض العلماء على تخصيص اهل
العلم بلباس من تطويل الاكمام وادارة الطيلسان ونحو ذلك ليعرفوا فيجلوا تكريما للعلم وهذا وجه حسن
والله اعلم و در پايان مسئله دهم مسطور است فلا يدخلون على مقتضى هذا العرف لكن يؤخذ من الاية السابقة التي استونس
بها في لبس العلامة الخضراء استحباب لبسها للاشراف فينعكس ذلك على قوله قبل بدعة مباحة اللهم الا ان يجعل
قوله وقد يستانس الى اخرها بيانا لوجه اخر مخالف لما قبله في الحكم فتامل والذي ينبغي اعتقاده انها مستحبة للاشراف لخدامه

الامر السابقة مكروهة لغيرهم لان فيها انتسابا بلسان الحال الى غير من ينتسب اليه الشخص في نفس الامر و انتساب الشخص
الى غير من ينتسب اليه في نفس الامر منهي عنه محذور منه هذا و لم يكتف في هذه الاعصار بتلك العلامة الخضراء بل جعلت
العمامة كلها خضراء و حكمها حكم تلك العلامة و لعل اختيار هذا اللون لكونه افضل الالوان على ما قاله السيوطي في طائف اللون
و التبليغ او لكونه لون الحلة التي يكساها في الموقف نبينا صلى الله عليه و آله و سلم كما في حديث اورده عياض في الشفاء او لكونه
لون ثياب اهل الجنة كما في ثياب اهل الكهف و ما في كلام السيوطي من ان النسب الى الاب لا الام المراد به النسب العرفي الشرعي
المرتب عليه العصوبة و العقل و الارث و نحوها من الاحكام لا النسب اللغوي الحاصل بمطلق الولادة و اما
قوله تعالى ادعوهم لاباءهم اي انسبوهم فالمراد به نفي حكم التبني لا نفي مطلق النسب الى الام فقد نسب عليه الصلاة
و السلام عبدالله بن مسعود الى امه حيث قال رضيت لامتي ما رضي لها ابن ام عبد كذا عبدالله بن ام مكتوم حيث قال ان بلالا
يؤذن بليل فكلوا و اشربوا حتى تسمعوا اذان ابن ام مكتوم و ما مر في كلامه من جريان السلف و الخلف على ان ابن الشريفة لا
يكون شريفا اذا لم يكن ابوه شريفا لعل المراد جمهورهم و الا فقد ذهب جماعة الى كونه شريفا او المراد الشرف الاقوى لانه
الذي من جهة الاب لكن هذا الاول يوافق قول بعض هؤلاء الجماعة بعد تفاوت الانتماء بكونه من جهة الاب و الام لانه من حيث
الانتماء اليه صلى الله عليه و آله و سلم بالولادة و هو لا يتفاوت بكونه من جهة الاب و الام فاعرف ذلك و الله تعالى اعلم
خلاصه ترجمه اینمطالب این است که آیا سلاله زینبیه سلام الله علیها در آل رسولخدای صلی الله علیه و آله اندر و در تحت ؟
صلی الله علیه و آله مشمول هستند یا نیستند جواب این است آری داخل هستند زیرا که اجماع بر آن شده است که مراد از آل رسول
خدای صلی الله علیه و آله مؤمنان از بنی مطلب و هاشمند مسئله دیگر اینکه آیا ذریه حضرت زینب خاتون علیها السلام از ذریه
و فرزندان پیغمبر یزدان شمرده میشوند یا نمیشوند جواب داده اند آری شمرده میشوند زیرا که فرزندان دختران انسان در جمع
ذراری و اولاد او محسوب میشوند اگر کسی در حق فرزندان خود وصیتی سپارد البته اولاد دخترهای او نیز قسمت بخواهند
برد و دارای بهره و نصیب بخواهند شد مسئله دیگر اینکه آیا جایز میباشد که ذریه آنمخدره خویشتن را برسول حضرت ذی المنن
منتسب دارند چنانکه در فرزندان حسن و حسین میتوان خطاب یا ابن رسول الله نمود و حال اینکه فقهاء در میان ؟
آنکس که فرزند کسی باشد یا بدو منسوب گردد فرق نهاده اند و باین دلیل داخل نموده اند اولاد بنات را در عنوان
وقفت علی اولادی بیرون از وقفت علی من ینتسب الی من اولادی اما گفته اند از خصایص رسولخدای صلی الله
علیه و آله است که فرزندان فاطمه سلام الله علیها را بآنحضرت نسبت دهند لاکن در حق دختران دخترش این
عنوان را جاری نداشته اند پس جریان امر در حق ایشان بر قانون شریعت در اینکه ولد در نسب با پدر میرود نه
با مادر و بهمین سبب گویند پسر شریفه را اگر پدرش شریف نباشد شریف نمیخوانند پس فرزندان فاطمه برسول خدای
منسوب و اولاد حسن و حسین بایشان و بآنحضرت صلی الله علیه و آله منسوب باشند و فرزندان خواهران
ایشان زینب خاتون و ام کلثوم به پدران خود عبدالله بن جعفر و عمر بن الخطاب نسبت برند نه بمادر و نه
برسول خدا صلی الله علیه و آله زیرا که ایشان فرزندان دختر بنت آنحضرت هستند نه فرزندان دختر و این

اینمطلب احادیث مرویه از آنحضرت صلی الله علیه و آله است مسئله چهارم اینکه ایشان را شریف میتوان خواند و اطلاق
اسم شریف برایشان جایز است یا نیست جواب این است که بنا بر اصطلاح قدیم که لفظ شریف را بر آنانکه از اهل بیت
بودند اطلاق مینمودند جایز است لاکن در این عهود اطلاق این لقب شریف بذریه حسنین صلوات الله علیهما اختصاص
دارد و در حق دیگران معهود نیست مسئله پنجم این است که آیا صدقه بر ذریه حضرت زینب سلام الله علیها حرام باشد
یا نباشد جواب این است که صدقه واجبه یعنی زکوة باجماع فقهاء بر فرزندان جعفر حرام است زیرا که بنی جعفر
قطعا در زمره آل رسول آنحضرت صلی الله علیه و آله محسوب میشوند مسئله ششم این است که آیا سهم و قسمت ذی القربی یعنی خمس
بایشان میرسد جواب این است که جایز است چه ایشان در زمره ذوی القربی داخل هستند و بالاجماع از آنچه
بذوی القربی بهره میرسد بهره یاب توانند بود مسئله هفتم این است که آیا ذریه آنمخدره سلام الله علیهم از منافع
وقف برکه الحبش ذی حق هستند یا نیستند جواب این است که ذی حق هستند زیرا که آنکس که وقف کرده است مخصوص
باولاد حسنین نداشته است بلکه بر دو نصف وقف نموده است نصف اول برا اولاد حسن و حسین و دوم بر جماعت طالبیین است
و ایشان ذریه علی بن ابیطالب علیه السلام از طرف محمد بن الحنفیه و دو برادر او و ذریه جعفر و عقیل دو پسر ابوطالب
هستند مسئله هشتم اینست که آیا میشاید که ذریه حضرت زینب خاتون صلوات الله علیها خویشتن را بشعار
سادات در آورند و جامه سبز بر تن بیارایند جواب اینست که برای این شعار سبز در قوانین شرع مطهر اصلی نیست
نه در کتاب و نه در سنت و نه از زمان قدیم بوده است بلکه در سال هفتصد و هفتاد و سیم با امر ملک الاشراف شعبان
بن حسین در مملکت مصر عمامه سبز برای ایشان مقرر گشت و شعراء در این باب شعرها انشاد کردند چنانکه مذکور شد و این
کار برای این بود که سادات از غیر سادات تمیز یابند و اما عمامه سبز و دستار سبز را سید محمد شولی که پاشای مصر بود در
سال یکهزار و چهارم هجری مقرر ساخت و اینکه این لون سبز را اختیار نمود برای این بود که جامه سیاه مخصوص بعباسیان و
زرد علامت یهود و کبود پوشش نصاری و سرخ مختلف فیه بود و عمده مقصود برای امتیاز است و البته زینبیه و جعفریه و
عقیلیه شرعا جایز است که باین لباس اندر شوند مسئله نهم و دهم این است که آیا فرزندان عبدالله بن جعفر یعنی از بطن زینب
سلام الله علیها در آنچه در حق اشراف وصیت نهند یا برا آنجماعت وقف گردانند اندر هستند یا نیستند و جواب از این دو مسئله
این است که اگر در کلام وصیت گذارنده یا وقف نماینده نصی وارد شده باشد که مقتضی دخول این طبقه یا خروج ایشان
باشد متابعت میشود و لاکن اگر وصیت یا وقف نه بر آن و نه بر این دلالت نماید پس قاعده و قانون فقه بر این است
که وصایا و اوقاف بر عرف بلد نازل گردد و عرف مصر از عهد خلفای بنی فاطمه تاکنون بر این جاری است که
شریف را بر فرزندان حسن و حسین علیهما السلام خاصه اطلاق نمایند و نظر باین عرف و اقتضای آن ایشان را در عنوان
داخل کرد لاکن در صدر اسلام و عرف آن روزگار غیر از فرزندان حسنین سلام الله علیهما را نیز شریف میخواندند چنانکه پاره
بر آن رفته اند که فرزندان شریفه را که پدرش هم شریف نباشد شریف توان خواند پس زینبیون در آن دو عنوان که باصطلاح
عرف مصر است داخل نخواهند بود و بقیه تحقیقات که در این دو فصل شده دلیل بر این است که در این عنوان داخل میشوند

بیان اولاد حضرت زینب خاتون از عبدالله بن جعفر و آنانکه در کربلا شهید شدند

در کتاب مقاتل الطالبین که ابوالفرج اصفهانی تألیف کرده است در ذیل اسامی شهدای کربلا مینویسد که عون بن
عبدالله بن جعفر بن ابیطالب که او را عون اکبر میخوانند و مادرش زینب العقیلیه دختر علی بن ابیطالب علیه السلام از
بطن حضرت فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است در یوم الطف بدست عبدالله بن قطبة النبهانی
ملعون بفوز شهادت فائز گردید و سلیمان بن قبه در این شعر خود او را قصد کرده است و گفته است

وَانْدُبِي اِنْ بَكَيْتِ عَوْناً اَخَاهُ ... لَيْسَ فِيمَا يَنُوبُهُمْ بِخَذُولِ

فَلَعَمْرِي لَقَدْ اُصِيبَ ذَوُو الْقُرْبٰى ... فَابْكِي عَلَى الْمُصَابِ الطَّوِيلِ

و از این شعر سلیمان معلوم و مشخص میشود که اولاد حضرت زینب سلام الله علیها را در ذوی القربی محسوب میدارند
و در حکم ایشان هستند در ناسخ التواریخ مسطور است که بعد از شهادت محمد بن عبدالله جعفر برادرش عون بن عبدالله
آغاز جدال نمود و این شعر بخواند

اِنْ تُنْكِرُونِي فَاَنَا ابْنُ جَعْفَرٍ ... شَهِيدُ صِدْقٍ فِي الْجِنَانِ الْاَزْهَرِ

يَطِيرُ فِيهَا بِجَنَاحٍ اَخْضَرٍ ... كَفٰى بِهٰذَا شَرَفاً فِي الْمَحْشَرِ

آنگاه بجنگ در آمد سه تن سوار و هشت تن پیاده را از مرکب حیات فرود آورد و در اینوقت بدست عبدالله بن قطبة الطائی
و بروایتی بدست عبدالله بن قطبه النبهانی شهید گشت و زینب العقیلیه همان مخدره است که ابن عباس کلام
حضرت فاطمه سلام الله علیها را در باب فدک از وی روایت کند و گوید حدثتنی عقیلتنا زینب بنت علی علیه السلام
و از این پیش معنی عقیله مسطور گشت و در عمدة الطالب همین یکتن را از اولاد جعفر از بطن آن مخدره در زمره شهدا
مرقوم داشته و دیگرا ن را از ما در دیگر مرقوم نموده است و در تذکره ابن جوزی در ذیل اسامی شهدا بشهادت پسری
از عبدالله بن جعفر که از بطن حضرت زینب باشد اشارت نموده است و در کتاب ناسخ التواریخ نیز در ذیل احوال
شهدا مانند ابن جوزی حدیث رفته است و هم میفرماید کاهیکه امام حسین علیه السلام روی بجانب کوفه نهاد و
در منزل شقوق نزول فرمود عبدالله بن جعفر دو پسرش عون و محمد را بملازمت آنحضرت روان داشت ابن اثیر
نیز بهمین نوع اشارت کرده است و هم در ذیل اسامی شهدای کربلا بقتل دو پسر عبدالله اشارت کند لکن از ما در دیگر
میشمارد و ابن صباغ در فصول المهمه نیز باین شهادت اشارت کرده است و بالجمله در اغلب کتب معتبره بهمین نحو
که مسطور افتاد مذکور است و در ذیل حال جعفر نیز مرقوم خواهد شد و صاحب عمدة الطالب همین قدر گوید که دو پسر
حضرت زینب در کربلا شهید شدند ولاکن نام ایشان را نمینویسد و در پاره کتب متأخرین نوشته اند که دو پسر
از حضرت زینب سلام الله علیها در وقعه کربلا شهید گردیدند یکی عون است که بدست عبدالله طائی و دیگر محمد
که بدست عامر بن نهشل مقتول شدند و نیز صاحب اعلام الوری بقتل محمد و عون دو پسر عبدالله بدون اینکه از
مادر ایشان نام برد اشارت کند و در کتاب مهیج الاحزان مسطور است که از فرزندان عبدالله جعفر دو نفر

و بروایتی سه نفر شهید شدند و مادر ایشان زینب خاتون سلام الله علیها بود و ایشان عون و محمد و عبیدالله بودند
و در مقتل ابی مخنف بشهادت عون بن عبدالله اشارت کرده است و ابن جوزه او را چون دیگر کتب مقاتل مسطور
نموده است بالجمله در عموم کتب مقاتل و سیر بهمین تقریب مرقوم و مذکور داشته اند و در بعضی کتب دو پسر و در بعضی سه
پسر و در بعضی کتب یک پسر عبدالله را در شمار شهدا نوشته اند

بیان احوال جناب عبدالله بن جعفر بن ابیطالب و مختصری از احوال جعفر

چنان بصواب نمود که در پایان احوال حضرت زینب خاتون بشرح حال شوهر جلالت سیرش عبدالله بن جعفر اشارت رود
و از نخست بمختصری از شرح حال جعفر بن ابیطالب پدر بزرگوارش نیز مبادرت شود تا برای مطالعه کنندگان موجب
ازدیاد اطلاع و خبرت آید سید کبیر مطاع ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی الهاشمی القرشی عم
حضرت پیغمبر و برادر پدر آن فرستاده خداوند داور از جانب پدر و مادر است جلالت قدر و رفعت مقام آن
ملجاء انام و خدمات او در تقویت رسول ایزد علام از آن روشن تر است که مقام توضیح و تصریح را خواستار
باشد در اغلب کتب معتبره شرح حال و مراتب ایمان و اسلام آنحضرت اشارت رفته است چون پدرش
عبدالمطلب راه بدیگر جهان میسپرد او را وصی خود گردانید و در کار رسول خدای با وی عهد و میثاق استوار
ساخت همین شرف و شرافت او را بس است که کفیل و وکیل امر کفیل و وکیل امور ما سوی الله و پدر گرامی
گوهری مثل علی علیه السلام ولی الله و پیشکار خانه ایجاد و حاکم یوم التناد است اگر محوطه جهان را از زمین تا
باسمان چون ظرفی بگردانند حامل جزئی از این شرف و نگاهبان بعضی از این شرافت نتوانند شد شرح
حال این حضرت کتابی مفصل و مبسوط خواهد و آن جناب را فرزندان است و از آنجمله شش تن از
فاطمه بنت اسد رضی الله عنها هستند چهار تن بدین ترتیب طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و این
چهار پسر هر یک با هر یک ده سال در سن تفاوت دارند و دو دخترش یکی ام هانی و آن دیگر جمانه است
و بروایتی دختری از فاطمه بنت اسد داشته است که او را ربطه و بقولی اسماء مینامیده اند بالجمله جعفر بن
ابیطالب علیه السلام که مادرش فاطمه بنت اسد است ده سال از علی علیه السلام سال برده تر بود و
چنانکه صاحب استیعاب و پاره از مورخین نوشته اند در خلق و خلق از هر کس برسول خدای صلی الله
علیه و آله اشبه بود رسول خدایش بسیار دوست داشتی و در حقش فرمودی اشبهت خلقی و خلقی در
صورت و سیرت با من شباهت داری و معلوم است که مقدار این شرف بچه پایه است و آنجناب
از آن مردم است که از قدمای مسلمانان بودند و در بدایت اسلام مسلمان شدند و هم از زمره مهاجران
اولست که بدو بار بحبشه مهاجرت گرفت و مهاجر دو حبشه بزیست تا گاهیکه در سال هفتم هجرت خیبر مفتوح شد
و جعفر بحضرت پیغمبر شتافت رسول خدای ورا استقبال کرد و دست مبارک بگردنش حمل نموده پیشانیش را

بپوشید و فرمود ما أدری بأیّهما أفرح بقدوم جعفر أو بفتح خیبر نمیدانم شادی من بقدوم جعفر بیشتر است یا بفتح خیبر آنگاه در پهلوی مسجد سرائی از بهر او مقرر داشت ابن جوزی از ابو هریره حدیث کند که رسولخدای صلّی الله علیه وآله وسلّم جعفر را ابو المساکین میخواند چه جعفر مردم دریوزه و فقیر را دوست میداشت و ایشان را اطعام میفرمود و با آنها مجالست و مرافقت مینمود و کنیت مشهورش ابو عبد الله است در عمدة الطالب مسطور است که رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلّم میفرمود خلقت انا وجعفر من شجرة واحدة و هم آن جناب را ذو الهجرتین خواندند و مقصود ازین دو هجرت یکی هجرت حبشه و آن دیگر هجرت مدینه است و هم رسولخدای صلّی الله علیه وآله وسلّم فرمود خیر الناس حمزة و جعفر و علی و هم آنحضرت را ذو الجناحین خوانند و جعفر طیارش گفتند عبد الله بن عمر بن الخطاب روایت کند که وقتی رسولخدای صلّی الله علیه وآله پسر جعفر را در تحیت فرمود السّلام علیک یا ابن ذی الجناحین و گویند آنجناب را در خواب بدیدند که با مرغان بهشتی پرواز میکند ازین روش طیار لقب دادند و هم درین باب و فزونی رتبت او از زید از رسول خدای ص حدیث کرده اند که چون خبر شهادت زید و جعفر در حضرت پیغمبر معروض افتاد بگریست و فرمود اخوای و مونسای و محدّثای و هم از رسول خدای ص روایت کرده اند که فرمود علی مثل جعفر فلتبک البواکی و چون مردم قریش را کار معیشت سخت گشت رسولخدای صلّی الله علیه وآله با عمّ خود عبّاس فرمود آیا نزد ابو طالب نشویم و تخفیفی در کار عیالش بیاوریم پس برو شدند و گفتند بتو آمده ایم تا از بار عیالت تخفیف دهیم یعنی از اهل و عیال تو بعضی را با خود برداریم و درین سختی روزگار بار ترا سهل و هموار بگردانیم ابو طالب گفت اگر چنین است عقیل را با من گذارید و هرچه خواهید چنان کنید و جناب ابوطالب فرزندش عقیل را بحد دوست میداشت پس عبّاس بن عبد المطلب جعفر بن ابیطالب و رسول خدای ص علی علیه السلام را با خود ببردند و جعفر تا گاهیکه پیغمبر مسلمان شد و از کفالت عبّاس بی نیاز گردید نزد عبّاس بپائید امّا علی علیه السلام همه گاه در حضرت رسولخدای صلّی الله علیه وآله وسلّم بود بالجمله جعفر بسخا و جود امتیاز داشت و نیک مهمان پذیر و مهمان دوست بود کسان را بسرای خویش درآورده و هرچه استطاعت داشتی ضیافت فرمودی و در تذکره ابن جوزی و عمدة الطالب مسطور است که مشرکان چندانکه توانستند مسلمانان را آزار کردند و هرکس بشرف اسلام مشرف شدی معذّب داشتند لاجرم این شکایت در حضرت رسول خدای صلّی الله علیه وآله بردند رسول خدا رخصت داد تا بزمین حبشه مهاجرت گیرند پس جماعتی که از جمله ایشان جعفر بن ابیطالب بود و هشتاد و سه تن سوای زنان و اولاد ایشان بشمار میرفتند بحبشه هجرت گرفتند امّ سلمه فرماید چون در زمین حبشه نازل شدیم و در جوار نجاشی اندر آمدیم با ما نیکی فرمود و ما بر دین و آئین خویش بودیم و خدا را با آسایش ستایش میکردیم و از هیچکس در رنج و آزار نبودیم چون این داستان گوش زد مردم قریش گشت تصمیم عزم دادند که دو تن را اختیار کرده با هدایا بدرگاه نجاشی روان کنند پس از امتعه نفیسه مکّه معظّمه مقداری کثیر فراهم ساختند و با عبد الله بن ابی ربیعة المخزومی و بقولی عمارة بن الولید و عمرو بن العاص روان ساختند و نیز برای بطارقه آنجا تقدیم تحف و هدایا نموده

با آن دو تن گفتند پیش از آنکه در خدمت نجاشی تکلّمی ورزید بطارقه و خواص درگاه او را ازین هدایا خورسند کنید آنگاه هدایای ملک حبشه را تسلیم نمائید و خواستار گردید تا این جماعت را با شما باز سپارد و از آن پیش که با ایشان سخنی در میان نهد پس ایشان برفتند و بهره بطارقه را بسپردند و گفتند جماعتی از سفهای غلمان ما باین دیار آمده اند و از دین و آئین قوم و عشیرت خویش بیرون تاخته اند و بدین شما نیز در نیامده اند و دینی تازه اختیار کرده اند اینک اشراف و بزرگان ایشان ما را بخدمت پادشاه رسالت داده اند تا ایشان را نزد ایشان باز فرستد از شما مسئلت کنیم که چون در خدمت ملک این داستان معروض داریم شما نیز بدو اشارت کنید تا مسئول ما را اجابت کند بطارقه پذیرفتار شدند و آن هدایا را که مخصوص نجاشی بود بدربارگاهش بیاوردند نجاشی بپذیرفت آنگاه رسالت خویش را بگذاشتند و بطارقه تصدیق کردند و عرض کردند این جماعت را بایشان تسلیم فرمای چون نجاشی این سخن بشنید خشمگین گردید و گفت سوگند بخدای هرگز جماعتی را که با من پناه آورده اند و در بلاد من فرود شده اند بایشان تسلیم نکنم امّا با ایشان سخن کنم اگر حالت ایشان چنین باشد که این دو تن میگویند چنین کنم و گرنه دست ایشان را از ایشان برتابم و تا آنجا که در مجاورت من هستند نیکی ورزم پس اصحاب رسولخدای صلّی الله علیه وآله را بخواست چون حاضر شدند نجاشی بفرمود تا مجلس بیاراستند و جماعت اساقفه خویش را نیز انجمن کرد و ایشان مصاحف خود را در اطراف او برگشودند نجاشی با ایشان روی کرد و گفت این چه دینی است که اختیار کرده اید و از قوم و عشیرت خود برکنار شده اید و بدین من و دینی دیگر از ادیان روزگار بر نیامده اید امّ سلمه میفرماید جعفر بن ابیطالب لب بسخن برگشود و فرمود ایها الملک ما جماعتی بودیم که در حالت جاهلیت و جهل بسر میبردیم و بت میپرستیدیم و گوشت مردار میخوردیم و گرد فواحش میگردیدیم و قطع ارحام مینمودیم و بظلم و جور کار میکردیم و نیرومندان ما ضعفای ما را ناچیز میکردند و بر اینحال ماه و سال همی بپای بردیم تا خدای تعالی رسولی امین که نسبش را میشناسیم و صدق و امانت و عفافش را میدانیم بر ما برانگیخت و او ما را بخدای دعوت کرد و بتوحید و عبادتش بخواند و آنچه بر آن بودیم و آنچه ما و پدران ما آنرا عبادت میکردیم متروک ساخت و بصدق حدیث و ادای امانت و صله رحم و حسن جوار و کف از محارم و دماء مأمور و از فواحش و سخن دروغ و خوردن مال یتیم و قذف محصنات نهی فرمود و فرمان کرد تا خدای بی نیاز را عبادت نمائیم و هیچکس را با وی انباز نیاوریم و بنماز و زکوة و روزه امر فرمود ما او را تصدیق کردیم و بدو ایمان آوردیم و خدای وحده لاشریک له را عبادت کردیم و هیچکس را با وی شریک نینداشتیم و آنچه خدای بر ما حرام کرده حرام نمودیم و آنچه را برای ما حلال فرموده روا شمردیم چون قوم ما اینحال بدیدند دست تعدی از آستین برآوردند و ما را بعذاب و آزار دچار ساختند و همی خواستند ازین دین روی برتابیم و به پرستش بتها باز دارند و بآن اعمال ناپسند باز گردانند چون ظلم و جور ایشان فزونی گرفت و ما را بمشقت و زحمت درافکندند و در میان ما و دین ما حایل شدند ناچار بدیار تو رهسپار شدیم و ترا از غیر از تو اختیار کردیم و جوار ترا پسندیده داشتیم هم اکنون امیدواریم که در پناه تو مظلوم و مقهور نمانیم نجاشی گفت از آن آیات و کلمات که پیغمبر شما

از جانب پروردگار شما آورده چیزی با تو هست جعفر گفت آری گفت چیزی بر من بخوان پس از اوایل سورهٔ مبارکهٔ کهیعص چیزی قرائت فرمود سوگند با خدای نجاشی چنان بگریست که محاسنش ترشد و اساقفه چنان بگریستند که مصاحف ایشان از سرشک دیدهٔ ایشان ترشد آنگاه نجاشی گفت قسم با خدای این آیات با آنچه موسی علیه السلام از جانب خدای بیاورده است از یک مشکوة در فروغست آنگاه با عمرو بن عاص و آن دیگر گفت براه خویش بروید سوگند با خداوند که هرگز ایشان را بشما تسلیم نخواهم کرد چون از حضرتش بیرون شدند عمرو بن العاص گفت قسم بخدای بامدادان بخدمت نجاشی شوم و از ایشان چیزها برشمارم که جملگی مستاصل شوند عبدالله بن ابی ربیعه گفت اینکار مکن چه ایشان را با ما علقهٔ خویشاوندی هست عمرو گفت قسم بخدای با نجاشی میگویم که این جماعت چنان گمان میبرند که عیسی بن مریم عبد و بنده است ام سلمه میفرماید بامدادان بخدمت نجاشی درآمدند و عمرو بن العاص گفت ایها الملک این جماعت دربارهٔ عیسی بن مریم سخنی بزرگ گویند اند نجاشی آن جماعت پیام کرد که در حق عیسی چه میگویید ام سلمه میفرماید تا آنوقت چنین نازله بر ما فرود نیامده بود پس آن جماعت فراهم شدند و همی گفتند اگر از عیسی بن مریم از شما پرسند در پاسخ چه گویند گفتند همانا گوییم که خدای تعالی فرموده است و رسول خدای بیاورده است هرچه خواهی گو باش چون در پیشگاه نجاشی درآمدند گفت دربارهٔ عیسی بن مریم چه میگویید جعفر گفت همان گوییم که رسول ما صلی الله علیه و آله بیاورده است وَهُوَ عَبْدُ اللّهِ وَرُوحُهُ وَرَسُولُهُ وَکَلِمَتُهُ اَلْقاها اِلی مَرْیَمَ الْعَذْراءِ الْبَتُولِ چون نجاشی اینکلمات بشنید دست خود بزمین زد و چوبی برگرفت و گفت ما عدا عیسی بن مریم ما قلت هذا العود کنایت از اینکه عیسی بن مریم علیهما السلام ازین مقام تجاوز نکرده تا اینکه سخن ایشان و ما بعد از این عود است یعنی مثوبت ندارد آنگاه با آن جماعت گفت فاذهبوا فانتم سیوم بارضی و سیوم بمعنی امان یا فکان باشند آنگاه تا سه دفعه گفت هرکس شما را سب نماید غرامت دهد و از آن پس فرمود آنچه این کسان بهدیه آورده اند با خودشان گذارید چه مرا حاجتی بهدایای ایشان نیست سوگند با خدای که خداوند در آنحال که ملک مرا بمن بازگردانید اخذ رشوه نفرمود و این سخن از آن گفت که ملک حبشه را از دست پدرش بیرون آورده و نجاشی را اسیر کرده بودند و از آن پس دیگرباره نجاشی پادشاه حبشه شد چنانکه تفصیلش در تواریخ مسطور است بالجمله عمرو بن العاص مایوس و خائب بازشد و نجاشی نیز اسلام آورد و موافق روایت ابی نعیم در حلیه جعفر بن ابیطالب با رفقای خویش فرمود امروز در خدمت نجاشی من خطیب میباشم از شما هیچکس نباید سخنی بر زبان بیاورد و چون روی بخدمت نجاشی آوردند از اعوان او با ایشان گفتند در خدمت پادشاه باید سجده برید گفتند جز در حضرت یزدان سجده نمیبریم چون نجاشی ایشان را بدید گفت مرحبا بشما و بآنکس که از خدمتش فرا میرسید و من شهادت میدهم که آنکس که عیسی بن مریم علیهما السلام بظهور او بشارت میدهد پیغمبر شماست و اگر نبودی که من متقلد امر سلطنت هستم بخدمتش روی مینهادم و نعل مبارکش را میبوسیدم و هم ابو نعیم گوید که عمرو بن عاص گفت چون بدرگاه نجاشی رسیدیم بر در سرای او ندا بر کشیدم که عمرو بن العاص را رخصت دهید و جعفر بن ابیطالب از پس سر من بانگ برآورد که لشکر خدای را اجازت دهید نجاشی صدای او را بشنید و او را پیش از من رخصت بداد بالجمله میگویند این آیهٔ شریفه وَاِذا سَمِعُوا ما اُنْزِلَ

اِلَی الرَّسُولِ تَری اَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ اِلی آخِرِ الآیَة در باب نجاشی و اساقفه و گریستن ایشان در آنمجلس وارد شده است مع القصه چون غزوهٔ موته که نام قریه ایست از قرای شام و تا بیت المقدس دو منزل مسافت دارد پیش آمد رسول خدای رایت جنگ را بدست جعفر داده و امارت لشکر را بدو گذاشت و جعفر با لشکر بدانسوی راه برداشت و از آنسوی شرحبیل با یکصدهزار مرد سپاهی بیاورد بمبارزت گرفت و صف برکشیدند جعفر چون غضنفر بیرون تاخت و اسب خویش را پی بزد و این اول اسبی است که در اسلام عقر شد دیگران نیز پیاده برزم درآمدند و جعفر علم برگرفت و بروایت ابن اثیر این شعر بخواند

یا حَبَّذَا الْجَنَّةُ وَاقْتِرابُها — طَیِّبَةٌ وَبارِدٌ شَرابُها
وَالرُّومُ رُومٌ قَدْ دَنا عَذابُها — کافِرَةٌ بَعیدَةٌ اَنْسابُها
عَلَیَّ اِذا لاقَیْتُها ضِرابُها

و از هر سوی حمله درافکند کفار از گوشه و کنار در پیرامونش انجمن شدند و شمشیر و نیزه بر اندام مبارکش کار فرمودند نخستین دست راست آنحضرت را بزخم تیغ بیفکندند آنجناب علم را با دست چپ بگرفت و چندان جنگ نمود که پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و بروایتی قریب یکصد زخم برداشت آنگاه دست چپش را نیز جدا کردند و آنحضرت با دل قوی علم را با دو بازوی پهلوی افراشته میداشت و با سینهٔ خویش پیوسته میساخت کافری بروی بتاخت و با خشم و ستیز تیغ تیز بروی براند چنانکه از کمرگاهش دو نیمه ساخت و علم نگون گردید و زید بن حارثه بشتافت و علم را برداشت علمای عامه حدیث کنند که خدای تعالی زمین را فراشته و میدان جنگ موته را در برابر چشم پیغمبر بداشت تا آنحضرت غازیان را نگران شد آنگاه فرمود اَخَذَ الرّایَةَ زَیْدٌ فَاُصیبَ ثُمَّ اَخَذَها جَعْفَرٌ فَاُصیبَ ثُمَّ اَخَذَها ابْنُ رَواحَةَ فَاُصیبَ یعنی رایت اسلام را زید بن حارثه بگرفت و شهید شد آنگاه جعفر بگرفت و شهید شد و از آن پس عبدالله بن رواحه بگرفت و شهید شد و این سخن میفرمود و میگریست آنگاه فرمود شمشیری از شمشیرهای خدای یعنی خالد رایت را برگرفت و نصرت یافت یا اینکه عرض کرد خدایا خالد شمشیری از شمشیرهای تو است تو است او را در این روز نصرت بخش و از آنروز خالد سیف الله لقب یافت و از این خبر معلوم میشود که جعفر بعد از زید رایت را برگرفت لاکن در اشعار کعب بن مالک تقدم جعفر بر زید میرسد بالجمله رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بجای دو دست جعفر که در حربگاه قطع شد خداوندش در بهشت دو بال از یاقوت سرخ عنایت فرمود تا در فضای بهشت پرواز نماید بعضی بصورت این عبارت عقیدت دارند و بعضی گویند این دو بال کنایت از صفت ملکی و قوت ملکوتی است و رسول خدای فرمود برای اهل و عشیرت جعفر طعامی ترتیب دهید که ایشان را پروای پختن طعام نیست شهادت جعفر در سال هشتم و بروایتی هشتم هجری بود و از عمر شریفش چهل و یک سال برگذشته بود و رسول خدای بسیار بروی محزون گشت و جعفر و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را در یک قبر نهادند و آن قبر را ناپدید ساختند دمیری در حیوة الحیوان نوشته است که از جمله آنانکه بعد از موت تکلم

نمودند جعفر طیار بود که این آیت مبارک را وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا تا آخر قرائت فرمود و شعرا
در مرثیهٔ جعفر انشاد ابیات کردند و این شعر از جمله اشعار کعب بن مالک است که صاحب کتاب عمدة الطالب نوشته است

لَا یُبْعِدَنَّ اللَّهُ جَعْفَرَ وَلِوَاءَهُ ... قُدَّامَ أَوَّلِهِمْ فَنِعْمَ الْأَوَّلُ
فَتَغَیَّرَ الْقَمَرُ الْمُنِیرُ لِفَقْدِهِ ... وَالشَّمْسُ قَدْ کُسِفَتْ وَکَادَتْ تَأْفُلُ

و در سن مبارک جعفر از سی و سه ساله و چهار ساله و چهل و یک ساله و شش ساله تا به پنجاه و چهار سال اختلاف رفته است تا
چنانکه در کتاب مقاتل الطالبین اشارت رفته و نیز در فضایل و مناقب آنجناب اخبار و احادیث متعدده وارد است
لاکن در اینجا از آنچه مذکور شد بیشتر حاجت بنگارش نداشت

بیان پارهٔ حالات سعادت آیات جناب عبدالله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم

نسب شریف این جناب از طرف پدر تا بحضرت ابی البشر یا حضرت خیر البشر بر یک منوال است اما مادرش اسماء
بنت عمیس بن سعد بن الحارث بن تیم بن کعب بن مالک بن قحافة بن عامر بن ربیعه و بقولی معاویة بن عامر بن
سعد بن مالک بن بشر بن وهب الله بن شهران بن عفرس بن خلف بن افتل است و هو خثعم و مادر اسماء هند دختر
عوف بن الحرث و هو حماطة بن ربیعة بن ذی جلیل بن اسمه مرثد بن اسلم بن زید بن الغوث بن سعد بن عوف بن عدی
بن مالک بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معاویة بن جشم بن عبد شمس بن وائل بن الغوث بن
قطن بن غریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر و هو العرنج بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و این
هند که مادر اسماء بنت عمیس است همانست که در حق او گفته‌اند الجرشیة اکرم الناس احماء و جرش از قبایل یمن است
و دخترش اسماء بنت عمیس را جعفر بن ابیطالب تزویج نمود و پس از جعفر در حبالهٔ نکاح ابوبکر درآمد و بعد
از ابوبکر در تحت نکاح امیرالمؤمنین علی علیه السلام درآمد و دختر دیگرش میمونه ام المؤمنین زوجهٔ رسول
خدای صلی الله علیه و آله بود و دختر دیگرش لبابه ام الفضل خواهر میمونه مادر فرزندان عباس بن
عبدالمطلب گردید و دوشیزهٔ دیگرش سلمی بنت عمیس مادر فرزندان حمزة بن عبدالمطلب آمد پس احماء و داماد
های این جرشیه نخست رسول خدای صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام
و حمزه و عباس و جعفر و ابوبکر هستند و نیز از احماء او مغیره مخزومی است پس مادر خالد بن الولید ام الفضل
الکبری بنت حارث از طرف مادر با اسماء خواهر است و این اسماء مادر جمله فرزندان جعفر بن ابیطالب است
و این جرشیه را حارث بن الحزن بن بحیر بن الهزم بن رویبة بن عبدالله بن هلال بن عامر تزویج نمود و میمونه
زوجهٔ رسول خدای را از وی بزاد و خواهرش ام الفضل را عباس بن عبدالمطلب نکاح بست و عبدالله
و فضل و معبد و قثم از وی پدید گشت و اسماء در تحت نکاح جعفر درآمد و از وی فرزندان آورد و از جمله فرزندانش

محمد بن جعفر شهید شد و بعد از جعفر ابوبکر او را تزویج نمود محمد بن ابی بکر از وی متولد شد و چون ابوبکر بدیگر سرای
برفت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه او را کابین بست و یحیی بن علی متولد گردید و یحیی در حیات پدر بزرگوارش
وفات نمود و از وی عقب نماند و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب از ابن الکلبی روایت کند که مادر عون
بمجلسی — ابن علی علیه السلام اسماء بنت عمیس بود و لاکن در این قول با وی رفیق نیست در کتاب ناسخ التواریخ در ذیل
ازواج امیرالمؤمنین علیه السلام مسطور است که اسماء بنت عمیس از جملهٔ ازواج امیرالمؤمنین علیه السلام است
و عون و یحیی که مکنی بابی الحسین است و فرزندان علی علیه السلام میباشند از اسماء متولد شدند و چون عمیس بحد
بلوغ و رشد رسید هند دختر عوف بن زهیر بن الحارث را از قبیلهٔ کنانه بشرط زنی بگرفت و این هند پیش از وی
زوجهٔ حارث بن حزن بن جبیر هلالیه بود و از حارث سه دختر بزاد نخستین میمونه زوجهٔ رسول الله دوم لبابة الکبری
معروف بام الفضل زوجهٔ عباس بن عبدالمطلب سیم لبابة الصغری زوجهٔ زیاد بن عبدالله بن مالک هلالی و
استیعاب — از عمیس نیز سه دختر آورد نخستین زوجهٔ جعفر بن ابیطالب و در خدمت جعفر از مکه به حبشه هجرت گرفت و در آنجا سه
پسر آورد اول عبدالله دوم عون سیم محمد و در خدمت جعفر از حبشه بمدینه آمد و چون جعفر شهید شد ابوبکر
تزویجش کرد و محمد بن ابی بکر متولد شد و بعد از ابوبکر در نکاح امیرالمؤمنین درآمد و دختر دوم عمیس سلمی نام داشت
و زوجهٔ حمزة بن عبدالمطلب علیهما السلام شد و او حمزه دختری بیاورد که امامه نام داشت و بعد از شهادت
حمزه شداد بن اسامة بن الهاد اللیثی او را بزنی بسرای آورد و دو پسر از وی متولد شد یکی عبدالله و آن دیگر
عبدالرحمن و دختر سیم عمیس سلامه نام داشت و او زوجهٔ عبدالله بن کعب الخثعمی بود و ابن جوزی در کتاب تذکره
میگوید اشهر فرزندان جعفر بن ابیطالب عبدالله است و چون وی متولد شد روزی چند پسری از بهر نجاشی
متولد شد محض تبرک بنام عبدالله جعفر او را نیز عبدالله نامیدند و هم اسماء مادر عبدالله پسر نجاشی را با شیر پستان
عبدالله پرورش داد و ایشان برادر رضاعی باشند و در وفات رسولخدای صلی الله علیه و آله عبدالله بن جعفر
کودک نورسی بود و ابن جوزی از یحیی بن ابی العلی حدیث میکند که از عبدالله بن جعفر شنیدم میگفت نیک در
خاطر دارم گاهیکه رسولخدای صلی الله علیه و آله بر مادرم درآمد و او را از شهادت پدرم خبر داد و با دست
مبارک بر سر من و برادرم بمالیدی و هر دو چشم مبارکش اشک بباریدی چندانکه از لحیهٔ مبارکش قطرات سرشک
فرو چکیدی آنگاه فرمود اللَّهُمَّ إِنَّ جَعْفَرًا قَدْ قَدِمَ إِلَی أَحْسَنِ الثَّوَابِ فَاخْلُفْهُ فِی ذُرِّیَّتِهِ بِأَحْسَنِ مَا خَلَفْتَ أَحَدًا مِنْ
عِبَادِکَ فِی ذُرِّیَّتِهِ بار خدایا همانا جعفر در راه حق شهید شد و به بهترین اجر و مقام نایل شد تو او را با خلاف نیک و اعقاب
پسندیده بهره ور فرمای آنگاه فرمود ای اسماء آیا ترا بشارت نسپارم عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد ای
رسول الله بشارت عنایت فرمای فرمود فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ لِجَعْفَرٍ جَنَاحَیْنِ یَطِیرُ بِهِمَا فِی الْجَنَّةِ بدرستیکه خدای
دو بال از بهر جعفر مقرر فرمود تا در فضای بهشت برین پرواز کند اسماء عرض کرد یا رسول الله مردمان را باین داستان
بیاگاهان عبدالله میگوید آنگاه رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم بپای شد و دست مرا بگرفت و دست عنایت

بر سرم بود و بر منبر بر شد و مرا در زینه فرودین در پیش روی مبارکش بنشاند و نشان اندوه در دیدار ها ی و نشن هویدا
پس آغاز سخن کرد و فرمود اِنَّ الْمَرْءَ كَثِيرٌ بِأَخِيهِ وَابْنِ عَمِّهِ اَلَا اِنَّ جَعْفَرًا قَدِ اسْتُشْهِدَ وَ قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ
لَهُ جَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا فِي الْجَنَّةِ میتواند مراد ازین کلام این باشد که عزت و جلالت بکثرت اعوان مرد بسبب
برادر و پسر عم باشد چنانکه قلت را کنایت از ذلت آورند لاکن اگر بنگارش صاحب اعلام الوری اکتفا ورزیم
وَاِنَّ الْمَرْءَ كَثِيرٌ بِأَخِيهِ ... قرائت نشود زحمت این تأویل را متحمل نباید شد بالجمله میفرماید جعفر بشهادت پیوست
و خدایش دو بال عطا کرد تا بدستیاری آن در جنان جا و بدان طیران کند آنگاه رسولخدای صلی الله علیه وآله از
... فرود شد و بسرای ... در اندر شد و مرا با خود بسرای در آورد و بفرمود تا طعامی ترتیب داده برای اهل
من بفرستند پس از آن برادر مرا بخواندند ما در حضرتش طعامی سخت نیکو و مبارک بخوردیم و سلمی بمقداری شعیر آرد
کرده و با روغن زیت بساخت و فلفل بر آن طعام بکار برد و من و برادرم با وی بخوردیم و تا سه روز من و برادرم
در حضرت رسولخدای صلی الله علیه وآله در بیوتات ازواج آنحضرت میرفتیم و از آن پس بخانه خویش مراجعت
کردیم و رسولخدا بدیدار ما بیامد و من در آنحال گوسفند برادرم را علف بصحرا برده بودم فقال اَللّٰهُمَّ بَارِكْ فِي صَفْقَتِهِ خدایا
در بیع و شرای او برکت عنایت فرمای عبد الله میگوید در تمامت روزگار هیچ نفروختم یا خریدار نشدم جز آنکه در آن
معاملت برکت یافتم و هم در تذکره ابن جوزی از حسن بن سعید مولای حسن بن علی علیهما السلام مرویست
که گفت رسولخدای صلی الله علیه وآله وسلم سه روز آل جعفر را مهلت نهاد و از آن پس که آن مدت سه روز
که از رسیدن خبر مرگش برگذشته بپای رفت نزد ایشان آمد و فرمود بعد ازین روز بر برادرم گریستن مگیرید اُدْعُوا
اِلَيَّ اَبْنَاءَ اَخِي پسران برادرم جعفر را نزد من حاضر کنید میگوید سه پسر مانند سه جوجه که محمد و عون و عبد الله بودند
حاضر شدند آنگاه بفرمود تا حلاقی حاضر کردند و سرهای ایشان را از موی بستردند و فرمود اما محمد همانا شبیه عم
ابوطالب میباشد و اما عون بخلق و خلق من شبیه است آنگاه دست عبد الله را بگرفت فشالها و قال اَللّٰهُمَّ
اخْلُفْ جَعْفَرًا فِي اَهْلِهِ وَبَارِكْ لِعَبْدِ اللّٰهِ فِي صَفْقَةِ يَمِينِهِ میگوید بعد از آن مادر ایشان بیامد و در کار فرزندانش جزع
شادی مینمود رسولخدای صلی الله علیه وآله با او فرمود اَتَخَافِينَ عَلَيْهِمُ الْعَيْلَةَ وَاَنَا وَلِيُّهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
آیا بر درویشی و بی توانائی و بینوائی ایشان بیم بری با اینکه در دنیا و آخرت ولی ایشان منم در بحار الانوار مسطور است
که از آن پس که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمان کرد تا حضرت فاطمه علیها السلام طعامی از بهر اسماء بنت
عمیس و اهل او ترتیب داده سه روز برای ایشان تقدیم فرماید سنت بر این جاری شد که تا سه روز برای
کسان آنکس که بمرده معمول دارند و هم ابن جوزی نوشته است که عبد الله بن جعفر می گفت قانون رسول خدای را
صلی الله علیه وآله چنان بود که هر وقت از سفری مراجعت فرمودی کودکان اهل بیت خود را ملاقات میفرمود در یکی
از اسفار که بیامد مرا بحضرتش سبقت دادند پس مرا برگرفت و در حضور مبارکش بگذاشت و یکی از دو فرزندان
فاطمه حسن و حسین را باستقبالش بیاوردند او را نیز از پس پشت خویش برنشاند و بمدینه در آمدیم کاهیکه رسولخدای و ما

دو تن هر سه بر یک دابه نشسته بودیم و هم از حسن بن سعد مولای حسن بن علی علیهما السلام مرویست که عبد الله بن
جعفر می گفت روزی رسولخدای صلی الله علیه وآله مرا با خود ردیف گردانید و حدیثی پوشیده با من براند که هرگز
با هیچکس در میان نگذارم و نیز در تذکره مذکور است که روزی عبد الله بن زبیر با عبد الله بن جعفر گفت آیا هیچ
بخاطر داری آن روز را که من و تو و ابن عباس رسول خدای صلی الله علیه وآله را ملاقات کردیم عبد الله بن
جعفر گفت آری ما را با خود سوار کرد و ترا بجای بگذاشت و از این جواب که بدو باز داد او را خجل و شرمسار ساخت
در کتاب ناسخ التواریخ در ذیل معجزات رسول خدا صلی الله علیه وآله مرویست که آنحضرت در حق عبد الله
ابن جعفر طیار دعای برکت کرد عبد الله چندان مال و حشمت یافت و جود و کرم ورزید که مردم مدینه چون وام
میگرفتند وعده ادایش را بعطای عبد الله معلق میداشتند

بیان احادیث مرویه از جناب عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما

چنانکه ابو علی در کتاب منتهی المقال میگوید جناب عبد الله مردی جلیل القدر و قلیل الروایت است در کتاب کشف الغمه
از مسند احمد بن حنبل از عبد الله بن جعفر از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست که رسول خدا صلی الله علیه
وآله فرمود خیر نسائها خدیجه و خیر نسائها مریم و هم در مسند از عبد الله بن جعفر مرویست که رسولخدای فرمود امرت
اَنْ اُبَشِّرَ خَدِيجَةَ بِبَيْتٍ مِنْ قَصَبٍ لَا صَخَبَ فِيهِ وَلَا نَصَبَ جوهری در صحاح اللغه میگوید قصب انابیب و نیهای از
گوهر است و در حدیث است بُشِّرَتْ خَدِيجَةُ بِبَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبٍ و ابن اثیر در کتاب نهایه بهمین حدیث اشارت
کند و گوید قصب در این حدیث بمعنی مروارید مجوف و واسع است مثل قصری منیف و در مجمع البحرین گوید من قصب
ای من الجوهر و دیگر پاره احادیث هست که در باره نص بر امامت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین از رسولخدای صلی الله علیه وآله روایت کرده است چنانکه عنقریب در ذیل احتجاجات آنجناب اشارت
میرود و دیگر از روایاتیکه از عبد الله بن جعفر کرده اند و صاحب اغانی یاد کرده اینست که گفت رسول
خدای صلی الله علیه وآله را نگران شدم که بطیخ را با رطب مأکول همیداشت

بیان مراتب و مقامات جناب عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم

از آنجا که مسطور گشت جلالت قدر عبد الله بن جعفر معلوم گشت و در رفعت مقام و منزلت و جود و کرم این جناب
دهرو فرو کتاب داستانها نگاشته اند و خبرها بگذاشته اند و از بزرگترین مفاخرت او مصاهرت با حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام و تزویج مانند حضرت صدیقه صغری زینب کبری دختر جناب فاطمه زهرا سلام الله
علیهما است و دیگر شهادت فرزندان اوست در رکاب مستطاب حضرت خامس آل عبا جناب سید الشهداء

روحنا و جهانه الفداء در اغانی مسطور است که وقتی رسولخدای صلی الله علیه و آله و سلم بر عبدالله بگذشت و نگران
گشت که بعادت بازی کردن کودکان چیزی از گل میساخت فرمود با این چگنی عرض کرد میفروشم فرمود بهایش را
چگنی عرض کرد رطب میخرم و میخورم آنحضرت در حقش دعای خیر فرمود و عرض کرد اللهم بارک فی صفقة یمینه خداوندا
در بیع و معاملاتش برکت عنایت فرمای و از برکت این دعای مبارک تا پایان عمر هر معامله کردی سودمند
شدی و دیگر از مفاخرش این است که پدری چون جعفر و جدی چون ابوطالب و عمویی مانند امیرالمؤمنین
علیه السلام دارد که در هر یک اگر بر تمامت اهل روزگار افتخار بورزد هیچکس را مقام انکار نماند و دیگر از مفا
خرش این است که او را از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام نگاشته اند
و هم گویند از اصحاب حضرت صادق و جلیل القدر بود لاکن این روایت بعید مینماید چه تولد حضرت صادق
موافق اغلب روایات با سال وفات عبدالله مطابق است مگر آنکه در شمار اصحاب حضرت باقر باشد
آنهم قبل از ظهور امامت آنحضرت خواهد بود معلوم باد که در شمار اصحاب صادق آل محمد علیهم السلام آنچه بتتبع تام
و استقرای کامل معلوم شده است چند تن باین نام و نسب هستند اما هیچیک شبیه بعبدالله بن جعفر بن ابیطالب
نیست یکی عبدالله بن جعفر الجعفری المدنی که در باب اصحاب صادق از رجال شیخ مذکور است که از اولاد و
احفاد جعفر علیه السلام است و دیگر عبدالله بن جعفر است که پسر خود آنجناب است که عبدالله افطح باشد دیگر عبدالله
ابن جعفر المخزومی است که بلفظ ابن عنه موصوف است این لفظ مطرح انظار است و این اسم باین نسبت نا
مکرر است و بعضی نسخ یکی را حرمی ذکر کرده و دیگری مخزومی بنابراین متعدد است و اتحاد را میرزای استرابادی
در رجال کبیر اختیار کرده و بهر صورت قول باحتمال نویسنده بنظر نیامده که عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را
از اصحاب حضرت صادق علیه السلام باشد و در میان یکی از اسامی مسطوره مشتبه شده باشد والا فساد ش
قطعی است و دیگر از مفاخر جناب عبدالله جعفر این است که آنجناب را از کثرت جود و عطا بحرالجود نام کردند
و جوادش خواندند و این جناب اول مولودیست از مردم اسلام که در ارض حبشه متولد شد و از آن پس در خدمت
پدرش جعفر بشرف ملازمت خدمت رسولخدای نائل گشت و از مفاخر اوست که سالها در کنف تربیت و رعایت
عباس بن عبدالمطلب عم رسول میزیست در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که چون خبر شهادت محمد و عون
و عبیدالله پسرهای عبدالله بن جعفر طیار را در مدینه با پدر بزرگوار بگذاشتند عبدالله گفت انا لله و انا الیه راجعون
عبدالله را غلامی بود که ابوالسلاسل کنیت داشت چون خبر شهادت مولی زادگان خویش را بشنید گفت
هذا ما لقینا من الحسین بن علی این مصیبت جانسوز را بسبب حسین بن علی علیهما السلام دریافتیم چون عبدالله
این کلمات را بشنید سخت برآشفت و سر و دهن ابوالسلاسل را با نعل بکوفت و از آن پس فرمود یا ابن اللخناء
اللحسین تقول هذا والله لو شهدته لاحببت ان لا افارقه حتی اقتل معه انه لمما
یسخی بنفسی عنهما و یعزینی عن المصاب بهما انهما اصیبا مع اخی و ابن عمی مواسین لهما صابرین معه ای مسر انیه

آیا در حق حسین سلام الله علیه بدین گونه سخن کنی سوگند بخدای اگر در حضرتش حضور داشتم سخت دوست داشتم
که هرگز از وی مفارقت نجویم تا در رکابش شهید گردم سوگند بخدای که من در راه حسین از زندگانی ایشان چشم برگرفتم
و هر دو را بجان فشانی در حضرتش مایه هزاران امل و امانی شمردم و بتعزیت ایشان بنشستم و شهادت ایشان را
اسباب تعزیت و تسلیت چنین مصیبت کردم چه ایشان در عوض من ملازمت رکاب مبارکش را مبادرت
جستند و با برادر و پسر عم من شهید شدند و در شهادت بطریق مواسات رفتند و برد و اهی شکیبائی یافتند
و چون از این کلمات بپرداخت روی باهل مجلس آورد و گفت الحمد لله عز علی مصرع الحسین ان لا اکن آسیت حسینا بیدی
فقد آساه ولدای یعنی همانا سخت دشوار شد بر من شهادت حسین سلام الله علیه اگر خود نتوانستم در رکاب
مبارکش بشهادت فایض شوم باری حمد خدای را فرزندان من در رکاب مبارکش بسعادت شهادت
نائل شدند و اغلب مورخین باین حکایت اشارت کرده اند و فاضل دربندی بعد از نگارش این حکایت میفرماید
اگر گویند در حق عبدالله بن جعفر طیار چه پاسخ گویند اگر چند بحسب علو نسب و شرافت و جلالت حسب و فی نفس
که او راست مانند آفتاب در وسط النهار است لاکن از این کلمات که از وی در حق حضرت سیدالشهداء سلام الله
علیه مذکور افتاد چنان مینماید که معرفتش در حق ولی مطلق و حجة الله علی جمیع خلقه بعد جده و ابیه
و اخیه بدرجه کمال نیست چه اگر بوجه اکمل بود بایستی اقوال و افعالش در این هنگام بر زد و شدید تر و اثر غم و
هم و بکاء و نحیب و جزع و عویلش فزونتر و کلمات او در مراتب آنحضرت و امامت و حجیت بر خلق حضرت
احدیت روشن تر باشد چنانکه از سایر عظمای بنی هاشم مثل عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام و برادران او
و مسلم بن عقیل و برادرانش در چنین مقام روی داد و اقوال و افعال ایشان نه چنان بود که از عبدالله روی
نمود و در جواب گوییم که آنچه در این روایت نقل شده است بعضی از آن حالات است که از عبدالله قولا و فعلا
نمودار شده است چه سایر حالات و جزع و گریه و فغان را لازم ندیده اند مذکور دارند اما چون مکالمه
عبدالله و ابوالسلاسل غرابتی داشت بگذارش آن اکتفا کرده اند و گرنه در چنان حالات دیگر گذشته از
جماعت بنی هاشم تمامت مردم مدینه بلکه گروهی از مردم کوفه و شام چنانکه اشارت رفت شراکت داشتند
و بروز آن از عبدالله و امثال او محل تردید نبود تا در مقام توضیح برآید چنانکه علامه مجلسی اعلی الله مقامه
در جلد نهم بحارالانوار میفرماید سید مهنا بن سنان از علامه حلی قدس الله روحها در جمله مسائلکه سؤال کرده است
میگوید ما یقول سیدنا فی محمد بن الحنفیه بل کان یقول بامامة زین العابدین علیه السلام و کیف تخلف عن الحسین
علیه السلام و کذلک عبدالله بن جعفر چه میفرماید سید ما یعنی علامه درباره محمد بن حنفیه آیا بامامت حضرت
زین العابدین علیه السلام قائل بود و چگونه از ملازمت خدمت امام حسین در سفر کربلا تخلف جست و همچنین
عبدالله بن جعفر چگونه التزام رکابش را مبادرت ننمود علامه حلی رحمه الله در جواب نوشت قد ثبت فی اصل
الامامة ان ارکان الایمان التوحید و العدل و النبوة و الامامة و السید محمد بن الحنفیة و عبدالله بن جعفر

وَأَمْثَالِهِ أَجَلُّ قَدْرًا وَأَعْظَمُ شَأْنًا مِنْ اِعْتِقَادِ خِلَافِ الْحَقِّ وَخُرُوجِهِمْ عَنِ الْإِيمَانِ الَّذِي يُحَصِّلُ بِهِ اكْتِسَابَ الثَّوَابِ الدَّائِمِ وَالْخَلَاصَ مِنَ الْعِقَابِ وَأَمَّا تَخَلُّفُهُ عَنْ نُصْرَةِ الْحُسَيْنِ ع فَقَدْ نُقِلَ أَنَّهُ كَانَ مَرِيضًا

یعنی در اصل امامت ثابت است که چهار چیز رکن ایمان است یکی اقرار بوحدانیت خدا و دیگر عدل و دیگر نبوت و دیگر امامت یعنی هرکس یکی ازین چهار را اقرار نداشته باشد ایمانش ناقص است و سید محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر و امثال ایشان را جلالت قدر و عظمت شان از آن برتر است که برخلاف حق معتقد گردند و از آنچه موجب ثواب دائم و رستگاری از عقاب است تخلف ورزند و اما تخلف محمد بن حنفیه از نصرت امام حسین علیه السلام همانا نقل نموده اند که وی مریض و رنجور بود راقم حروف گوید جناب علامه حلی قدس الله روحه درین جواب بازمینماید که هرکس امامت اقرار نداشته باشد از زمره مؤمنان خارج است و آنوقت میفرماید امثال ایشان که مؤمن هستند چگونه میشود بدون عذر از نصرت امام زمان تخلف ورزند چه اگر جز این باشد چنان خواهد بود که در اعتقاد ایشان خللی و در ارکان ایمان ایشان تزلزلی است و چگونه تواند بود که امثال چنین مردم بزرگوار را چنین صفت موصوف داشت و مرض محمد ابن الحنفیه در کتب مقاتل مذکور و زحمت انگشتهای مبارکش از دریدن آن زره در عهد پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام و عدم استطاعت استعمال شمشیر مشهور است اما جناب علامه درین مسئله بهمان محمد ابن حنفیه قناعت فرموده است و بهرصورت البته عبدالله بن جعفر نیز معذور بوده است چنانکه از حالات دیگرش نیز معلوم آید والله اعلم بحقایق الامور

بیان خطبه عبدالله بن جعفر در حق حکمین و مکالمات و احتجاج او با معاویه و یزید لعنة الله علیهما

در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که چون بعد از قضیهٔ حکمین جماعت خوارج بیرون شدند و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام درین باب انشاء خطب نمودند بعد از آنکه ابن عباس از خطبهٔ خویش بپرداخت عبدالله بن جعفر بن ابیطالب برخاست وَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ كَانَ النَّظَرُ فِيهِ إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالرِّضَا فِيهِ لِغَيْرِهِ فَجِئْتُمْ بِعَبْدِ اللهِ بْنِ قَيْسٍ فَقُلْتُمْ لَا نَرْضَى إِلَّا بِهَذَا فَارْضَ بِهِ فَإِنَّهُ رِضَانَا وَايْمُ اللهِ مَا اسْتَفَدْنَاهُ عِلْمًا وَلَا انْتَظَرْنَا مِنْهُ غَائِبًا وَلَا أَمَّلْنَا ضَعْفَهُ وَلَا رَجَوْنَا بِهِ وَلَا بِصَاحِبِهِ وَلَا أَفْسَدَا بِمَا عَمِلَا الْعِرَاقَ وَلَا أَصْلَحَا الشَّامَ وَلَا أَمَاتَا حَقَّ عَلِيٍّ وَلَا أَحْيَيَا بَاطِلَ مُعَاوِيَةَ وَلَا يَذْهَبُ الْحَقُّ رُقْيَةُ رَاقٍ وَلَا نَفْخَةُ شَيْطَانٍ وَإِنَّا الْيَوْمَ لَعَلَى مَا كُنَّا عَلَيْهِ أَمْسِ فرمود ایها الناس همانا امر خلافت با امیرالمؤمنین علیه السلام اختصاص داشت چون جماعتی غیر از او را اختیار کردند و بعد از محاربت کار بمحاکمت تقرر یافت ابوموسی اشعری را اختیار کردید و در حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه معروض داشتند که جز ابوموسی را رضا ندهیم تو نیز راضی باش که رضای ما در آن است با اینکه سوگند با خدا ابد هرگز از ما علمی نبود که از وی در طلب فایدتی باشیم و هرگز خطری داشت که انتظار منفعتی بریم

و در خصومت قوتی نداشت که ضعفا و را خواهیم و بحکومت او راضی نبودیم و نه بحکومت صاحبش عمرو بن العاص رضا دادیم و ایشان اگرچه در حکومت بخیانت رفتند لاکن ازین خیانت نه فسادی در ملک عراق پدید گشت و نه اصلاحی در امر شام نمودار شد و نه حق امیرالمؤمنین تباه گردید و نه باطل معاویه زنده شد چه بفنون جادوگران و وساوس شیطان حرف حق را نتوان از میان برداشت و ما بحکومت حکمین خواهان نبودیم و نیستیم و امروز چنانیم که دیروز بودیم در دیگر احتجاج

و در جلد دیگر ناسخ التواریخ مسطور است که در آن زمان که معاویة بن ابی سفیان جای در مدینه داشت و همی در خاطرش بود که زلال صدق و صفای بنی هاشم را با یکدیگر بخاشاک خدیعت و مکیدت مکدر دارد پس یکروز در مدینه چنان افتاد که در مجلس معاویه جز حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر و ابن عباس و برادرش فضل بن عباس هیچکس حضور نداشت وقت را مقتضی دید و آنچه در خاطر داشت آشکار ساخت و از میانه با عبدالله ابن جعفر که او را مردی غیور و شجاع و مطاع میدانست روی کرد و گفت ای عبدالله این شدت تعظیم و تکریم تو در حضرت حسنین چیست ایشان از تو فاضل تر نیستند پدر ایشان از پدر تو بهتر نیست اگر نه این بود که مادر ایشان فاطمه زهرا دختر رسولخدا است میگفتم مادر تو اسماء بنت عمیس از مادر ایشان کمتر نیست عبدالله بن جعفر از شنیدن این سخنان چندان خشمناک شد که اورا رعدتی فرو گرفت آنگاه فرمود إِنَّكَ لَقَلِيلُ الْمَعْرِفَةِ بِهِمَا وَبِأَبِيهِمَا وَأُمِّهِمَا بَلَى وَاللهِ إِنَّهُمَا خَيْرٌ مِنِّي وَأَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنْ أَبِي وَأُمُّهُمَا خَيْرٌ مِنْ أُمِّي وَلَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ فِيهِمَا وَفِي أَبِيهِمَا وَأَنَا غُلَامٌ فَحَفِظْتُهُ مِنْهُ وَوَعَيْتُهُ یعنی تو از مناعت محل و جلالت قدر حسن و حسین و پدر ایشان و مادر ایشان معرفتی بکمال نداری سوگند با خدای ایشان از من بهتر و پدر ایشان از پدر من بهتر و مادر ایشان از مادر من بهتر است و من در آنهنگام که کودک بودم سخنی از رسولخدای صلی الله علیه و آله در حق ایشان شنیدم که از بر کردم و در خزینهٔ خاطر بسپردم معاویه چون مجلس را از غیر بنی هاشم تهی دید گفت آنچه از رسول خدای بشنیدی باز گوی سوگند با خدای ترا دروغگوی ندانم عبدالله فرمود آن سخن از آن عظیم تر است که حمل اصغایش توانی معاویه گفت بفرمای اگرچه از کوه احد و حری گران تر باشد چه درین مجلس هیچکس از مردم شام نیست و طاغی شما را یعنی علی علیه السلام را خدای بکشت و جمع شما را متفرق ساخت و امر خلافت را بر من که اهل آن هستم فرود آورد اکنون از آنچه گوئید مرا باکی نیست و در آنچه مدعی شوید زیانی بمن نمیرسد عبدالله فرمود از رسولخدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود أَنَا أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فَمَنْ كُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَأَنْتَ يَا أَخِي أَوْلَى بِهِ مِنْ نَفْسِهِ یعنی من سزاوارترم در تصرف جان و مال مؤمنان از خود ایشان و هر کرا من سزاوارترم در امر او از نفس او توای علی که برادر منی سزاوارتری در امر او از نفس او و علی علیه السلام در پیش روی آنحضرت جای داشت در آنخانه و حسن و حسین و عمر ابن ام سلمه و اسامة بن زید و فاطمه و ام ایمن و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام در آن جمع بودند آنگاه رسول خدای دست مبارک بر بازوی علی علیه السلام بزد و سه کرت این کلمات را اعادت

فرمود آنگاه امامت من اثنا عشر را منصوص داشت از علی تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله را برشمرد پس از آن فرمود

لامتی اثنا عشر امام ضلالة کلهم ضال و مضل عشرة من بنی امیة و رجلان من قریش و زرهما

جمیع الاثنی عشر و ما اضلوا فی اعناقهما ثم سماهما رسول الله و سمی العشرة معهما

یعنی همچنان برای امت من دوازده تن پیشوای گمراه و گمراه نماینده است ده تن از بنی امیه و دو تن از قریش و گناه

تمام این جمله برگردن آن دو مرد است پس آنگاه دو مرد قرشی و آن ده تن بنی امیه را بنام برشمرد معاویه گفت اکنون تو نیز

این جمله را برای من برشمار عبدالله گفت فلان و فلان و صاحب سلسله و پسرش از آل ابی سفیان و هفت تن

از فرزندان حکم بن ابی العاص است و اول ایشان مروان میباشد معاویه گفت اگر آنچه میگوئی حق است همانا من

هلاک شدم و هلاک شدند آنانکه پیش از من بودند و آنانکه از این امت بتولای ایشان بودند بتمامت قرین هلاکت

باشند و غیر از شما و اهل بیت و شیعیان شما هیچکس رستگار نباشد عبدالله بن جعفر گفت سوگند با خدای آنچه گفتم براستی

و از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم معاویه با حسن و حسین علیهما السلام و ابن عباس گفت این جعفر چه

میگوید ابن عباس گفت با آنکه عبدالله نام برد بفرست و پرسش کن معاویه کس را بفرستاد و عمر بن ام سلمه و اسامه

ابن زید و هر کس این کلمات را شنیده بود حاضر کرد جمله گی شهادت دادند که آنچه عبدالله بن جعفر گفت سخن

بحق است و ایشان نیز همان طور که وی از رسولخدای صلی الله علیه و آله شنیده است بشنیده اند اینوقت معاویه

روی بحضرت امام حسن و امام حسین و ابن عباس و فضل و ابن ام سلمه و اسامه کرد و گفت شما نیز هم براین قول هستید که

ابن جعفر گوید گفتند آری معاویه گفت ای بنی عبدالمطلب همانا مدعی امری عظیم شدید و بحجتی قوی احتجاج میجوئید اگر جمله

بحق باشد و شما برچنین امری صابر و ساتر بوده و مردمان بکوری و غفلت هستند و اگر آنچه گوئید براستی باشد البته این

امت دستخوش هلاکت باشند و از دین خویش روی برگاشته و در مرتع قلوب بذر کفران پرورده و کار رد انکار

رسول مختار را بگماشته اند جز شما اهل البیت و آنانکه بر طریق شما میروند و چنین مردم در میان اهل روزگار قلیل باشند

اینوقت ابن عباس روی با معاویه کرد و گفت خدای میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و نیز میفرماید و قلیل

ما هم ای معاویه این عجب چیست که از ما داری از گروه بنی اسرائیل در عجب باش که در آنجا که ساحران با فرعون

گفتند فاقض ما انت قاض بهرچه خواهی حکم بران و خود شان با موسی ایمان آوردند و بآنچه آورده بود تصدیق کردند آنگاه

آنحضرت ایشان و جماعت بنی اسرائیل را از زمین دریا بگذرانید و عجایب بحر را با ایشان بنمود و ایشان بموسی و توریة

و دین موسی علیه السلام تصدیق کردند و با این جمله مشاهدات و هلاک فرعون با چندان لشکر گران در آن بحر بیکران چون

بر اصنام و اوثان عبور دادند که مردم جاهل عبادت میورزیدند فقالوا یا موسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة قال انکم قوم

تجهلون گفتند از بهر ما خدائی نصب کن چنانکه این بت پرستان خدایان دارند موسی فرمود شما مردمی جاهل و نادان

باشید و بنی اسرائیل بغیر از هارون بگوساله پرستی پیدا شدند و گفتند این است خدای شما و خدای موسی و چون

پس از این گمراهی و جهالت که از ایشان پدید شد حضرت موسی علیه السلام با ایشان گفت یا قوم ادخلوا الارض

المقدسة ای قوم بزمین مقدس اندر شوید در جوابش سخنان ناهنجار گفتند چنانکه خدای عزوجل در قرآن حکایت میفرماید

فقال موسی رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین موسی عرض کرد بار خدایا من جز

بر نفس خود و برادرم هارون سلطنت ندارم در میان من و این مردم زشت کار جدائی بیفکن همانا متابعت و زیدن

این امت بر مردمی چند که ایشان را در حضرت رسولخدای سوابق خدمت و سمت مصاهرت و اقرار بدین آنحضرت و

قرآن داشته اند چندان عجیب نیست چه بصورت در شمار مؤمنان بودند و کبر و حسد یکه در نهاد ایشان بود بمخالفت

امام و ولی ایشان باز داشت عجب تر از این کردار مردم بنی اسرائیل است که از حلی و زیور خویش گوساله ساختند

و آنچه را خود ساختند عبادت کردند و بسجده اش پرداختند و پروردگار عالمیانش پنداشتند و بغیر از هارون هیچکس برای

موسی نماند و تمامت بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و با صاحب ما علی علیه السلام که با رسول خدای بمنزلت هارون است

با موسی از اهل بیتش جمعی بپائیدند و سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام در خدمتش بماندند زبیر نیز روی برتافت

لاکن آن سه تن با عقیدت استوار و ایمان پایدار تا پایان روزگار خویش ثابت بماندند تا با دین و آئین بحق

حضرت حق شتافتند ای معاویه ما در عجب هستیم خداوند امامان این امت را واحداً بعد واحد نام برد و فرمود و رسول

خدای در غدیر خم و مواطن دیگر امامت ایشان را منصوص داشت و مردم را با طاعت ایشان مأمور ساخت و حجت

خود را بسبب ایشان بر ایشان استوار فرمود و با ایشان باز نمود که اول این امامان علی بن ابیطالب علیه السلام است

و او ست ولی هر مؤمن و مؤمنه بعد از او و در میان امت خلیفه و وصی او ست همانا رسول خدای چون لشکر بموته

میفرستاد فرمود با طاعت او امر و نواهی جعفر باشید و اگر بمیرد زید بجای او باشد و اگر زید بن حارثه نیز شهید گردد

عبدالله بن رواحه بجای او رایت برافرازد و این هر سه تن شهید شدند آیا جایز میشماری پیغمبری که از برای جیش موته

سردار و خلیفه بنام و نشان مقرر میدارد و امت خود را فرو میگذارد و ایشان را آشکار نمیدارد که بعد از وی امام

و خلیفه او ست تا ایشان بهوای نفس و عقول ناقصه خود کورانه و بیخردانه خلیفه نصب نمایند و امامی منصوب دارند

مگر اختیار و اختیار امت از رسول خدای برشادت و هدایت نزدیک تر بود سوگند با خدای هرگز رسول خدای امت

خود را در ظلمت کوری و لغزش شک و ریب نمیگذاشت و خلیفه و وصی معین ساخت لاکن مخالفین سر از فرمان

برتافتند و کردند آنچه کردند تا آن چهار تن که با علی علیه السلام غلبه خواستند و بر رسول خدا دروغ بستند و گمان

بردند که رسول خدا فرمود در خانه داده ما نبوت و خلافت با هم جمع نشود و از این کردار و گفتار همی خواستند مردمان را

بشهادت و کذب و مکر خود شان دستخوش شبهت سازند و گمراه نمایند معاویه گفت ای حسن تو چه گوئی فرمود شنیدی

آنچه گفتیم و شنیدی آنچه ابن عباس گفت ای معاویه عجب از تست و از قلت شرم تو و جرئت ورزیدن تو بر خداوند گاهیکه

گفتی خداوند طاغیه شما را بکشت یعنی علی علیه السلام را و امر خلافت را بمعدنش باز گردانید بیرون از ما دای بر تو ای معاویه

و بر آن سه تن که پیش از تو در این مجلس بنشستند و این اساس و سنت را برای تو متمکن ساختند اکنون سخنی چند میگویم که تو

نه در خور اصغای آنی بلکه برای برادران دینی و این مردم که حاضرند میگویم همانا مردمان در صدر امر بوحدانیت خدا

ورسالت محمد مصطفی و نمازهای پنجگانه و زکوة مفروضه و روزه ماه رمضان و حج خانه یزدان و اشیاء کثیره دیگر از طاعت
خداوند سبحان که جز ایزد سبحانش احصا نشاید گواهی دادند و بهیچوجه اختلافی و تنازع و تفرقه جماعتی نداشتند
و بر تحریم زنا و سرقت و دروغ راندن و قطع صله رحم فرمودن و خیانت ورزیدن و چیزهای بسیار دیگر از معاصی
خدای که جز خداوندش احصا و شماره نتواند اجتماع نمودند آنگاه در امر ولایت آغاز مخالفت کردند و گروه گروه شدند
و یکدیگر را بکشتند و پاره از پاره بیزاری جستند و از آنجمله جز آن مردم که متابعت کتاب خدای و سنت رسول رهنمای را
نمودند احق و اولی نیستند پس هر کس با آنچه اهل قبله که هیچ اختلافی در آن نیست چنگ در افکند و دانش آنچه را که محل
اختلاف بخدای باز گرداند بسلامت رود و از آتش دوزخ رستگار و بدخول جنت برخوردار است و هر کس را که خدای
موفق بداشت و بروی منت گذاشت و حجت بروی تمام ساخت تا روشن کند قلبش را بنور معرفت ولاة امر از ائمه
و معدن علم را بدانست که در کجا است چنین کس سعید است و خدا را اولی است و قد قال رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم رحم الله امرء علم حقا فقال او سکت فسلم رسولخدای فرمود خداوند رحمت کند کسی را که حق را بدانست و بحق سخن
یا اگر نتوانست خاموش نشست و بسلامت بزیست اکنون ما که اهل بیت رسول خدائیم میگوئیم اِنَّ الْاَئِمَّةَ
مِنّا وَ اِنَّ الْخِلافَةَ لا تَصْلُحُ اِلّا فینا وَ اِنَّ اللهَ جَعَلَنا اَهْلَها فی کِتابِهِ وَ سُنَّةِ نَبِیِّهِ وَ اِنَّ الْعِلْمَ
فینا وَ نَحْنُ اَهْلُهُ وَ هُوَ عِنْدَنا مَجْمُوعٌ کُلُّهُ بِحَذافیرِهِ وَ اِنَّهُ لا یَحْدُثُ شَیْءٌ اِلی یَوْمِ الْقِیمَةِ
حَتّی اَرْشُ الْخَدْشِ اِلّا وَ هُوَ مَکْتُوبٌ عِنْدَنا بِاِمْلاءِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ بِخَطِّ
عَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلامُ بِیَدِهِ وَ زَعَمَ قَوْمٌ اَنَّهُمْ اَوْلی بِذلِکَ مِنّا حَتّی اَنْتَ یَا بْنَ هِنْدٍ تَدَّعی ذلِکَ یعنی بدرستیکه امامان بحق از ما باشند و امر
خلافت جز با ما اصلاح نپذیرد و خداوند در کتاب خود و سنت نبی خود ما را اهل خلافت گردانیده و اینکه علم
حقیقی با ما است و ما اهل آن هستیم و تمامت علوم نزد ما است و اینکه هیچ چیزی از اکنون تا قیامت حادث نشود
حتی ارش خدش مگر اینکه نزد ما باملاء رسول خدا و خط امیرالمؤمنین علیه السلام مکتوبست و جماعتی از مردمان گمان همی کنند
که در تصدی این امر از ما سزاوارتر باشند حتی تو ای پسر هند مدعی این باشی و گمان چنین بری همانا عمر بپدر من فرستاد
و پیام داد که میخواهم قرآن را در مصحفی برنگارم آنچه از قرآن نوشته بمن بفرست و امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود کاهی
بتو میرسد که گردن مرا بزنی عمر گفت از چه روی فرمود قرآن نزد راسخون فی العلم است و خدای در این کلام مرا قصد
کرده نه ترا و اصحاب ترا عمر خشمگین شد و گفت پسر ابوطالب چنان میداند که نزد هیچکس جزوی علم نیست و فرمان
کرد تا هر کس از قرآن چیزی بتواند قرائت نماید حاضر شود پس مردمان جماعتی از پی یکدیگر بیامدند و هر کس چندی
از قرآن را قرائت نمود و هرچه را عمر بن الخطاب با رای خود موافق دید بفرمود تا برنگاشتند و گرنه بنگارش نیاوردند
از این روی مردمان گفتند بسیاری از قرآن ضایع ماند لاکن سوگند با خدای دروغ گفتند و بجمله نزد اهلش مجموع
و محفوظ است و از آن پس عمر بن الخطاب ولاة و قضاة خود را فرمان کرد که در مسائل و احکام شریعت اجتهاد
ورزند و آنچه را پسندیده داشتند بحق دانند و بکار بربندند و بسیار وقت عمر و قضاة در مسائل معضله فرو ماندند و

امیرالمؤمنین ع ایشان را از آن گرداب جهالت بیرون کرد تا بر ایشان در آن امر حجت آورد و بسیار شدی که قضاة عمر در
امری واحد احکام مختلفه رانده بودند و نزد عمر انجمن میشدند و عمر آنجمله را برای ایشان مجاز میشمرد زیرا که خداوند
او را حکمت و فصل الخطاب عطا نفرموده بود و گمان میکنند مخالفین ما هر صنفی از اهل این قبله که ایشان معدن خلافت و
علم هستند و ما نیستیم پس از خدای یاری میطلبیم بر هر کسیکه بر ما ظلم کرد و حق ما را انکار نمود و بر گردن ما سوار گشت و برای دیگران
سنت نهاد بر ما و کاستن ما را تا بدانجا که مانند نوای معاویه بر ما احتجاج بورزد و خداوند کفایت میکند ما را و بهترین
کفیل است از بهر ما همانا مردم بر سه نوع باشند یک صنف مؤمن هستند که حق ما را بشناسند و در حضرت ما به تسلیم میروند
و بما اقتدا میکنند و چنین مردم دوست خدا و اجابت کننده خدا هستند و از دوزخ رستگار میشوند نوع دوم دشمن
ما هستند و از ما برائت میجویند و بر ما لعن فرستند و خون ما را روا شمارند و حق ما را انکار کنند و برائت جستن ما را از
عبادت خدای دانند و چنین مردم کافر و مشرک باشند و مشرک و کافر شده باشند از آنجا که ندانند چنانکه خدا یا محض
دشمنی ناسزا گوینه بدون اینکه علمی بر این امر داشته باشند همچنین بدون علم بخدای مشرک میشوند سیم کسی است که آنچه
را که متفق علیه است مأخوذ میدارد و هرچه بروی مشکل شد علمش را بخدا باز میگرداند با ولایت ما و نه بما اقتدا
میکند و نه دشمنی میورزد و نه بحق ما عارف میباشد و ما امیدواریم که خدای او را بیامرزد و به بهشتش درآورد و چنین مردم
ضعیف الاسلام باشند معاویه چون این کلمات بشنید فرمان کرد تا اهل مجلس را هر یک یکصد هزار درهم بدادند
و در حق حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر بفرمود تا از برای هر یک هزار بار هزار درهم تقدیم کردند و دیگر در
جلد پنجم از کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که وقتی معاویه بر آن عزیمت شد که در میان بنی هاشم و بنی امیه حدیث مهر
و خفاوتی کند و سلطنت خویش را در خاندان خود استوار بدارد پس بمروان بن حکم که حاکم مدینه بود مکتوب کرد
که دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را از بهر پسرم یزید تزویج کن و در کابین او هرچه عبدالله گوید و هر مبلغ که بفرماید
پذیرفتار باش و بر این برافزون دیون عبدالله را بهر مقدار که خواهد گو باش بر ذمت من است و از مال خود تسلیم مینمایم
و میخواهم در میان بنی هاشم و بنی امیه این مخاصمت بمسالمت رود و این مناطحت بمصالحت افتد مروان بن الحکم بخدمت
عبدالله بن جعفر آمد و صورت حال را معروض داشت عبدالله گفت مرا و امثال مرا در این امور اختیاری نیست بنگر تا
حسن علیه السلام چه فرماید لاجرم مروان در خدمت آنحضرت حاضر شد و این سخن بعرض رسانید فرمود مجلسی ساخته کن و
از هر کس خواهی انجمنی بساز مروان برفت و از بزرگان بنی هاشم و صنادید امیه را آگهی فرستاد و انجمنی بزرگ فراهم آورد
پس امام حسن علیه السلام و مروان بن الحکم نیز حاضر شدند و در جای خود جلوس کردند آنوقت مروان بپای شد و خدای را
سپاس گذاشت و گفت امیرالمؤمنین معاویه مرا فرمان کرد تا زینب دختر عبدالله بن جعفر را از بهر پسرش یزید
تزویج کنم و کابینش با برضای پدرش گذارم و دیون عبدالله را بهر مبلغ که فرارسد بر عهده معاویه گذارم و صلح
در میانه قبیله بنی هاشم و بنی امیه را باین پیوند محکم گردانم همانا یزید بن معاویه کفوی است که نظیر ندارد و قسم بجان
خودم که آنانکه در خویشاوندی یزید با شما غبطه خواهند برد بیشترند از آنانکه به یزید غبطه برند در خویشاوندی شما

... پرسی است که ابر بدیدار او استسقا میکند و این کلمه مثلست در عرب در مقام تمجید و تعظیم گوید چون مروان سخن بدینمقام
آورد خاموش شد و امام حسن علیه السلام آغاز سخن کرد و بعد از ستایش یزدان فرمود اینکه گفتی صداق زینب را
پدرش عبدالله معین کند ما از آنچه رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم در صداق زنان و دختران سنت کرده
بیرون نشویم و اینکه گفتی دیون عبدالله را چند انکه باشد ادا مینمایند کدام وقت بود زنان ما دیون پدران
پدران خود را ادا کنند و اینکه گفتی این خویشاوندی سبب صلح و سلم میان بنی هاشم و بنی امیه میشود ما از برای خدا
در راه خدا طریق معادات و مبارات بسپاریم و برای دنیا با شما صلح نجوئیم و اینکه گفتی در خویشاوندی یزید سود
ما راست و ما از آنچه یزید در این امر مغبوط مردم میشود بیشتر مغبوط مردم میشویم نیک بیندیش اگر خلافت بر نبوت
فزونی دارد دانسته ما مغبوط به یزید خواهیم بود و اگر نبوت بر خلافت تفوق دارد پس او بما غبطه خواهد خورد
اما اینکه گفتی سحاب بدیدار یزید استسقا میکند همانا این مقام جز برای آل رسول الله نیست و ما چنان بصواب شمردیم
که زینب را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر کابین بندم و او را با قاسم تزویج کردم و کابین او را بقریه که در مدینه
دارم و معاویه در ازای ده هزار دینار بمن داده است مقرر داشتم و زینب را این مبلغ کفایت کند مروان گفت
ای بنی هاشم با ما غدر کردید امام حسن علیه السلام فرمود واحدة بواحدة فقال مروان

اَرَدْنَا صِهْرَکُمْ لِنُجِدَّ وُدًّا — وَقَدْ اَخْلَقَهُ بِهِ حَدَثُ الزَّمَانِ
فَلَمَّا جِئْتُکُمْ فَجَبَهْتُمُونِی — وَبُحْتُمْ بِمَا فِی الضَّمِیرِ مِنَ الشَّنَانِ

ذکوان مولای بنی هاشم او را باین شعر پاسخ داد

اَمَاطَ اللّٰهُ مِنْهُمْ کُلَّ رِجْسٍ — وَطَهَّرَهُمْ بِذٰلِکَ فِی الْمَثَانِی
فَمَا لَهُمْ سِوَاهُمْ مِنْ نَظِیرٍ — وَلَا کُفْوٌ هُنَاکَ وَلَا مُدَانٍ
اَتَجْعَلُ کُلَّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ — اِلَی الْاَخْیَارِ مِنْ اَهْلِ الْجِنَانِ

پس مروان صورت حال را بمعاویه برنگاشت معاویه گفت خَطَبْنَا اِلَیْهِمْ فَلَمْ یَفْعَلُوا وَلَوْ خَطَبُوا اِلَیْنَا لَمَا رَدَدْنَاهُمْ
یعنی ما از بنی هاشم دختری خواستیم خطبه کنیم رضا ندادند و پذیرفتار نشدند لکن اگر ایشان از ما دختری میخواستند اجابت
میکردیم و ایشان را رد نمینمودیم و هم در این جلد از کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که از آن پس که امر خلافت
بر معاویه استقرار گرفت عبدالله بن جعفر بن ابیطالب که ابوجعفر کنیت داشت جانب شام گرفت و چون خواست
بمجلس معاویه درآید حاجب بار بمعاویه آگهی داد عمرو بن العاص نزد معاویه حضور داشت گفت امروز بزحمت
شناعت و بیغاره عبدالله بن جعفر را بیچاره خواهم ساخت معاویه گفت ای عمرو در این اندیشه مکرد زیرا که ظاهر
خواهی ساخت از ما امری را که پوشیده میباشد و ما را واجب نیفتاده است که چنین سخنان بگوش آوریم هنوز این
کلمات در دهان داشت که عبدالله درآمد معاویه چون او را بدید بقدم مهر و حفاوت تلقی نمود و او را بر سریر خود
جای داد و چون عبدالله بنشست عمرو بن عاص امیرالمؤمنین علیه السلام را بزشت مقالی سب و شتم نمود

چون عبدالله این سخن بشنید رنگ رخسارش بگردید چنانکه گفتی آتش از دیدارش نمودار است و از غلیان خشم رعدی ۳۴۷
در وی پدید شد و گوشت پشت و شانه او چون سیماب بلرزش و طپش درآمد مانند فحلی عظیم از سریر بزیر آمد عمرو بن
عاص را از کردار او هولی در ضمیر جای گرفت و گفت ای ابوجعفر این خشم و طپش را فرو گذار عبدالله گفت لب فرو
بند مادرت بعزایت بنشیند و این شعر بخواند

اَلْحِلْمُ دَلَّ عَلٰی قُوَّتِی — وَقَدْ یَتَجَهَّلُ الرَّجُلُ الْحَکِیمُ

آنگاه از هر دو دست آستینها بالا زد و گفت یا معویة حتام نتجرع غیظک والی کم نصبر علی مکروه
قولک وسیئ ادبک وذمیم اخلاقک هبلتک الهبول اما یزجرک ذمام المجالسة عن القدح
لجلیسک اذ لم یکن لک حرمة من دینک تنهاک عما لا یجوز لک اما والله لو عطفتک اواصر الارحام
او حامت علی سهمک من الاسلام ما ارغبت بنا الاماء والعبید اعراض قومک وما یجهل موضع الصفوة
اهل الجزیرة وانک لتعرف وسائط قریش صفوة غرائزها فلا اغوینک نصبو ما فرط من خطائک فی سفک دماء
المسلمین ومحاربة امیرالمؤمنین الی التمادی فیما قد وضح لک الصواب فی خلافه فاقصد لمنهج الحق فقد طال
عماک عن سبیل الرشد وخبطک فی بحور ظلمة الغی فان ابیت الا تتابعنا فی قبح اختیارک لنفسک فاعفنا عن سوء
القالة فینا اذا ضمنا وایاک النادی وشانک وما تزید اذا خلوت والله حسبک فوالله لولا ما جعل الله
لنا فی یدیک لما اتیناک ثم قال انک ان کلفتنی ما لم اطق ساءتک ما سرک منی من خلق

تا چند خشم ترا فرو خوریم و تا کی بر اقوال نکوهیده و آداب ناستوده و خصال ناپسندیده تو شکیبائی گیریم مادر
بر تو بگرید آیا بر تو گوارا نیافتد که جلیس ترا هدف شناعت دارند و مناعت نگذارند آیا دین تو باز نمیدارد ترا از
جواز امری که شایسته تو نیست سوگند با خدای هر چند برعایت خویشاوندی روم و بسبب آن بهره که از اسلام داری
ترا حمایت کنم لاکن هرگز رضا ندهم که فرزندان کنیزان و بندگان متعرض اعراض قوم تو شوند و ارازل و اوباش قوم
تو بر گردن ما سوار آیند همانا موضع صفا و صفوت در خدمت اهل جزیرت پوشیده نباشد و تو بر طبایع قریش نیک دانائی و بر
صفوت ایشان بینا همانا من آنکس نیستم که در سفک دماء مسلمانان و محاربت با امیر مؤمنان علیه السلام خطای ترا بصواب
تقریر دهم و در آنچه با آنحضرت بمخالفت رفتی و بصواب دانستی تصویب کنم ای معاویه کار بعدل و اقتصاد کن و براه
حق برو چه کوری تو از راه رشادت بطول انجامید و هبوط تو در ظلمات فساد و دیاجیر عناد بسیار گشت و اگر از انجمله
برکنار نشوی و آن سیرت نکوهیده که از بهر خویشتن اختیار نمودی دیگرگون نسازی باری ما را از آن معفو دار که از
سخنان زشت و ناهموار هر نابهنجاری را درباره خود خریدار شویم کاهیکه میخواهی ما را بو فور بذل و عطایای خود یکی
و کلمات داری دیگر خود دانی و آنچه آهنگ مینمائی کاهیکه خلوت میکنی همانا خدای متعال ترا در افعال و اعمال
کافی است سوگند با خدای اگر نه آن بود که خدای حق ما را بدست تو افکنده است هرگز بدیدار تو رهسپار نمیشدیم
و از آن پس فرمود ای معاویه اگر از این پس مرا بدانچه بیرون از طاقت من است بمشقت تکلیف کنی مکروه میدارد ترا آنچه

۳۰۰ مسرور میدارد ترا از خلق و خوی معویه گفت یا اباجعفر سوگند میدهم ترا که از این خشم باز آئی و فرونشینی لعنت باد بر آنکس که آتش خشم ترا برافروخت حق تو است آنچه بگوئی و بر ذمت ماست آنچه بخواهی همانا خلق و خلق ستوده تو بعلاوه از محل و منصب تو دو شیخ بزرگ هستند نزد ما در کار تو تو نی پسر ذوالجناحین و سید بنی هاشم عبدالله گفت حاشا و کلا من سید بنی هاشم نیستم بلکه حسن و حسین علیهما السلام هستند و هیچکس را با ایشان جای هیچگونه سخن نباشد معویه گفت یا اباجعفر سوگند میدهم ترا که حاجت خود را از من بخواهی اگرچه آنچه در دست من و حکومت من است و در تحت تملک من است از تو دریغ نخواهم داشت عبدالله گفت هرگز در انجلس اظهار حاجت نخواهم کرد این بگفت و طریق مراجعت گرفت معاویه بر قفای او نگریست وَقَالَ وَاللّٰهِ لَكَأَنَّهُ رَسُولُ اللّٰهِ مَشْيُهُ وَخَلْقُهُ وَخُلُقُهُ وَإِنَّهُ مِنْ مَشْكُوتِهِ وَلَوَدِدْتُ أَنَّهُ أَخِي بِنَفِيسِ مَا أَمْلِكُ گفت قسم بخدای رفتار او و سرشت او و خلق او و خوی او گوئی رسولخداست و از شعشعه وجود مبارک فروزان آفتاب تابناکست سخت دوست میدارم که او برادر من باشد و مرا آنچه از نفیس مال است بذل کنم آنگاه بجانب عمرو بن العاص نگران شد و گفت هیچ میدانی که چرا عبدالله با تو سخن نکرد و ترا مخاطب نداشت گفت این معنی نزد شما پوشیده نیست معاویه گفت گمان میکنی او بیم داشت که جوابش باز رانی و بدهانش سخن درشکنی سوگند با خدای نه چنین است بلکه ترا لایق پاسخ ندانست و درخور خویش ندید که با تو سخن کند عمرو گفت اگر بخواهی آنچه از بهرش اعداد کرده بودم بگویم تا بشنوی معاویه گفت حاجت نیست روزهای دیگر ترا آزموده ایم این بگفت و برخاست و مجلسیان راه خویش گرفتند و دیگر در این جلد ناسخ التواریخ و کتاب عمدة الطالب فی نسب آل ابیطالب مسطور است که عبدالله بن جعفر بن ابیطالب روزی بر معاویه درآمد و پهلویش بنشست و در این وقت یزید بن معاویه نیز حضور داشت فجعل یزید یعرض بعبدالله و ینسبه الی الاشراف و با عبدالله متعرض میشد و او را با شراف منسوب میداشت عبدالله در پاسخ یزید فرمود انی لارفع نفسی عن جوابک ولو صاحب السریر یکلمنی لاجبته من خویشتن را از آن برتر شمارم که با تو هم سخن شوم و بجواب مانند توئی لب گشایم اگر صاحب این تخت و سریر یعنی معاویه سخنی میگفت جواب خویش می شنید معاویه گفت گویا تو گمان میکنی از یزید اشرف هستی فرمود آری سوگند با خدای از یزید و تو و از پدر تو و از جد تو اشرف هستم معاویه گفت گمان نمیکنم که در زمان حرب بن امیه هیچکس از وی اشرف باشد عبدالله گفت اشرف از حرب آنکس بود که حرب را خورش و خوردنی و جامگی و پوشیدنی بداد و در پناه خود بگذاشت معاویه گفت یا اباجعفر بصداقت سخن کردی و ابتداستان چنان بود که حرب بن امیه را عادت بر آن بود که چون در سفرها یکه بگذشتی هرکجا تلی و ثنیه نمودار شدی تنحنح کردی و این علامت بود که پیش از وی هیچکس را نشاید که بر آن تل بالا برود دیگر روز چنان افتاد که چون ثنیه پیش آمد مردی از بنی تمیم بر تنحنح حرب وقعی نگذاشت و گفت حرب چه کس باشد و پیش از وی بر تل شد چون حرب در عرض راه نیروی قتل او نداشت گفت زود باشد که خداوند در مکه ات بدست من بقتل رساند آنگاه برای آنکس که او را بقتل رساند پاداش و اجرتی مقرر داشت و از آن پس روزگاری بگذشت و جوان تیمی را حاجتی پیش آمد که بمکه اندر شد چون بمکه درآمد از بزرگان آنجا پرسید گفتند عبدالمطلب بن هاشم بزرگ و سید

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

۳۶۹ جماعت است گفت جز او کیست گفتند پسرش زبیر پس بدر سرای زبیر آمد و دق الباب نمود زبیر بیرون شتافت فقال ان کنت مستجیرا اجرناک وان کنت طالب قری قریناک فرمود اگر پناه آورده ترا پناه دادیم و اگر خواهی مهمان باشی ترا مهمان ساختیم تمیمی این اشعار انشاد کرد

لَاقَيْتُ حَرْبًا بِالثَّنِيَّةِ مُقْبِلًا — وَالصُّبْحُ أَبْلَجُ ضَوْءُهُ لِلسَّارِي
فَدَعَا بِدَعْوَتِهِ يَصِيحُ مُعْلِنًا — فَدَعَا بِدَعْوَتِهِ مُعْلِنٍ وَشِعَارِ
فَتَرَكْتُهُ خَلْفِي وَسِرْتُ أَمَامَهُ — وَكَذَاكَ كُنْتُ أَكُونُ فِي الْأَسْفَارِ
فَمَضَى يُهَدِّدُنِي الْوَعِيدُ بِمَكَّةَ — فَمَضَيْتُ كَالْقُطْبِ عَلَى الْأَقْطَارِ
فَتَرَكْتُهُ كَالْكَلْبِ يَنْبَحُ وَحْدَهُ — وَأَتَيْتُ قَوْمَ مَكَارِمٍ وَفِخَارِ
وَحَلَفْتُ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَرُكْنِهِ — وَبِزَمْزَمٍ وَالْحِجْرِ ذِي الْأَسْتَارِ
إِنَّ الزُّبَيْرَ لَمَانِعِي بِمُهَنَّدٍ — عَضْبِ الْمَهَزَّةِ صَارِمٍ بَتَّارِ
لَيْثٌ هِزَبْرٌ يُسْتَجَارُ بِبَابِهِ — رَحْبُ الْمَبَاءَةِ مُكْرِمٌ لِلْجَارِ

چون جوان تیمی بیان حال و روزگار خود را در طی این اشعار باز نمود زبیر فرمود سر امامی فانا بنی عبدالمطلب اذا اجرنا رجلا لم نتقدمه از پیش روی من راه برگیر چه ما مردم بنی عبدالمطلب چون کسی را پناه دادیم بر وی تقدم نجوئیم پس تمیمی از روی زبیر راه نوشت ناگاه حرب پدیدار شد تمیمی گفت سوگند با خدای همین است آنگاه حرب بروی درآویخت زبیر تیغ کشید و برادران خود را ندا درافکند حرب را جز هرب راهی نماند و در هیچ مقام محل امن و امان نیافت ناچار پیش از آنکه زبیر در رسد بشتافت و بخانه عبدالمطلب روی نهاد رخصت بجست و بدرون سرای اندر شد عبدالمطلب فرمود این سر گشتگی از چیست گفت از بیم پسرت زبیر عبدالمطلب او را بدرون خانه جای داد و بفرمود تا جفنه و قدح هاشمی را که مردمان را ثرید میخوراندند بیاوردند و خورش و خوردنی پیش نهادند اینوقت پسرهای عبدالمطلب چون شیر و پلنگ فرا رسیدند لاکن حشمت و جلالت پدر دور باش میکرد که بی رخصت بدرون سرای شوند همچنان با شمشیرهای حمایل کرده بر در سرای نشستند عبدالمطلب بیرون شد و فرزندان خویش را بدید و از آن حالت جلالت و غیرت که در آنها مشاهدت فرمود مسرور شد و قال یا بنی اصبحتم اسود العرب ای فرزندان من همانا شما شیران عربید و دیگر باره نزد حرب شد و فرمود برخیز و بسلامت برو عرض کرد یا اباالحارث من از بیم فرزندانت کریخته ام اینک ده تن بانتظار من نشسته اند و چون من بیرون تاخته اند فرمود اینک ردای مرا برگیر و بر تن کن و آسوده بیرون شو چه ایشان چون ردای مرا بر تن تو نگران شوند از آسیب تیغ فرو نشینند و این همان ردا بود که سیف بن ذی یزن بعبدالمطلب تقدیم کرده بود و این داستان در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ مشروح است بالجمله حرب آن ردا را بپوشید و از سرای بیرون خرامید فرزندان عبدالمطلب سر برآوردند چون ردای پدر خویش را نگران شدند سرها بزیر افکنده و از زحمت حرب طمع ببریدند و برفتند مسعودی در مروج الذهب گوید وقتی عبدالله بن جعفر روی بسوی معاویه نهاد عمرو بن العاص دو روز از آن پیش که عبدالله بدمشق برسد خبر نمود و ورود او را بدانست در

معاویه درآمد و در این هنگام جماعتی از قریش و جز ایشان حضور داشتند فقال عمرو قد اتاکم رجل کثیر الخلوات بالتمنی

وَالْطَرَبَاتِ بِالتَغنِي اَخْذَلُ لِلسَّلَفِ مِنْقادٌ بِالسَیرِ

گفت مردی نزد شما میرسد که همیشه دستخوش هواجس نفس و گرفتار آرزوهای خویش و مشغول بعیش و طرب است جز از گذشتگان و مفاخرت با ایشان سخن نکند و جز با فسانه دل نسپارد عبدالله بن حارث بن عبدالمطلب که حضور داشت ازین سخن برآشفت و با عمرو گفت ترا نه آن مقام است که ازاینگونه کلام رانی و عبدالله نه چنانست که تو نمودی بلکه مردی ذاکر و ذکور و در بلیات صابر و صبور و بر واردات شاکر و شکور است و در حوادث و وقایع مهذب و غیور و سیدی حلیم و ماجدی کریم است بهرچه بدایت کند بصواب رود و هر کس از وی مسئلت نماید کامیاب گردد نه هرگز سخنی ناسنجیده بر زبان براند و نه دشنام و حرفی زشت از وی نمایان شود و در میدان جلالت و جلادت هژبر بیشه خروشنده و در مراتب نبالت و کرامت و شرافت ابر بیست گوهر بارنده و چون دیگر مردمان نکوهیده نسب و ناپسندیده فعل و نانجسته منصب نیست و چون بعضی از مردم قریش نیست که بلئامت حسب و خباثت نسب زبون باشند و هر مردی پست و ذلیل بروی تواند دست درافکند و تیز او را طبعی زبون و ذلیل نیست که بقلیل چنگ درافکند کاش میدانستم که تو بدستیاری کدام حسب ستوده و افعال پسندیده و شیم مرضیه متعرض چنین مردم میشوی چه تو خود بخویشتن در هیچ چیز شمار نباشی بلکه بدیگری ارکانت را عظیم خواهی و بزبان دیگری نیروی سخن یابی همانا بهترین حکومت و فضیلت آنستکه پسر ابوسفیان ترا ازاینگونه تعرضات که با بزرگان قریش در میان می نهی دهان بر دوزد و بگوشه ذلت و هوان درافکند چنانکه گفتار را در جارش چه تو بر چنین امور و افعال توانا و لایق نیستی و اینک خویشتن را بچنگ و دندان شیری ژیان درآوردی که جمله را با ناب و چنگ در هم پاره و بیچاره کند عمرو بن العاص دیگرباره خواست لب بسخن برگشاید معاویه او را ممنوع داشت عبدالله بن حارث گفت سوگند باخدای هرکس هرچه کند بر خویشتن کند و جز بخویشتن بتاچیدیه همانا زبان من در هر مقام تیز و تند و جواب من در هر کلام آماده و عتید و سخن من بسیار سخت و شدید و انصار من بر گفتار من شاهد و شهیدند

اینوقت معاویه بپای خواست و آن جماعت پراکنده گشتند

بیان آثار جود و کرم و بذل و عطائیکه از عبدالله بن جعفر در کتب اخبار یادگار است

چنانکه اشارت رفت این بحر جود و کان سخا و ابر کرم و شمس عطا را از کمال جود و بخشش و بذل و دهش بحر الجود و جواد مطلق خوانند یافعی در مرآت الجنان میگوید که عبدالله بن جعفر از آنجمله است که رسولخدای صلی الله علیه وآله را از مردم بنی هاشم در صغر سن زیارت نمود و میلادش در حبشه بود و مانندش بخشنده و جوادی در اسلام نیامد از این روش جواد نامیدند و فضایل و مکارم و جلالت و قرابت او در حضرت رسول یزدان چون آفتاب فروزنده و ماه تابان نمایانست در مجالس المؤمنین مسطور است که وقتی عبدالله را بر کثرت سخا و وفور عطا مورد ملامت و عتاب داشتند در جواب فرمود مدتی است جهانیان را باکرام و انعام بی پایان خویش معتاد ساخته ام از آن همی اندیشه دارم

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

که چون از ایشان باز گیرم یزدان کریم نیز عطای خود را از من باز گیرد و این آیت مبارک بشهادت قرائت کرد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و عبدالله را برافزون این مراتب بود و عطا حلم و بردباری و ظرافت و شیرین کاری و عفت و خویشتن داری بکمال بود چنان افتاد که در مدینه طیبه عالمی عامل و در تمامت امور دینویه بصیر و کامل بود روزی بر در سرای نخاسی بگذشت نظرش بر دیدار کنیزکی مغنیه افتاد که هزاران زلیخای مصرش در لبان شکرخند و دهان پر از قند گرفتار و گرفتاریش در ایوان حسن و جمال پرده دار بود مرد عالم از جان و دل چنان شیفته آن آب و گل و فریفته آن خط و خال و آن صوت جان پرور و آوای روان افزا گردید که یکباره از خرد بیگانه گشت و از جامه دانائی بلباس رسوائی درآمد و خلیع العذار در هوای آن بدیع العذار در کوی و بازار راه بیچارگی گشت دوستانش بملامت برخاستند و دشمنانش با سهام خنده و کنایت بخشیدند اما نه بر ملامت دوستانش اندیشه و نه از خنده دشمنانش اندوهی که آن آزاد دل بکمند دلداری در بند و خاطر بهوای گلعذاری پیوند است نه از نصیحت دوستانش پندی و نه از شماتت دشمنانش گزندی است اتفاقا این داستان و آن داستان بعبدالله معروض افتاد آن بحر جود و کان سخا و ابر دهش و معدن عطا مولای کنیزک را بخواند و آن سیم خام را بچهل هزار درهم خریداری فرموده برد عالم بخشید عالم چون نگران آن عالم شد بر دست و پای پسر جعفر بیفتاد و به ستایش زبان برگشاد و در شبستان خویش با آن آفتاب کامیاب گشت عبدالله جعفر غلامی را بفرمود تا چهل هزار درهم از بهر نفقه ایشان حمل کرد تا بفراغ بال و رفاه حال ماه و سال بعیش و عشرت ناز و نعمت درسپارند و لیالی و ایام بکام گذارند در کتاب مستطرف مسطور است که عبدالله بن جعفر را آنکرم وجود بود که شنوندگانش از مقام تصدیق بعید میشمردند معاویة بن ابی سفیان بهرسال هزار بار هزار درهم در حضرتش مقدم و بر دیگرانش مسلم میداشت و این دریای سخا چنان بعطا دست گشودی که در پایان سال از هجوم وام خواهان در ملال بودی وقتی مردی چارپائی بجزید و برای فروش بر عبدالله بد و برگذشت و فرمود این بهیمه را میفروشی عرض کرد میفروشم لاکن با تو بخشیدم مرکوب را بگذاشت و بگذشت و بسرای خویش برفت ساعتی برنگذشت که بیست تن حمال را با کول باره و جوال بر در سرای خویش بدید ده تن حامل گندم و پنج تن گوشت و لباس و چار تن حامل فواکه و نقل و یکتن حامل مال بود و تمامت آنجمله را بدو بدادند و معذرت بخواستند و هم در آن کتاب مرقوم است که روزی عبدالله جعفر در عقیق بر حزین شاعر بگذشت و بامدادی سخت سرد بود و حزین جامه های تن را بقمار باخته و بشدت سرما ساخته بود و چون عبدالله را بدید از مردی بعاریت جامه بگرفت و در حضور عبدالله بن جعفر بپای خواست و این شعر را بخواند

اَقُولُ لَهُ حِینَ وَاجَهتُهُ عَلَیکَ السَّلامُ اَبَاجَعفَرِ

عبدالله گفت و علیک السلام حزین گفت

فَاَنْتَ الْمُهَذَّبُ مِنْ غَالِبٍ . وَفِی الْبَیْتِ مِنْهَا الَّذِی تَذْکُرُ

عبدالله گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی چه این کس که بزرگ و مهذب از سلسله غالب و نامدار این دودمان است
رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم است حزین دیگرباره لب بسخن برگشود و این شعر قرائت کرد

فَهٰذِی ثِیَابِی قَدْ اَخْلَقَتْ . وَقَدْ عَضَّنِی زَمَنٌ مُنْکَرٌ

و این شعر از فرسودگی لباس و سختی روزگار خویش باز نمود عبدالله را از خز و حریر جامها بر تن بود جمله را بدو بخشید
و نیز وقتی مردی شاعر این شعر را در خدمت عبدالله معروض داشت

رَاَیْتُ اَبَا جَعْفَرٍ فِی الْمَنَامِ . کَسَانِی مِنَ الْخَزِّ دُرَّاعَةً

ابوجعفر را در خواب بدیدم که دراعه از خز بمن بپوشانید و از این شعر معلوم میشود که عبدالله را چنانکه معروف است پسری
بنام جعفر بوده است و او را ابوجعفر کنیت است بالجمله عبدالله با غلام خود فرمود دراعه خز بیاور (جبه) آنگاه با شاعر فرمود
این جبه زرتار را که سیصد دینار خریداری کرده ام چگونه در خواب ندیدی عرض کرد پدرم فدای تو باد مرا بگذار تا چشم
بخواب گیرم شاید این را نیز در خواب بنگرم عبدالله بخندید و نیز آن جبه را بدو بخشید ابن سیرین گوید وقتی مردی
مقداری شکر بمدینه آورد تا در آن سودا سودمند گردد لکن خریدار نیافت و دلفگار بماند با وی گفتند اگر این شکر را
بعبدالله بن جعفر حمل دهی پذیرفتار شود و درهم و دینار بخشد چون در خدمتش معروض داشت گفت جمله را بیاور آنگاه
گفت تا آن شکر را چون خاک و خاکستر بر زمین بریخت و فرمود هر کس هر چه خواهد برگیرد آنمرد چون دید که مردمان مانند
نمل از دهام ورزیده از بهر خود حمل همی نمایند گفت فدای تو شوم آیا من نیز از این شکر برگیرم فرمود آری آنمرد نیز بقدر
توانائی برگرفت آنگاه عرض کرد بهایش را عطا فرمای فرمود بهایش چند است عرض کرد چهار هزار درهم عبدالله چندی سر
بزیر افکنده بعد از آن امر نمود تا آن مبلغ را بدو بدهند آنمرد گفت همانا از بخت با شما گفتم ایمرد همیدانند که بهای این شکر را
گرفته ام و روز دیگر بخدمت عبدالله شد و عرض کرد اصلحک الله بهای شکر را عطا کن عبدالله چندی سر بزیر افکنده
بعد از آن با مردی فرمان کرد تا چهار هزار درهم بدو بداد آنمرد برفت و روز سیم بیامد و مطالبه بهای شکر کرد عبدالله
بفرمود تا چهار هزار درهم بدو باز دهند چون برفت تا ما خود دارد عبدالله فرمود ای اعرابی همانا دوازده هزار درهم
یا فتی اینوقت آنمرد اقرار کرد از عبدالله شگفتگی اندر شد و نیز وقتی مردی اعرابی شتری بعبدالله بفروخت تا سه دفعه بهایش را
از عبدالله بن جعفر مأخوذ بداشت و این هنگام این شعر در حق او انشاد نمود

لَاخَیْرَ فِی الْمَجْهُولِ فِی الْجَبِینِ تَنْشُلُهُ . فَانْتَظِرُوا مِنْ قُرَیْشٍ خَیْرٌ مُخْتَدَعٍ
تَخَالُ فِیهِ اِذَا حَاوَرْتَهُ بَلَهًا . مِنْ جُودِهِ وَهُوَ ذَاتِی الْعَقْلِ وَالْوَرَعِ

چون معاویة بن ابی سفیان بار بدیگر جهان کشید عبدالله بن جعفر بپرسش یزید عنود وفود نمود یزید پرسید امیرالمؤمنین
معاویة در هر سال با تو چه عطا کردی گفت خدایش رحمت کناد هر سال هزار بار هزار درهم یزید گفت محض این ترحم
که بروی نمودی هزار بار هزار درهم بر آن مبلغ بیفزودم عبدالله گفت دانسته باش که از این پس این کلمه را درباره

هیچکس نگویم مگر درباره تو و بقول صاحب غرر الخصایص الواضحة عبدالله بن عمر گوید اول کسیکه هزار بار هزار درهم
بصله بداد معاویة بن ابی سفیان بود و در خدمت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر
هر سال بهر یک این مبلغ تقدیم مینمود چون معاویه بمرد و یزید بر مسند امارت بنشست عبدالله بن جعفر نزد وی شد و
گفت یا امیرالمؤمنین پدرت بهر سال هزار بار هزار درهم مرا عطا کردی و صله رحم بجای گذاشتی یزید گفت نعم و
کرامة آنگاه گفت اعطوه الف والف والف والف والف عبدالله چون این کثرت عطا را بدید گفت
بِاَبِی اَنْتَ وَاُمِّی یَا اَمِیرَالْمُؤْمِنِینَ و این سخن را جز با تو با هیچکس نگویم یزید گفت من نیز این مبلغ را اضافه کردم و هزار
بار هزار درهم در ازای این سخن برافزودم پس عبدالله بن جعفر از بارگاه یزید بیرون آمد گاهیکه چهار هزار بار هزار
درهم در هر سال از بهرش مقرر گشت یکی از حاضران چون تقرر این مبلغ خطیر را بدید با یزید گفت آیا در حق این چنین مبلغی
بزرگ را در هر سال برقرار داشتی یزید گفت ویحک من این مال را بمردم مدینه عطا کردم چه در دست عبدالله بعاریت باشد
و جمله را بمردم بخشد آنگاه از محارم پنهان کاوش شی را بجواند و گفت پوشیده در خدمت عبدالله راه سپارد و چنانکه او نداند
وی حالش را باز داند چون عبدالله بمدینه رسید آن اموال بی پایان را چنان بمردمان بخش کرد که هنوز آنماه بپای
نرفته آن آفتاب سپهر جود و عطا از دیدار چهره وامخواه گرفتار زحمت کسوف و مدیون آلاف والوف گشت در خبر است
که وقتی ابن هرمه شاعر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضوان الله علیهم را مدح کرده با مدیحت خود روی بسرای او نهاد
و جمعی کثیر را بر در سرایش بدید از خدام عبدالله پرسید این ازدحام چیست گفت اکثر از آنان هستند که از عبدالله طلبکار
و در طلب وام خود انجمن شده اند با خویش گفت همانا روزی شرانگیز و محنت آمیز است لاجرم در خدمت عبدالله حاضر
شد عرض کرد سوگند با خدای هیچ نمیدانستم اینجماعت وامخواهان بر در این سرای ازدحام آورده فرمود ترا باکی
نیست مدیحه خود را بعرض رسان شاعر گفت ترا بخدای میسپارم و در عرض اشعار شرمسار بود عبدالله بر اصرار و
ابرام بیفزود و شاعر قصیده خود را که در آن جمله این اشعار گفته است معروض داشت

حَلَلْتَ مَحَلَّ الْقَلْبِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ . فَعُشُّکَ مَأْوًی بَیْضِهَا الْمُتَفَلِّقِ
فَمَنْ مِثْلُ عَبْدِاللهِ اَوْ مِثْلُ جَعْفَرٍ . وَمِثْلُ اَبِیکَ الْاَرْیَحِیِّ الْمُرَهَّقِ

عبدالله فرمود از این مردم وامخواه کدام جماعت بر در ند جمعی را نام بردند دو تن از ایشان را بخواست و پوشیده
سخنی در گوش ایشان براند هر دو تن بیرون شدند پس با ابن هرمه فرمود تو نیز با ایشان برو و ابن هرمه برفت و مالی بسیار
بدو بدادند وقتی چنان افتاد که عبدالله بن جعفر و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابو دحیه انصاری
از مکه معظمه باهنگ مدینه طیبه بیرون شدند در طی راه ابری بجنبید و بارانی بشدت ببارید ناچار بخیمه مردی اعرابی در آمدند
و سه روز بماندند تا آسمان نمایان گشت و باران فرونشست اعرابی از بهر ایشان گوسفندی ذبح کرده بود چون بکوچیدند
عبدالله بن جعفر با مرد اعرابی گفت اگر بمدینه در آمدی از ما بپرس چون دو سال برین حال برگذشت اعرابی را حاجت و
فاقتی فرو گرفت زنش گفت نیکو چنانست که بمدینه اندر شوی و این جوانمردان را دریابی گفت نام ایشان را از خاطر

بنده ام گفت از پسر طیار پرسیدن گیر مرد اعرابی بمدینه درآمد و حضرت حسن مجتبی را زیارت کرد آنحضرت بفرمود تا یکصد ناقه شتران نر و ماده انجمله و ساربان آنها را با و عطا کردند پس از آن بحضرت امام حسین صلوات الله علیه تشرف یافت و آنداستان بگذاشت حسین سلام الله علیه امر فرمود تا هزار گوسفندش بدادند آنگاه نزد عبدالله جعفر رضی الله عنهما درآمد و داستان خویش را بگذاشت عبدالله گفت همانا برادران من شتر و گوسفند را از من کفایت کردند پس بفرمود صد هزار درهم با و عطا کردند آنگاه مرد اعرابی در خدمت ابی ذحیه شد گفت سوگند با خدای مرا آن بضاعت نیست که چون ایشان با تو سخاوت ورزم لاکن اشتران خود را بیاور تا جمله از تمر گران بار نمایم بالجمله از پس آنروز آنمرد اعرابی روزگار خویش را بوسعت دیار بپایان همی گذاشت و هم در مستطرف مسطور است که روزی حسن و حسین سلام الله و صلواته علیهما با عبدالله بن جعفر فرمودند همانا در بذل مال باسراف میروی عرض کرد پدرم فدای شما باد همانا خدای عز و جل با من بتفضل میرود و منهم در حضرت خدای بر آن عادت و شیمت رفته ام که بر بندگانش تفضل نمایم هم اکنون بیم دارم که اگر آن عادت را بگردانم آنحال از من بگردد وقتی نصیب شاعر در مدح عبدالله شعری قرائت کرد عبدالله بفرمود تا از دواب و اثاث البیت و دنانیر و دراهم مبلغی بزرگ با و عطا کردند با وی گفتند آیا درباره چنین مردی سیاه روی انجمله عطا کنی و بقول صاحب غرر الخصائص روزی عبدالله بر در سرای خویش ایستاده و ارباب حاجات در انتظار خروجش بودند عبدالله با ایشان شادان گشت و هر کس حاجتی معروض داشت بجای آورد و در جمله ایشان نصیب شاعر بود چون آنحال را بدید نزدیک شد و دست شریفش را ببوسید و این شعر را بخواند

أَلِفْتُ نَعَمْ حَتّى كَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ — عَرَفْتَ مِنَ الْأَشْيَاءِ شَيْئاً سِوَى نَعَمْ
وَعَادَيْتَ لَا حَتّى كَأَنَّكَ لَمْ تَكُنْ — سَمِعْتَ بِلَا فِي سَالِفِ الدَّهْرِ وَالْأُمَمِ

عبدالله گفت حاجت تو چیست گفت این شتران را از خوار بار گرانبار دار گفت جمله را فرو خوابان آنگاه از گندم و تمر را انبار ساخت و هم بفرمود ده هزار درهم و بسیاری جامه و البسه ممتاز با و بدادند چون نصیب برفت یکی با عبدالله گفت یا ابن الطیار آیا بدین مقدار عطا را در حق عبدی سیاه مبذول داری فرمود اگر خودش اسود است شعرش ابیض است و اگر او بنده است مدحش در حق مردی آزاده است همانا رواحلی که بیکذرد و طعامیکه فانی میشود و ثیابیکه فرسوده میگردد با و عطا کرده ایم اما او ما را مدحی گفته و ثنائی عطا کرده است که در گذر روزگار بپاید و کار بماند و بر السنه اهل جهان جاری و باقی میپاید نوشته اند که عبدالله را قانون بودی که در غره هر ماه صد بنده آزاد کردی حکایت کرده اند که وقتی عبدالله نخلستانی را از مردی انصاری بصد هزار درهم خریداری نمود در انحال یکی از پسران آنمرد را گریان بدید از گریستنش پرسیدن گرفت و گفت من و پدرم همی خواستیم که پیش از خروج این نخلستان از دست ما جان از تن ما بیرون شود چه بیشتر این درختهای خرما را من بدست خود نشانده ام و چون آندریای کرم را آن سرشک دیده نمودار شد پدرش را بخواند و آن نخلستان را بدو باز داد و آن اموال را با و ببخشید و هم روزی عبدالله علیه رضوان الله در ضیقتی از خود برفت و در نخلستانی که از قومی بود نزول فرمود و غلامی سیاه نگاهبان آن حایط بود و روزی سه گرده نان روزی داشت در انحال سگی بیامد و نزد غلام

نزدیک شد آن غلام یک گرده بدو افکند آن سگ بخورد دیگرباره گرده دیگرش بیفکند همچنان بخورد قرص سیم را نیز بیفکند بخورد و عبدالله بر این حال نگران بود فرمود ترا بهر روز چه مقدار روزی دهند غلام عرض کرد همین نان که نگران بودی فرمود پس چگونه این سگ را بر خود برگزیدی گفت از اینکه در این اراضی کلاب نیست و بدانستم که این سگ با شکم گرسنه بیابانی در نوشته لاجرم مکروه داشتم که گرسنه اش بازگردانم فرمود امروز با این شکم گرسنه چون کنی گفت گرسنه شام کنم عبدالله فرمود همانا مردمانم بکثرت سخا و احسان ملامت کنند این غلام سیاه از من بخشنده تر است آنگاه آن نخلستان و زمین و آلات و ادوات آنرا بجمله بخرید و غلام را عطا فرمود و نیز غلام را از موالیش خریده آزاد فرمود غلام گفت اگر انجمله از آن من است همه را در راه خدا بدادم عبدالله اینکار و کردار را بس عظیم شمرده گفت هیچ نشاید چنین غلامی را این عطا و بخشش در نهاد باشد اما من بخیلی کنم هرگز این امر را مقبول نخواهم داشت در کتاب مستطرف مذکور است که عبدالله بن جعفر یکروز در کوی و برزن مدینه عبور میداد ناگاه آوازی بشنید پس گوش بداد و بشنید که جاریه با آوازی لطیف و رفیق تغنی همی کند و این شعر را با صوتی خوش بخواند ۲ ازکار آنحال صح

قُلْ لِلْكِرَامِ بِبَابِنَا يَلِجُوا — مَا فِي التَّصَابِي عَلَى الْفَتَى حَرَجٌ

یعنی کرام قوم و جوانمردان روزگار را رخصت است که باین سرای اندر شوند چه عشق ورزی در خور جوانمردیست عبدالله در ساعت از مرکب فرود آمد و بدون اجازت باهل مجلس درآمد چون ویرا بدیدند رعایت حشمت و جلالتش را برپای شدند و در صدر مجلسش جلوس دادند آنگاه صاحب مجلس از روی خورسندی و افتخار عرض کرد ای پسر عم رسول مختار بدون اذن با مجلس ما درآمدی با اینکه عظمت شان و جلالت مقام تو از آن افزون است عبدالله فرمود جز باذن و اجازت در نیامدم عرض کرد این رخصت از کدام کس معروض افتاد فرمود جاریه سرود کرد و گفت قل للکرام ببابنا یلجوا ما فی التصابی علی الفتی حرج در آمدیم هم اکنون اگر در زمره کرام هستیم همانا ماذون باشیم و اگر در شمار لئام باشیم ناستوده و مذموم بیرون میشویم اینوقت صاحب سرای دست عبدالله را ببوسید و گفت فدای تو شوم سوگند با خدای تو از تمامت خلق جهان کریمتری آنگاه عبدالله یکی از جواری خویش پیام کرد تا حاضر شد و بفرمود تا اثوبه و البسه و مقدارها طیب بیاوردند و بر آنجماعت بپوشیدند و جمله را خوشبوی داشتند و هم آنجاریه را بصاحب سرای بخشید و فرمود این جاریه از جاریه تو بهتر و در تغنی بیشتر حذاقت دارد و نیز در کتاب درر الخصایص الواضحه مسطور است که از جمله آنانکه جهانیان را بجود و احسان بنواختند و سرانجام برنج افلاس دچار شدند عبدالله بن جعفر بود و این را ضیق حال و تنگی معاش بانمقام پیوست که وقتی مردی در خدمتش اظهار حاجتی نمود عبدالله فرمود ایمرد بسبب جفای سلطان و حوادث جهان روزگار من دیگرسان گردید اما آن چندم که استطاعت باشد مضایقت نکنم پس ردائیکه بر تن داشت بدو عطا کرد و عرض کرد بارخدایا از این پس مرگ مرا برسان و بر من ساز گردان از پس اینها چون روزی چند برآمد رنجور گشت و رخت بدیگر سرای بست وقتی در خدمت عبدالله عرض کردند هر وقت از تو خواستار حاجتی میشوند افزون از آرزوی مستمند می بخشی لاکن چون بمعاملت مبادرت گیری سخت گوش میشوی فرمود اجود بمالی

واضن بعقلی یعنی مال و خواسته ام را می بخشم لاکن کوهر عقلم را حافظ و نگاهبان میشوم واز بردن مردمانش بخل میورزم
مقصود از این کلام این است که مغبون شدن در معاملات بر حماقت دلالت کند چه اگر در بهای آنچه یک فلس بیشترش بها
نیست یکدینار دهند فروشنده ممنون مغبون نیست بلکه کمان میبرد که خریدار مردی کول و احمقست و نیز در آن کتاب مسطور است
که وقتی جماعتی در پیشگاه کعبه انجمن کردند و از بخشندگان روزگار سخن همی راندند یکی گفت عبدالله جعفر اجود است
دیگری قیس بن سعد را نام برد و اندیگر عرابهٔ الاوسی را اجواد تر شمرد یکی از ایشان گفت بهتر آنست که هر یک از
شما بصاحب خویش شود و خواستار عطیتی گردد تا معلوم گردد بر عیان و آشکارا حکم رانیم پس صاحب عبدالله
بدو راه گرفت و هنگامی آنجا براه یافت که با آهنگ سفری پای در رکاب کند گفت ای پسر عم رسول خدای مرد
فقیری هستم که بحضرت تو انقطاع یافته ام فورا پای از رکاب در آورد و فرمود این ناقه را با آنچه بر آنست بر گیر
و این شمشیر را آسان مگیر چه سیف علی بن ابیطالب علیه السّلام است ده هزار دینار بها دارد آنمرد آنشتر را با آنچه از
البسه و حریر و چهار هزار دینار که در بار داشت باز گرفت و برتر از آنجمله آنشمشیر بود و آنمرد دیگر نزد قیس ابن سعد برفت و
بخوابش دریافت غلامش گفت قیس در خوابست حاجت چیست گفت مردی درویشم و بدو منقطع باشم گفت روا
کردن حاجت تو از بیدار کردن او آسان تر است اینک در این کیسه هفتصد دینار سرخ است سوگند با خدای
سرای قیس جز این مبلغ نیست این مبلغ را بر گیر و با این نشان که تو را میدهم نزد اشتر چران شو و یکنفر شتر بارکش
و یکتن غلام بگیر و بسلامت براه خویش برو و از آن سوی چون قیس بیدار شد و این خبر بدانست غلام را آزاد کرد
و فرمود از چه مرا دانگشته نداشتی تا بیشترش عطا کنم مرد سیم نزد عرابهٔ اوسی شد و نگران کرد دید که از منزل خویش
با آهنگ نماز بیرون شده و چون نابینا بود بر دو غلام تکیه داشت آنمرد گفت ای عرابه همانا مردی ابن السبیل باشم
و بحضرت تو انقطاع جسته ام چون عرابه این سخن بشنید در حال دو غلام را بجویش گذاشت و هر دو دست
هم برزد و آه و ناله بر آورد و گفت سوگند با خداوند حقوقیکه بر عرابه بود چیزی از بهرش بجای نگذاشت هم اکنون
این دو بنده را با خود ببر آنمرد گفت هرگز این دو بال تراز تو مأخوذ ندارم عرابه گفت اگر نمیگیری پس هر دو تن
آزاد و حر باشند هم اکنون خواهی بگیر و اگر خواهی رها کن و هر دو دست خویش از دوش دو غلام برداشت و بکذاشت و همی
دست بر دیوارها نهاده راه سپر گشت و آنمرد آندو غلام را نزد رفیقان خویش بیاورده آنجماعت متفق القول کردیدند که
عرابه از عبدالله و قیس اجود است چه در آن تنگ حالی و سخت روزکاری و هر دو چشم نابینا این جود و عطا بنمود و
امّا در کتاب اغانی مسطور است که چون ابن داب این شعر شماخ بن تغلبی را در مدح عبدالله بن جعفر بن ابی طالب
رضی الله عنهم بشنید انَّکَ یا ابنَ جَعفَرٍ نِعمَ الفَتیٰ الی آخرها گفت عجب دارم از شماخ که در حق مانند ابن جعفر کسی اینگونه
مدح نماید و حال اینکه در حق عرابهٔ اوسی این شعر میگوید

اِذَا مَا رَایَةٌ رُفِعَت لِمَجدٍ ... تَلَقَّاهَا عَرَابَةُ بِالیَمِینِ

هر وقت رایتی از روی مجد و جلالت افراشته آید عرابهٔ اوسی سبقت کند و از میدان مفاخرت بر گیرد با اینکه عبدالله

ابن جعفر چنین مدح سزاوار تر است راقم حروف گوید اگر عرابهٔ اوسی در صفت جود بر دیگران تفوّق داشته باشد البته
در مراتب مجد و شرف و جلالت هرگز قرین مثل عبدالله کسی نتواند بود و شاید مقصود ابن داب اشارت باین مطلب باشد
در کتاب حدیقة الافراح مسطور است در آنحال که روزی عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما سوار بود ناگاه مردی در
عرض راه با وی دچار شد و عنان اسبش را بگرفت و گفت ایها الامیر ترا بخدای سوگند میدهم که سر از تنم برگیر عبدالله
در کار وی مبهوت ماند و فرمود آیا خرد از سرت بیرون شده گفت لا والله فرمود پس چه خبر است گفت مرا دشمنی
مبرم و لجوج است کار بر من سخت و روزگار بر من تنگ ساخته و مرا نیروی مخاصمتش نیست فرمود خصم تو کیست گفت
فقر است عبدالله روی بچاکر خود کرد و فرمود هزار دینار بدو بسپار آنگاه گفت یا اخا العرب این مال را بگیر و ما میرویم
امّا هر وقت دشمن تو از روی کین و خشم و ستم بتو روی آورد تظلّم بما جوی تا بخواست خدا داد ترا از وی بخواهیم
اعرابی گفت سوگند با خدای از ذخایر جود و کرم تو آنچند با من است که در تمامت عمر پاسخ دشمن را بدهد پس آنمال را بگرفت و برفت

بیان وفات جناب عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما و پارهٔ حالات و کنیت آن جناب

علمای اخبار را در تاریخ سال وفات جناب عبدالله بن جعفر رضوان الله تعالی علیهما اختلافست چنانکه در ذیل کتب
احوال سعادت اشتمال حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه باجمال اشارت کردیم ابن اثیر وفات آنجناب را
در سال هشتادم هجرت نوشته و اصح اخبار دانسته است و نیز گوید بروایتی در سال هشتاد و چهارم و بقولی در هشتاد و پنجم
و ششم و بحکایتی در سال نودم هجری از این سرای آرمان و امید بسرای جاوید خرامید و ابوالفرج اصفهانی در کتاب
اغانی میگوید عبدالله بن جعفر در سال هشتادم هجری در سن هفتاد سالگی وفات کرد و ادراک خدمت رسول خدای
صلّی الله علیه و آله و سلّم را نمود لاکن این سخن ابوالفرج با آن حکایات و روایاتیکه از عبدالله بن جعفر در حضرت
رسول خدای مذکور و مشهور است منافی است چه اگر در این سال و بر این مقدار روزگار مرده باشد چگونه تواند از آن
حضرت ناقل روایت و حامل حکایت شد و انگهی متفق اند که اوّل مولودیکه از مسلمانان در حبشه متولد شد وی بود و این
قضیه مدتها قبل از هجرت بوده و البته او را از هفتاد سال بیشتر روزگار خواهد بود مگر اینکه قبل از این تاریخ وفات کرده
باشد صاحب مروج الذهب نیز میگوید که بعضی تولد عبدالله را در سال وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله دانسته اند
و در مجالس المؤمنین مسطور است که عبدالله بن جعفر در سال هشتادم هجری در مدینه وفات یافت و اینوقت عمر
شریفش بنود سال اتصال یافته بود و نیز میگوید بعضی گفته اند در سال هشتاد و چهارم هجری وفات کرد و هشتاد سال
روزگار فرخنده آثارش بپای رفته بود و صاحب استیعاب قول اوّل را اولی دانسته و گفته است اکثر اهل خبر
بر آن عقیدت هستند و ابن جوزی در تذکره میگوید واقدی نوشته است که عبدالله بن جعفر در سال هشتادم
هجری که آن سال را عام الجحاف میخواندند وفات نمود و چون در آنسال سیلی عظیم در بطن مکه برخواست و مردمان را

واو در کربلا شهید شد چنانکه مذکور گشت و دیگر محمد بن عبد الله بن جعفر است که ابو الفرج اصفهانی در مقاتل مینویسد مادرش
خوصا بنت حفصة بن ثقیف بن ربیعة بن عثمان بن ربیعة بن عائذ بن ثعلبة بن تیم اللات بن ثعلبة بن عکامة بن صعب بن
علی بن بکر بن وائل است و مادر خوصا هند دختر سالم بن عبد الله بن عبد الله بن مخزوم بن سنان بن مؤلة بن
عامر بن مالک بن تیم اللات بن ثعلبة میباشد و مادر هند میمونه دختر بشر بن عمرو بن الحارث بن ذهل بن شیبان
ابن ثعلبة بن الحصین بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل است و سلیمان بن قبه در این شعر خود عبد الله بن جعفر را مرثیه کند و گوید محمد بن

وسمی النبی غودر فیهم　　قد علوه بصارم مصقول
فاذا ما بکیت عینی فجودی　　بدموع تسیل کل مسیل

در ناسخ التواریخ مسطور است که در آن هنگام که حضرت سید الشهداء علیه السلام از مکه بیرون شد و چند میل راه پیمود
و بمنزل تنعیم فرود شد عبد الله بن جعفر بن ابیطالب پسرهای خود عون و محمد را بملازمت رکاب مستطابش روان داشت
و بدین گونه مکتوبی بر نگاشت اما بعد فانی اسئلک بالله لما انصرفت حین تنظر فی کتابی هذا فانی مشفق
علیک من هذا الوجه الذی توجهت له ان یکون فیه هلاکک واستیصال اهل بیتک وان هلکت الیوم
طفی نور الارض فانک علم المهتدین ورجاء المؤمنین ولا تعجل فی السیر فانی فی اثر کتابی
عرض میکند ترا با خدا و ند سوگند میدهم چون معروضه مرا بنگری از سفر عراق فسخ عزیمت بفرمای چه بر تو بیمناک
هستم که در این راه که در این ماه که در پیش داری تباه شوی و اهل بیت تو سرگشته و پریشان حال گردند و چون تو نباشی نور
خدای در زمین ناپدید شود چه تو رایت هدایت یافتگان و امید مؤمنانی اکنون در طی طریق عجلت مفرمای که من در اثر
مکتوب خویش میرسم عبد الله بن جعفر بعد از ارسال این رسیله نزد عمرو ابن سعید آمد و گفت بحضرت حسین مکتوبی
فرست و خط امانی انفاذ دار و خواستار شو تا بمکه مراجعت فرماید عمرو بن سعید این مکتوب بنوشت و در صحبت برادرش
یحیی روان داشت عبد الله جعفر نیز باتفاق یحیی بحضرت سید الشهداء سلام الله علیه بیامد نامه عمرو بن سعید را بداد
و در مراجعت آنحضرت فراوان الحاح ورزیدند در پاسخ ایشان فرمود رسول خدای مرا در خواب نمودار شد و مرا بکاری
فرمان داد پیغمبر خدا را شنوا شنوانم گفتند چه فرمان کرد فرمود با هیچکس نگویم و چند که زنده باشم با کسی حدیث نکنم تا گاهی که
خدا را ملاقات نمایم چون عبد الله ابن جعفر این راز بشنید و دانست که آنحضرت باز نخواهد شد پسرهای خود عون و محمد را
بخواست و ایشان را وصیت فرمود که از ملازمت رکاب آنحضرت باز نایستند و در راه او از جانبازی دریغ نجویند
و باتفاق یحیی بن سعید بمکه مراجعت نمود و نیز در ناسخ التواریخ مسطور است که چون نوبت شهادت با ولاد جعفر طیار
افتاد نخستین محمد بن عبد الله بن جعفر بود که آهنگ مقاتلت فرمود و این ارجوزه قرائت نمود

نشکو الی الله من العدوان　　قتال قوم فی الردی عمیان
قد ترکوا معالم القرآن　　ومحکم التنزیل والتبیان
واظهروا الکفر مع الطغیان

وخویشتن را در میان اعدا افکنده ده تن از ایشان را با تیر و شمشیر دست فرسود تیغ فنا ساخت آنگاه بدست عامر بن
نهشل التیمی درجه شهادت یافت و پس از وی بشهادت عون اشارت شده چنانکه از این پیش نگارش رفت و مینگارد
بعد از وی عبید الله بن عبد الله بن جعفر بعقیدت بعضی در یوم طف ملازمت خدمت حسین علیه السلام را داشت و بشهادت
فایض گشت در مقاتل الطالبین مسطور است که مادر عبید الله بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب علیهم السلام خوصا بنت حفصه بود
یحیی بن الحسن از احمد بن سعید روایت کند که عبید الله در خدمت جناب ابی عبد الله بن الحسین بن علی علیهم الصلوة والسلام
در وقعه طف شهید گشت و دیگر از پسران عبد الله بن جعفر ابو بکر بن عبد الله در یوم الحره و وقعه مدینه طیبه
شهید گشت مادر او نیز خوصا بود چنانکه مسطور شد و دیگر عون الاصغر بن عبد الله بن جعفر که مادرش جمانه بنت مسیب
ابن نجبه از امرای توابین در طلب خون امام حسین علیه السلام بر ابن زیاد خروج کرد و در عین الورده شهید شد
و ابنداشان در کتاب امام زین العابدین سلام الله علیه سبقت گذارش گرفت و عون اصغر بشرف صحبت
حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه نایل گردید و در رکاب آنحضرت در مشاهد آنحضرت حاضر گردید است
ابو الفرج در کتاب مقاتل میگوید از مداینی روایت کرده اند که قاتل عون اصغر از اصحاب مسرف بن عقبه بود
و ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید عون بن ابی جعفر بن ابی طالب که مادرش جمانه بنت مسیب بن نجبة الفزاری بود بدست
عبد الله بن قطبة الطائی شهید شد و مقصود از ابی جعفر عبد الله بن جعفر است و نیز میگوید محمد بن عبد الله بن جعفر
که مادرش خوصا بود بدست عامر بن نهشل تیمی شهادت یافت معلوم باد که در مجالس المؤمنین مسطور است که
محمد بن جعفر طیار که برادر عبد الله بن جعفر میشود در زمان سعادت اقتران پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد گردید و
رسول خدای میفرمود محمد شبیه عم ما ابو طالب است چنانکه بانجمله اشارت رفت و میگوید محمد بن جعفر بعد از
آنکه عمر بن الخطاب بدیگر سرای روی نهاد بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نایل شد
و جناب ام کلثوم را که از آن پیش بسرای عمر بود بسرای آورد و نیز میگوید که صاحب روضة الشهداء نوشته است
که محمد بن جعفر با برادرش عون بن جعفر در کربلا شهید شدند و صاحب استیعاب میگوید این هر دو برادر در شوشتر
شهید شدند صاحب مجالس میگوید قول صاحب استیعاب در باب محمد بصواب است زیرا که محمد بن جعفر در لشکر
دزفول که از توابع شوشتر است مدفونست پس میتواند بود که شهادت او در شوشتر واقع شده باشد و او را از شوشتر
بآن مکان نقل کرده باشند یا آنکه در همان موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر آن موضع از این روی باشد
که دزفول و نواحیش از لواحق و توابع شوشتر است و صاحب اصابه گوید عون بن جعفر طیار در زمین حبشه متولد
و در شوشتر شهید گردید همانا چون از روی تحقیق بنگرند معلوم میشود این اختلاف مورخین که در اختلاف اسامی شهداء و
و انتساب ایشان دارند از چه جهات تواند بود و العلم عند الله و الراسخون فی العلم

بیان حال پاره از بنات محترمه و نتایج جناب عبد الله بن جعفر علیه الرحمة

سبط ابن جوزی در تذکره میگوید عبد الله ابن جعفر از بیم گزند حجاج بن یوسف یکتن از دخترهای خود را با وی تزویج کرد از

این روی مقام و منزلتش در انظار مردمان کاسته گشت و یکی روز ولید بن عبدالملک در زمان ولایت عهدش عبدالله
ابن جعفر را در ظاهر دمشق بدید عبدالله بر وی سلام براند و ولید پاسخی پس نکوهیده اش باز داد و گفت ای کهل
پسر جعفر عقیله آل ابیطالب یعنی دختر خود ترا با بنده بنی ثقیف گذاشتی یعنی با حجاج تزویج نمودی تا با وی مضاجعت بطریق زود
سوگند با خدای اگر برای تو باقی بمانم کاری در باره تو بپای برم که موجب شکفتگی باشد عبدالله زبان باعتذار برگشود
ولید پذیرفتار نگشت و از آن پیش که ولید بر تخت سلطنت برآید عبدالله بدیگر جهان راه گرفت و دیگر نداد و چار
نگشت ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر که از حضرت زینب خاتون سلام الله علیها
در سرای قاسم بن محمد بن جعفر بن ابیطالب بود و پس از آن حجاج بن یوسف او را تزویج کرد و بعد از حجاج ابان بن عثمان
ابن عفان او را تزویج کرد و نیز میگوید ام ابیها دختر عبدالله در تحت نکاح عبدالملک بن مروان بود یکی روز
عبدالملک سیبی را بگزید و محض اظهار عنایت آن سیب گزیده را بجانب ام ابیها افکند و چون عبدالملک را دهان
بدبوی و عفن بود ام ابیها دشنه بخواست عبدالملک گفت چه خواهی کرد گفت همی خواهم گزند گزیدگی را از آن بسترم
عبدالملک آشفته شد و او را طلاق گفت و علی بن عبدالله عباس او را نکاح بست و ام ابیها در سرای او بدیگر
سرای راه گرفت و در ذیل اخبار امیرالمؤمنین علی علیه السلام میگوید از محمد بن جعفر بن ابیطالب قاسم و طلحه پدید
آمدند و از طلحه فاطمه تولد یافت و مادر فاطمه ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر است و مادر ام کلثوم زینب دختر علی
و مادر زینب فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم است و این خبر با خبر نخست مخالف است و میگوید
فاطمه دختر طلحه را حمزة بن عبدالله بن زبیر تزویج نمود و از آن پس طلحة بن عبیدالله بن عوف او را تزویج کرد و در کتاب عمدة
الطالب مسطور است که چون حجاج بن یوسف ام کلثوم دختر عبدالله جعفر را در حباله نکاح خویش درآورد در مجلس
ولیمه بساخت عمر بن علی علیه السلام شرمسار بود که آشکار المجلس ولیمه درآید چه این وصلت را بیرون شأن
و رتبت طایفه و قبیله بنی هاشم میدانست و گفت مرا بگذارید تا شب هنگام بمجلس درآیم حجاج بدو پیام کرد که حاضر شو
از اهل و عشیرت و قبیله تو کسیکه بپاید اختشامش را منظور داشت بجای نمانده است در کتاب مستطرف مسطور است
که حجاج بن یوسف دختر عبدالله بن جعفر ام کلثوم را خطبه کرد بآن شرط که دو هزار بار هزار درهم علانیه بصداق او
مقرر و تسلیم دارد عبدالله مسئول او را باجابت مقبول داشت و آن دختر را حمل فرمود و هشت ماه آن دختر نزد ۲ سر بود پانصد هزار درهم
حجاج بماند و چون عبدالله بن جعفر بسوی عبدالملک بن مروان وافد روان گشت و در دمشق ورود داد ولید
ابن عبدالملک بر استری سوار و با جماعتی بملاقات عبدالله راه سپار شدند عبدالله او را بدید و پذیره نمود
و ترحیب و ترحیب فرمود ولید گفت ما ترا ترحیب و ترحیب نباشد عبدالله گفت ای برادرزاده از این گونه سخنان
لب فرو بند که من آن کسم که با من باینگونه کلمات تکلم در زنند ولید گفت سزاوار آن و از آن بدتر باشی عبدالله گفت
علت اینگونه سخن کردن چیست ولید گفت علت اینکه تو عقیله زنان عرب و خاتون نسوان بنی عبد مناف را
ببردی و بر عبدی ثقفی عرض دادی تا با وی مضاجعت و زناشوئی رود عبدالله گفت ای برادرزاده من آیا در همچ

کار و کردار با من عتاب بورزی گفت آری عبدالله فرمود سوگند با خدای هیچکس از جمله این مردمان سزاوارتر از تو
و پدر تو نیست که از ملامت من لب بربندند چه آن ولاة و امراء که پیش از شما بودند صله رحم مرا بگذاشتند و حق مرا بشناختند
اما تو و پدرت چندان مرا از عطای خود محروم داشتید تا وام و اوام از هر طرف مرا درسپردند و قرض بر من سنگین افتاد
سوگند با خدای اگر غلامی حبشی که لب و گوشش را بریده باشند آنچه این عبد ثقیف با من عطا کرد بذل مینمود دختر مرا
با او تزویج میکردم تا گردن خویش را از بار دین سبک گردانم چون ولید این سخنان بشنید دیگر بکلمتی لب نگشود
تا عنان خویش را منعطف ساخته یکسره در خدمت عبدالملک درآمد عبدالملک چون ولید را آشفته حال بدید گفت
یا ابا العباس ترا چه میشود گفت عبد ثقیف را چنان مسلط و مالک فرمودی که زنان بنی عبد مناف را در تحت نکاح
درآورد عبدالملک را از این سخن غیرت فرو گرفت و بحجاج نوشت و سوگند داد که آن مکتوب را از دست نگذاشته
دختر عبدالله را مطلقه دارد حجاج ناچار اطاعت فرمان کرد و او را طلاق بگفت لاکن تا آن زن در جهان زنده بود
آنچه حجاج برزق و روزی او و نفقه و کسوه اش مقرر داشته بود همه سال بدو میفرستاد و نیز تا عبدالله بن جعفر در
قید حیات بود همه وقت در خدمتش هر سال تحف و هدایا میپرداخت و در پایان هر سال اموال کثیره و کسوه و تحف
بدیعه بحضرتش تقدیم مینمود و ایام مواصلت را با اوقات مفارقت فرق نمیداد همانا در مجلدات مشکوة الادب کتاب
احوال حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر صلوات الله علیهما از حالات عبدالله بن جعفر و مجاری اوقاتش
با شعراء و ادباء بحسب مناسبت مسطور گردید و در اینجا نیز بر آنچه وقوف افتاد اشارت رفت اکنون از مجاری حالات
فرزندزادگان آنجناب و چگونگی حالات ایشان علی حسب الاستطاعه مبادرت میرود بعون الله تعالی در کتاب
مقاتل الطالبین مسطور است که عبدالله بن مسور بن عون بن جعفر بن ابیطالب علیهم السلام بدست عبدالله بن معاویة بن
عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بقتل رسید و سبب این بود که عبدالله بن معاویه از تمامت مردمان سخت تر عقوبت
کردی و وقتی شنید که عبدالله بن مسور گفته است من پسر عون بن جعفر هستم از ایزدی بخشم رفت و او را چندان
تازیانه بزد که بکشت و نیز از مداینی داستان کنند که عبدالله بن معاویه زوجه ابن مسور را بعد از آنکه شوهرش را بضرب
تازیانه بکشته بود طلبکرد و بچیزی با وی سخن کرد و آن زن جوابش را برتافت عبدالله بن معاویه از پاسخ رانی آن زن در غضب
شد و بقتلش فرمان داد تا آن بیچاره را نیز بقتل رسانیدند

بیان حال عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضوان الله علیهم

کنیت عبدالله بن معاویه ابو معاویه است و ابراهیم بن هرمه در این شعر خود او را قصد کرده است

اَحِبَّ مَدحًا اَبا مُعوِیَتِه ... الماجِدَ لا تَلقَهُ حَصوًا عَیِیًا
بَل کَرِیمًا یَرتاحُ لِلحَمدِ ماما ... لِما اِذا هَزَّهُ السُّؤالُ حَیِیًّا
اِتَّبَعَ عِندَهُ وَاِن رَغِمَ ... الاَعداءُ وُدًّا مِن نَفسِهِ قَضِیًّا

کتاب مستطاب طراز المذهب مظفری

إن أمت مدحتي وثنائي وإخائي من حبوة مليا
يا ابن أسماء فاسق دلوي فقد أوردتها مشربا يمج ردنا

و شعر نخستا از این پیش مسطور گشت و مقصود از اسما که در این شعر گوید مادرش باشد که ام عون بنت عباس بن ربیعه ابن حارث بن عبد المطلب است بالجمله عبد الله بن معاویه مردی جواد و فارس و شاعر بود اما سیرتی ناخوب و مذهبی ناستوده داشت در خونریزی حریص بود و بکارهای ناپسند مستمند و بزندقه معروف بود ابو الفرج گوید اگر نبودی که اگر بشرح حالش اشارت نمیکردیم گمان میبردند که بر احوالش وقوف نیافته ایم از یاد او روی بر می تافتیم لاکن بآن سبب بذکر پاره از حالاتش ناچاریم از علی بن محمد نوفلی مرویست که عماره بن حمزه را بزندقه منسوب میداشتند و عبد الله بن معاویه او را کاتب خویش ساخت و نیز ندیمی داشت که مطیع بن ایاس نام داشت وی نیز زندیق مأبون بود و نیز ندیمی دیگر داشت که معروف ببقلی بود و از این روی او را بقلی گفتند که بر این عقیدت بود که انسان نیز حالت گیاه دارد چون بمرد رجوعی از بهرش نیست و چون منصور بر سریر خلافت بنشست در انگشت بالجمله عماره بن حمزه و مطیع بن ایاس و بقلی هر سه تن از خواص ایشان عبد الله بن معاویه بودند و هم عبد الله را صاحب شرطه بود که او را قیس میگفتند و بمذهب دهریون بوده و با خدای ایمان نداشت و باین صفت نامدار بود و شبها بگردش در آمدی و هر کس را بر بدی بقتل رسانیدی روزی بر عبد الله بن معاویه در آمد چون عبد الله او را بدید این شعر فرو خواند

إن قيسا وإن تقنع شيبا لخبيث الهوى على شمطه
ابن ستين منظرا ومشيبا وابن عشر يعد في سقطه

آنگاه گفت ای مطیع اجز یعنی بقیت آنرا بیاور مطیع گفت تو خود بفرمای پس عبد الله گفت چنان بود که چون معویه را بر مردی خشم افتادی فرمان بضرب میداد و بحدیث و حکایت مشغول و از مضروب چندان غافل می نشست تا آن بیچاره در زیر تازیانه بمردی و وقتی مردی را بتازیانه فرو گرفت آنمرد با شناعت پرداخت و عبد الله بدو ملتفت نمیگشت آنمرد فریاد برکشید ای زندیق تو همانی که گمان همی بری که از آسمان بتو وحی میرسد و همیخواست از این سخن عبد الله اثیری در حالت وغفلت پدید آید اما عبد الله بدو التفات ننمود تا بزیر تازیانه بمرد از تمامت مخلوق خداوند قسی القلب تر بود و وقتی بر غلام خویش غضبناک شد و در این هنگام در اصفهان در غرفه جای داشت فرمان داد تا غلام را از فراز غرفه فرو دافکندند اتفاقا غلام بر جدار ان غرفه که بعضی علاقه ها داشت خود را بیاویخت فرمان کرد تا دستش را قطع کردند غلام بزیر افتاد و همی فرود آمد تا بزمین رسید و در ساعت هلاک شد و عبد الله با این حالت قساوت و شدت عقوبت در شمار شعراء و ظرفای بنی هاشم بود و این شعر را او گفته است

ألا تزع القلب عن جهله وعما تؤنب من أجله
فبدل بعد الصبى حكمة ويقصر ذو العدل عن عذله
فلا تركبن الصنيع الذي تلوم أخاك على فعله

نخ نخ از باب ضرب بضرب که بثلاثی مجرد است مشترا با نخ رویانیدن یعنی شتر را بسیل خالکونه کثیر الادرار ۱۲

شمط سفیدی موی سر که بسیاهی آمیخته باشد

سقط محرکه فضیحت و رسوائی و خطا

الاجازه فی الشعر ان تتم مصرع غیرک ۱۲

احوال حضرت زینب کبری سلام الله علیها

ولا يعجبنك قول امرئ يخالف ما قال في فعله
ولا تتبع الطرف ما لا ينال ولكن سل الله من فضله
وكم من مقل يرى بالغنى ويحمد في رزقه كله

و هم این شعر را از او نگاشته اند

إذا افتقرت نفسي قصرت افتقارها عليها فلم يظهر لها أبدا فقر
وإن تلقني في الدهر مندحة الغنى يكن لأخلائي التوسع واليسر
فلا العسر يزري بي إذا هو نالني ولا اليسر يوما إن ظفرت هو الفخر

و هم از اشعار عبد الله بن معاویه است که در حق حسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس گوید

قل لذي الود والصفا حسين أقدر الود بيننا قدره
ليس للدافع المفرط بد من عتاب الأديم ذي البشرة

و نیز عبد الله بن معاویه این شعر را گفته است

إن ابن عمك وابن أمك معلم شاكي السلاح
يقصي العدو وليس يرضى حين يبطش بالجراح
لا تحسبن أذى ابن عمك شربا ألبان اللقاح
بل كالشجا تحت اللهاة إذا تسوغ بالقراح
فانظر لنفسك من يجيبك تحت أطراف الرماح
من لا يزال تنوءه بالغيبات بلحاك لاح

بیان سبب خروج عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر و مقتل او رضوان الله علیهم

چون مردمان با یزید بن ولید که او را یزید الناقص میخواندند بیعت کردند عبد الله بن معاویه در شهر کوفه جنبش کرد و مردمان را به بیعت خویش بر رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله دعوت کرد و جامه پشمین بر تن بیاراست و سیمای خیر و نمایش نیکی را آشکار ساخت جماعتی از مردم کوفه بدو انجمن گردیدند و با وی بیعت نمودند لاکن تمامت اهل کوفه در بیعتش اتفاق نکردند و گفتند جمهورها با اهل این بیت بقتل رسیدیم و دیگر توانائی همراهی نداریم بهتر آنست که آهنگ فارس و نواحی شرق روی کنی عبد الله بن معاویه این سخن را بپذیرفت و از نواحی و اطراف جمعی فراهم کرد و عبد الله ابن عباس تمیمی نیز با وی خروج کرد و بروایتی چون مردمان را به بیعت خویش دعوت کرد عبد الله بن عمر نامی که در آنوقت از جانب یزید الناقص عامل کوفه بود بدفع او برخاست و در ظاهر کوفه جنگی سخت در میانه برفت و ابن عمر بمردی از سران سپاه عبد الله پوشیده پیغام کرد و او را بمواعید حسنه نوید داد و خواستار شد که این

میدان مقاتلت کردش کیرد از عبدالله بن معاویه برکنار رواز ابن عمر فرار کیرد تا بسبب فرار او دیگرکسان نیز انهزام کیرند و اینخبر را با بن معاویه بکذاشتند ابن معاویه با اصحاب خویش در میان نهاد و کفت چون ابن ضمره فرار کند شما را هول و هرب فرو نیارد و چون دو لشکر روی در روی و پرخاشکر شدند ناکاه ابن ضمره فرار نده شد مردمان نیز چنان بادی شتابان شدند که جز عبدالله بن معاویه هیچکس بجای نماند عبدالله بتنهائی همی قتال داد و این شعر بخواند

تفرقت الظباء على خداش فما يدري خداش ما يصيد

آنکاه خود نیز منهزما فرار کرده از میدان هلاک و دمار رستکار کشت و دیکرباره از اطراف و نواحی کوفه هرکس دعوتش را اجابت کردی نزد وی پیامدی تا جماعتی فراهم شدند و بر سیاه کوفه و سیاه بصره و همدان و قم و ری و قومس و اصفهان و فارس غلبه یافت و خودش در اصفهان بنشست و داعی او در فارس مخارق بن موسی مولای بنی یشکر بود بالجمله عبدالله بن معاویه با نعلی و ردائی بدار الاماره در آمد و مردمان بدو فراهم شدند عبدالله کفت بیایید با من بیعت نمود کفتند بر چه طریق بیعت کنیم قال علی ما احببتم و کرهتم برآنچه دوست میدارید و مکروه میشمارید یعنی بآن شرط با من بیعت کنید که هرچه را دوست میدارید بجای بیاورم و از آنچه مکروه شما است برکنار شوم پس بر این پیمان با وی بیعت نمودند این هنکام عبدالله بن معاویه ببلدان و امصار مکاتیب متعدده ارسال داشت و مردمانرا ببیعت خویش و نه بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله بخواند و برادرش حسن را عامل اصطخر و برادر دیکرش یزید را حکمران شیراز و برادر دیکرش علی را فرمان کذار کرمان و برادر دیکرش صالح را حاکم قم و نواحی قم فرمود چون آوازهٔ جلالت و شهامت او بلند کشت بنی هاشم از هر سوی باهنک خدمتش روی نهادند و از جملهٔ ایشان سفاح و منصور بودند و از این جماعت هرکس امارت ولایتی خواست بیافت و هرکس صله و جایزه بجست بداد و همچنان در این نواحی که بر آن غلبه یافته بود بپایید تا مروان حمار خلیفه روزکار کشت و عامر بن ضباره را با لشکری کران بمدافعت عبدالله روانداشت چون باصفهان نزدیک شد عبدالله بن معاویه اصحاب خویش را بقتال او ساخته کرد لاکن ایشان پذیرفتار نشدند و مسئولش را باجابت مقبول نداشتند چون عبدالله این حال بدید پریشان حال و سرکردان کردید ناچار با برادرانش در نهایت دهشت روی بخراسان نهادند و آنوقت ابو مسلم مروزی داعی دولت بنی عباس در خراسان ظهور نموده و نصر بن سیار بجای بود و چون عبدالله راه سپار کشت در یکی از منازل بر مردی منزوی و دهقان فرود شد و او مردی با مروت و صاحب نعمت و فتوت بود و عبدالله از وی خواستار معونت کشت آنمرد کفت از فرزندان رسول خدای صلی الله علیه و آله باشی کفت هستم کفت آیا تو آن ابراهیم امامی که بنام او در خراسان دعوت همی نمایند کفت نیستم کفت اکر چنین است مرا در نصرت تو حاجت نیست چون عبدالله نا امید کشت روی بابی مسلم نهاد بدان طمع که ابو مسلم او را نصرت نماید ابو مسلم او را بکرفت و نزد خود محبوس ساخت بعضی از آن رفته اند که عبدالله در حبس ابی مسلم بماند تا آنکه رسالهٔ مشهوره خود را بابی مسلم بنوشت و اولش این است من الاسیر فی یدیه المحبوس بلا جرم لدیه الی آخرها چون ابو مسلم آن مکتوب را بدید فرمان کرد تا او را بقتل رسانیدند و کروهی کویند

کسی را پوشیده بفرستاد تا عبدالله را مسموم ساخت و عبدالله از آن زهر بمرد و سرش را بسوی ابن ضباره فرستادند و او برای مروان بفرستاد و جماعتی کفته اند که ابو مسلم مروزی عبدالله بن معاویه را زنده برای ابن ضباره بفرستاد و ابن ضباره او را بکشت و سرش را برای مروان بفرستاد و قتل عبدالله در سال یکصد و سی و هشتم هجری بود و ابو مالک خزاعی در حق او کوید

تنكرت الدنيا خلاف ابن جعفر على ذو لي طيبها و سرودها

و دیکر از فرزندزادکان عبدالله بن جعفر طیار حمزة بن اسحق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب میباشد مادرش از کنیزکان خاصه است ابو جعفر منصور او را بدست آورد و در حضور مردمان مدتی بپایش داشت آنکاه او را بزندان جای داد و او در زندان بسرای جاویدان خرامید رضوان الله علیه و رحمته و دیکر حسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است مادرش حمادة دختر معاویة بن عبدالله بن جعفر است بکار زبیری کاهیکه والی مدینه بود او را ماخوذ داشت و او را بضرب تازیانه بنواخت و حسین از زحمت آن ضرب بمرد و دیکر علی بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلام است در زمان خروج ابی السرایا در یمن بقتل رسید و از جملهٔ ایشان عباس بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است که از جانب ابی السرایا والی بصره کشت و دیکر عبدالله بن الحسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است کاهیکه او را فرمان دادند تا جامهٔ سیاه بر تن کند و بشعار عباسیان در آید امتناع ورزید و حرام شمرد لاجرم او را در زندان جای دادند و ببود تا در حبس معتصم خلیفه بمرد رضوان الله علیه و دیکر از ایشان عبدالله بن اسمعیل بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیهم الرضوان است که خروج نمود و محمد بن محمد بن جعفر نیز با وی بود و بعد از وی در مملکت ری خروج کرد و دیکر از فرزندان دختری عبدالله بن جعفر ابو الحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است و مادرش ام الحسن دختر حسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم میباشد وی در زمان متوکل بسوی خراسان خروج کرد و شرح حالش مفصل است و در اینجا موقع نکارش ندارد و از جملهٔ ایشان جعفر بن عیسی بن اسمعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیهم الرحمة است و او در زمان خلافت معتز عباسی کاهیکه اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام خروج کرد و در میان او و مردم مکه محاربت برفت بقتل رسید و از جملهٔ ایشان علی بن عبد الرحمن بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام میباشد که مادر دختر عبدالله بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است و او را در یکی از قرای ری در زمان ولایت عبدالله بن عزیز بقتل رسانیدند و از جملهٔ ایشان موسی و بروایتی عیسی بن اسمعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر است او را عبد الرحمن خلیفه ابی الساج در ارض جار اسیر ساخت و از جار حمل کرده در کوفه بمرد و از جملهٔ ایشان محمد بن عبدالله

ابن اسمعیل بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن ابی الکرام بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر است واو را عبدالله بن
عزیز در میان ری و قزوین بقتل رسانید و از جمله ایشان حمزة بن الحسین بن محمد بن جعفر بن القاسم بن اسحق بن
عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلام است واو را صلاب ترکی صبرا بکشت و مثله کرد و از جمله ایشان
اسمعیل بن عبدالله بن الحسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است واو در وقعه که در میان
صفان و حسن بن زید روی داد مقتول شد و از جمله ایشان محمد بن الحسین بن محمد بن عبدالرحمن بن القاسم بن در طبرستان
الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است و مادرش دختر عبدالله بن الحسین بن عبدالله
ابن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه الرحمة است واو در سر من رای در زندان بدیگر جهان شد و از
جمله ایشان محمد بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب
علیه السلام است که او را با چند تن دیگر از آل ابیطالب بسعایت ابی رافع مأخوذ داشتند و ایشان را مدعی امر
خلافت پنداشتند و این حکایت در زمان معتمد خلیفه بود و از جمله ایشان قاسم بن یعقوب بن جعفر بن ابراهیم بن
محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بود زیاد بن سوار در زمان مقتدر عباسی او را بکشت و بروایتی بنی
سلیم و بقولی بنی شیبان او را بکشتند و از جمله ایشان عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن عیسی بن جعفر بن ابراهیم بن
محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر است و مادرش از اولاد طلحة بن عبیدالله است واو را سلیمان بن بشر السلمی در
ایام خلافت مقتدر مقتول نمود و از جمله ایشان قاسم بن احمد بن عبدالله بن القاسم بن اسحق بن عبدالله بن
جعفر بن ابیطالب علیه السلام است و مادرش از اولاد زبیر است او را در اراضی حبشه بقتل رسانیدند و از جمله
ایشان علی بن محمد بن عبدالله بن محمد بن حمزة بن اسحق بن علی بن عبدالله جعفر است واو را مردی از قیس بن
ثعلبه در معدن النجه شهید ساخت و از جمله ایشان محمد بن علی بن اسحق بن جعفر بن القاسم بن اسحق الجعفر است
واو در محاربتی که مابین ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام
با عمری روی داد مقتول گشت و از جمله ایشان علی و احمد پسران ادریس بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری
و احمد و صالح پسران محمد بن جعفر و ابراهیم بن عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری و پسری از
داود بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفرند که در آن ایام که در میان علویین و جعفریین حرب
افتاد بقتل رسیدند و دیگر هشت نفر از بنی جعفر بودند که ایشان را محمد بن الحسن بن جعفر بن موسی بن جعفر در شکنانی
دریافت و جمله را بقتل رسانید و از جمله ایشان اسمعیل بن اسمعیل بن جعفر بن ابراهیم جعفری است واو در وقعه
که در میان مردم مکه و اسمعیل بن جعفر بن عیسی روی داد مقتول گشت و از جمله ایشان موسی بن محمد بن یوسف
ابن ابراهیم جعفری است که ولایت مدینه یافت و محمد بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن حسن بروی تاختند
و با پسرش علی بشهادت رسید و از جمله ایشان جعفر بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری است واو را اصحاب اسمعیل بن
یوسف مقتول نمودند ابوالفرج در پایان کتاب خود میگوید که این اخباری است که تا بحال که شهر جمادی الاولی سال

بعد

سعید و نیز بهمه جهت آل ابیطالب پیوسته و علاوه بر این در این ایام در نواحی یمن و طبرستان جماعتی از
آل ابیطالب هستند که آن نواحی را مالک شده اند و بر آن حدود غلبه یافته اند لاکن از قلت ناقلین اخبار ملکه
از عدم ایشان خبار انجماعت بما نرسیده است از نیروی تواند بود پاره از ایشان بقتل رسیده باشند یا بر سلطان
خروج کرده باشند یا مردم را ببیعت خویشتن خوانده باشند لاکن خبر ایشان مخفی مانده باشد در کتاب مجالس
المؤمنین مسطور است که قبور جماعتی از اولاد جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم در شهر حمص واقعست و حمص شهری بزرگ
و قدیمی و در میان دمشق و حلب واقعست در کتاب تحفة الاحباب مشهور است که اشراف بر چند نوع هستند
بعضی حسنی و بعضی حسینی و بعضی از ایشان جعفری و پاره از ایشان زینبی هستند اشراف حسنیون بحضرت امام
حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام منسوبند و اشراف حسینیون بحضرت امام حسین بن علی بن ابیطالب
صلوات الله علیهم نسبت میبرند و اشراف جعفری بجناب جعفر طیار بن ابیطالب علیهما السلام منسوب
احسن میباشند و اشراف زینبی منسوب بسیده زینب بنت یحیی المتوج بن الحسن الانور بن زید الابلج بن الحسن السبط بن علی بن ابیطالب
صلوات الله علیهم نسبت دارند والله تعالی اعلم بحقایق الامور والاحوال و منه الاعانه و علیه التوکل و التکلان

سپاس یزدان پاک را و درود خواجه لولاک و اوصیای او

نوهران تابناک را که در روز شنبه بیست و نهم شهر محرم الحرام سال فرخنده فال پیچی ئیل سعادت دلیل یکهزار و سیصد و
چهاردهم هجری دو ماه و دوازده روز از زمان میمنت نشان سلطنت جاوید بنیان پادشاه کامکار کامران سایه
یزدان مایه امن و امان فرمانفرمای ممالک محروسه ایران یادگار سلاطین کیان ملک الملوک عجم صاحب دیهیم
فریدون و جم ظل الله فی العالم ملجاء امم ملاذ ترک و دیلم وارث تاج و نگین قهرمان ما و طین افتخار سلاطین معدلت
آیین اشرف خواقین روی زمین السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ابوالنصر والظفر مظفرالدین شاه قاجار که تا فلک را مدار و زمین را قرار است دولتش پایدار و نعمتش برقرار و
کشورش مؤبد و لشکرش مؤید باد بشهور کثیره و اعوام متکاثره نمایش و فزایش گرفت این مجلد کتاب مستطاب که محتوی بر
مجاری حالات شرافت آیات حضرت صدیقه صغری نائبة الزهراء عالمه غیر معلمه و فهمه غیر مفهمه عارفه کامله محدثه
موثقه شقیقة الحسنین نجیبة الطرفین العقیلة العفیفة البلیغة الفصیحة ناموس الکبریاء ولیة الله فی الارض والسماء زینب
کبری صلوات الله علیهم و علیها سمت اختتام پذیرفت و این کمتر بنده خداوند ماه و مهر و کهتر چاکر شاهنشاه
خورشید چهر عباسقلی سپهر مستوفی اول دیوان اعلی و وزیر شورای کبری با عدم بضاعت و قلت استطاعت
بچنین خدمت که تاکنون هیچکس را سبقت نیفتاده موفق گردید و اینچنین کتاب را که از ابتدای اسلام تا بحال
هیچکس از مورخین و محدثین بعنوانی مخصوص مرقوم نداشته اند این بنده ضعیف با رجوع بدویست و سیصد جلد کتب
مختلفه و این تحقیقات و بیانات و تبیانات و اشارات خاصه که بر اهل خبرت و بصیرت پوشیده نخواهد ماند

بدون

بدون هیچ معاون و معاضد با انواع اختلال حواس و اختلافات حوادث و اتفاقات غریبه این سال که هر یک برای تعویق هر امری کافی است بتحریر درآورد و جز مشیت باریتعالی و توجه ائمه هدی صلوات الله علیهم و اقبال سایه خدا متمسک نشد همانا یکی از علامات میمنت اجلال و مبارکی ماه و سال این خسرو بیهمال خلد الله ملکه و سلطانه انجام این کتاب و طبع کتاب احوال شرافت اشتمال حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه است ایزد تعالی بر مراتب اقبال فیروزی و مدارج اجلال و بهروزی و دوام عمر و قوام سلطنت و نظام ملک و مملکت این وجود مسعود و ذات والاصفات محمود بیفزاید و این کمترین چاکر دولتخواه را در ظل لوای عاطفت و مرحمت بتحریر اقسام تصانیف و توالیف مفیده و خدمات پسندیده دین و دولت و ملک و ملت موفق کامیاب

بدارد بالنبی و آله الامجاد صلوات الله علیهم اجمعین

شرحی است که جناب مستطاب فضایل و فواضل مآب جامع فروع و اصول حاوی معقول و منقول باقیة قرون و اعصار و اقعه سنون و ادهار ملاذ الانام معاذ الایام حجة الاسلام غیة الخاص و العام آقای حاجی میرزا ابوالفضل مجتهد طهرانی دامت افاضاته در مراتب و مقامات این کتاب مرقوم و مسطور فرموده اند

بسم الله الرحمن الرحیم نستعین

برخردمندان دانش پژوه و هنرپیشه کان حقیقت شناس که مزیت ابتدار را بر احتذار و فضیلت اختراع را بر اتباع دانسته اند بسی پدیدار است که جناب اجل افخم سلطان المورخین و برهان المؤلفین ابوالفرج زمان و ابن اثیر عصر ترجمان الفضلاء و ملک الادباء سپهر دولت و ملت آقای میرزا عباسقلیخان سپهر وزیر دار الشورای کبری دامت فواضله و زیدت فضایله در تألیف این کتاب کریم موسوم بطراز مذهب فی احوال سیدتنا زینب علیها السلام که متمم کتب سابقه است با اینکه احدی از فضلای نویسندگان در این وادی قدمی و در این مسئله قلمی اعمال ننموده اند تا چه اندازه رنج و تعب برخود در راه دین و دولت خریده و بچه مقدار صعوبت این ابتکار و اختراع را بر خویش هموار ساخته اند تا اینکه کتابی باین مایه ممتاز و باین پایه ارجمند شده که بعذوبت الفاظ و جزالت عبارات و فخامت کلمات و سلامت اسالیب و رشاقت معانی و احکام مبانی مابین سایر مؤلفات این فن بیت القصیدة و درة التاج است و حقا که در باب خود بی نظیر و در فن خویش منفرد است کتابی است که محدثانرا عده است و متکلمانرا عمده حکمایرا دلخواه و فقیهانرا دستگاه و ادبا را مکمل و متمم و مورخان را استاد و معلم و گمان ندارم که هیچ فرقه از این کتاب بی نصیب بماند و بی بهره باز گردد رجاء واثق در حضرت رب العزة جلت آلائه اینکه برکات این کتاب مبارک که احیای امر اهل بیت و اعلاء کلمه خانواده عصمت و طهارتست عاید بروزگار فرخنده این پادشاه اسلام پناه جمجاه دیندار خداپرست علم دوست رعیت پرور سایه گستر خلد الله ملکه و سلطانه باد که سایر فضلاء و ادباء بیامن ترغیب و محاسن تشویق این وجود اقدس اعلی در این عهد کیوان مهد از این گونه آثار شریفه و مآثر جلیله بنام نامی و ذکر همایونش برشته ترصیف و حیطه تألیف درآورده عامه مستعدین را از برکات تأییدات ذات

همایونش بهره مند و فیض یاب فرمایند حرره الاحقر ابوالفضل الطهرانی نور الله قلبه فی سادس عشر شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۱۴

بر رای انور طالبان سعادت و سالکان طریق زهد و عبادت مخفی و پوشیده نماند که در مقابله و تصحیح این کتاب مستطاب طراز المذهب چنانچه باید و شاید اهتمام رفت و بیمن همت عالیجناب زین الحاج حاجی محمد صادق خلف مرحوم حاجی محمد تقی خوانساری بزیور طبع آراسته شد امید که پسندیده خاطر و مطبوع طبع خداوندان اخلاق ستوده و صاحبان صفات محموده آید قد کتب عشرة جزو الاخیره محمد القزوینی ابن مرحوم مبرور خلد مقام ملا عبد المطلب مجتهد قزوینی فی شهر جمیدی الاولی ۱۳۱۹

فهرست کتاب طراز المذهب

اختلاف

۲ خبر شدن اهل مدینه از رسیدن اهل بیت علیهم السلام ۳۰۹

۳۴۳

(در حاشیه:) خبر شدن اهل مدینه از رسیدن اهل بیت علیهم السلام ۳۰۸

فهرست کتاب طراز المذهب مظفری

برای انور طالبان سعادت و سالکان طریق زهد و عبادت پوشیده نماند که توفیق ربانی و تأیید یزدانی شامل و کافل احوال خجسته مآب زین الحاج حاجی محمد صادق خلف مرحوم حاجی محمد تقی خوانساری زید توفیقه گردیده دامن همت بر میان زده سعی کافی و جهد وافی در استکتاب و مقابله و تصحیح این نسخه شریفه طراز المذهب با انضمام فهرست کتاب مستطاب و نهایت دقت و اهتمام در ضبط اعداد فرمودند امید که مطالعه کنندگان و ناظران هنگام مطالعه و نظر روح والدین معزی الیه را بدعا و طلب مغفرت شاد نمایند و مباشرین طبع هم کمال سعی و همت در عدم تحریف حروف و سایر جهات این کتاب مستطاب طراز المذهب مظفری نمودند تا اینکه بزیور طبع آراسته گشت

امید که پسندیدهٔ خاطر و مطبوع طبع خداوندان اخلاق ستوده و صاحبان
صفات محموده آید و در غرهٔ شهر جمادی الثانی در یکی از غرفهای
امام زاده عبد الله زاد الله شرفا بید بندهٔ قاصر نیازمند
رحمت پروردگار محمود محمد القزوینی در
سنه یکهزار و سیصد و نوزده بانجام رسید

۱۳۱۹

محیی ما تملک الحاج علی رحمه الله محتاج حاجی ملا باقر تبریزی بعد نعوذ مطالعه و مقابله شد از مطالعه کنندگان التماس دعا دارم سنه ۱۳۱۹



